

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

الحمد لله حق حمده والصلوة [والسلام]^۱ على خير خلفه محمد و آله [و اصحابه و خلفائه] اجمعين. اما بعد، چون حق جل و علا توفیق رفیق این ضعیف گردانید و هو اضعف خلق الله تعالی ابوسلیمان داود بن ابی الفضل محمد بن محمد بن داود البناکتی احسن الله عاقبتہ، تا در هرفنی از انواع علوم کتابی نوشت ، در خاطر آمد که در علم تواریخ و انساب که معظم کتب الهی و صحف سماوی در جمیع ادیان به ذکر آن مشحون است کتابی سازیم مشتمل بر تواریخ و انساب عموم طوایف اهل عالم و بیان اختلاف تواریخ هر قومی از ادیان مختلف و انساب مشاهیر انبیا و اولیا خصوصاً سید المرسلین و خاتم النبیین محمد مصطفی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و شعب اولاد و ائمة مهديين و خلفا و سلاطين و مشاهیر صحابه و تابعین و مشایخ طبقات و اصحاب حدیث و قراء و علماء دین و ملوک و خواقین و امرا و خوانین^۲ و سایر اقوام بنی آدم کنم و شطری از اقوال و احوال و حکایات ایشان که در هر کتابی دیده و از هر مورخی و نسابه‌ای شنیده و تفحص بلیغ نموده بتخصیص از کتاب جامع النواریخ که به حکم یرلیخ سلطان اسلام غازان خان ، نورالله مضجعه ، خواجه رشید الدین وزیر طاب ثراه از کتب تواریخ اقوام عالم از هند و خطا و مغول و افرنج و غیرهم از آن ممالک طلب داشته و جمع کرده ، بر وجه

۱ - کلمه‌هایی که در میان دو قلاب گرفته در همه جا از نسخه «باء» افزوده شده است

و در نسخه «دم» نیست . ۲ - با : خوانین.

ایجاز باز نمایم .

از حضرت باری تعالی و تقدس [توفیق و] اعانت خواسته آغاز کردم و از ابتدای عهد آدم الی یومنا هذا که ایام دولت شاهنشاه الاعظم ، مالک رقاب الامم ، محرز ممالک العالم ، مولی سلاطین العرب والعجم ، سلطان علاءالدنیا والدین ابی - سعید بن السلطان محمد [۲ - ر] الجایتو خان بن ارغون خان بن اباقا خان بن هولاکو خان بن تولوی خان بن چنگیز خان است . و هو الخامس والعشرون من شهر الله المبارک شوال سنة سبع عشر و سبعائه (۷۱۷) هجری است ، بر سبیل اتصال آوردم و آن را بر نه قسم کردم و روضه اولی الباب فی معرفة التواریخ والانساب^۱ نام نهادم ، [والعلم عند الله تعالی ، فهرست الکتاب] .



قسم اول - در معرفت انسب و شعب و تواریخ انبیا و اوصیا^۲ و حکامی که از ابتدای دور آدم تا آخر ایام ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه بوده اند ، و ایشان دو طبقه بوده اند ، عدد ایشان بیست تن است . مدت اعمار ایشان چهار هزار و هشتصد و سی و هشت سال .

قسم دوم - در ذکر ملوک فرس و مشاهیر انبیا^۳ و حکما که در ایام ایشان بوده اند از ابتدای عهد کیومرث تا آخر ایام یزدجرد بن شهریار که آخر ملوک عجم بوده است ، و ایشان چهار طبقه بوده اند . عدد ایشان شصت و هشت تن ، مدت پادشاهی ایشان چهار هزار و سیصد و بیست و دو سال .

قسم سوم - در بیان نسب مطهر سید المرسلین و خاتم النبیین محمد مصطفی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات تا ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه ، و شرح احوال و شعب خلفاء راشدین و ائمه مهتدین تا آخر ایام مستعصم که آخر خلفاء بنی العباس بود . و ایشان سه طبقه اند . عدد ایشان پنجاه و هفت تن ، مدت ملک ایشان ششصد و پنجاه و شش سال .

قسم چهارم - در اخبار سلاطین عظام و ملوک کرام که در ایام خلفاء بنی -

۱ - با : فی تواریخ الاکابر والانساب . ۲ - با : اصفیا .

۳ - با : مشاهیر آن .

العباس به استقلال در ممالك ایران پادشاهی کرده‌اند، و ایشان هفت طایفه بوده‌اند. عدد ایشان شصت و نه تن، مدت پادشاهی ایشان از وقت خروج یعقوب بن لیث تا آخر ایام خور [شاه] پادشاه ملاحده چهارصد سال.

قسم پنجم - در تاریخ یهود و ذکر ملوک و انبیاء بنی اسرائیل از عهد موسی علیه السلام تا آخرین پادشاه ایشان متنبی که بختنصر او را صدقیا نام نهاد. و ایشان سه طایفه‌اند. عدد ایشان پنجاه و نه تن، مدت پادشاهی ایشان نهصد و چهل و یک سال و نیم.

قسم ششم - در تاریخ نصارا و افرنج و نسب مریم مادر عیسی علیه السلام تا داود صلوات الرحمن علیه، و ذکر مملکت افرنج و قیصره و بابان که خلفاء مسیح علیه السلام بوده‌اند از عهد مسیح الی یومنا هذا، و ایشان دو طایفه‌اند: قیصره و بابان. عدد ایشان سیصد و سه تن. مدت ملک ایشان یک هزار و سیصد و سی و هفت سال.

قسم هفتم - در تاریخ هندو و صور اقالیم و ذکر ممالك هندوستان و پادشاهان ایشان از عهد باسدیو تا زمان سلطان علاءالدین. و ایشان دو طایفه‌اند: هندو و مسلمان^۱. عدد ایشان بیست و سه تن. مدت پادشاهی ایشان یک هزار و دویت سال.

قسم هشتم - در تاریخ ختا از عهد نیکو^(۲) پادشاه اولین ایشان تا آخر پادشاهان ایشان شودی شو و سو^۳ نام که مغول او را الثان خان گفتندی، که چنگیزخان و اولاد او با او محاربت کردند، و ایشان سی و شش طبقه‌اند. عدد ایشان سیصد و پنج تن. مدت پادشاهی ایشان به زعم اهل خطای چهل و دوهزار و هشتصد و هفتاد و پنج سال.

قسم نهم - در تاریخ مغول و نسب چنگیزخان باد و نویانان^۴ و آلان قوا [۳-۴] و شرح خروج چنگیزخان و گرفتن ممالك ایران و شعب فرزندان او الی یومنا هذا. و ایشان چهار طایفه‌اند از یک نسل. عدد ایشان سی و شش تن، مدت پادشاهی ایشان صد و یک سال.

۱- چنین است به صورت مفرد.

۲- با: شودی شود سودو.

۳- در جامع التواریخ «دوبون بایان» است شوهر آلان قوا.

قسم اول

در معرفت انساب و شعب و تواریخ انبیا و اوصیا و حکامی که از [ابتدای] دور آدم علیه السلام تا آخر ایام ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه بوده اند . عدد ایشان بیست تن ، مدت اعمار ایشان چهار هزار و هشتصد و سی و هشت سال .

طبقه اول

آدم و حوا و فرزندان ایشان تا نوح علیهم السلام ، و ایشان ده تن بوده اند . مدت اعمار ایشان دو هزار و سیصد و شصت سال ، و گویند : دو هزار و پانصد و نود و دو سال .

در بیان فطرت^۱ آدم علیه السلام

علماء دین و ائمه تفسیر چنین آورده اند که خدای تعالی جبرئیل را بفرمود تا از همه روی زمین خاک برگرفت و در میان مکه و طایف نهاد . خدای تعالی آن خاک را به باران برسرشت چنانکه فرمود : « خمرت طینه آدم بیدی اربعین صباحاً »^۲ و صورت آدم بنگاشت ، سرش به طرف طایف . چهل روز چنان بماند ، قواله تعالی : « هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئاً مذکوراً »^۳ یعنی

۱ - با : خلقت . ۲ - یعنی خمیره آدم را به دستهای خود سرشتم در چهل روز .

(حدیث) ۳ - یعنی آیا روزگاری بر انسان گذشت که چیز مذکوری نبود ! (قرآن

سوره ۷۶ دهره آیه ۱) .

لم یدک (؟) ما اسمہ و ما یراد به ^۱ . چون ابلیس و فریشتگان چنان بدیدند گفتند : ما با این شخص آن کنیم که فرمان خدای تعالی باشد . ابلیس گفت : اگر از من ضعیف تر بود هلاکش کنم و اگر قوی تر بود او را طاعت ندارم . چون جان آدم به سری وی ^۲ درآمد عطسه داد و حمد گفت و جواب رحمت شنید . چون به سینه رسید خواست که برخیزد بیفتاد ، خلق الانسان عجولا ^۳ . پس هفت روز به مکه بود تا تختی آراسته و جامه های خوب از بهشت بیاوردند و فریشتگان [۳ - پ] صف برکشیدند . آدم بر تخت نشست و تخت بر آن موضع بود که کعبه است . فرمان «اسجدوا» در رسید . ابلیس تمرد نمود . فریشتگان سجده کردند . پس فرمان آمد که او را به بهشت اندر آرید . آدم را در آورند . پانصد سال آنجا بود یعنی نیم روز آن جهانی ، و گویند تا به بهشت رفتنش بر زمین یک هزار و دویست و چهل سال ^۴ بود . و اختلاف کرده اند که حوا به دنیا آفریده شد یا به بهشت ، و اصح آن است که به دنیا ، قوله تعالی : «اسکن انت و زوجک الجنة» ^۵ ، و میان خواب و بیداری بود . چون ابلیس ملعون شد و آدم به بهشت درآمد ، فرمان «لاتقربا» ^۶ شد . ابلیس راه جست و در دهان مار آمد . قوله تعالی : «و قاسمها انی لکما لمن الناصحین» ^۷ سوگند خورد که هر که از این درخت بخورد در بهشت جاودانه بماند . ایشان بخوردند حله ها از ایشان پیریدند ^۸ .

خطاب آمد : «الم انهکما عن تلکما الشجرة ؟» ^۹ پس فرمان رسید که بیرون آید . بیرون آمدند و با ایشان دو برگ انجیر بود که عورت پوش ایشان بود و یک شاخ مورد که خلال دندان آدم بود و یک نگین که به سلیمان رسید و گوهری که آن حجر اسود شد . اثر نگین ملک سلیمان شد و اثر برگها عسل و

۱ - یعنی نمی دانست (۹) نامش چیست و از آفرینش وی چه قدری است .

۲ - به سر وی ، یا حرف اضافه است . ۳ - یعنی انسان عجول آفریده

شده است (قرآن ، مأخوذ از سوره ۱۷ «اسراء» آیه ۱۱) . ۴ - با : یک هزار

و دویست سال . ۵ - یعنی تو و همسرت در بهشت بیاورامید (قرآن ، سوره ۲

« بقره » آیه ۳۵) . ۶ - یعنی به درخت معهود نزدیک مشوید . ۷ - یعنی

شیطان بدانان سوگند خورد که من برای شما خبر خواهم . (قرآن ، سوره ۷ «اعراف»

آیه ۲۱) . ۸ - با : پیرید . ۹ - یعنی آیا من شما را از آن درخت باز

نداشتم؟ (قرآن ، سوره ۷ «اعراف» آیه ۲۲) .

ابریشم و عنبر . و گویند : آدم و حوا به زمین هند به دنیا فرود آمدند و از هم جدا شدند . آدم علیه السلام به مکه آمد و حوا را می طلبید . به کوه عرفات حوا را بیافت و ازینجاست که آن موضع را عرفات خوانند ، و خانه کعبه بنا کردند و تخمه اشان جبرئیل آورد و تعلیم کاشتن و درودن و بختن و آسیاب آن نمود ، تا کاشتند و هم در روز برداشتند و روز چهارم بخوردند . و حوا از آدم پانزده نوبت آبستن شد و هر نوبتی پسر و دختری آورد . [و آدم] ماده هر بطنی را به نر بطن دیگر دادی . پس خواست که توأم قایل ، اقلیما ، را به هابیل دهد و توأم هابیل لنودا^۱ را به قایل دهد . قایل با توأم خود میل داشت ، به معادات هابیل برخاست او را هلاک کرد و اساس ظلم و قتل و عدوان او نهاد [۴ - ر] و آدم به داغ فراق او خسته^۲ شد ، تا حق تعالی شیت را به وی داد و بدو متسلی شد .

و چون آدم نهصد و سی ساله شد وفات یافت و به جوار حق پیوست و حوا بعد از وی یک سال^۳ بزیست و گویند هفت سال ، و هر دو را در زمین هند دفن کردند ، و گویند به کوه بوقییس ، و گویند در نجف . و گویند نوح علیه السلام در وقت طوفان استخوان ایشان با خود برداشت و بعد از آن در زمین بیت المقدس دفن کرد .

شیت بن آدم علیه السلام - فرزند آدم بود و گویند فرزند فرزند آدم بود^۴ و پدر او را صلحا نام بود ، و اصح آن است که فرزند آدم است . آدم علیه السلام چون صد و سی ساله شد شیت در وجود آمد و آن روز به قول نصاری آدم دویست و سی ساله بود و به رأی یهود صد و سی ساله . و به اتفاق آرا نهصد و سی سال بزیست ، و در آخر عمر شیت را ولی العهد و وصی خود گردانید . و شیت خانه کعبه را به سنگ و گل بنا کرد هم آنجا که آدم ساخته بود و باری تعالی او را خلعت رسالت داد و پنجاه صحیفه بدو نازل شد [در مدت چهل سال] و دویست و هشتاد سال خلق را به خدای دعوت کرد . و شیت چون صد و پنج ساله شد ، انوش^۵ در وجود آمد و به قول نصاری دویست و شصت و پنج و به رأی یهود صد و شصت و پنج . و بعد از آن فرزندان بسیارش متوالد^۶ شدند . و بعد از آدم صد و دوازده سال

۱ - با : لیودا . ۲ - با : سوخته . ۳ - با : سی سال . ۴ - م : گویند فرزند آدم نبود . ۵ - دك : کامل (۱ : ۴۹) . ۶ - با : متولد .

بزیت ، و به اتفاق آرا چون سالش به نهصد و دوازده^۱ رسید وفات یافت و در جوار پدرش دفن کردند .

انوش بن شیث علیه السلام - ولی عهد پدر بود و اول کسی که درخت خرما بنشانند او بود، و چون نود ساله شد قینان در وجود آمد ، و به قول نصاری صد و نود ساله و به رأی یهود نود ساله . و در اوایل این سالها [بعضی مردم آغاز کفر و بت پرستیدن کردند ، و در اواسط این سالها] صنایع بادید آمد . و فرزندان بسیاری بودند و نهصد و بیست و پنج سال بزیت و به اتفاق نصاری و یهود نهصد و شصت و پنج سال .

قینان بن انوش - ولی عهد پدر بود و به حکم وصایت قائم مقام او شد ، و چون هفتاد ساله شد [۴ - پ] مهلائیل^۲ در وجود آمد، و فرزندان دیگر داشت و مدت عمر او نهصد و ده سال بود و به قول یهود و نصاری هشتصد و شصت و پنج سال .

مهلائیل بن قینان - قائم مقام پدر شد و در زمان او بنی آدم بسیار شدند. ایشان را در اقطار زمین متفرق گردانید و خود با اولاد شیث به زمین روم آمد و شهر سوس و بابل بنا کرد، و پیش از آن شهر نساخته بودند . و چون او شصت و پنج ساله شد، برد^۳ در وجود آمد و به اتفاق آرا عمر او هشتصد و نود و پنج سال بود .

برد بن مهلائیل - قائم مقام پدر شد و او را فرزندان بسیار بود . چون صد و شصت و دو ساله شد اخنوخ در وجود آمد و به اتفاق آرا مدت عمر او نهصد و شصت و دو سال بود .

اخنوخ^۴ بن برد - ادریس علیه السلام عبارت از اوست. چون در زمان برد بتها ساختند و به عبادت آن مشغول شدند ، حق تعالی به ادریس وحی فرستاد تا ایشان را دعوت کرد و از بت پرستی باز داشت، و او پیغامبر سربانی بود، او را [به لقب] المثلث بالنعمة خواندندی . جهت آنکه سیوم پیغامبر و سیوم حکیم و سیوم پادشاه

۱ - م : صد و دوازده . ۲ - اصل : مهلائیل ، کامل : مهلائیل (۱ : ۵۵) .

۳ - با : ببرد ، م : ببرد . کامل : برد (۱ : ۵۴ و ۵۵) . ۴ - کامل : اخنوخ ،

حاشیة آن : اخنوخ (۱ : ۵۵) .

بود و سنت جهاد و سبی او نهاد که با قایلان جنگ کرد و اولاد ایشان را به اسیری برد و استنباط خیاطت و خط و علم نجزم او کرد ، و سی صحیفه بدو نازل شد . و به زعم یونانیان هرمس حکیم اوست . و گویند از فرزندان هابیل بود و از عهد او تا زمان نوح چهارصد و سی و چهار سال بود ، و اصح این است که ابتجا مثبت است . مقام او در صعيد الاعلی مصر بود . بنای اهرام او نهاد و مردم را به طوفان انداز کرد . چون شصت و پنج ساله شد متوشلخ^۱ در وجود آمد و کس وفات او ندید . خدای تعالی او را به بهشت برد و در وقت ارتفاع عمر او سیصد و شصت و پنج سال بود و به قول یهود و نصاری سیصد سال .

متوشلخ بن اخنوخ - او را فرزندان بسیار بودند و چون عمر او به صد و هشتاد و هفت سال رسید لمک در وجود آمد ، و گویند بعد از نهصد سال [۵-۵۰] ، و عمر او از همه درازتر بود . مدت عمر او نهصد و شصت و نه سال [بود] و گویند هزار و نوزده سال^۲ و به قول یهود و نصاری نهصد و شصت و دو سال .

لمک بن متوشلخ - مردی موحد بود و بسیاری به واسطه او از بت پرستی باز آمدند . از جمله فرزندان او یکی صابی بود ، و جماعتی که صابیان اند و مذهبی ایشان شهرتی دارد بدو منسوب اند .

و چون لمک صد و هشتاد و دو ساله شد نوح در وجود آمد ، و لمک پیش از پدر وفات یافت و مدت عمر او هفتصد و هفتاد و هفت سال بود ، و به قول یهود و نصاری هفتصد و هفتاد و سه سال .

نوح بن لمک - گویند از فرزندان هابیل است و اصح آن است که اینجا مثبت است . عبدالله بن عباس رضی الله عنهما گوید : چون نوح چهار صد و هشتاد ساله شد وحی بدو نازل گشت . صد و بیست سال دعوت کرد ، هشتاد تن ایمان آوردند . خدای تعالی طوفان فرستاد . نوح با این هشتاد تن در کشتی نشستند و نجات یافتند و نوح بعد از طوفان سیصد و پنجاه سال دیگر بزیست .

و اقدی در کتاب خود آورده است که میان آدم و نوح ده قرن بود ، هر قرن صد سال . و در جامع المعارف ابوالفتح ناصر بن محمد الحصینی^۳ آورده است

۱ - اصل : متوشلیخ ، کامل : متوشلخ (به فتح میم و شین و لام) (۱ : ۶۲) .

۲ - با : هزار و صد و نوزده سال . ۳ - با : الحسینی .

که عمر آدم نهصد و سی سال بود و از او تا طوفان دو هزار و دویست و چهل و دو سال، و از طوفان تا وفات نوح سیصد و پنجاه سال، و از نوح تا ابراهیم دوهزار و دویست و چهل و شش سال، و از ابراهیم تا موسی هفتصد سال، و از موسی تا داود پانصد سال، و از داود تا عیسی یک هزار و صد سال، و از عیسی تا محمد علیه السلام ششصد و بیست سال. پس، از ابتدای عهد آدم تا زمان محمد علیه السلام به قول حصینی هشت هزار و ششصد و هشتاد و هشت سال.

و در تاریخ یهود آورده اند که از آدم [تا نوح] یک هزار و پنجاه سال بود و از نوح تا ابراهیم هشتصد و نود و چهار سال و از ابراهیم تا موسی پانصد سال و از موسی تا سلیمان چهار صد و هشتاد سال و از سلیمان تا اسکندر پانصد و بیست و چهار سال [۵- پ] و از اسکندر الی یومنا هذا که سنه سبع عشر و سبعمائنه (۷۱۷) هجریست یک هزار و ششصد و بیست و هشت سال. پس به قول یهود از آدم الی یومنا هذا پنج هزار و هفتاد و هفت سال باشد.

و ابوالحسن [علی] بن الحسین بن عبدالله المسعودی در کتاب خود آورده است که از هبوط آدم تا زمان مولد مصطفی علیه السلام شش هزار و صد و چهل و پنج سال است. از هبوط آدم تا طوفان دوهزار و دویست و پنجاه و شش سال، و از طوفان تا مولد ابراهیم هزار و هفتاد و نه سال، و از مولد ابراهیم تا زمان خروج بنی اسرائیل از تیه، که موسی هشتاد ساله بود، پانصد و شصت و پنج سال، و از خروج بنی اسرائیل تا چهارم سال از پادشاهی داود علیه السلام که بیت المقدس بنا کرد شش صد و سی و شش سال، و از ابتدای بنای بیت المقدس تا مولد اسکندر هفتصد و نوزده سال، و از مولد اسکندر تا مولد مسیح علیه السلام سیصد و شصت [و نه] سال، و از مولد مسیح تا زمان ولادت مصطفی علیه السلام پانصد و بیست و یک سال، و از وقت ارتفاع مسیح، و اوسی و سه ساله بود، تا وفات مصطفی صلوات الرحمن علیه پانصد و نود و چهار سال، و از مبعث مسیح تا هجرت رسول علیه السلام پانصد و چهل و شش سال. و وفات مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در سنه خمس و ثلثین و تسعمائنه اسکندری (۹۳۵) بود. و از داود تا محمد [رسول الله] هزار و دو سال و شش ماه و ده روز، و از [موسی تا محمد دو هزار و هشتاد و هشت سال و شش ماه و ده روز و از] ابراهیم تا محمد [مصطفی] دو هزار و

هفتصد و بیست و هشت سال و شش ماه و ده روز، و از نوح تا محمد سه هزار و هفتصد و بیست و یک سال و شش ماه و ده روز. پس بر این قول روایت مسعودی از هبوط آدم تا مبعث محمد علیه السلام شش هزار و صد و دو سال و شش ماه و ده روز [باشد].

و در دیوان النسب آورده اند که نوح را چهار پسر بود: سام، حام، یافث، یام^۱ و گویند پسری دیگر داشت یوناطل (؟) نام، و او را چهار پسر بود: دمس، اذعار، معاس و کایل. و از ایشان امم [۶-۷] بسیار در وجود آمدند و اهل چین و ماچین از ایشانند. و یام آن است که خطاب «لیس من اهلك» در شأن اوست و در طوفان هلاک شد. و حام را ده پسر بود: کوش، قوط، کنعان، زنج، زعاده (؟) هند، سند، مصرایم^۲، سقحشا^۳، نوبا^۴. و حام سیاه بود و سبب سیاه رویی وی آن بود که با پدر بی خردی کرده بود، عورت او را ناگاه دید، لاجرم چهره اش سیاه شد. و گویند در آن وقت سام و یافث بانگ بر وی زدند، از اینجاست که ترکان که از نسل ایشانند عزیزند و سیاهان بجملگی خوار. و بختنصر و نمرود از نسل کوش اند.

بختنصر بن نبوز رادان (؟) بن سناریب بن زنج در پوس بالغ بن مسلم کوش، و نمرود پسر کوش است.

و ابو محمد عبدالله بن مسلم القتیبی^۵ گفته است که نمرود پسر ماش^۶ بن ارم بن سام است و قبطیان از نسل قبط بن مضر بن قوط بن حام اند. و تمناع دختر شومال مادر عملیق پسر لاود بن حام و املیفانا دختر عنا (؟) که زن عیص پسر اسحاق علیه السلام بود از نسل کنعان اند. این عنا استر در جهان بادید آورد. و یافث را بیست و سه پسر بود، جومر کیومرث اوست [که] ولایت ترکستان را عمارت کرد، ماغوغ همدان شهر همدان و مهمات را عمارت کرد، جوان (؟) شهر باتونیه

۱ - قول معروف سه پسر است، اما ابن اثیر هم به نقل دیگران «یام» را در جزو پسران نوح آورده و گفته است که وی همان پسر غرق شده بوده است (کامل، ۸: ۷۰ و ۷۳).
 ۲ - اصل: مصر، متن از کامل (۸۱: ۱).
 ۳ - ظ: حبشه (کامل ۸۱: ۱).
 ۴ - کامل: نوبه (۸۱: ۱).
 ۵ - ابن اثیر به صورت ابو محمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه آورده معروف به دینوری (۷: ۴۳۸).
 ۶ - شاید: بالث (کامل: ۱۱۷).

را از بلاد یونان او عمارت کرد . ثوبان صین را عمارت کرد . خراسان ولایت خراسان را عمارت کرد . تیراس ولایت فارس را عمارت کرد . خوار ، سوسل ، قارح ، یاذل ، اذنه ، داران ، عامور ، برحام ، مصصه . . . خزر دریای گیلان بدو منسوب است . قبرس ، مردی ، کماسخ ، کمادی ، طیلسان . کمادی را پسری بود کرد نام و او پدر کردان است و تالش از نسل طیلسان اند و اترک و صفالیه و مأجوج و یأجوج از نسل جومر و ماغوغ اند ، و گویند نوح [بلاد] السود را به حام داد و [بلاد] السمیر به سام و بلاد الشقر به یافت . و عمر نوح نهصد و پنجاه سال بود .

طبیقة دوم

سام بن نوح تا ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه

و ایشان ده تن اند ، مدت اعمار ایشان دو هزار و چهار صد و هفتاد و هشت سال ، و گویند دو هزار و دویست و چهل و شش سال ، و گویند دو هزار و نهصد و نود و شش سال . سام بن نوح او را پنج پسر بود : [۶- پ] ارفخشذ ، ارم ، لاود ، غیلام^۱ ، اشود^۲ . خورستان را غیلام عمارت کرد و شهر نینوا و رجه (؟) و اكله و مداین را اشود ، و بلاد ارمن را ارم . و در دیوان النسب آورده اند که ارم را پانزده پسر بود : عبیل ، طسم ، جدیس ، عملیق ، جرهم ، بارجاسم (؟) ، صحار ، امیم ، ثمود ، عاد . . . عنبر حول (؟) ، عوص^۳ . از عوص عاد [از عاد شداد در] وجود آمد و موش دادین (؟) عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام .

[۴ و ابو علی فضل بن الحسن الطبرسی در تفسیر مجمع البیان فی علوم القرآن آورده است که در « ارم » اختلاف کرده اند . گویند اسم قبیله است ، و

۱ - این اسم در کامل التواریخ به نظر نیامد ، شاید عیلام باشد . ابن اثیر چهار پسر ذکر کرده است . ۲ - متن : اشور ، کامل : اشود ، حاشیه آن : اسود (۷۸: ۱) .

۳ - طبری نیز عوص آورده ، اما ابن اثیر عوص ضبط کرده (۱ : ۷۹) .

۴ - مطالب میان دو قلاب در حدود دو صفحه تنها در نسخه دم آمده است .

ابوعبیدگفت : عاد دواند : عاد اول ارم است و اوست که حق تعالی فرمود: « وانه اهلك عاداً الاولى »^۱ و گویند جد عاد بود و هو عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام عن محمد بن اسحاق . و قيل هو سام بن نوح نسب عاد اليه عن الكلبي . و گویند نام شهری است و آن دمشق است عن سعید بن مسیب و عكرمه . و محمد بن كعب گوید شهر اسکندریه است ، و گویند شهری است که شداد عاد بنا کرد، و جبائی گوید : لقب عاد است.

حکایت ارم ذات العمداد - وهب بن منبه گفت: در زمان معاویه ، عبدالله بن قلابه از یمن در طلب شتری در صحرای عدن می گشت ، بهوادی فروشد . ناگاه به شهری رسید که باروی عظیم داشت و بر بارو قصرهای بسیار ، و بر هر قصری علمی برافراخته . و هیچ کس ندید و گفت در شهر روم . در شهر رفت و از شتر فرود آمد و شمشیر بیست و از نیام برکشید ، دید حصنی ، مر او را دو در عظیم مرصع [به] یا قوت سپید و سرخ . حیرت آورد . چون رفت شهری دید قصرهای او از زر و نقره و مرصع به لآلی و یواقیت در برابر یکدیگر ، و درفش او بنادق از مشک و زعفران و لآلی ریخته و درختان مثمر و آبهای روان در جویها نقره گین ، و هیچ کس نه . گفت بدان خدای که محمد را براستی به خلق فرستاد که خدای تعالی در دنیا مثل آن نیافریده است . این از بهشت است که در قرآن وصف کرده است . پس برگرفت از آن لآلی و مشک و زعفران آنچه توانست و بیرون آمد و به یمن آمد و به خلق نمود و عظیم متمول گشت .

این خبر به معاویه رسید . او را طلب داشت . بیامد و با او قصه کرد . [۷-ر] معاویه کعب احبار را احضار کرد و گفت با با اسحق ، در دنیا هیچ شهری از زر و نقره هست ؟ گفت : بلی ، خبر دهم ترا از آن و آن کس را که آن [شهر ساخت]^۲ آنرا شداد بن عاد بنا کرد و آن شهری است که خدای تعالی در قرآن وصف آن کرده است : « ارم ذات العمداد التي لم يخلق مثلها في البلاد » . معاویه گفت : خبر ده مرا از آن . گفت : بدان که عاد اولی نه عاد قوم هود است ، بلکه هر دو قوم هود

۱ - یعنی خداست که عاد نخستین را نابود کرد (قرآن ، سوره ۵۳ « نجم ،

آیه ۵۰) . ۲ - در نسخه ناخواناست ، به حدس نوشته شد .

فرزندان عاد اولی اند و از او دو پسر ماند : شداد ، شدید . شدید هلاک شد و شداد به استقلال پادشاه گشت بر جمیع ملوک زمین . از تجبر و تکبر داعیه در نفس او پیدا شد که بهشتی در دنیا بسازد . فرمود در ساختن آن شهر صد قهرمان با هر یکی هزار اراعون (؟) ، و بنوشت به هر ملکی از ملوک آن زمان ، تا جمع کردند از برای آن هر جواهری که بود در بلاد ایشان ، و آن مهندسان و استادان اقامت نمودند به بنیان آن شهر . چون بعد از مدتی فارغ شدند [بارویی] ^۱عظیم کردند گرد آن ، و هزار قصر ساختند بر آن .

پس شداد با وزرا و ارکان دولت و اعیان حضرت و لشکر فراوان روی بدان شهر نهادند . چون به نزدیک آن شهر رسیدند ، حق سبحانه و تعالی صیحه ای از آسمان برایشان فرستاد تا جمله هلاک شدند ، چنانکه یکی از ایشان نماند . و در زمان تو مسلمان احمدی اشقری قصیری برابروی او خالی باشد و برگردن او یکی ، به طلب . . . رفته باشد در آن بیابان ، و آن شخص پیش معاویه بنشسته بود . چون کعب احبار درو نگریست ، گفت که نیست الا این مرد] .

و فراعنة مصر از فرزندان لاودند . فرعونى که در عهد ابراهيم عليه السلام بود سنان بن علوان بن عبید بن عولج بن یلمع ^۲ بن اشلیخا بن لاود بن سام ^۳ . فرعون یوسف عليه السلام ریان ^۴ بن ولید بن هروان ^۵ بن اراشه بن فاران بن عمرو بن یلمع ^۶ بن اشلیخا بن لاود بن سام . فرعون موسی عليه السلام ولید ^۷ بن مصعب بن معاویه بن ابی شمر بن هلوان بن لیث بن فاران بن عمرو بن یلمع بن اشلیخا بن لاود بن سام .

و در جامع المعارف حصینی آورده است که از نسل آدم بن سام است وهو ولید بن مصعب بن ریان عزیز مصر بن الولید بن ریان بن عاد بن ارم بن سام . وسط معموره جهان از فرزندان او ^۸ [۷ - پ] پرشد و مدت عمر او دو بیست سال بود . و به قول یهود

۱ - ناخواناست . ۲ - کامل : بن عملاق (۱ : ۱۰۰) ۳ - کامل (۱ : ۱۰۰) :

سنان بن علوان بن عبید بن عولج بن عملاق بن لاوذ بن سام بن نوح . ۴ - اصل : دیان .

۵ - اصل : مروان ، کامل : هروان ۶ - کامل : (۱ : ۱۴۵) عملاق .

۷ - کامل : قابوس (۱ : ۱۶۹) . ۸ - با : فرزندان سام .

چون [سام] صد ساله شد ارفخشذ در وجود آمد بعد از طوفان به دو سال . و مدت عمر سام ششصد سال بود . ارفخشذ بن سام دوپسر داشت: شالح و قینان . بعد از طوفان علوم افلاک اختراع کرد . فرزندانش بعد از وی صورت او را از زربساختند و آن را سجده می کردند، و شهر حران او بنا کرد و مدت عمر او چهار صد و شصت و پنج سال بود . و به قول یهود چون ارفخشذ سی و پنج ساله شد شولح در وجود آمد و مدت عمر او چهار صد و سی و هشت سال بود . شالح بن ارفخشذ به عبری شولح گویند ، چون سی ساله شد عابر از او در وجود آمد و مدت عمر او چهار صد و سی و هشت سال بود و به قول یهود چهارصد و سی و سه سال.

عابر بن شالح - هود پیغامبر علیه السلام عبارت از اوست و به عبری نامش عبور است. و عبری از عابر مشتق است و پیشتر از آن لغت مردم سریانی بود و بعد از آن به سه زبان مقسوم شد، افصح آن از مانیه لغت رها و شام و خارجه و حران و فلسطینه لغت دمشق و جبل لبنان ، و کلدانیه لغت جبال و سواد عراق .

در جامع المعارف [ابولفتح] حصینی آورده است که هود از فرزندان عاد است، و هو هود بن عبدالله بن رباح بن خلود بن عاد، و کان عمره اربعمائة و اربع و ستین سنه (۴۶۴)، ثم بعث صالح و هو صالح بن عبید بن عاد الی قوم ثمود و کان بین هود و صالح من المدة خمس مائة سنة (۵۰۰) و کان عمره مائین و ثمانین سنة (۲۸۰) و دفن بمكة .

و در تاریخ نصاری و افرنج آورده اند که هود پسر شالح است و عمر او سیصد و چهل سال بود. و در تاریخ یهود آورده اند که چون عابر سی و چهار ساله شد « فالخ » در وجود آمد و مدت عمر او چهارصد و شصت و چهار سال بود . و در دیوان النسب آورده اند که هود بن شالح را دو پسر بود : قحطان و فالخ . قحطان بلاد یمن را عمارت کرد و پسر ی داشت یعرب نام . اول کسی که به زبان عربی سخن گفت او بود ، و در یمن فرود آمد و او را ابوالیمن گویند . و یعرب را پسر ی بود یسجب و او را پسر ی بود سبا ، و عرب از این سبا منتشی شده است، جهت آنکه اول کسی که در عرب سبی کرد او بود ، از آن سبب او را سبا نام

نهادند . [۸- ر] و سبارا سه پسر بود کهلان ... و مر^۱ و حمیر^۲ ، و حمیر را عزلحج^۳ نیز گویند . و حاطب بن سعد که رهط وی ذی الکلاع است و بنو- حیوان (؟) رهط شعبی و هوزن از فرزندان اواند ، و از نسل او بیست و پنج پادشاه در عرب پادشاهی کرده اند بر این ترتیب : اول ایشان حارث ، و او حارث بن شداد بن ملطاط^۴ بن عمرو بن قیس بن معاویه بن حشم (؟) بن عبد شمس بن موایل بن غوث بن قطن بن عریب بن زهیر بن ایمن بن همیسع بن حمیر است . و این حارث تبع اول است و لقبش رایش ، و تفسیر رایش به پارسی عطاست و او کریم بود . و لقمان حکیم در زمان او بود و گویند لقمان را دو هزار و چهارصد و پنجاه سال عمر بود .

و حارث را پسری بود ابرهه نام ، بعد از او پادشاه شد و او را ذوالمنار لقب بود ، بدان سبب که وقتی که به جنگ مغرب رفت در راه منارها ساخت تا در مراجعت راه گم نکند ، و از مغرب تا یمن راه پیدا کرد . و او را پسری بود افریقیس^۵ ، بعد از او پادشاه شد و افریقیه را که در حدود مغرب است عمارت کرد و او را پسری بود العید ، بعد از او پادشاه شد و او را ذوالاذعار لقب بود و ذعر به پارسی ترس است و او نسناس به بلاد یمن آورد و خلق از ایشان بترسیدند ، از آن سبب او را آن لقب نهادند . و بعد از او پادشاهی به هدهاد برسد و ازو به بلقیس زن سلیمان پیغمبر علیه السلام . بلقیس دختر هدهاد^۶ بود پسر شرحبیل پسر ابرهه پسر حارث . وقتی که بلقیس ملک یمن بگذاشت و به سلیمان پیوست عمش باشرینعم^۷ پادشاه شد و او بغایت کریم بود و بعد از او پادشاهی به ابوکرت شمربن عبید بن افریقیس بن ابرهه بن حارث رسید و او ذوالقرنین لقب داشت . لشکر عرب را به عراق آورد . و در کتاب حمیر آورده اند که گشتاسب را او کشت و تبع دوم اوست و بعد ازو به

- ۱ - کامل : مر (به تشدید راء) . ۲ - در کامل ۶ پسر آمده : حمیر ، کهلان ، عمرو ، اشمر ، انمار و مر (۱ : ۸۲) . ۳ - با : غرنج .
 ۴ - با : سلطاط . ۵ - در « کامل » افریقش بن قیس بن صفی آمده (۱ : ۲۰۳) .
 ۶ - کامل : هادد ، حاشیه آن : هدهاد (۱ : ۲۳۰) ، تاریخ پیامبران و شاهان : هداد .
 ۷ - تاریخ پیامبران و شاهان : باشرینعم . در مجمل التواریخ (ص ۴۷۳) « باشرینعم » به باء آمده .

پسرش اقرن رسید و بعد از او به پسرش ذوجیشان و بعد از او به برادرش کلی- کرب و از او به پسرش اسعد و از او به برادرش حسان و از او به برادرش عمرو، و بعد از او پادشاهی به عبد کللال رسید و او پسر مثنوب بن عمر [۸ - پ] بن زهران بود برادر ملطاط^۱ که جد حارث بود و ازو به پسرش مرثد رسید و ازو به پسرش ولیعه و ازو به زوجدن بن حجر بن ربیعه بن مرة بن حارث بن عوف بن زهران جد عبد کللال، و ازو به ابرهه [صباح برادر زاده عبد کللال و ازو به صهیان بن محرث عم زاده ابرهه] و ازو به پسرش صباح و ازو به حسان بن عمرو بن اقرن و ازو به تبع الاصغر . و او به یثرب آمد و یهودی شد [و خود را بدنام کرد] و خواهرزاده خود عمرو بن حجر را پادشاه عدنان کرد و امرء القیس شاعر پسر حجر ابن حارث بن عمرو بن حجر است و ازو به عریب^۲ رسید . و او پادشاه بزرگ بود، یهودی شد و حبشه بر او مستولی شدند و او خود را در دریا غرق کرد و ملک یمن در دست حبشه بماند تا زمان سیف ذی یزن^۳، و به چهار پادشاه منتقل شد و آخر ایشان مسروق بود پسر ابرهه که سورة الفیل در شأن پدرش نازل شد و او بر دست معدی کرب پسر سیف ذی یزن کشته شد و اوسیف بن ذی یزن بن اسلم بن زید بن عوث ابن سعد بن عوث بن عدی بن مالک بن زید بن سدو بن زرعه بن صیفی بن قیس بن معاویه بن سبا الاصغر بن کعب بن ذوالکللال زید بن سهل بن عمر بن قیس بن معاویه بن حشم^۴ بن عبد شمس بن وائل بن عوث بن قطب بن عریب بن زهیر بن ایمن بن همیسع بن حمیر است ، و مدت پادشاهی ایشان یک هزار و هفت صد سال بود .

حکایت - چون سیف دید که حبشه بر بلاد یمن مستولی شدند به خدمت قیصر روم رفت و معاونت طلبید . قیصر بدان سبب که حبشه از ملت او بودند لشکر نداد و فرمود تا بیست هزار دینار زر به او دادند . سیف در خشم شد و آن زر را بر در او ریخت و مراجعت نمود و به حضرت انوشیروان رفت و گریه و تذلل نمود . نوشریوان تقبل فرمود [که امداد نماید] . سیف در آن نزدیکی وفات یافت . پسرش معدی کرب به خدمت نوشریوان آمد . نوشریوان بفرمود تا زندانیان را بیرون کردند و تمامت را برگ ساخته با او فرستادند . ایشان با او در کشتی نشسته تا کنار عدن

۱ - با : سلطاط ، و صحیح ملطاط است اما ظاهراً وی یکی از حمیریان بوده است .

رک : حاشیه مجمل التواریخ والتقصص ، ص ۱۵۴ .

۲ - م : بفریب . متن از با . ۳ - م : ذوالیزن . ۴ - با : جمشه

برفتند و پیشوای ایشان وهرز بود ، با حبشه نزدیک عدن مصاف دادند و مسروق^۱ کشته شد، ملک یمن بگرفتند و پادشاهی برمعدی [۹- ر] کرب مقرر شد .

در اثنای پادشاهی روزی به شکار رفته بود حبشه بر او فرصت یافتند و او را بکشتند ، و انقراض ملک بنی حمیر برین معدی کرب بود و ازو به فرس^۲ منتقل شد . و اول پادشاه وهرز بود، لقب خرهداد^۳ داشت و او پسر واریهان (؟) پسر نرسی پسر جاماسف پسر فیروز ملک بود و بعد ازو ملک با نوشجان افتاد و بعد ازو به دادویه که کشنده اسود عیسی بود که در روزگار مصطفی صلی الله علیه و سلم دعوی پیغامبری [کرد] و بعد ازو به فیروز دیلمی ، و بعد از او ملک یمن از فرس منتقل شد به نواب مصطفی علیه الصلوة والسلام .

و از بنی کهلان پنجاه و یک تن در عرب پادشاهی کردند و از آن سه قبیله از بنی غسان و بنی لحم و بنی دوس . از بنی غسان اول ایشان ماء السماء و آخرین جبلة نام که بر دست امیر المؤمنین عمر بن خطاب خلیفه مسلمان شد ، و باز به جهت آنکه عمر برو حکم کرد تا در عوض طیانچه که بر عربی زده بود طیانچه او را بزینید ، به حیل از خود دفع کرد و به روم رفت و ترسا شد .

نسب : جبلة بن ایهم بن ابو شمر بن حارث بن حجر بن نعمان بن حارث بن ایهم بن حارث بن جبلة بن حارث بن ثعلبة بن عمرو بن جفنة بن عمرو بن ماء السماء . و ماء السماء پادشاهی کریم بود. هر وقت که قحط شدی مردم را چندان زر و طعام دادی که قحط نمودی، از آن جهت او را ماء السماء گفتند ، و از او تا جبلة همه پادشاه بودند و غیر ایشان از برادران و برادر زادگان ایشان از ماء السماء تا جبلة سی و پنج تن پادشاهی کرده اند . و ماء السماء پسر حارثة المطریق بن امرء القیس مطریق بن ثعلبة بن مازن است ، و این مازن را غسان نام نهادند از جهت آنکه در یمن برکنار رودی مقام کرد که آن را غسان گفتندی، و نسل او را غسانیان گویند و او پسرازد ابن غوث بن نبت بن مالک بن زید بن کهلان است و از بنی لحم اول ایشان «بدو» که امرء القیس گفتندی تا ابو قابوس النعمان که کسری پرویز در مداین او را در

۱ - کامل : و سار الیهم مسروق فی مائة الف من الحبشة و حمیر و الاعراب (۱: ۴۴۸) .

۲ - با : بفرزندش (۹) ۳ - خره داد در تاریخ پیامبران و شاهان و نیز

مجموع التواریخ و خرزاده ضبط شده .

زیر پای پیل بکشت چهارده تن پادشاهی کردند ، و ابسوقابوس النعمان پسر منذر [بن منذر] است که او را ابن ماء السماء گفتندی به نام مادرش ، و ذوالقرنین [۹۰۹] لقب داشت ، و در اواسط پادشاهی او ابو یعفر پسر علقمة ذمیلی ^۱ به فرمان ملوک عجم او را معزول کرد و پادشاه شد ، و بعد از او ملک حارث و پیش از ملک حارث شهرت فارسی در روزگار انوشیروان عادل و بعد از او ملک حارث پسر عمرو پسر حجر ، این هرسه از نسل ملوک بوده اند و مدت سی سال ملک با ایشان بماند [و باز] به فرمان ملوک عجم ملک به ابن منذر رسید و او پسر امرء القیس ابن اسود بن منذر ابن نعمان بن امرء القیس بن ضد بن بدو ^۲ است . این جماعت با چهار تن ^۳ دیگر از فرزندان ایشان پادشاهی کرده اند .

نسبه : بدو بن عمرو بن عدی بن نصر بن ربیعة بن عمرو بن حارث بن سعوف ابن مالک بن غنم بن نمارة بن لخم است ، و لخم را مالک نام بود و از قبیلة بزرگ است و او پسر عدی بن حارث بن قرة بن ادد بن زید بن یشجب بن غوث بن زید بن کهلان است ، و حاتم طایی از قبیلة اوست ، و هو حاتم بن عبدالله بن سعد بن خسر ج ابن امرء القیس بن عدی بن احرم بن ابی احرم مروعة بن ربیعة بن جریول بن ثعل بن عمرو بن الغوث بن الطی ، و اسم طی جد همه ^۴ لانه اول من طوی المنازل ، و هو ابن ادد بن یشجب ابن غوث بن زید بن کهلان ، و او را پسری بود عدی بن حاتم صحابی رضی الله عنه . و از بنی دوس دو تن پادشاهی کرده اند : مالک بن فهم اول پادشاهان حیره بود و در عراق عرب او را پسری بود جذیمة الابرش . بعد از پدر پادشاه شد . عظیم متکبر بود چنانکه با کسی شراب نخوردی و گفتی ندیم من بجز سنارگان نشاید ، بدین سبب او را ندیم الفرقدین لقب نهادند ، و او بردست زبا کشته شد و زبا زنی بود نسب او جذیمة بن مالک بن فهم بن غنم بن دوس است . و ابو هریره صحابی از نسل ابن دوس است .

و حافظ ابو موسی بن محمد بن ابی بکر بن ابی عیسی المدینی الاصفهانی در کتاب تسمه آورده است که در نام ابو هریره و پدرش اختلاف کرده اند بسیار .

۱ - م : دیلمی (!) ، با : دعیلی ، متن از تاریخ پیامبران و شاهان (ص ۱۰۷) .

۲ - ط ، امرء القیس بن عمرو بن عدی البدء است (رک : کامل ۱ : ۳۹۰) .

۳ - م : چهارده تن . ۴ - شاید جذیلة ، رک : کامل ۱ : ۵۱۸

واقدی گوید: نامش عبدالله بن عمر است و در کتاب مدخل حاکم ابو عبدالله محمد بن عبدالله بن محمد بن عبدالله البیع النیشابوری آورده است: ابوهیره عبدالرحمن [۱۰- ر] و يقال عبد شمس و يقال عمیر بن عامر الدوسی، والدوس هو ابن عدنان بن عبدالله بن زهران من الازد و امه امیمة بنت هفتح (؟) بن الحرث الدوسیة.

ابوهیره در سنه سبع به خدمت مصطفی صلی الله علیه و سلم به خیر آمد و ایمان آورد و در صفین وفات یافت در سنه تسع و گویند در سنه ثمان و گویند در سنه سبع و خمسين (۵۷). او را به مدینه آوردند و دفن کردند. و او هفتاد و هشت ساله بود و از رسول علیه السلام پنج هزار و سیصد و هفتاد و چهار حدیث روایت کرد. و دوس پسر عدنان بن عبدالله بن زهران بن کعب بن حارث بن کعب بن عبدالله بن مالک بن نصر بن ادد^۱ بن غوث بن مالک بن زید بن کهلان است. و مدت پادشاهی ایشان پانصد و هفتاد و پنج سال بود.

فالغ بن غابر - او را چهار پسر بود: ارغو^۲، فینان، شیرى، مدبر^۳. و در زمان او فرزندان نوح دگر باره زمین را قسمت کردند. فرزندان سام را وسط معموره عالم: فلسطین و شام و حجاز و شامرا^۴ و بابل و عراق و فارس رسید، و فرزندان حام را جنوب افریقیه، زرنج و مصر و نوبه و بربر و حبشه و هندو سند، و فرزندان یافث را شمال اندلس و افرنج و بلاد یونان و صقالیه و بلغار و ترکستان رسید. و چون مدت عمر فالغ سی سال بود ارغو در وجود آمد و مدت عمر فالغ دویست و سی و نه سال بود.

ارغو بن فالغ - او را پنج پسر بود: شاروغ و او را به عبری سرور خوانند و نعمان و بهران و طاشم و طولان. فرزندان این چهار برادر را جبابره گویند، و در زمان ارغو، نمرود بن کوش بن حام در بابل پادشاه شد و صرحی عظیم بنا کرد و ریح عاصف آن را از بیخ برکند و خراب گردانید و نمرود بمرد، و او را پسری بود بلوس^۵ (؟) نام، و او را پسری بود نینوس نام، به نام خود شهری ساخت برکنار

۱ - با : ازد . ۲ - چنین است در کامل (۱ : ۸۰) طبری : ارغوا (حاشیه کامل ۱ : ۸۰) . ۳ - این سه اسم در کامل نیامده ، عبارت کامل چنین است : ثم ولد لفالغ ارغو بعد ثلاثین سنة من عمر فالغ (۱ : ۸۱) . ۴ - با : سامرا . ۵ - با : بادیس

جوی موصل ، و خراب است ^۱ و مدت عمر او سیصد و نه سال بود و او را به عبری رغو خوانند. و در تاریخ یهود آورده اند که چون ارغو سی و دوساله شد سرور در وجود آمد. و مدت عمر رغو دویست و سی و دو سال بود [۱۰-ب].

ساروغ بن ارغو - در عهد اوسکه دینار و درم بادید آمد و در آن زمان فرعون (؟) بن سالس از فراغه مصر مستولی شد و مدت عمر ساروغ سیصد و سی سال بود ، و یهود گویند : چون سرور سی ساله شد ناخور در وجود آمد و مدت عمر او دویست و سی سال بود، ناخور بن ساروغ اوراپسری بود تاریخ نام که آذر عبارت ازوست و به عبری تورخ گویند و مدت عمر ناخور دویست و یک سال بود ، و یهود گویند : چون ناخور بیست و نه ساله شد تاریخ در وجود آمد و مدت عمر ناخور صد و سی و هشت سال بود .

تارخ بن ناخور - او را سه پسر بود: ابراهیم ، ناخور ، هاران . لوط علیه السلام پسر هاران است و ایوب علیه السلام از فرزندان عوض بن ناخور .

و در کتاب مجمع البیان فی علوم القرآن ابو علی طبرسی آورده است که ایوب بن عوض بن رارخ بن روم بن عیصا ^۳ بن اسحق بن ابراهیم است علیه السلام ، و مدت عمر ایوب صد و چهل و شش سال بود، و دختری یعقوب علیه السلام الیا که به عبری دینا ^۴ گویند حرم او بود و لافان ^۵ نبی علیه السلام که خواهرش روبا نام مادر یعقوب علیه السلام بود و دخترانش لیثا ^۶ و راحیل مادر یوسف علیه السلام هر دو حرم یعقوب علیه السلام بودند پسر بثوایل ^۷ پسر ناخور بود . و در عهد تاریخ ملک فلسطین مورقوس نام شهر دمشق بنا کرد، و مدت عمر تاریخ دویست و هفتاد و پنج سال بود و در شهر حران وفات یافت .

و در تاریخ یهود آورده اند که چون تاریخ هفتاد ساله شد ، ابراهیم علیه السلام در وجود آمد، و مدت عمر تاریخ دویست و پنج سال بود .

۱ - با : خراب شد . ۲ - اصل : ادر ، متن از کامل (۸۲ : ۱) .

۳ - با : عیص . ۴ - قاموس کتاب مقدس : دینه . ۵ - قاموس کتاب

مقدس : لابان . ۶ - اصل : لبیا ، متن از قاموس کتاب مقدس ذیل لابان .

۷ - قاموس کتاب مقدس : بثوئیل .

ابراهیم علیه السلام بن قارخ - او را هشت پسر بود : اسمعیل ، اسحق ، شوح ، یشباق ، مذان ، مدیان ، زمران ، یفشان^۱ . صفورا حرم موسی علیه السلام دختر شعیب علیه السلام پسر یرب^۲ پسر غیفا پسر مدیان است و ملکی صیدق و ابی میلخ^۳ این دو پیغامبر معاصر ابراهیم خلیل علیه السلام بوده‌اند . و خدای تعالی ابراهیم را به نمرود بن کوش فرستاد تا او را دعوت کرد و بیست صحیفه بدو نازل شد . و هب بن منبه گوید : دو مؤمن و دو کافر بر همه روی زمین پادشاهی کردند [۱۱ - ر] و مؤمنان سلیمان و ذوالقرنین و کافران نمرود و بختنصر .

ابراهیم علیه السلام هفده ساله بود که نمرود او را در آتش انداخت و چون ساره دختر هاران مادر اسحق وفات یافت قطورا^۴ دختر یفطن^۵ را بخواست و ازو آن شش فرزند دیگر به وجود آمدند . و اول فرزند ابراهیم اسمعیل بود و مادرش هاجر قطیبه کنیزك ساره که به ابراهیم بخشیده بود و اسمعیل به سیزده سال از اسحق بزرگتر بود، و گویند بعد از ولادت اسحق، ابراهیم بیست سال [دیگر] بزیست و گویند هفتاد و پنج سال . و در وقت ولادت اسحق ، ابراهیم صد ساله بود و گویند یعقوب در حیات وی از مادرش در وجود آمد و یعقوب صد و چهل و هفت سال بزیست، و چون یوسف به مصر رفت صد و سی ساله بود و یعقوب و عیص^۶ توأم بودند ، در يك روز وفات یافتند و در يك قبر مدفون‌اند در بیت المقدس . و یوسف بعد از یعقوب پنجاه و چهار سال بزیست ، و در مجمع البیان ابوعلی طبرسی آورده است که بعد از پدر بیست و سه سال بزیست و او اول انبیای بنی اسرائیل است و بعد از او نبوت به روبیل رسید پسر سهودا^۷ . و عمر یوسف صد و ده

۱ - در قاموس کتاب مقدس تنها به ذکر اینکه «قطوره زن ابراهیم (ع) از برای وی شش پسر آورد» و نیز ذکر نامهای مدیان و زمران اکتفا شده ، يك : همان کتاب ذیل قطوره و مدیان و زمران . ۲ - با : بوبت . ۳ - با : الی سلخ (۴) عبارت و كلمه‌ها « دختر شعیب بیلخ » مفشوش است . ۴ - اصل : قنطورا . قاموس کتاب مقدس : قطوره . ۵ - با : مفطن . ۶ - اصل : غیص ، متن از کامل (۱ : ۸۰ ، ۱۲۶) در قاموس کتاب مقدس : عیو . ۷ - این اسم در « کامل » به نظر نیامد ، عبارت « کامل » چنین است : و نکح یعقوب بن اسحاق و هو اسرائیل ، ابنة خاله لبانت لبان بن بتویل ، فولدت له روبیل ، و كان اكبر اولاده (۱ : ۱۲۶) .

سال بود .

وفات ابراهیم نماز دیگر بود روز پنجشنبه دوم ماه محرم . بیست و پنج روز رنجور بود . اسحاق را به شام خلیفه کرد و اسمعیل را به حجاز . و بعد از ابراهیم اسمعیل چهل سال بزیست، و عمر او صد و سی و هفت سال بود . و اسحق پنجاه و دو سال بزیست و عمر او هشتاد و نه سال بود و گویند عمر ابراهیم دویست سال بود، و در جامع المعارف آورده اند که صد و هفتاد و پنج [سال] بود و این موافق تواریخ یهود و نصاری است .

و از عهد ابراهیم الی یومنا هذا که شهر سنهٔ سبع عشر و سبعمائهٔ هجری (۷۱۷) است سه هزار و ششصد و سی و هفت سال است ، و گویند سه هزار و هشتصد و نوزده سال است ، و به تقریر ابوالحسن علی بن عبدالله المسعودی سه هزار و چهارصد و نود و هفت سال ، و به قول یهود سه هزار و صد و سی و سه سال .

[۱۱ - پ]

فصل

در بیان تواریخ واصناف آن که منجمان بنیاد صددها و زیجها بر آن نهاده اند و غیر آن

مقدم همه تواریخ طوفان است که اول^۱ روز آدینه بوده است و الی یومنا هذا [که سنهٔ سبع عشر و سبعمائهٔ هجری است] به قول مسعودی چهار هزار و ششصد و پنجاه و نه سال است . دیگر تواریخ بختنصر اول است بابل^۲ که از زمان جلوس او گرفته اند و آن روز چهار شنبه بوده است، و بطلمیوس اصول اوساط حرکات کواکب در کتاب مجسطی بر آن تواریخ نهاده است و قبطیان در اوایل آن تواریخ استعمال می کرده اند . دیگر تواریخ اسکندر بناست ماقدوننی که معروف است به بیل^۳ و این تواریخ را

از زمان ممات او گرفته‌اند و آن روز یکشنبه بوده است و ثاون^۱ اسکندرانی اصول اوساط حرکات کواکب در زیج خود که ملقب است به قانون، برین تاریخ نهاده، و بطلمیوس در مجسطی اصول بعضی از ارساد خود در اول این تاریخ وضع کرده. دیگر تاریخ ذوالقرنین اسکندر رومی است. چون اسکندر به شام رسید اخبار بیت المقدس را فرمود که تاریخی که از زمان موسی علیه السلام می گرفتند آن را ترك کنید و از زمان من گیرید. ایشان گفتند: ما را به اخبار صحیح معین شده است که هر هزار سال که از این تاریخ تمام شود آن را ترك می باید کرد و مبدأ تاریخ از هزاره دیگر کردن، و امسال هزار سال تمام شد. و آن سال بیست و هفتم بود از عمر اسکندر که مبدأ [این] تاریخ از آنجا گرفتند و آن روز دوشنبه بود الی یومنا هذا يك هزار و ششصد و پنجاه^۲ سال است، و به قول یهود يك هزار و ششصد و بیست و هشت سال. و سامی (۹) اصول اوساط حرکات کواکب در زیج خود بدین تاریخ نهاده است.

دیگر تاریخ اغسطوس قیصر اول قیصره که از جلوس او گرفته‌اند و آنروز یکشنبه بوده است الی یومنا هذا يك هزار و سیصد و سی و هفت سال است.

دیگر تاریخ انطینس رومی است از ابتدای دولت او، و آن روز آدینه بوده است و بطلمیوس مواضع کواکب ثابته را در مجسطی در اول این تاریخ نهاده است. [۱۲ - ر] دیگر تاریخ دقطنانوس است ملك روم و قبط به مصر، و این تاریخ را از اول دولت او گرفته‌اند و آن روز آدینه بوده است و در این زمان مستعمل قبطیان است. دیگر تاریخ هجرت رسول علیه السلام است و آن روز دوشنبه بوده یازدهم ربیع الاول و اول آن سال ماه محرم روز پنجشنبه بوده که مستعمل مسلمانان است. و عبدالرحمن خازنی^۳ اصول اوساط حرکات کواکب در زیج معتبر سنجرى برین تاریخ نهاده است. دیگر تاریخ فرس است و مبدأ آن از زمان جمشید بوده و بعد

۱ - با : اباون ، م : بارون . متن از ترجمه آثار الباقیه به نقل لنت نامه دهخدا

ذیل « تاریخ » ص ۱۴۶ . ۲ - با : و چهار . ۳ - دانشمند و ریاضی دان مشهور

قرن ششم هجری ، مهمترین کتابهای او زیج السنجرى و میزان الحکمه است ، کتاب اخیر به فارسی نیز ترجمه شده و متن آن با ترجمه فارسی اخیراً توسط بنیاد فرهنگه ایران به چاپ رسیده است .

ازو به هر پادشاه بزرگ نسبت کرده و به آخر به یزدجرد شهریار^۱ منسوب گشته، و آن روز شنبه^۲ بوده، الی یومنا هذا ششصد و نود و پنج سال است.

و به زعم فارسیان آن است که ایام عالم سیصد و شصت هزار سال است و اصحاب احکام نجوم مبدأ تسیرات و انتها آت و فرودارات (؟) از آنجا می گیرند، و گویند آنگاه که اجتماع کواکب بوده است در اول نقطه حمل تا اول سال طوفان صد و هشتاد هزار سال شمسی تمام شده بود. و در شرح کلمه صد و هشتاد و سوم از کتاب «ثمره» آورده است که طوفان بعد از سال قران به دویست و شصت و شش سال بوده است.

دیگر تاریخ ختایی^۴ است و آن مبنی بر سه دور است هر دوری شصت سال، و مقید کنند ادوار را به اعظم و اوسط و اصغر. اعظم را دور شانگون گویند و اوسط را جوبگون^۵ و اصغر را خارن^۶ و مدت هر سه دور صد و هشتاد سال بود. و اول دور شانگون روز سه شنبه بوده است بیست و نهم ربیع الاول سنه اثنی و ستین و سیمانه^۷ و از ابتدای ادوار عالم به زعم ایشان تا اول دور شانگون هشت هزار و هشتصد و شصت و سهون تمام گذشته است و یکون ده هزار سال بود و از ون ناقص نه هزار و هفتصد و چهل سال تمام شده است و سال چهل و یکم ابتدای دور شانگون بوده است و ایشان دور عالم را سیصد و شصت هزار ون می گویند.

دیگر تاریخ هندو است و آن مبنی بر چهار دور است غیر مساوی: اول کریت یوک، دوم توتیا یوک، سیوم دوا بریوک، چهارم کله یوک که مجموع این ادوار [۱۲- پ] به زعم یهود چهل و سه لك و بیست هزار سال باشد و معنی لك صد هزار سال است و از دور آخرین که ما در اویم مدت پنج هزار و سیصد و نود و سه سال گذشته است تا این غایت که شهر سنه سبع عشر و سیمانه هجری است.

دیگر تاریخ ملکی، و مبداء آن روز سه شنبه بسوده است بیست و سیوم ماه محرم سنه سبع عشر و اربعمائه هجری (۴۱۷) و آن منسوب است به سلطان جلال الدین ملک شاه بن الب ارسلان السلجوقی، و تقویم بدین تاریخ وضع کرده اند.

- ۱- م: + که کسری پرویز بن هرمز بن انوشیروان. ۲- با: سه شنبه.
 ۳- با: ۳۶ هزار. ۴- خیاره، متن از د با. ۵- با: خونگون.
 ۶- با: خاون. ۷- با: ۹۹۲ هجری (۱).

دیگر تاریخ جدید «خانی» است و مبداء آن از عهد سلطان اسلام غازان خان است، و سبب آن بود که پیش از این وضع دفاتر قانون ممالك مربوط به تاریخ هجری بود و مضبوط به سالهای قمری، و میان سالهای قمری و شمسی در مدت سی سال يك سال تفاوت می کند و ازین جهت خللی عظیم و فسادى ظاهر واقع می شد که طلب خراج مبنی بر سالهای قمری می بود و ادراك دخل مبنی بر سالهای شمسی . پس در هر سی و يك سال قمری که سی سال شمسی است حاصل سی ساله به رعیت می رسید و سی و يك ساله عمال را به سال^۱ متوجه می شد و مطالبت می کردند و ظلمی عظیم بود . به فرمان غازان خان ، خواجه رشیدالدین وزیر این تاریخ وضع کرد . سالهای او شمسی طبیعی^۲ هر سال روزنوروز و آن روز سه شنبه بود در آخر شهر سنه تسع و تسعين و ستمائۀ هجری (۶۹۹) .

۱ - با : بر ایشان . عبارت مغشوش است ، مراد این است که رعیت دخل سی سال برمی گرفتند اما خراج سی و يك سال می پرداختند . ۲ - با : وضعی .

قسم دوم

در ذکر ملوک فرس و مشاهیر انبیا و حکما که در ایام ایشان
بوده اند از ابتدای عهد کیومرث تا آخر ایام یزدجرد شهریار
که آخر ملوک عجم بوده است

و ایشان چهار طبقه اند . عدد ایشان شصت و هشت تن ، مدت پادشاهی ایشان
سه هزار و ششصد و چهل و چهار سال و چهار ماه و سه روز بود .

طبقه اول پیشدادیان - و ایشان یازده تن اند . مدت پادشاهی ایشان دو هزار
و چهارصد و هشتاد و پنج سال . کیومرث بن یافت او را به عبری کومر گویند و
به عربی جومر . ترکستان را عمارت [۱۳ - ر] کرد ، و او را سه پسر بود : ترک ،
ریغاث ، اشکفار^۱ . ترک ملک افرنج را عمارت کرد ، ریغاث گرگان را ، و عجم او
را سیامک خوانند ، و اشکفار^۱ صقاله را .

و به اتفاق ارباب تواریخ ، اول کسی که پادشاهی کرد و آیین شاهی به جهان
آورد کیومرث بود . و مغان گویند او آدم است . و غزالی در کتاب نصایح الملوک
آورده است که او برادر شیث است ، و اصح این است که اینجا مثبت است . گویند
بنیاد شهر ساختن او نهاد و شهر بنا کرد اصطخر و دماوند^۲ ، و هزار سال بزیست و

۱ - با : اشکبار ، این سه اسم در «کامل» به نظر نیامد . ۲ - با : + بلخ .

در حیات خود پادشاهی به تبریۀ خود هوشنج پسر سیامک داد. و مدت پادشاهی او چهل سال بود.

هوشنج بن سیامک - پادشاهی عالم عادل بود و در حکمت عملی کتابی ساخته است آن را جاوزیدان خرد^۱ گویند. و حسن بن سهل کاتب وزیر مأمون خلیفه ترجمۀ آن به عربی کرده است کما قال: العلم و العمل قرینان کمقارنۀ الروح للجسد لا ینفع احدهما الا بالآخر. و قال: الغنی فی القناعة و السلامة فی العزلة و الحرية فی رفض الشهوة. و عجم گویند که پیغامبر بود، از سنگ آهن بیرون آورد و سلاح ساخت و طریق زهد و تجرد داشت و همواره به عبادت مشغول بود. در حالت سجود دیوان او را هلاک کردند. طهمورث از حال او آگاهی یافت و آن دیوان را هلاک کرد و در مقام ایشان شهری ساخت، گویند آن شهر بلخ است. و مدت پادشاهی هوشنج چهل سال بود.

طهمورث بن هوشنج - ولی عهد پدر بود، پادشاهی صاحب رأی عادل [بود]. گویند ترتیب معیشت و اسباب زندگانی بروجه اصلح او پیدا کرد و چهار شهر بنا نهاد: بشاور از فارس و کهرار مرد (؟)^۲ و مهریز (؟) و ساریه از عراق. و در زمان او قحطی پدید آمد. منعمان را فرمود تا خورش بامداد به درویشان دهند و به طعام شبانگاه قناعت کنند. سنت روزه از آن وقت پدید آمد. مدت پادشاهی او سی سال بود.

جمشید بن طهمورث - بعد از هزار سال شمسی از تاریخ آدم علیه السلام [۱۳ - پ] پادشاه شد. گویند برادر طهمورث بود و گویند برادرزاده، و اصح این است که اینجا مثبت است. پادشاهی با جمال و کمال و عالم و عادل بود و افضل

۱ - کتابی است شامل پندها و آداب و اخلاق از نوشته‌های حکیمان ایرانی پیش از اسلام، و گاهی آن را به هوشنگ یا حکیمان همزمان دی نسبت داده‌اند، ترجمۀ عربی آن به نام «الملخص لجاوزیدان خرد» معروف است، متن عربی آن در «اعیان الشیعة ج ۱»، و نیز به نام الحکمة الخالدة در مصر چاپ شده. ترجمه‌ای به فارسی از متن عربی نیز در تهران به سال ۱۲۹۶ ه. ق. چاپ شده است. رک: فرهنگ فارسی معین. ۲ - یا: کهر از مرو.

و اکمل عصر ، به ترتیب امور مملکت و ادوات و آلات حرب و استنبات^۱ صنایع مشغول شد و شهر اصطخر را عمارت کرد و سرای بزرگ در وی بساخت که امروز ستونهای آن مانده است و آنرا چهل مناره خوانند و در تحویل آفتاب به نقطه حمل در آن سرای بر تخت نشست و آن روز را نوروز نام نهادند .

چون مدت پادشاهی او به هفتصد سال رسید متکبر شد و دعوی خدایی کرد . خدای تعالی شداد عاد را برانگیخت تا برادرزاده خود ضحاک بن علوان(?) را فرستاد تا جمشید را هلاک کرد و عجم علوان(?) را مرداس خوانند . و مدت پادشاهی جمشید هفتصد و شانزده سال بود .

ضحاک بن مرداس الحمیری - چون شداد و شدید پسران عاد پادشاه شدند ، ضحاک را به فارس فرستادند^۲ تا جمشید را بکشت [و پادشاه شد] و آغاز ظلم و بیدادی بنهاد . حق تعالی هود را علیه السلام به عادیان فرستاد تا ایشان را دعوت کرد . شداد قبول نکرد و قصد هود کردند . خدای تعالی ایشان را به ریح العقیم هلاک گردانید . و مرثد^۳ بن شداد پادشاه شد و به هود علیه السلام بگروید و با وی در حضرموت می بود و آنجا درگذشت ، و بعد از ریح العقیم هود علیه السلام بیست و هفت سال دیگر بزیست . و مدت پادشاهی ضحاک هزار سال بود .

افریدون اثفیان^۴ - از فرزندان جمشید بود و گویند پسر آبتین از فرزندان طهمورث بود . پدران او از ضحاک گریخته بودند و در بیابان می بودند . چون ضحاک همواره بر رعیت ستم کردی ، در آخر عمر دو شعله به شکل دو مار از دوشهای او بیرون آمد و درد آن جز به مغز سر آدمی ساکن نمی شد . از برای طلای آن خلقی بسیار بکشت . آهنگری از اصفهان کاوه نام ، به سبب آنکه دو پسر او را کشته بود ، پوست آهنگران [۱۴ - ر] بر سر چوبی کرد . خلقی بسیار بر وی جمع شدند و بر ضحاک خروج کردند . ضحاک از ایشان بگریخت . ایشان فریدون را به پادشاهی نشاندند و ضحاک به دست او دادند و بکشتند و آن چوب را مرصع گردانیدند و درفش کلویانی^۵ نام نهادند .

۱ - استنبات یعنی استخراج و کشف . ۲ - چنین است در اصل .

۳ - مزید . ۴ - اصل : قینان . ۵ - با : کلویان .

و افریدون پادشاه شد و بر عادیان مستولی گشت و بیشتر معموره عالم بگرفت و مملکت بر سه پسر خود سلم و تور و ایرج قسمت کرد: روم و مغرب به سلم داد و ترکستان به تور و وسط معموره عالم به ایرج. سلم و تور متفق شدند و ایرج را بکشتند. بعد از آن منوچهر خون جد ایشان بازخواست، بستد، و فریدون وفات یافت. و مدت پادشاهی او پانصد سال بود.

منوچهر بن شحوب بار^۱ - از دختر ایرج ماه آفرید نام بود. به حکم وصایت پادشاه شد و نهر فرات حفر کرد و آب به عراق آورد و انواع اشجار و ریاحین از کوهها و بیشهها نقل کرد و باغها و بستانها ساخت و پهلوان و لشکر کش اوسام بن نریمان بود، و در آن زمان افراسیاب از نسل تور آهنگ وی کرد و مصالحه کردند بر آنکه ماورای جیحون افراسیاب را باشد. و در زمان او خدای تعالی موسی و هرون را به فرعون، ولید بن مصعب، فرستاد که از اولاد لاود بن سام بود و شداد او را به حاکمی مصر فرستاده بود. و مدت پادشاهی منوچهر صد و بیست سال بود.

نودر^۲ بن منوچهر - بعد از پدر پادشاه شد و در ایام او خلل در اطراف بادید آمد و کارها از قاعده و نظام دور ماند و فتنهها برخاست و افراسیاب بروی خروج کرد و نودر را با هزار کس از اعیان و ارکان دولت اسیر کرد و نودر را بکشت. و مدت پادشاهی او دو سال بود.

افراسیاب بن پشنک بن تور - در دیوان النسب آورده اند که او پسر تورک^۳ پسر ترک پسر کیومرث است. بعد از وفات منوچهر به فارس آمد، نودر را هلاک کرد و به قتل و خرابی مشغول شد. و مدت پادشاهی او دوازده سال بود.

زاب^۴ بن طهماسب - از فرزندان منوچهر بود. بر افراسیاب خروج کرد و افراسیاب ازو بگریخت و با حدود خود رفت و زال به صلاح [۱۴ - پ] خرابی

۱ - کامل: منوچهر بن شجر، ن ل: منسحر (۱ : ۱۶۴). ۲ - چنین است به دال در همه موارد، = نودر. ۳ - با: نورک. ۴ - در بیشتر کتابهای تاریخی «زو بن تهماسب» ضبط شده، از جمله رک: کامل (۱ : ۳۷۷) و تاریخ پیامبران و شاهان، ص ۲۱ - زو به صورتهای زاب، زاو، او زو نیز آمده، رک: حاشیه کتاب مذکور، ص ۲۱.

افراسیاب مشغول شد و دو رودخانه به عراق آورد که آن را زابین گویند . و مدت پادشاهی او پنج سال بود .

گرشاسف بن استاسف^۱ - برادر زاده زاب^۲ بود . به حکم وصایت قایم مقام او شد و رستم دستان از نسل اوست . و مدت پادشاهی او بیست سال بود .

طبقه دوم

کیانیان اند و ایشان نه پادشاه اند و اسکندر رومی بعد از ایشان [بود]
و مدت پادشاهی ایشان هفتصد و هفت سال بود

کیقباد اول کیان است از فرزندان نودر بن منوچهر . پیوسته بر کنارجیحون بودی و با اترک محاربه کردی ، و اول محاربه رستم با افراسیاب در ایام او بود ، و لقمان حکیم و شموایل پیغمبر و طالوت که پادشاه بنی اسرائیل بود معاصران او بودند ، و مدت پادشاهی او صد و بیست سال بود .

کیکاوس پسر کیقباد - ولی عهد پدر بود . قصد پادشاه یمن ذوالاذعار کرد و به صلح انجامید ، و دختر پادشاه یمن سوداوه نام را بخواست ، بعد از آن ذوالاذعار حمیری به حيله کیکاوس را با اعیان و ارکان دولت او اسیر کرد . رستم از ایران به یمن رفت . ذوالاذعار به مصالحه پیش رفت و کیکاوس را اطلاق کرد و تمامت امرا و حشم او را بگذاشت و سوداوه را با هزار کنیزك در صحبت کیکاوس روانه کرد . و او را پسری بود سیاوش نام از زنی دیگر ، و از رستم دستان تربیت یافته ، به سبب تهمتی که بروی نهادند ، از پدر تهرود نمود و پیش افراسیاب رفت . افراسیاب دختر خود به وی داد و به سعایت گرشپوز^۳ برادر

۱ - مجمل التواریخ : گرشاسف از اترط بزاد (ص ۲۵) و نیز در چند جا نیبره
جمشید ضبط شده (ص ۴۴ و ۸۹) . ۲ - اصل : زال (۱) . ۳ - چنین است
در اصل ، = گرسیوز

افراسیاب او را بکشتند. زنش حامله بود. بعد از وی پسر وی آورد و کیخسرو نام کردند، و در ترکستان می بود تا بالغ شد. گویو پسر گوردز از اصفهان برفت و او را با مادرش به فارس آورد، و گویند موی فرو گذاشتن از عزای سیاوش باز مانده است. از پیغامبران و حکیمان داود و سلیمان و یدوتون^۱ کاذنابان (۱)^۲ و لقمان حکیم معاصر او بوده اند، و از آثار وی آن است که آب به بلخ آورد و سدی در بابل بساخت. و مدت پادشاهی [۱۵ - ر] او صد و بیست سال بود.

کیخسرو بن سیاوش - چون به ایران آمد کیکاوس پیر بود. پادشاهی به وی داد و او با افراسیاب مصاف داد و او را بشکست، و افراسیاب بگریخت و به آذربایجان آمد و گرفتار شد و به قتل آمد، و بعد از آن کیخسرو، لهراسب را ولی العهد گردانید و خود کناره گرفت و ناپدید شد. و گویند سلیمان علیه السلام آهنگ او کرد، و او بگریخت و به بلخ رفت و آنجا هلاک شد. و گویند از انبیا سلیمان اخیاء شیلوئی^۳ و از حکما فیثاغورس و لقمان حکیم معاصر او بوده اند. و مدت پادشاهی او شصت سال بود.

لهراسب - نبیره برادر کیکاوس بود، چون پادشاه شد و کار مملکت ضبط کرد، ترتیب نهاد و در دیوان اصحاب آن نصب کرد. و او را دوسر بود: گشتاسف و زریر^۴ به زینت جمال و حسن و حلیمت کمال آراسته، اما او را خطایی افتاد که فرزندان کیکاوس را بر فرزندان [خود] مقدم داشت، و لایتهای نافع و کارهای بزرگ به ایشان حواله کرد و ندانست که استعانت از بیگانگان با وجود فرزند و اقارب

۱- م: بدرئون. با: یدوتون. متن از قاموس کتاب مقدس. صاحب قاموس مذکور آرد:

یدوتون معلم آلات طرب که درهیکل بوده و اسمش بر عنوان مزامیر مکتوب است و دور نیست که خود مؤلف آنها باشد، و شاید همان اتیان یا یدیتون باشد. - ۲ با:

کاذنابان. ۳- اصل: اخیاء شیلوئی (۱) در قاموس کتاب مقدس آمده: اخیاء

پیغمبر و مورخ معروف زمان سلیمان و یربعام است که در شیلو ساکن بوده. رک: کتاب

مذکور ذیل اخیاء. ۴- م: زوبن، با: زربن یا زربن. متن از مجمل التواریخ (ص

۳۰). در بیشتر کتب تاریخ تنها به نام گشتاسف پسر لهراسب تصریح شده، اما صاحب

مجمل التواریخ و القصص گوید: «کی گشتاسف پسر کهتر بود لهراسف را، و زریر مهتر

بود و به زندگانی پدر پادشاهی بگرفت» (ص ۳۰).

از حزم دور باشد . پس گشناسف از پدر آزرده شد و تمرد نمود و به روم رفت و دختر قیصر بخواست . و لهراسب در بلخ بودی و چون از حال پسر خبر یافت ولی المهدی به وی داد و در آخر عمر گشناسف را قایم مقام خود گردانید . و از ملوک دانیال و ارمیا و عزیر علیهم السلام و بختنصر معاصر او بودند .

و در جامع المعارف حصینی آورده است که دانیال و عزیر را بختنصر اسیر کرد . بختنصر خوابی دید ، دانیال تعبیر کرد ، از آن سبب عزت یافت . و دانیال در ناحیت سوس^۱ از خوزستان وفات یافت و در خلافت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه ابو موسی اشعری قبر او را بیافت و او را بیرون آورد و کفن کرد و بر وی نماز گزارد و هم آنجا دفن کرد . و نسبت او تا داود علیه السلام در تاریخ نصاری در قسم ششم می آید . و عزیر پسر سرایا^۲ است و گویند پسر سر حنا^۳ (؟) از فرزندان فنحاص^۴ ابن العازربن [۱۵ - پ] هرون علیه السلام .

در تاریخ بنی اسرائیل آورده اند که عزیر در زمان اردخشاسا^۵ (؟) پسر کدوش پسر اردشیر بابک بود . مدت چهل سال با دو پیغامبر دیگر حکمای (؟) و زحر تا^۶ (؟) حکومت بنی اسرائیل کرد ، و از ولادت داود تا آخر ایام عزیر چهار صد و نود و پنج سال بود . و مدت پادشاهی لهراسب صد و بیست سال بود .

گشناسب بن لهراسب پادشاهی عالی رأی صابب سخن بود و لیکن در ایام دولت خویش او را خطایی واقع شد ، و آن بود که زرادشت حکیم در عهد وی پدید آمد ، و او مردی بود از اهل فلسطین و مدتی در خدمتی یکی از شاگردان ارمیاء پیغامبر بود و علوم غریب از وی بیاموخت ، و گویند از آذربایجان بود ، به مدد احکام نجوم شعوری یافت که چون موسی شخصی پیدا شود که او را به سبب نور آتش و طلب آن تجلی از خالق روی نماید و آن سبب دعوت او می شود . پس داعیه در او پیدا شد بر آن امید که آن کس او باشد و به خلوت و عزلت و ریاضت و مجاهدت مشغول

۱ - با ، سوش ، همان شهر شوش است . ۲ - صاحب قاموس کتاب مقدس گوید :

سرایا (به معنی سرباز خدا) کاهن بزرگی بود که در زمان سلطنت صدقیا به دست نبوکدنصر (بخت نصر) گرفتار شد . ۳ - قاموس کتاب مقدس : فنحاص . ۴ - با : اردخشاسب

۵ - با : زحر تا ، شاید صورت غلطی از زکریا باشد .

شد و روشنایی به سبب خلوت و ریاضت بروز ظاهر شد و به سبب عدم مرشد آن روشنایی فتح باب دخول شیطان شد و خود را به صورت آتش بدو نمود و از میان آن آتش [به وی] خطابه‌ها می‌کرد. آن مخاطبات را جمع کرد و کتاب زند نام نهاد و خود را پیغامبر پنداشت و مردم را از دین صابئی بازداشت و به دین مجوسی دعوت کرد، و گشناسف مجوسی شد، در شهر فسا^۱ ناگاه شخصی او را بکشت. و مدت عمر زردشت ۴ هفتاد و هفت سال بود و الی یومنا هذا يك هزار و نهصد و پنجاه سال است، و گشناسف کشنده^۲ او را به دست آورد و بکشت و جاماسب را به جای او نصب کرد و به اصطخر آمد و آتشکده‌ها ساخت، و پدرش لهراسب در بلخ بود. پادشاه ترکستان ارجاسف آهنگ بلخ کرد و لهراسب را بکشت و دختران گشناسف را ببرد، و گشناسف پسر خود اسفندیار را بفرستاد تا ارجاسف را هلاک کرد و خواهران ازو باز گرفت. بعد از آن او را به جنگ رستم فرستاد به زاولستان. و میان او و رستم محاربه^۳ عظیم رفت [۱۶ - ر] و رستم او را به حیل هلاک کرد، و گشناسف ولی عهدی خود به پسر او بهمن داد، و گویند ابو کرب شمر تبع دوم که هشتم پادشاه بنی حمیر بود او را هلاک کرد.

حکایت - گشناسف گفته است: «هر که به نام فریفته شود به نان درماند و هر که به نان خیانت کند به جان درماند»، و سبب این سخن آن بود که وزیری داشت راست روشن^۴ نام و به نام او فریفته شده بود و بر وی اعتماد کلی کرده و وزیر پیشین را به سخن او معزول کرد، و از کار او آگاهی نداشت که چه تخم بدی می‌کاشت! ناگاه پادشاه هندوستان بروی خروج کرد، او را به مال احتیاج شد که تجهیز لشکر کند و در خزینه چیزی نداشت. با وزیر مشورت کرد، وزیر گفت: مال بر رعیت است، اگر فرمان شود محصلان را فرستم تا مال حاصل کنند. پادشاه مصلحت ندید، دانست که از آن کار هیچ نگشاید و سبب فساد مملکت گردد. درین حیرت دفع ملالت را^۴ به صحرا بیرون رفت. ناگاه به خانه چوپانی رسید،

۱ - سیا : سیا . ۲ - با : زرد هشت . ۳ - با : راست روش .

۴ - یعنی برای دفع ملالت .

نظر کرد ، سگی دید بردار کرده ، پرسید که این چیست ؟ چوپان گفت : ای امیر ، این سگ معتمد من بود و این رمه رابه وی سپرده بودم ، مدتی شد تا نقصانی در این رمه افتاد . چون تفحص کردم این سگ با من خیانت کرده بود و با ماده گرگ‌رگی الفت گرفته ، رها می کرد تا او می آمد و يك يك گوسفندان از این رمه می برد . دانستم که نقصان رمه ازین سگ است . او را بردار کردم .

گشتاسف از این سخن متنبه شد و گفت رعیت چون رمه‌اند ، من نیز تفحص احوال ایشان کنم . مراجعت نمود و از رعیت روزنامه‌ها^۱ خواست . جمله به نام راست روشن دید ، دانست که فساد ازوست . او را بردار کرد ، و این مثل زد و به یادگار بگذاشت ، بیت :

به نام نيك تو خواجه فریفته نشوم

که نام نيك تو زرق است و دام مرغان را

کسی که دام کند نام نيك از پی نان

یقین بدان تو که دام است نامش مرجان را

بعد از آن وزیر پیشین را طلب فرمود و به تدبیر رفع یاغی مشورت کرد . وزیر مردی کافی عاقل بود ، گفت : پادشاه را مقصود چیست ؟ پادشاه فرمود : پانصد تومان زر باید تا تجهیز لشکر کنم . وزیر گفت : خراج مملکت چند است ؟ گفت : هزار تومان . وزیر گفت : [۱۶ پ] اگر پادشاه ممالك را به مقاطعه تا سه سال ، هر سال به پانصد تومان ، به بنده دهد بنده تا ده روز پانصد تومان^۲ به خزینه سپارد . و پادشاه ممالك را تا سه سال ، هر سال به هزار تومان ، به وزیر داد به شرط آنکه هر سال به دو دفعه برساند ، و در ممالك هیچ محصول نرود .

وزیر به خانه خود مراجعت نمود و از خاصه و نواب و غیر هم آن مبلغ تحصیل نموده به خزینه سپرد . درین حالت بشارت مراجعت یاغی آوردند . پادشاه

۱ - دفتری که در آن شرح وقایع روزانه دربار شاهان و غیره را می نوشتند ، مررب

آن روز نامج است . ۲ - با : دینار .

شادمان گشت و قدم وزیر مبارک داشت. وزیر ملوک و رؤسا را جمع کرد و جمله را تشریف داد و بنواخت و گفت: «وامرها بیاوردند، و خراج ممالك را مناصف کرد و گفت: شکرانه آنرا که خدای تعالی مرا باز به این دولت رسانید به صدقه پادشاه نیمه خراج به رعیت بخشیدم، از ده پنج بدهند و هیچ محصل در ممالك نرود تا رعیت را اخراج نیفتد، در آخر سال رعایا به رؤسا و رؤسا به ملوک و ملوک بدین حضرت رسانند، و دیگر آنکه امسال هر عوامل جدید که ببندند خراج ندهند و معاف و مسلم باشد.

جميع خلايق شادمان به مقام خود مراجعت نمودند و همه سال به عمارت و زراعت و دعای ثبات دولت مشغول شدند^۲ و اضعاف پارینه زراعت کردند و در آخر سال هزار تومان زر با تحف و هدایای بسیار به خدمت وزیر آوردند. وزیر مال مقررى به خزینه سپرد و فرمود که همگنان را معلوم است که ممالك را از پادشاه به مقاطعه تا سه سال گرفته ام و يك سال باقى است. عوامل جدید را از امسال باز خراج بدهند^۳ و در دفاتر مثبت گردانند. خراج ممالك دو هزار تومان بر آمد. سال سیوم هم بر آن منوال آن اموال را با تحف و هدایای بسیار به خدمت وزیر آوردند. وزیر هزار تومان زر به خزینه سپرد و پادشاه را گفت: رعیت سبکبار و آسوده و متمول اند و ممالك معمور و خزینه آبادان و خراج ممالك [۱۷ - ر] اضعاف آن که بوده و به بنده هزار تومان توفیر و کفایت رسیده، فرمان پادشاه راست، اگر باز به بنده تفویض می فرماید و اگر^۴ به دیگری می سپارد. وزیر عاقل کافی چنین باید که رعیت ازو بیاسایند و مال بیفزاید و خود را به فعل^۵ و نام نیک بیاراید.

- ۱- با: اخراجات، به معنی هزینه و خرجی. ۲- در نسخه دوم اضافه دارد: و در آخر سال هزار تومان خراج با تحف و هدایای بسیار به خدمت وزیر آوردند. وزیر پانصد تومان مقررى به خزینه سپرد و پانصد تومان به قروض داد و باز ملوک و رؤسا را استعانت کرده تشریف داد و مراجعت فرمود و گفت امسال دیگر هر عوامل جدید که ببندند معاف و مسلم باشد. جمله شادمان مراجعت نمودند و جمع خلايق به عمارت و زراعت مشغول شدند. ۳- م: بدهند، با: ندهند. ۴- هر دو «اگر» به معنی «یا» است. ۵- م: عقل، متن ازدها.

حکایت - بعد از آن پادشاه هندوستان با لشکری جرار و پیلان بسیار قصد این دیار کرد . پادشاه را آن زمان لشکرها دور بود و بدان مقدار لشکر که حاضر بود بادشمن مقاومت نمی یارست نمود . با امرای لشکر و اعیان دولت در دفع باغی مشورت فرمود . بعضی مصلحت در مقاومت دیدند و بعضی را سلامت در هزیمت روی نمود و در هر دو رأی مصلحت ممالک و بلاد و عباد نبود . وزیر روی به پادشاه آورد و گفت : اندیشه ای کرده ام ، در خلوت توانم گفت . پادشاه خلوت فرمود . وزیر گفت : اگر پادشاه اندیشه این بنده صواب فرماید ، بی زحمت لشکر و مقاومت با دشمن ، ایشان را هلاک گردانم . پادشاه گفت : چگونه تواند بود ؟

گفت : تدبیر آن است که در ساعت که این بنده از حضرت مراجعت نماید و امرا در آیند ، پادشاه فرماید که موجب این فتنه و حرکت لشکر دشمن از وزیر بوده است و بفرماید تا در حال این بنده را بگیرند و خان و مان بغارتند و زنان و فرزندان و حشم و خدم مرا جمله به حضرت آرند و این بنده را برهنه و ریسمان در گردن کرده گرد شهر و بازارها بگردانند و منادی کنند که این سزای بنده ای است که با خداوندگار خود خیانت کند و به نفاق زید و قصد مملکت کند . و مرا در میان میدان برند و هر دو چشم مرا میل کشند و در محفه ای^۱ نشانند و بر جمازه بندند و در پیش باغی دوانند و بر سر راه ایشان در فلان بیابان اشتر بخوابانند و مرا بگذارند و باز گردند . و از آنجا که من باشم تا وسط بیابان ده روز راه میل بسازند ، چنانکه از هر میل میل دیگر بنماید ، و بر آن آخرین نویسند که هر که اینجا رسید مرد و از صد هزار یکی جان نبرد . من ایشان را در بیابان برم و همه را هلاک گردانم به شرط آنکه با بازماندگان من بنده پادشاه نیکوییها فرماید .

پادشاه فرمود تا چنان کردند . [۱۷ - پ] وزیر را میل کشیده بر سر راه لشکر بگذاشتند و آن میلها بساختند . چون لشکر باغی برسد ، وزیر را بدان حال یافتند تعجب نمودند و او را به حضرت پادشاه بردند ، و این خبر از جاسوس خود شنیده

بودند . پادشاه تفحص نمود ، وزیر گفت : بعد از چندین خدمت‌های پسندیده که در مدت عمر خود به جای آوردم به دروغی که دشمن بگفت مرا متهم گردانید و گفتند که این بنده را با شما مراسلات است و سبب این فتنه گشته ، و بنده را به چنین عقوبت مبتلا گردانید و زنان و فرزندان مرا بر آتش بریان کرد و مرا بر سر این راه انداخت و از حق جل و علا این حاجت خواستم که زنده به حضرت رسم تا داد خود از ایشان بستانم . چون بدین سعادت رسیدم امیدوارم که چنان باشد و خواهد بود . بنده حیلتي کرده است و زحمتی بسیار کشیده و درین بیابان راهی ساخته و خواسته که ملک شما را به دست ایشان دهد . چون حق تعالی نخواست و تقدیر بر خلاف تدبیر واقع شد همانا که فتح آن مملکت میسر خواهد شد . بدان که گشتاسف با لشکری بی‌شمار در مقابله می‌آید و تا او بدینجا رسیدن شمار آن راه به تخت گاه او می‌رسید .

گفت : چگونه تواند بود؟ گفت : پادشاه بفرماید تا دیده بانی بر بلندی در این بیابان نظر کند ، اگر میلی بنماید آن سر راه است . چون نظر کردند آن میل بدیدند ، شادیهان نمودند ، گفتند : مراد بر آمد . پادشاه بفرماید تا ده روز آب و علفه و علوفه لشکر ترتیب کنند . و ترتیب کرده روی به بیابان نهادند .

چون بدان میل رسیدند میل دیگر بدیدند ، راه پنداشتند ، و از مکر وزیر خبر نداشتند . لشکر در بیابان کشیدند و زحمت بسیار دیدند تا بدان میل آخرین رسیدند بر آن نوشته دیدند که هر که بدینجا رسید مرد و از صلحزار یکی جان نبرد . حیرت آوردند و از وزیر پرسیدند که این چیست؟ گفت : بندگان با خرد در حق خداوندگار خود چنین بندگی بجای آوردند . من خود را فدای پادشاه و مملکت کردم ، اکنون بدانید که نزدیک‌ترین راهی که از بیابان بیرون روند این است که آمدند . آورده اند که پادشاه هند با هفتاد کسی [از نزدیکان] از آن بیابان خلاص یافت ، باقی همه هلاک شدند . [۱۸ -] وزیر چنین باید که خدا ترس و پادشاه دوست و جهان بان و رعیت پرور بود تا نام نیک بر صحایف اوراق و دواوین نگارد و به یادگار بگذارد . و از آثار او ^۱ بیضاء شیراز است ، و از مشاهیر حکما سقراط عامل ^۲ (؟)

۱ - یعنی گشتاسف . ۲ - با ، عامد .

تلمیذ فیثاغورس، و طیماس^۱ و جاماسب حکیم معاصر او بوده‌اند . و مدت پادشاهی گشتاسب صد و بیست^۲ سال و گویند صد و شصت سال بود .



بهمن بن اسفندیار - چون پادشاه شد ، سیرت خوب و رسم نیکونهاد و عالم آبادان کرد و دین زردشت را قوت داد و اطراف جهان را بگرفت و قصد سیستان کرد و زابلستان را خراب کرد و فرامرز را به کینه پدر بردار کرد . و از آثار او در فارس بند بهمن در کوار^۳ است و شهر بسا^۴ و جرم^۵ و بوشتکان . و ذیمقراطیس حکیم و بقراط طبیب معاصر او بوده‌اند، و مدت پادشاهی او پنجاه سال و گویند صد و چهارده سال بود .

شعر

ایام عمر بهمن اگر چه بهار بود آخر ز جور گردش افلاک تیره گشت
هر چند بود روشن چشم جهان بدو هم عاقبت زمیل فنا چشم خیره گشت

همای بنت بهمن -- چون بهمن در گذشت او را دختری بود با کفایت و رای، نام او همای . او را ولی عهد کرد ، و بهمن او را خواسته بود و او از پدر حامله گشته . بعد از نه ماه آن حمل بنهاد و پسری زاد که در جمال رشك ولدان روضه رضوان بود . همای ترسید که اگر این پسر را آشکار کند کار از دست وی برود . چنان نمود که آن حمل که در وقت بهمن بود علتی بود ، فرزند نبود . پس فرمود تا صندوقی ساختند و او را در آنجا نهادند با چند صره زر و جواهر و باقوتی قیمتی در آب انداختند . اتفاقاً گازی آن صندوق را بگرفت و به خانه برد و در آن چند روز او را بچه طفل نمانده بود . گازر و زن او را پروردند و داراب نام نهادند .

۱ - اصل : طیمارس . وی فیلسوف فیثاغوری در قرن چهاردهم پیش از میلاد بود .
 ۲ - فرهنگ فارسی معین . ۲- با : -+ ویک . ۳- با : بندکوار است .
 ۴ = فسا ، رك : حدود العالم ، چاپ دانشگاه ، ص ۱۳۴ . ۵- با : جهر .

چون بزرگ شد، روزی گازر را گفت که مرا گمان می‌آید که تو پدر من نیستی و مرا پدر از تو بزرگتر باشد، از بهر آنکه من در خود همتی می‌بینم که مناسب منصب تو نیست. گازر گفت: چه زیان دارد؟ گوهر نتیجه سنگ است و ابریشم فرزند پيله است و شهد که غذای جان است [۱۸ - پ] از زنبوری خسیس حقیر می‌زاید! چه عجب اگر چون تو بزرگ‌منشی از چون من درویشی ظاهر شود! داراب گفت: این سخن آرابی است، صدق پیش آر. چون او را از حقیقت حال معلوم شد، آن جواهر و زر پیش او آوردند، او به تجهیز خود صرف کرد و به خدمت یکی از امرای لشکر قیام نمود، تا روزی که همای از لشکر عرض خواست و بر کاخی بلند برنشته بود و فوج فوج لشکر پیش او می‌گذشت. داراب در آمد، خواست که بگذرد، ایزد تعالی آن مهر را تازه گردانید و آتش شفقت در دل همای اشتعال یافت. فرمود تا او را خواندند و از اصل و نسب او پرسید. داراب صورت حال خود برآستی تقریر کرد و آن باقوت بنمود. همای آن را بشناخت، برخاست و او را دربر گرفت و گفت: من مادر توام و تو پسر بهمنی، و حال با اعیان و ارکان دولت بازگفت و تاج بر سر داراب نهاد و ملک به وی سپرد. و مدت پادشاهی همای سی سال بود.

داراب بن بهمن - پادشاهی عاقل بود و بیشتر ملوک او رامطیع و منقاد شدند و قیصر روم در آن زمان فیلاقوس^۱ بود، سرکشی می‌کرد. داراب لشکر کشید و فتح روم کرد و فیلاقوس را بگرفت. دختر وی را بخواست و قیصر را اطلاق کرد به آن شرط که هر سال هزار بیضة زرین بدهد هر يك به وزن چهل مثقال. و داراب را وزیری بود رشتین^۲ نام، بغایت عاقل و کافی. شهر دارابجرد از فارس او ساخته است، و افلاطون در زمان او بود، و هو افلاطون^۳ الالهی بن ارسطن بن ارسطو.

۱ - کامل: فیلفوس، حاشیه آن: فیلفوس (۱: ۲۸۲) اما فیلفس یا فیلفوس (= فیلیپ) صحیح است، در تاریخ طبری چاپ لیدن (ص ۹۹۴) نیز فیلفوس ضبط شده، رگ: حمزه، ص ۷۷ حاشیه، نیز تاریخ بلمی: فیلفوس (۶۹۴). ۲ - با، در پیش ۳ - با، الافلاطن.

فلیس (؟) بن اتینه و هو آخر المتقدمین من الحكماء السبعة الذین هم اساطین الحکمة من المملطیة و سامیا و اتینه ، اسمائهم فاتس المملطی و انکساغورس^۱ و اکسمایس^۲ و ابثادقیس^۳ و فیثاغورس و سقراط . و از انبیا جرجیس علیه السلام معاصر او بود . و مدت پادشاهی او شصت سال و گویند دوازده سال بود .

دارای بن داراب - به حکم وصایت قائم مقام او شد ، لیکن ظالم بود و رسوم بد نهاد و بزرگان را برنجانید . خلق از وی متنفر شدند و قصد وزیر کرد . رشتین [۱۹- ر] اسکندر را از مقدونیه برانگیخت تا با او مجادله و محاربه کرد و دارا در آن مصاف هلاک شد و پادشاهی از کیانیان به رومیان افتاد . و مدت پادشاهی او چهارده سال بود . اسکندر بن فیلاقوس^۴ - ذوالقرنین عبارت از وست و در او اختلاف کرده اند .

در دیوان النسب آورده اند که او هرمس پسر رومی پسر لنطی^۵ پسر یونان پسر تارخ پسر یافث پسر نوح است و عمر او هزار و ششصد سال بود ، و از آن جهت او را ذوالقرنین خوانند که در آن زمان قرن هزار سال بود ، و گویند پدر او بازر بن البان (؟) بود ملک اسکندریه ، و مادر او دختر افلیسون بن فوقا^۶ بود . میان بازر و افلیسون همیشه خصومت بودی . صلح کردند ، و تأکید صلح را بازر دختر افلیسون را خطبه کرد و با خود برد . خدام او کیدی ساختند و دختر را از نظر ملک بینداختند . دختر را دستوری داد تا به شهری خود رود . دختر حامله بود ، در راه حمل نهاد و حمل او ذوالقرنین بود . او را در خرقة پیچیده با زر و جواهر بسیار در راه بگذاشتند و برفتند . خدای تعالی بزی را از رمله جدا کرد تا می آمد و او را شیر می داد ، و آن بز از آن پیرزنی

۱ - با : نکساغورس ، کامل ، انکساغورس (۱ ، ۲۹۴) . ۲ - با ، انکسیمایس .

۳ - ضبط این نامها بجز « فیثاغورس » و « انکساغورس » در اینجا نادرست می نماید ، و از حکمای سیمه یونان نامهای چهارتن مورد اتفاق است بسدین - قرار ، تالس ، بیاس ، پیناکوس ، سولون . سه تن دیگر را از میان کسان ذیل نام برده اند ، قلیتوبولس ، موسون ، خیلون ، اناخادسیس ، فریاندس ، افمنیدس و غیره (رک ، فرهنگ اعلام معین ذیل حکمای سیمه) . ۴ - رک ، حاشیه ۱ صفحه قبل . ۵ - م ، لفظی ، متن از « با » ، و کامل

(۱ ، ۸۱) . ۶ - با ، نوتا .

بود و آن زن بز را در پی کرد^۱ و ذوالقرنین را بیافت و به خانه آورد و سکندر نام کرد و پیروید . چون بزرگ شد او را تدبیر ملک داد تا فضل حاصل کند ، و دبیر او را فاضل گردانید . روزی ملک از دبیر برخشم شد و او را به حساب خواند . سکندر بترسید و بایک کس سواره از آن شهر بگریخت . در راه چون در خواب رفت کس او اسب و سلاح او بیرد و او پیاده رفت تا به آن شهر که مادر او آنجا بود . مادرش از طاقی او را بدید . مهرش گواهی داد به نزد خود خواندش و پی رسید ، بشناخت و با پدر قصه بگفت . پدر ملک به او سپرد .

چون افلیسون در گذشت ، اسکندر لشکر کشید و با مادر به شهر اندر آمد و شهر بگرفت^۲ . وزیر او ارسطاطالیس بود پرنیقوماخس طبیب^۳ . شصت و هشت سال عمر یافت و سپهسالارش حضر (خضر ؟) بود .

و در جامع الحکایات^۴ و بدایع^۵ الروایات آورده اند [۱۹ - پ] که داراب چون دختر فیلاقوس قیصر روم را بخواست و شب اول که با وی خلوت کرد از دهان او بوی ناخوش می آمد و خوش نداشت و او را باز پیش پدر فرستاد . فیلاقوس ننگه داشت که آن زفاف آشکارا کند و دهان دختر را علاج کرد از دارویی که آن را اسکندروس گویند ، و بسی بر نیامد که دختر پیری آورد ، اسکندر نام نهادند و فیلاقوس را چنان^۶ نمود که آن پسر از وی است . حکمت طالع او بدیدند و حکم کردند که این پسر همه جهان بگیرد ، تا سکندر بزرگ شد و در علم و حکمت و مردانگی یگانه جهان گشت و نادره زمان شد . فیلاقوس چون دید که سکندر در رسید ، دانست که وقت رفتن او آمد ، شعر :

از مایده جهان چه خوردی برخیز که دیگران نشینند^۷

۱ - م ، آن زن در پی بز کرد . متن از « با » . ۲ - با : شهر پدر بگرفت و خروج کرد بر دارا . ۳ - م ، نیکو با حسن طبیعت . « با » ندارد . متن از فرهنگ اعلام معین ذیل ارسطو . ۴ - نام صحیح کتاب جوامع الحکایات و لوامع الروایات است تألیف عوفی . ۵ - با ، لوامع . ۶ - با ، فیلاقوس چنان نمود . ۷ - م ، دیگران بخوانند . نصبت متن از « با » .

فیلوقوس اسکندر را بر تخت نشاند. دارای پسر داراب به سکندر نامه نوشت و به وفات پدر او را تعزیت داد و خراج روم هزار بیضه زر طلبید. اسکندر جواب نوشت که آن مرغ که آن بیضه‌ها می‌داد در گذشت، ترانیز از سر آن در باید گذشت. چون جواب به دارا رسید مضطرب شد، گوی و چوگانی با انبانی کنجد به سکندر فرستاد، یعنی تو کودکی، ترا وقت بازی کردن است، اگر تمر دکنی لشکری به عدد آن کنجد بیارم و ترا براندازم. سکندر آن را به فالی نیکو گرفت، گفت: گوی کره زمین است و چوگان عبارت از آن است که به سعی او آبادانی زمین مرا مسلم خواهد شد و آن کنجد اشارت بدان است که نیست گردانیدن لشکر او بر من آسان بود. پس اسکندر رسول را باز گردانید و صره سپندان و مرغی در قفس پیش او فرستاد، یعنی لشکری من^۱ در تیزی و بسیاری چون این سپندانند و مرغ اشارت است بدان [چنانکه] بر چیدن آن انبان کنجد برین مرغ آسان است، زدن لشکر تو بر من از آن آسان‌تر است. چون جواب به دارا رسید لشکر کشید و مصاف دادند و در آن جنگ هلاک شد.

و گویند پسر فیلوقوس^۲ یونانی بود^۳ نبیره عیصل^۴ بن اسحق علیه السلام. سی و شش سال بزیست و سیزده سال جهانگیری کرد و تمامت ربع مسکون در تحت تصرف آورد و از آثار او شهر مرو و هرات و اصفهان و سد [۲۰ - ر] یا جوج و مأجوج است. به وقت مراجعت در شهر زور و گویند در بابل و وفات یافت و پسرش پادشاهی قبول نکرد و به علم و عبادت مشغول شد. و از حکما که معاصر او بودند شیخ یونانی و دیوجانس کلبی بسود و بطلمیوس راقیم مقام او کردند، و مدت پادشاهی چهارده سال بود.

۱ - = لشکر من، «ی» حرف اضافه است. ۲ - دك: حاشیه ۱ ص ۴۰

۳ - یعنی اسکندر پسر فیلوقوس بود. ۴ - م: عیصا.

طبقهٔ صیو ۴ - اشکانیان

عدد ایشان شانزده تن است . مدت پادشاهی ایشان
سیصد و چهل سال ، و گویند سیصد و شصت و دو سال

ذوالقرنین چون ایران زمین بگرفت پادشاه زادگان را جمع کرد و رسول
به ارسطاطالیس فرستاد و گفت : این جماعت بس عظیم اند و از گذاشتن ایشان
هراسناکم . ارسطاطالیس فرمود که ایشان را هریکی بر طرفی گمارتا پیوسته با یکدیگر
مشغول باشند . اسکندر چنان کرد ، و ملوک طوایف ایشانند ، و پارس و عراق تا
جزیره به انطیخس^۱ رومی داد و چهار صدسال به ایشان بماند .

و در مدت ملوک طوایف اختلاف است : بعضی گفته اند پانصد و بیست و سه
سال [بود] ، و در این مدت هیچ پادشاه مرین ملوک را قهر نتوانست کرد تا وقت
آنکه جهانداری به اردشیر بابک رسید ، همه را قهر کرد و جمله مراو را مطیع شدند .
اشک بن داراب بن داراب - محمد جریر طبری در تاریخ آورده است که
بعد از اسکندر پ سری مانده بود مردارای اکبر را ، اشک نام ، از لب دجله تاری
ملك او بود و اگر چه ملوک طوایف او را فرمان دار نبودند ، لیکن او را حرمت داشتندی
و با او طریقی تودد سپردندی . و ابن اشک در آن وقت که اسکندر برادر او را که
دارای اصغر بود بکشت ، طفل بود ، مستور می بود تا اسکندر در گذشت و انطیخس
آن ولایت را فرو گرفت . ابن اشک خروج کرد و از ملوک طوایف^۲ لشکرها خواست .
ایشان به سبب عداوت انطیخس و حرمت خاندان وی او را معونت کردند و لشکر
فرستادند تا بر انطیخس خروج کرد و او را هلاک گردانید و ملک تری فرو گرفت

۱ - اصل : اثیطحن (۱) تصحیح قیاسی است و وی همان انتیوخوس اول پادشاه سلوکی

است . ۲ - با : اطراف .

و با دیگر ملوک طوایف بساخت و ممالك ایران را از رومیان برداشت ، و مدت او سه سال بود .

شاپور بن اشك - عیسی علیه السلام در زمان اومبعوث شد و معاصر اغسطوس قیصر بود در افرنج، و زکریا و یحیی و جرجیس در آن عهد بودند . [۲۰ - پ] و زکریا پسر ارن (؟) ^۱ بود از فرزندان سلیمان علیه السلام . چون چهل ساله شد رسالتش رسید و چون هشتاد ساله شد یحیی در وجود آمد از اشماع ^۲ خواهر مریم دختر حنه دختر فاقون ^۳ ، و مدت عمر او نود و هشت سال ^۴ بود و یحیی علیه السلام از عیسی علیه السلام به سه ماه ^۵ بزرگتر بود و گویند به چهل روز . و عیسی علیه السلام روز عاشورا در وجود آمد بعد از اسکندر به دو یست و هشتاد و دو سال ، و گویند به سیصد و سی و یک سال . و چون چهل و دو سال و شش ماهه شد مرتفع گشت . و نبوت او سی سال بود .

و عن ابی هريرة رضى الله عنه قال ، قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم : « انه خلیفتی علی امتی یعنی عیسی ، فانه نازل ، فاذا رأیتموه فاعرفوه ، فانه رجل مربع الخلق الى الحمرة والبياض سبط الرأس كأن رأسه یقطر وان لم اصبه بلك (؟) ^۶ بین عصرین ^۷ یدق الصلیب و یقتل الخنزیر ^۸ و یقبض المال و یقاتل الناس علی الاسلام حتی یهلك الله فی زمانه الملك كلها و یهلك الله فی زمانه مسیح الضلالة الدجال ، و یقع فی الارض الامنة حتى ترتع الاسود مع الابل و الثنور مع البقر و الذئب مع الغنم ، و یلعب الصبیان بالحيات ، فیلبث فی الارض اربعین سنة ، ثم یتوفی و یصلی المسلمون علیه و یدفنونه .

و از اطبا جالینوس معاصر او بوده اند که از زمان اندروفاخس اول که ابتداء تألیف تریاق کرد ، نود سال عمر یافت ، بعد از او به هشتاد سال ابواقلیدس بزاز و شصت سال بزیست و بعد از او به چهل و هفت افلاغورس بزاز و هفتاد و هشت سال

- ۱ - با : اذن . ۲ - با : شماع . ۳ - با : دختر حنه دختر فاقور .
 ۴ - با : نود سال . ۵ - با : يك ماه . ۶ - با : بلل . ۷ - با : مصرین .
 ۸ - با : خیزر .

بزیت. بعد از آن به صد و ده سال انوفلس بزاد و صد سال بزیت و بعد از بیست سال ثوماغورس طبیب بزاد و هفتاد سال بزیت. بعد از آن مارینوس^۱ بزاد و نود سال بزیت و بعد از صد و ده سال مغنس حمصی بزاد و نود سال بزیت و بعد از صد و ده سال اندروفاخس ثانی در وجود آمد و نود سال بزیت، يك هزار و دویست و چهل سال بود. بعد از آن به صد و پنجاه و سه سال جالینوس در وجود آمد و در نوزده سالگی [۲۱ - ر] عالم شد و بعد از چهارده سال از رومه به فارس رفت و ترکیب ترباق به او تمام شد و در حفر (؟) وفات یافت و آنجا مدفون است و تا وفات او يك هزار و چهار صد و چهل و دو سال بود^۲. و مدت پادشاهی شاپور بیست و يك سال بود.

بهرام بن شاپور - ولی عهد پدر بود. یازده سال پادشاهی کرد.

بلاش بن بهرام - به حکم وصایت قایم مقام پدر شد و مدت پادشاهی او پانزده^۳ سال بود.

هرمز بن بلاش - ده سال پادشاهی کرد. ایفور نام از فرزندان اشك بعد از شاپور به پنجاه سال، و یحیی پسر زکریا را در ایام او کشتند، و چون اجل محتوم او مختوم شد، خاتم ملک به گودرز پسر خود داد و او پادشاه شد و بر بنی اسرائیل لشکر کشید و با ایشان بتر از آن کرد که بختنصر کرده بود، و این گودرز طریق عدل بگذاشت و رایت ظلم برافراشت و خلق را بسیار برنجانید. روزی در شکارگاه شکار تیر اجل شد. و مدت پادشاهی او پنجاه و هفت سال بود.

ایران بن بلاش - برادرزاده گودرز بود. بعد از او پادشاه شد، خردمند و دانا بود. در ایام گودرز به سبب تهوور و تهتك او خزاین تهی شده بود و کارها بی-رونق گشته، او به رأی و تدبیر جمله را فراهم آورد و به عدل و احسان ولایت آبادان کرد و به لطف و مروت رعایا را جمع گردانید و قواعد بد برانداخت و رسوم نيك

۱ - مارینوس حکیم صاحب کتاب جغرافیا «صورة الارض» بود (کامل ۱ : ۳۲۵).

۲ - از آغاز بند تا اینجا از نسخه «با» افتاده است. ۳ - با : نوزده.

نهاد. ومدت پادشاهی او چهل و هشت سال بود.

گودرزین ایران^۱ - ولی عهد پدر بود. قایم مقام پدر شد و به شام رفت و به سبب کشتن یحیی علیه السلام جهودان را قمع کرد و ایشان را آواره گردانید و آن ذل برایشان بماند و نبوت از بنی اسرائیل منقطع شد. و در آن زمان پادشاهی^۲ بنی اسرائیل متبعا^۳ بود از فرزندان سلیمان علیه السلام که بختنصر او را هلاک کرد. و مدت پادشاهی او سی سال بود.

فرسی بن گودرز - بعضی گفته اند پسر ایران (۴) بود. پادشاه شد و ستمهای نیک را احیا کرد و رسوم بد را مندرس گردانید. و چهار زن داشت از اولادملوک، یکی از زنان او را زهر داد و هلاک کرد،

شهر

زن از جانب [۲۱-ب] چپ گویند برخاست مجوی از جانب چپ جانب راست و مدت پادشاهی او سی سال بود.

هرمز بن بلاش - قایم مقام او شد و در اطراف مملکت خود نظر کرد و خلائق را در ظلال عدل خود آسوده گردانید، و شکار دوست بود. آخر الامر شکار مخلب شاهین فنا گشت، و مدت پادشاهی او هفت سال بود.

فیزوزین هرمز زمام امور در قبضه تصرف آورد و سی سال پادشاهی کرد. خسرو بن فیروز قایم مقام شد و اصحاب هنر را دوست داشت. ایشان را به تربیت مخصوص گردانید و زنگ ظلمت از آینه زمان بزود و عاقبة الامر از تخت به تخته نقل کرد. و مدت پادشاهی او چهل سال بود.

۱ - با، چهل و هفت. ۲ - صاحب مجمل التواریخ و التمس (ص ۵۹)

«گودرزین اشك» ضبط کرده و گوید، وی نیز به بنی اسرائیل رفت به غزا، از پس یحیی ابن زکریا علیهما السلام، و اورشلیم خراب کرد. ۳ - باء علامت اضافه است یعنی پادشاه بنی اسرائیل. ۴ - با، منسینا. ظاهراً «منشی» پسر حزقیاست، دك، کامل ۲۵۷، ۱

در قاموس کتاب مقدس «منسی» به سین ضبط شده.

بلاش بن فیروز - بعد از برادر پادشاه شد و مدت [پادشاهی] او پنج سال بود .

اردوان بن بلاش - بعد از او پادشاه شد و بسطت ملك او از همه درگذشت ، و طایفه ای از ملوك طوایف را قهر کرد و بیشتر از ایشان به طاعت او میل کردند . و آخر الامر نوبت اشکانیان به آخر رسید و منشور دولت ایشان [در] نوشتند و رایت اقبال او بر زمین افتاد و اردشیر بابك او را هلاك كرد . و مدت پادشاهی او سی و يك سال بود .

شعر

انتظار دور گردون و اختلاف روز و شب
هست متنی ز انتقال دولت هر پادشاه
گاه خالی گردد از اشکانیان دیهیم ملك
گاه زینت گیرد از ساسانیان تخت و کلاه

طبقه چهارم - ساسانیان

ساسانیان

و ایشان بیست و هشت تن اند و مدت پادشاهی ایشان
پانصد و سی و يك سال و چهار ماه و سه روز بود .

اردشیر بابك - نبیره ساسان بن بهمن بود و او را وصایا و عهد است . در عدلو سیاست قاعده هانهاد بغایت پسندیده . در شرح مقامات برهان الدین مطرزی آورده است که چون بهمن بن اسفندیار دختر خود همای را ولی عهد کرد و زمام ملك به دست تصرف او داد ، او را پسری بود ساسان نام . چون دید که پدر بر وی ظلم کرد و او را از پادشاهی محروم گردانید ، از بیم جان بگریخت و سیاحت پیشه

کرد. و این ساسان را پسری بود هم [۲۲ - ر] ساسان نام. بعد از وفات پدر به فارس افتاد و خود را درخیل بابک منتظم گردانید، و بابک از عمال اردوان بود و قوتی و مکتبی تمام داشت. و چون آثار بزرگی در جبین او لایح بود، بابک او را تربیت می کرد، تاشبی بابک در خواب دید که آفتاب و ماه از پیشانی ساسان طلوع می کند. چون بیدار شد او را بخواند و این خواب باوی بازراند و به مظاهرت او رغبت نمود و دختر خود به وی داد. دختر از ساسان حامله گشت و ساسان در آن زودی نماند، و از دختر پسری در وجود آمد، بابک او را اردشیر نام کرد و او را با او نسبت کردند و اردشیر بابک خواندند.

چون اردشیر بزرگ شد، آثار رشد، و نجابت او پیش اردوان حکایت کردند، او را از بابک بخواست. بابک او را به خدمت اردوان فرستاد و اردوان او را با فرزندان خود پیرو و آداب مردی و سواری بیاموخت. روزی اردشیر با پسران اردوان به شکار رفت و اردوان پنهان برابر ایشان برفت تا حال ایشان را مطالعه کند. چون دید که اردشیر از پسران او در همه هنرها سابق است، او را از وی حسد آمد و گفت پدر تو عاملی بیش نیست، ترا رسوم ملک و آیین پادشاهی به کار نیاید. ترا آخر سالاری خود فرمودم تا آن شغل را تمشیت دهی. اردشیر از بیم جان مقلد آن شغل شد، تاروژی در بارگاه نشسته بود، کنیزکی که از سریتان اردوان بود نظرش بر وی افتاد و مفتون وی شد. اردشیر دعوت آن کنیزک را به حسن اجابت مقابله کرد و هرگاه که فرصت دست دادی و سعادت وصال حاصل شدی از خفایای اسرار اردوان اردشیر را خبر دادی، تا خبر مرگ بابک برسد و اردشیر غمناک شد. از اردوان درخواست کرد تا او را به ولایت [خود] فرستد و آن عمل بر وی مقرر دارد. اردوان اجابت نکرد و حواله آن عمل به پسر مهتر خود فرمود و او را بدان جانب فرستاد. [۲۲ - پ] اردشیر نومید شد تا کنیزک روزی بیامد و گفت: اردوان دوش خوابی دیده است و امروز منجمان را به وئاق من حاضر آورد و از ایشان سؤال کرد. ایشان گفتند: نوبت انتقال ملک تست. این دولت از تو بخواهند ستد و به کسی دیگر رسد و در این هفته از تو برود.

اردشیر چون این سخن بشنید متفکر شد. کنیزک بازگشت. اردشیر استعداد

رفتن مهیا کرد . چون کنیزك باز آمد ، اردشیر گفت : من بخواهم رفتن ، اگر بامن موافقت کنی دولتی باشد . کنیزك موافقت نمود و بر بادپایان تازی سوار شدند و برفتند . چون خبر به اردوان رسید از آن غفلت پشیمان شد ، اما تدامت سود نداشت . چون اردشیر به اصطخر فارس رسید به شهر در آمد و تنی چند از نزدیکان پدر به دست آورد و با ایشان بیعت کرد و ایشان قومی انبوه را به طاعت او در آوردند و استعداد تمام به جای آوردند و ناگاه خروج کردند و پسر اردوان را بکشتند ، و اردشیر با اردوان مصاف داد و او را هلاک کرد و دیگر ملوك طوایف را قهر کرد . و گویند از جمله پادشاهان که جمله جهان گرفتند یکی او بود .

حکایت - چون اردشیر اردوان را بکشت دختر او را بخواست . و اردوان را چهار پسر بود ، دو کشته شدند و دو بگریختند و به هندوستان رفتند و از آنجا به خواهر خود زهر فرستادند تا اردشیر را دهد . اردشیر روزی از شکار بیامد ، آن دختر قدحی شربت پیش داشت . اردشیر چون بستد از دستش بیفتاد و بریخت . دختر متغیر شد . اردشیر درگمان افتاد ، فرمود تا آن شربت را به مرغان دادند . مرغان هلاک شدند . اردشیر را قصد او یقین شد ، به وزیر فرمود تا او را در خفیه هلاک کند . وزیر چون قصد هلاک دختر کرد ، دختر گفت : من از اردشیر حمله ام . وزیر اعلام نمود ، اردشیر التفات نفرمود و به کشتن فرمان داد . وزیر عاقبت کار کار اندیشید و دختر را پنهان داشت و هم در آن روز خود را خصی کرد و آن را در حقه ای نهاد و مهر کرد [۲۳ - ر] و به خدمت اردشیر آمد و به امانت به گنججور سپرد . دختر بعد از چند ماه پیری زاد . دستور نام او شاپور کرد .

چون اردشیر پنجاه و یک ساله شد ، روزی متفکر نشسته بود . وزیر پرسید که تفکر چراست ؟ جواب داد که عمر به آخر رسید و فرزندی نیست که بعد از من ولی عهد من باشد . وزیر مجال یافت ، زمین بوسید ، گفت : پادشاه به گنججور فرماید تا امانت من بیاورد . فرمود که بیاورد . اردشیر پرسید که این چیست ؟ گفت : شرم دارم ، اما من آن روز که پادشاه به فرزند خود التفات نفرمود ، فکر این روز کردم ، به جهت دفع تهمت این کار کردم و مادر را با فرزند نگاه داشتم . این زمان شاه زاده شاپور هشت ساله است . اردشیر ازین سخن شاد گشت و فرمود که آن

فرزند را در میان کودکان دیگر بر من عرضه کن تا ببینم که مهر پدری، مارا به وی نشان می‌دهد؟ پس چند کودک را بیاراستند و شاپور را در میان ایشان نصب کرده پیش اردشیر آوردند، در حال او را بشناخت و شفقت ابوت^۱ در حرکت آمد. وزیر را بناوخت و مادر و پسر را به حرم فرستاد.

و از آثار او یکی کوره اردشیر است از فارس، و اصل آن کوره فیروز - آباد است در میان اخره (؟) افاده است که در قدیم آن را جور گفتندی و آنرا سوری محکم بود. چون اسکندر آنجا رسید از گرفتن آن عاجز شد و رود خانه ای که بر سر آن کوه می‌رود در آن اخره (؟) ریخت و آن را دریا ساخت. چون اردشیر آنجا رسید فرمود تا کوه ببریدند و آن آب از آن اخره خالی کرد و شهری ساخت و از عمارت‌های آن هنوز باقی است، و یزد از شیراز و کرمان و اهواز از خوزستان و جزیره از موصل و خطه از بحرین بنا نهاد و حفر رود مسرقان^۲ کرد. و مدت پادشاهی او چهارده سال و گویند چهل سال و دوماه بود.

شاه پور بن اردشیر - به حکم وصایت قایم مقام او شد. پادشاه عادل جوانمرد بود. کارها برقرار اصل نگاه داشت و عمل را که اردشیر گماشته بود عمل ایشان را تبدیل و تحویل نکرد و نهال محبتی که پدر او در زمین دلها نشانده بود، به آب تربیت پیروید [۲۳ - پ] تا به همه زبانها ثنای او گویا شد و همه دلها به محبت او خواهان گشت.

به سمع او چنان رسانیدند که قسطنطین قیصر روم از حد خود تجاوز نموده است و طریق خلاف می‌سپرد. [شاپور] قاصد او شد و شهر نصیبین را به محاصره بگرفت و خزاین قیصر که آنجا بود تصرف نمود، از شوکت او وهم^۳ در دل قیصر فتاد و به معذرت و استغفار شتافت و رسولان فرستاد و خراج قبول کرد. شاپور مظفر و منصور مراجعت نمود. و از آثار او بلاد شاپور از کوه گیلویه از اعمال فارس، جندی شاپور از خوزستان و شاد شاپور از سجستان است. و مدت پادشاهی او سی سال و دو ماه بود.

هرمز بن شاپور - محمد بن جریر طبری گوید که هرمز را قطع گفتندی ، بدان سبب که يك دست خود را بریده بود ، و آن چنان بود که پدر او را به امارت خراسان فرستاد و او آن کار را ضبط کرد و حشمتها جمع کرد و خزانهها نهاد . پس شاپور هرمز را بخواند . هرمز دانست که طاعنان مجال طعن یافتند و قاصدان تیر قصد را به نشانه رسانیده اند ، در حال دست خود را برید . و عادات ملوک عجم آن بود که البته ناقصان را پادشاهی ندادندی و ایشان را مطاوعت نکردندی .

پس هرمز آن دست را به خدمت پدر فرستاد و گفت : جماعتی از من گفته اند که مگر هوس استبداد و استقلال در دماغ من جای گرفته است ، اینک من دست خود بریدم و به خدمت فرستادم تا بدانی که سری^۱ نمی طلبم . شاپور را بروی دل بسوخت و رحم آمد و به وی نامه نوشت که آن نقصان چون به سبب رضای ما بوده است نتیجه کمال آن تست ، و ولی عهدی به وی داد و او رسوم عدل نهاد . و رامهرمز از خوزستان او عمارت کرد ، و مدت پادشاهی او سی سال بود .

بهرام بن هرمز - به حکم وصایت قائم مقام پدر شد و مانی زندیق درعهد او پدید آمد . مقدسی در تاریخ خود آورده است که مانی واضع زندقه بوده است و خلق را بدین اودعوت کرده و تا امروز این مذهب باطل در میان خلق مانده است . او نقاشی کامل و مهندسی [۲۴ - ر] ماهر بود و به تزویر خلق را بفریفت و کیش بد در میان خلق پدید آورد . و خلاصه سخن او آن بود که گفتی روح در بدن آدمی مخصوص است و وی از آن عالم است و اینجا در قفس^۲ است و چون این قفس^۳ بگشایند وی به مطارد^۴ مقصد خود برپرد . اکنون جهد باید کرد که آدمی خود را چنان سازد که هر چند زودتر روح صافی را از کدورت نفس جانی خلاص دهد . و بدان تزویر خلق را او فریفته کرد و گفت : مردن به از زیستن ، و حیات عاریتی اصلی ندارد [و از این تمویهها می گفت] . خبر او به بهرام بردند ، به احضار او مثال داد ، و چون پیش تخت او بایستاد ، بهرام گفت : سخن خویش بگوی . مانی این فصول نفریر کرد . بهرام گفت : چه گویی ؟ حیات تو بهتر یا وفات تو ؟ گفت :

۱- با : سپری (؟) . ۲- با : نفس . ۳- جمع مطرده است به معنی

روح مرا وفات من . گفت : باتو به قول تو کار کنم . فرمود تاوی را بردار کردند و ماده شر او منطقی^۱ گشت . و مدت پادشاهی بهرام سه سال و سه ماه و سه روز بود . بهرام بن بهرام - او را صلف خواندندی از آنکه تصلف و تکلف او از همه ملوک بیش بود و تجبر او بغایت . به گناه اندک عقوبت بسیار کردی و به جرم حقیر از عتبه عتاب درگذشتی و به عقبه عتاب رسیدی . و خلق از دست او درماندند و از ادب و سیاست او نفور شدند و نزدیک موبدان و دانایان رفتند و از ایشان استمداد طلبیدند . موبدی گفت : این کار من به صلاح آرم اگر فرمان برید . جمله گفتند : چشم و گوش به اشارت تو نهاده ایم . گفت : صواب آن است که فردا بامداد هیچ کس از کاردانان^۲ پیش او نروند و به هیچ کار قیام ننمایند ، مثلاً اگر اسب خواهد رکابدار گرد او نگردد و اگر نان خواهد خوان سالار غایب شود . جماعت چنان کردند و از غایت ضجرت بی طاقت شد و گرسنگی و اضطراب بروی غالب گشت . آنگاه موبدی از موبدان نزد او آمد و گفت : بقین بدان که پادشاهی تو تنها توانی کرد و جهانبانی با یاران خوش است و تو پادشاه به این جماعتی . بهرام از سر آن تنگ خوبی درگذشت و راه عدالت پیش گرفت . و مدت پادشاهی او [۲۴ - پ] بیست سال بود .

بهرام بن بهرام بن بهرام - او را شاهنشاه گفتندی . محمد بن جریر طبری در «غرر سیر» آورده است مدت عمر او چون ایام گل کوتاه بود و پادشاهی او چهار ماه بود و او در آن ایام عدل و داد کرد و رعایا را به احسان شامل خود شاد کرد ، و چون او درگذشت او را پسری نبود ، ملک به برادر او رسید .

نرسی بن بهرام - پادشاهی کریم و رحیم بود . در ایام او خلق عظیم آسوده بودند و مدت پادشاهی او نه سال بود .

هرمز بن نرسی - عظیم متهور و منجبر بود . چون پادشاه شد خلق بترسیدند و اندیشه مند شدند . روزی از حکیمی پرسید که مرا چه در باید ؟ حکیم گفت : آنکه چنانکه بر مردمان حاکم شدی بر نفس خویش هم حاکم باشی تا سزاوار ملک گردی و کار را به استحقاق نگاه توانی داشت . هرمز چون این سخن بشنید قبول کرد و

زندگانی به عدالت پیش گرفت و حلم را شعار خود ساخت . چون وفات یافت فرزند نداشت . زنش حامله بود تاج بالای سر او می آویختند و حکم می کردند تا شاپور در وجود آمد . و مدت پادشاهی هرمن نه سال بود و گویند هفت سال و نه ماه .

شاپور بن هرمن - طفل بود چهل روزه که بر تختش نشاندند در شهر طیسفون که عرب او را طیسوان گویند . و وزیری داشت شهریوی نام که مدبر ملک بود . بعد از پنج سال شبی با او نشسته بود ، ناگاه آواز کوس شنید . پرسید که چیست . وزیر گفت : بر دجله یک جسر است و مردم از هر دو طرف متفرق اند ، این کوس می زند تا مردم زودتر به مقام خود رجوع کنند که شب بر جسر گذشتن از کثرت خلقی مخاطره است . شاپور فرمود تا جبری دیگر بسازند جهت رفاهیت خلق را ، و اول حکمی که کرد آن بود . و چون هشت ساله شد به اصطخر آمد به تخت گاه اجداد خویش و به داد و عدل مشغول گشت .

حکایت - از غسانیان طاهر نامی بالشکری بیامد و شهر طیسفون را غارت کرد و دختری از خویشان شاپور ببرد و زن کرد . آن زن از طاهر دختری بزاد ، ملکه نام کرد . چون شاپور بیست و شش ساله شد لشکر کشید و به جنگ غسانیان رفت . طاهر ازو بگریخت و به حصاری پناه گرفت . شاپور یک ماه محاصره کرد و در اثنای آن ملکه باوی [۲۵ - ر] یکی شد و شاپور را در حصار آورد . شاپور طاهر را بگرفت و با اتباع اودستها از کتف جدا کرد ، از آن سبب عرب او را شاپور ذوالاکناف لقب نهادند ، و باز به فارس مراجعت نمود ، آخر الامر خطایی عظیم کرد و به رسم تجارت پوشیده به روم رفت و اقلدا به اسفندیار کرد که به قلعه رویین رفت و آن نیز خطا کرد .

شمر

خطا خطاست و گرچه ازو صواب آید مکن خطا که خطا را خطر بود بسیار آنجا او را بشناختند . قسطنطین قیصر فرمود تا او را در چرم دوختند و در خانه انداختند ، و قیصر قصد ایران کرد و مملکت شاپور به تاراج داد و باز به روم مراجعت نمود . در اثنای آن دختری از نگاه بانان ، شاپور را از چرم بیرون آورد و بجهانید . شاپور به ایران آمد و لشکر گرد کرد و به روم رفت و قیصر را بگرفت

و اتباع و اشباع او را بکشت و گوشه‌های قیصر بیرید و مهارش در بینی کشید ، و اضعاف آن‌که قیصر با ایران کرده بود مکافات کرد و باز به فارس آمد ، و قیصر در حبس بمرد .

و از آثار او شهر مداین و ایوان و فیروز شاپور و عکه و طیسوان از حدود بغداد و شادروان تستر و نیشابور خراسان است . و چون عمر او به هفتاد و اند رسید دو پسر داشت : شاپور و بهرام ، هر دو طفل بودند ، برادر را ولی عهد گردانید به شرط آنکه چون شاپور بالغ شود پادشاهی بدو دهد . و مدت پادشاهی او هفتاد و پنج سال بود .

اردشیر بن هرمز - به حکم وصایت قائم مقام برادر شد و لشکر و رعیت را استعالت کرد . چون در ملک متمکن شد ، روی به برانداختن کسان برادر نهاد و در محو آثار شاپور کوشیدن گرفت و تنی چند را بکشت . دیگران بترسیدند و جمعیت کردند و پادشاهی به شاپور دادند . و مدت پادشاهی او ده سال بود .

شاپور بن شاپور - چون پادشاه شد کار را ضبط کرد و خللها از ملک دور گردانید و امور دولت را انظام داد و عم را به طاعت خود آورد ، اما در آخر نیت بد کرد و ظلم آغاز نهاد . خدای تعالی او را زمان نداد ، درشکارگاه شب خفته بود ، بادی عظیم برخاست و چوب بارگاه بر سر او افتاد و هلاک شد ، و مدت پادشاهی او پنج سال و چهار ماه بود .

بهرام بن شاپور - [۲۵ - ب] قائم مقام برادر شد و آثار پسندیده و اعمال خوب پیش گرفت و شهر کرمان بنا کرد . بعد از آن سیرت عدل بگذاشت و ظلم آغاز کرد ، رعیت آن را تحمل نکردند و دروغا هلاک شد ، و پادشاهی به پسرش دادند . و مدت ملک او دوازده سال بود .

یزدجرد بن بهرام - پادشاه ظالم بود از پدر بدتر ، و از سیرتهای بد وی آن بود که شفاعت کس نشنیدی و به تظلم هیچ مظلوم گوش نکردی . بعد از هشت سال پسرش در وجود آمد ، بهرام نام نهاد و به نعمان بن منذر پادشاه عرب سپرد که در شهر حیره بود نزدیک کوفه ، و بهرام آنجا بزرگ شد و یزدجرد را برکنار چشمه سبز به طوس اسبی لگدزد و بکشت . و مدت پادشاهی او بیست و یک سال بود .

بهرام بن یزدجرد - او را بهرام گور گفتندی ، و سبب آن بود که روزی بانعمان به شکار رفته بود ، شیری را دید که به گوری رسید . بهرام تیری بگشاد چنانکه از پشت شیر وشکم گور بیرون آمد و در زمین سخت شد . نعمان چون آن زخم تیر بدید ، بردست و بازوی او آفرین کرد ، گفت : اگر ندیدی از شنیده باور نکردمی .

بعد از یزدجرد بزرگان فرس به جهت آنکه از پدرش زحمت بسیار دیده بودند از نژاد اردشیر کسری نامی را پادشاه کردند . بهرام بانعمان بن منذر بیامد . بزرگان فرس استقبال کردند و گفتند : از پدرت ظلم بسیار دیده ایم ، البته رضا ندهیم که از نسل وی کسی بر ما پادشاه باشد . بهرام ایشان را استمالت داد و گفت : مرا معلوم است ، البته جز بر جاده معدلت نخواهم رفت ، و نیز شما کسی را برگزیده اید و پادشاه کرده ، من سعی شما را باطل نکنم . فردا تاج پادشاهی در میان دوشیر شرزه گرسنه نهید ، هر که تاج بردارد و بر سر نهد پادشاه باشد . جماعت چنان کردند . بهرام و کسری حاضر شدند . کسری چون شیران گرسنه بدید سر را بر تاج گزید ، گفت : مرا جان از ملک گزین تر است . بهرام اقدام نمود و گفت هر که سر تاج دارد باید که دل از سر بردارد ، و بر شیران حمله کرد و هردو را بکشت و تاج بر سر نهاد و پادشاه شد و جهان را به عدل و داد بیاراست ، و نعمان را خدمتهای شایسته کرد و مراجعت فرمود . بعد از آن روی به نشاط آورد و در آن باب مبالغت نمود و از کار رعیت غافل شد و نشاط حالی را بر تقدیم مصالح ملک داری [۲۶ - ر] و نظر بر عوارض امور اختیار کرد تاخیر به خاقان ترك رسید و او فرصت را غنیمت شمرد و بالشکری جرار قصد این دیار کرد و بهرام از آن حال غافل ، سر بر بالین مستی نهاده و پشت بر کارزار داده و زبان ایام باوی این پیغام داد :

شعر

شاهای زمی گران چه برخواهد خاست

وز مستی بی کران چه برخواهد خاست !

شاه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش

هان تاخود ازین میان چه برخواهد خاست !

چون سابه خاقان چین بالشکر از آب ترمذ بگذشت ، خبر به بهرام رسید لشکر حاضر نبود واسباب ناساخته . بهرام از آن متغیر شد و گفت : اعتماد ما بر لشکر نیست ، برخدای است ، و بدان خصم التفات نکرد و گفت : من به آتش کده آذربایجان خواهم رفت و از آنجا به شکار به طرف گرج . چون مراجعت نمایم کار خاقان را بسازم ، و برادر خود نرسی را به نیابت بگذارم و با سه هزار مرد پهلوان روانه شد . عوام خلش چنان گمان بردند که بهرام بگریخت ، و همانا که به روم خواهد رفت و به قیصر النجا خواهد کرد . بزرگان فرس رسولان با اموال بسیار به خدمت خاقان فرستادند و مال قبول کردند .

خاقان به صلح رضا داد و ایمن و ساکن بنشست تا جمله برسند و باز گردد^۱ . بهرام به آذربایجان آمد و به گرجستان رفت و به دشت [قبجاق] بگذشت و از راه خوارزم به گرگان [رفت] ، چون شیر ژبان بر سر خاقان آمد و شبیخون کرد و به دست خود سرش ببرید و تاج و تخت او را به تاراج داد و خزانه وی بگرفت . مالی که از ولایات ایران سته بود باز به خداوندان رسانید و معظم لشکر او را به تیغ بگذرانید و به فارس آمد و بعد از آن قصد حبشه و یمن کرد و برادرش نرسی را به روم فرستاد و هر دو مظفر باز آمدند .

روزی در شکار در پی گوری می دوانید ، زمین شوره پیش آمد ، با اسب به گل فرو رفت و ناپدید شد . و مدت پادشاهی او شصت و سه سال بود .

شعر

آن قصر که بهرام درو جای گرفت آهو بچه کرد و تیهو^۲ آرام گرفت
تا جای گرفته است بهرام به گور دیرست که گور جای بهرام گرفت
یزدجرد بن بهرام - در کمال و جمال و لطافت در عالم ثانی نداشت . بدنیکو -
کلری [۲۶ - پ] و خوب گفتاری یگانه بود . مملکت را ضبط کرد و به عدل و داد
مشهور گشت ، و او را دو پسر بود : هرمز و فیروز^۳ ، و مدت ملک او هژده^۴ سال بود .
هرمز بن یزدجرد - ولی عهد پدر بود و پسر کوچکین بود . پدر ، برادر

۱- با : باز کردند . ۲- در زیر تیهو نوشته شده : روبه ، با : کود .

۳- با : مد فیروز . تاریخ پیامبران و شاهان : فیروز (۱۱) . ۴- با : ده سال .

بزرگ را به سجستان فرستاده بود و آن ولایت بدو داده . به مدد پادشاه هیاطله خروج کرد و برادر را بکشت و پادشاه شد .

فیروز بن یزدجرد - پادشاه عادل جوانمرد بود . در ایام اوقطی پدید آمد و به هفت سال طول بکشید . در آن وقت خراج از رعیت برداشت و چنان کرد که در همه ممالک وی هیچ کس از درویش و توانگر شبی گرسنه نخفت . چون اثر عدل او در همه عالم ظاهر شد ، خدای تعالی آن تنگی را به فراخی نعمت بدل گردانید و بارانهای رحمت ببارید و ارزانی شد ، و گفته اند : « سلطان عادل خیر من مظهر و ابل »^۱ .

شعر

چو شه عادل بود ز قحط منال عدل سلطان به از فراخی سال

حمایت - در آن وقت که فیروز به مدد خشنواز ملک هیاطله برهرمز ظفر یافت و پادشاه شد ، این خشنواز بر رعیت خود ظلم و تعدی اساس نهاد و سیرت قوم لوط پیش گرفت . خلق از آن معنی به فریاد آمدند و به حضرت فیروز داد خواستند . فیروز به نزدیک او رسول فرستاد و گفت : ترا بر من حق است و لیکن حق خدای بیش است از حق تو ، و این خلق از تو تظلم می کنند ، اگر دست از این فعل مذموم بداری ، میان من و تو عهد مستحکم است و اگر برین اقدام نمایشی بیایم و دمار از دیار تو برآیم . خشنواز به سخن او التفات نکرد . فیروز لشکر کشید و قصد او کرد . چون او را خبر شد با اعیان لشکر مشورت کرد و گفت : من می دانم که مرا بالشکر فیروز طاقت مقاومت نیست . امیری از امرای او گفت : اگر پادشاه زن و فرزند مرا قبول کند که بعد از من چنان دارد که مرا از حال ایشان فراغ کلی حاصل آید من شرفیروز و لشکر او را کفایت کنم . خشنواز به حضور معارف ، ایشان را تکفل کرد و مال بسیار به ایشان داد . آن امیر دست خود ببرید و استقبال ایشان کرد و به راه گذر فیروز نشست و خود را بر وی عرضه کرد . فیروز وی را بشناخت ، گفت : این چه حالت است ؟ گفت : من مدتی خشنواز را ملامت^۲ می کردم و پند می دادم که تاب مقاومت فیروز نداری ، مصلحت آن است که در مصالحت کوشی ،

۱- یعنی پادشاه عادل بهتر است از باران درشت قطره . ۲- با : ملازمت .

[۲۷ - ر] مرا متهم کرد و دست من بیرید ، و من خود را براین راه انداختم تا آفتاب اقبال تو طلوع کند تا من انتقام خود از وی بستانم ، و اکنون از اینجا که شما آید تا آنجا که وی است بیست روزه راه است و من شما را به راهی می برم که به پنج روز به وی رسید و او را ناگاه فرو گیرید .

فیروز به سخن او فریفته شد و ندانست که اگر چه دشمن ملاحظت بسیار نماید هرگز دوست نگردد ، و لشکر را بفرمود تا پنج روزه آب و علفه و علوفه برداشتند ، و آن قطیع ایشان را در بیابانی برد که وهم اگر بر باد نشستی کنار آن دریافتی و جاسوس فکرت ساحت آن را به قدم تخیل سیاحت^۱ نکردی . چون پنج روز شد که می رفتند ایشان را آب و حیوان را تاب نماند . آن قطیع حیات را وداع کرد و گفت : غرض من به حصول پیوست و کار به مراد من شد . فیروز بیست شبانروز در آن بیابان بماند و تمامت لشکر هلاک شدند . فیروز باجماعتی اندک از آن ورطه خلاص یافت و بر طرفی از ملک خشنواز بیرون آمد و به حکم ضرورت کس باز فرستاد و از آنچه رفت استغفار کرد و عذر خواست . خشنواز گفت : با تو صلح کنم و ترا به دارالملک خود رسانم به شرطی که حدی معین کنم که از آن تجاوز ننمایی . پس او را علفه و علوفه و تشریفات فرستاد و بفرمود تا مناره ای از گچ و سنگ بساختند ، و فیروز سوگند خورد که البته از این مناره در نگذرد و بروایت او که ماورای آن است تعلق و تعدی ننماید .

پس فیروز را به سر ولایت خود باز فرستاد ، و بعد از سه سال فیروز را دوعی انتقام در کار آمد و خواست تا آن معاملات را مکافات کند ، لشکر کشید و قصد ولایت او کرد . موبدان و بزرگان گفتند : نقض عهد لایق حال ملوک نباشد ، گفت : من خلاف سوگند نکم ، و لشکر برانند . چون به آن مناره رسید فرمود تا آن مناره را به حیلت برگرفتند و در پیش لشکر می بردند ، و گفت : من سوگند خورده ام که از این مناره در نگذرم . چون خبر به خشنواز رسید دانست که باوی مقاومت نتواند کرد فرمود تا در راه خندقی عظیم زدند ، و سر او را بیوشانید . چون لشکرها مقابل شد خشنواز منهزم گشت . ایشان در پی تاختند و جمله در آن خندق افتادند و هلاک شدند .

شعر

ظالم که کباب از دل درویش خورد
چون در نگری ز پهلوی خویش خورد
دنیا عسل است هر که زویش خورد

خون افزایش تب آرد و نیش خورد

این حکایت مرپادشان عهد و ملوک روزگار را تنبیه است بر تربیت بندگان
خوب سیرت نیکو اعتقاد، که در خوف و رجا و شدت و رخا^۱ خود را سپر تیغ دفع
نواب حضرت سازند و در حیات و ممات دم وفا زنند. و مدت پادشاهی فیروز
بیست و هشت سال بود.

بلاش بن فیروز - چون پادشاه شد، امور مملکت به سوخرا^۲ وزیر پدرش
سپرد و او برفوق دانش و قضیت خود سلك ملك را منتظم می داشت. بدان سبب
عالم معمور و دلها مسرور بود، و در سواد عراق شهری بنا کرد نام آن بلاش آباد،
و در آن مدت برادرش قباد ازو بگریخت و به خاقان ترك پیوست و در راه که می رفت
در شهری اسفرا^۳ین^۴ در سرای دهقانی فرو آمد. دهقان اگرچه او را شناخت اما شرط
مهمان داری به جای آورد. و دهقان را دختری صاحب جمال بود به وی داد. قباد
با آن دختر جمع شد. دختر حامله گشت، و قباد به جانب خاقان رفت. دختر بعد از
نه ماه پسری زاد که در جمال نوش بود. بدین سبب او را نوش روان نام کردند. و
قباد چهار سال در ترکستان بماند، بعد از آن خاقان لشکری باوی فرستاد تا ملك
مستخلص گرداند. چون قباد بدین دیه^۴ رسید و آن پسر را بدید و حظ شادی از
مشاهده او برداشت، همان روز از ایران شهر قاصدی برسد و او را خبر وفات برادر
داد و بشارت داد که اهل عجم او را می طلبند تا تاج و تخت به وی سپارند. قباد
آن پسر را به فال گرفت و او را با خود به مداین برد و ملك را در تصرف آورد و
سوخرا را برقرار بداشت. و مدت پادشاهی بلاش چهار سال و يك ماه بود.

قباد بن فیروز - چون پادشاه شد به عدل و داد مشغول گشت و عالم آبادان

۱- م: و بلا در خاطر. متن از «باء». ۲- همچنین است در کامل (۱: ۴۰۹).

۳ = شهر اسفرا^۳ین، باء حرف اضافه است. ۴- با: به اسفرا^۳ین.

کرد، چون از ملك او پنج سال بگذشت سوخرا ملك را ضبط کرده بود و کار فرو-
گرفته ویی مشورت قباد کارها می ساخت. قباد از او به تنگ آمد، با امیری از ارکان
دولت، شاپور نام، گله کرد و گفت: من نشانه ای بیش نیستم، باقی کار جمله سوخرا
راست. [۲۸ - ر] شاپور گفت: شاه را اندیشه نباید کرد. من فردا کار او را
کفایت کنم. روزی^۱ دیگر سوخرا به بارگاه آمد. شاپور روی به وی آورد، گفت:
چرا حدی^۱ خود نمی شناسی و خود را فراموش کرده ای؟ ویی [فرمان] شاه در کارها
مداخلت می کنی؟ و کمر از میان بگشاد و در گردن او کرد و کار او بساخت، و قباد
از وی برست و کار به شاپور سپرد و حقوق قدیم را به يك اثر غضب ناچیز کرد، تا
عاقلان را معلوم شود که خدمت ملوك مظنه اخطار است و ملازمت بساط سلاطین
کاری دشوار. طریق سلامت طلبان آن است که از خدمت ملوك اجتناب نمایند تا از
بلای سیاست ایشان مصون مانند.

شعر

در خدمت ملوك خطرها بود عظیم از بهر منفعت نتوان خورد خون خود
هر چند فضل تو به جهان درسمر شده است ایمن مباش از خطرات جنون خود
چون قباد در ملك متمکن شد و قوت گرفت، سیرت خود را بدل کرد و از
جاده معدلت بیرون رفت، بدان را بر کشید و نیکان را مقهور کرد. خلق را کار به
جان و کارد به استخوان رسید. جمله بایکدیگر متفق شدند و او را خلع کردند. و
برادری داشت جاماسب نام، او را به پادشاهی نشانند. جاماسب از شماع سعادت
و فر ایزدی نصیب نداشت و در ضبط ملك دولت رأی او از اصابت دور بود. قباد
را به بزرجمهر داد که پسر سوخرا بود تا او را به انتقام پدر بکشد، و ندانست که
بزرجمهر از آن عاقل تر است که بر امثال چنین جرأت قیام نماید. بزرجمهر جانب
قباد را رعایت کرد. جاماسب با بزرجمهر بد شد و قصد او کرد. بزرجمهر با قباد
گفت: مصلحت در آن است که به ملك هیاطله التجا سازیم و از وی مدد طلبیم. به
ملك هیاطله پیوستند، مقدم او را به اعزاز و اکرام پیش آمد و خدمتهای [تمام] به
جای آورد و لشکر بسیار باوی روانه کرد. چون قباد لشکر کشید، اعیان و ارکان

مملکت دانستند که با حمله او تاب ندارند، جاماسب را بند کردند و به اعتذار و استغفار پیش آمدند. قباد معذرت ایشان به مغفرت مقابله کرد و پادشاه شد و بزرجمهر را وزارت داد. و در عهد او مزدك بادید آمد.

حکایت - مزدك اباحت ظاهر کرد و آن را مذهب عدل نام نهاد و قباد به او بگروید و مذهب او گرفت، و عبادت از خلق برداشت [۲۸ - پ] و مردم را رخصت داد در تصرف در زن و مال یکدیگر. انوشیروان مذهب او قبول نکرد و دانایان و موبدان را بخواند و با او بحث بکرد و مزدك را ملزم گردانید. پس قباد از مذهب او برگردید و او را به انوشیروان داد. انوشیروان او را عزیز داشت و فرمود تا امان او را به حیل جمع کردند و در باغی گوها ساختند و ایشان را به جای درخت سرنگون در آنجا نشاندند. بعد از آن مزدك را فرمود تا به تماشا به باغ رود. چون برفت و بدید، حیرت آورد. او را بگرفتند و بر بالای ایشان بردار کردند. و در عهد او شهر ذوالجناح از ملوك یمن خروج کرد. قباد از مقاومت او عاجز ماند، و صلح کرد و او را تحفه ها فرستاد و معاونت کرد تا بگذشت و به ماوراءالنهر رفت و آن ولایت را بگرفت. و از آثار اوشهر کازرون از فارس و حلوان از عراق و حانوت (؟) ۲ از دیار موصل است، و در آخر عمر به روم رفت و مظفر باز آمد. و چون هشتاد ساله شد پادشاهی به پسر داد، و مدت پادشاهی او چهل سال بود.

انوشیروان العادل کسری بن قباد - پادشاه عالم عادل بود. در روزگار او خلق آسوده [و مرفه] بودند چنانکه در امثال گفته اند:

شعر

جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب می نکند بارگاه کسری را
چون بر تخت پادشاهی نشست، صحن عالم را به آب معدلت از لوث ظلم و بدعت فروشت، تخت ازوی نيك بخت شد و تاج بدو سرافراز گشت و نگین ازو تمکین یافت. جهانیان بعد از آن که خزان احزان دیده بودند اعتدال بهار عدل مشاهده کردند. در آن مدت که بساط عدل بسط کرد و رایت احسان برافراشت، نام

نیکو باقی بگذاشت، چنانکه مصطفی صلوات الله و سلامه علیه فرمود: «ولدت فی زمن الملك العادل انوشروان»^۱.

حکایت - در عهد او شخصی باغی بفروخت. مشتری در آن باغ دینه‌ای یافت، به بائع گفت: این دینه از آن تست، بردار. بائع گفت: اگر از آن من بودی به من روی نمودی. من باغ را و هرچه دروست به تو فروخته‌ام، از آن تست. این قصه به خدمت انوشیروان عرضه داشتند، فرمود که یکی از ایشان دختر به پسر دیگری دهد و مال برایشان قسمت کنند.

و گویند در محافظت رعیت بغایتی بود که روزی به شکار می‌رفت، به نمک حاجت [۲۹ - ر] افتاد. دهی نزدیک بود. سواری فرستادند تا نمک بیاورد. انوشیروان فرمود به زر بخرد. گفتند: این چه مقدار باشد؟ فرمود: از آن می‌اندیشم که بعد از من رسمی شود و سبب رحمت رعیت گردد.



برقرار سابق بزرجمهر وزیر بود. بعد از مدتی کسری به روم رفت و قیصر را بگرفت و باز رها کرد، به تقریر آنکه هر سال به درگاه آید، و از آنجا به ماوراءالنهر رفت. خاقان با او مصالحه کرد به شرط آنکه تا فرغانه انوشیروان را باشد. و دختر به وی داد. انوشیروان به جنگ هیاطله رفت و ایشان را قهر کرد و به جانب هندوچین گذشت و ایشان خراج بر خود گرفتند و مراجعت نمود. از دربند خبر آمد که قبحاق مستولی شده‌اند. بدان جانب رفت و ایشان را قمع کرد و دربند را عمارت فرمود. و در اول عهد او خالد بن [سنان] العبسی پیغامبر در عرب پیدا شد، و گویند اول پیغامبری که از نسل اسماعیل علیه السلام پیدا شد او بود. و گویند که ملکی که به او وحی آورد مالک بود خازن دوزخ، در حق او گفته‌اند:

شهر

و خالدنا العبسی لاینکرونه نبی الاله کان بان راتندرا
و گویند دختر او به خدمت مصطفی علیه السلام آمد و عجزه بود. مصطفی

عليه السلام اورا برردای مبارك خود نشاند و گفت: «مرحباً بابنة نبی ضیعه امله.»^۱ و سمعت سورة الاخلاص، فقالت: کان ابی یقرأها^۲.

و پیغامبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم در آخر عهد او در وجود آمد و در آن وقت آتش آتش کده‌ها بمرد و دریای ساوه خشک شد و دوازده کنگره از ایوان کسری بیفتاد و دیرجوانا درهند و کلیسای ترسا^۳ در ارمن سرنگون شد. و کسری شهری ساخت رومیه نام در جنب مداین بر شکل انطاکیه. و چون هشتاد و چهار ساله شد، هرمز را ولی عهد گردانید و وصیت کرد تادخمه^۴ اورا پنهان دارند، و وفات یافت. و مدت پادشاهی او چهل و چهار سال بود. [و نقش خاتم او «لایکون العمران حیث یجور السلطان»^۵ بود.]

هرمز بن انوشیروان - به حکم وصایت قایم مقام پدر شد و او از دختر خاقان بود. پادشاهی قاهر سایس، به داد و عدل مشغول گشت و در میدان عدل از کسری سبق بر بود و در تربیت ضعفا و قهر متعدیان مبالغت بسیار نمود چنانکه سیزده هزار کس از بزرگان عجم سیاست فرمود [واز خلق حلم و عفو بهره نداشت] و به گناه اندک عقوبت بسیار کردی، [۲۹ - پ] بدان سبب دل‌های ملوک و پهلوانان ازو نفور شد و از اطراف قصد ممالک او کردند: قیصر از روم و از عرب عباس الاحول و عمرو الازرق و از ترك سابه خاقان چین، ایشان را به مال و مصالحه دفع کرد و بهرام چوبین را به خراسان فرستاد، به محاربه خاقان رفت تا او را کشت. بعد از آن بهرام تمرود نمود و اعیان لشکر را به پرویز و عده داد. آن خبر به هرمز رسید، پرویز بگریخت و به آذربایجان رفت. هرمز لشکر به جنگ بهرام فرستاد. لشکر هرمز شکسته شد. اکابر فرس هرمز را بگرفتند و میل کشیدند. و مدت پادشاهی او یازده سال بود.

خسرو پرویز هرمز - چون خبر پدر شنید به مداین آمد و پادشاه شد و از پدر عذرها خواست. پدر درخواست تا کینه ازو باز خواهد. بهرام خروج کرد،

۱- یعنی خوشا به دختر پیامبری که مردمانش او را ضایع کردند. ۲- یعنی آن زن سورة اخلاص را شنید، گفت: پدرم آن را می‌خواند. ۳- م: تونا.
۴- یعنی آنجا که پادشاه ستم کند عمران نخواهد بود.

پرویز از او بگریخت و به روم رفت و دختر قیصر را بخواست و با عراق آمد و با بهرام محاربه کرد. بهرام ازو بگریخت و به ترکستان رفت، آنجا زن خاقان او را به زهر ملاء کرد، و گویند ملوک شروان و اصفهید گیلان از نسل بهرام چوبین‌اند. و پرویز در پادشاهی به غایتی رسید که بر جمله [ملوک] جهان تفوق داشت، و او را در پادشاهی آن پدید آمد که هیچ پادشاه مثل آن ندیده بود. یکی از آن ایوان کسری بود که بیشتر بر آنند که اتمام کرد و تمتع ازوی برگرفت، و تاجی داشت از شصت من زر زده، مکمل به جواهری که هیچ پادشاهی را نبود و تختی درخور آن از عاج و ساج مرصع به جواهر، صورتهای لطیف ازو انگیخته و صور افلاک و بروج و شکل زمین و جملگی اقالیم در آن ثبت کرده، و شاهی چون شیرین که به حسن مشهور جهان و افسانه زمان بود داشت و چون به حد کمال رسید روی به زوال آورد.

شعر

اذا تم امر دنا نقصه توقع زوالا اذا قيل تم^۱

و در آخر عهد او مصطفی صلی الله علیه وسلم نامه‌ای نوشت و او را به اسلام دعوت کرد. چون پرویز در نامه نظر کرد، نام محمد بالای نام خود دید، در خشم شد و نامه بدرید. خبر به پیغمبر علیه السلام رسید، گفت: مرق الله ملکه کما مرق کتابی^۲. دعای مصطفی علیه السلام مستجاب شد و پرویز به باذان پسر ساسان که ملک یمن بود فرمان نوشت [۳۰-ر] که این مرد که در تهامه دعوی پیغامبری می‌کند بگو تا باز گردد به دین خود، و الا او را پیش من فرست. باذان فیروز دیلمی را بفرستاد. چون به حضرت رسالت رسید سخن عرضه داشت. رسول صلی الله علیه و آله فرمود که پرویز را دوش^۳ کشند. ایشان تاریخ نوشتند موافق آمد. جمله مسلمان شدند. و سبب کشتن او آن بود که بزرگان را خوار داشتی. همه ازو نفور شدند و

۱- یعنی: چون چیزی به کمال رسد نقص آن نزدیک می‌شود. منتظر زوال باش

آن‌گاه که گفتند به کمال رسیده. ۲- خداوند پادشاهی او را درهم شکند چنانکه

نامه مرا پاره کرد. ۳- با: دیروز.

شیرویه را بر آن داشتند که پدر را بکشت. و مدت پادشاهی او سی و شش سال^۱ بود. شیرویه بن پرویز - مادرش مریم دختر قیصر روم بود، گویند: چون پرویز امارت هجوم غضب و خلاف لشکر و ناخلفی شیرویه بدید پیوسته از وی می‌ترسید. قدری زهر هلاهل ترکیب کرد و در ظرفی نهاد و سری آن ببست و بر آن نوشت: «داروی باه مجرب» و در خزینه نهاد. چون کار او به آخر رسید و شیرویه پادشاه شد و از کارهای ملکی فارغ گشت، روی به تنعم و تمتع آورد و آوازه شیرین و جمال او شنیده بود. کسی فرستاد و گفت رضا ده تا ترا در نکاح خود آرم. شیرین گفت: اجازت دهم، لیکن به دو شرط: اول آنکه مالی که از من بستدی بفرمای تا باز دهند. دوم آنکه اجازت دهی تا به زیارت پرویز روم. شیرویه گفت: سهل است. بفرمود تا آنچه از وی سنده بودند باز به وی باز دهند. شیرین آن مالها جمله بستد و به صدقه داد، پس به تربت پرویز رفت و آن خاک را در کنار گرفت و جان تسلیم کرد. شیرویه فرمود تا او را هم آنجا دفن کردند.

و گویند شیرویه را روزی اتفاق افتاد که آن ظرف زهر در نظر آمد و آن نوشته برخواند. چون بر زنان مولع بود سر آن بگشاد و قدری در دهان نهاد در حال جان بداد. و این دلیل است که هر که جامی بر کف دیگری نهد هر آینه از آن بچشد و هر که ماری به گردن یاری نهد هر آینه مثل آن بکشد. و گویند شیرویه با پدر هفده تن از اقارب بکشت، پس علت طاعون بروی و بر بیشتر بزرگان فرس ظاهر شد و به آن هلاک شدند. و مدت پادشاهی او هفت ماه بود.

اردشیر بن شیرویه - هفت ساله بود [۳۰-ب] او را در شهر طیسفون بر تخت نشاندند. کراز^۲ از روم به فیروز خسرو نامه فرستاد و گفت: اردشیر را هلاک کن تا مملکت میان من و تو مشترک باشد. او حیلتنی ساخت و به زهر کار او پرداخت و کراز پادشاه شد. پوران دخت^۳ بنت پرویز جماعتی به وی برگماشت تا ناگاه او را هلاک کردند. و مدت پادشاهی اردشیر یک سال و نیم بود.

پوران دخت بنت پرویز - بزرگان فرس با او بیعت کردند و او را به پادشاهی

۱- با: سی سال. حمزه: سی و هشت سال (ص ۱۱). ۲- ظاهراً: شهر یراز

است، رك: كامل، ج ۱، ص ۴۹۸ و ۴۹۹. ۳- در هر دو نسخه همه جا «توران» آمده.

نشاندهند و خواستند که از وی همان آید که از همای دختر بهمن آمده بود.

شعر

نه هر شمشیر گوهر دار باشد و یا هر لفظ گوهر بار باشد
چون آن خبر به مصطفی علیه السلام رسید که اهل عجم زنی را به پادشاهی
نشاندهند، بر لفظ مبارك راند: «لن یفلح قوم اسندوا امرهم الی امرأة»، هرگز فلاح
نیابند گروهی که کارهای خود را به زنی باز گذارند. و همچنان شد. و پوران دخت
فبروز خسرو را بگرفت و بردنبال اسب بست و در میدان به زاری بکشت. و در زمان
او لشکر اسلام خروج کردند و او وفات یافت، و مدت پادشاهی او شش ماه^۱ بود.
آزرمی دخت پرویز - خواهر او بعد از او پادشاه شد، هر چند او را اسباب
کفایت و شهادت بود، لیکن چون دولت نبود کفایت چه سود!

مرا ز دانش چون نیست حاصلی جز غم چو بخت یار نباشد چه سود دانایی!
او را به زهر هلاک کردند، و مدت پادشاهی او چهار ماه بود.

فرخ زاد - محمد جریر طبری گوید: سبب فوت آزرمی دخت آن بود که
چون پادشاه شد مردی بود او را فرخ زاد گفتندی از فرزندان پرویز، او را وزارت
داد، و فرخ زاد را پسری بود رستم نام، امیر خراسان بود. فرخ زاد بر آزرمی دخت
عاشق شد و به تعریض و تصریح خود را بر وی عرضه کرد و غصه درد دل خویش
باز راند. آزرمی دخت گفت که پادشاه را آشکارا شوهر کردن لایق نباشد ولیکن اگر
هوای وصال ما داری باید آمدن تا در پناه ظلام و حمایت تاریکی به مراد برسی که
«شب نمایند عاشقان را راه». فرخ زاد گمان برد که مقصود حاصل شد. چون شب
داج دواج [۳۱-ر] قبرگون در بر کشید فرخ زاد به در حرم آمد. آزرمی دخت را
خبر شد، بفرمود تاسر او برداشتند و او را همانجا افتاده بگذاشتند. چون روز شد،
خلق او را دیدند، دانستند که قصد ملک کرده است، بدان سبب کشته شده. او را
دفن کردند. چون پسرش را خبر شد لشکر کشید و به مداین آمد و بفرمود تا آزرمی-
دخت را از تخت فرو کشیدند و بعد از قضیحت به خون پدرش قصاص کردند^۲.

۱- با: چهار ماه. ۲- این داستان بتفصیل در تاریخ بلعی (چاپ وزارت فرهنگ، ص ۱۲۰۳ - ۱۲۰۶) آمده است.

یزد جرد شهریار - از فرزندان نوشیروان بود و از بیم شیرویه پنهان بود . او را طلب داشتند و به پادشاهی نشاندند، و او را شهریار خواندندی، لیکن پادشاهی عجم ضعیف شده بود و دولت روی گردانیده . چون هشت سال از پادشاهی او گذشت، امیر المؤمنین عثمان بن عفان ، سعد وقاص را بفرستاد تا قادیسیه را بگیرد . یزدجرد، رستم پسر فرخ زاد را به محاربه او فرستاد . رستم برفت و کشته شد و لشکر منهزم گشت، لشکر اسلام قوت گرفت . یزدجرد را امیری بود ماهوی [سوری] نام، تمرد نمود و با لشکر ترك یکی شد و میان ایشان محاربه افتاد و یزدجرد بگریخت و به آسیابانی پناه گرفت . آسیابان ماهوی را خبر کرد و او فرستاد و یزدجرد را هلاک کردند، و پادشاهی ملوک فرس به آخر رسید و دولت ساسانیان منقرض شد و رایت ملت حنیفی بالا گرفت و ملک به دست لشکر اسلام افتاد .

شعر

ثبات نیست جهان را از آنکه هست جهان

زنی مشعبدا رعنا ، ازو امید مدار

گاهی به گرز زکسری ستاند او دولت

گاهی برآورد از قیصر و ز رای دمار

فسانه شد به جهان ملک و دولت پرویز

نشان نماند از آن ملک و جاه و استظهار

دهل ستاند و در گوش عادلان گوید

ندای فاعتبروا یا اولی الابصار

و مدت پادشاهی یزدجرد هشت سال بود و از عهد او الی یومنا هذا که شهور

سنه سبع عشر و سبعمائه (۷۱۷) هجری است ششصد و هشتاد و شش سال است .

قسم سیم

در بیان نسب مطهر سید المرسلین و خاتم النبیین محمد مصطفی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات تا ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه و شرح حال و شعب خلفای راشدین و ائمه مهتدیین تا مستعصم سه آخرین خلفای بنی العباس بود

و ایشان سه طبقه اند . عدد ایشان پنجاه و هفت تن ، مدت پادشاهی ایشان سیصد و پنجاه و شش سال .

طبقه اول - محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم و خلفای راشدین تا حسین ابن علی رضی الله عنهم . و ایشان هفت تن اند . مدت خلافت ایشان چهل و یک سال [۳۱ - پ] و دو ماه و پنج روز بود .

محمد مصطفی - علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات ، نامش احمد است و کنیت ابوالقاسم ، و دوازده لقب دارد : مصطفی ، رسول ، نبی ، مزمل ، مدثر ، شاهد ، بشیر ، نذیر ، ماحی ، عاقب ، حاشر ، خاتم النبیین . نسبیه علیه السلام : محمد ابن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب ابن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه^۱ بن الیاس ابن مضر بن نزار^۲ بن معد بن عدنان بن ادد بن الیسع^۳ بن الهمیسع بن سلامان

۱- با : مدرك، متن از مجمل التواریخ (ص ۲۲۸). ۲- با : فزاده ، م : مزار، متن

از مجمل التواریخ (ص ۲۲۸) . ۳- الیسع در مجمل التواریخ (ص ۲۲۸) نیامده .

ابن نبت^۱ بن حمل^۲ بن قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم علیهم السلام^۳.

روایت کنند که چون مصطفی صلی الله علیه و آله نسبت خود را به عدنان رسانید ، فرمود که « کذب النسابون من بعد عدنان^۴ » به سبب ظهور اختلافی که در میان نسابان است از عدنان تا اسمعیل . بعضی گویند چهل جد می باید و بعضی کمتر و بعضی این مقدار که اینجا مثبت است ، و اصح این است ، و جمیع عرب منشعب از قحطان و عدنان اند ، و شطری از شعب قحطان در طبقه دوم از قسم اول گفته شد . اما عدنان ، او را ده پسر بود : معد ، عک ، ذنب^۵ ، نعمان ، ضحاک ، المذهب^۶ ، عون ، ابی نبت ، ازداقلب ، عدی . نسابان مصر گفته اند که خزرج و اوس این دو قبیله از نعمان اند ، و شهر عدن که در یمن است عدی عمارت کرد . و معد را پرسی بود نزار . و نزار را چهار پسر بود : مضر ، ربیعہ ، ایاد ، انمار . و انمار را دو پسر بود : خثعم ، بجیلہ^۷ . این هردو برادر دو قبیله اند و فرزندان ایشان در یمن می باشند ، و ایاد را لقب شمطا بود و فرزندان او از دست شاپور ذوالاکتاف گریخته در روم متوطن شده اند و قس بن ساعدة الایادی که خطیب عرب بود و از شعرا ابو دؤاد^۸ و لقیط و از اسخیا کعب بن امامه از فرزندان ایاد اند و ربیعہ را قبایل بسیار از فرزندان او بادید آمدند و سیف الدوله علی که ممدوح متنبی بود حاکم حلب و دیار بکر و برادرش ناصر الدوله [۳۲ - ر] حسن حاکم بغداد و موصل و جزیره و معن بن زایده که از اسخیای عرب بود و امام احمد حنبل از فرزندان ربیعہ اند .

حکایت - معن بن زایده که مایده جود خود پیش دور و نزدیک می نهاد ،

۱- این نام اختلافی است ، رک : حاشیه مجمل التواریخ (ص ۲۲۸) .

۲- مجمل التواریخ : نبت بن جمیل ، « بهار » در حاشیه گوید : در هیچ روایت نبت بن

جمیل دیده نشد ، لیکن نام حمل ، حمیل ، حمل بن النبت بن قیدار (طبری ۱۱۱۷) و نبت بن

حمل بن قیدار (ابو الفدا ۱/ ۱۱۸) به نظر رسید . ۳- برای اطلاع از دنباله شجره

نسب پیغمبر اکرم رک : مجمل التواریخ (ص ۲۲۸) . ۴- نسب دانان دروغ گفتند

پس از عدنان . ۵- یعقوبی : دیت (۱ : ۲۷۸) . ۶- با : المنهب .

۷- م : فیجیلہ (!) با : مجیلہ ، متن از یعقوبی (۱ : ۲۷۹) ۸- م : ابو دؤاد ،

با : ارداد . متن از یعقوبی (۱ : ۲۸۳) .

آورده‌اند که در عهد دولت او یکی را سپهر بد مهر آنچه داده بود باز گرفت و زمانه ناسازگار دربخشیده خود رجوع رواداشت . بیچاره گرد کوی انتجاع بر- می آمد و با هر کس پوشیده غم دل می گفت و حکایت فقر و فاقه در میان می نهاد . هیچ کس درمان درد او نمی ساخت . باخود اندیشید که مرا به نزدیک معن بن زایده باید رفت که صفت جود او دربیست زمین گستریده است^۱ و جهانیان حسان احسان او شده‌اند، آزادان به خود بنده گردانیده است و بستگان بند محنت را از دست جور روزگار آزاد کرده . به درسرای معن آمد . بیچاره را بخت برگشته بود و روز اقبال تیره شده ، اگر به دریوزه به محیط می رفت خشک می یافت و اگر به صحرای عالم برای اقباس خورشید بیرون می آمد آفتاب نمی تافت . مدتی ملازم درسرای معن بود، عرصه سرای او را اتساعی بود، اما بر آن بیچاره تنگنایی گشت. نقیب و رقیب از درسرایش دور می کردند، نمی توانست که بضاعت نیاز خود که از کنعان درد آورده بود بریوسف کرم او عرضه داشتی، تا روزی بر کاغذ پاره ای این بیت بنوشت و در میان نبی نهاد و آن را در جویبی که در سرای معن می رفت رها کرد ، و آن بیت این بود .

شعر

ایا جود معن ناج معناً بحاجتی فمالی الی معن سواک شفیع^۲
اتفاقاً معن برای اقامت سنت وضو بر لب آن جوی آب نشسته بود . نظرش بر آن افتاد و آن را بگرفت و آنچه در ضمن^۳ آن بود مطالعه کرد و گفت : «مرحباً بمن توسل الینا بجودنا» یعنی سعادت نصیبی ساییلی باد که جود ما را به ماشفیع آورد. و فرمود تا او را در آورند ، و خازن را اشارت کرد تا بدره های درم و دینار بدان سایل داد و ازو عذرهای بسیار خواست و گفت : دانسته‌ام که رنج انتظار بردل چه اثر دارد ! [۳۲- پ]

شعر

[الما علی معن فقولا بقبره
سقاك الفوادى مربعاً ثم مربعاً

۱- با : گسترده است . ۲- یعنی ای سخاوت معن ، باوی در باره نیاز من سخن بگوی، زیرا که به سوی معن جز تو شفیمی ندارم . ۳- م : درضمیر، متن اذدباء .

فیا قبر معن انت اول حفرة

من الارض حطت للسماحة مضجعاً^۱

آن سروران که نام نکو کسب کرده اند

رفتند و یادگار از ایشان جز آن نماند

نسبه : معن بن زایده بن مطرب بن شریک بن عمرو بن قیس بن شراحیل بن مرة ابن همام بن مرة بن ذهل بن شیبان بن ذهل بن ثعلبة بن عکابه بن صععب بن علی بن بکر بن وائل بن ساقط بن هنب بن اقصی بن دعمی بن جدیکه بن اسد بن ربیع [بن نزار] است. و این معن بن زایده ملک یمن بود، و از آنجا به بغداد آمد و مدتی ملک سیستان شد، و کمال الدین عبدالرزاق پسر احمد فوطی از نسل اوست.

نسب امام احمد بن حنبل - احمد بن محمد بن حنبل بن هلال بن ادریس بن اسد بن ادریس بن عبدالله بن حیان بن عبدالله بن انس بن عوف بن قاسط بن مار بن شیبان بن ذهل بن ثعلبة بن عکابه از بنی ربیع است.

و سیف الدوله علی و ناصر الدوله حسن پسران عبدالله بن حمدان بن حمدون بن حارثة بن نعمان بن راشه بن سعود بن دلهم بن عطیف بن سراقه بن حارث بن مخرمه ابن مالک بن وعید بن حبیب بن عدی بن اسامة بن مالک بن بکر بن حبیب بن عمر بن غنم بن ثعلبة بن وابل بن قاسط بن نقیب از بنی ربیع است.

و مضر را دو پسر بود : الیاس و عیلان^۲، گویند از نسل او قبایل بسیار پدید آمدند، و انس بن مالک کعبی صحابی و شمر که کشته امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه بود و حجاج بن یوسف و مختار بن ابی عبید که کینه حسین از شمر باز ستد از نسل این عیلان اند. و الیاس را سه پسر بود: عمرو، عامر، عمیر^۳، و مادر ایشان را لیلی نام بود. روزی شتران ایشان از خرگوشی بر میدند. لیلی و عمرو و عامر

۱- شعر از حسین بن مطیر اسدی است (مجانی الادب، ۴ : ۵۸) یعنی ای دوستان

برقبر معن فرود آیید و بگوید: بارانهای صبحگاهی بهار به بهار ترا سیراب گردانند. ای قبر معن، تو نخستین گور در زمین هستی که خوابگاه بخشش وجود شدی.

۲- اصل: بود الیاس و الیاس را عیلان. متن بر پایه یعقوبی ۱ : ۲۸۵ تصحیح شد.

۳- م: عمیره، یا: عمرو، متن از یعقوبی ۱ : ۲۸۶.

در پی ایشان دویدند. الیاس لیلی را گفت: مالک تخندفین؟ یعنی چه شدت که می‌شتابی؟ او را نام خندف شد، و عامر خرگوش را بگرفت و عمرو شتران را باز گردانید و به عامر گفت: «انا ادرکت الابل طبخ صیدک^۱». عمرو را مدرکه نام نهادند و عامر را طابخه. عمیر چون کاری نکرده بود در گوشه خانه منفعل بنشست، او را قمعه^۲ [۳۳-ر] لقب کردند. از نسل عامر قبایل بسیار پدید آمدند و حاجب بن زراره که به وفامشهور بود پیش انوشیروان رفت و ضامن عرب شد که تا این حاجب زنده باشد عرب فساد نکنند. کسری ازو پایندان خواست. کمان خود را به عوض پایندان داد. تا او زنده بود از عرب هیچ فساد ظاهر نشد. چون وفات یافت، پسرش عطارد نام بیامد و کمان باز گرفت. بعد از آن عرب فساد آغاز کردند و نعمان ابن مقرن که از امرای عمر بن الخطاب بود که او را به نهاوند فرستاد و فتح عراق عجم او کرد از فرزندان عامر اند.

نسب حاجب - ابن زارة بن عدس بن زید بن عبدالله بن دارم بن مالک بن حنظلة ابن مالک بن زیدمنه بن تمیم بن مرة بن اد بن عامر است.

نسب نعمان - ابن مقرن بن عابد بن منجاین هجیر بن نصر بن حبشه بن کعب ابن عبدثور بن هدبة بن لاطم بن عثمان بن عمر بن اد بن عامر [است].

و مدرکه را دوپسر بود: خزیمه، هذیل^۳. رهط عبدالله بن مسعود صحابی رضی الله عنه از نسل حارث بن تمیم بن سعد بن هذیل است.

و خزیمه را سه پسر بود: کنانه، اسد، هون. رهط دیش و عضل که ایشان را قاره گویند و تیراندازان بغایت نیکو بوده‌اند از نسل یثیع^۴ بن هون اند و سیف - الدوله صدقه بن منصور که حله را عمارت کرد و زینب بنت جحش که حرم مصطفی صلی الله علیه وسلم و رهط مؤیده الدین ابوطالب العلقمی که آخر وزرای بنی العباس

۱- یعنی من شتر را دریانتم تو شکار خود را بپز. ۲- ناهای قمعه و طابخه

و خندف در متن غلط بود، از یعقوبی (۱: ۲۸۶) تصحیح شد. ۳- همچنین است در

سیره ابن هشام (۱: ۱۰۱)، یعقوبی چهار پسر نام برده: خزیمه، هذیل، حارثه و غالب (۱: ۲۸۹). ۴- اصل: ملیح، متن از یعقوبی (۱: ۲۹۴) و بعضی یتبع ضبط کرده‌اند (مجم

قبائل العرب ۳: ۱۲۶۰). ۵- با: موبد، م: لوید، رک: ربحانة الادب ۶: ۹۴.

بود از نسل اسد اند .

نسب سیف الدوله - صدقه بن منصور بن دبیس بن علی بن مزید بن ریان بن خالد بن حی بن حزنحی بن عمرو بن خالد بن مالک بن عوف بن مالک بن ناشرة بن نصر بن سرة بن سعد بن مالک بن ثعلبة بن دودان بن اسد -

نسب زینب بنت جحش - ابن رثاب بن قیس بن یعمر بن صبرة بن مرة بن کثیر بن غن بن دودان بن اسد -

و کنانه را پنج پسر بود : نصر، عبد مناة، عمرو، ملکان، مالک .

ربیعة بن مکرم که پهلوان عرب بود از نسل مالک است و رهط ابوذر الغفاری صحابی رضی الله عنه و رهط حکم بن عمرو [۳۳ - پ] الغفاری که والی خراسان بود و عمرو بن امیه زمری پیک رسول صلی الله علیه وسلم و نصر بن سیار ملک خراسان که انقراض دولت خلفای بنی امیه در روزگار او شد از نسل عبد مناة اند .

نسبه - نصر بن سیار بن رافع بن حزی بن ربیعة بن عامر بن هلال بن عون بن خندع بن لیث بن [بکر بن] عبد مناة . و نصر را دو پسر بود: مخلد و مالک، و مالک را پسری بود فھر، و قریش عبارت ازوست، و فھر را چهار پسر بود: غالب، محارب، عمر، و حارث . ابو عبیده جراح که از عشره مبشره است که بر سر کوه حرا ایشان را بشارت رسید از نسل حارث است . نسبه - ابو عبیده بن عامر بن عبد الله بن جراح بن هلال بن اوهیب بن ضبة بن حارث . و عبد الرحمن بن ضحاک که ملک مدینه بود پدرش دعوی خلافت کرد و در شام کشته شد بر دست مروان بن الحکم، و از آن روز خلافت به مروانین رسید از نسل محارب است . نسبه - عبد الرحمن بن ضحاک بن قیس بن خالد الاکبر بن [وهب بن] ثعلبة بن وابل بن عمرو بن شیبان بن محارب .

و غالب را دو پسر بود : تیم الادرم، لوی . هلال بن حنظل شاعر که حاجی پیامبر صلی الله علیه و آله بود و در روز فتح مکه بر دست امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه کشته شد از نسل تیم الادرم بود . و لوی را هشت پسر بود: کعب، سامه، عامر، خزیمه، سعد، حارث، عوف، چشم . فرزندان سعد را بنو بنانه گویند و ثابت نعمانی محدث از نسل ایشان است، و سوده حرم مصطفی صلی الله علیه و آله و عمرو عبود که پهلوان عرب بود و در مصاف خندق بر دست امیر المؤمنین علی رضی الله

عنه كشته شد از نسل عامر اند. نسب - عمرو بن عبدود بن نصر بن مالك بن حنبل بن عامر، وسودة بنت رمقة بن قيس بن عبد شمس بن عبدود بن نصر بن مالك بن حنبل بن عامر. وبنو ناجیه که عباد بن منصور قاضی بصره از نسل ایشان است از فرزندان سامه اند. و کعب را سه پسر بود: مره، عدی، هصيص. عثمان بن مظعون و عمرو بن عاص و برادرش هشام و خنیس و عبدالله که از صحابه بودند از نسل هصيص اند. نسب عثمان - ابن مظعون بن حبيب بن وهب بن حذافة بن جمح بن [۳۴-ر] عمرو بن هصيص. و عمرو را دو پسر بود صحابی: محمد و عبدالله، و خنیس و عبدالله پسران حذيفة بن سعد بن سهم بن عمرو بن هصيص اند و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه و سعید بن زید که از عشرة مبشره اند از نسل عدی اند، نسبهما عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی [بن رباح بن عبدالله بن قرط]، و سعید بن زید بن عمر بن نفیل ابن نفیل بن عبد العزی و تاج بن عبدالله بن قرط بن زراح بن عدی.

و مره را نه پسر بود: کلاب، تیم، یقطه، خالد بن ولید، و عكرمة و سلمه و حارث و هشام و ابوسلمه و ارقم که صحابه بودند، و ام سلمه حرم مصطفی صلی الله علیه و سلم از نسل یقطه، انسایهم - خالد بن الولید بن المغيرة بن عبدالله بن عمر بن محرومة (؟) بن یقطه، و عكرمة بن ابوجهل بن هشام بن المغيرة بن عبدالله.

و سلمه و حارث پسران هشام بن المغيرة اند و هشام بن ابو ربيعة بن المغيرة ابن عبدالله، و ابوسلمه بن عبدالاسد بن هلال بن عبدالله و ارقم بن ابوالارقم بن اسد بن عبدالله بن عمر بن محرومة بن یقطه، و ام سلمه بنت ابوامیه بن المغيرة بن عبدالله [اند].

ابوبکر صدیق و طلحه که از عشرة مبشره اند از نسل تیم اند.

نسبهما - ابوبکر [بن] عبدالله بن عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم. و کلاب را دو پسر بود: قصی، زهره. عبدالرحمن بن عوف و طلحه بن عبدالله بن عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم و سعد بن مالك که از عشرة مبشره اند و آمنه مادر مصطفی علیه السلام از نسل زهره اند.

انسایهم - عبدالرحمن بن عوف بن عبدالحرث بن زهره، و سعد بن مالك بن وهب بن عبدمناف بن زهره [و آمنه بنت وهب بن عبدمناف بن زهره].

و قصی را چهار پسر بود : عبدمناف ، عبدقصی ، عبدالعزی ، عبدالدار .
فرزندان شبیه که ایشان را صاحب المفتاح گویند و کلید در کعبه داشتند از نسل
عبدالدارند .

نسبه - شبیه بن عثمان بن طلحة بن عبدالله بن عبدالعزی بن عثمان بن
عبدالدار ، و خدیجه حرم مصطفی صلی الله علیه و آله و زبیر بن العوام و حاطب بن
ابی بلتعہ^۱ از نسل عبدالعزی اند .

انسابهم - خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبدالعزی ، و زبیر بن عوام بن
خویلد و حکم بن حزام بن خویلد و حاطب بن ابی بلتعہ^۱ بن اسد بن عبدالعزی و
طلیب بن عمیره بن وهب بن ابی کثیر بن عبد قصی بود .

عبدمناف را چهار پسر بود : هاشم ، عبدشمس ، مطلب ، نوفل . عید صحابی
پسر حارث پسر مطلب است و امام شافعی [۳۴ - پ] رضی الله عنه از نسل مطلب
است . نسبه - محمد بن ادريس بن عباس بن عثمان بن شافع بن سائب بن عبیده بن
عبد یزید بن هاشم بن مطلب .

و بنی امیه و عبدالله بن سمره که سیستان را او فتح کرد و عبدالله بن عامر
که صاحب خراسان بود و حذیفه صحابی از نسل عبد شمس اند ، انسابهم - عبدالله
بن سمره بن حبیب بن عبد شمس [و عبدالله بن عامر بن کریز بن ربیعہ بن حبیب
بن عبد شمس و حذیفه بن عتبہ بن ربیعہ بن عبد شمس] . و خالد و عمرو صحابی
هر دو پسران سعید بن العاص بن امیه الاکبر بن عبد شمس و عتاب بن أسید بن العيص
بن امیه الاکبر بن عبد شمس .

و هاشم را شش پسر بود : عبدالمطلب ، مطلب ، نضله^۲ ، ابو صفی ، اسد ،
ابواسد^۳ . فاطمه مادر امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه دختر اسد است کرم الله وجهه .
حکایت - در تفسیر تاج التراجم آورده اند که کعب الاحبار گوید : حق

۱- اصل : حاطب بن ابی بلتعہ . متن از کامل (۲ : ۲۱۰) « حاطب بن ابی بلتعہ بن

عمرالاکمى » . ۲- اصل : فضله ، متن از یعقوبی (۱ : ۳۱۶) . ۳- در یعقوبی

(۱ : ۳۱۶) نام پسران هاشم چنین آمده : عبدالمطلب ، شفاء ، نضله بن هاشم ، اسد پدر
فاطمه ، ابو صفی و صفی .

تعالی خواست که صفت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بگوید و بزرگی اصل پاک وی پدید کند ، فرمود جبرئیل را علیه السلام تا یک قبضه خاک سفید از نور زمین بیارد . از آنجا که گور پیغمبر است بیاورد و آن را به آب بهشت برشست و در جمیع عالم بگردانید تا ملایکه فضل محمد بشناختند و بدانستند او را پس از آدم . پس آن را در خلقت آدم ترکیب کرد و چون در آدم روح آفرید [آدم] درپیشانی خود چیزی سفید دید چون مورچه خرد . گفت این چیست ؟ حق تعالی گفت : این نورسفید فرزندان تست، درپیشانی آدم می درخشید چون آفتاب، و ازو به حوا منتقل شد و ازو به شیث .

چون شیث بالغ شد ، حق تعالی آدم را فرمود تا عهدهی گیرد برشیث ، و جبرئیل را با هفتاد هزار فرشته فرستاد با حریری سفید و قلمی از بهشت ، تا عهدهی نوشتند به نوری از نورهای بهشت و در تابوتی نهادند از یک دانه در و دو گوشه بروی از زمرد و به زنجیرهای زر بسته ، و به شیث سپردند و ازو آن نور با تابوت منتقل می شد تا به ابراهیم علیه السلام رسید .

چون ابراهیم را وفات نزدیک شد، پسران را جمع کرد و آن تابوت بخواست و آن آن است که حق تعالی می فرماید : «ان آية ملكه ان يأتیکم التابوت فيه سکينة من ربکم و بقیة مما ترک آل موسی و آل هرون»^۱ و آن را بگشاد و گفت بنگرید . در آن تابوت خانه ها دیدند به عدد پیغمبران ، و همه پیغمبران را دیدند از پشت اسحق تا به محمد رسیدند که از پشت اسماعیل بود . پس ابراهیم گفت : [۳۵ - ر] بخ یا اسمعیل ، گوارنده باد ترا ، و من عهد و میثاقی بر تو گیرم در نگاه داشت این تابوت . و اسمعیل بر آن عهد بود تا آن وقت که دختر حارث را بخواست و قیدار در وجود آمد و نور به وی منتقل شد . اسمعیل وی را بر آن وصیت کرد و تابوت به وی سپرد ، و قیدار را چنان ظن بود که مطهرات او فرزندان اسحاق اند . از ایشان هشت زن بخواست و دویست سال با ایشان بود . از ایشان هیچ فرزند نشد تا روزی

۱ - یعنی همانا نشانه فرمانروایی او آن است که تابوتی (قویتی) به سوی شما آید که در آن از خداوند آرامشی برای شماست و نیز بقیه ای از آنچه آل موسی و آل هرون باقی گذاشتند (قرآن ، سوره ۲ «بقره» آیه ۲۴۸) .

ندایی شنید که یاقیدار، چرا قربان نکنی و از خدا حاجت نخواهی؟! هفتصدگوسفند قربان کرد و به هر قربانی آتشی پی دودی بیامدی و آن قربان را به آسمان بردی، تا ندا آمد که دعای تو مستجاب شد. به فلان جای بخسب و آنچه ترا نمایند آن کن. در خواب نمودند زنی را بجوی غاضره نام. قیدار طلب کرد، دختر ملک جرهم بود از فرزندان زهیر بن عامر از قحطان. وی را بخواست. آن نور به غاضره منتقل شد تا روزی که خواست در آن تابوت بگشاید بانگی شنید از هوا که مکن ای قیدار، که تو وصی پیغامبری نه پیغامبر، و این را نگشاید مگر پیغامبری، این تابوت را به یعقوب اسرائیل الله بسپار.

قیدار، غاضره را گفت: تو پسری بیاری، وی را حمل نام کن، و آن تابوت برگرفت و به کنعان برد. چون به نزدیک رسید آوازی از آن تابوت برآمد چنانکه به یعقوب علیه السلام رسید. پسران را گفت: قیدار می آید، استقبال کنید. چون قیدار برسید، یعقوب او را بشارت داد که دوش ترا پسری رسید. گفت: چون دانستی؟ گفت درهای آسمان دیدم گشاده و نوری دیدم درخشان میان زمین و آسمان، و فریشتگان دیدم که از آسمان فرود آمدند، دانستم که از بهر نور محمد است. پس قیدار تابوت به یعقوب سپرد و به خانه باز آمد. غاضره پسری زاده بود و حمل نام کرده، و نور از پیشانی او می تافت. چون بزرگ شد، پدرش دست او بگرفت تا وی را به مکه آرد و مقام کعبه به وی نماید. چون به کوه ثبیره رسید، ملک الموت پیش آمد و روح وی قبض کرد. حمل بنشسته می گریست. حق تعالی از فرزندان اسحاق گروهی را برو گمارید تا او را دفن کردند بر کوه ثبیره که آن را جبل الثور خوانند که آن غار در آنجاست که مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم با ابوبکر در وقت هجرت [۳۵ - پ] در آنجا رفتند.

و از حمل فرزند به فرزندان نور منتقل شد تا به عبدالمطلب رسید، و عبدالمطلب را چهارده پسر بود و دو دختر. عبدالمطلب هاله دختر حارث را بخواست و از وی ابولهب العزی در وجود آمد و بعد از او دختر عباده ام جمیده را بخواست و از وی حمزه در وجود آمد. و عباس و عوام و امیه و عبدالمکعبه و قثم و حارث و زبیر

و غیداق و مقوم و ضرار ایشان از مادران دیگر اند و از فاطمه دختر عم ابوطالب و امیمه و بره و عبدالله در وجود آمدند . و عبدالله کهنترین ایشان بود و به شام هیچ کس نماند که ندانست که وی بزاد از مادر ، سبب آنکه به نزدیک ایشان جبه ای بود پشمن سفید از آن یحیی بن زکریا علیه السلام پراز خون او ، و ایشان در کتب خویش چنان یافته بودند که هر آنگاه که این جبه را ببینند که خون از آن بچکد بدانند که پدر پیغامبری آخر الزمان از مادر زاد .

پس چون احبار شام آن بدانستند روزها و ماهها می شمردند . چون عبدالله بزرگ شد ، گروهی از احبار شام به مکه آمدند تا به حیلت وی را بکشند . خدای تعالی کید ایشان از وی بگردانید ، و آن نور از پیشانی او همی تافت . عبدالله پدر مصطفی علیه السلام^۱ عبدالمطلب ، آمنه دختر وهب بن عبدمناف بن زهرة بن کلاب را به جهت عبدالله بخواست و آن نور به فرمان خدای تعالی شب آدینه روز عرفه انتقال کرد به آمنه ، و در وی قرار گرفت .

محمد مصطفی صلوات الرحمن علیه روز آدینه وقت طلوع آفتاب ، هفتم ماه ربیع الاول به طالع میزان در وجود آمد به قول ابوالمعشر بلخی ، و به قول تبانی روز دوشنبه بیستم ماه نisan سنه اثنی و ثمانمائ (۸۰۲) اسکندری و روز جور از شهر دی سنه احدی و اربعین (۴۱) نوشیروانی بعد از سال قبل به دوماه به طالع جدی . و زایچه طالع چنین نهاده اند^۲ ، و به قول ابوالحسن علی المسعودی بعد از سال قبل به پنجاه روز ، دوشنبه هفدهم ماه محرم سنه اثنی و ثمانمائ (۸۰۲) اسکندری بود چهل سال از پادشاهی نوشیروان گذشته بود .

در تفسیر تاج التراجم آورده اند [۳۶ - ر] که آمنه گفت : شبی از شبها خفته بودم ، کسی بیامد و مرا لگدی بزد و گفت : برخیز که [به] بهترین همه جهانیان بار گرفته ای . چون وی را بزایی محمد نام کن و کار خویش پنهان دار . آمنه گفت : من هیچ کس را از قریش آگاه نکردم و من تنها بودم و عبدالمطلب در طواف بود . بانگی شنیدم سخت بترسیدم ، و آن شب دوشنبه بود . چنان دیدم که مرغی بیامد و

۱- جمعه عبدالله پدر مصطفی علیه السلام زاید به نظر می رسد .

۲- جدول زایچه در نسخه دم ناخواناست و نسخه دباء ندارد .

بر بردل من بمالید ، آن بیم ازم من برفت . نظر کردم شربتی دیدم سفید ، برداشتم و بخوردم . نوری دیدم که از من به آسمان رفت . پس زنان دیدم هریکی به بلندی درختی^۱ خرما . گرد من درآمدند و کار بر من سخت شد ، و دیبایی دیدم کشیده میان آسمان و زمین ، و شنیدم که کسی می گفت: این را از چشم مردم نگاه دارید . پس مردمان را دیدم در هوا ایستاده به دست ایشان آبدستهای سیمین ، و خون ازم من همی شد چون مروارید ، بویاتر از مشک ، و من می گفتم ای کاشکی عبدالطلب در آمدی . پس گفت : مرغان بسیار دیدم که [از هوا] همی آمدند تا خانه پرشد . منقارهای ایشان از زمرد و پرها از یاقوت ، و چشم من باز شد در آن ساعت ، و همه جهان بدیدم . علمی دیدم بپای کرده به مشرق و [یکی] به مغرب و علمی بر بام کعبه ، و مرا درد گرفت ، پنداشتم پشت به زمان^۲ باز داده ام و کسی را نمی دیدم . محمدا را علیه السلام بزام ، وی را دیدم به سجده افتاده و پیشانی بر زمین نهاده و يك انگشت راست باز کرده سوی آسمان .

پس میفی دیدم سفید که [ناگه] بر آمد تا گرد بر گرد من درآمد و او را از چشم من ببرد ، و منادی شنیدم که محمد را گرد بر آرید به مشرق و مغرب و دریاها ، تا او را بدانند^۳ به نام و صفت ، و تا بدانند^۴ که وی را چرا ماحی نام کردند که مشرك زنده نماند اندر زمانه وی . پس آن میخ باز شد ، وی را دیدم اندر صوفی سفید پیچیده از بر آن حریری سفید و سه کلید به دست داشت از مروارید ، و کسی می گفت: محمد کلید نصرت و کلید باد و کلید پیغامبری گرفت . پس سه مرد را دیدم که آفتاب از روی ایشان می تافت . یکی آمد آفتابه ای^۵ از سیم در دست گرفته که بوی مشک از وی همی آمد ، و آن دیگری طشتی داشت از زمرد سبز چهارسوی ، بر هر گوشه ای مرواریدی بزرگ ، و سیوم حریری داشت پیچیده . پس از هم باز کرد و انگشتی از آنجا بیرون آورد که چشم [از آن] خیره شد . پس محمد [۳۶ - پ] را به آن آب بشتند هفت بار و میان دو کتف او مهر کردند به آن انگشتی ، و او را در آن حریر پیچیدند . پس مردی از ایشان وی را در بر گرفت زمانی ، و در گوش او سخن بسیار

۱- یاء حرف اضافه است ، = درخت خرما . ۲- م : زنان ، یعنی دنیا را وداع

خواهم کرد . ۳- م : بدانید ، متن از «باء» . ۴- م : ستانی (؟) ، متن از «باء» .

گفت و میان دو چشم وی بیوسید و به من داد . ابن عباس گفت : آن مرد رضوان بهشت بود ، و ایمنه^۱ گفت : برفتند و دیگرشان ندیدم .

مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم شصت و سه سال عمر یافت . دوسال و چهارده روز با پدر بود و هشت سال با مادر ، و بعد از عبدالمطلب مدتی او با ابوطالب^۲ بود چون بیست و پنج ساله شد ، خدیجه را بخواست و ازو هفت فرزند در وجود آمد : سه پسر و چهار دختر . پسران : قاسم و عبدالله و طاهر ، دختران : فاطمه ، زینب ، ام کلثوم و رقیه . و اهل شیعہ گویند : ام کلثوم و رقیه از شوهر اول ، خدیجه ، بودند . مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم ایشان را پرورد . و پسری دیگر داشت ابراهیم نام از ماریه قبطیه که هر قل قیصر روم ، و گویند مقوقس ملک اسکندریه ، با غلام و خری یعفور نام و دلدل به خدمت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم فرستاده بود .

پسران در طفولیت وفات یافتند و فاطمه را به امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه داد بعد از غزای بدر اول در ماه صفر ، و در ششم ماه ذی الحجه زفاف اتفاق افتاد ، و رقیه و ام کلثوم را به عثمان بن عفان [داد] و زینب را به ابی العاص بن الربیع ابن عبدالمزی بن عبدشمس .

و چون محمد صلی الله علیه و آله وسلم چهل ساله شد ، روز آدینه بیست و هفتم ماه رجب بعد از بنیان کعبه به پنج سال تمام ، وحی بدو نازل شد ، و اول سوره که جبرئیل بدو آورد از قرآن ، سوره اقرأ بود در کوه حرا ، و آخرین آیت « و اتقوا یوماً ترجعون فیہ الی الله ثم توفی کل نفس ما کسبت و هم لایظلمون »^۳ . و روز دوشنبه مخاطب به رسالت شد ، و مبعث او در بیستم سال از پادشاهی خسرو پرویز بود . و اول کسی که به وی بگروید و ایمان آورد عمرو بن عبسۀ بن عامر السلمی بود . بعد از آن خدیجه بود^۴ . بعد از آن علی و او ده ساله بود . بعد از آن زید بن حارثه

۱- با : آمنه . ۲- با : مربی او ابوطالب . ۳- یعنی بشرید از روزی

که در آن به سوی خدا باز می گردید ، آنکاه به هر کس جزای آنچه کسب کرده است داده می شود ، و ایشان ستم نمی بینند (قرآن ، سوره ۲ بقره ، آیه ۲۸۱) . ۴- با : اول کسی . . . ایمان آورد خدیجه بود . در همین نسخه عمرو بن عبسۀ پس از ابوبکر صدیق

(۲ سطر بعد) آمده .

غلام خدیجه که به سید بخشیده بود و [سید] او را آزاد کرد. بعداز آن ابوبکر صدیق، بعداز آن عثمان بن عفان و زبیر بن العوام و عبدالرحمن بن عوف و سعد وقاص و طلحة بن عبدالله هر پنج به یکبار ایمان آوردند، و بعداز او [۳۷- ر] ابو عبیده جراح و بعداز او ابوسلمه بن عبدالاسد و بعدازو ارقم بن الارقم و بعداز او عثمان بن مظعون و بعداز او عبیده بن الحارث بن المطلب و بعدازو سعید بن زید بن عمر بن نوفل و بعدازو خواهر عمر بن الخطاب فاطمه و بعدازو دختر ابوبکر اسما و بعدازو عایشه صدیقه و بعدازو خباب بن الارت^۱ و بعدازو عمیر^۲ بن ابی وقاص و بعدازو عبدالله بن مسعود و بعدازو مسعود بن العاری^(۳) و بعدازو سلیط بن عمر، و بعدازو ربیعہ بن المغیره و بعدازو اسماء بنت سلامه و بعدازو خنیس بن حذافه و بعدازو عامر بن ربیعہ و بعدازو عبدالله بن جحش و بعدازو جعفر بن ابی طالب و بعدازو زن او اسما بنت عمیش و بعدازو حاطب بن الحارث و بعدازو زن او فاطمه بنت المخلد و بعدازو خطاب بن الحارث و بعدازو فکیمه بنت الیسار و بعدازو معمر ابن الحارث و بعدازو سایب بن عثمان بن مظعون و بعدازو مطلب بن ازهر و بعدازو رملہ بن ابی عوف و بعدازو سحام بن نعیم بن عبدالله و بعدازو عمر بن الخطاب و بعدازو عامر بن فہد و بعدازو خالد بن سعید و بعدازو آمنه بنت خلف و بعدازو حاطب بن عمرو و بعدازو ابو حذیفه و بعدازو عتبہ بن ربیعہ و بعدازو واقد بن عبدالله و بعدازو خالد و عامر و عاقل و ایاس پسران نکیر بن عبدالید، و بعدازو ایشان عمار ابن یاسر و بعدازو او صہیب رومی.

این جمله آن بودند که از پی یکدیگر در آمدند. بعداز آن دو دو و سه سه در می آمدند، تا چنان شد که اسلام در مکه آشکارا شد و از اول دعوت تا این وقت سه سال برآمده بود. حق تعالی این آیت فرستاد «فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین، انا کفیناک المستهزئین»^۳ یعنی یا محمد، وقت آن است که اسلام آشکارا کنی و دعوت خلق ظاهر گردانی و قرآن به آواز بلند خوانی و خود را از کافران پنهان نداری که ما شر ایشان از تو کفایت کردیم.

چون این آیت نازل شد، رسول صلی الله علیه و آله خلق را بظاهر دعوت

۱- اصل: حباب بن الارت، متن از یعقوبی (۱: ۳۷۹). ۲- با: عمر.

۳- قرآن، سوره ۱۵ «حجر» آیه ۹۵.

کرد و آشکارا با اصحاب خود بنشست .

روزی سعد وقاص با جمعی از صحابه نماز می کردند ، گروهی از قریش به ایشان [۳۸ - پ] رسیدند و خصومت آغاز کردند و به جنگ درآمدند . سعد وقاص استخوان اشتری بیافت ، برگرفت و بر سر کافری زد و سرش بشکست و خون از سر او روان شد و ایشان منهزم شدند . اول کسی که در اسلام زخم بر کافران زد و خون از ایشان بریخت او بود . بعد از آن سید صلی الله علیه و آله روزی به کوه صفا ایستاده بود ، ابو جهل گذشت و بر وی سقاقت کرد بسیار ، و سید تحمل کرد . زنی از دور بدید ، ناگاه حمزه از شکار بر سید سلاح بسته ، آن زن حکایت کرد . حمزه درخشم شد و در پی ابو جهل رفت و او را در میان جمعی از قریش بیافت ، کمائی بر سر ابو جهل زد و سرش بشکست و خون از وی روان شد و گفت : تویی که برادر زاده مرا دشنام می دهی ؟ ! برخیز تا چه می توانی کرد ! من دین قریش گذاشتم و به دین محمد در آمدم . جماعتی از قبیله بنی مخزوم که خویشان ابو جهل بودند ، خواستند تا با حمزه جنگ کنند ، ابو جهل نگذاشت و به عذر پیش آمد و گفت : جرم از من بود و حمزه بر رسول آمد و ایمان آورد ، و اسلام قوت گرفت و قریش دلتنگ شدند ، از آنکه در قریش ازو مردانه تر کسی نبود و همه از وی می ترسیدند .

و بعد از مبعث به دو سال شب یکشنبه بیست و هفتم ماه رجب به معراج رفت از خانه ام هانی . عبدالله بن عباس گوید : شب هفتم ماه رمضان بود و بعضی گویند شب دوشنبه از ماه ربیع الاول بود . بعد از آن به پنج سال خدیجه وفات یافت روز آدینه هشتم ماه رمضان ، و او شصت و پنج ساله بود . بیست و چهار سال با نبی صلی الله علیه وسلم بود . و ابوطالب پیش از خدیجه به سه روز نماند و رسول علیه السلام شش سال دیگر در مکه اقامت کرد در خوف و زحمت .

بیعت انصار - هر سال از مدینه قومی به موسم حاج به مکه آمدندی و پیغامبر به عادت خویش پیش قبایل عرب باز رفتی و ایشان را دعوت کردی ، همچنین پیش ایشان به جمره العقبه^۱ باز رفت و ایشان را گفت : شما چه کسانید ؟ ایشان گفتند : ما

۱- اصل : حمرة العقبة ، یا قوت گوید : جمره جای سنگ انداختن در منی است و به

نام جمره العقبة و جمره الکبره خوانده شده (معجم البلدان ذیل جمره) .

از خزر جیم و از مدینه می آیم . رسول علیه السلام ایشان را دعوت کرد و قرآن برایشان خواند و ایشان از اخبار یهود شنیده بودند که ظهور پیغامبر آخر الزمان نزدیک است و نعت او در تورات خوانده بودند . [۳۸ - ر] شش تن ایمان آوردند : اسعد بن زراره و عوف بن حارث بن رفاعه و برادرش معاذ و رافع بن مالک و ثعلبة بن عامر بن ربیعہ و عتبة بن عامر بن مانی (؟) . ایشان چون به مدینه باز رفتند^۱ ، احوال پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم با قوم خویش بگفتند و ایشان را به اسلام ترغیب نمودند و سال دیگر دوازده تن به خدمت رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمدند : شش بارینه با و کر (؟) بن قیس بن خلدہ و عبادة بن الصامت و یزید بن ثعلبة و عباس بن نضله^۲ و ابوالهشم بن الشیخان و عودة بن ساعدة هم در جمره العقبه به خدمت رسول صلی الله علیه و آله وسلم رسیدند و ایمان آوردند و بیعت کردند ، و این اول بیعتی بود که در اسلام رفت و در این بیعت شرط حرب نبود که هنوز آیت قتال نازل نشده بود .

و شرایط این بیعت شش چیز بود : اول آنکه به خدای تعالی شریک نیارند و دزدی نکنند و زنا روا ندارند ، و چنانکه قاعده عرب بود فرزند نکشند و بهتان و دروغ نگویند و طاعت رسول صلی الله علیه و آله وسلم برند و مخالفت نکنند ، و پیغامبر صلی الله علیه و سلم به بهشت جاوید فردای قیامت ضامن شد مادام که برین شرایط وفا کنند ، و با ایشان بیان کرد که هر که مخالفت این شروط کند چون به سمع وی رسد آنچه حد شرع باشد بر ایشان براند و اگر به سمع وی نرسد و پنهان بماند حکم آن خدای تعالی داند ، اگر خواهد بیا مرزد و اگر خواهد عقاب کند .
راوی این خبر عبادة بن الصامت است .

چون این بیعت کردند و از حج فارغ شدند ، رسول ایشان را دستوری داد تا بامدینه روند و مصعب بن عمیر را با ایشان فرستاد تا ایشان را قرآن و احکام شریعت آموزش دهد و ازین جهت مصعب را مقری مدینه خوانند ، و بعد از آن اسعد بن زراره و مصعب به قبیله بنی اشهل رفتند و رؤسای ایشان سعد بن معاذ و اسید بن حصین بودند . ایشان را دعوت کردند و هم در آن روز تمامت قبیله از مرد و زن ایمان آوردند .

محمد بن اسحاق گوید : چون موسم حاج درآمد و مصعب خواست که باز به مکه رجوع کند هفتاد و سه مرد که مسلمان شده بودند [۳۸- پ] و مهتران و معروفان قوم بودند با مصعب قصد خدمت رسول کردند تا بروند و بیعت کنند و پیغمبر را به مدینه آرند . چون به مکه رسیدند رسول صلی الله علیه و آله مصعب را گفت : چون از مناسک حج فارغ شوند ، شب دوم از ایام تشریق درجمره العقبه ایشان را حاضر گردان از بهر بیعت ، چنانکه اهل مکه ندانند . مصعب چنان کرد . پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم باعم خود عباس آنجا رفت و عباس آن وقت به اسلام درنیامده بود ، لیکن عظیم مشفق و مهربان بود بر پیغمبر صلی الله علیه و آله ، و بعد از ابوطالب اعتماد بر وی داشت و کارها به مشورت وی کردی . اول عباس ایشان را نصیحت بسیار کرد در باب رسول صلی الله علیه و آله ، [بعد از آن رسول] ایشان را خطبه برخواند و موعظت کرد ، همه یکبار درآمدند و بیعت کردند . پیغمبر علیه السلام ایشان را فرمود : شما از میان خود دوازده نقیب اختیار کنید . ایشان نه نقیب از قوم خزرج اختیار کردند و سه از قوم اوس ، و آن نه اسعد بن زراره و اسد بن الربیع و عبدالله بن رواحه و رافع بن مالک بن عجلان و براء بن معرور و عبدالله بن حزام و عباده بن الصامت و منذر بن عمرو ، و آن سه اسید بن حصین و سعد بن خثیمه و رفاعه بن عبدالمنذر . پس پیغمبر ایشان را گفت : شما کفیل من شوید برین بیعت چنانکه حواریان از عیسی کفیل شدند . ایشان گفتند : بلی یا رسول الله . رسول گفت : من نیز شما را کفیل شدم .

هجرت مکیان از صحابه

اول کسی که از مکه به مدینه هجرت کرد ابوسلمه بن عبدالاسد بود و اول او به حبشه هجرت کرده بود و باز آمده ، و زنش ام سلمه از بنی مغیره بود . زنش را باز گرفتند و بنی اسد پسرش را ، و او تنها به مدینه رفت . زنش همیشه گریان بودی تا بعد از يك سال او را رها کردند تا به مدینه رفت ، و چون ابوسلمه نمائند رسول

صلی الله علیه و آله او را در نکاح آورد . و بعد از ابوسلمه ، عامر بن ربیع هجرت کرد و بعد از عبدالله بن جحش و اهل بیت او ، بعد از آن صحابه قوم می رفتند بعضی با زن و فرزند و بعضی مجرد .

محمد بن اسحق گوید : عمر بن الخطاب و عباس بن ربیع و هشام بن العاص هر سه اتفاق کردند به هجرت . [۳۹ - ر] قریش را خبر شد ، هشام را بگرفتند و عمر و عباس برفتند و هشام را معذب می داشتند تا مرتد شد ، و ابوجهل و حارث به مدینه آمدند و به حیلۀ عباس را به مکه بردند و او را نیز معذب می داشتند تا مرتد شد . بعد از ایشان خلاص یافتند و به مدینه آمدند و باز مسلمان شدند . بعد از آن صهیب و جمیع صحابه هجرت کردند تا ابوبکر بماند و علی با رسول صلی الله علیه و آله وسلم . بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله با ابوبکر هجرت کرد و علی را بگذاشت تا امانت^۱ به خصمان باز سپارد^۲ و کارها تمام کرده در عقب بیاید .

هجرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم

روز دوشنبه یازدهم ربیع الاول مصطفی صلی الله علیه و سلم از مکه هجرت کرد و به مدینه رفت و به قبا نزول کرد سه روز . امیر المؤمنین علی آنجا به خدمت رسول صلی الله علیه و آله رسید و نقبای مدینه بیامدند و رسول را به مدینه بردند و ده سال در مدینه بود و اسلام آنجا ظاهر شد و قوت گرفت ، و بعد از هجرت به يك سال و نیم نماز بامداد روز شنبه پانزدهم ماه شعبان تحویل قبله شد از مسجد اقصی به مسجد حرام .

و مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم دوازده زن دیگر از مدینه بخواست پنج از قریش : ام سلمه بنت هند بن ابی ایمنه^۳ بن ابی حذیفه بن المغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم بن یفظة بن مرة بن كعب بن لؤی بن غالب . اول زن ابوسلمه عبدالله بن عبد الاسد بود و ازو دو پسر و دختری داشت سلمه ، عمر و زینب . چون ابوسلمه وفات یافت رسول صلی الله علیه و آله وسلم او را بخواست . و والد این ضعیف امام

۱- م : + مردم . متن از «باء» . ۲- م : سپارد ، متن از «باء» . ۳- با : آمنه .

تاج الدین ابوالفضل محمد البناکتی در کتاب میسور در شرح مصابیح آورده است که ام سلمه سید و هشتاد و هفت حدیث از رسول صلی الله علیه و آله وسلم روایت کرد، کما ذکرها الاندلسی فی کتابه. و هند بنت امیه بن عبد شمس بن عبد مناف در سنه احدی و خمسين (۵۱) نماند، و سوده بنت زمعه بن قیس و عایشه بنت ابی - بکر و او در سنه ثمان و خمسين (۵۸) نماند و حفصه بنت عمر در سنه سبع و عشرين (۲۷) نماند و ام حبیبه رمله بنت ابی سفیان در سنه تسع و خمسين (۵۹) نماند و از بنی قیس [۳۹ - پ] زینب بنت خزیمه و او پیش از مصطفی نماند و میمونه بنت الحرث و او شصت و سه ساله بود، در سنه ثمان و ثلاثین (۳۸) نماند و هفتاد و شش حدیث از رسول صلی الله علیه و آله روایت کرد، و از بنی اسد زینب بنت جحش در سنه عشرين (۲۰) نماند و از بنی کیده امامه بنت نعمان و جویریة بنت الحارث او را بخیرید و آزاد کرد و در نکاح آورد در سنه ست و خمسين (۵۶) نماند. و از بنی اسرائیل صفیه بنت حی بن اخطب از اسیران خیبر بود که امیر المؤمنین علی [با] پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم آورد و او در سنه ست و ثلاثین (۳۶) نماند و ام شریک «وهی التي وهبت نفسها للنبی صلی الله علیه وسلم»^۲، و والد این ضعیف اسماء حرم نبی که در یک نکاح بودند به نظم آورده است.

شعر

نه جفت نبی که پاک بودند همه	بد عایشه و حفصه و ام سلمه ^۳
میمونه جویریة صفیه زینب	با ام حبیبه سورة محترمه

۱- متن: جریریه (۱) در «کامل» «جویریة بنت الحارث بن ضار» آمده، رک:

ج ۲، ص ۱۹۲. ۲- عبارت «وهی التي وهبت نفسها للنبی» مأخوذ است از آیه ۵۰ سورة ۳۳ «احزاب». ۳- با: بد عایشه و خدیجه و محترمه. در کتاب نصاب الصبیان از ابونصر فراهی (متوفی در ۶۱۸ ه. ق.) نامهای زنان پیغمبر چنین آمده:

نه جفت نبی که پاک بودند همه	بد عایشه و خدیجه محترمه
با ام حبیبه حفصه بود و زینب	میمونه صفیه سوده ام سلمه

اما چنانکه ملاحظه می شود مؤلف که کتاب را در ۷۱۷ تالیف کرده، دوبیت مذکور

را به پدر خود نسبت داده است (۱)

و آیت سیف در مدینه نازل شد و پیغامبر به نفس خویش در بیست و هفت غزا حاضر شد .

فزوات النبی صلی الله علیه و آله

اول غزای ودان بود ، بعد از آن غزو قریش ، بعد از آن بدر اول . و اول کسی که در اسلام شهید شد عمیر بن الحمام الانصاری بود در روز بدر ، و در آن وقت توجه قبله به کعبه کرد . بعد از آن هفدهم ماه رمضان سنه اثنین غزای بدر شد و از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم چهارده نفر شهید شدند و گویند شانزده نفر : [شش] از مهاجر و ده از انصار . مهاجران : عبیده بن الحارث بن المطلب ، مایل^۱ عتبه ، و ممیجع^(۲) مولى عمر بن الخطاب و ذوالشمالین و عمیر بن ابی وقاص اخو سعد^۳ و عاقل بن البکیر و صفوان بن بیضاء . انصار : سبعة اخوة ، هم بنو غفرا بنت عبید^۴ : معاذ و معود و عوف بنو الحرث بن رفاعه و الیاس و خالد و عاقل و عامر بنو بکر ، هر هفت از غفرا دختر عبید^۵ بودند شهید شدند و ابو حذیفه بن عتبه و مصعب برادران هند بنت عتبه و عمش معمر بن الحارث . و در غزای بدر کشته ابو جهل ، عبدالله بن مسعود بود ، و عمر بن الخطاب خال خود عاص بن هشام بن المغیره را بکشت و علی بن [۴۰ - ر] ابی طالب ، عاص بن سعد و ولید بن عتبه را بکشت و حمزه ، عتبه بن ربیع را .

و در سنه اثنین ابوالسایب عثمان بن المظعون الجمحی البدری وفات یافت . و در ماه شوال سنه ثلاث غزای اُحُد بود و چهار نفر از مهاجران شهید شدند : حمزه ابن عبدالمطلب و عبدالله بن جحش و مصعب بن عمیر و شماس بن عثمان بن شهل^۶ و در سنه اربع غزای خندق و بنی المصطلق بود و در شعبان سنه خمس بنی لحيان و در سنه ست حنین و در رمضان سنه ثمان فتح مکه بود و در شوال سنه ثمان حنین دوم . و درین سال فرزندش ابراهیم در وجود آمد و دخترش ام کلثوم وفات یافت^۷ و در

۱- با : قابل . ۲- با : اخو سعید . ۳- با : عبد . ۴- با : شرید . ۵- با : نماند .

سنه ثمان نجاشی ملک حبشه ... و بعد از حنین به طایف رفت و محاصره کرد، لیکن فتح میسر نشد مراجعت نمود، و در رجب سنه تسع به روم رفت تا تبوک، و آنجا مسجدی بنا بنهاد و در آن سفر فتح دومة الجندل میسر شد و جزیه قبول کردند، و آخر غزوات آن بود.

اسماء موالی رسول علیه السلام - زید بن حارثه و ام ایمن امراته و اسامه
ابن زید بن حارثه و ابورافع غلام عباس بن عبدالمطلب بود و به مصطفی بخشید. چون عباس مسلمان شد بشارت به مصطفی آورد، آزادش کرد و کنیزک [خود] سلمی [را] به وی داد و ازو عبیدالله^۱ بن ابی رافع در وجود آمد که کاتب امیرالمؤمنین علی بود رضی الله عنه، و سفینه^۲ و یسار و مدغم و ابو مویه^۳ و بنیه (?) و فضاله^۴ که به شام فرو آمد.

اسماء خیل النبی و همراهه - اسبی که مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم
در غزای احد برنشسته بود السکب و المرتجز و اللزاز و الظرب و اللحیف نام داشت و استری دلدل نام که به مرتضی داد و خری یعفور و غفیر نام و استری قصوا و جدعاء و عضباء نام^۵.

اسماء سلاح النبی و لباسه - نام علم مصطفی صلی الله علیه و آله عقاب^۶
بود از صوف سیاه، و علمهای دیگر سفید داشت، و نام شمشیری که باخود داشتی و به آن حرب کردی ذوالفقار بود و شمشیری دیگر داشت مخذم^۷ و دیگری رسوب و دیگری قضیب، و نام نیزه او مئوی بود و رمحی دیگر داشت غنزه نام، و نام

۱- م : عبدالله، متن اذباء، و نیز دك : کامل ۲ : ۳۱۱ . ۲- مکنی به ابومهران.

دك : کامل ۲ : ۳۱۲ ، ۳- م : ابومریه . کامل : رویق (اسابه : روینع)،

ابو مویه . ۴- م و با : فضله . ۵- نامها عموماً مفلوط بود، از روی کامل (۲ :

۳۱۴-۳۱۵) تصحیح شد، قصوا درو کامل، به صورت قصوی است، و به قول ابن اثیر قصوا و جدعاء و عضباء هر سه نام يك شتر است اما به گفته یعقوبی (۱ : ۴۵۷) سه شتر بوده .

۶- اصل : عقار، متن از یعقوبی ۱ : ۴۵۷ . ۷- م و با : مجدم، متن از کامل

کمانش [۴۰ - پ] کثوم بود و نام جیه اش [کن ، و تیردانش]^۱ کافور و نام تیرش متصله و نام سپرش زلوق و نام خودش ذوالسبوع^۲ و نام درعش ذات الفضول . و قدحی داشت ریان نام و دیگری مصنبت^۳ .

و در کتاب معارف الفضول ابو عبدالله محمد بن [مسلم] القتیبی^۴ آورده است :
انه صلی الله علیه و سلم ولد يوم الاثنين و بعث يوم الاثنين و دخل المدينة يوم الاثنين و قبض يوم الاثنين لليلتين خلتا من شهر ربيع الاول و قيل من صفر سنة احدى عشر و دفن يوم الاربعاء في حجرة عائشة وفيها قبض . و دخل عباس بن عبدالمطلب القبر و على ابن ابي طالب و الفضل بن عباس و قثم بن العباس و عبدالله بن عوف رضی الله عنهم .
وعن زيد بن اخرم قال حدثنا عثمان بن فرقد ، قال سمعت عن جعفر بن محمد ابن الصادق عن ابيه ، قال : الذي لحد قبر النبي صلی الله علیه و آله ابو طلحة والذي القى القطيفه تحته شقران .

ابوبکر صدیق

از خلفای راشدین است ، نام او عبدالله بود پسر ابوقحافه عثمان بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة ، و مادرش ام الخیر سلمی بنت صخر بن عامل بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة است . و سه پسر داشت : محمد و عبدالله و عبدالرحمن . مادر محمد [بن ابی بکر] ، اسماء بنت عمیس الخثعمیه^۵ بود ، و دو دختر داشت : اسماء و او را ذات النطاقین می گفتند ، و در سنه ثلث و سبعین (۷۳) بعد از آنکه حجاج [بن یوسف] پسرش عبدالله بن الزبیر را بکشت به يك هفته نماند و او صد ساله بود . قال البناکتی [فی کتابه] : روت عن رسول الله صلی الله علیه و سلم ثمانية و خمسين حديثاً ، و عایشه صدیقه [که حرم مصطفی بود] و پدرش ابوقحافه ،

۱- از یعقوبی افزوده شد . ۲- یعقوبی : السبوع (بدون ذو) : ۱ : ۴۵۷ .

۳- یعقوبی (۱ : ۴۵۷) : غیر . ۴- همان ابن قتیبه معروف است و در متن به

صورت غلط مندرج بود . ۵- م : الجملیه ، با : المقیمه . متن از یعقوبی : ۱ : ۴۲۷ .

نود و نه سال بزیست و در خلافت عمر بن الخطاب در سنهٔ سبع عشر^۱ وفات یافت. بعد از رسول صلی الله علیه وسلم انصار در دارالسقیفه جمع شدند و به سعد ابن عبادة الخزرجی اتفاق کردند که او را خلیفه گردانند. او قبول نکرد. ابوبکر و عمر آنجا حاضر شدند و آخر الامر به خلافت ابوبکر بیعت کردند^۲. و در زمان وی دوازده قبیله از عرب مرتد شدند، دو را او کفایت کرد و گفت: «والله [۴۱-ر] لومنعونی عقلاً»^۳ مما آذی رسول الله لقاتلتهم بالسيف» و ده دیگر را عمر رضی الله عنه. و فتح شام ابوبکر کرد.

ومسیلمة کذاب که دعوی پیغمبری کرد به خدمت رسول صلی الله علیه وسلم نامه نوشت: «من مسیلمة رسول الله الی محمد رسول الله: اما بعد فانه اوحی الله الی ان الارض بینی و بینک». مصطفی صلی الله علیه و آله در جواب نوشت: «من محمد رسول الله الی مسیلمة الکذاب» بدان سبب او را کذاب خواندند، و در زمان او زنی بود مالکه^۴ و متموله سجاح نام. دعوی پیغمبری کرد، بر مسیلمه رفت و گفت: ما اوحی الله الیک؟ فقال مسیلمة: ان الله خلق النساء افواجا، و جعل الرجال لهن ازواجاً، فولجوا فیهن نساءً^۵ ایلاًجا، ثم نخرجها اذا شئن اخراجاً، فینتجن لنا سجالاً^۶ نتاجاً. فقلت: اشهد انک نبی. فقال لها: الک ان نزوجک وینضاف ملکک الی ملکک؟ قالت: نعم، فنزوجها واقامت عنده ثلاثاً، ثم انصرفت الی قومها، و فی ذلك يقول عطار د:

شعر

امست نیتنا انئی تمیش بها و اصبحت انبیاء الناس ذکراً
ابوبکر صدیق رضی الله عنه بعد از وفات رسول صلی الله علیه و آله لشکر فرستاد و مسیلمه را گرفت و کشت و ولی عهدی را به عمر داد و شصت [و سه] ساله بود. شب سه شنبه بیست و دوم جمادی الاخر سنه ثلاث عشرو فوات یافت و غسل او زنش اسماء بنت عمیس کرد به وصیت او، و نقش خاتمش «نعم القادر الله» بود، و صد و چهل و دو حدیث از

۱- با: اربع عشر. ۲- برای اطلاع از تفصیل داستان رجوع کنید به تاریخ

یعقوبی (ترجمه) ج ۱، ص ۵۲۲، و کامل ۲: ۳۲۵. ۳- با: ملکه ۴- با: نیسا.

رسول صلی الله علیه وسلم روایت کرد ، و مدت خلافت او دو سال و سه ماه و بیست و دو روز بود .

همر بن الخطاب

خلیفه دوم بود ، ابو حفص پسر خطاب بن نفیل بن عبدالعزی بن رباح بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب جد هفتم مصطفی صلی الله علیه و آله ، و مادرش حاتم و گویند حنتمه بن هشام بن المغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم . قتیبی^۱ در کتاب خود آورده است که روزی که عمر مسلمان شد به مکه سی و نه مرد و زن مسلمان بودند ، به عمر چهل گشت . و او را چهار پسر بود : عبدالله ، عاصم ، عبیدالله ، زید . و دختری حفصه نام که حرم مصطفی صلی الله علیه و آله بود . به حکم وصایت قائم مقام شد و پای بردست^۲ امارت نهاد و بر سریر^۳ خلافت داد معدلت و انصاف بداد . [۴۱ - پ] و تمامت بلاد شام و بیشتر روم بگشاد و اکاسره را قمع کرد ، و در آخر ایام دولت او فتح همدان و ری بردست مغیره بن شعبه میسر شد و عدی پسر حاتم طی او را امیر المؤمنین خواند و پیش از ابو بکر را خلیفه رسول الله گفتندی . و در ایام او در سنه ثمان عشر (۱۸) [ابو] عبدالرحمن حارث بن هشام المخزومی در شام وفات یافت و در سنه تسع عشر (۱۹) و گویند عشرين (۲۰) ابو عبدالله بلال بن رباح المؤذن نماند و او چهل و چهار حدیث از رسول صلی الله علیه و آله روایت کرد . و در ایام خلافت او ابوسفیان بن الحرب ابن عبدالطلب ، که برادر مصطفی بود از رضاع ، که او را حلیمه شیر داده بود در فتح مکه ، مسلمان شد و مصطفی صلی الله علیه و آله او را دوست داشتی و در شأن او فرمود : « ارجوا ان یکون خلفاً من حمزة » و او را « سید فتیان اهل الجنة » خواندندی ، در سنه عشرين به مدینه وفات یافت و در بقیعش دفن کردند .

۱- اصل : قینی ، ظاهراً مراد ابن قتیبه معروف است . ۲- دست به معنی تخت

است . ۳- م : سر . متن از با .

و در دوم سال از خلافت عمر، ابو ثابت سعد بن عبادۀ بن ولیم از بنی ساعده از خزر ج حوران نمایند در يك ساعت، و پوستش سبز شد^۱ و بیست و يك حدیث روایت کرد، و گویند آوازی از چاهی شنیدند که می گفت: «قد قلنا سید الخزر ج اسعد بن عبادۀ و رمیناه بهمین فلم یخط فؤاده» و ابو عبد الرحمن معاذ بن جبل بن عمرو بن اوس بن عابد بن عدی الخزر جی که مادرش دختر هند بنت سهل بود از جهینه سی و هشت ساله بود، در سنۀ ثمان عشر (۱۸) وفات یافت، صد و پنجاه و هفت^۲ حدیث از رسول صلی الله علیه و آله روایت کرد، و خالد بن الولید بن المغیره که مادرش لبانة الصغری دختر حارث الهلالیه خواهر میسونه حرم مصطفی صلی الله علیه و آله [بود] و خواهر دیگرش لبانة الکبری مادر فضل بن العباس بن عبد المطلب بود در حمص در سنۀ احدى و عشرين وفات یافت، و ابومنذر بن ابی کعب الانصاری در سنۀ اثنی و عشرين وفات یافت، و عمر رضی الله عنه فرمود: «الیوم مات سید المرسلین»، و گویند در ثلثین در خلافت عثمان نماند و صد و شصت و چهار حدیث از رسول صلی الله علیه و سلم روایت کرد. و ابو عبد الله سلمان الفارسی [۴۲ - ر] رضی الله عنه از راهرمز بود و گویند از اصفهان.

حکایت - محمد بن اسحاق روایت کند از عبدالله بن عباس رضی الله عنه که گفت: از لفظ سلمان شنیدم که گفت من از دهی^۳ بودم از ولایت اصفهان که آن را «جی»^۴ گفتندی، و پدرم دهقان آن ده بود و مجوسی بود و من خدمت آتش کردم و آن را سجدۀ بردمی و پدرم مزرعه داشت. روزی مرا بدان مزرعه فرستاد. در راه کلیسایی بود و ترسایان در آنجا بودند. خاطر من بر آنجا میل کرد. چون در آمدم جمعی دیدم که انجیل می خواندند و بعضی دعا و تضرع می کردند. مرا آن حالت از ایشان خوش آمد، پرسیدم از ایشان که دین شما دین کیست؟ گفتند: دین عیسی علیه السلام است.

پرسیدم اهل این دین بیشتر کجا باشند؟ گفتند: در شام. از پدر بگریختم و به شام رفتم و از آنجا به نصیبین پیش قینی^۵ و ازو تعلیم انجیل کردم و او مرا به روم

۱- م: توسنش سیر شد (۴)، متن از «با». ۲- با: صد و پنجاه. ۳- با: دهی.

۴- اصل: حی، ولی درست «جی» است. ۵- چنین است در اصل، ظ: قسی.

به عموره^۱ فرستاد پیش مردی که در علوم نصاری نظیرنداشت. از خدمت او تحصیل علوم کردم. چون وقت وفات او رسید، گفتم: مرا چه وصیت می کنی؟ گفت: ای پسر، نزدیک است به آن زمان که کوس محمدی بزنند و علم نبوت برپای کنند بری او^۲ رو که شفای کار بری او^۳ یابی و ختم نبوت به وی است و از عرب خواهد بود. من با کاروانی به زمین عرب رفتم. آن جماعت بامن غدر کردند و مرا به یهودی از بنی قریظه فروختند. او [مرا] به مدینه برد. چون سید صلی الله علیه و آله به مدینه آمد روزی قدری خرما برگرفتم و به خدمت رسول صلی الله علیه و سلم رفتم، پیش او بنهادم و گفتم صدقه است. سید دست بر آن نهاد اصحاب را گفت: بسم الله، شما بکار برید^۴. من شنوده بودم که پیغامبر آخر الزمان صدقه نخورد و هدیه قبول کند و نخورد. روزی دیگر قدری خرما ببردم و گفتم این هدیه است. قبول کرد و بخورد و به اصحاب داد، و شنیده بودم که مهر نبوت بر کتف مبارکش بود. از پس پشتش بایستادم به فراست بدانست که چه می خواهم. مهر نبوت به من بنمود. چون آن بدیدم در پای مبارکش افتادم و ایمان آوردم و مرا دل خوشیها داد و گفت خود را از آن یهودی بخر، و او نمی فروخت. عاقبت به چهل وقیه^۵ زر [۴۲ - پ] و سیصد بیخه^۶ درخت خرما که از برای او بنشانم و بپرورم [مرا] بفروخت. سید صلی الله علیه و آله صحابه را فرمود برادر خود سلمان را معاونت کنید. سیصد بیخه^۷ درخت خرما توزیع کردند. رسول صلی الله علیه و آله به دست مبارک خود بنشانند.

من يك سال تعهد کردم و بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله پاره ای زر به من داد و گفت: برو و به آن جهود ده. برفتم و به او دادم. چون بر کشید چهل وقیه بود. بستد و من ازو خلاص یافتم و به خدمت سید صلی الله علیه و آله شتافتم

۱- م و با: عمودیه، درست عموره است. ۲- = بر او. یاء حرف اضافه است. با: بر آورو. ۳- با: شما بخورید. ۴- = او قیه، و آن وزنی است برابر با $\frac{1}{13}$ رطل، ۷/۵ مثقال، ۴۰ درم خالص نوشته اند (فرهنگه فارسی معین). ۵- م: بجه، متن از «باء»، ظ = اصله به اصطلاح امروز.

و او را در غزو خندق یافتیم و در جمله غزوات که سید صلی الله علیه و آله بود حاضر شدم .

و سلمان پیر بود، در خلافت عمر و گویند در خلافت عثمان به مداین وفات یافت و در سنه ثلث و عشرين (۲۳) عمر رضی الله عنه حج گزارد^۱ و به مدینه آمد، در آن وقت شصت ساله بود. بامداد روز چهارشنبه بیست و هشتم ذوالحجه ابولؤلؤه غلام مغیره بن شعبه او را در مسجد کارد زد . عمر رضی الله عنه چون دید که کار از دست رفت ، دست از جان بشت و منصب خلافت در میان شش کس بگذاشت : عثمان و علی و عبدالرحمن بن عوف و سعد وقاص و طلحه و زبیر، و شنبه^۲ غره محرم سنه اربع و عشرين (۲۴) وفات یافت و مدت خلافت او ده سال و هشت ماه بود و بانصد وسی و هفت حدیث از رسول صلی الله علیه وسلم روایت کرد . والله اعلم .

عثمان بن عفان

خلیفه سیوم بود و او پسر عفان بن [ابی] العاص بن الامیه الاکبر بن عبدشمس ابن عبدمناف است جد رسول صلی الله علیه و آله وسلم و ذوالنورین لقب داشت، به سبب آنکه به دو دختر داماد رسول علیه السلام بود، و مادرش دختر کریز بن ربیعہ ابن حبیب بن عبدشمس از وی نام بود، و کنیت عثمان ابو عبدالله بود . مشاهیر صحابه بر خلافت او اتفاق کردند و دست مبایعت در کمر متابعت^۳ او زدند و کار امارت امت بدو تفویض کردند . چون خلیفه شد، مروان بن الحکم را وزارت داد و او پسر عم او بود و معاویه بن ابی سفیان را بعد از برادر او یزید بن ابی سفیان به امارت شام نصب کرد و به اطراف جهان لشکرها فرستاد تا در ایام خلافت او تمامت طبرستان و کوههای دیالمه^۴ [۴۳ - ر] و اکثر بلاد خراسان و سیستان و کرمان و

۱- اصل : گذارد . ۲- با : شب . ۳- م : مبایعت ، متن از «با» .

۴- یا : دیالم .

آذربایجان و مصر و حدود مغرب و اکثر بلاد روم بردست مسلمانان گشاده شد .
 و او را چهار پسر بود : عبدالله ، سعید ، عمر ، ابان . سعید امیری بزرگ
 بود و در زمان معاویه به ماوراءالنهر رفت و سمرقند را بگرفت ، و اول کسی از
 عرب اسلام که از آب جیحون گذشت او بود ، و در ایام خلافت او عبدالله سلمان
 الفارسی رضی الله عنه از رامهرمز بود و گویند از اصفهان بود در سنهٔ خمسین ، به
 غزای خندق حاضر بود و عمر دراز داشت ، گویند در خلافت عمر و گویند در اول
 خلافت عثمان به مداین وفات یافت . و در سنهٔ اثنی وثلثین (۳۲) ابو عبد الرحمن عبدالله بن
 مسعود بن عافل بن حبیب بن سمح بن ثار بن محروم بن صاهله بن کاهل بن الحرث بن
 تمیم بن سعد بن هذیل بن مدرکه بن الیاس بن مضر الهذلی حلیف بنی زهره برادر عتبه
 ابن مسعود الکوفی و مادرش ام عبد بنت عبدود بن سوار بن فرثم بن صاهله بن کاهل
 الهذلیه ، شهد عبدالله بدرأ و الحدیبه و هاجر الهجرتین و صلی القبلتین و به مدینه
 وفات یافت و در بقیعش دفن کردند و او شصت و هفت ساله بود . روی عن النبی
 صلی الله علیه و آله ثمانمائه و ثمانیه و اربعین حدیثاً . و هم در این سال ابوذر غفاری
 و جندب بن جناده بن سفیان بن عتبه بن الرفیعه الحرام بن عفار بن ملک بن ضمره
 ابن بکر بن عبدمناة^۱ ابن کنانه بن خزیمه الغفاری ، و امه رمله بنت الرفیعه الغفاریه
 وفات یافت و او دویست و هشتاد و یک حدیث از رسول صلی الله علیه وسلم روایت
 کرد .

و هم در این سال ابو الدرداء عویمر^۲ بن عامر و گویند عویمر بن زید بن قیس
 ابن عایشه بن امیه بن مالک بن عامر بن عدی بن کعب بن الخزرج بن الحارث بن
 الخزرج الانصاری به دمشق وفات یافت و صد و هفتاد و نه حدیث از رسول صلی الله
 علیه و آله روایت کرد . و در سنهٔ ثلاث وثلثین مقداد بن الاسود ابوالیقظان ، گویند
 مقداد پسر عمرو بن ثعلبه از یمن بود و او را اسود بن عبد یغوث بن عبد مناف بن
 زهره که با پدرش هم سوگند بود پیرورد از آن جهت بدو منسوب شد ، و او روز
 بدر فارس مصطفی صلی الله علیه وسلم بود [و کنیتش ابا معبد بود و زنش ضباعه
 دختر زید بن عبدالمطلب دختر عم مصطفی بود و] در جرف وفات یافت و او را

مردم [بر] گردن گرفته به مدینه آوردند [۴۳ - پ] و دفن کردند و او هفتاد ساله بود. و هم درین سال ابو عبدالله حدیفة بن الیمان که پسر حنبل بن جابر العیسی (؟) بود، و حنبل را لقب یمان بود، به مداین وفات یافت و گویند به کوفه بعد از مقتل عثمان به چهل روز. و در سنة اربع و ثلثین عباس بن عبدالمطلب عم رسول صلی الله علیه وسلم بود به مدینه وفات یافت و او هشتاد و نه ساله بود و سی و پنج^۱ حدیث از رسول صلی الله علیه وسلم روایت کرد. و هم درین سال ابوطلحه زید بن [سهل بن] الاسود بن حزام انصاری به مدینه نماند و او هفتاد ساله بود از رُمات لشکر مصطفی، و در غزای حنین بیست کافر را بکشت، و در اثنای مصاف گفتی :

شعر

انا ابوطلحة زید و کل یوم^۲ فی سلاحی کید

و قال النبی صلی الله علیه وسلم : « لصوت ابی طلحة فی الجیش خبر من الف رجل . » [و در مدینه وفات یافت] زنش دختر ملجان ام سلیم بود، مادر انس مالک . و هم درین سال ابو الولید عبادة بن الصامت بن قیس بن اخرم بن فهر بن ثعلبة بن غیم بن سالم بن عوف بن عمرو بن عوف بن الخزرج الانصاری السالمی برادر اوس بن الصامت، مادرش قرة العین بنت عبادة بن نضلة^۳ بن سالك بن العجلان الخزرجی، عباده از نقبای دوازده گانه بود در جمیع غزوات، و اوست اول کسی که طهارت کرد در اسلام، و در رمله از شام وفات یافت و او هفتاد و دو ساله بود و صد و هشتاد و یک حدیث از رسول روایت کرد.

آخر الامر طایفه ای از معارف مصر بیامدند و از عامل خود فریاد کردند. عثمان با ایشان عهد کرد بر آنکه آن عامل را معزول کند و هر کرا ایشان خواهند بر ایشان والی گرداند. مصریان بدین سخن شاد شدند و مراجعت کردند. در میان راه شترسواری دیدند که به تعجیل از مدینه به مصر می رفت. از حقیقت حال او تفحص کردند، با او نامه ای یافتند از زبان عثمان با نقش خاتم [او] به نزد عامل مصر که چون این طایفه برسند حکم سیاست در باب ایشان به امضا رساند، و این نامه مروان حکم نوشته بود.

مصریان چون بدیدند در حال به مدینه مراجعت کردند و بنزدیک عثمان درآمدند، گفتند: تو باما غدر کردی و عهد بشکستی! خون تو مباح است. عثمان سوگند خورد که مرا ازین خبر نیست. نشنودند. فتنه و غوغا برخاست. اهل مدینه به سبب عداوت مروان [۴۴ - ر] مدد عثمان نکردند، تا روز آدینه هجدهم ذوالحجه سنه خمس و ثلاثین عثمان رضی الله عنه مصحف پیش نهاده بود و به تلاوت قرآن مشغول بود، کنانه تجیبی^۱ درآمد و او را زخمی بزد چنانکه خون بر آیت « فسیکفیکهم الله » رسید و اثر آن خون در آن مصحف هنوز مانده است در بصره^۲، و او را شهید کردند. و مدت خلافت او ده سال و یازده ماه و هجده روز بود، و هشتاد و دو سال عمر یافت و در مدینه اش دفن کردند، و نقش خاتم او « آمنت بالله مخلصاً » بود، و گویند « آمنت بالذی خلق قسوی ».

امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (ع)

خلیفه چهارم بود، و او علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب است جد مصطفی صلی الله علیه وسلم، او را کنیت ابوالحسن بود و پنج لقب داشت: امیر المؤمنین، مرتضی، ولی، وصی، وزیر. روز آدینه سیزدهم ماه رجب سنه ثلاثین (۳۰) از سال قبل در حرم کعبه به وجود آمد و پیش از و بعد از و هیچ فرزندی در خانه کعبه به وجود نیامده است، و شصت و سه سال عمر یافت و مادر او فاطمه دختر اسد بن هاشم بن عبدمناف بود، و او را بیست پسر بود و پانزده دختر. پسران: حسن، حسین، محسن، محمد حنفیه، عباس، ابوبکر، عمر، محمد الاوسط، محمد الاصف، عثمان الاکبر، عمر الاصف، جعفر الاکبر، صالح، عبدالله، عبیدالله، عثمان الاصف، عباس الاصف، جعفر الاصف، عون، یحیی. حسن و حسین و محسن، زینب الکبری و زینب الصغری

۱- م: خومی، با: تحوی. صحیح کنانه تجیبی (کنانه بن بشر تجیبی لیثی) است

۲- با: هنوز در بصره باقی است. رک: یعقوبی ۲: ۷۲ و طبری ۳: ۱۵۵.

مادرشان فاطمة زهرا بود و ابو القاسم محمد را مادرش خوله^۱ بنت جعفر بن قیس الحنفیه بود ، و عمر و رقیه ثرأم بودند و مادرشان ام حبیبه بنت ربیعہ بود . و عباس و جعفر و عثمان و عبدالله با حسین شهید شدند، مادرشان لیلی بنت مسعود الدارمیه بود و ام الحسین^۲ و رمله مادرشان ام السعید بنت عروہ بن سعید الثقفیه بود و نفیسه و رقیه الصغری و ام الکرام و حمامه و امامه و ام سلمه و میمونه و خدیجه و فاطمه با پسران دیگر از مادران دیگر بودند .

در آن روز که عثمان شهید شد ، اکثر صحابه با علی کرم الله وجهه بیعت کردند . [۳۴ - پ] چون بر سریر خلافت نشست ، مصالح عباد و بلاد را به حسن و جوه بردست گرفت . ولایت بصره را به عبدالله بن عباس داد و عیبدالله بن عباس را به امارت یمن فرستاد و قثم بن عباس را به امارت مکه نصب فرمود . آنگاه معاویه را از شام معزول کرد و در آن معنی نامه ای فرستاد . معاویه جواب گفت که ترا خلافت که داده است تا مرا معزول کنی ؟ از اینجا فتنه برخاست ، و عایشه و طلحه و زبیر تمرد نمودند و بر وی قتل عثمان نسبت کردند و به جانب بصره رفتند و بعد از يك سال از خلافت او که سال سی و ششم بود از هجرت ، حرب جمل واقع شد و آن روز پنجمین بود دهم جمادی الاخره ، از اصحاب جمل و از اهل بصره و غیر هم سیزده هزار مرد کشته شدند و از اصحاب علی پنج هزار ، و زبیر و طلحه در آن جنگ کشته شدند ، و عایشه را بامدینه آورد . و ابو عبدالله زبیر بن العوام را مادرش صفیه دختر عبدالمطلب عمه رسول صلی الله علیه و سلم بود و زبیر آن روز شصت و چهار ساله بود بردست ابن جرموز به وادی التباع در بصره کشته شد و هم آنجا دفن کردند ، و طلحه را مادرش صفیه بنت الحضرمی بود و در سن او اختلاف است . و اقدی گوید : شصت و چهار ساله بود و گویند شصت و دو ساله ، و ابو الیقظان گوید : شصت ساله بود ، و سی و هشت حدیث از رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرد ، و هم در این سال ابو قتاده الحرث [بن] ربیع بن رافع الانصاری السلمی وفات یافت ، و او هفتاد ساله بود .

و در سال سی و هفتم حرب صفین بود میان علی و معاویه، و چهل نوبت میان ایشان مصاف رفت^۱ و در مدت صد و ده روز هفتاد هزار مرد از اهل شام به قتل آمدند و چهل و پنج هزار از اهل عراق و گویند بیست و پنج هزار، و از صحابه که با علی بودند بیست و پنج تن شهید شدند.

ابوالیقظان^۲ **عمار بن یاسر** - المعروف بابن سمیه^۳ و او هفتاد و شش ساله بود و گویند نود و سه ساله، و هو عمار بن یاسر بن مالک بن کنانه و قبل عمار بن یاسر بن عامر بن ملیک بن عبس، و عبس از مذحج یمن بود و رهط العنسی الکذاب المتنبی^۴، [۴۵ - ر] و او شصت و دو حدیث از رسول صلی الله علیه و سلم روایت کرد، و هم در این سال خباب بن الارت نماند و او هفتاد و سه ساله بود و در سال سی و هشتم التقی الحکمان و هما عمرو بن العاص و ابوموسی الاشعری بأرض البلقاء من حدود دمشق.

و هم در این سال در ماه شوال صهیب بن سنان بن مالک از فرزندان نمر بن قاسط که مادرش سلمی بود از مازن بن تمیم، پدرش عامل کسری بود، در زمین موصل رومیان ایشان را بغارتیدند، و صهیب طفل بود او را به اسیری بردند، در روم بزرگ شد، او را بفروختند، عبدالله بن جدعان او را بخرد و به مکه آورد، در مدینه وفات یافت و او هفتاد ساله بود. در بقیعش دفن کردند. آخر الامر علی به کوفه آمد و معاویه به شام رفت [و دعوی خلافت کرد].

و امیر المؤمنین را دبیر سعد مروان همدانی بود، حاجب^۵ قنبر غلام او، و نقش خاتمش «الملک لله الواحد القهار» و گویند «نعم القادر الله» بود. بعد از آن شب آدینه هفدهم ماه رمضان سنه اربعین از دست ابن ملجم مرادی شهید شد. و مدت

۱- با : مصاف افتاد. ۲- ابوالیقظان کنیه عمار بن یاسر است. رک : دیحانة الادب ج ۵، ص ۲۰۷. ۳- عمار به مناسبت نام مادرش سمیه که سبقت در اسلام داشت به ابن سمیه معروف شده، و این سمیه جز مادر زیاد بن ابیه است. رک : دیحانة الادب، ج ۵، ص ۳۷۶. ۴- مراد اسود عنسی، عبهلة بن کعب بن عوف عنسی است و عنس تیره ای است از مذحج، و لقب اسود، ذوالخمار بود (کامل، ج ۲، ص ۲۲۷، سیره ابن هشام ج ۴، ص ۲۷۱، به نقل ترجمه یعقوبی ۲ : ۶). ۵- با : صاحب.

خلافت او چهار سال و نه ماه بود .

امیرالمؤمنین حسینی رضی الله عنه

خلیفه پنجم بود . شب نیمه ماه رمضان سنه ثلاث از هجرت به مدینه در وجود آمد و چهل و هفت سال بزیست و گویند پنجاه و پنج . و او را شانزده فرزند بود : نه پسر و هفت دختر . پسران : حسن المثنی ، زید ، عمرو ، قاسم ، عبدالله ، عبدالرحمن ، حسین الاثرم ، طلحه ، ابوبکر^۱ . حسن المثنی ، مادرش خوله بنت منظور الفزاریه^۲ بود . و زید و ام الحسن و ام الحسین مادرشان ام البشیر بنت مسعود بن عقبه بن عمرو بن ثعلبه الخزرجیه بود و عمرو و قاسم و عبدالله و عبدالرحمن مادرشان ام - ولد ، و حسین و طلحه و فاطمه مادرشان ام اسحاق بنت طلحه بن عبدالله التیمی بود و ابوبکر و ام عبدالله و فاطمه الصغری و ام سلمه و رقیه از مادران دیگر بود . حسن المثنی را پنج پسر بود : عبدالله المحض ، ابراهیم العمد ، حسن المثلث ، داود ، جعفر . نقبای بصره آل ابی یزید از نسل جعفر اند و رضی الدین نقیب النقباء ابن طاوس از نسل داود است . [۴۵ - پ] و فرزندان حسن المثلث در مصر و نوبه می باشند .

و ملوک یمن از فرزندان ابراهیم اند ، چنانکه مدت صدوسی سال خطبه و سکه به نام ایشان بود و آخر ایشان المعتضد عبدالله بن المستنصر محمد بن المختار القاسم ابن الناصر لدین الله بن الهادی یحیی ، و او صاحب صعه بود و در مکه هفت سال خطبه به امامت و ملکی به نام او بود و او پسر الحافظ ابوعبدالله حسین بن القاسم الموشی^۳ ابن الحسن التج است ، و درین زمان از فرزندان ایشان الامام الناصر دعوی امامت می کند و خطبه و سکه به نام اوست .

۱- در یعقوبی (۲ : ۱۵۹) هشت پسر ذکر شده بدین سان : حسن بن حسن ، زید

ابن حسن ، عمرو ، قاسم ، ابوبکر ، عبدالرحمن ، طلحه و عبدالله . ۲- م : الفرادیه ،

مقن از دباء . ۳- با : الرشی .

در حال^۱ بلاد یمن - واول سلطانی که درنفس یمن متمکن شد، ملک منصور کرد بود از اکراد بغداد، که خلیفه مستعصم او را به رسالت به یمن فرستاده بود، و پادشاه یمن آن زمان اسد الاسلام بود. اتفاقاً در آن و هلت بمرد و خبر رسید که مغول بغداد خراب کرد و خلیفه کشته شد. سلطنت ملک یمن به منصور رسید، چه بینهایت شجاع و کریم بود، و او در حیات خود به فرزند خود ملک مظفر مفوظ کرد، و مظفر سی سال پادشاهی کرد و او نیز در حیات خود سلطنت به فرزند خود ملک اشرف داد، و پادشاهی او یک سال ونیم بود. بعد از آن به برادرش ملک مؤید رسید که در این عهد سلطان یمن است. و او دو پسر دارد: مظفر و محمد، و دو برادر: مسعود و منصور، و بنومعیه که نقبای حله بودند از فرزندان حسن التاج اند و او پسر اسمعیل الدیاج بن ابراهیم العمد است و ائمه زیدیه پدران ابو عبدالله محمد بن عبدالله ابن الجواد [و] حمزة بن النقی [و] سلیمان بن المنتجب حمزة العالم علی بن النقیس الزکیه حمزة بن الامام الراضی حسین بن الفضل عبدالرحمن بن یحیی بن عبدالله بن الحافظ ابو عبدالله حسین اند.

نقبای شیراز و اصفهان و دمشق و عراق عرب از نسل محمد برادر این حسین اند و حسین پسر ابو القاسم الموشی^۲ بن الحسن التاج است.

و عبدالله المحض را شش پسر بود: موسی الحون، سلیمان، محمد، ابراهیم، یحیی، ادریس بن ادریس. در زمان هرون الرشید در مغرب خلیفه بود و فرزندان او ملوک مغرب و جابلقا [۶۶ - ر] و اندلس بودند و ملک جابلقا در مغرب ادریس ابن المعتکی یحیی بن الناصر لدین الله، امیر قرطبه علی بن خمود بن میمون بن احمد ابن عبدالله بن عمر بن ادریس بن ادریس بود. و ملک بصره که در مغرب است ملک الغیور برهون بود، و احتشام او بمشابه ای بود که زین جنیبت او را به هزار دینار خلیفتی پوشانیده بودند و او پسر ابراهیم بن محمد بن قاسم بن ادریس^۳ بود.

و یحیی صاحب دیلم بود و نسل او نزدیک مدینه در مغرب می باشند، و ابراهیم قبیل باخمیری^۴ اوست، امامی است از امامان زیدیه، و نسل او در عراق و خراسان اند

۱- با: جبال. ۲- با: الرشی. ۳- با: ادریس بن ادریس.

۴- با: ابراهیم قنیل باخمیری (۴)

و ماوراء النهر و غزنین . و محمد ، او را النفس الزکیه لقب بود ، امامی است از امامان زیدیه و نسل او در عراق و خراسان اند ، و سلیمان را پسر ی بود محمد ، و او را پسر ی بود ابراهیم ، ملک سلف بود از ولایت بربر ، و نسل او آنجا مقیم اند .
 و موسی الحون را دو پسر بود : عبدالله الثانی و ابراهیم . و ابراهیم را پسر ی بود امیر یوسف . امرای یمامه در نواحی عراق و بصره فرزندان او اند ، و عبدالله را پسر ی بود موسی الثانی ، و او را دو [پسر بود ادریس و محمد . محمد بن عبدالله ابن ادریس ملک جهاز (؟) بود و نسل او در آنجا مقیم اند و محمدا دو] پسر بود : حسین و عبدالله . حسین امیری معتبر بود در بقیع ، و فرزندان او امرای مکه و بقیع و حجاز بودند و قاسم که امیر حرمین بود و نسل او در حجاز اند پسر عمده الدین هاشم بن نبیه بن ابی هاشم . قاسم امیر مکه بود و عظیم دلاور ، چنانکه شمشیر او هشت من بود و مردم را سربهدست برکندی . و قاسم پسر ابوالفضل محمد بن ابوالفضل جعفر ابن ابوهاشم محمد بن عبدالله بن ابوهاشم محمد بن حسین بود و عضدالدین عبدالله و عزالدین زید که درین وقت امرای مکه اند از نسل عبدالله اند و ایشان پسران ابویمن محمد بن ابوسعید حسن بن علی بن قتاده بن ادریس بن مطاعن بن عبدالکریم بن عیسی بن حسین بن سلیمان بن علی بن عبدالله بن محمد بن موسی الثانی اند .

و زید بن حسن بن علی بن ابی طالب - رضی الله عنهم را پسر ی بود حسین ، و او را دو پسر بود : قاسم ، اسمعیل . و قاسم را دو پسر بود : محمد البطحانی ، و او را فرزندان [۴۶ - پ] در مکه و مدینه و اصفهان و عراق عرب مقیم اند و علاءالدوله صاحب همدان از نسل او بود . و عبدالرحمن الشجری ، فرزندان او در استرآباد می باشند و ایشان را شجری خوانند و بنو فضایل در مشهد علی از نسل او اند . و اسمعیل را پسر ی بود محمد ، او را اعین گفتندی ، و او را دو پسر بود : احمد و زید . و زید را دو پسر بود : حسن و محمد . و محمد امیر طبرستان بود او را الداعی الی الله گفتندی ، و او را پسر ی بود زید ، در بخارا امیری معتبر بود ، و او را پسر ی بود الراضی^۱ ابو عبدالله محمد ، و فرزندان او در ماوراء النهر می باشند . و در سنه^۲ اثنی و اربعین (۴۲) و گویند ثلاث و در معجم الکبیر طبرانی^۳ آورده است سنه^۴ خمسین ، ابو موسی

عبدالله بن قیس بن سلم بن حصار الاشعری به کوفه وفات یافت و او شصت و سه ساله بود و سیصد و شصت حدیث از رسول صلی الله علیه و آله وسلم روایت کرد .

سلامی در تاریخ ولادت^۱ خراسان آورده است که در سنهٔ خمسین از هجرت بیست و دوم ماه صفر و گویند ربیع الاول ، معاویه ، جعمده بنت اشعث بن قیس الکندری^۲ را که از اهل حرم حسن بن علی بود صد هزار درم قبول کرد تا حسن را زهر دهد، و شهید کرد و در ربیع پیش مادرش فاطمه دفن کردند . و مدت خلافت او شش ماه و سه روز بود .

و در سنهٔ احدى و خمسین (۵۱) ابوالاعور سعید بن زید بن عمرو بن نفیل نماند و او هفتاد و اند ساله بود و هفتاد^۳ و هشت حدیث از رسول صلی الله علیه و آله وسلم روایت کرد و در سنهٔ خمس و خمسین ابوالیسر کعب بن عمرو الانصاری الخزرجی نماند به مدینه ، و هو آخر من مات من اهل بدر .

امیر المؤمنین حسین بن علی رضی الله عنهما

کنیتش ابو عبدالله بود . روز سه شنبه و گویند پنجشنبه چهارم ماه شعبان سنهٔ اربع از هجرت به مدینه در وجود آمد و پنجاه و شش سال و پنج ماه^۴ و پنج روز عمر یافت ، و او را شش فرزند بود چهار پسر و دو دختر . پسران : علی الاکبر ، علی الاصغر ، جعفر ، عبدالله . دختران : سکینه ، فاطمه . مادر فاطمه ام اسحق بنت طلحه بن عبدالله التیمی بود و مادر [۴۷ - ر] عبدالله و سکینه رباب بنت امرء القیس ابن عدی بود، و مادر جعفر قضاچه بود و مادر علی الاصغر لیلی بنت ابی مره بن عروه ابن مسعود الثقفی بود و مادر علی الاکبر شهر بانو بنت کسری بن یزدجرد بود . عبدالله و علی الاصغر با پدر در دشت کربلا شهید شدند روز شنبه و گویند دو شنبه ، روز عاشورا دهم ماه محرم، سنهٔ احدى و ستین . شمر بن ذوالجوشن به فرمان عمر بن سعد بن ابی وقاص که امیر لشکر والی عراق عیدالله بن زیاد بود در وقت زوال

۱- با : ولایات . ۲- م : الکبری ، متن از «باء» . ۳- با : هشتاد .

۴- با : پنجاه .

حسین را شهید کرد . در آن حالت امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه شمشیر در دست گرفته این ابیات می خواند :

شعر

انا ابن علی الخیر من آل هاشم	کفانی بهذا مفخراً حین افخر
وجدی رسول الله اکرم من مشی	ونحن سراج الله فی الحق یزهر
و فاطمة امی سلالة احمد	وعمی یدعی ذوالجناحین جعفر
و فینا کتاب الله انزل صادقاً	وفینا الهدی والوحی والخیر یدکر
ونحن ولایة الحوض ^۱ نسفی ولاتنا	بکأس رسول الله مالیس تذکر ^۲
و شیعتنا فی الناس اکرم شیعة	و مبغضنا یوم القیامة یخسر

امام زین العابدین علی اکبر رضی الله عنه

او را ابو محمد و گویند ابو الحسن کنیت بود . روز پنجشنبه و گویند آدینه نیمه ماه جمادی الاخری سنه ثمان و ثلاثین به مدینه در وجود آمد . پنجاه و شش سال و شش ماه و سه روز عمر یافت و روز شنبه هجدهم ماه محرم سنه خمس و تسعین وفات یافت و در بقیعش دفن کردند . و او را پانزده فرزند بود نه پسر و شش دختر .

پسران : ابو جعفر محمد الباقر و ابو الحسن زید و عمر الاشرف و عبدالرحمن و سلیمان و عبدالله الباهر و علی و حسن الاصغر و حسین . و ابو الحسن و عمر الاشرف از یک مادر اند و ناصر الاکبر الاطروش که ملک دیلم بود و به خلافت با او بیعت کردند حسن بن علی بن حسین بن علی بن عمر الاشرف بود ، و محیه و سیده و ام حبیب و حیده و خدیجه الصغری از مادران دیگر اند ، و ابو الحسن ابن امام زید الشهید او را سه پسر بود و طایفه زیدیه بدو منسوب اند : حسین ، محمد ، عیسی . ابو الفضل شرف الدین محمد که درین عهد [۴۷ - پ] نسابه او است پسر حسین بن عبدالمجید

ابن محمد بن عبدالمجید بن عبدالله بن النقیب الطاهر اسامة بن احمد بن علی بن محمد بن عمر بن یحیی بن حسین بن احمد بن عمر بن یحیی بن حسین بن الامام زید شهید است. و عبدالله را لقب باهر بود و نسل او در قم و ری و شیراز اند، و علی را فرزندان در آبه و عراقین و شام و مشهد علی^۱ می باشند و به افاطسه معروف اند و امرای مدینه از نسل حسین الاصفی اند، و منصور که در این وقت امیر مدینه است پسر حماد بن شیخه بن قاسم بن مهنا بن حسین بن مهنا بن داود بن قاسم بن عبدالله بن طاهر ابن یحیی بن حسن بن جعفر الحجة بن عبدالله الاعرج بن حسن^۲ بن زین العابدین است.

الامام ابو جعفر محمد الباقر رضی الله عنه

مادرش ام عبدالله بنت الحسن بن علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و رضی عنهم . روز سه شنبه و گویند [آدینه] غرة رجب و گویند سیوم ماه صفر سنه سبع و خمسين به مدینه در وجود آمد ، و شصت و هفت سال و یازده ماه بزیست و در عهد هشام بن عبدالملك در ماه ذوالحجه سنه اربع عشر و مائه (۱۱۴) وفات یافت . و او را هفت فرزند بود ، پنج پسر و دو دختر . پسران : ابو عبدالله جعفر ، عبدالله ، ابراهیم ، عیبدالله ، رجا . دختران : زینب ، ام سلمه . علی و زینب و ام سلمه از يك مادر اند و ابراهیم و عیبدالله و رجا مادرشان ام حکیم بنت اسید بن المغیره الثقفی بود، و جعفر و عبدالله را مادر دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر بود .

الامام ابو عبدالله جعفر الصادق رضی الله عنه

روز آدینه وقت طلوع صبح و گویند روز دوشنبه هفدهم ماه ربیع الاول سنه

ثلث وثمانین (۸۳) به مدینه در وجود آمد و شصت و پنج سال و هفت ماه عمر یافت. و در زمان اودرسنه اثنی وثلثین و مائه (۱۳۲) ابومسلم خراسانی خروج کرد و خلافت به عباسیان رسید و در عهد ابوجعفر المنصور دوم خلفای بنی العباس روز دوشنبه نیمه ماه رجب و گویند شوال سنه ثمان و اربعین و مائه (۱۴۸) در مدینه وفات یافت و او را ده فرزند بود [هفت پسر و سه دختر، و پسران] : موسی، اسمعیل، اسحاق، محمد، عباس، [۴۸ - ر] علی، عبدالله. دختران : ام فروه، اسماء، فاطمه. مادر موسی و اسحق و محمد ام ولد حمیده البریریة بود و مادر اسمعیل و عبدالله و ام فروه، فاطمه دختر حسین بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب^۱ بود، و عباس و علی و اسماء و فاطمه از مادران دیگر بود [ند].

در جامع التواریخ خواجه رشیدالدین وزیر آورده است که خلفای بنی فاطمه چهار [ده] تن که در مصر خلافت کردند از نسل اسماعیل اند و آخرین ایشان المعاضد بالله ابومحمد عبدالله بن الامیر ابوالحجاج یوسف بن الحافظ لدین الله ابوالمیمون عبدالمجید بن ابوالقاسم محمد بن المستنصر بالله معد ابوتیمم بن الظاهر لاعزاز دین الله ابوالحسن علی بن الحاکم بامر الله ابوعلی منصور^۲ بن العزیز بالله ابومنصور نزار بن المعز لدین الله معد ابوتیمم، اول کسی که در مصر به خلافت بنشست او بود و قاهره را او عمارت کرد، ابن المنصور بالله ابوطاهر اسمعیل بن القايم بامر الله ابوالقاسم محمد بن المهدي عبدالله اول خلفای بنی فاطمه در مغرب او بود و او پسر محمد [بن] الحبيب بن جعفر بن محمد بن اسمعیل است.

و امام فخرالدین رازی در شرح [احوال] مذاهب اهل عالم آورده است که مردی از اهواز، عبدالله بن میمون القداح، بیامد به خدمت امام جعفر الصادق، و در بیشتر احوال در خدمت فرزندش اسماعیل بودی. چون اسماعیل وفات یافت از وی پسری ماند محمد نام. در خدمت اومی بود و در صحبت او به جانب مصر افتاد. محمد اسماعیل نمازند و او را فرزند نبود الا کنیز کی حامله، و عبدالله بن میمون را هم کنیز کی حامله بود. کنیز کی محمد^۳ اسماعیل را بکشت و کنیزك خود را به جای

۱- با : حسن بن علی بن ابی طالب . ۲- م : ابوعلی بن منصور . متن از دوا،

۳- = کنیزك محمد . یاء حرف اضافه است .

او نشانده . چون آن کنیزك پسرى زاد مردم را گفت محمد بن اسماعیل را پسر آمد . آن پسر چون بزرگ شد او را زنده آموخت و مردم را گفت: امامت از پدر بهوى رسید، شما را طاعت داشتن وى واجب است . جماعتی از دشمنان دین از بقیة ملوك عجم از مجوس که در دل ایشان عداوت مسلمانان بود با او یار شدند و آن تلبیس فراهم آوردند و خلقي را بدین گمراه کردند، و از آن نسل جماعتی بر مصر و اسکندریه و مغرب مستولی شدند و دعا را [۴۸ - پ] در جهان پراکنده کردند . و اول کسی که از ایشان به پادشاهی نشست مهدی بود و بعد از او قایم ، و هم بر آن ترتیب تا کار به مستنصر رسید . حسن صباح پیش او رفت و داعی او گشت . و در تاریخ ملاحده خواجه نصیر الدین طوسی آورده است که اسماعیل پیش از جعفر صادق به پنج سال در سنه خمس و اربعین و مائه (۱۴۵) وفات یافت در ديه عریض^۱ بر چهار فرسنگی مدینه ، و او را به دوش به مدینه آوردند و در بقیع دفن کردند .

[قرامطه]

و در ایام معتمد خلیفه بغداد در سنه ثمان و سبعین و مائتین (۲۷۸) ظهور قرامطه شد ، و اول ایشان حمدان قرمط بود ، در سواد کوفه خروج کرد و خلفا از ایشان عاجز شدند و قرامطه بر بحرین مستولی شدند و به مکه رفتند و قتل و نهب کردند و چاه زمزم از کشتگان بینباشند و حجر اسود به دوپاره کردند و مدت بیست و پنج سال ایشان داشتند و ملوك اسلام به صدهزار دینار خواستند نفروختند و بعد از بیست و پنج سال به کوفه آوردند و در جامع کوفه بینداختند و خطی نوشته به آن بنهادند که ما این سنگ را به فرمان بزدیم و باز به فرمان آوردیم . و اهل اسلام حجر را به مکه بردند و به جای خود نهادند .

و در انشای فتنه قرامطه شخصی از دعاة اسماعیلیان از فرزندان عبدالله بن

۳- اصل : غریض (۱) با : غریض و عریض ، به ضم اول و فتح دوم نام رودباری است در مدینه . دك : معجم البلدان .

میمون القداح الاهوازی به ولایت کوفه و عراق آمد، و پسری با او بود و گفت من داعی امامم و ظهور امام نزدیک است، و شخصی ابوالقاسم حوشب نام را به یمن فرستاد تا دعوت کرد، و او داعیان به اطراف فرستاد و کارش بالا گرفت، و شخصی بود ابو عبدالله صوفی^۱ محتسب نام از قبیله کنانه، ابوالقاسم او را به مغرب فرستاد و او آنجا دعوت کرد و چون کارش متمشی شد و بعضی از بلاد مغرب و قیروان بگرفت، آن شخص که از فرزندان عبدالله بن میمون بود بدان طرف رفت و گفت: امام منم و از فرزندان اسماعیل بن جعفرم و خود را عبدالله المهدی نام نهاد و پسر را القایم بأمرالله محمد، و به امامت بنشست و مغاربه با او بیعت کردند، و شهر مهدیه در زمین قیروان در سنه ثمان و خمسين و مائین (۲۵۸) بنا کرد و می خواست تا ایوان شریعت را پست گرداند ابو عبدالله صوفی را در وی شک افتاد. مهدی [۴۹ - ر] او را با برادرش یوسف نام بکشت.

و ظهور مهدی به سلجماسه^۲ از بلاد مغرب بود و استیلا در سنه ست و تسعين و مائین (۲۹۶). و در سنه اثنین و ثلثمائه (۳۰۲) ملوک مغرب بنوالاغلر را که از قبل خلفای بنی العباس بودند مستأصل و مقهور کرد و بر تمامت بلاد مغرب غالب شد. و ایشان خبری از رسول صلی الله علیه و سلم روایت کردند که «علی رأس الثلثمائه یطلع الشمس من مغربها»^۳ و گفتند: تاویل این خبر ظهور مهدی است، و گفتند: میان محمد بن اسماعیل و مهدی سه امام مستور بودند، القاب ایشان رضی و وفی و تقی. و مهدی پسر تقی است، و مسلمانان ولایت مغرب گفتند: مهدی از فرزندان عبدالله بن سلام البصری است، از دعاة آن طایفه و از اهل بغداد و عراق گفتند از اولاد عبدالله بن میمون القداح^۴ است. بر جمله بر انتساب او به اسماعیل بن جعفر تکذیب کردند و مصدق نداشتند. و در ایام القادر بالله در بغداد عقد محضری بستند و معتبران و سادات و قضاة و علما خطوط بر آن محضر ثبت کردند که مذهب اولاد مهدی مقدوح است و [ایشان] در انتساب به جعفر صادق رضی الله عنه کاذب اند. و عین آن محضر در ذکر [حاکم] که پنجم بود از اولاد مهدی می آید.

۱- م: صولی، متن از دیبا. ۲- م و با: سلجماسیه (۱)

۳- یعنی در سال ۳۰۰ خورشید از مغرب می دمد. ۴- با: + الاهوازی.

و مهدی مدت بیست و شش سال مستولی بود . در سنه اثنی و عشرين و ثلثمائه (۳۲۲) وفات یافت و پسر او قایم مقام او شد . و در عهد او شخصی ابو زید نام از اهل مغرب خروج کرد مسلمان و متدین ، و با قایم پسر او مصاف داد و لشکر او را بشکست و او را در مهدیه محصور کرد و اتباع قایم او را دجال نام نهادند ، به سبب آنکه در ملاحم گفته اند که دجال بر مهدی با^۱ قایم خروج کند . و قایم در اثنای آن مخاصمتها در شوال سنه اربع و ثلاثین (۳۳۴) وفات یافت و پسر او المنصور اسماعیل قایم مقام شد . مردی صاحب رای و شجاع بود . با ابو زید مصاف داد و او را بشکست و هزیمت کرد و در عقب برفت و او را بگرفت و بکشت .

بعد از آن منصور در سنه احدى و اربعین و ثلثمائه (۳۴۱) وفات یافت و پسرش المعز ابو تمیم معد قایم مقام شد . مردی صاحب رأی و شجاع و دولت بار بود . ملک پدرانش زیادت گشت و قصد مصر کرد و حاکم مصر در آن [۴۹ - پ] عهد کافور بود . معز غلام خود ابو الحسن جوهر را در سنه ثمان و خمسين و ثلثمائه (۳۵۸) به مصر فرستاد تا به معز دعوت کرد . کافور اجابت نمود و خطبه به نام معز گفت ، و هم در سال مذکور کافور نماوند و جوهر حاکم شد و شهر قاهره اساس نهاد و در سنه اثنی و ستین و ثلثمائه (۳۶۲) تمام شد و معز در رمضان سنه اثنی و ستین و ثلثمائه (۳۶۲) به مصر رسید بالشکریهای بی قیاس و اموال و تجملات بی نهایت ، و قاهره را دارالملک ساخت و زمین حجاز را بگرفت و عدل و انصاف در آن ممالک بگسترده و در ربیع - الآخر خمس و ستین و ثلثمائه (۳۶۵) وفات یافت و پسرش العزیز ابو منصور نزار قایم مقام شد و در سنه سبع و تسعين و ثلثمائه (۳۹۷) وفات یافت و پسرش حاکم قایم مقام شد و به حرکات مذموم مشغول گشت و خلاق از اخلاق و افعال ناپسندیده او ملول شدند و خواهر خویش ست الملك^۱ را به ابن وقاص که امیر الامرا بود متهم گردانید . ایشان با جماعتی بر قتل او اتفاق کردند و او را ناگاه بکشتند و با پسر او علی بیعت کردند و به الظاهر بالله موسوم کرد و قایم مقام گردانید . و قتل حاکم در شوال سنه احدى عشر و اربعمائه (۴۱۱) بود . و ظاهر در سنه سبع و عشرين و اربعمائه (۴۲۷) نماوند .

ذکر محضوی گد بر بطلان نسب ایشان در عهد حاکم نوشته اند

در شهور سنة تسع و تسعين و ثلثمائه (۳۹۹) معتمدالدوله صاحب موصل ابو منیع^۱ [المقلد] العقیلی که از قبل القادر بالله عباسی بود در بیعت حاکم آمد و خطبه به نام او کرد . بهاءالدوله بن عضدالدوله را خبر شد ، از فارس کس به معتمدالدوله فرستاد و تهدید نمود . معتمدالدوله از کرده خود پشیمان شد و خطبه را باز به نام القادر بالله خواند و از بغداد این محضر فرستادند :

« هذا ما شهد به الشهود ان معدبن اسماعيل المستولى على مصر هو معدبن اسماعيل بن عبد الرحمن بن سعيد وانهم منتسبون الى ديصان بن سعد الذي ينتسب اليه الديصانيه ، و ان سعيد المذكور صار الى المغربي^۲ و يسمى بعبد الله ويلقب بالمهدي ، و ان هذا الناجم بمصر و هو منصور الملقب بالحاكم ، حكم الله عليه بالبووار والدمار ، ابن نزار بن معدبن اسماعيل بن عبد الرحمن بن سعيد ، و ان من تقدمه من سلفه الارجاس الامحاش (؟) ادعياء خوارج لانسب لهم في ولد علي بن ابي طالب [۵۰هـ] ولا يتعلقون به ، و ان من ادعوا الانتساب اليه باطل و زور لم يتوقف من اهل النوبات^۳ الطالبين من اطلاق القول في هؤلاء انهم خوارج ادعياء ، و ان هذا الانكار لطالهم كان شايماً بالحرمين و في اول الامر في المغرب ينتشر انتشاراً عظيماً و ان هذا الناجم بمصر هو و سلفه كفار فساق و زنادقة ملحدون معطلون و للاسلام جاحدون و لمذهب الثنوية المجوسية معتقدون ، عطلوا الحدود و اباحوا الفروج و احلوا الخمر و سفكوا الدماء و سبوا الانبياء و ادعوا الربوبية . و كتب في ربيع الاول سنة اثنين و اربعمائه و شهد بذلك من العلويين الشرفاء الشريفة المرتضى و الرضا الموسويان و جماعة منهم ، و شهد من الفقهاء المعترين الشيخ ابو حامد الاسفرايني و ابو الحسن القدوري و قاضي القضاة ابو محمد بن الاماني و ابو عبد الله البيضاوي . »

و این محضر در بغداد و دیگر شهرها بر منابر بخواندند .

۱- م : ابو المنيع ، متن از «باء» . ۲- م : المغرب ، متن از «باء» .

۳- شاید : البيوتات .

و چون ظاهر نماند، پسرش ابوتیمیم معد هفت ساله بود، [او را] قایم مقام کردند و مستنصر لقب نهادند و او به کثرت جنون و قلت عقل معروف بود. شصت سال خلافت کرد. و او را دو پسر بود: یکی را نام ابومنصور نزار، او را ولی العهد کرد و لقب المصطفیٰ لدین الله داد. بعد از آن خلع کرد و پسر دیگر ابوالقاسم احمد را ولی العهد گردانید، لقب او المستعلی بالله. و بعد از مستنصر ایمنه و اعیان دو گروه شدند و قومی به امارت نزار گفتند که اعتبار نص اول است، و اسماعیلیان شام و عراق و قومس از ایشانند و به نزاریه معروف اند، و جماعتی دیگر به امامت مستعلی ثابت کردند و آنها اسماعیلیان مصر و آن دیار اند و ایشان [را] مستعلیان گویند.

و حسن صباح - در ایام مستنصر دعوت کرد در ولایت دیلم. و طایفه نزاریان را از آن سبب اسم الحاد برایشان اطلاق افتاد که ایشان در دعوت حسن صباح رفع شرایع محمد کردند و محرمات را مباح داشتند، قوله تعالی: «ومن لم یحکم بما انزل الله فأولئک هم الظالمون».

اما طایفه مستعلیان از ظاهر شرع تمرد نکردند و تتبع سیر اجداد نمودند. اجناد و اهالی مصر متابعت مستعلی کردند و او را به خلافت نشاندند. نزار با دو پسر خویش از مستعلی بگریخت و به اسکندریه رفت. مستعلی لشکر فرستاد تا او را با دو پسر گرفته به مصر آوردند و در حبس قاهره [۵۰ - پ] وفات یافتند. و طایفه نزاریه گویند یکی [که] اسم امامت داشت بر حسب مذهب ایشان در اسکندریه بازماند و کسی برو دست نیافت و اکنون انتماء و انتساب سرور اسماعیلیان الموتی بدوست.

و مستعلی در سنه اربع عشر و خمسمائه (۵۱۴) نماند و پسرش ابوعلی منصور قایم مقام شد و در ذوالقعدة سنه اربع و عشرين جماعتی از نزاریان او را هلاک کردند و او پسر نداشت. پسر عم خود ابوالمیمون عبدالمجید بن محمد را ولی العهد کرده بود، قایم مقام او شد و او را الحافظ لدین الله لقب کردند. بیست سال خلافت کرد.

بعد از او ابومنصور [اسماعیل] قایم مقام شد و او را الظاهر لدین الله لقب

بود. عباس تمیم که وزیر بود او را بکشت و پسر او ابوالقاسم عیسی را که پنج ساله بود، قایم مقام کرد و الفایز بالله لقب داد. بعد از شش سال نماند. پسر عمش ابومحمد عبدالله بن یوسف قایم مقام شد و لقب العاضد بالله^۱، تا به وقتی که آل ایوب شیرکوه و صلاح الدین یوسف بر مصر و بلاد او مستولی شدند، و در اول جمعه محرم سنه ست و ستین و خمسائه (۵۶۶) خطبه به نام مستنجد خلیفه بغداد کردند و عاضد روز عاشورا وفات یافت و نسل او را منقطع گردانیدند [والله اعلم]. و در دمشق اقوامی که به بنی الطیاره و بنی الشیبه معروف اند از نسل محمد الدیاج اند و در مکه و یمن به خلافت او بیعت کردند و او را امیر المؤمنین مأمون لقب نهادند و نسل او در مصر و شام و مغرب و عراق عرب^۲ و جرجان مقیم اند. و علی العریض مردی فقیه و زاهد بود و نسل او در عراق و خراسان و ماوراءالنهر مقیم اند.

الامام ابو ابراهیم موسی کاظم رضی الله عنه

روز يكشنبه و گویند سهشنبه هشتم ماه صفر سنه ثمان و عشرين و مائه در ابواء^۳ موضعی است میان مکه و مدینه، در وجود آمد و پنجاه و يك سال و پنج ماه و هفده روز بزیست و در عهد هارون الرشید روز آدینه بیست و پنجم ماه رجب سنه ثلاث و ثمانین و مائه در بغداد وفات یافت، و او را سی و هفت فرزند بود: هجده پسر و نوزده دختر. پسران: علی، ابراهیم، عباس، قاسم، اسماعیل، جعفر، هارون، حسن، احمد، محمد، حمزه، عبدالله، اسحاق، عبیدالله، زید، حسن^۴ الاصغر، فضل، سلیمان. دختران: فاطمه الکبری، فاطمه الصغری، رقیه، حکیمه، رقیه الصغری، ام ابنها کلثوم، ام جعفر، لبابه، زینب، خدیجه، علیسه، آمنه، حسنه، بریهه^۵، عایشه، ام سلمه، میمونه، ام کلثوم. ابراهیم را جزا می گفتند یعنی قصاب، جهت آنکه خون بسیار بریخت، و زید را زیدالنار گفتندی، جهت آنکه چون ملک بصره

۱- چنین است در هر دو نسخه. یعنی لقب یافت. ۲- با: عراق و عجم.

۳- م: ابرا، متن از «باء». ۴- بمعنوی: حسین، و کلمه اصغر را ندارد.

۵- (۴۲۱: ۲). ۵- با: بریهه (۴).

شد، خانه‌های عباسیان را بسوخت. و نسل او در قیروان مغرب و شیراز می‌باشند و^۱ مجموع برادران و فرزندان در مصر و مدینه و موصل و بغداد و عراق عجم و شیراز و اهواز و دامغان و خراسان مقیم اند.

امام ابو الحسن علی الرضا رضی الله عنه

مادرش را نام خیزران بود المریسه (؟)، روز جمعه و گویند پنجشنبه یازدهم ذوالقعدة سنه ثمان و اربعین و مائه (۱۴۸) در وجود آمد و او را پسر می‌بود محمد - الجواد. مأمون خلیفه او را به خلافت دعوت^۲ کرد، ابا نمود. مأمون فرمود تا سکه و خطبه به نام او کردند. پیش مأمون فرستاد که این مبالغه چرا می‌کنی؟ از روی کتاب جامعه و جفر که جد من ساخته است خلافت به من نمی‌رسد و چیزی که به من نمی‌رسد طمع در آن نباید کرد. و قبول نکرد. و در زمان مأمون در سنه ثلث و مائتین^۳ (۲۰۳) وفات یافت، و مدت عمر او پنجاه و پنج سال بود، گفت: مرا هم در این خانه دفن کنید و چند گز حفر کنید که آب و ماهی بیرون آید، چنان کردند و آن موضع در طوس است.

الامام ابو جعفر محمد الجواد رضی الله عنه

مادرش را نام ولد (؟) بود و گویند ام سکینه المریسه. شب آدینه نوزدهم ماه رمضان سنه خمس و تسعین و مائه (۱۹۵) در وجود آمد و مدت عمر او بیست و پنج سال و سه ماه بود، و در زمان خلافت مستعصم در ماه ذی الحجه سنه عشرين و مائتین

۱- با: + محمد . ۲- اصل: دعوی . ۳- اصل: ثلث و ثلثین و

مائتین . ثلثین زاید است، رک: یعقوبی ۲: ۴۷۱ .

(۲۲۰) در بغداد وفات یافت . او را دو پسر بود: ابوالحسن علی، موسی. فرزندان [موسی] را رضویه گویند و در قم مقیم می‌باشند .

الامام الهادی ابوالحسن طلی رضی الله عنه

او را لقب النقی بود و العسکری بود و مادرش را نام سمانه بود. روز سه شنبه دوم ماه رجب و گویند در نیمه ذوالحجه سنه اثنی عشر و مائتین (۲۱۲) در وجود آمد و چهل و یک سال و هفت ماه عمر یافت، و در زمان معتز روز دوشنبه سیوم ماه رجب سنه اربع و خمسين و مائتین وفات یافت . او را پنج فرزند بود ، پسران : حسن - العسکری ، حسین ، محمد ، جعفر ، عایشه . جعفر را کرین لقب بود . اهل شیعہ او را [۵۱ - پ] کذاب خوانند به جهت آنکه دعوی امامت کرد، و کرین از آن گفتند که صدویست فرزند داشت. و نسل او در مصر و مدینه و دمشق و عراق مقیم اند.

الامام ابو محمد حسن العسکری رضی الله عنه

مادرش ام ولد بود و عسفان نام داشت . به مدینه در وجود آمد روز آدینه هشتم ماه ربیع الاول و گویند ربیع الاخر سنه اثنین و ثلثین و مائتین (۲۳۲) و بیست و هشت سال عمر یافت، و روز آدینه هشتم ربیع الاول سنه ستین و مائتین (۲۶۰) به سرمن رآی وفات یافت. در خانه خود در پهلوی پدر دفن کردند، و او را یک پسر بود.

الامام ابو القاسم محمد المهدی صاحب الزمان

مادرش ام ولد بود ، نامش نرجس بنت یشوعا^۱ بن قیصر ملک روم . پیش از طلوع صبح شب نیمه ماه شعبان سنه خمس و خمسين و مائتین (۲۵۵) به سرمن رآی

در وجود آمد و او را از دشمنان پنهان می‌داشتند مدت هفتاد و چهار سال ، بعد از آن ناپدید شد. و اعتقاد اهل شیعه اثنای عشریه چنان است که تا اکنون هنوز زنده است و خروج خواهد کرد . و مروی است از رسول صلی الله علیه و آله که فرمود : « لو لم یبق من الدهر الا یوم لبعث الله رجلاً من اهل بیتی یملأ الارض عدلاً کما ملئت جوراً » .

شعبه^۲ محمد حنفیه رضی الله عنه

او را سه پسر بود : ابوهاشم ، علی ، جعفر . جعفر را پسرری بود عبدالله ، و علی را پسرری بود عون نام . و ابوهاشم آن است که عباسیان را به خلافت بشارت داد و کتاب وصایای امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه ازو بستند . و ابوالقاسم محمد حنفیه بعد از هجرت به شانزده سال به مدینه در وجود آمد و شصت و پنج سال بزیست و در سنه احدى و ثمانین (۸۱) در عهد عبدالملک بن مروان به مدینه وفات یافت ، و ابان بن عثمان به اذن پسرش ابوهاشم بر وی نماز کرد ، و نسل او در شیراز مقیم اند . و امیر عبدالله [شیرازی] از آن جمله بود و او در سنه تسعین و ستمائه (۶۹۰) در شیراز وفات یافت .

و عمر پسر امیر المؤمنین علی علیه السلام ، او را پسرری بود محمد^۳ ، و او را چهار پسر بود : عبیدالله ، او صاحب مشهد است در بغداد و فرزندان او در بغداد و نیل مقیم اند ، و جعفر الاثله او را فرزندان در عراق (۵۲ - ر) عجم اند ، و عمر او را فرزندان در عراق عرب اند ، و عبدالله و او را سه پسر بود : یحیی ، احمد ، محمد . فرزندان یحیی در مشهد امیر المؤمنین حسین مجاورند و به بنی الصرقه (؟) معروف اند . و نسل احمد در عراق عرب و شام اند . و محمد را دو پسر بود : قاسم و او را ملک الجلیل لقب بود و او ملک طالقان بود و پسرری داشت محمد نام ، قایم مقام پدر شد ، و جعفر

۱- م : یملأها . متن از «باء» . ۲- چنین است در متن ، و «شعبه» زاید می‌نماید .

۳- با : محمد نام .

و او را «المؤید من السماء» لقب بود و ملک مولتان بود در بلاد سند، و پنجاه پسر داشت، [و نسل ایشان] درستند و هند و عراقین و شام و دیاربکر و فارس و کرمان مقیم‌اند و از فرزندان او عبدالمجید^۱ بن جمفر ملک بجه بود در هند، و برادرش عبدالجبار^۲ ملک الجلیل ملک بست بود در ولایت سیستان.

و ابوالفضل عباس - ابن امیر المؤمنین علی علیه السلام، او را سقاء لقب نهادند، جهت آنکه وقتی که امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه در دشت کربلا جنگ می‌کرد آب را منع کرده بودند. ابو[الفضل]^۳ عباس برفت و خیکی آب برداشت. خصمان به‌گردد او به شمشیر در آمدند و او خیک را به سینه منضم کرده و به دست دیگر شمشیر می‌زد، تا آنگاه که آب به امیر المؤمنین حسین رسانید. و او را پسری بود عبدالله، و او را پسری بود حسن، و حسن را پنج پسر بود: عبدالله^۴، عباس، حمزه، ابراهیم، فضل. عبدالله امیر حرمین و قاضی مکه بود، و اول کسی از فرزندان ابوطالب^۵ [که] حاکم مکه و مدینه شد در زمان خلفای بنی‌العباس، او بود. و دیگر عبدالله^۶ و او را فرزندان [در] مکه و مدینه و یمن و کوفه و مشهد کاظم و مشهد حسین می‌باشند. و حمزه را فرزندان در طبرستان و مرو و هرات مقیم‌اند و ابراهیم جردقه (?) او را پسری بود علی الاعرج. فرزندان او در مصر اند. و فضل را نیز فرزندان در مصر مقیم‌اند.

طبقه دوم - امرای بنی‌امیه

و ایشان چهارده تن اند. مدت امارت ایشان
نود و یک سال و یک ماه و بیست و دو روز بود

معاویه بن ابی سفیان - اول خلفای بنی‌امیه بود و او پسر صخر بن حرب ابن امیه الاکبر بن عبد شمس بن [عبد] مناف بود. کنیتش ابو عبدالرحمن و مادرش

- ۱- با: و او فرزند عبدالمجید. ۲- با: عبدالله العس. ۳- «الفضل»
به قیاس افزوده شد. ۴- اصل: عبدالله، اما در سطر بعد «عبدالله» آورده است (۲).
۵- با: فرزندان علی. ۶- م: و عباس را پسری بود عبدالله.

هند بنت عتبة بن عبد شمس بود . [۵۲ - پ] در ربیع الاول سنهٔ اربعین در شام بر سریر خلافت نشست و از آغاز مزارع رود نیل تا سواحل جیحون میدان تیغ و قلم او شد . پس به اطراف عراق و خراسان و ایان فرستاد ، و در سنهٔ اثنین و اربعین (۴۲) و گویند سنهٔ اثنین و خمسمین (۵۲) ابو موسی اشعری ، و هو عبدالله بن قیس بن سلیم بن حصار اشعری الیمانی مادرش طیبه بنت وهب علیه^۱ بود ، و گویند به دیهی نزدیک کوفه نماند و او شصت و اند ساله بود و سیصد و شصت^۲ حدیث از رسول علیه السلام روایت کرد . و در سنهٔ احدی و اربعین (۴۱) رفاعه بن رافع الزرقی^۳ الانصاری عقبی (۹) بدری ، و او را ابن غفرا گفتندی ، وفات یافت و بیست و چهار حدیث [از رسول علیه السلام] روایت کرد . و در سنهٔ اثنی و اربعین (۴۲) زید بن ثابت و او پنجاه و شش ساله بود نماند و نود و دو حدیث روایت کرد .

و هم در این سال ابو مسعود عتبة بن عمرو بن ثعلبه بن البدوی ساکن کوفه و ابو وهب صفوان بن امیه بن خلف الجمحی و ابن هنید و ابل بن حجر الکندی الحضرمی و او ملک حضرموت بود و هفده حدیث از رسول صلی الله علیه و آله روایت کرد وفات یافتند . و در سنهٔ ثلث و اربعین (۴۳) عمرو بن العاص بن وابل بن هشام بن سعید بن سهم بن عمرو بن مصیص^۴ بن کعب بن لوی القرشی السهمی ابو عبدالله کنیت داشت و مادرش نابغه دختر خرنمله^۴ بود و هشام بن العاص برادری بدری^۵ او بود و دو برادر مادری داشت : عمرو بن ائاثه^۶ العدوی و عقبه بن نافع بن عبد قیس الفهری به مصروفات یافت و او نود و سه ساله بود ، و حکومت او در مصر ده سال و چهار ماه بود و سی و نه حدیث از رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرد .

و هم در این سال محمد بن مسلمة بن خالد البدری الانصاری به مدینه نماند و او هفتاد و هفت ساله بود ، و در سنهٔ اربع و اربعین (۴۴) ابو یوسف عبدالله بن سلام الخزرجی نماند و او بیست و پنج حدیث روایت کرد . و در سنهٔ خمس و اربعین (۴۵) ابو سعید زید بن ثابت بن ضحاک الانصاری نماند . و در سنهٔ خمسین ابو عبیدالله مغیره بن شعبه بن ابی عامر ابن مسعود بن معتب بن مالک بن عمرو بن سعد بن عوف [بن] قیس بن منبه حکومت

۱- با : العکبه . ۲- با : سیصد و ده . ۳- با : الازرقی . ۴- م : هصیص .
۵- با : خرنمله . ۵- = برادر پدر . ۶- با : ائافه .

بصره و کوفه کرد، و او هفتاد ساله [۵۳ - ر] بود وفات یافت [و] صدوسی و شش حدیث روایت کرد.

و در سنهٔ احدى و خمسين ابویوب الانصارى و هو خالد بن زید بن کلب بن ثعلبة بن عوف بن غنم بن مالک بن النجار البدرى درغزای رادفه به قسطنطنیه با یزید ابن معاویه رفته بود وفات یافت. و هم در این سال ابو عمرو [جریر] بن عبدالله بن جابر - البجلى نماند. و در سنهٔ اثنى و خمسين (۵۲) ابو نجید عمران بن حصین بن عبید بن خلف ابن عبد سهم بن سالم بن عاصره بن سلول بن حبشه بن سلول بن کعب بن عمرو الخزاعى الکعبى، و او از فضلاى صحابه بود، در بصره وفات یافت. و ابو محمد کعب بن عجرة الانصارى^۱ نماند و او هفتاد و هفت ساله بود و چهار حدیث روایت کرد. و در سنهٔ ثلاث و خمسين (۵۳) ابو عبدالله کعب بن مالک بن ابی کعب الانصارى السلمى نماند و او هفتاد و هفت ساله بود. و در سنهٔ ثلث و گویند سنهٔ تسع و خمسين (۵۹) ابو محمد فضالة بن عبید بن نافذ بن قیس بن صهیب بن اصرم بن خحجنا (؟) بن کلفة بن عوف ابن عمرو بن عوف بن مالک بن اوس الانصارى به دمشق نماند، و پنجاه حدیث از رسول صلی الله علیه وسلم روایت کرد.

و در سنهٔ اربع و خمسين ابو عبدالرحمن بن مستور بن [محرم بن] نوفل نماند و او صد و پانزده ساله بود. در سنهٔ اربع و خمسين (۵۴) ابو خالد حکیم بن حزام نماند و او صد و بیست ساله بود، و در سنهٔ خمس و خمسين (۵۵) سعید پسر امیر المؤمنین عثمان را معاویه امارت خراسان داد، و امیر سعید لشکر کشید سوى ماوراءالنهر و سغد^۲ و سمرقند، و بردست وی گشاده شد.

و هم درین سال ابواسحاق بن سعد^۳ بن ابی وقاص مالک بن اهیب بن عبد مناف ابن زهرة بن کلاب بن مره وفات یافت و او هفتاد و اند ساله بود و مادرش جفته بنت سفیان بن امیه بن عبد شمس بود. و اول کسی که در راه خدا خون کافری بر ریخت [او بود]، و رسول او را گفت: «فداک ابی و امی» و پیش از او هیچ کس را نگفت. و در سنهٔ سبع و خمسين (۵۷) ابوهریره بن عبدالله بن عمرو و گویند عمیر بن عامر الدوسى به مدینه وفات یافت و او هفتاد و هشت ساله بود و پنج هزار و سیصد و

۱- رک: کامل (۳: ۱۹۱). - ۲- م: سند، متن از «با».

۳- با: ابواسحاق سعد.

هفتاد و چهار حدیث از رسول صلی الله علیه وسلم روایت کرد . و هم در این سال ابو محمد خسر (؟) بن مطعم [۵۳ - پ] و رافع بن خدیج در یک روز نمودند .

محمد بن عطیه گفت: روزی در مجلس معاویه کسی امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه را یاد کرد . معاویه گفت : « کان علی والله کاللیث اذا عدا و کالبدر اذا بدا و کالقطر اذا غدا . » حاضران گفتند : تو فاضل تری یا علی؟ گفت: «خطوة من ابن ابی طالب خیر من آل ابی سفیان . » گفتند : حق بانو بود یا با علی؟ گفت : با علی . گفتند چرا باوی حرب کردی؟ گفت : «الملک عقیق» ، هر که پادشاهی جوید او را با کسی پیوند نباشد . ولادت او به مکه بود . هشتاد و دو سال بزیست . و دبیر او عبید بن اوس بود ، حاجبش صفوان و ابن ابوب غلام او^۱ ، و نقش خاتمش « لكل عمل ثواب فأحسن ما استطعت » . و اول کسی که هزار هزار درم بخشیدن به يك كس عادت نهاد او بود . هر سال هزار هزار درم به امیر المؤمنین حسن بخشیدی و همچنان به حسین و همچندان به عبدالله بن عباس . و چون معاویه وفات یافت و بیزید فایم مقام شد ، عبدالله عباس پیش وی رفت و گفت : پدر تو هر سال مرا هزار هزار درم می داد ، التماس می کنم که آن را بر همان^۲ قرار برسانی . بیزید گفت : آن مجری داشتم و هزار هزار درم دیگر بخشیدم . عبدالله گفت: غرض من از این التماس جز آن مقدار نبود . گفت : هزار هزار دیگر مجری داشتم ، و همان روز سه بار هزار هزار درم به وی داد . و [معاویه] روز پنجمشنبه بیست و دوم رجب سنه تسع و خمسين به دمشق وفات یافت و او هشتاد و دو ساله بود و مدت خلافت او نوزده سال و هشت ماه و نیم بود .

و در سنه ستین ابو عبدالرحمن بلال بن الحرث المزنی ، و او هشتاد و يك ساله بود ، و ابوسعید سمره بن جندب ، و اوصد و بیست و سه حدیث از رسول صلی الله علیه و آله روایت کرد ، وفات یافتند ، و ابو حامد عتبة بن العامر الجهنی والی مصر نماند و پنجاه و پنج حدیث از رسول صلی الله علیه و آله روایت کرد . و در سنه سبع و خمسين (۵۷) ، و گویند احدی و ستین (۶۱) ، ابوزیاد عبدالله بن مقل^۳ المزنی نماند .

۱- م : صفوان بن ابو ابواب غلام او (۱) ، متن از «ب» . ۲- با : بهمان .

۳- م : مقل (۱) با : ناخواناست . متن از کامل ۲ : ۲۷۸ .

ابوحامد یزید بن معاویه - مادرش قیسون دختر نجدك بن آسف الكلبي بود. ولی العهد پدر بود، قایم مقام شد، و در عهد او عبدالله بن الزبیر در حجاز خلیفه شد. و بعد از یزید جمله عراق با او بیعت کردند تا زمان عبدالملک بن مروان. و در سنه ستین (۶۰) ابودجانه سماك بن خرشة الانصاری^۱ در همدان کشته شد و ابواسید مالک ربیعة [۵۴ - ر] الساعدی اعمی شد و نماند، و مدت عمر او هفتاد^۲ و هشت سال بود. و در سنه اثنی و ستین (۶۲) ابوعبدالله بریده بن الحصبیب الاسلامی نماند به مرو. و در سنه ثلث [وستین] عبدالله بن عمر الخطاب در مکه وفات یافت.

نافع گوید: عبدالله عمر نمرود تاهزار بنده آزاد نکرد، و در يك مجلس سی هزار درهم به صدقه دادی و او آخرین صحابه بود که در مکه وفات یافتند و او دوهزار و شصت و سی حدیث از رسول صلی الله علیه و آله روایت کرد.

ودبیر یزید دبیر پدرش بود حاجب صفوان، سی و سه سال و گویند سی و هشت سال و هفت ماه بزیست و پنج روز. در حوارین^۳ از زمین دمشق هفتم ماه صفر سنه اربع و ستین وفات یافت، و مدت امارت اوسه سال و شش ماه و بیست و دوروز بود و در زمان او در سنه احدی و ستین (۶۱) جابر بن عتيك^۴ الانصاری نماند و او هفتاد و يك ساله بود.

ابی لیلی معاویه بن یزید - مادر او ام هاشم خلدة بنت ربیعه بود و دبیر او زیاد بن مسلم، و حاجب او غیاث و نقش خاتم او «انما الدنيا غرور»، و او مرد عابد زاهد خدای ترس بود و خوب اعتقاد. چون خلیفه شد و مدت چهل روز از خلافت او بگذشت، روز آدینه خطبه کرد و در اثنای خطبه گفت: ای قوم، اگر در خلافت [ما] خبری هست، آل ابی سفیان کردند و اگر درین شری است من از آن بیزارم

۱- م: حرشة الانصاری، با: حرشة. متن از یعقوبی ۲: ۸ - ابودجانه (به ضم دال)، سماك بن خرشة و به قولی: سماك بن اوس بن خرشة بن لوزان خزرجی انصاری در بدر واحد همراه رسول خدا بود و در پیامه نیز مردانگی و دلیری فوق العاده نشان داد و در همان جنگ به شهادت رسید. رك: اسد الغابه ۲: ۳۵۲ و ۵: ۱۸۴، به نقل حاشیة یعقوبی ۲: ۸. ۲- با: هشتاد. ۳- م: جواد بن. مجمل فسیحی: حواریم (۱: ۱۶۱). حوارین به ضم حا و تشدید واو درست است. رك: معجم البلدان. ۴- م و با: بلیتك (۱) متن از کامل ۴: ۱۰۱.

و بر گناه اصرار ننمایم . خویشتن را عزل کردم و از این کار بیرون آمدم ، اگر بر حق بودم درین - می دانم که نبودم - ازین کار نیز بیزار شدم . شما کسی را که شایسته دانید اختیار کنید . این بگفت و از منبر فرود آمد و در خانه رفت و به عبادت مشغول شد . و گویند بعد از این واقعه چهل روز بیش نزیست ، و در آن ساعت که خود را خلع کرد ، مروان حکم در میان مسجد جامع برخاست و شمشیر بر کشید و این بیت را انشاد کرد :

شعر

انی اری فتنه یغلی مراجلها والملك بعد ابی لیلی لمن غلبا^۱
و ابی لیلی بیست و سه ساله بود وفات یافت ، و در دمشق دفن کردند و نماز بر وی و لید بن عتبۀ بن ابی سفیان گزارد و در تکبیر دوم نیزه اش زدند و هلاک کردند .
مروان بن الحکم [بن] ابوالعاص بن امیة الاکبر - مادرش ایمنه دختر علقمة بن صفوان بود و حاجبش [۵۴ - پ] مزاحم غلام او ، و نقش خاتمش « یؤمن بالله » . در جمیدی الاول سنۀ اربعین و ستین (۶۴) با او بیعت کردند و او شصت و سه سال بزیست و شام را از عبدالله بن الزبیر نگاه داشت و ابوسعید ضحاک بن قیس بن خالد بن وهب بن ثعلبة بن وائلة بن عمرو بن شیبان بن محارب بن فهر را بکشت ، و او زن یزید را خواسته بود . زن او را زهر داد و بکشت در صفر سنۀ خمس و ستین (۶۵) . و او را چهار پسر بود : عبدالملک ، محمد ، بشر ، عبدالعزیز . و مدت امارت او نه ماه بود .

و هم در این سال ابو عبدالرحمن بن عمرو بن العاص بن وابل بن هشام بن سعید بن سهم بن عمرو بن هصیص بن کعب القرشی التهمی ، و او هفتاد و دو ساله بود ، به مصر وفات یافت .

و هم درین سال ابوالمنذر سلیمان بن صرد الخزاعی نماند و او بیست و پنج حدیث روایت کرد . و در سنۀ خمس و ستین (۶۵) و گویند ثمان و ستین ابوعمر و زید بن ارقم الانصاری نماند ، و هفتاد حدیث روایت کرد . و در سنۀ ثمان و ستین (۶۸) عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب به طایف نماند و او هفتاد^۲ ساله بود . هزار

۲- یعنی من فتنه‌ای را می بینم که دیگرهای آن می جوشد ، و حکومت پس از ابولیلی (معاویه بن یزید) از آن کسی است که چیره شود . ۲- با : هشتاد .

و ششصد^۱ و شصت حدیث از رسول صلی الله علیه و سلم روایت کرد .

ابو الولید عبد الملك مروان - او را ابو الذباب گفتندی از آن سبب که گنده - دهان بود، تاغایینی که مگس نزد دهان او بگذشتی از آن بوی بیفتادی و رسیخ الحجرش خواندندی از غایت بخل و نهایت خساست ، به حکم وصایت قایم مقام پدر شد . مادرش عایشه دختر مغیره بن ابی العباس^۲ بود و دبیرش حفص بن دویب و حاجیش غلام او و نقش خاتمش «آمنت بالله مخلصاً» ، و او را پنج پسر بود: ولید ، سلیمان ، یزید ، هشام ، مسلمه .

چون بر سریر امارت متمکن شد ، مصعب [بن] الزبیر که امیر عراق بود بر وی خروج کرد و عبد الملك با او مصاف داد و او را هلاک کرد روز سه شنبه سیزدهم جمادی الاول سنه اثنین و سبعین . و در سنه احدى و سبعین در ایام مصعب بن الزبیر ابو عماره و قبل ابو الطفیل البراء بن^۳ عازب بن الحارث بن عدی بن جشم بن خدعه ابن حارثة بن الحارث بن عمرو بن مالک بن اوس الانصاری الحارثی وفات یافت . و در سنه اربع و عشرين فتح ری کرد ، و سیصد و پنج حدیث از رسول روایت کرد و در سنه ثلث و سبعین (۷۳) و گویند خمس و ثمانین (۸۵) [۵۵ - ر] و ائله^۴ بن الاسقع بن عبدالعزيز اللیثی المقدسی از اهل صفه در بصره نماند و او نود و هشت ساله بود و گویند صد و پنجاه ساله . و در سنه اربع و سبعین ابو خالد و گویند ابو عبدالله جابر بن سمرة بن جناده بن حبیز (؟) بن رباب بن حبیب سوا به عامر^۵ به کوفه نماند . مادرش خالده دختر ابی وقاص خواهر سعد بن ابی وقاص بود .

و هم در این سال ابو سعید سعد بن مالک بن سنان بن عبید بن ثعلبه بن عبید بن خدره ، و اسم خدره ابجر^۶ بن عوف بن مالک بن الحرث بن الخزرج الخدری الیمنی ، برادری مادری قتاده بن النعمان که از رماة صحابه بود وفات یافت و هزار و صد و هفتاد حدیث از رسول صلی الله علیه و آله روایت کرد .

۱- با : و سیصد . ۲- با : بن ابی العباس . ۳- م و با : البر بن . متن از

کامل ۲ : ۲۷۲ . ۴- م : و ابله ، با : و ایله ، متن از کامل ۴ : ۴۹۶ .

۵- در کامل (فهرست) ذیل جابر به صورت ابو عبدالله جابر بن سمرة السواوی آمده .

۶- با : النجر (۴) .

و در سنهٔ خمس و سبعین (۷۵) ابو نوح العرناص بن سادیه السلمی از اهل صفه ساکن شام بودند مانند و در سنهٔ اربع و سبعین سلمه بن الاکوع السلمی، و او هشتاد ساله بود، نماند و هشتاد و هفت^۱ حدیث روایت کرد. و او را سه پسر بود: عبدالرحمن، سعید، بشیر^۲. و عبدالرحمن را کنیت ابامحمد بود، در سنهٔ اثنی عشر و مائه (۱۱۲) در مدینه وفات یافت. و ابو عبدالله رافع بن خدیج و او هشتاد ساله بودند مانند و هفتاد و هشت حدیث روایت کرد؛ و عبدالملک، حجاج بن یوسف را فرستاد تا با عبدالله بن الزبیر محاربه کرد و او را بگرفت و بردار کرد، روز سه شنبه چهاردهم جمادی الاول سنهٔ ثلث و سبعین. بعد از آن حجاج را به عراق فرستاد و برادرش محمد را به فارس. و شهر شیراز او عمارت کرد در سنهٔ اربع و سبعین (۷۴)، و پسرش مسلم را به روم فرستاد تا قسطنطنیه را فتح کرد و موسی بن نصیر را به بلاد مغرب فرستاد تا شهر اندلس بگرفت و آنجا مقیم شد. و در ایام او [ابوالعباس رضی الله عنه در طایف وفات یافت و او هفتاد ساله بود، و واقدی گوید: هفتاد و دو ساله بود و نایبنا گشته، محمد حنفیه بر وی نماز کرد. و [در سنهٔ ست و ستین (۶۶) حارث الاعور صاحب علی علیه السلام وفات یافت. و در سنهٔ سبعین (۷۰) عمر بن سعید بن العاص را بکشت.

ابو مسلم نجفی گوید: دیدم روزی در کوفه در سرایی که آن را دارالاماره گفتندی، سر حسین بن علی را در طشتی پیش عبیدالله^۳ بن زیاد نهاده، بعد از آن دیدم سر عبیدالله^۴ بن زیاد در طشتی هم در آن موضع پیش مختار نهاده، بعد از آن دیدم سر مختار را هم در آن موضع پیش مصعب نهاده، و بعد از آن دیدم سر مصعب را هم در آن موضع پیش عبدالملک نهاده. با وی حکایت کردم. عبدالملک بترسید و فرمود تا آن قصر را خراب کردند.

و نخعی [۵۵ - پ] در زمان او در سنهٔ ثمان و سبعین (۷۸) به مدینه نماند [در آخر اعمی شد] و هفتاد و اند ساله بود. و در سنهٔ ثمانین (۸۰) عبدالله بن جعفر الطیار، مولد او در حبشه بود و او هفتاد و دو ساله بود، وفات یافت، و در سنهٔ احدى و ثمانین (۸۱)^۴ محمد حنفیه به مدینه وفات یافت. و عبدالملک در سنهٔ ست و ثمانین وفات یافت

۱- با: هفتاد و هفت. ۲- با: بشیری. ۳- م و با: عبدالله، عبیدالله درست است. ۴- با: ۱۷۱ و موارد دیگر. ۵- با: + ابوالقاسم.

[و ابان بن عثمان به اذن قرشی بن ابی‌هاشم بروی نماز کرد و او شصت و پنج ساله بود] و مدت امارت او بیست و یک سال بود . و هم در این سال ابوامامه الصدی بن عجلان الباهلی^۱ و او نود و یک ساله بود نماند و دویست و پنجاه حدیث روایت کرد . و در سنه ثمان و سبعین (۷۸) ابو عبدالله جابر بن عبدالله بن عمرو بن حزام بن کعب . و گویند حزام بن ثعلبه بن حزام بن کعبه بن غنم بن کعب بن سلمه - بکسر اللام - الانصاری العقیقی وفات یافت به مدینه ، و مادرش سنیه دختر عقبه بن عدی بن سنان ابن مالی (؟)^۲ بن زید بن حزام بن کعب بن غنم بود و او نود و چهار ساله بود و در صحابه جابر بن عبدالله بن رباب و جابر بن عبدالله بن عمر بودند . و جابر بن عبدالله بن عمر یک هزار و پانصد و چهل حدیث از رسول صلی الله علیه و سلم روایت کرد .

ولید بن عبدالملک - در ششم شوال سنه ست و ثمانین (۸۶) با او بیعت کردند . مادرش دختر ابوالعباس الماریه بود و دبیر او قعقاع خلیل بود و حاجبش صور غلام او ، و نقش خانم او : «انک میت و انهم میتون»^۳ . او ظالم بود و در ایام او اکثر بلاد ماوراءالنهر را فتح کردند و مسجد جامع دمشق را او عمارت کرد . و در سنه سبع و ثمانین (۸۷) ابو صالح مقدم بن معدی کرب و او نود و یک ساله بود نماند ، و در سنه ثمان و ثمانین (۸۸) ابوصفوان عبدالله بن بسر المازنی و او نود و چهار ساله بود وفات یافت و در سنه تسعین (۹۰) انس بن مالک بن النضر بن صمصم^۴ ابن زید بن حزام بن جندب بن عامر بن غنم بن عدی بن النجار و هو زید اللات ، و فی المعارف تیم اللات ، ابن ثعلبه بن مارن بن عبدالله بن الازد بن عوف بن بیت بن مالک ابن زید بن کهلان الانصاری خادم رسول صلی الله علیه و آله و او صد و هفتاد ساله بود در بصره وفات یافت و دوهزار و دویست و هشتاد حدیث از رسول صلی الله علیه و آله روایت کرد [و انس بن مالک پنج اند دو صحابی ابو حمزه الانصاری ، ابوامیه الکعبی ، و سیوم ابومالک العقبه و کوفی و حمصی] . و در سنه اربع و تسعین (۹۴) حجاج بن یوسف ، سعید بن جبیر را بکشت .

۱- ذک : ریحانة الادب ۵ : ۱۲ ، و صدی به ضم اول و فتح دوم و تشدید یاء است .

۲- یا : لسانی (۲) . ۳- یعنی ای پیامبر تو خواهی مرد و ایشان نیز خواهند

مرد . (قرآن ، سوره ذمره آیه ۳۰) . ۴- یا : همضم (۲) .

قال [٥٦ - ر] المسعودي : ذكر عون عن ابي راشد العبدى ، قال لما ظفر الحجاج بسعيد بن جببر و اوصل اليه ، فقال له : ما اسمك ؟ قال : سعيد بن جببر . قال : بل شقى بن كسير . قال : ابي كان اعلم باسمى منك . قال : لقد شقيت وبشقى ابوك . قال له : الغيب يعلمه غيرك . قال : لا بد لك بالدنيا ناراً تلظى ، قال : لو علمت ان ذلك بيدك ما اتخذت لها غيرك . قال : ما قولك فى الخلفاء ؟ فقال : لست عليهم بوكيل . قال : فاختر اى قتلة اقتلك ؟ فقال : فاختر باشقى لنفسك ، فوالله ماقتلتنى اليوم قتلة الا قتلتك فى الآخرة بمثلها . فامر به فأخرج ليقتل ، فلما ولى ضحك . فامر الحجاج برده ، وسأله عن ضحكك . فقال : عجبت من جرأتك على الله وحلم الله عنك . فامر به بذبح . فلما كب لوجهه ، قال : اشهد ان لا اله الا الله ، وحده لاشريك له ، و اشهد ان محمداً عبده ورسوله ، وأن الحجاج غير مؤمن بالله . ثم قال : اللهم لاتسلطه على قتل احد بعدى بذبح ، و اجبر رأسه . فلم يعيش الحجاج بعده الا خمسة عشر يوماً ، حتى وقعت فى جوفه الاكلة ، فمات من ذلك فى سنة خمس و تسعين (٩٥) وهو ابن اربع و خمسين سنة (٥٤) بواسط ، و كان يأمر على الناس عشرين سنة و أحصى من قتل سوى من قتل فى عساكره و حروبه فوجد مائة الف وعشرون الفاً ومات فى حبسه خمسون الف رجل وثلثون الف امرأة ، منهم سنة عشر الف مجردة ، وقد كان محبس الرجال و النساء فى موضع واحدة ولم يكن بحبسه سقف .

و درسته اثنين و ثمانين (٨٢) و گویند احدى و تسعين (٩١) ابويزيد السايب ابن يزيد الكندى نماند و او هشتاد و هشت ساله بود ، و درسته خمس و ثمانين (٨٥) ابويزيد مولى عمر بن الحارث المخزومى نماند و هژده حديث روايت كرد . و در سنة سبع و ثمانين ابو ابراهيم عبدالله بن ابي اوفى الاسلمى و او نود و پنج حديث روايت كرد ، و درسته ثمان و ثمانين (٨٨) ابو العباس سهل بن سعد بن مالك الخزرجى الانصارى ، و او نود شش ساله بود و صد و هشتاد و هشت حديث روايت كرد ، به مدينة نماند ، و درسته خمس و تسعين زين العابدين به مدينة وفات يافت و او چهل و شش ساله بود . و مدت امارت و ليد نه سال و نه ماه بود .

ابو ايوب سليمان عبد الملك ٢ - بعد از برادر [٥٦ - پ] بر سر بر امارت

نشست . چون ولید ظالم بود، در ایام او باران کمتر بارید و قحطی عظیم شد ، چون نوبت به سلیمان رسید و به عدل و داد مشغول شد، حق تعالی در زمان او باران فرستاد و در عالم نعمت فراخ شد ، بدان سبب او را مفتاح الجنة لقب نهادند . مادرش ولیده دختر عباس بود و دبیرش لیث بن ابی رقیه و حاجبش عبیده غلام او و نقش خاتمش «آمنت بالله حبیبی الله ونعم الوکیل»^۱. روز آدینه دهم و گویند هشتم ماه صفر سنه تسع وتسعين (۹۹) به مرج دابق^۲ از اعمال دمشق نماند و او سی و نه ساله بود . و مدت امارت او دوسال و هشت ماه و پنج روز و گویند دوسال و نه ماه و هجده روز بود.

عمر بن عبدالعزیز بن مروان الحکم - مادرش ام عاصم بود از اولاد عمر بن الخطاب ، و دبیر او سلیمان بن نعیم بود و حاجبش مزاحم غلام او و نقش خاتمش «بؤمن بالله» . بعد از خلفای راشدین چون او خلیفه به علم و عدل و دیانت و زهد و تقوی نبوده است . محب علی و اهل بیت نبی بود . دفع لعنت از امیر المؤمنین او کرد ، فرمود تا به عوض [لعنت] خطبه به این آیت کردند : «ان الله یأمر بالعدل و الاحسان ابتاء و ذی القربی و ینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی یعظکم لعلکم تذكرون»^۳ و او را پسری بود عبدالله نام ، امیر آذربایجان بود .

عمر چون خلیفه شد عمال متقدم را که به درازدستی معروف بودند معزول کرد و عامر شعبی را حکومت کوفه داد و حوالت^۴ کار خلق به وی کرد. از روم خبر آوردند که آنجا قحطی عظیم است ، پنج هزار شتر باره^۵ غله از شام به روم فرستاد و به سلیمه^۶ گفت: به درویشان صرف کن و باز گردد. در عهد او خبر آمد که بیست هزار سوار ازدشت قباچاق به آذربایجان بیرون آمدند ، روی به خراباتی نهاده . حاتم ربیعی را فرمود که [با] چهار هزار مرد [به جنگ وی رود. گفت : چهار هزار مرد]^۷ بایست هزار چگونه حرب کند؟ گفت : یا حاتم، قصاب از بسیاری گوسفندان حساب ندارد ، چون پادشاه عادل

۱- یعنی به خدا ایمان آوردم ، خدای مرا بسنده است و چه نیک کار دان و نگهبان است . ۲- م و یا : مرج وابق . ۳- یعنی خداوند شما را به داد و نیکوکاری و بخشیدن مال به نزدیکان و خویشان فرمان می دهد و ارکار زشت و بد و نیز ازستم بازمی دارد، شما را پند می دهد تا شاید پند بگیرید (قرآن ، سوره ۱۲ و نحل آیه ۹۰) .

۴- م : حکومت . ۵- با : شتر وار . ۶- با : مسلمه . ۷- به قیاس افزوده شد .

باشد، لشکر او هر کجا که رود مظفر و منصور آید. چون حاتم برفت و با آن ترکان محاربه کرد، ایشان منهزم گشتند و بسیار از آن ترکان اسیر شدند و تمامت [۵۷ -] ر آن بلاد به میامن عدل او ایمن شد. و او سی و نه ساله بود و گویند چهل ساله به دیر سمران از اعمال حمص روز آدینه بیست و پنجم ماه رجب سنه احدى و مائه (۱۰۱) وفات یافت و مدت خلافت او دو سال و پنج ماه و پنج روز بود.

ابو خالد یزید بن عبدالملک - مادرش عاتکه^۱ دختر یزید بن معاویه بود. به مدینه زاد، و دبیر او اسامه بن زید بود و حاجب سعد غلام او، و نقش خاتمش «لَا تُأْخِذْ فِی اللَّهِ لَوْمَةً لَّائِمَةً»^۲.

و حکمی المسعودی ان یزید بن عبدالملک حین ولی عمر بن هبیره الی الحسن ابن ابی الحسن البصری و عامر بن شرحبیل الشعبی و محمد بن سیرین، و ذلك فی سنة ثلث و مائه، فقال لهم: ان یزید بن عبدالملک خلیفة الله استخلفه علی عبادہ و اخذ ميثاقهم بطاعته و اخذ عهدنا بالسمع و الطاعة و قد ولّٰی ماترون فیکتب الیّ بأمر من امره فأنفذه و اقلده ما یقصد من ذلك فماترون؟ فقال ابن سیرین و الشعبی قولاً فیہ تقیة. فقال عمر: ما تقول یا حسن؟ فقال الحسن یا بن هبیره: خف الله فی یزید و لاتخف یزید فی الله ان الله یمنعک من یزید و ان یزید لا یمنعک من الله، و اوشک ان یبعث الیک ملکاً فیزیک عن سریرک و یشخرجک من سعة قصرک الی ضیق قبرک، ثم لا ینجیک الا عملک. یا بن هبیره انی احذر ان تعصى الله، فانما جعل الله هذا السلطان ناصراً لِدین الله و عبادہ، فلا تترکن دین الله و عبادہ بسلطان الله فانه لاطاعة لمخلوقه فی معصية الخالق. و حکمی فی الخبر ان ابن هبیره اجازهم و اضعف جایزة الحسن.

و در سنه ثلث و مائه (۱۰۳) ابو محمد بن یسار غلام میمونه حرم مصطفی صلی الله علیه و آله و او هشتاد و چهار ساله بود و جابر بن یزید و هو مولی الاسد من اهل البصرة و یمنی ابا الثعشاء^۳ و زید بن الاصم از اهل رقه و او پسر خواهر میمونه حرم رسول صلی الله علیه و آله بود و یحیی بن وثاب^۴ الاسدی و ابی برده عامر بن

۱- با: عاقله، صحیح عاتکه است. ۲- یعنی در راه خدا سرزنی سرزنشگر

ترا نکیرد و باز ندارد. ۳- با: ابو الشیاء. ۴- م: و تاب. با: و تاب.

کامل: یحیی بن وثاب الاسدی المنقری (۴: ۳۵۹)

ابی موسی عبدالله بن قیس الاشعری الکوفی وفات یافتند. و در سنهٔ اربع و مائه (۱۰۴) وهب بن منبه و ابو عبدالرحمن طاوس بن کيسان مولی الجبیری وفات یافتند، و گویند: طاوس در سنهٔ ست و مائه (۱۰۶) به مکّه وفات یافت و هشام بن ولید بر وی نماز گزارد [۵۷ - پ]، و در زمان او عبدالله محمد بن علی بن عباس آغاز دعوت کرد. و نصر سیار که والی خراسان بود ابو مسلم خراسانی را که از ابنای ملوک فرس بود فرمود تا در خراسان او را دعوت کند. و در سنهٔ خمس و مائه (۱۰۵) عبدالله بن جبیر مولی عباس بن المطلب نماند.

ویزید بن عبدالمطلب روز پنجشنبه بیست و پنجم ماه شعبان سنهٔ خمس و مائه (۱۰۵) به اربله از زمین بلقا از اعمال دمشق وفات یافت، و مدت عمر او سی و هشت سال. و گویند [چهار سال و یک ماه] امارت کرد.

الولید هشام بن عبدالملك - مادر او عایشه بود دختر هشام بن اسماعیل المخزومی. به مدینه زاد، و دبیری وی عالم غلام^۲ سعید بن عبدالملك بود و حاجب عاد^۳ بن مسعود و نقش خاتمش «الحکم بن الحکم». چون خلیفه شد بفرمود تا در تمام مملکت از مشرق تا مغرب به هر کس عطا دادند از ده دینار تا بیست دینار، چنانکه تمامت مالها که در خزانه بود در آن صرف شد و بیش از هزار کس از ائمه و صلحا و مستحقان را در دیوان مشاخره اثبات کرد. و در عهد او غیلان قدری بیرون آمد و هر کس را به مذهب قدری خواند، و هشام فرمود تا علمای شام را جمع کردند و غیلان را حاضر آوردند، و پیش خود بنشانند و گفت: چه گویی؟ خدای تعالی راضی باشد در آنکه خلق در وی عاصی شوند و کافر او را شریک گوید؟! گفت: نه. گفت: اگر نخواهد، این خلق بی رضای او معصیت کنند و کافران بی رضای او کفر می آرند و وی ایشان را از آن باز نمی دارد. پس رضای ایشان بر رضای خدای تعالی غالب باشد، و هر که چنین بود خدایی را نشاید. غیلان خاموش بماند، و هشام گفت: یا غیلان، جواب گوی. گفت: یا امیر المؤمنین، مرا ده روز زمان ده تا جواب گویم. هشام گفت: خدای مرا یک روز امان مدهاد اگر من ترا یک روز امان دهم

۱- با: سی و هفت. ۲- با: علام. ۳- با: عاد. شاید:

تا توجنین مذهب نهی، و خلق را به بدعت خوانی. پس فرمود تاوی را مثله کردند و [شکمش بشکافتند] و در شکمش نهادند.

و در ایام او سنه سبع و مائه (۱۰۷) ابو ایوب سلیمان بن سیار غلام میمونه حرم مصطفی صلی الله علیه وسلم برادر عطاء بن یسار، و او هفتاد و سه ساله بود، به مدینه وفات یافت و گویند درسنه مائه نماند، و درسنه ثمان و مائه (۱۰۸) قاسم بن محمد ابن ابوبکر^۱ الصدیق وفات یافت [۵۸ - ر] و درسنه عشر و مائه (۱۱۰) شیخ المشایخ ابوسعید حسن بن ابی الحسن یسار البصری وفات یافت و او هشتاد و نه ساله بود و گویند صد و یک ساله بود.

آورده اند که چون او در وجود آمد، او را پیش عمر بن الخطاب آوردند. فرمود که او را حسن نام کنید. و ام سلمه حرم مصطفی صلی الله علیه و آله او را پرورد، و گویند از کوزه مصطفی صلی الله علیه و آله در طفلی آب خورد. رسول علیه السلام پرسید که از این کوزه که آب خورد؟ گفتند: حسن. فرمود که علم من بدو سرایت کند. صد و سی صحابه را دریافت [هفتاد] بدری [را]. و او را ارادت به امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بود و گویند به حسن علی رضی الله عنهما.

بزرگی گفت: جماعتی باحسن به حج می رفتیم^۲ دربادیه تشنه شدیم، به چاهی رسیدیم که دلونداشت، فرو ماندیم. حسن گفت: چون من در نماز شوم، شما آب خورید. چون در نماز شد آب بر سر چاه آمد. بخوردیم و طهارت ساختیم. درویشی پنهان مطهره پر کرد، در حال آب به قرار خود شد، گفت: خدای را استوار نداشتند تا آب چاه فروشد. پس از آنجا برفتیم. حسن در راه خرما یافت، بر ما قسمت کرد، دانه زرین داشت، به مدینه بردیم و از آن طعام خریدیم و صدقه دادیم.

و محمد بن سیرین به صد روز بعد از حسن وفات یافت و او هشتاد و یک ساله بود، و او را چهار برادر بود: معید، یحیی، خالد، انس بن سیرین مولی انس بن مالک رضی الله عنه، و الخمسة قد رووا الحدیث والسنن ونقلت عنهم.

و در سنه سبع عشر و مائه (۱۱۷) علی بن عبدالله بن عباس که او را سجاد گفتندی از آنکه در هر شبانروزی هزار رکعت نماز بگزاردی، کنیتش ابو محمد

۱- با: ابی بکر. ۲- م: می رفتند، با: می رفتیم. متن تمحیح قیاسی است.

بود، در سراه از زمین شام نماند، و او هشتاد ساله بود. قال الواقدي: ولد ليلة قتل علي ابن ابي طالب و توفي سنة ثمان عشر ومائه (۱۱۸)، فولد علي [بن] عبدالله، محمد ابن علي، امه العالیه بنت عبدالله بن العباس، وكان من اجمل الناس واعظمهم قدراً، وكان بينه وبين ابنه اربع عشر سنة ومات سنة اثنين وعشرين ومائه (۱۲۲). و در سنه ثمان عشر ومائه (۱۱۸) ابا عمران عبدالله بن عامر اليحصبي^۳ الشامي وفات يافت و فيها ولد المهدي، ويقال مات سنة خمس وعشرين ومائه (۱۲۵) بالسراة وهو ابن ستين سنة. و در سنه احدى وعشرين ومائه (۱۲۱) هشام، يوسف بن عمر الثقفي را بفرستاد تا بازيد بن علي بن الحسين بن علي محاربه كرد واصحاب زيد بگر يختند [۵۸- پ] و او را بگذاشتند باجماعتي اندك، و او محاربه عظيم كرد، و در اثناي مصاف اين ابیات می خواند:

شعر

و ذل الحيات و عز الممات و كلاً اراه طعاماً و بيلاً
و ان كان لابد من واحد فسيرى الى الموت سيراً جميلاً
چون شب در آمد، زيد باز گرديد، تيرى برپيشاني مبارکش زده بودند.
حجامي را طلب داشتند چون تير بکشيد در حال وفات يافت. او را درميان جوى آب پنهان کردند. يوسف به دلالت حجام او را بيرون آورد و سرش را به هشام فرستاد.
[هشام] به يوسف فرمود تا تن او را برهنه بردار كرد، و شعرای بنی امیه گفتند:

شعر

صلبنا لكم زيدا على جذع نخلة ولم ار مهدياً على الجذع يصلب
و او را بسوختند و بر باد دادند.
قال المسعودي: حكى الهيثم بن عدي عن عمر بن هانئ الطياني، قال:
خرجت مع عبدالله بن علي لنبش، قبور^۴ بنى أمية في أيام ابي العباس السفاح.
فانتهينا الى قبر هشام، فاستخرجناه صحيحاً، ما فقدنا منه الا خرقة انفه، فضر به عبدالله

۱- با: ام الغالية ۲- با: عبدالله ۳- چنین است در م و با، ومجمل فصیحی

ابن علی ثمانین سوطاً ، ثم احرقه . و استخرجنا سليمان من مرج دابق^۱ فلم نجد منه شيئاً الا صلبه وضلاعه و رأسه ، فأحرقناه ، و فعلنا ذلك بغيرهما من بنی امیه .

و فی سنة ثلث و عشرين و مائة (۱۲۳) مات ابو بکر محمد بن مسلم بن عبید الله بن عبد الله بن شهاب الزهري . و ذکر الواقدي انه مات سنة اربع و عشرين و مائة (۱۲۴) . و هشام در پنجاه و سه سالگی روز چهارشنبه هفتم ماه ربیع الآخر سنة خمس و عشرين و مائة (۱۲۵) وفات یافت ، و مدت امارت او نوزده سال و هفت ماه و یازده روز بود .

ابو العباس ولید بن زید بن عبد الملك - مادر او ام الحجاج دختر محمد ابن یوسف الثقفی بود . به طبریه زاد و دبیرش سعد بن عبد الملك و حاجش عیسی ابن نعیم بود و نقش خاتمش «یا ولید احذر الموت»^۲ . در ایام اویحیی بن زید بن علی ابن الحسین بن علی کرم الله وجهه خروج کرد و نصر بن سیار بن سام بن احوز المازنی به محاربه اوست و یحیی را بکشت و سرش پیش ولید فرستاد و تنش را به جوزجان از بلادخراسان صلب کرد ، و همچنان بماند تا زمان ابو مسلم که کینه او از نصر سیار [گرفت] و یحیی را از دار فرود آورد و بر وی نماز گزارد و دفن کرد ، و هفت روز در جمیع بلاد خراسان تعزیت داشتند و نوحه کردند . و آن واقعه در آخر [۵۹ -] ر سنة ست و عشرين و مائة (۱۲۶) بود . و محمد بن خالد القشیری ، ولید را خلع کرد و بایزید بیعت کرد و او سی و هفت ساله بود ، [و] در جمیدی الآخر سنة ست و عشرين و مائة (۱۲۶) او را بکشتند و بر وی نماز نکردند که او مطعون بود و بد اعتقاد ، و مدت [امارت] او یک سال و دو ماه بود .

ابو الولید بن زید بن الولید - مادر او کنیزکی بود ماه آفرید [نام] دختر فیروز بن کسری بن یزدجرد . و مادر ماه آفرید را ریحانه نام بود دختر اردشیر بن شیرویه ، و ماه آفرید در حربی به دست لشکر اسلام افتاد و قتیبة بن مسلم او را به نزدیک حجاج فرستاد ، و حجاج بن یوسف بر سبیل هدیه او را به ولید فرستاد و یزید از او متولد شد در مکه ، و او را ناقص گفتندی به دو وجه : یکی آنکه اعرج بود و دوم آنکه ملک او پنج ماه بود . و دبیر او سلیمان بود و نقش خاتمش «بثق بالحق»^۳ .

۱- مرج دابق نام جایی است در دمشق . رک : مروج الذهب ۲ : ۱۸۲

۲- یعنی ای ولید از مرگ بترس . ۳- یعنی به حق اعتماد می کند .

در اول ذوالحجه سنهٔ ست و عشرين و مائه (۱۲۶) وفات یافت .

ابو اسحاق ابراهيم بن الوليد - مادر او همين ماه آفرید بود ، واو بود که می گفت :

شعر

انا ابن كسرى و ابي مروان و قيصر جدی و جدی خاقان

ولی العهد برادر بود ، بعد از و خلیفه شد . در ایام او در سنهٔ ست و عشرين و مائه (۱۲۶) اباسعید عبدالله بن کثیر الداری العطار القاری به مکه وفات یافت، و در این سال مروان بن محمد بن مروان خروج کرد و ابراهیم را بکشت و بر دار کرد و عبدالعزیز بن حجاج و یزید بن خالد القشیری را هلاک کرد و ملک بگرفت . و مدت عمر ابراهیم سی و هشت سال و گویند چهل و شش سال^۱ بود ، و مدت امارت او سه ماه و هفت روز بود .

ابوعبدالمکمل مروان بن محمد بن مروان الحکم - مادرش ام ولد و گویند طروبه نام بود . روز دوشنبه چهاردهم صفر سنهٔ سبع و عشرين و مائه (۱۲۷) با او بیعت کردند در شهر حران از دیار مصر، و در آن زمان جماعتی خلق را به خود دعوت می کردند، از آن جمله ضحاک بن قیس و عمر بن سعد بن العاص و عبدالرحمن ابن محمد بن الأشعث و یزید بن المهلب بن ابی صفره . و مدت ایشان اندک بود .

و در ایام او در سنهٔ تسع و عشرين و مائه (۱۲۹) یحیی بن ابی کثیر مولی علی بن ابی طالب کرم الله وجهه که اوزاعی ازو روایت کند [۵۹- پ] وفات یافت، و ابو مسلم خراسانی خروج کرد و روز عید جامهٔ سیاه پوشید و به نام ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله^۲ بن عباس خطبه کرد و او را ابراهیم الامام خواندند .

چون دعوت بنی عباس در خراسان آشکارا شد ، ابراهیم از مکه روی به کوفه نهاد و باوی جماعتی از قریش به کوفه رفتند . مروان آگاه شد ، کس فرستاد نادر عقب ایشان برود و سقا ح را به نزدیک [وی] آورد ، از آنکه حدیثی استماع کرده بود که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرموده است که بعد از صد و اند سال از هجرت من

۱- با : سی و شش سال . ۲- م : ابراهیم بن علی بن محمد بن عبدالله . متن

از «ب» ، و رک : یثوی ۲ : ۳۰۰ ، ۳۰۷ و موارد دیگر .

خلافت به فرزندان عباس رسد و تاقیامت درخاندان ایشان بماند و او را نام سفااح باشد. قاصد به سه منزلی کوفه ایشان را دریافت و گفت: از شما کرا سفااح نام است؟ ابراهیم گفت: مرا، و ابراهیم سفااح را ولی العهد گردانید و به کوفه فرستاد. چون ابراهیم به نزدیک مروان رسید، مروان علامت وی و نشانی که از سفااح با وی گفته بودند در ابراهیم ندید، برنجید و آن قاصد را سیاست کرد. چون لشکر سفااح روی به وی نهادند، مروان ابراهیم را شهید کرد. و دبیرش عبدالحمید بود و حاجبش سقلان^۱ غلام او، و نقش خاتمش «انصرالله ینصرک»، و آخر الامر کشته شد در ماه ذوالقعدة سنه اثنین وثلثین ومانه (۱۳۲)، و او را به مصر دفن کردند. و ولادت او به نجران و مدت امارت او پنج سال و نه ماه بود. و در ایام او در سنه احدى وثلثین ومانه (۱۳۱) مالک دینار در بصره وفات یافت. و او را مروان حمار گفتندی از آنکه عرب هر صد سال را سنه الحمار گفتندی. چون ملک بنی امیه در عهد او به صد سال رسید او را حمار نام نهادند، والله اعلم بالصواب.

طبقه سیم خاندان بنی عباس

و ایشان سی و هفت تن اند، مدت خلافت ایشان پانصد و بیست و سه سال و یازده ماه و یک روز بود

ابوالعباس سفااح - وهو عبدالله بن محمد الكامل بن علی بن عبدالله بن العباس اول خلقای بنی العباس بود و بیستم به نسبت بانبی صلی الله علیه و آله. و او را سفااح از آن گفتند که خون بنی امیه بسیار ریخت، تا خلافت از ایشان به وی منتقل شد. و ارباب تواریخ گفتند که روزی امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه نماز می‌گزارد، عبدالله بن عباس را ندید، [۶۰ - ر] پرسید. گفتند: او را امروز پسری در وجود

آمده است. امیرالمؤمنین به تهنیت اورفت و پرسید که او را چه نام کرده ای؟ گفت: هرچه شما فرمایید. او را بر امیرالمؤمنین آوردند. بر روی او بوسه داد و گفت: «خذ الیک ابا الخلفاء» یعنی بگیر این پسر را که پدری خلفاء خواهد بود. و او را علی نام نهاد و ابوالحسن کنیت کرد.

و واقعی آورده است که بنی امیه فرزندان عباس را از تزویج بنات حارث منع کردند، که خبری مروی شده بود که بعد از صدسال از هجرت خلافت به فرزندان عباس منتقل شود و اول ایشان ابوالحارث^۱ باشد. چون خلافت به عمر عبدالعزیز رسید، محمد الکامل بیامد و از وی اجازه خواست تا دختر خال وی [که] از بنی - الحارث بن کعب [بود] بخواند. عمر اجازت داد و او ربطه بنت عبدالمدان بن الدیان^۲ این قطن بن زیاد بن الحارث بن کعب را بخواند و ابوالعباس السفاح از وی در وجود آمد. محمد الکامل در سال صدم از هجرت دعوت آغاز کرد و بنای آن دولت را اساس نهاد و به ابوالعباس سفاح تمام شد.

حکایت - چون ابراهیم بن محمد الکامل را مروان بکشت و خبر او به کوفه رسید، ابوسلمه^۳ خلال که داعی دولت او بود باوی بیعت کرده بود، از وفات او متأثر شد. و چون سفاح و دیگر خویشان به کوفه رسیدند، ابوسلمه ایشان را پنهان داشت و خواست تا خلافت بر فرزندان علی بن الحسین بن علی کرم الله وجهه مقرر کند، از بهر آنکه اول دعوی^۴ ایشان کرده بودند. ابوسلمه سه نامه نوشت: یکی به نزدیک جعفر الصادق و یکی به نزدیک عبدالله بن الحسین و یکی به نزدیک عمر بن علی بن الحسین، و به یکی از معتمدان خود داد و گفت این نامه ها را ببر، و اول به نزد جعفر رو، اگر او قبول کند آن نامه های دیگر پاره کن و اگر او قبول نکند به نزد عبدالله رو، و همچنین به نزدیک عمر، و جواب زود به من آر.

قاصد به مدینه رفت، شبی جعفر را دید، نامه به وی داد. چون نامه بخواند ساعتی خاموش بود. قاصد گفت: جواب بگویی. جعفر نامه را بر آتش نهاد و بسوخت.

۱ - با: ابن الحارثیه. ۲ - م و با: شطیه بنت عبدالمیزان (با: عبدالمدان بن الریان (۱). درطبری چنین است: ربطه بنت عبدالله بن عبدالله بن عبدالمدان الحارثیه (۳: ۲۴۹۹). ۳ - با: دهوت.

قاصد به نزدیک عبدالله بن الحسین رفت و نامه به وی داد. نامه قبول کرد و خواست که جواب نویسد، جعفر او را از آن منع کرد و گفت: ابوسلمه^۱ مردی [۶۰ - پ] فریبنده و مکار است، زود کشته خواهد شد، شاید که ترا می فریبد، از بهر آنکه ایشان را درست شده است که این کار به فرزندان عباس رسد و خلافت در خاندان ایشان باشد. پس آن قاصد از خدمت ایشان بی مقصود مراجعت نمود و پیش از رسیدن قاصد حمید قحطبه، ابوالعباس را از سرای ابوسلمه بیرون آورد و به خلافت نشاندد. حکایت - ابوالعباس سفاح چون به خلافت نشست، حمید قحطبه را وزارت داد و عم خود عبدالله بن علی را شصت هزار مرد داد و به جنگ مروان به شام فرستاد. برفت و با مروان مصاف داد و مروان شکسته شد و گویند: در آن حالت مروان این لفظ بر زبان می راند «إذا انتهت المدة لم تنفع العدة»^۲. و مروان به دست عبدالله بن علی هلاک شد و دولت مروانیان به پایان رسید.

حکایت - آورده اند که چون ابوالعباس سفاح مفتاح ابواب خلافت به دست آورد، به سبب آن تانی و آهستگی که ابوسلمه^۱ خلال در باب ایشان نموده بود، اندیشه کرد که یکی از سادات حسینی را بیرون آرد و سبب فتنه شود، خواست که او را از پیش بردارد با حمید و برادر خود مشورت کرد. حمید گفت: این کار بی مشورت ابومسلم نشاید کرد. برادر را به خراسان فرستاد. چون به مرو رسید، ابومسلم استقبال کرد و از دروازه پیاده شد [و هر چند ابوجعفر منصور الحاح کرد سوار نشد، و پیاده] در رکاب تامنزل برفت و چندان خدمت کرد که در وصف نیاید. منصور پیغام خلیفه در باب ابوسلمه برسانید. ابومسلم گفت: ما بندگانیم و فرمان امیر المؤمنین راست. منصور را با هدایا و تحف بسیار و مال خراسان و حریف مروزی را در خدمتش مراجعت فرمود به سبب کار ابوسلمه. در آن مدت که منصور به خراسان رفته بود تا آن وقت که باز آمد دو سال و سه ماه گذشته بود. هر شب ابوسلمه به خدمت خلیفه آمدی و تا نیم شب در خدمت بودی. چون منصور از خراسان بیامد، ابوسلمه شبی پیش سفاح نشست بود، چون باز گشت در راهش بکشتند

۱- با: ابومسلم (!). ۲- یعنی هر گاه که مدت به سر رسد عده (بسیج و توشه)

و کس ندانست که او را که کشت. دیگر روز سفا ح آن مروزی را تشریف داد و انعام فرمود و باز گردانید.

و فایده این حکایت آن است که هر کسی که به صدرملوک باشد باید که به هیچ نوع عرصه ضمیر خود را به لوٹ خیانت [۱-۶-ر] آلوده نگرداند، چه هر آینه به آب شمشیر آن لوٹ را از صحن وجود او فرو شویند و حقوق خدمت مرایشان را از تقدیم سیاست مانع نیاید. و دیگر مرد عاقل آن است که چون در خدمت پادشاه به شرف تربیت مخصوص گشت، بر قربت^۱ و مکانت خود اعتماد نکند و يك دم از بآس و سخط پادشاه ایمن نباشد.

شهر

چون شیرزیان به تو نماید دندان
زنهار گمان مبر که هست او خندان^۲
ولادت سفا ح در هرات بود در ایام هشام بن عبدالملک، و بیعت او روز آدینم سیزدهم ماه ربیع الاخر سنه اثنین و ثلثین و مائه (۱۳۲)، و مدت عمر او بیست و نه سال و گویند سی و سه سال بود. روز یکشنبه دوازدهم ذوالحجه سنه ست و ثلثین و مائه (۱۳۶) وفات یافت. و مدت خلافت او چهار سال و هشت ماه بود.

المنصور ابوجعفر عبدالله بن محمد - دوم خلفای بنی العباس بود و بیست و یکم به نسبت بابنای صلی الله علیه و آله. مادرش ام ولد سلامه بربریه بود. منصور در آخر ایام برادر به حج رفت. چون باز گردید خبر وفات برادر و ولی العهدی دادن به عیسی بن موسی بن محمد الکامل به وی رسید، و عیسی را خلع کرد و به نزدیک عبدالله بن علی فرستاد که بامن بیعت کن. عبدالله گفت: مرا سفا ح ولی - العهد کرده است و جهان را از بنی مروان من پاک کرده ام و شهر دمشق من گرفته ام، تو بامن بیعت کن. چون جواب برین نمط شنید، ابومسلم را به جنگ او فرستاد. ابومسلم به شام رفت و با او مصاف داد و عبدالله گرفتار شد. چون خبر به خلیفه رسید دیر خود عتبه بن حمزه را بفرستاد تا آن غنایم را نسخه کند و شمشیری از آن عباس بن عبدالمطلب که سفا ح به عبدالله داده بود آن را طلب دارد. چون برسد و پیغام برسانید، ابومسلم از آن سخن برنجید و گفت: هر که جان بذل کند

۱- م: قوت، متن از «با».

۲- ترجمه این بیت معروف عربی است:

إذا رأيت نيوب الليث بارزة^۳ فلا تظن ان الليث يبتسم

هر چه یافت برد ، امیرالمؤمنین را قهر خصم ملک و ولایت تمام [با] شد ، و عبدالله بن علی را با اسیران به کوفه فرستاد و خود و سپاه روی به خراسان نهاد . اگر چه خلیفه از آن فتح شادمانه شد ، لیکن به جهت رفتن ابومسلم اندیشناک گشت و در حال عتبه ابن حمزه را بر عقب وی فرستاد و عهد نامه نوشت و سوگند خورد که با تو هیچ خلاف ندارم ، مراجعت کن که خراسان بر تو مقرر است و شام به تومی سپارم [۶۱- پ] عتبه به وی رسید و پیغام برسانید . ابومسلم مراجعت کرد .

حکایت - مسعودی در تاریخ خود آورده است که در شعبان سنه ست و ثلثین و مائه (۱۳۶) ابومسلم روزی در مجلس منصور نشسته بود . عثمان بن نهیک و شیبب ابن واج^۱ او را به تیغ زدند و بکشتند و در بساطی بیچیدند و بیوشانیدند . عیسی ابن موسی که برادر زاده خلیفه بود در آمد ، گفت : کجاست ابومسلم ؟ خلیفه گفت : این زمان اینجا بود . گفت : بدرستی که دانستم رأی او و طاعت او و اندیشه او با ابراهیم بن عبدالله بن الحسن بن الحسین بن علی کرم الله وجهه . خلیفه در جواب گفت : والله که نمی دانم بر روی زمین دشمنی مر ترا دشمن تر از آنکه پیچیده در آن بساط است . چون عیسی بدید ، گفت : « ان الله و انما الیه راجعون » . در عقب او جعفر بن حنظله در آمد . خلیفه گفت : چه گویی در کار ابومسلم ؟ جعفر گفت : اگر در خاطر داری که مویی از سر او کم کنی ای بسا خونها که بریزد . خلیفه گفت : بنگر در آن بساط . چون نظر کرد و ابومسلم را کشته دید ، گفت : یا امیرالمؤمنین ، امروز را اول روز خلافت شمار ، و گفت :

شعر

ز عمت ان الدین لاینقضی فاستوف بالکیل ابامسلم
اشرب بکأس کنت تسقی بها امر فی الحلق من العلقم

و در سنه خمس و اربعین و مائه (۱۴۵) محمد بن عبدالله بن الحسن بن الحسن ابن علی کرم الله وجهه به مدینه خروج کرد . منصور بن عیسی بن موسی را از کوفه با چهار [هزار] فارس^۲ و دوهزار پیاده بفرستاد و در عقب حمید بن قحطبه را بالشکری

۱- م : نهک و شیب بن داج (۱) ، با : نهک و شیب بن داج . متن از یعقوبی ۲ : ۳۵۵

و دك : طبری ۲ : ۱۹۶۲ ، مروج : رواج (۲ : ۲۳۵) . ۲- با : سواد .

[تا] با او محاربه کردند و محمد را بکشتند و او چهل و پنج ساله بود . چون این خبر به برادرش ابراهیم رسید ، در بصره بر منبر رفت و این ابیات بر خواند :

شعر

ابا المنازل ياخير الفوارس من يفتح بمثلك في الدنيا لقد نجعا
الله يعلم اني لو خشيتهم و او حش القلب من تلقائهم فرعا
لم يقتلوه ، ولم يسلم اخا لهم حتى نموت جميعا او نعيش معا

بعد از آن فرزندان محمد و برادرانش در شهرها متفرق شدند و دعوی امامت کردند . علی بن محمد به مصر رفت و آنجا به قتل آمد و پسرش عبدالله به خراسان ، و از آنجا منهزم به سند رفت و آنجا به قتل آمد و [۶۲ - ر] پسرش حسن به یمن در حبس هلاک شد و برادرش موسی الحزن^۱ به جزیره رفت و دیگر برادر ، یحیی ، به ری و طبرستان و برادری دیگر ، ادریس بن عبدالله ، به مغرب خلیفه شد ، و بعد از او پسرش ادریس بن ادریس بن عبدالله المحض قایم مقام پدر شد و شهری در مغرب بنا نهاد مهدیه نام ، و ابراهیم بن عبدالله المحض با عیسی بن زید بن علی بن الحسین ابن علی کرم الله وجهه و با جماعتی بسیار از معتزله و غیرهم خروج کردند از بصره . خلیفه ، عیسی بن موسی را و سعید بن سلمه را بالشکری از کوفه بفرستاد و مصاف دادند ، و با ابراهیم بانصد مرد از شیعه زیدیه به قتل آمدند . دعل بن علی الخزاعی در مرائی [ایشان] گفته است :

شعر

منازل آیات خلعت من علاوة و منزل وحی دارس العرصات
قبور بکوفان و اخری بطیبة و اخری بفتح مالها صلوات

در سنه اربع و اربعین و مائه (۱۴۴) ابو عثمان عمرو بن عبید بن باب مولی بن تمیم که شیخ معتزله بود ، وفات یافت ، و منصور شهر بغداد را در [سنه] خمس و اربعین و مائه (۱۴۵) عمارت کرد و در سنه ست و اربعین و مائه^۲ (۱۴۶) هشام بن عروه بن الزبیر ، و او هشتاد و پنج ساله بود ، به مدینه وفات یافت .

حکایت - شبی منصور با وزیر گفت که جعفر صادق را بخوان به خلوت ، که می‌خواهم که او را از میان بردارم . وزیر گفت : او در کوفه نشسته است و به عبادت مشغول ، آزار وی طلبیدن مبارك نباشد . خلیفه نشنید و فرمود تا صادق را بیاورند ، و غلامان را گفت : چون صادق در آید و من کلاه بردارم شما او را بکشید . چون صادق از در درآمد خلیفه برخاست و استقبال کرد و تواضع نمود و گفت : چه حاجت داری؟ صادق گفت : آنکه مرا پیش خود نخوانی و به طاعت خدای تعالی بگذاری . پس خلیفه او را به اعزازی تمام بازگردانید ، و در حال لرزه بر اندام وی افتاد و از خود برفت . چون به خود باز آمد ، گفتند : چه حال بود ؟ گفت : چون صادق در آمد ، ازدهایی دیدم که لیبی بر زیر صفه نهاده و لیبی بر زیر صفه ، و گفت : اگر او را بیازاری ترا با این صفه فرو برم . من از بیم ندانستم که چه کنم ! او را عذر خواسته باز گردانیدم و بی خود شدم .

جعفر صادق رضی الله عنه [۶۲ - پ] مدتی خلوت گرفت . سفیان ثوری به درخانه او رفت و گفت : مردمان از فواید انفسا تو محرومند ، چرا عزلت گرفته‌ای؟ گفت : بعد از این عزلت بهتر ، «فسد الزمان و تغیر الاخوان» ، و این ابیات برخواند :

شعر

ذهب الوفاء ذهاب امس الذاهب والناس بین مخائل و مآرب
یفشون بینهم المحبة و الوفا و قلوبهم محشوة بعقارب

و در رجب سنهٔ خمسین و مائه (۱۵۰) ابوحنیفه بن نعمان بن ثابت الکوفی مولی تیم الان بن بکر بن وائل^۱ شاگرد امام جعفر صادق بود و استاد داود طایبی ، و او هشتاد ساله بود ، در سجدهٔ نماز وفات یافت .

حکایت - منصور مجمعی ساخت و علمای بغداد را حاضر کرد و فرمود تا به نام هر غلامی ضیاعی نویسند ، بعضی به ادرار و بعضی به ملک و بعضی به وقف . پس غلامی آن خط را پیش شعبی استاد ابوحنیفه آورد و گفت : امیر المؤمنین می‌فرماید که گواهی بنویس . شعبی بنوشت و جملهٔ فقها بنوشتند . پیش ابوحنیفه آورد . ابوحنیفه گفت : خلیفه را کجا شاید دید ؟ خلیفه اینجا آید یا من به خدمت

خلیفه روم، تاشهات درست آید. غلام گفت: فضولی مکن و گواهی بنویس. ابوحنیفه نوشت. غلام گفت: علما بنویسند. پس ابوحنیفه گفت: «لها ما کسبت». این سخن به سمع خلیفه رسانیدند. فرمود تاشعی را حاضر کردند. خلیفه پرسید که در شهادت دیدار شرط است. شعبی گفت: بلی. خلیفه گفت: پس تو مرا کجا دیدی که گواهی نوشتی؟ شعبی گفت: دیدار تو نتوانستم خواست و دانستم که به فرمان شما آمده است. خلیفه گفت: این سخن از حق دور است، و آن جوان قضا را از تو اولتر. بعد از آن خلیفه چهار کس اختیار کرد از فحول علما: ابوحنیفه، سفیان ثوری، مشر بن حرام، شریک بن عبدالله، و هر چهار را طلب داشت. در راه که می رفتند، ابوحنیفه گفت: در شما فراستی گوئیم. گفتند: بگو. گفت: من از این قضا به هر نوع که باشد خلاص یابم و سفیان بگریزد و مشر خود را دیوانه سازد و شریک قاضی شود. پس سفیان در راه بگریخت و گفت مرا پنهان دارید که سرم بخوانند برید به تأویل آن خبر که رسول صلی الله [۶۳ - ر] علیه وسلم فرمود: «من جعل قاضياً فقد ذبح بغیر سکین»^۱. او را پنهان کردند و این هر سه را پیش خلیفه آوردند. ابوحنیفه را گفت: قضا ترا باید کرد. گفت: ای امیر، من مردی ام نه از عرب بلکه از موالی ایشان. سادات عرب به حکم من راضی نباشند. جعفر یرمکی گفت: این کار به نسبت تعلق ندارد، این را علم باید. ابوحنیفه گفت: من این کار را نشایم، اگر راست می گویم نشایم و اگر دروغ می گویم دروغ گو قضای مسلمانان را نشاید. ای خلیفه خدا، روا مدار که دروغ گویی را خلیفه خود کنی و اعتماد خود و مسلمانان بر روی کنی! این بگفت و نجات یافت. و مشر پیش رفت و دست خلیفه بگرفت و گفت: چگونه ای؟ و فرزندان و مستوران چگونه اند؟ خلیفه گفت: این دیوانه را بیرون کنی و قضا به شریک دادند و ابوحنیفه او را مهجور کرد و هر گز با وی سخن نگفت.

و در سنهٔ خمسین و مائه (۱۵۰) ابو الولید عبدالملک بن عبدالعزیز بن خدیج - المکی مولی خالد بن اسد، و او هفتاد ساله بود، و ابو عبدالله بن اسحاق بن یسار مولی قیس بن مخرمه بن بنی عبدالمطلب وفات یافتند. و در سنهٔ اربع و خمسین و مائه (۱۵۴) ابو عمرو البصری القاری و هو ابو عمرو بن العلاء بن عمار بن عبدالله

ابن الحسین بن الحارث بن جهنم بن الخزاع بن مالک بن عمرو بن تمیم ، نامش ریان بود و گویند یحیی ، هشتاد و شش ساله بود در کوفه وفات یافت .

و در سنه ست و خمسين و مائه (۱۵۶) ابوعمار هزموه بن حبیب^۱ بن اسماعیل - الزیات الکوفی القاری به حلوان وفات یافت، و در سنه تسع و خمسين و مائه (۱۵۹) ابو عمرو عبدالرحمن بن عمرو الاوزاعی از اهل شام وفات یافت .

و ابو جعفر منصور روز شنبه هفتم ماه ذی الحجه سنه ثمان و خمسين و مائه (۱۵۸) [نزدیک مکة] وفات یافت و او شصت و سه ساله بود و مدت خلافت او بیست و یک سال و یازده ماه و بیست و چهار روز بود .

ابو عبدالله محمد بن عبدالله - ابن محمد بن علی بن العباس ، سیوم خلفای بنی العباس بود و بیست و دوم به نسبت بانبی صلی الله علیه وسلم . مادرش ام موسی دختر منصور بن عبدالله [۶۳ - پ] ابن سهم بن ری بن ابی سرح^۲ از فرزندان ملوک حمیر بود . منصور در آخر عهد به حج می رفت ، در راه رنجور شد و به بثر میمون وفات یافت . مهدی باوی بود در مکة ، روز وفات منصور با او بیعت کردند . و او را سه سپربود : موسی ، هرون ، ابراهیم . وزارت به معاویه بن عبدالله الاشعری داد که که جد محمد بن الوهاب الکاتب بود . و در عهد او در سنه ثمان و خمسين و مائه (۱۵۸) زفر بن الهمذیل الفقیه صاحب ابوحنیفه وفات یافت، و در سنه تسع و خمسين و مائه (۱۵۹) [ابو] الحرث محمد بن عبدالرحمن بن المغیره در کوفه نماند و در سنه ستین و مائه^۳ (۱۶۰) ابو بسطام [شعبه] بن الحجاج مولی لبنی اشقره^۴ من الازد ، و عبدالرحمن ابن عبدالله المسعودی وفات یافتند . و در سنه احدى و ستین و مائه (۱۶۱) ابو عبدالله سفیان بن سعید بن مسروق^۵ الثوری در بصره وفات یافت .

حکایت - چون سفیان بیمار شد ، خلیفه طیبی فرستاد تا او را معالجه کند ترسای حازق . چون طیب قاروره او را بدید ، گفت : این مرد بست که از خوف خدای تعالی جگر او خون شده است و پاره پاره از مثانه بیرون می آید . در دینی که

۱- م : حبیب بن عمارة بن اسماعیل ، متن از « با » ظاهراً عماره زاید است ، رك : یقوی و طبری (فهرست) . ۲- با : ابی شرح . ۳- م : ست وستین و مائه . متن از « با » . ۴- با : مولی بنی شریح . ۵- با : سعید مسروق . متن از « م » .

مردی چنین باشد آن دین باطل نبود. و در حال مسلمان شد. خلیفه گفت: پنداشتم که طبیب به باین بیمار می فرستم، خود بیمار پیش طبیب فرستادم!
و در سنه ستین و مانه (۱۶۰) حماد بن سلمه نمازد. آورده اند که چون منصور نمازد، در خزینه ششصد هزار هزار درم و چهارده هزار هزار دینار زر بود. مهدی جمله را ببخشید و نیت حج و زیارت رسول صلی الله علیه وسلم کرد و در آن راه چندان مال بذل کرد که در هیچ تاریخ کسی مثل آن یاد نداشت.

حکایت - آورده اند که مقنع در عهد او پدید آمد، و او مردی بود بك چشم و از شعبده و طلسمات بهره تمام داشت، و بر مذهب تناسخ بود و نام او حکیم بود و پیوسته در زیر نقاب بودی و دعوی کردی که چون جان مهتر عالم از تن وی بیرون آمد، اندر هوا می بود تا من به جهان در آمدم به تن من در آمده است، و من چون محمد پیغمبرم. خلیفه مر معاد مسلم را، که امیر خراسان بود، فرمود تا او را به دست آرد. [۶۴-۶۵] مقنع از خراسان بگریخت و به کش رفت و آنجا طلسم ماهی بساخت که طلوع کردی، چنانکه [حکیم] سوزنی بدین معنی اشارت کرده است:

شعر

سودا فتاد خیره سری را هم از خری تا آفتاب و ماه بر آرد ز چاه کش
دعوی کند خدایی و مرهیچ خلق را نتوان که دست گیرد از جوع و از عطش
و خلق بدان طلسم فریفته شدند، و آخر الامر معاد مسلم او را به دست آورد و بکشت، و هنوز در ماوراء النهر از متابعان او هستند و ایشان را سفید جامگان خوانند و کیش و اعتقاد خویش پنهان دارند.

و مهدی چهل و سه ساله بود و در دیه زرین از اعمال سپندان شب پنجشنبه بیست و سیم محرم سنه تسع و ستین و مانه (۱۶۹) وفات یافت. و مدت خلافت او ده سال و يك ماه و شانزده روز بود، و گویند در عزای او کنیزکان گلیم پوشیدند و تازنده بودند، از خود دور نکردند.

شعر

آخر به کدام خاک پوشید ندد چون خاک همه جهان به سر بر کردند

الهادی ابو محمد موسی - چهارم خلفای بنی العباس بود و بیست و سیم به نسبت بانی صلی الله علیه و آله . مادر او خیزران بود دختر عطا ، و وزیرش ربیع ، هم در آن سال وفات یافت ، و وزارت به عمر بن ربیع رسید . و در ایام او حسن بن علی بن الحسین بن علی ، کرم الله وجهه ، [به مدینه خروج کرد] ، هادی ، موسی بن عیسی را بفرستاد تا او را دست گیر کرد و بکشت و سرش به بغداد فرستاد . و با حسن بن علی بن حسین ، سلیمان بن عبدالله بن الحسن^۱ و عبدالله بن اسحاق بن ابراهیم بن الحسن بن الحسن ، و حسن بن محمد بن عبدالله بن الحسن بن الحسن را اسیر کردند بکشتند^۲ و هادی در جرجان بود ، بعد از وفات پدر به بغداد آمد و بر سریر خلافت نشست ، و ایام او پیش مردم چون عیدها بودی . مردم آسوده بودند و او را دوست داشتندی و او علمارا دوست داشتی . و در زمان او از اطراف علما به بغداد آمدند . و در سنه تسع و ستین و مائه (۱۶۹) ابو رویم^۳ و گویند ابو الحسن و گویند ابو عبدالله و گویند ابو عبدالرحمن نافع بن عبدالرحمن بن ابی نعیم مولی جعونه بن شعوب اللیشی حلیف [جمرة] بن عبدالمطلب المعزلی^۴ القاری اصلش از اصفهان بود به مدینه وفات یافت . و هادی بیست و پنج ساله بود ، روز آدینه هجدهم ماه ربیع الاول سنه سبعین و مائه^۵ (۱۷۰) در عیسا باد وفات یافت ، و مدت خلافت او یک سال و یک ماه و بیست و پنج روز بود [۶۴ - ب] .

آورده اند که مهدی ، هادی را ولی العهد کرده بود و بعد از او هارون الرشید را . حسن بن سهل از ابو غانم^۶ روایت کرد ، گفت : من به خدمت هادی مخصوص بودم و پیوسته از او ترسان بودم که بس قتال و تیز خشم بود . روزی مرا طلب کرد و گفت : خاطر من از یحیی بن خالد برمکی گرفته است ، به سبب آنکه هارون را نمی گذارد که خود را خلع کند از خلافت به جهت پسر من ، می باید که همین ساعت بروی و سر او را بیاوری که من هم امشب هارون را بخوام کشت . من خدمت کردم و گفتم : امیر المؤمنین اگر در باب هارون تأمل تقدیم فرماید و این عزیمت را به

۱- یا : الحسین . ۲- در نسخه م عبارت « و با حسن بن علی . . . بکشتند »

دوسطر بند یعنی پس از « به بغداد آمدند » مندرج است . متن از « با » . ۳- م : ابو رویم .

۴- یا : المدنی . ۵- یا : ثمانین و مائه . ۶- م : ابو غانم ، متن از « با » .

امضا نرساند، همانا به صواب نزدیک تر باشد، که وی برادر مادر پدری است. چون این نصیحت به جای آوردم، در غضب شد و گفت: ترا با فضولی چه کار است! اگر فرمان بردی والا سرت را ببندازم، و در حال آب خواست. چون بخورد، قطره ای در حلق او جست و می سرفید تا آنگاه که بمرد، و خدای عزوجل ایشان را از ظلم او خلاص داد. هرثمه گفت: در ساعت به نزدیک یحیی بن خالد رفتم و او را از مجاری احوال اعلام دادم و به خدمت هرون رفتم و با او بیعت کردم.

الرشید ابوجعفر هرون المهدی - پنجم خلفای بنی العباس بود و بیست و چهارم به نسبت بابنی صلی الله علیه وسلم. عظیم فاضل و متواضع بود. در آن شب که هادی نماند، یحیی بن خالد البرمکی با اهالی بغداد با وی بیعت کردند. و یحیی از اولاد ملوک ساسان بود، وزارت به وی داد و در آن شب مأمون در وجود آمد و آن شب را لیلۃ الهاشمیه گویند، و در آن روز شعرها گفتند از آن جمله موصلی گوید:

شعر

الم تر ان الشمس كانت سقیمه فلما ولی هرون اشرق نورها
بیمن امین الله هرون ذی التندی فهرون والیها و یحیی وزیرها

و محمد امین بعد از شش ماه از خلافت هرون در وجود آمد. و هرون خراسان را به جعفر بن محمد بن اشعث بن قیس تفویض کرد. و در سنهٔ خمس و سبعین و مائه (۱۷۵) خیزران مادر رشید و محمد بن سلیمان و الی بصره وفات یافتند، و در سنهٔ خمس و ثمانین و مائه (۱۸۵) ابی الحارث لیث بن سعد المصری الفهمی نماند و او هشتاد و دو ساله بود. و ابو عبدالله شریک عبدالله بن سنان النجفی القاضی به کوفه نماند و او نیز هشتاد و دو ساله بود [۶۵- ر] و حماد بن زید وفات یافت^۱، و در سنهٔ احدى و ثمانین و مائه (۱۸۱) عبدالله بن المبارک المروزی القبه^۲ و اوشصت و سه ساله بود به هیت^۳ وفات یافت و در سنهٔ اثنین و ثمانین و مائه (۱۸۲) ابو یوسف القاضی یعقوب بن ابراهیم و اوشصت و نه ساله بود وفات یافت و در سنهٔ سبع و ثمانین و مائه (۱۸۷) ابو علی فضیل بن عیاض بن مسعود البربوعی التمیمی الخراسانی وفات یافت.

۱- اصل: یافتند، یا: نماند. ۲- یا: الفیه (۲). ۳- م: وهیب،

حکایت - شبی هرون الرشید، فضل برمکی را گفت: امشب مرا پیش مردی بر که ازو بیاسایم، که دلم ازین کار و بار گرفته است. فضل او را به درسفیان عینه برد و آواز داد. سفیان گفت: کیست؟ فضل گفت: امیرالمؤمنین است. سفیان گفت: چرا مرا خبر نکردی تا به خدمت آدمی! هرون گفت: این مرد نه آن است که من می خواهم. سفیان گفت: مرد، چنانکه تو می خواهی، فضیل عیاض است. فضل هارون را به درسرای فضیل برد. فضیل قرآن می خواند، بدین آیت رسیده بود: «ام حسب الذین اجترحوا السيئات ان نجعلهم كالدّٰٰبِ انمٰٰوا وعملوا الصّٰٰلِحٰٰت سواءٌ مّٰٰحٰٰیٰهٖم وممّٰتھٖم ساء مّٰٰیٰحٰٰكمون.» هرون گفت: اگر پنداً می طلبیم این تمام است، و معنی این آیت آن است که «پنداشتند کسانی که بدکرداری کردند که ما ایشان را برابر کنیم با کسانی که نیکو کاری کردند!» پس در بزدند. فضیل گفت: کیست؟ گفتند: امیرالمؤمنین. گفت: پیش من چه کار دارد و مرا با او چه کار. فضل گفت: طاعت اولوالامر واجب است. گفت: مرا تشویش مدهید. فضل گفت: به دستوری در آیینم یابہ حکم؟ فضیل گفت: دستوری نیست، اگر به حکم می آید شما دانید. در آمدند. فضیل چراغ بنشانند تا روی ایشان نبیند. هرون دست برد ناگاه بر دست فضیل آمد. فضیل گفت: چه نرم دست است اگر از آتش دوزخ خلاص یابد. این بگفت و در نماز ایستاد. هرون درگریه آمد و گفت: آخرسخنی بگوی. فضیل چون سلام باز داد گفت: جدت عم مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بود. ازوی درخواست کرد که مرا بر قومی امیرگردان. مصطفی صلی الله علیه وسلم گفت: «علیک بنفسک.» ترا بر تو امیر کردم، یعنی نفس در طاعت خدای بهتر از آنکه هزار سال طاعت خلق ترا، «ان الامارة يوم القيامة للذامة»^۲. هرون گفت: زیادت کن. گفت: عمر بن عبدالعزیز را چون به خلافت نشاندند، سالم بن عبدالله و رجاء ابن حیوة و محمد بن کعب را بخواند و گفت: من مبتلا شدم بدین کار، [۶۵ - پ] تدبیر من چیست؟ یکی گفت: اگر خواهی که فردا ترا از عذاب نجات بود پیران مسلمان را چون پدر خود دار، وجوانان را چون برادر، و کودکان را چون فرزند،

۱- اصل: اگر گویند، متن از دباء. ۲- یعنی امارت در روز دستاخیز موجب پشیمانی است.

[و] زندگانی با ایشان چنان کن که با پدر و برادر و فرزند کنند. هرون گفت: زیادت کن. فضیل گفت: دیار اسلام چون خانهٔ تست و اهل خانه عیال تو. زیارت کن پدر را و کرم کن با برادران، نیکویی کن با فرزندان. پس گفت: می‌ترسم از روی خوش تو که به آتش دوزخ بسوزد.

شعر

کم من وجه صبیح فی النار فضیح و کم من امیر هناك اسیر^۱
 بترس از خدا و جواب خداوند را هشیار باش که روز قیامت حق تعالی ترا از یک یک مسلمانان باز پرسد و انصاف هر یک بطلبد. اگر شبی پیرزنی بی‌نوا خفته باشد فردا دامن تو بگیرد و با تو خصمی کند.

هرون از گریه بی‌هوش شد. فضیل گفت: بس کن که امیر المؤمنین را کشتی! فضیل گفت: ای هامان^۲، خاموش باش که تو و قوم تو او را کشتند نه من. هرون را گریه زیادت شد. هرون با فضیل گفت: از آن ترا هامان خواند که مرا فرعون می‌داند. پس هرون گفت: ترا هیچ وام هست؟ فضیل گفت: وام خداوند است بر من، و آن طاعت است که اگر مرا بدان بگیرد وای بر من! هرون گفت: من وام خلق می‌گویم. گفت: الحمد لله که مرا از وی نعمت بسیار است و هیچ گله از وی ندارم تا با خلق گویم. پس هرون بدرة زر هزار دینار پیش فضیل نهاد و گفت: این حلال است از میراث مادر^۳ به من رسیده است. فضیل گفت: این پندهای من ترا هیچ سود نداشت، و هم اینجا ظلم آغاز کردی! من ترا به نجات می‌خوانم و می‌گویم آنچه داری به خداوند باز ده، تو به دیگری که نمی‌باید داد^۴ می‌دهی. این بگفت و از پیش هرون برخاست و برفت. هرون بیرون آمد و گفت: مرد بتحقیق فضیل است. و در سنهٔ ست و ثمانین و مائه (۱۸۶) ابواسحق ابراهیم بن ادهم بن منصور البخی درمکه مصاحب سفیان الثوری و فضیل عیاض بود در شام وفات یافت.

حکایت - ابراهیم ادهم به چهارده سال بادیه را قطع کرد. در راه در نماز

۱- در هر دو نسخه «شعر» قید شده، لیکن وزن درست نیست و شاید هم شعر نباشد.

۲- هامان وزیر فرعون مصر بود و فضیل بدین خطاب «فضیل» را به هامان تشبیه کرده

است. ۳- با: میراث پدر. ۴- با: نمی‌باید دادن.

بود تا به مکه رسید . پیران حرم استقبال کردند . ابراهیم خود را در پیش قافله انداخت تا کس او را نشناسد . خادمان حرم [۶۶ - ر] پیش از پیران به وی رسیدند ، پرسیدند که ابراهیم ادهم نزدیک است؟ که پیران حرم به استقبال او آمده اند . گفت : چه می خواهند از آن زندیق؟ خادمان سیلی بر گردنش زدند که زندیق تویی . ابراهیم گفت : من نیز همین می گویم . چون از وی درگشتند ، ابراهیم بانفس خود گفت : همان ای نفس ! سزای خود دیدی ، تا آنگاه که او را بشناختند و عذر خواستند ، درمکه ساکن شد . و ابراهیم از کسب خوردی . گاه هیزم فروختی و گاه پالیزبانی کردی .

گویند شبی در زمستان درغاری سرمایی عظیم یافت و تا سحر در غار بود . وقت سحر بیم بود که هلاک شود ، در خاطارش آمد که پوستینی بایستی . در حال پوستینی پشت او گرم کرد چنانکه درخواب شد . چون باز آمد اژدهایی دید که او را گرم می داشت ، گفت : الهی ، تو او را به صفت لطف فرستادی به من ، اما من به صورت قهر او را می بینم طاقت نمی دارم . درحال اژدها سر بر زمین نهاد و برفت . و درسنه تسع و ثمانین و مائه (۱۸۹) ابو عیسی سلیم بن عیسی الحنفی الکوفی القاری به کوفه و ابوالحسن علی حمزه الکسایی القاری و ابو عبدالله محمد بن الحسن الشیبانی القاضی به ری وفات یافتند .

حکایت - از الطافی که ایزد تعالی درحق هرون الرشید کرده بود ، یکی آن بود که او را وزیری بود که در کرم و لطف و خلق و حلم ، او و فرزندان [او] آیتی بود [ند] . یحیی خالد برمکی و او را چهار پسر بود : فضل ، جعفر ، محمد ، موسی . فضل و جعفر وزیران بودند و محمد و موسی امیران ، و ولایتها داشتند . و درهیچ تاریخ هیچ وزیر را آن مکنت نبوده است و عظمت که برامکه را . و سبب تغییر رشید بر آل برمک آن بود که او مرجعفر پسر یحیی را بغایت دوست داشتی ، چنانکه يك لحظه از وی نشکفتی^۲ . و هرون را خواهری بود عباسه نام که به وی مشغوف^۳ بودی ، و درهیچ حال از خدمت هرون خالی نبودی ، و اگر هرون [در حرم] به مجلس

۱- با : درگشتند . ۲- از مصدر شکفتن = شکبیدن ، یعنی مبر کردن .

۳- مشغوف یعنی شیفته و دلداد .

طرب نشستی خواهرش البته در خدمت او بودی ، و جعفر را در آن خلوتها طلب کردی و او از درآمدن امتناع نمودی [به سبب] عباسه . تاروزی هرون گفت مر جعفر را که می دانم که امتناع نمودن تو به سبب عباسه است [۶۶ - ب] و انقباض تو در مجلس من به سبب اوست . من او را در نکاح تو آرم بدان شرط که میان شما جز به کلام و مشاهده مباسطتی^۱ دیگر نباشد ، و البته شما را با یکدیگر اجتماعی نبود . و این معنی به جهت آن می کنم تا تو محرم او باشی و بی دهشت در [مجلس] حرم ما توانی آمد .

پس برین جمله میان ایشان عقدی منعقد شد ، و جعفر بی دهشت در مجلس امیرالمؤمنین نشستی^۲ و باعباسه حدیث کردی و لیکن به يك چیز رنجور بود که انگشت از انگشتین دور بود . هر چند از نقلدان دهان شکر سخن در گوش یکدیگر می ریختند ، اما رطب طرب در قدح فرح نمی توانستند انداخت . و جعفر صاحب جمال و خوب بود . عباسه را آتش [عشق] او در تاب و ناسه انداخت تا از شراب عشق خراب شد و پیغام فرستاد بیانا از درخت وصال میوه روح برچینم که همچون سیب [از] آسیب عشق یکدیگر به دو نیمم . چون این پیغام به جعفر رسید ، جواب فرستاد و گفت :

شعر

آن کیست نخواهد که تو جانش باشی

معشوقه پیدا و نهانش باشی

من خواستمی که کردمی دل به دو نیم

می ترسم از آنکه در میانش باشی

اگرچه رادع شرعی و مانع دینی از میان ما مرتفع شده است و دست نکاح پرده امتناع از پیش برداشت ،

شعر

اری ماء^۳ و بی عطش شدید و لیکن لاسبیل الی الورد

دل اگر فدای آن پای بوس سرمست من است آن بر دست است ، من از سر بر

برخاستم . پس هم در سرای خلافت فرصتی جستند و خلوتی طلبیدند و از یکدیگر به مراد رسیدند .

شعر

آن گوهر مردمی به یاقوت	از حقّه لعل مهر برداشت
نوك قلمش چو تیغ خون ریخت	تیر طرب از نشانه بگذاشت
بی‌داد و سند ز بیست سی کرد	در شصت بزد یکی و بنگاشت
بشکافت صدف عقیق بستد	پس آتش را بر آب بگماشت
بستد گل و لعل از چمن بار	دهقانش بران چمن سمن کاشت

چون کار از مشاهده به ملاحظه رسید، پنهان از یکدیگر بر خورداری می‌یافتند تا عباسه را از جعفر دو پسر پدید آمد و او پسران را به مکه فرستاد تا می‌پروردند و آن حال از امیرالمؤمنین پنهان می‌داشت، [۶۷ - ر] تا چون نوبت دولت ایشان منقضی خواست [شد] میان عباسه و یکی از کنیزکان هرون مقالتی رفت . آن کنیزک این معنی را به خدمت خلیفه عرضه داشت و ذکر پسران باز راند . امیرالمؤمنین از آن قضیه برنجید .

و در کتاب خلق الانسان آورده‌اند که چون یحیی بن عبدالله المحض به طبرستان خروج کرد ، فضل بن یحیی به محاربه او رفت . او از فضل در خواست تا از امیرالمؤمنین او را امان خواهد . هرون او را امان نامه نوشت به خط خویش و به جعفر سپرد . شبی جعفر را گفت : برو و کار او بساز . جعفر ، یحیی را به خراسان فرستاد به نزد يك علی بن عیسی بن همام ، تا او را مخفی دارد ، میان جعفر و علی غایله بود . از آن حال هرون را اعلام داد . خلیفه عزم بر انداختن آل برمک را تصمیم گرفت . و در سنه ثمان و ثمانین و مائه (۱۸۸) عزم حج کرد و یحیی و جعفر و فضل و آن کنیزک [را] که خبر عباسه گفته بود با خود ببرد . چون به مقصد رسید حج بگزارد . پسران عباسه را پیش خواند در تاریخ طبری آورده است که بکشت ، و مقدسی گوید : در چاه انداخت ، و چون مراجعت کرد در شب شنبه اول ماه صفر سنه تسع و ثمانین و مائه (۱۸۹) در رقه مسرور خادم را بفرستاد تا سر جعفر برداشت

و آن کان کرم و جهان مروت را از پای در آورد . و او پنجاه و پنج ساله بود .

شعر

عليك سلام الله وفقاً فأننى رأيت الكرم الحر ليس له عمر
پس همان ساعت یحیی را باسه فرزند دیگر بکشتند و مثال نوشتند به اطراف
ممالك تاهر کجا کسی بود از اولاد برمک، همه را بکشتند . و تمامت اموال و ضیاع
و عقار ایشان را برداشت و در تصرف آورد . و هرون تن جعفر را به بغداد فرستاد
تا صلب کردند و سر او را بر سر جسر بیاویختند . و از آل برمک بر روی زمین يك
کس نماند جز محمد بن خالد برمکی که او مردی زاهد بود و در کار ملک خوض
نکرده . و چنان خاندانی که آیت کرم در شأن ایشان آمده بود بر انداخت . و از اول
روز خلافت هرون تا انقراض دولت آل برمک نوزده سال و دوازده روز بود ، و
شعرا به جهت ایشان مرثی بسیار گفته اند، [۶۷ - پ] و از آن جمله علی بن معاد دو
قصیده طویل گفته است :

شعر

يا ايها المغتر بالدهر	و الدهر ذو صرف و ذو غدر
ان كنت ذاهل بتصرفه	فانظر الى المصلوب بالجسر
فبينما جعفر في ملكه	عشية الجمعة في القمر
اذ عثر الدهر به عثرة	يا ويلتا في عثرة الدهر
فقودر البائس في ليلة السب	ت قبلاً مطلع الفجر
وجيء بالشيخ و اولاده	يحيى معاً في الغل و الاسر
كانما كانوا على موعد	كموعد الناس الى الحشر
فاصبحوا للناس احدثه	سبحان ذي السلطان والامر

و ممن قال فيهم سلم الخاسر حيث يقول :

شعر

خوت انجم الجدوى و شلت يدي الندى
و غاضت بحار الجود بعد البرامك

هوت انجم کانت لابناء برمک

بها يعرف الهادی طویل المسالك^۱

شعر

ای طفل دهر گر توزیستان حرص و آز

روزی دوشیر دولت و اقبال برمکی

در مهد عمر غره مشواز کمال خویش

یادآور از زمان کریمان برمکی

و در ایام هرون در سنه ست و ثمانین و مائه (۱۸۶) الامام موسی بن جعفر الصادق رضی الله عنه در بغداد وفات یافت و او پنجاه و چهار ساله بود . و در سنه تسعین و مائه (۱۹۰) ابو عمرو حفص بن سلیمان بن مغیره الاسدی البزاز الکوفی القاری وفات یافت . بعد از آن هرون به خراسان رفت و محمد امین را در بغداد نشاند و مأمون را با خود ببرد و از حد مغرب تا عقبه حلوان به محمد داد و از عقبه حلوان تا حد مشرق به مأمون تفویض فرمود . و هرثمه را گفت تا علی بن عیسی را گرفته به بغداد فرستاد و خود به طوس حرکت فرمود و به سرای حمید بن عبدالمجید نزول کرد . و روز شنبه چهارم جمیدی الاخر سنه ثلث و تسعین و مائه (۱۹۳) که او چهل و چهار سال و چهار ماهه بود وفات یافت و صالح بشر بروی نماز کرد ، و در آن وقت حاجبش فضل ربیع بود و دبیرش اسماعیل بن صبیح . و او را سیزده پسر بود و چهار دختر و دو زن . و مدت خلافت او بیست و سه سال و دو ماه و هفده روز بود رحمه الله .

الامین ابو عبد الله محمد بن هارون = [۶۸ - ر] ششم خلفای بنی العباس بود و بیست و پنجم به نسبت با نبی صلی الله علیه و آله . و او کریم الطرفین بود و مادرش زبیده دختر عم هرون الرشید جعفر بن المنصور بود ، و شهر تبریز را زبیده خاتون بنیاد نهاد و شهر قزوین را . تبریز در سنه احدى و ثمانین و مائه (۱۸۱) بعد از آن به زلزله خراب شد . پس امیر المؤمنین المتوکل عمارت فرمود و در سنه تسع و اربعین و مائتین (۲۴۹) باز به زلزله خراب شد . پس امیر و هسودان بن روادی که والی عراق و آذربایجان بود عمارت فرمود . بعد از آن ابوطاهر شیرازی منجم حکم کرد

۱- دو قطعه شعر مغلوط بود و بر پایه مروج الذهب ۲ : ۲۹۳ و ۲۹۴ تصحیح شد .

به حسب دلایل نجومی که تبریز وقت نماز خفتن به زلزله خراب خواهد شد. امیر هسوان بفرمود تا منادی کردند و مردم بیرون رفتند و نظاره می کردند که شهر به زلزله خراب شد در سته^۱ اربع وثلثین وثلثمائه (۳۳۴). بعد از آن امیر و هسودان بفرمود ابوطاهر را تا وقتی نیکو اختیار کرد جهت عمارت تبریز، چنانکه به زلزله خراب نگردد. ابوطاهر اختیار کرد. هم در آن سال به طالع عقب عمارت کردند، اما از سیل عهده نکرد و صورت زایجه^۲ طالع چنین وضع کرد^۳.

چون خلیفه وفات یافت، فضل ربیع به اشارت محمد امین تمامت اموال هرون الرشید را به بغداد برد و تا مأمون را خبر شد به مجلس امین [سپردند]، و محمد امین فضل ربیع را وزارت داد. و مأمون وزارت مرفضل سهل را که از کفایه جهان و اعیان زمان بود فرمود، و مأمون بساط عدل و انصاف گسترانید و یکساله خراج بر رعایا بخشید و برقع که معهود خلفا بود از روی برداشت. و هر روز به مسجد حاضر آمدی و با علما و فضلا بحث کردی. امور شرعی و مصالح ملکی را به نفس خویش اقامت فرمودی. و محمد امین در بغداد به لهو و طرب^۴ مشغول شد و امور ملک را به فضل ربیع باز گذاشت. فضل ربیع او را بر آن تحریص کرد که باید برادران خلع کنی، و اول قاسم [۶۸ - پ] و مؤمن را از بلاد موصل و جزیره که اقطاع ایشان بود باز خواند و تکلیف کرد تا خود را خلع کردند، و چون مأمون امتناع نمود بفرمود تا نام او را از خطبه و سکه بیرون بردند. و محمد امین به مکه فرستاد تا آن صحیفها که رشید نوشته بود و بر در کعبه آویخته، آنها را پاره کردند و آنگاه بعضی مردم را تکلیف کرد تا پسر او موسی بیعت کردند و او را «الناطق بالحق» لقب نهادند، و این جمله به اغوای فضل ربیع می کرد تا رسید کار آنجا که رسید و جزای نقض عهد بزودی بدید.

و فایده این حکایت آن است که مرپادشاه را هیچ چیز زیان کارتر از وزیر بی دیانت نیست که برای غرض فاسد خویش مصالح ملک را فرود گذارد و پرده حقد و حسد او حجاب روی آفتاب رأی پادشاه آید، چنانکه گفته اند:

۱- صورت زایجه در نسخه «م» رسم شده بوده که محو گردیده است. نسخه «با»

ندارد. ۲- با: لهو و لعب.

شعر

وزیر نیک که از وزیر احتراز کند دلیل دولت و اقبال پادشا باشد
وگر وزیر هوا را امیر خود سازد از آن هواش همه مملکت هبا باشد

چون امین خلیفه شد، علی بن عیسی را اطلاق داد و انعام و اکرام بسیار فرمود. امین مدت سه سال و بیست و پنج روز خلافت کرد. بعد از آن او را خلع کرده محبوس کردند و عیش ابواسحق ابراهیم را به خلافت نشاندند. بعد از بیست و چهار روز باز امین را از حبس بیرون آوردند و با او بیعت کردند و به خلافت نشاندند و یک سال و شش ماه و بیست و یک روز دیگر خلافت کرد. در آخر علی بن عیسی را بالشکری به جنگ برادر فرستاد. مأمون طاهر بن الحسین را به دفع وی روانه کرد. طاهر لشکر کشید و بشتافت و ری را بگرفت و از ری گذشته با علی بن عیسی مصاف داد و علی را بشکست و لشکرش منهدم به بغداد رفتند و بیشتر به ز نهار آمدند. طاهر در حال نامه نوشت به خدمت فضل سهل، و در آن نامه غایت ابجاز در سخن و اختصار کلام رعایت کرد. مضمون [نامه] آن بود که بعد از قبول خدمت [معلوم] رأی انور باد که نامه در قلم آمد و قتی که سر علی بن عیسی در پیش من بود و خاتم در انگشت من، والسلام.

چون نامه به امیر المؤمنین مأمون رسید، همان روز به خلافت بر وی سلام کردند، و مأمون مرطاهر را ذوالیمینین نام کرد، و فرمان داد تا به طرف بغداد رود، و هر ثمه را به مدد او به بغداد فرستاد در سنه ثمان و تسعين و مائه (۱۹۸). [۶۹-ع] طاهر بغداد بگرفت و محمد امین خود را در آب انداخت. کسان طاهر او را بگرفتند و به کوشک قاضی بغداد حبس کردند و غلام طاهر، فردوس نام او را هلاک کرد و او بیست و هشت ساله بود، و مدت خلافت او چهار سال و هفت ماه و هژده روز بود، و مقتل او در شب یکشنبه بیست و پنجم محرم سنه ثمان و تسعين و مائه (۱۸۹) بود. و او را دو پسر بود: الناطق بالحق موسی و العالم بالحق عبدالله.

و گویند طاهر فرمود تا او را^۲ زنده در گور کردند، و آن چنان بود که آن شب روستایی پگاه به بغداد رسید و در گورستان در پهلوی گوری بخفت، ناگاه دید که مشعلهای پیداشد با جمعی سواران و تابوتی، و پیادهای در پای اسب آن امیر می دوید

ورکابش می‌بوسید و تضرع و زاری می‌کرد و او به تازیانه اورا می‌زد و دور می‌کرد و او در خاک می‌افتاد، تا به سرگوری رسیدند و آن تابوت را دفن کردند و گور را بازمین هموار کردند، و آن پیاده بر سر آفتاد و زاری می‌کرد. او را کشان کشان ببرند و برفتند. روستایی دانست که در آن تابوت زنده‌ایست. آن‌گور بشکافت و تابوت بیرون آورد، دید جوانی با جمال و کمال. گفت: توجه کسی؟ گفت: من مردی کاتب و حافظم و اینها دشمنان من‌اند، بر من ظفر یافتند، مرا گرفتند و بدین حال که دیدی در گور کردند. چون حق تعالی زندگانی تقدیر کرده است ترا به من رسانید. هیچ توانی که مرا پنهان داری؟ روستایی گفت: دهی من نزدیک است، ترا آنجا برم. آنجا برد و به‌خانه خود فرو آورد و می‌خواست [او] مهیا داشت و او فرزندان ایشان [را] معلم شد و مجهول می‌بود تا زمان معتمد در سنهٔ تسع و مائتین (۲۱۹) وفات یافت. و در زمان [او] ابوبکر شعبه بن عباس بن سالم الاسدی الکوفی در سنهٔ اربع و تسعين و مائه (۱۹۴) وفات یافت و در سنهٔ خمس و تسعين و مائه (۱۹۵) ابوسعید ورش القاری و هوعثمان بن سعید المقری، به مصر وفات یافت.

المأمون ابوالعباس عبدالله بن الرشید - هفتم خلفای بنی‌العباس بود و بیست‌وششم به نسبت با نبی صلی‌الله‌علیه‌وآله. پادشاهی عاقل عادل فاضل بود و در فنون علوم شروع داشت، و در بغداد رصد ساخت و زیج مأمونی بدو منسوب است. چون به خلافت نشست در مرو قرار کرد. [۶۹-پ] و طاهر بن الحسین در بغداد می‌بود و کار عراق راست. و در ربیع الآخر سنهٔ تسع و تسعين و مائه (۱۹۹) نصر بن مسیب به رقه خروج کرد و موصل بگرفت، مأمون، حسن بن سهل سامانی را که برادر فضل بود به بغداد فرستاد، و فرمود طاهر به حرب نصر رود و هر ثمه به خراسان مراجعت نماید. طاهر نصر بن مسیب را بگرفت و به خدمت مأمون فرستاد و در رقه به امارت نشست. چون حسن سهل به بغداد آمد ابوالسرایا که غلام هر ثمه بود و از مردان دهر و ابطال شهر، مرسوم وی را قطع کرد. او به کوفه رفت و یکی را از سادات طالیبه که او را طباطبا خواندندی برون آورد و با او بیعت کرد و گماشتگان حسن سهل را از کوفه براند و خطبه به نام او کرد. حسن بن سهل لشکرها فرستاد و او جمله را بشکست و کار او قوی شد. هر ثمه را درخواست کرد تا لشکر کشید و ابوالسرایا راهزمت کرد

واهل بغداد برحسن بن سهل خروج کردند و او را کاره بودند. هرثمه خواست که بهدار الخلافه رود تا حال حسن و تغافل او عرضه دارد، حسن به نزدیک فضل مکتوبی نوشت و از حال هرثمه اعلام داد، و فضل در خدمت مأمون بگفت [که] خروج ابوالسرایا به فرمان هرثمه بوده است و اگر او خواستی هرگز ابوالسرایا خروج نکردی. مأمون فرمود تا امارت قم^۱ به نام او نوشتند و او را فرمان داد تا هم از آنجا مراجعت کند.

هرثمه بدان سبب که برحسن عهد امیرالمؤمنین اعتماد داشت گفت: نخست بروم و عهد خدمت تازه کنم و امیرالمؤمنین را از احوال اعلام دهم. چون به مرو رسید، فضل عرضه داشت که هرثمه فرمان امیرالمؤمنین را مطاوعت ننمود و قصد خلافت دارد. آنگاه فرمود تا او را پیاده کنند و دست بسته پیش مأمون آرند. چون هرثمه خواست که عذر خود تقریر کند فضل نگذاشت و فرمود تا او را مشت زدند و به زندان بردند و در شب کار اوساختند.

و چون مأمون سادات را دوست داشتی، الرضا علی بن موسی را از بغداد بخواند به اعزازی هرچه تمامتر، و او را نایب ولی‌العهده خود گردانید، و به اطراف جهان خبر^۲ فرستاد و به جهت او بیعت بستد که بعد از مأمون خلیفه او باشد و او قبول نکرد. روزی در اثنای محاوره حکایت ظلم حسن بن سهل و کراهیت خلق و بیعت کردن با ابراهیم [۷۰-۷۱] بن مهدی و احوال هرثمه و قتل او به امیرالمؤمنین تقریر کرد. چون آن احوال را حقیقت کرد برای دفع ابراهیم بن مهدی به نفس خودسوی بغداد حرکت فرمود و بر در سرخس چهار کس را از پیادگان بفرمود تا فضل را در حمام کار تمام کردند، و از سرخس به طوس آمد و تربت پدر را زیارت کرد و امام علی بن موسی الرضا باوی بود. گویند: روزی انگور بسیار خورد و رنجور شد و روح مطهر او از کالبد مفارقت کرد، و مأمون بوفات او بسیار جزع نمود. و جماعتی از شیعه بر آنند که او را در انگور زهر دادند. و او را در سنه ثلث و مائتین (۲۰۳) در طوس دفن کردند.

[و در سنه اربع و مائتین (۲۰۴) ابو یزید طیفور بن عیسی بن سروشان بن

مؤید البسطامی و او صد ساله بود وفات یافت . آدم و طیفور و علی سه برادر بودند و جد ایشان مجوسی بود . و محمد بن علی الصعلوکی در کتاب النور آورده است که ابویزید چهاراند : اول سلطان العارفين ابویزید طیفور بن عیسی بن سروشان ، دوم ابویزید القاضی طیفور بن ابوموسی یعقوب بن آدم بن عیسی بن سروشان ، سیوم ابویزید طیفور بن علی بن آدم بن عیسی بن سروشان ، چهارم از قبیله دیگر ، و هو ابویزید طیفور بن حسن بن عامر البسطامی رحمه الله علیهم . و گفته است که ولادت ابویزید در سنه احدى و ثلاثین و مائه (۱۳۱) بود به بسطام ، و هفتاد و سه سال بزیست و در سنه اربع و مائتین (۲۰۴) وفات یافت ، و جدش سروشان والی نواحی قومس که دامغان می گویند بود بامروت و سخا . بردست ابراهیم عرفة عربی که در ابتدای اسلام به بسطام آمده بود ایمان آورد ، و عیسی پسرش دایماً با صلحا صحبت داشتی . خاله ذوالنون مصری را بخواست عزالغریب (۹) نام ، و آدم و طیفور و علی ازو در وجود آمدند و بعد از چهار سال پدرش نماند .

بایزید صد و سیزده پیر را خدمت کرد ، آخرین جعفر صادق بود ، سقایی او کرد . روزی صادق او را گفت : آن کتاب از طاق فرو گیر . بایزید گفت : کدام طاق ؟ صادق گفت : مدتی است که در خانه طاق ندیده ای ! گفت : مرا به آن چه کار ، به نظاره نیامده ام . صادق گفت : چون چنین است به بسطام رو که کار تو تمام شد .

بایزید گفت : سی سال در راه حق مجاهده کشیدم ، هیچ چیز سخت تر از علم و متابعت او ندیدم ، و اگر نه اختلاف علما بودی بدبخت بودمی ! و اختلاف علما رحمت است الا در یگانگی حق . و گفت : در این غم بودم که از حضرت عزت سؤال کنم تا آرزوی طعام و زنان از دل من بردارد . با خود گفتم : چگونه شاید که این سؤال کنم ؟ و رسول علیه السلام این سؤال نکرد . خاموش شدم . برکت این حق تعالی آن آرزو چنان از دل من برداشت اگر سالی نخورم تفاوت نکند ، و زنی که مرا پیش آید و دیواری ، یکسان بود .

از وی سؤال کردند که در راه سخت تر چیزی که دیدی چه بود ؟ گفت : وصفش ممکن نیست . گفتند : آسان ترین چیزی که نفس تو در راه خدا از تو دید چه بود ؟ گفت : این بگویم . گفت : نفس خود را شبی به طاعت خواندم ، کاهلی کرد

چندانکه کسی يك بار بگوید : سبحان الله . يك سال آبش ندام ، گفتم : بعد از این اگر گاهلی کنی يك سال نانت ندهم^۱ .

و شیخ ابو محفوظ معروف به فیروز^۲ الکرخی در سنهٔ مائتین وفات یافت و مادر و پدرش ترسا بودند، او را به معلم دادند تا ترسایی بیاموزد، از ایشان بگریخت و به خدمت علی بن موسی الرضا رفت .

حکایت - محمد بن الحسن گفت : معروف را به خواب دیدم ، گفتم : خدای تعالی با تو چه کرد ؟ گفت : مرا پیامرزید . گفتم : به زهد ؟ گفت : نه . اما به يك سخن که از ابن سماء شنیدم به کوفه ، که گفت : هر که بچملگی به خدای تعالی باز گردد خدای تعالی به رحمت بدو باز گردد و همهٔ خلق بدو باز گذارد . سخن او در دل من افتاد و به خدای باز گشتم و از همهٔ شغلها دست برداشتم مگر خدمت علی بن موسی الرضا ، و این سخن با او بگفتم . گفت : اگر پذیری ترا کفایت است .

و در سنهٔ اثنی و مائتین (۲۰۲) ابو شعيب صالح بن حماد^۳ بن عبدالله بن اسماعیل الرسی^۴ الموسی به خراسان وفات یافت ، و شب آدینه هفتم ماه رجب سنهٔ اربع و مائتین (۲۰۴) امام ابو عبدالله محمد بن ادریس الشافعی به مصر وفات یافت .

حکایت - آورده اند که هارون الرشید را باز دیده مناظره افتاد . زبیده هارون را گفت : ای دوزخی ! هارون گفت : اگر من دوزخی ام فانت طالق . ازهم مفارقت کردند . و هارون عظیم زبیده را دوست داشتی ، علمای بغداد را حاضر کرد و این مسئله را فتوی کردند . هیچ کس جواب نداد ، گفتند : خدای تعالی داند که هارون بهشتی است یا دوزخی . شافعی آنگاه کودک بود ، از میان جمع برخاست و گفت : من این را جواب دهم . مردمان تعجب نمودند . هارون او را پیش خود خواند و گفت : جواب گوی . شافعی گفت : ترا در این مسئله به من حاجت است یا مرا به تو . هارون گفت : مرا به تو . شافعی گفت : [۷۰-ب] پس از تخت فرو آی و مرا بر تخت نشان و به حرمت برابر من بنشین تا جواب دهم که پایگاه علم عالی است . هارون چنان کرد . شافعی گفت : مرا از تو سؤالی است ، اول تو جواب گوی ، آنگاه من جواب تو بگویم . هارون گفت : بگو . شافعی گفت : هرگز تو بر هیچ معصیت قادر شدی و از

۱- از سطر آخر ص ۱۵۶ تا اینجا تنها در نسخهٔ با آمده است . ۲- با : بن فیروز .

۳- با : بن تیماد . ۴- با : الرسی .

ترس خدای تعالی از آن معصیت باز ایستادی؟ هارون گفت: بلی. گفت: بگو چگونه بود. گفت: روزی بر سریتی در حرم پدر رفتم و قصد معصیت کردم، باز از خوف خدای تعالی باز ایستادم و توبه کردم. شافعی گفت: بگوی بالله که همچنین است. هارون گفت: بالله که همچنین است. شافعی گفت: من حکم کردم که تو از اهل بهشتی. علما گفتند: به چه دلیل؟ گفت: بدان دلیل که خدای تعالی می فرماید: «و اما من خاف مقام ربی و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی» یعنی هر که او قصد معصیتی کرد و ترس خدا را از آن باز داشت، بهشت جای اوست. همه فریاد بر آوردند و گفتند: هر که در حال طفولیت چنین باشد [حال] در شباب چون بود! و مدت عمر او پنجاه و چهار سال بود.

و در سنه اربع و مائتین (۲۰۴) ابو داود سلیمان بن داود الطیالسی^۱ نماند و او هفتاد و یکساله بود، و هشام بن محمد السایب الکلبی و در سنه ست و مائتین یزید بن هرون بن زادن الواسطی و او هشتاد و نه ساله بود از عظمای اصحاب حدیث در واسط و فات یافت. و هم در این سال جریر بن حازم و شبانه بن سوار المدنی و حجاج بن محمد الاغور الفقیه^۲ و عبدالله بن النافع الصایغ^۳ المدنی مولی لبنی مخزوم و وهب ابن جریر و نوفل بن اسماعیل و روح بن عباده و هیثم بن عدی وفات یافتند.

و در سنه سبع و مائتین (۲۰۷) محمد بن عمرو بن واقد مولی لبنی هاشم المعروف به واقدی وفات یافت و او هفتاد و هفت ساله بود. و در آن سال یحیی بن الحسین بن یحیی بن زید بن علی کرم الله وجهه در بغداد وفات یافت و مأمون بر وی نماز کرد. و در سنه ثمان و مائتین (۲۰۸) ابو عمرو نقیل بن محمد بن عبدالرحمن ابن محمد بن خالد بن سعید بن حرجه المکی المخزومی القاری به مکه وفات یافت. و در سنه تسع و مائتین (۲۰۹) ابراهیم بن عبدالوهاب بن ابراهیم بن محمد بن علی ابن عبدالله بن العباس المعروف به ابن عایشه، و محمد بن ابراهیم الافریقی را مأمون بکشت با جماعتی دیگر که محبوس بودند. و در سنه احدی [۷۱ -] عشر و مائتین (۲۱۱) ابو القاسم النبیل و هو ضحاک بن مخلد بن سنان^۴ الشیبانی و محمد بن یوسف

۱ - با: الطائی (۲). ۲ - م: القییه، متن از دباء. ۳ - با: الصالح.

۴ - در معجم الادباء «ضحاک بن مخلد بن سنان ابو عاصم النبیل الشیبانی، آمده،

رک: کتاب مذکور، ج ۴، ص ۲۷۲.

الفارابی وفات یافتند .

ودرسنه خمس عشر ومائین (۲۱۵) شیخ ابوسلیمان عبدالرحمن الدارانی وفات یافت . داران دیهی است از اعمال دمشق . احمد حواری مرید او بود ، گفت : شیخ فرمود : قناعت از رضا به جای ورع است از زهد . این اول رضاست و آن اول زهد . وگفت : ما در رضا به جایی رسیدیم که اگر هفت طبقه دوزخ در چشم راست ما نهند در خاطر ما نگذرد که چرا در چشم چپ ننهادند .

وهم دراین سال هود بن خلیفه بن عبدالله بن عبیدالله بن ابی بکر ، ومحمد بن عبدالله بن المثنی بن عبدالله بن انس بن مالک الانصاری واسحق بن الطباع و ابی - عمرو معاویه بن عمرو و ابی عمرو قبیضه بن عقبه من بنی عامر بن صعصعه وفات یافتند .

و مأمون چون به بغداد رسید ، طاهر را از رقه بخواند و به خراسان فرستاد و امارت خراسان از عقبه حلوان تا اقصی بلاد مشرق او را داد . آخر الامر خبت نیت و فساد ضمیر او را باعث شد تا عصبان آورد . [مأمون او را خلع کرد و نام او از] خطبه بیرون آورد ، و درسنه سبع ومائین (۲۰۷) روز آدینه ماه جمیدی الاول خطبه به نام قاسم بن علی گفت و کفران نعمت مأمون او را بگرفت تا هم در آن هفته شبی در خانه بخفت و بمرد و سبب وفات او کس ندانست که چه بود ! و عاقبت کفران نعمت همین است که هر که بر ولی نعمت خود بیرون آید از دست جفای زمانه زبون آید . و مأمون راهوس زیارت انوشیروان عادل شد :

حکایت دخمه انوشیروان - گویند مأمون خواست که بنای مداین و آن قصرها و کاخهای انوشیروان بیند . حسن بن سهل کاتب واحمد بن خالد الاحول را با خود ببرد و آن کاخها و بناها می دیدند و تعجب می نمودند . بعد از آن گفت : مرا باید که زیارت انوشیروان کنم . گفتند : فلان جای مردی است پیر ، و او داند که دخمه انوشیروان کجاست . او را بیاوردند . چون پیش مأمون آمد به زبان عجم بر مأمون ثنا گفت . پس گفت : پدر پدر من دخمه بان انوشیروان بود و به میراث به من رسیده است و اندرزنامه او من دارم ، گفته است که پادشاهی از پادشاهان عرب از خویشان پیغمبر مرا زیارت کند ، و نشانها داده است و تو به آن کس می مانی . [۷۱-ب] مأمون

را عجب آمد ، بفرمود تا او را سه روز مهمان داشتند . پس پیر را پیش خواند و گفت: دخمه انوشیروان به ما نمای . پیر گفت : در کوهی است و از اینجا تا آنجا پنجاه فرسنگ است ، و چون آنجا روی ، دره ای است بالای آن دوازده فرسنگ ، بر بالای آن کوهی است هفت فرسنگ ، و دخمه بر سر آن کوه است . خانه ای است از سنگ خاره تراشیده و کوشکی سیصد گز ، زمین او در سیم گرفته و سقف آن به زر و گوهر های قیمتی آراسته و تختی از زرومروارید در پیشگاه نهاده و جامه های زربفت به جواهر آراسته بر آن تخت افکنده ، و شاهنشاه بر آن تخت است که به زندگانی داشت ، و تاج بر سر بالین آویخته ، و تن او را به داروها اندوده اند که هرگز تباه نگردد و متغیر نشود . و در آن کوشک طلسمها ساخته است که کس در آنجا نتواند رفت مگر آن پادشاه تازیان که او نشان داده است . و من این نشانه ها همه در تو می بینم .

مأمون گفت : ترا رنجه باید شدن و راه نمایی کردن . پیر گفت : راه آن کوه ویران کرده اند تا کس بر آنجا نتواند شد ، تدبیر آن باید کرد تا آن راه آبادان کنی . مأمون فرمود تا آلت^۱ و استادان و کارگران و چوبها جمع کردند و بر شران نهادند و مأمون و خاصگیانی چند و آن پیر بر رفتند . چون به پایان کوه رسیدند آن راهها بساختند . چون تمام شد ، مأمون با سه کس و خادمی جنبیتی در دست گرفته روان شدند و بیست تا جامه زر بفت و چند من کافور و مشک و عنبر با خود بردند . چون به نزدیک دخمه رسیدند مأمون پیاده شد تا به در دخمه رسید . پیر گفت : اگر تو آنی که او نشان داده است حلقه در بگیر و بجنیان . مأمون حلقه در گرفت و بجنانید . کلیدی از بالای دریفتاد . پیر گفت : درست شد که تو آنی که او نشان داده است . در بگشادند چند سوار دیدند با سلاح تمام به طلسم کرده ، بر خود بجنبیدند و حمله کردند . پیر مأمون را گفت : تازیانه از دست بیفکن . ببنداخت . ایشان ساکن شدند . از آنجا در گذشتند ، به میان سرا رسیدند . بر گوشه صدف چهار شیر دیدند که آهنگ ایشان کردند . پیر گفت : آستین خود بر ایشان افشان . بیفشاند . ایشان ساکن شدند . چون به در دخمه رسیدند چهار پاره شمشیر تیز از بالای در آویخته بود ، می آمد و می شد که کس را زهره نبود که بدان نزدیک می شدی . [۷۲ - د] پیر گفت : دستار از سرفرو-

گیر و گستاخ در آی . دستار از سر فرو گرفت . شمشیرها ساکن شدند . در آمد و آن عجایبها از بسط و فرش و آلت‌های زرین ، و میان سرا خشتهای زرین و سیمین افکنده و دیوارها به جواهر قیمتی مرصع کرده بدیدند و پنج غلام به طلسم با سلاح ازدست راست تخت ایستاده و پنج از چپ و پنج از پیش و پنج از پس همه برخوشتن بجنبیدند و آهنگ ایشان کردند .

پیر گفت : یا امیرالمؤمنین ، آواز ده و بگویی که من کیستم . مأمون آواز داد و از هیبت بیهوش گشت و چنان پنداشت که او زنده است . بعد از آن مأمون به سه جایگاه خدمت کرد و تواضع نمود و برگوشه تخت رفت و بنشست و حسن سهل و احمد خالد بر پای ایستادند . مأمون در روی شاهنشاه می‌نگریست و جامه‌های او را می‌دید ، بعضی نباه شده بود . مأمون جامه‌های نو بر روی افکند و تخت او پوشانید و کافور و مشک و عنبر بر آنجا پراکند و از هر دو جانب سفیدی در محاسن انوشیروان در آمده بود و عصابه از دیبای بر سر وی بسته ، چهار سطر از مروارید بر آنجا دوخته بر شکل کتابت . مأمون در وی می‌نگریست و این آیت می‌خواند که : « ان فی ذلك لمبرة لاولی الابصار » .

بعد از آن پیر گفت : این نوشته که بر این عصابه است بر خوان . بر خواند يك سطر این بود : « گیتی که یزدان کرد مرا چه کوشش . » دوم نوشته بود : « عمر تمام نیست مرا چه خواهش ! » سیوم « گیتی جاوید نیست مرا چه رامش ! » چهارم « چه شاید کرد که نشاید دانست »^۲ و هر دو دست بر سینه نهاده و انگشت‌ترین گوهری درو نشانده که هر روز از روشن بود . مأمون به تعجب به هر طرفی می‌نگریست ، لوحی دید از زر به خطی روشن نوشته بود که پس از مرگ من به چندین سال پادشاهی از پادشاهان عرب بیاید و زیارت ما کند و ما را جامه نو پوشاند و خوش بوی گرداند . صفت او چنین بود و نام و نسب او تا آدم چنین - نگاه کردند این خود صفت مأمون بود - و هر چند در کالبد ما جان نباشد که عذر او خواهیم و او را مهمان داریم ، اما این نوشته که در زیر زانوی من است پای مزد اوست ، بر گیرد و عذر ما بپذیرد . و دیگر آنکه

۱- م : + نوشته . متن از و باء . ۲- با : چه شاید کرد چون نباشد دانش .

سه کس باوی باشند: یکی ناقص بود با ما خیانت کند. پادشاه تازیان باید که سزای او بدهد.

مأمون چون آن لوح برخواند، دست در زیر زانوی او کرد. سنگی دید بر آنجا نوشته که در این کوه به فلان جایگاه ده گنج از زر و جواهر و سیم است بردارد و ما را معذور دارد. مأمون آن خط برداشت و زانو و دست او ببوسید و خدمت کرد و باز گشت. چون بیرون آمد خادم خواهش کرد تا زیارت کند. چون باز می گشت، انگشتری انوشیروان بیرون کرد و پنهان داشت. چون در راه شدند مأمون با حسن و احمد گفت: بزرگوار پادشاهی که او بوده است دانا به همه چیز! اما این سخن مشکل است که گفته است ناقصی بامن خیانت کند و سخن او دروغ نباشد. اندیشه کنید تا این چه تواند بود؟ گفتند: ناقص خادم است، ندانیم تا او چه کرده است. خادم را پرسیدند و در وی بجستند، انگشتری انوشیروان با او یافتند. مأمون پیاده بازگشت و کنار تخت او بوسه داد و انگشتری در انگشت او کرد. چون نگاه کرد بر چهار گوشه تخت چهار سطر نوشته بود: «هر کرا پادشاهی نیست کامرانی نیست، هر کرا زن نیست کدخدایی نیست، هر کرا فرزند نیست شادمانی نیست، هر که را این هر سه نیست بیماری نیست.»

پس مأمون بیرون آمد و این آیت می خواند: «وما الحیوة الدنيا الا متاع الفرور» و چون به این گنجها رسید چنانکه نشان داده بود برگرفت و شتران و چهارپایان پراز زر و جواهر کرد. و گویند توانگری مأمون و فرزندان و اسبابی که ساختند جمله از آن بود. و چون به مداین رسید فرمود تا خادم را مثله کردند و بر درختی در آویختند تا مردم عبرت گیرند و آن راه که بر آن کوه کرده بود [فرمود] تا خراب کردند، و آن پیر عجمی را بسیار بنواخت.

و در سنه سبع عشر و مائتین (۲۱۷) مأمون به مصر رفت و عبدوس را بکشت. و در سنه ثمان عشر و مائتین (۲۱۸) مر برادر خود ابواسحاق را ولی المهد گردانید و او را معتصم لقب داد و در اطراف عالم مثال فرستاد تا با او بیعت کردند. و هم درین سال عزم غزات روم کرد. چون بدان دیار رسید به سرچشمه ای که آن را بند رود

گویند فرود آمد ولشکرها به اطراف روم فرستاد . روزی برابر آن آب نشسته بود و پایها در آب کرده خرمای بسیار بخورد لرزه بروی افتاد و رنجور شد و در شب [۷۳ - ر] پنجشنبه هفدهم ماه رجب سال مذکور وفات یافت . و آن روز مأمون خلیفه چهل و هشت ساله بود و مرقد او را به طرسوس بردند و آنجا دفن کردند ، و در مرثیه او ابوسعید مخزومی گوید :

شعر

هل رأيت النجوم اغنت عن المأمون او عن ملكه المرسوس
خلفوه بعرضتى طرسوس مثل ما خلفا اباه بطوس
ومدت خلافت او بیست سال و پنج ماه و بیست و دو روز بود ، و مادرش مراجل بادغیسیه^۱ بود و از خلفا که هزار هزار درم به يك كس بخشیدی او بود . بعد ازو هیچ کس احیاء سنت پسندیده نکرد .

المعتصم ابواسحاق محمد بن الرشید - هشتم خلفای بنی العباس بود و بیست و هفتم به نسبت بانبی صلی الله علیه و آله . مادرش ام ولد مارده بنت شیب بود . بعد از برادر او به خلافت نشست و به بغداد آمد و امور ملك را انتظام داد ، و اول کسی بود که روی به تربیت ترکان آورد ، سامره را بنا کرد و دارالخلافه ساخت و عموریه را در روم فتح کرد و درش را به بغداد آورد و نود هزار غلام ترك بخريد . و عظیم شجاع و دلاور بود و قوتی او^۲ تا غایتی بود که نقش از درست^۳ به انگشت بریدی . وزارت به محمد بن عبدالملك الزیات داد و در زمان او در سنة تسع عشر و مائتین ابونعیم الفضل بن رکن مولی طلحة بن عبدالله به کوفه ، و بشر بن غیاث - المریسی و عبدالرحمن بن الرجا البغدادی وفات یافتند . و در این سال معتصم ، امام احمد بن حنبل را سی و هشت تا زیانه بزد لیقول بخلق القرآن^۴ .

حکایت - آورده اند که در بغداد چون معتزله غلبه کردند ، گفتند : او را تکلیف باید کرد تاقرآن را مخلوق گوید . پس او را به سرای خلیفه بردند . سرهنگی بر در بود ، گفت : ای امام ، زنهار که مردانه باشی که من دزدی کردم ، هزار چویم بزدند

۱- م : مرا حیل باغیسیه . یا : مرا حیل بادغیسیه . مراجل صحیح است ، لك : تاریخ

طبری ۳ : ۷۵۸ و کامل ۵ : ۵۹۳ . ۲- = قوت او ، یا حرف اضافه است .

۳- درست = سیم و زر مسكوك ، سكه تمام عیار . ۴- لك : به طور بعد .

ومن مقرنشدن تا عاقبت رهایی یافتن، بر باطل چنین صبر کردم تو که بر حقی اولیتر^۱. احمد گفت: آن سخن مرا قوتی داد. پس او را می‌زدند و او پیر بود و ضعیف، او را بر عقابین کشیدند و سی و هشت نازیانه بزدند که قرآن را مخلوق گوید و نگفت. در آن میان بند ازارش گشاده شد و دستهای او را بسته بودند و دستی از غیب پدید آمد و بند ازارش را بیست. چون آن بدیدند، او را [۷۳ - پ] رها کردند، و هم در آن وقت وفات یافت، و در آخر عمر قومی او را گفتند: چه گویی در قومی که ترا زدند؟ گفت: ایشان پنداشتند که من بر باطلم، از برای حق مرا می‌زدند، بمجرد این زخم به قیامت با ایشان هیچ خصومت ندارم.

و در پنجم ماه ذوالحجه سنه تسع عشر و مائتین (۲۱۹) محمد بن علی بن موسی - الکاظم در بغداد وفات یافت، و در سنه عشرين و مائتین (۲۲۰) ابوعیسی خلاد بن خلید الکوفی القاری نماند. و در سنه ثلث و عشرين و مائتین (۲۲۳) عمرو بن مرزوق الباهلی البصری و ابوالنعمان عازم بن محمد بن الفضل السدوسی و ابو ایوب سلیمان ابن جریر الراسخی البصری الازدی و سعید بن الحکیم بن ابی مریم البصری و احمد ابن عبدالله العربی و سلیمان الشادکوفی و علی المدینی که از نقل اخبار و عظماء اصحاب حدیث بودند وفات یافتند. و در سنه ست و عشرين و مائتین (۲۲۶) ابودلف القسم بن عیسی العجلی و قالون عیسی بن مینا المدنی القاری وفات یافتند، و در سنه سبع و عشرين و مائتین (۲۲۷) و گویند سبع و خمسين و مائتین (۲۵۷) بشر حافی مروزی در بغداد وفات یافت، ابونصر کنیت داشت و مرید خال خود ابوعلی حشرم بود. گفت: مصطفی را در خواب دیدم، گفت: ای بشر، می‌دانی حق تعالی چرا ترا از میان هم‌سران خود برگزید و برگزید؟ گفتم: نه، یا رسول الله. گفت: به متابعت سنت من و خدمت صالحان کردن و نصیحت کردن برادران و دوستی صحابه و اهل بیت من، این است که ترا به منازل نیکان رسانید.

و در همین سال ابوالولید هشام بن عبدالملک الطیالسی و او نود و سه ساله بود و عبدالله بن عبدالوهاب الحجیبی و ابراهیم بن بشار المیعادی الرمادی و محمد ابن کثیر العبیدی وفات یافتند.

حکایت - آورده اند که در زمان معتصم بابک خرمی خروج کرد و او زندیق بود و خدای عزوجل را انکار کردی و به حرام و حلال ایمان نداشتی و امر و نهی را حق ندانستی . و گویند مادر او از دیهی بود از اعمال آذربایجان . مردی از قبطیان سواد عراق باوی به سفاح نزدیکی کرد و بابک ازو متولد شد .

مقدسی در تاریخ آورده است که از زناده و دزدان و بد دینان بیست هزار سوار بروی جمع شدند و هزار بار هزاراً مسلمان بکشتند . خلیفه افشین بن کلوس را به حرب او فرستاد و بلاد آذربایجان به وی داد . افشین او را گرفته ، به خدمت خلیفه فرستاد . معتصم [۷۴ - ر] فرمود تا او را مثله کردند و سر او را روز آدینه چهاردهم ماه رمضان سنه ثلث و عشرين و مائتین (۲۲۳) در بغداد برسر جسر بیاویختند .

و در همین سال توفیل بن میخائیل قیصر روم خروج کرد و معتصم به مصاف او رفت و فتح عموره کرد . و در ایام اوقاضی القضاة احمد بن ابی داود بود ، و از فقهای بزرگ اسماعیل مزنی و ربیع مرادی . و معتصم میل به اعتزال داشت و معتقد خفض الفرد بود . و او را هشت پسر بود و هشت دختر ، و ازو سه پسر ماندند : هارون ، جعفر ، محمد . و او را خلیفه مثنی گفتندی ، سبب آنکه هشم خلیفه از بنی عباس و هشتم بطن بود . و در سنه ثمانین و مائه (۱۸۹) در خلد بغداد در وجود آمد و چهل و هشت سال یزیت و در سبع و عشرين و مائتین (۲۲۷) در سر من رأی وفات یافت و مدت خلافت او هشت سال و هشت ماه و هشت روز بود^۲ .

الواق بالله ابو جعفر هارون - نهم خلفای بنی العباس بود و بیست و هشتم به نسبت با نبی صلی الله علیه و آله . مادرش ام ولد قراطیس بود . بعد از پدر بر سریری خلافت نشست و به مأمون تشبه کردی و او را مأمون الاصغر گفتندی . و او را پ سری

۱- = يك میلیون . ۲- این عبارات در نسخه اصل (م) در همین جا درج شده

که چون مربوط به مطلب نبود در حاشیه می آوریم : « بدست ابراهیم غزفه غوی که در ابتدای اسلام به نظام آمده بود ایمان آورد و عیسی پسرش دائماً با صلحا صحبت داشت . خالد ذوالنون مصر عزالمیز نام و آدم ، طیفور ، علی ازو در وجود آمدند و بعد از چهار سال پدرش نماند . »

بود ابو عبدالله محمد ، و وزیرش محمد بن عبدالملک بود . و در ایام او در سنه تسع و عشرين و مائتين (۲۲۹) ابو محمد خلف بن هشام البزاز القمی در بغداد وفات یافت و در سنه ثلثین و مائتین شیخ ابو الحسن احمد بن ابی الحواری الدمشقی مرید سلیمان دارانی بود ، و میان ایشان عهدی بود که خلاف یکدیگر نکنند . یک روز سلیمان در حالتی بود ، احمد بیامد و گفت : یا شیخ ، تنور تافته است چه فرمایی ؟ سلیمان جواب نداد ، تا احمد سه بار باز گفت . سلیمان گفت : برو و در آنجا نشین . احمد برفت و در تنور نشست . چون ساعتی برآمد ، سلیمان احمد را طلب کرد . گفتند : نمی دانیم کجاست . سلیمان را از آن حال یاد آمد ، گفت : در تنور نگرید . دیدند در تنور [بود] بیرون آوردند ، یک موی بر تن او نسوخته بود . احمد گفت : هر که نظر به دنیا از سر ارادت و محبت کند ، حق تعالی نور یقین و زهد از دل او بیرون برد ، و گفت هر که عملی کند بی متابعت سنت رسول صلی الله علیه و سلم عمل وی باطل بود ، و علی بن [۷۴ - پ] جعد مولی بنی المخزوم که از کبار اصحاب حدیث بود وفات یافتند .

و در سنه احدى و ثلثین و مائتین (۲۳۱) واثق ، احمد بن نصر الخزاعی را بکشت و ابی حذیفه واصل بن عطا شیخ مقدم معتزله که گفت فاسق از اهل ملت نه مؤمن است و نه کافر وفات یافت ، و در سنه ثلثین و مائتین (۲۳۰) در ماه ربیع الاول ابو العباس عبدالله بن طاهر بن الحسین نمایند ، و جماعتی اعراب خروج کردند و قافله را تعرض رسانیدند . بوغاه^۱ کبیر را فرستاد تا شراشان دفع کند . و نصر بن مالک در بغداد خروج کرد و کشته شد . و واثق سی و چهار سال بزیست و در روز چهارشنبه بیست و چهارم ذوالحجه سنه اثنین و مائتین به علت استسقا وفات یافت . و مدت خلافت او پنج سال و نه ماه و سیزده روز بود .

المترکّل علی الله ابو الفضل جعفر بن محمد بن هارون - دهم خلفای بنی العباس بود و بیست و نهم به نسبت بانبی صلی الله علیه و آله . مادرش ام ولد شجاع خوارزمی^۲ بود . بعد از برادر خلیفه شد . فقها و محدثان را دوست داشتی ، و وزارت به ابو الوزیر داد و محمد بن عبدالملک را در تنور آهین که در ایام معتصم

جهت عذاب مردمان ساخته بود هلاك كرد . و در ایام او قاضی محمد بن سماعه صاحب محمد بن الحسن الشیبانی و او صد ساله بود و یحیی بن معین در سنه ثلث و ثلثین و مائتین (۲۳۳) وفات یافتند .

و در سنه خمس و ثلثین و مائتین (۲۳۵) قاضی احمد بن ابی داود و پسرش ابوالولید محمد بن احمد را متوکل از قضا معزول کرد و از ابوالولید صد و بیست هزار دینار و جوهری که چهل هزار دینار ارزید بستد ، و ابو محمد یحیی بن اکثم را قاضی القضا گردانید . و در سنه اربعین و مائتین (۲۴۰) شیخ ابو حامد احمد بن خضروه البلخی و او نود و پنج ساله بود وفات یافت . احمد را زنی بود فاطمه نام دختر امیر بلخ بود ، ترك شغل دنیا کرده در طریقت آیتی بود ، با احمد به زیارت بایزید رفت و نقاب از روی برداشت و گستاخ وار سخن می گفت . احمد از آن متغیر شد ، و چون احمد در می آمد روی می پوشید . احمد گفت بر عکس این می باید ، روی از من پوشیدن و از بایزید نبوشیدن چه معنی دارد ! فاطمه گفت : از آنکه تو محرم طبیعت منی و بایزید محرم طریقت ، از تو به هوا^۱ رسم و از وی به خدا . دلیل برین سخن آن است که او از صحبت من [۷۵ - پ] بی نیاز است و تو به من محتاجی . احمد گفت : هر که خدمت درویشان کند به سه چیز مکرم شود : به تواضع و حسن ادب و سخاوت .

و هم در این سال قاضی ابو عبدالله احمد بن ابی داود بعد از وفات پسرش ابوالولید به بیست روز وفات یافت ، و هم در این سال ابو جعفر محمد بن عبدالله الاسکافی و امام احمد بن محمد بن حنبل و ابوالحسن احمد بن محمد بن عبدالله بن القاسم بن نافع بن ابی مره^۲ المؤذن المکی البزی القساری وفات یافتند . و در سنه اثنی و اربعین و مائتین (۱۴۲) ابو عمرو عبدالرحمن بن احمد بن بشیر بن ذکران القرشی الدمشقی وفات یافت ، و در سنه ثلث و اربعین و مائتین (۲۴۳) شیخ ابو عبدالله حارث بن اسد المحاسبی در بغداد نماند . اصلش از بصره بود و در وقت خود شیخ - المشایخ بغداد بود .

شیخ ابو عبدالله خفیف گوید : بر پنج کس از پیران ما اقتدا کنید و به حال

ایشان متابعت نمایند و دیگران را تسلیم کنید و معارض مشوید: اول حارث محاسبی، دوم جنید بغدادی، سیم رویم^۱، چهارم عباس بن عطاء، پنجم عمرو بن عثمان^۲، زیرا که ایشان جمع کردند میان علم و حقایق. و هر که جز این پنج اند اعتقاد را شایند، و ایشان هم اعتقاد را شایند و هم اقتدا را.

حارث گفت: مراقبت علم دل است در حضرت خدای تعالی، و رضا آرام - گرفتن است در تحت مجاری احکام، و صبر نشانه تیر بلا شدن است و تفکر اسباب را به حق قایم دیدن است و تسلیم ثابت بودن در وقت نزول بلا بی تغییری در ظاهر و باطن، و علامت انس به حق و وحشت است از خلق و گریز است از هر چه دون حق است و منفرد شدن به جلالت ذکر خدای تعالی.

و در سنه اربع و اربعین و مائتین (۲۴۴) عمرو بن عبید شیخ معتزله نماند، و در سنه خمس و اربعین و مائتین (۲۴۵) شیخ ابوالفیض ذوالنون [ثوبان بن ابراهیم] مصری نماند، گفت: علامت خشم خدای تعالی بر بنده ترسیدن بنده بود از درویشی، و گفت: فساد بر مرد از شش چیز آید: از ضعف نیت [به] عمل آخرت، و از تنهایی بی علم^۳ و آنکه باقرب اجل درازی امل بر و غالب باشد و رضای خالق گزیدن و متابعت هوا و ترک سنت رسول کردن و زلتهای سلف را حجت خود ساختن و هنری ایشان نادیدن. و هم در این سال شیخ ابوتراب نخشی وفات یافت و هو عسکر بن حصین، صاحب حاتم الاضم و ابوحاتم الطرار البصری.

ابوالعباس [۷۶ - ر] سیاری گوید: با ابوتراب در بادیه ای بودم، یکی از اصحاب گفت: تشنه ام. ابوتراب پای بر زمین زد و چشمه آب پدید آمد. آن درویش گفت: مرا آرزوست که این آب به قدح خورم. دست به زمین زد و قدحی آبگینه سفید به وی داد و آن قدح تابه مکه باما بود. پس باما گفت: اصحاب توبه گویند درین کارها که خدای تعالی با اولیای خویش می کند از کرامات؟ گفتیم: هیچ کس ندیدم که بدین ایمان آرد الا اندکی. گفت: هر که به این ایمان ندارد کافر بود. و هم در این سال ابوالولید هشام بن عمار بن نصر بن ابان میسرۃ السلمی القاضی الدمشقی وفات یافت، و در سنه سبع و اربعین و مائتین (۲۴۷) ابو عمرو حفص

۱- م: دوم، متن از «باء». ۲- با: + المکی. ۳- تذکرۃ الاولیاء:

دوم آنکه تنهای ایشان در گرو شیطان (ص ۱۴۸).

ابن عمر بن عبدالعزى صهبان الأزدی الدورى القارى النحوى، و ابو الحسن احمد بن یحیی بن اسحاق الراوندى، وله من الكتب المصنفة مائة واربعة عشر كتاباً، و ابو نعیم ابراهیم ابی العباس الصولى الكاتب الشاعر و فات یافتند .

و گویند: متوکل فرمود تا تربت امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه را باز کردند و با زمین هموار کردند و مردمان را از مجاورت تربت او منع کرد . و او را سه پسر بود : المنتصر بالله محمد و المستعین بالله ابو عبدالله و المؤید بالله ابراهیم . هر سه را ولی عهد کرد و هر پسر را از اطراف ممالک اقطاعی داده و در آن شعرا قصاید گفته اند ، از آن جمله ابن مدبر گوید :

شعر

یا بیعةً مثل بیعة السحرة فیها لكل الخلاق الخیرة
اکلها جعفر و صیرها الی بیعة الثلاثة البررة

وفی ذلك يقول علی بن الجهم :

شعر

قل للخليفة جعفرٍ یاذا الندی و ابن الخلائف و الائمة المهدي
لما اردت صلاح دین محمد و لیت عهد المسلمین محمداً
و ثبتت بالمعزز بعد محمد و جعلت ثالثهم اعز مؤيداً

و متوکل در سامره عمارت بسیار کرد و به نزدیک سامره قصری عالی بنا کرد و قصر جعفری نام نهاد . و مدمن الخمر بود ، در آن قصر او را بکشتند . و سبب کشتن او آن بود که اینانج را که بزرگتر غلامان معتصم بود کشته بود و ترکان بروی دل بد کرده بودند . با منتصر یکی شدند ، و شبی که در آن قصر به عشرت مشغول بود ، در آمدند و او را بافتح خاقان بهم پاره پاره کردند . و او چهل و چهار ساله بود ، در شب چهارشنبه سیم شوال سنه سبع و اربعین و مائتین (۲۴۷) . و مدت خلافت او چهارده سال و نه ماه و نه روز بود [۷۶ - پ] .

المنتصر بالله ابو جعفر محمد - یازدهم خلفای بنی العباس بود و سی ام به نسبت بانبی صلی الله علیه و آله . مادرش ام ولد حبشیة رومیه بود و وزیرش احمد

ابن الخصب بن الضحاک . و او عظیم شریر و قلیل الخیر بود . چون در کشتن پدر سعایت نمود ، بعد از شش ماه به علت خناق بمرد ، و گویند : هیچ پادشاهی اصیل تر از شیرویه نبوده است که او پسر پرویز بن هرمز بن انوشیروان بود و نا اردشیر بابک شانزده پدر همه پادشاه بوده اند . و اصیل تر خلفا المنتصر بن المتوکل بن المعتصم ابن الرشید بن المهدی بن المنصور بوده است . عجیب تر آنکه اصیل ترین پادشاهان پدر خود را بکشت و ملک بگرفت ، لاجرم بعد از پدر بیش از شش ماه نماند .

المستعین بالله ابو العباس احمد بن المتوکل - دوازدهم خلفای بنی العباس بود و سی و یکم به نسبت با نبی صلی الله علیه وسلم . مادرش ام ولد مخارق بود و وزیرش ابوموسی و نایبش و کاتبش شجاع بن القاسم ، هردو را بکشت و وزارت به احمد بن صالح بن شیرزاد داد . و او خلیفه ای صاحب اخلاق و کریم بود . و در ایام او درسته ثمان و اربعین و مائتین (۲۴۸) ابوهشام [محمد] بن یزید الرقاشی و ایوب بن محمد الوراق ، و ابوبکر محمد بن العلاء الهمدانی به کوفه ، و ابوموسی احمد بن صالح المصری به مصر ، و ابوجعفر بن سوار الکوفی ، و حسن بن المصالح البزاز از کبار اصحاب حدیث ، و هشام بن خالد الدمشقی ، و محمد بن سلیمان الجهنی به مصیصه ، و حسن بن محمد بن طالوت و ابوحفص الصیرفی به سامرا و محمد بن زنبور (۱) المکی به مکه ، و سلیمان بن ابی طینه^۱ و موسی بن عبدالرحمن وفات یافتند . و هم در این سال بغا لترکی و او نود و اند ساله بود وفات یافت و از غلامان معتصم بود و پسرش موسی قائم مقام پدر شد . و در سنه^۲ خمسین و مائتین (۲۵۰) ابراهیم بن محمد التیمی قاضی بصره و محمود بن خداس و ابومسلم احمد بن ابی - شعیب الحرائی و حارث بن مسکین البصری و ابوطاهر احمد بن عمرو بن السرج^۳ وفات یافتند .

و هم در این سال حسن بن زید العلوی در طبرستان خروج کرد و به اتفاق جبل^۴ و دیلم ری بگشود ، و ابو الحسن یحیی بن عمر بن یحیی بن الحسن بن زید بن [علی بن حسین بن علی رضی الله عنه از کوفه خروج کرد و مادرش دختر حسین بن عبدالله بن]

۱- با : ابی طیه . ۲- اصل در هردو نسخه : خمس . ۳- با : المروح .

۴- م و با : جبل ، تصحیح قیاسی است .

اسماعیل بن عبدالله بن جعفر الطیار بود و به قتل آمد و سر او را به بغداد آوردند و بیاویختند ، و او عادل [۷۷ - ر] و جوانمرد و متورع بود و خلق او را دوست داشتندی . و در مرثیه او ابن ابی طاهر شاعر گفته است :

شعر

سلام علی الاسلام فهو مودع	الی ماضی آل النبی فودعوا ^۱
فقدنا العلا والمجد عند افتقادهم	واضحت عروس المکرمات تضعف
اتجمع عین بین نوم و مضجع	ولا بن رسول الله فی التراب مضجع
فقد افقرت دار النبی محمد	من الدین و الاسلام فالدار یقلع
وقتل آل المصطفی فی خللالها	و بدد شمل ^۲ منهم لیس یجمع
[الم تر آل المصطفی کیف تصطفی	نفوسهم ام المنون فتنبع] ^۳
بنی طاهر ^۴ واللؤم منکم سحیة	و للقدر منکم حاسر و مقنع
قواطعکم فی الترتک غیر قواطع	و لکنها فی آل احمد تقطع
لکم کل یوم مشرب من دمائهم	و غلتها من شربها لیس تنفع
رماحکم للطالین شرع	و فیکم رماح الترتک للقتل شرع
لکم مرتع فی دار آل محمد	و دارکم للترک و الجیش مرتع
اخلنم بأن الله یرعی حقوقکم	و حق رسول الله فیکم مضیع
واضحوا یرجون الشفاعة عنده	و کیف لمن یرمیه بالوتر یشفع
فیغلب مغلوب و یقتل قاتل	و یخفض مرفوع و یدنا المرفع

و در همین سال محمد بن جعفر بن الحسن بن علی بن عمر بن علی بن الحسین ابن علی کرم الله وجهه در ری خروج کرد و دعوت حسن بن زید بن محمد بن اسماعیل ابن ابی القاسم بن الحسین بن زید بن الحسن بن الحسن بن علی کرم الله وجهه صاحب

۱- در نسخه «باء» تنها مطلع قصیده است . همه ابیات این قصیده بر پایه مروج الذهب

۲ : ۴۱۰ تصحیح شد . ۲- اصل : تودع . رک : مروج الذهب ۲ : ۴۱۰ .

۳- اصل : و مدد شمت . رک : مروج الذهب ۲ : ۴۱۰ . ۴- از مروج الذهب

افزوده شد ، ج ۲ ، ص ۴۱۰ .

طبرستان کرد. اهل خراسان با او محاربه کردند و او را اسیر کرده پیش محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر بردند [و او در حبس به نشأبور وفات یافت. بعد از آن ترکان خلیفه را خلع کردند] و بعد از نه ماه بکشتند و او سی و پنج ساله بود روز چهارشنبه سیوم شوال سنه اثنین و خمسين و مائتين (۲۵۲)، و کان بدرالفتنة بین البلالیة و السعدیة. و مدت خلافت اوسه سال و نه ماه بود. و الله اعلم و احکم.

المعتز بالله ابو عبدالله محمد الزبير بن المتوکل - سیزدهم خلفای
بنی العباس بود و سی و دوم به نسبت بانبی صلی الله علیه و آله. مادرش ام ولد شیخه بود، و در زمان او در سنه ثلث و خمسين و مائتين (۲۵۳) صفوان عقیلی صاحب دیار مصر در حبس شام^۱ وفات یافت و روز دوشنبه^۲ بیست و ششم جمیدی الاخر سنه اربع [۷۷ - پ] و خمسين و مائتين (۲۵۴) الامام ابو الحسن علی بن محمد بن موسی الکاظم و او چهل و دوساله بود وفات یافت و احمد بن المتوکل برو نماز گزارد و درسرای خود به سامرا دفن کرد [ند]. معتز چون خلیفه شد، احمد بن اسرائیل را وزارت داد و امثله به آفاق روان کرد و خلق در بیعت او آمدند، و محمد بن طاهر بن عبدالله^۳ امیر بغداد بود، مؤید^۴ را از خلافت خلع کرد. در سنه ثلث و خمسين و مائتين (۲۵۳) ترکان و صیف خادم را بکشتند و احمد بن اسرائیل وزیر و صاحب دیوان ایوب و حسن مخلد دبیر را بگرفتند و بیستند و معتز را از خانه بیرون کشیدند و می زدند تا خود [را] خلع کرد، و محبوس کردند و در حبس از گرسنگی وفات یافت روز شنبه بیستم ماه شعبان سنه خمس و خمسين و مائتين (۲۵۵)، و در سامره دفن کردند و او بیست و چهار ساله بود، و مدت خلافت او سه سال و سه ماه بود. و او را پسری بود المنتصف بالله ابو العباس، با او مبايعه کردند از نماز پیشین تا نماز دیگر خلیفه بود، بعد از آن او را هلاک کردند.

المهتدی بالله - چهاردهم خلفای بنی العباس بود و سی و سه ام^۵ به نسبت
بانبی صلی الله علیه و آله. مادرش ام ولد بنت رومیه بود و او مردی عظیم زاهد و عابد بود و جبه پشمینه پوشیدی و شب تا روز در خلوت نماز گزاردی، و در ایام او کسی به

۱- با : حبس سامره . ۲- با : روز شنبه . ۳- م : محمد بن عبدالله بن

طاهر ، هتن از دبا . ۴- با : مؤید . ۵- با : سی و سیوم .

ملاهی و محرمات مشغول نتوانستی شد، و در عهد او اولاد لیث صفار خروج کردند و در سنهٔ ست و خمسین و مائتین (۲۵۶) که سی و هشت ساله بود ترکان او را بکشتند، و مدت خلافت او یازده ماه بود .

و هم در این سال ابو عبد الله محمد بن اسماعیل بن ابراهیم بن المغیره^۱ بن الاحنف الجعفی البخاری و او شصت دو ساله بود وفات یافت. و امام الحافظ ابوبکر احمد بن علی بن ثابت الخطیب البغدادی در کتاب تاریخ بغداد آورده است که محمد بخاری گفت: صد هزار حدیث صحیح یاد کردم و دویست هزار غیر صحیح، و کتاب صحاح را به شانزده سال استخراج کردم از ششصد هزار^۲ حدیث، و احادیثی که اختیار بخاری است به ده هزار نمی‌رسد.

المعتمد علی الله ابو العباس [۷۸ - ر] احمد بن المتوکل - پانزدهم خلفای بنی العباس بود و سی و چهارم به نسبت بانبی صلی الله علیه و آله . مادرش ام ولد قینان کوفیه بود و وزیرش عبدالله بن یحیی بن خاقان که وزیر پدرش بود. چون او نماند وزارت به حسن بن مخلد داد، و بعد از او به سلیمان بن وهب^۳، پس به صاعد رسید و معتمد از سامره به بغداد آمد و در دار الخلافه از جانب شرقی متوطن شد و سامره خراب گشت و برادر [را] الموفق ابوطلحه محمد به یمن و حجاز فرستاد، و در ایام او کار صفاریان به غایت رسید .

و در سنهٔ سبع و خمسین و مائتین (۲۵۷) شیخ سری سقطی خال جنید نود و هشت ساله بود در بغداد نماند، گفت: عارفان آفتاب صفت اند که بر همه بتابند و زمین شکل اند که بارکش موجودات اند، و آب نهاد اند که حیات دلها به ایشان باشد، و آتش رنگ اند که خامان را پخته کنند. و گفت: کامل نشوی تا دین خویش بر شهوات اختیار نکنی .

و در سنهٔ خمسین و مائتین (۲۵۰) ابو زکریا یحیی بن معاذ رازی در نیشابور وفات یافت . گفت: به قدر آنکه خدای را دوست داری خلق ترا دوست دارند، و به قدر آنکه از خدا ترسی خلق از تو بترسند و به قدر آنکه بدو مشغول باشی خلق

۱- م : المغیره ، با : المعره . متن از دیحانة الادب، ج ۱، ص ۱۵۱ .

۲- با : شست هزار . ۳- م : هیت . با : وهیب .

به تو مشغول باشند . و هر که شرم دارد از خدای تعالی در حالتی طاعت^۱ ، حق تعالی شرم دارد که او را عذاب کند [از] بهر گناه .

و در سنهٔ ستین و مائتین (۲۶۰) روز آدینه هفتم ماه ربیع الاول الامام ابو محمد الحسن العسکری وفات یافت به سر من رأ و او بیست و نه ساله بود . و در بیست و پنجم رجب سنهٔ احدى و ستین و مائتین (۲۶۱) ابو الحسن مسلم بن الحجاج ابی مسلم القشیری شب دوشنبه وفات یافت ، قال : صنف هذا المسند الصحيح من ثلثمائة الف حديث [مسموعة و جمیع مارواها مسلم من شیوخه احد عشر الف حديث] . و در سنهٔ اثنین و ستین و مائتین (۲۶۲) یعقوب بن اللیث الصفاری بالشکری جرار به دیار عراق رسید و بر کنار دجله میان واسط بغداد به دیر عاقول نزول کرد ، و معتمد متوجه او شد و روز پنجشنبه پنجم رجب سال مذکور به او رسید و صفاریان منهزم شدند و مال و چهار پای بسیار گذاشتند و در حالت نزع یعقوب بن اللیث گفت :

شعر

ملکت خراسان و اکناف فارس

و ما انا عن ملك العراق بآیس

اذا ما مور الناس ضاعت وأهملت [۷۸-ب]

ورث فصارت كالرسوم الدوارس

و روز سه شنبه بیست و سیم شوال سنهٔ خمس و ستین و مائتین (۲۶۵) به جندی- شاپور از کورهٔ اهواز وفات یافت .

و در سنهٔ اربع و ستین و مائتین (۲۶۴) موسی بن بغا الترکی نماند، و در روز پنجشنبه چهارم ربیع الاول سال مذکور ابراهیم بن اسماعیل بن یحیی المزنی صاحب^۲ محمد بن الادریس الشافعی به مصر وفات یافت . و هم در این سال ابو عبدالله احمد بن عبدالرحمن بن وهب بن اخی عبدالله بن وهب صاحب مالک بن انس ، و یونس بن عبدالاعلی و او نود و دو ساله بود و خالد بن یزید بن سنان به مصر وفات یافتند . و در سنهٔ ست و ستین و مائتین (۲۶۶) شیخ ابو حفص عمرو بن اسلم الحداد النیشابوری وفات یافت و عثمان حیری^۳ مرید او بود و شاه شجاع الکرمانی

۱- = در حالت طاعت . یا حرف اضافه است . ۲- اصل : + المختصر من

علم ، که زاید می نماید . ۳- تذکره الاولیاء (۳۹۰ و ۴۷۵) : ابو عثمان حیری .

به زیارت او آمد و در صحبت او به بغداد رفت .

حکایت - روزی شیخ با یاران به صحرا رفته بود و وقتی خوش داشتند . ناگاه آهویی از دشت بیامد و سر بر کنار شیخ نهاد . ابو حفص طیانچه بر روی خویش می زد و فریاد می کرد . یاران گفتند : این چه حال است ؟ گفت : ما را چون وقتی خوش پیدا شد ، گفتم : اگر ما را گوسفندی بودی که امشب اینجا طعامی ساختمی تا یاران پراکنده نشدندی بهتر بودی . در حال این آهو بیامد . مریدان گفتند : یا شیخ ، کسی را که با حق تعالی این حال باشد ، طیانچه بر روی خود چرا زند و فریاد چرا کند ؟ ! گفت : نمی دانید که [مراد در کنار نهادن از در بیرون کردن است . اگر حق تعالی به فرعون نیکی خواستی ، نیل را بر] مراد وی کی روان کردی ؟ ! و گفت : خوف چراغ دل است ، آنچه در دل بود از خبر و شر ، بدان چراغ توان دید .

و در سنهٔ سبع و ستین و مائتین (۲۶۷) الموافق ابوطلحه در ماه صفر به محاربهٔ صاحب زنج رفت و پسر را در مقدمه فرستاد و محاربهٔ بسیار کردند و صاحب زنج را بکشتند در سنهٔ سبعین و مائتین . و مدت ایام صاحب زنج چهارده سال و چهار ماه بود .

و هم در این سال ابوسلیمان داود بن علی الاصفهانی الفقیه به بغداد و ابو ایوب سلیمان بن وهب الکاتب وفات یافتند . و در روز شنبه دهم ذوالقعدة سنهٔ سبعین^۱ و مائتین (۲۷۰) احمد بن طولون صاحب مصر وفات یافت و او شصت و پنج ساله بود و مدت پادشاهی او هفده سال بود و در سنهٔ احدی و سبعین و مائتین (۲۷۱) شیخ ابوصالح حمدون بن احمد بن عمارة القصار [۷۹-ر] النیشابوری نماند و او صحبت سلم بارویی و ابوتراب نخشبی^۲ دریافتنه بود . گفت : تو کل دست در خدا زدن است ، اگر توانی که کار خود به خدا باز گذاری ، بهتر از آن که به حيله و تدبیر مشغول شوی .

و در شانزدهم شوال سنهٔ خمس و سبعین و مائتین (۲۷۵) ابو داود سلیمان ابن الاشعث السجستانی وفات یافت ، گفت : پانصد هزار حدیث بنوشتم و چهار هزار و هشتصد حدیث در کتاب السنه^۳ جمع کردم .

۱- با : ستین . ۲- م : ابو ایوب . با : ابوتراب ، دك : کامل ۷ : ۹۲ .

۳- م : الحسنه . با : السنه .

و در سنه سبع و سبعین^۱ (۲۷۷) شیخ المشایخ ابوالقاسم جنید بن محمد بن جنید البغدادی [وفات یافت. اصلش از نهاوند بود و مولد و منشأش بغداد، فقیه بود در مذهب] سفیان ثوری، صحبت سری سقطی و حارث محاسبی و محمد بن علی القصاب دریافت. گفت: ما تصوف را از قیل و قال نگر فتمیم، تصوف را از گرسنگی و ترك دنیا و قطع مألوف گرفتیم، و گفت: جمله راهها برخلاف بسته است الا آنکه بر متابعت رسول است، و گفت: اگر سالکی هزار سال رو به حق آورد، پس از آن يك لحظه رو بگرداند، آنچه از او فوت شده باشد^۲ بیشتر بود از آنچه دریافته باشد. و گفت: هر که قرآن حفظ نکند و حدیث ننویسد^۳ پیشوایی را نشاید، از بهر آنکه علم ما به حکم کتاب و سنت است.

و در سنه احدی و سبعین و مائتین (۲۷۱) ابومحمد طلحه [صاعد را بگرفت و محبوس کرد و در حبس سنه ست و سبعین و مائتین (۲۷۶) نماند، و ابوطلحه محمد] شب پنجشنبه بیست و دوم ماه صفر سنه ثمان و سبعین (۲۷۸) وفات یافت و او چهل و نه ساله بود، و در سنه تسع و سبعین (۲۷۹) مشاد^۴ دینوری نماند. گفت: ادب مرید آن است که لازم گرداند بر نفس خود احترام مشایخ و خدمت برادران و بیرون آمدن از اسباب و نگه داشتن ادبهای شریعت.

و از فقها ابوعلی حسن بن محمد [البزار] الزعفرانی تلمیذ امام شافعی و ابوالقاسم انطاطی تلمیذ مزنی و ربیع و از مشایخ ابومحمد سهل بن عبدالله التستری معاصر معتد بود [ند].

حکایت - آورده اند که عمرو بن اللیث الصغار بیمار شد و اطبا از معالجه او عاجز شدند، او را گفتند که این کار «سهل» است که او مستجاب الدعوه است. سهل را حاضر کردند و با او باز گفتند. سهل گفت: در حق کسی اجابت بود که توبه کند و به خدای باز گردد، و ترا در زندان مظلومان دربند کرده اند. اول ایشان را رها باید کرد. عمرو فرمود: [۷۹ - پ] تا چنان کردند و توبه^۵ نصوح کرد. سهل گفت: خداوند چنانکه ذل معصیت او به من نمودی عز طاعت رابه وی باز نمای، و چنانکه

۱- مؤلف در برخی جاها اختصاراً «مائتین» را نیاورده است.

۲- م: قوت مانده باشد (۱) متن از «باء». ۳- م: حفظ کند و حدیث

بنویسد. متن. از «باء». ۴- مشاد یا محمدشاد مخفف محمد شاد است.

باطنش را لباس انابت پوشانیدی، ظاهرش را لباس عافیت پوشان. چون مناجات تمام شد، عمرو در حال صحت یافت، و مال بسیار بروی عرضه کرد، نگرفت و بیرون آمد. خادم گفت: اگر چیزی قبول کردند تا در وجهی نهاده‌ام^۱ به بودی. شیخ گفت: ترا زر می‌باید بنگر. خادم نگه کرد، همه صحرار زر دید، گفت: کسی را که با حق تعالی این حال باشد از مخلوقی چیزی گیرد؟

حکایت - چون یعقوب بن الیث الصفار نماید برادرش عمرو خزانه او برداشت و لشکر او را ضبط کرد و به حضرت خلیفه پناه طلبید. خلیفه او را تربیت کرد و امارت خراسان و بغداد به وی داد، و عبدالله بن طاهر به نیابت او نصب کرد. و در سنه ثمان و سبعین و مائتین (۲۷۸) عمرو بن الیث لشکر از خراسان به سوی ری کشید. خلیفه از آن برنجید و او را از [آن] نیابت معزول کرد، و او ری و وگراگان و کرمان بگرفت. معتمد به نفس خویش حرکت فرمود و به حرب اورفت، و هم آنجا در شب سه شنبه هجدهم ماه رجب سنه تسع و سبعین و مائتین (۲۷۹) وفات یافت، و او چهل و هشت ساله بود و مدت خلافت او بیست و سه سال و یازده ماه بود.

المعتضد^۲ بالله ابو العباس احمد بن طلحه - شانزدهم خلفای بنی العباس بود و سی و پنجم به نسبت بانبی صلی الله علیه و آله. مادرش ام ولد ضرار رومیه بود و وزیرش عبدالله بن سلیمان. چون وفات یافت، قاسم بن عبدالله وزیر شد و او را سفاح ثانی گفتندی، و صاحب رأی و تدبیر و شجاع بود. و گویند وقتی که خلافت بدو رسید در خزانه بیش از دوازده درم نبود، و پیش از او قحطی عظیم بود و حروب و فتنه بسیار. در عهد او خزانه مملوء شد و ولایت معمور و ارزانی [تمام] و رعایا آسوده گشتند.

و در سنه تسع و سبعین و مائتین (۲۷۹) حسین بن عبدالله المعروف به ابن الجصاص رسول خماریه بن احمد الطولون از مصر برسد باهدایای بسیار به جهت تزویج قطرانندی^۳ دختر ابو الجیش بن خماریه برای علی المکتفی پسر معتضد. و در سنه اثنتین [و ثمانین] و مائتین (۲۸۲) ابو الجیش پدر خود خماریه را

۱- م: نشستی (!)، متن از «باء». ۲- م: الممتعم (۱).

۳- م: قطرانندی. کامل: قطرانندی. رك: کامل (۷: ۴۹۸).

در دمشق بکشت و به مصر برد [۸۰ - ر] و خود آنجا پادشاه شد. و هم در این سال [ابراهیم بن] اسماعیل بن اسحاق القاضي و حارث بن ابی اسامه و هلال بن العلاء - الرقی^۱ وفات یافتند، و در سنه ثلث و ثمانین (۲۸۳) بیست و هشتم ماه رمضان ابو عمرو مقدم بن داود الرعینی به مصر وفات یافت و او از کبار اصحاب مالک بود. و هم درین سال ابو الجیش بن خمارویه نماند و برادرش [هارون] قایم مقام شد، و هم [در این سال] معتضد قضای بغداد به یوسف بن یعقوب داد و احمد بن الطیب بن مروان الفرجی صاحب یعقوب بن اسحاق الکندی را بگرفت و به پدر غلام [خود] سپرد تا او را استخراق^۲ کرد. و در سنه اربع و ثمانین و مائتین (۲۸۴) سری رافع^۳ ابن هرثمه را به بغداد آوردند و بیاویختند. و هم در این سال ابی لیلی حارث بن عبدالعزیز بن ابی دلف در جنگ شمشیر برگردن نهاده بود، اسبش به سرد آمد و به شمشیر خود کشته شد. عیسی النوشری او را به بغداد فرستاد.

و در سنه خمس و ثمانین (۲۸۵) روز پنجشنبه بیست و سیم ذوالحجه ابواسحق محمد الحربی الفقیه المحدث و او هشتاد و اند ساله بود وفات یافت، و هم در این ماه ابوالعباس محمد بن یزید^۴ النحوی المعروف بالمبرد، و او هفتاد و نه ساله بود، به بغداد وفات یافت.

و در سنه تسع و سبعین و مائتین (۲۷۹) نصر بن احمد السامانی صاحب ماوراءالنهر در بلخ وفات یافت و برادرش اسماعیل بن احمد قایم مقام شد، و در محرم سنه ثمانین و مائتین (۲۸۰) ابوبکر عبدالله بن محمد بن ابی الدنیا القرشی استاد المکنتی بالله و او را مصنفات بسیار است و احمد بن ابی الطاهر الکتب صاحب کتاب اخبار به بغداد^۵ وفات یافتند و در سنه اثنین و ثمانین (۲۸۲) ابوسهل محمد بن احمد الرازی المحدث وفات یافت و در سنه خمس و ثمانین (۲۸۵) عبدالله بن شریک المحدث به بغداد و ابو محمد بن الحسین بن جنید و بکر^۶ بن عبدالعزیز بن ابی دلف به طبرستان

۱- م: الوفی، با: الرقی. متن از طبری (۳: ۲۳۶۹).

۲- با: استخراج. ۳- = سر رافع. یاء حرف اضافه است.

۴- م: زید. با: یزید. در ریحانة الادب (ج ۳ ص ۴۳۶) آمده: محمد بن یزید

ابن عبدالاکبر بغدادی. ۵- با: اخبار بغداد. ۶- م: ابوبکر. متن از وهاء.

رک: طبری ۳: ۲۱۳۷.

وفات یافتند و در سنهٔ ست و ثمانین روز پنجشنبه پانزدهم جمادی الاخر ابوالعباس محمد بن یونس^۱ الکریمی المحدث و او صدو شصت و شش ساله بود در بغداد وفات یافت . و در این سال میان اسماعیل بن احمد السامانی و عمرو بن اللیث الصفاری حرب واقع شد به ناحیهٔ بلخ ، و عمرو اسیر شد .

و در سنهٔ سبع و ثمانین (۲۸۷) معتضد به ثغور شام شد در طلب وصیف الخادم، و او را اسیر کرد، و در این سال ابو عبدالله محمد بن ابی الساج به آذربایجان [۸۰-پ] نماند، و در جمادی الاول سنهٔ سبع و ثمانین (۲۸۷) عمرو بن اللیث را به بغداد آوردند بر شتری نشانده ، گرد شهر بگردانیدند و به حبس فرستادند . و در سنهٔ ثمان و ثمانین (۲۸۸) ابوعلی بشر بن موسی بن صالح بن عمیره المحدث الاسدی به بغداد وفات یافت و پدرش ابو محمد بن موسی بن صالح در ایام معتمد در سنهٔ سبع و خمسين و مائتین (۲۵۷) و او هفتاد و هشت ساله بود نماند و پسرش نود و هشت ساله . و در این سال ابوالمثنیٰ معاد بن المثنیٰ بن معاد الغبری نماند، و در اول محرم سنهٔ تسع و ثمانین (۲۸۹) وصیف خادم بمرد و او را بی سر صلب کردند تا زمان مقتدر . و معتضد را سه پسر بود : علی، جعفر، محمد ، و او شب دوشنبه بیست و دوم ربیع - الاخر سنهٔ تسع و ثمانین و مائتین (۲۸۹) در بغداد وفات یافت و او چهل و نه ساله بود و مدت خلافت او نه سال و نه ماه بود .

المکتفی بالله ابو محمد علی بن احمد - هفدهم خلفای بنی العباس بود، و سی و ششم به نسبت بانبی صلی الله علیه و آله . مادرش ام ولد ظلوم و وزیرش قاسم ابن عبدالله . و مکتفی بغایت فصیح و جمیل بود . جامع بغداد که در حرم دارالخلافه است و در اول زندان بود مطامیر نام که معتضد ساخته بود ، او عمارت کرد ، و دارالشااطیه^۲ را بنانهاد ، و در سنهٔ تسع و ثمانین و مائتین (۲۸۹) ابو حمزة البزاز البغدادی که از اقران جنید بود و صحبت سری سقطی در یافته عالم بود به قراءت قرآن ، و فقیه و از اولاد عیسی بن ابان بود ، امام احمد بن حنبل مسائل ازو سؤال کردی ، گفتی : چه می گویی ای صوفی در این مسئله ، مجلس می گفت ، روز آدینه

۱- یا : یوسف . ۲- م : دارالشااطیه . یا : دارالشااطیه . مثن از تجارب السلف

حال بر روی بگردید ، از منبر بیفتاد و در آدینه وفات یافت .

وهم درین سال شیخ ابوالعباس احمد بن محمد بن مسروق الطوسی به بغداد وفات یافت ، صحبت حارث محاسبی و سری سقطی دریافته بود . گفت : هر که نگاه داشت حق تعالی کند در خطرات دل خود ، حق تعالی وی را نگاه دارد در حرکات اعضای وی . و در سنه تسعین و مائتین (۲۹۰) ابو حمزه نیشابوری، از اقران جنید و خراز^۱ و ابوتراب بود، در نیشابور وفات یافت و در جوار ابو حفص حداد است .

حکایت - آورده اند که در بادیه به توکل می رفت بی دلو و رسن ، و نذر کرد که از هیچ کس چیزی نخواهد و التفاتی نکند . ناگاه در چاهی افتاد ، به توکل بنشست . شخصی برسد و سری چاه^۲ بگرفت [۸۱ - ر] و گفت : مبادا که کسی در او افتد . نفس با او گفت : حق تعالی می فرماید : « ولانلقوا بأیدیکم الی التهلكة » ابو حمزه گفت : توکل از آن قوی تر^۳ است که به فجر^۴ و سالوس نفس باطل شود، آن کس که بر بالانگاه می دارد در چاه هم او نگاه دارد . روی به قبله آورد و سرفرو برد . ناگاه شیری بیامد و سرچاه باز کرد و دست در سرچاه زد و پایها فرو گذاشت . ابو حمزه گفت : همراهی گریه نکنم . الهامش دادند که خلاف عادت است ، دست در زن و در آ . دست در پای شیر زد و برآمد . آوازی شنید که یا ابا حمزه ، نجیناک من التلغ بالتلف . شیر روی بر خاک نهاد و برفت .

وهم در این سال ربیع بن سلیمان الراوی المؤذن صاحب امام شافعی به مصر نماند . و هم در این سال روز سه شنبه بیستم جمادی الاخر عبدالله بن احمد حنبل نماند ، و در سنه احدی و تسعین (۲۹۱) شب شنبه دوازدهم جمادی الاول ابوالعباس احمد بن یحیی المعروف بثعلب وفات یافت ، و او و محمد بن یزید المبرد معاصر بودند ، و در حق ایشان گفته اند :

شعر

ایا طالب العلم لاتخرطن^۵ و عد بالمبرد او ثعلب

۱- با : خراز . ۲- = سرچاه . یاء حرف اضافه است . ۳- م : قوی .
یا : قوی تر . ۴- با : بجز . ۵- با : عبدالله احمد . ۶- م : ناخواناست ،
می توان لاتخرطن خواند . با : لاتجهان .

تجدد عند هذین علم الوری
فلانک کالجمل الاجرب
علوم الحقایق مقرونة
بهذین من الشرق و المغرب

وهم درین سال ابو اسحاق ابراهیم بن احمد الخواص [از] اقران جنید و نوری بود در ری نماند، گفت: دوی دل [پنج] چیز است: خواندن قرآن بتأنی و تهی داشتن شکم و برخاستن به شب و زاری کردن نزدیک سحر و صحبت با صالحان، و هم در این سال شیخ ابو عبدالله عمر بن عثمان المکی، ابو عبدالله النساجی را دید و صحبت اباسعید الخراز دریافت، شیخ و امام این طایفه بود در اصول طریقت، در بغداد وفات یافت، و گفت: هر چه در وهم تو آید یا برفکرتو بگذرد یا در دل تو گذر کند از حسن و بها و انس و ضیا و جمال و نور و شخص و خیال، حق تعالی منزّه است از آن. قوله تعالی «لیس کمثله شیء».

و در محرم سنهٔ اثنین و تسعین و مائتین (۲۹۲) ابی حازم عبدالعزیز بن عبدالمجید القاضی الحنفی، او نود و اند ساله بود، در بغداد وفات یافت. و درین سال ابن - الخلیجی^۲ بر مصر غالب آمد و به آتش بسوخت.

حکایت - در عهد مکنتی زکریویه بن مهرویه^۳ از کوفه خروج کرد و به مذهب قرامطه خلقی را دعوت داد. او را دو پسر بود: یحیی و حسن^۴. و حسن بر روی نشانی سیاه داشت، و گفتی این علامت سامیت است و او را صاحب الشامة السوداء خواندندی. و در باریه طایفه بنی کلاب را دعوت کرد و ایشان او را متابعت نمودند و به شام فرود آمدند [۸۱ - پ] و دمشق و حمص را فرو گرفتند، و مکنتی در سامره بود. او را اعلام دادند، لشکر جمع کرد و به رقه رفت و آنجا بنشست و لشکرها

۱- با: عبدالحمید. ۲- م: ابوالخلجی، با: ابن الخلیجی.

۳- م: کرویة بن حمدویه. با: ذکیة بن حمدویه. متن از کامل ۷: ۵۱۱ و نیز رک: طبری ۳: ۲۱۲۷ و ۲۱۳۰ و موارد دیگر. ۴- کامل «حسین» ضبط کرده: ولما قتل یحیی المعروف بالشیخ و قتل اصحابه، اجتمع من بقی منهم علی اخیه الحسین و سمی نفسه احمد و کنهه اباالباس (۷: ۵۲۳). ۵- م: صاحب السامیة السوداء. با: صاحب سابة السوداء. شامه به معنی خال است و او را صاحب الخال نیز گفته اند. رک: کامل ۷: ۵۲۶ و سیرالملوک، ص ۲۹۶.

متعاقب می‌فرستاد و محمد سلیمان را بایست هزار مرد فرستاد، و محمد سلیمان بفرمود تا بایست هزار من نفط در اطراف لشکرگاه خویش بپاشیدند. و روز دیگر چون صف کشیدند و خوارج حمله کردند، محمد سلیمان رو بازگردانید. ایشان در پی بتاختند و آتش در ایشان افتاد و هر که از شرر آتش بجست به ضرر شمشیر آبدار گرفتار شد و صاحب الشامه و هردو پسر او اسیر شدند و ایشان را به قید به حضرت خلیفه فرستادند تا به سیاست رسیدند. بعد از آن محمد بن هرون به طبرستان خروج کرد. خلیفه به اسماعیل سامانی نامه نوشت تا او را به قتل آوردند.

و در آخر ایام او ابوالحسین بن احمد بن محمد الثوری مولد و منشأش در بغداد بود. صحبت سری و احمد بن الجراری دریافت و اقران جنید بود، و در سنه خمس و تسعین و مائتین (۲۹۵) وفات یافت. در ابتدای حال خود هر روز که از خانه بیرون آمدی، نان باخود بر گزفتی و در راه بصدقه دادی و نیت روزه کردی و در مسجد رفتی تا نماز ظهر بگزاردی. بعد از آن با دکان رفتی. اهل خانه پنداشتی که چیزی در بازار می‌خورد و اهل بازار پنداشتی که در خانه می‌خورد. بیست سال بر این قاعده بگذرانید. گفت: وقتی برقع پوششی در دهام بودی، در این زمان حریمها مردار است. احمد معادی گفت: عایدتر از نوری را ندیدم، گفتند: نه جنید؟ گفت: و نه جنید. و مرتعش گفت: از نوری شنیدم که گفت: هر کرا بینی که دعوی کند که مرا باخدای تعالی حالی هست، نظر کن، اگر آن حال بیرون از حد شرع بود نزدیک وی مرو.

و مکتفی را زهر دادند و او محمد بن یوسف القاضی و عبدالله بن علی بن ابی- الشوارب را حاضر گردانید و ولی العهدی به برادر خود جعفر داد، و یکشنبه سیزدهم ذوالقعدة سنه خمس و تسعین و مائتین (۲۹۵) وفات یافت و او سی و یک ساله بود، و مدت خلافت او شش سال و شش ماه و بیست و دو روز بود.

المقتدر بالله ابوالفضل جعفر بن المعتضد - هجدهم خلفای بنی العباس بود و سی و هفتم به نسبت با نبی صلی الله علیه و آله. مادرش ام ولد شعب بود و وزیرش عباس بن الحسین الهاشمی، و او روز شنبه نوزدهم ربیع الاول سنه ست و تسعین

و مائتین (۲۹۶) کشته شد. به فرمان عبدالله بن [۸۲ - ر] المعنز و محمد بن جارود و حسن بن حمدان و وصیف بن سوارنگین. و مقتدر به حد بلوغ نارسیده خلیفه شد و در زمان او ملک خلفای بغداد متناقص شد و فارس و اصفهان از دست او به در رفت و ناصرالحق حسن بن علی در دیار دیلم خروج کرد و کشته شد. و روز چهارشنبه چهاردهم ماه ذوالحجه سنه ست و تسعین و مائتین (۲۹۶) وزارت به علی بن محمد ابن موسی داد، و اوسه سال و نه ماه وزارت کرد. چون کارها بر وفق کفایت و کیاست انتظام گرفت، امرا مخالفت کردند و خصومت قايم شد و مقتدر را خلع کردند و به استخفاف از دارالخلافه بیرون آوردند و درخانهٔ یونس^۱ بن مظفر محبوس کردند و محمد بن معتضد را به دارالخلافه آوردند و با او بیعت کردند و او را القاهر بالله لقب دادند و بازوك امیر حاجب او شد. و در روز دوشنبه هفدهم ماه محرم سنه سبع و تسعین و مائتین (۲۹۷) معارف را به جهت بیعت احضار کردند. در اثنای این حال طایفه‌ای از پیادگان حشم به دركوشك آمدند و با بازوك در مکالمه بودند. ناگاه بازوك و ابوالهیجا را از اسب درانداختند و بکشتند و سرهای ایشان را نیز برنیزه‌ها کردند و به دارالخلافه آمدند و قاهر را مقرر گردانیده به همان مجلس بازفرستادند، و مقتدر را از سرای یونس بیرون آوردند و باز بیعت او را تجدید کردند، و او علی بن مقله را وزارت داد، و دولت باز از سر جوان شد و بخت خفته بیدارگشت و تقدیر الهی و حکم ازلی معنی «توتی الملك من تشاء و تنزع الملك ممن تشاء» به جهانیان نمود که خلیفه بی‌سببی از مملکت معزول گشت و دیگری در جای او نشست و در مدت سه روز بی‌هیچ سعی^۲ و اهتمامی ملك بدو باز رسید و سر بر خلافت به مکان او مزین شد، «ذلك فضل الله يؤتیه من يشاء، والله ذو الفضل العظيم».

حکایت - یکی از بزرگان گفت: در آن روز که با قاهر بیعت کردند، من به نزدیک ابومحمد جریرطبری در آمدم. پرسید که خیر است؟^۳ گفتم که لشکر با محمد ابن معتضد بیعت کردند. گفت: وزیر او که خواهد بود؟ گفتم: محمد بن داود الجراح. گفت: قاضی که خواهد بود؟ گفتم: حسن بن المثنی. ساعتی سرفرو برد،

۱- م: یوسف، به قرینهٔ یونس که در چند سطر بعد در هر دو نسخه آمده تصحیح شد.

۲- م: سببی. متن از «با». ۳- با: خبر چیست؟

پس گفت: این کار تمام نشود. گفتم: چرا؟ گفت: از بهر آنکه این هر سه کس در استحقاق کاری که بدیشان تفویض شده است درغایت کمال اند، و روزگار در تراجم است. [۸۲ - پ] کار مستحق نتواند ساخت و هیچ شایسته را در کار نتواند آورد و اهل روزگار که از آن رتبت قاصر باشند به ساخته شدن آن تن در ندهند، و همچنان شد که فرمود، و آن منصب سه روز [بیش] بر ایشان نماند، تا عاقلان را معلوم شود که هنر در همه ایامها سبب حرمان بوده است و روزگار پیوسته قاصد فاضلان!

بیت

فضل ایزد چو دست یار شود بنده خوار تاجدار شود
ورکند قهر خود پدید آن کو تاجدارست تاج دار شود

وزیر مقتدر، محمد بن عبدالملک بن یحیی بن خاقان شد و بعد از او علی بن عیسی بن داود الجراح و باز وزارت به علی بن محمد بن موسی الفرات داد و [بعد] از او به حامد بن العباس، و آخرین وزیرش فضل بن جعفر بن موسی بن الفرات بود. و در روزگار او امیر خراسان احمد بن اسماعیل السامانی بود. پس نصر بن احمد ابن اسماعیل شد. و در ایام او در سنه سبع و تسعین و مائتین (۲۹۷) ابوسعید احمد بن عیسی الخراز البغدادی که صاحب ذوالنون مصری و ابوعبدالله النساجی و اباعبید تستری و سری سقطی و بشر حافی بود وفات یافت. گفت: ابلیس را به خواب دیدم، دور از من می رفت. گفتم: بیا. گفت: باشما چه کنم! آنچه مردم را بدان می فرییم شما از نفس خود انداخته اید. گفتم: آن چیست؟ گفت: دنیا. چون از من بگردید، نظر جانب من کرد و گفت: الا مرا باشما لطیفه دیگر هست که شمارا بدان می فرییم. گفتم: آن چیست؟ گفت: صحبت جوانکان^۱.

و هم در این سال موسی بن اسحاق الانصاری و محمد بن عثمان بن ابی شیبه الکوفی به بغداد، و او از علمای اهل حدیث بود، و یوسف بن یعقوب بن اسماعیل ابن عماد بن زید القاضی به بغداد و او نود و پنج ساله بود و ابی عون البزوری المبدل^۲ و او هشتاد و اند ساله بود، و ابوالعباس احمد بن محمد بن مسروق المحدث و او

هشتاد و چهار ساله بود وفات یافتند، و در سنه تسع و تسعين و مائتين (۲۹۹) ابو عبدالله محمد بن اسماعیل المغربي استاد ابراهیم بن شیبان و شاگرد علی بن زرین و او صدویست ساله بود، و ابو محمد داود بن علی بن خلف الاصفهانی الفقیه [که مصنف «کتاب الوصول الی معرفة الاصول» و «کتاب الانذار» و کتاب المعروف بالابتصار است وفات [۸۳-ر] یافتند، و در عنفوان جوانی سخنان منظوم و منثور بسیار گفت، از آن جمله این است :

شعر^۱

علی کبدی من خیفۃ البین لوعة	یکاد لها قلبی اسی يتصدع
یخاف وقوع البین و الشمل جامع	فیبکی بعین دمعها مترع
فلو کان مسروراً بما هو واقع	کما هو محزون لها يتوقع
لکان سواء برؤه و سقامه	ولکن وشک البین اذهی و اوجع

وایضاً له

تمتع من خلیک بالوداع	فما بعد الرحیل من اجتماع
فکم جربت من هجر و عدو	و من حال ارتفاع و اتضاع
و کم کأس امر من المنايا	شربت ولم یضق عنها ذراعی
تعالی الله کل موصلات	وان طالت تؤول الی انقطاع

وایضاً له

لاخیر فی عاشق یخفی صبايته
 بالقول و الشوق فی زفراته بادی
 یخفی هواه و لا یخفی علی احد
 حتی علی العیس و الركبان و الحادی

و در سنه ثمان و تسعين و مائتين (۲۹۸) ابو عثمان سعید بن اسماعیل الحیری^۲ از ری بود مقیم نیشابور، صحبت شاه کرمانی و یحیی بن معاذ رازی دریافت و دختر ابو حفص حداد در نکاح آورد و بعد از وفات ابو حفص سی سال در حیات بود

۱ - این قطعه شعر با قطعه بعدی در نسخه با نیامده است . ۲ - با : الحریری.

وفات یافت . گفت : مرد کامل نشود تا ^۱ وقتی که در دل وی چهار چیز برابر بود : منع و عطا و عز و ذل، و گفت : صحبت دار با خدای تعالی به حسن ادب و با رسول صلی الله علیه و آله به متابعت سنت و ملازمت ظاهر شریعت و با اولیا به احترام و خدمت ، و با اهل و عیال خود به حسن خلق و با برادران [به دوام] تازه رویی بی آنکه گناهی حاصل شود و با جاهلان به دعا کردن از بهر ایشان و رحمت کردن بر ایشان .

و بزرگان آن عصر گفته اند که در دنیا سه کس اند که چهارشان ^۲ نیست : ابو عثمان به نیشابور و جنید به بغداد و ابو عبدالله بن جلا به شام .

و ابو الفوارس شاه شجاع الکرمانی از اولاد ملوک بود و صحبت ابو تراب نخشی و اباعبید تتری دریافت و پیش از ثلثمائه (۳۰۰) در گذشت . گفت : علامت تقوی ورع است و علامت ورع توقف است در شبهتها . و گفت : هر که خشم خود را فرو پوشاند از حرام، و نفس خود را از شهوتها نگاه دارد و اندرون خود را معمور گرداند به نگاهداشت دایم، و ظاهر خود را به متابعت سنت، و نفس خود را خوردن حلال بیاموزد ، فراست وی خطا نبود . [۸۳ - ث]

و در سنه احدی و ثلثمائه (۳۰۱) عبدالله بن ناجیه ^۳ المحدث به بغداد وفات یافت، و در سنه اثنتین (۳۰۲) ابو عمران موسی بن القاسم بن الحسن بن الاشهب ^۴ و او از کبار فقهای شافعیین و علمای محدثین بود وفات یافت، و در سنه ثلث (۳۰۳) ابو یعقوب اسحاق بن محمد النهرجوری مجاور مکه بود ، آنجا وفات یافت ، و ابو محمد رویم بن احمد البغدادی استاد عبدالله بن خفیف از اکابر مشایخ بود مقری در قرآن و فقیه در مذهب داود وفات یافت . گفت : حکمت حکیم آن است که آسان گیرد بر برادران در احکام، و سخت گیرد بر خود در آن، از بهر آنکه آسان گرفتن بر ایشان پی روی علم است و سخت گرفتن بر خود از ورع . و ابو عبدالله گفت : رویم را گفتم : مرا وصیتی کن . گفت : این کار فدا کردن روح است، اگر میسرست هست در آی و اگر نه مشغول مشو به ترهات صوفیان .

۱- با : الا . ۲- با : چهارم ایشان . ۳- طبری : عبدالله بن محمد بن ناجیه المحدث . ۴- با : الاشها (۲) .

و رویم گفت: گرمگاهی در بغداد در کوچه‌ای می‌رفتم، تشنه شدم، از خانه‌ای آب طلبیدم. دختری در بگشاد کوزه‌ای^۱ در دست. چون مرا بدید، گفت: صوفی به روز آب خورد! بعد از آن به روز هرگز افطار نکردم.

و هم در این سال ابو عبدالرحمن احمد بن شعیب بن علی بن سنان النسابی وفات یافت. و در سنهٔ اربع و ثلثمائه (۳۰۴) یوسف بن الحسین شیخ ری^۲ صحبت ذوالنون مصری و ابوتراب نخشی دریافت و رفیق ابوسعید خراز شد، عالم در علوم دینی بود وفات یافت. گفت: چون مریدی را بینی که به رخصتها مشغول شد بدان که از وی کاری نیاید. و به جنید نامه^۳ نوشت که حق ترا لذت نفس مچشاناد، که چون چشیدی هرگز از هیچ چیز ذوق نیابی. و گفت: آفت صوفیان در صحبت جوانان و معاشرت اضداد و مدارا کردن زنان است.

و در سنهٔ ست و ثلثمائه (۳۰۶) ابوالعباس احمد بن عمر بن شریح القاضی وفات یافت، و در سنهٔ سبع و ثلثمائه (۳۰۷) یوسف بن ابی الساج را به بغداد آوردند بر شتری نشانده، و در شهر بگردانیدند. و در سنهٔ تسع (۳۰۹) ابوالعباس احمد بن محمد ابن سهل بن [عطاالادمی] از کبار مشایخ و اقران جنید، صحبت ابراهیم مارستانی دریافت، و ابو محمد عبدالله بن محمد الخراز الرازی که مجاور مکه بود، وفات یافتند، و در سنهٔ احدى عشر و ثلثمائه (۳۱۱) ابو محمد احمد بن محمد بن الحسین الحریری از کبار اصحاب جنید بود صحبت سهل بن عبدالله التستری دریافت، [۸۴-ر] و بعد از جنید قائم مقام جنید بود وفات یافت. گفت: هر کرا نفس بروی مستولی شد^۴ اسیر گردد در حکم شهوات. همیشه در حصار زندان هوا [بود]. ایزد تعالی فایده‌ها بر دل وی حرام گرداند و از سخن حق لذت نیابد اگر چه بسیار بر زبان راند.

و در سنهٔ ست عشر و ثلثمائه (۳۱۶) ابوالحسن بیان بن محمد الحمال الواسطی به مصر وفات یافت. از وی پرسیدند از معظم احوال صوفیان، گفت: اعتقاد بر مضمون و نگه داشت سرها و خالی بودن از کونین و پبای داشتن امراها. و ابوعلی رودباری گفت: بیان را پیش سبع انداختند، و سبع وی را می‌بوئیدند و ضرر نرسانیدند. چون

۱- م: کفه، متن از دباء. ۲- م: وی، متن از دباء. ۳- با: رقه.

۴- با: شود.

برونش آوردند، گفتند: چه بود در دل تو آن دم که ترا سبع بوی می کردند؟ گفت: نکه می کردم در اختلاف علما در باز ماندهٔ سبع!

و در سنهٔ تسع عشر و ثلثمائه (۳۱۹) ابو عبدالله محمد بن فضل بلخی صحبت احمد بن خضرویه دریافت، و ابو عثمان حیری^۱ بدومیلی داشت. نامه به خدمتش نوشت که علامت شقاوت چیست؟ گفت: سه چیز: علمش روزی شود و از عمل محروم ماند و علمش روزی شود و از اخلاصش محروم ماند و صحبت صالحانش روزی شود و از احترامشان محروم ماند. از بلخش بیرون کردند، به سمرقند ساکن شد، و آنجا نماند.

و مقتدر را چهار پسر بود: محمد، ابراهیم، فضل، اسحاق. روز چهار شنبه بیست و هفتم شوال سنهٔ عشرين و ثلثمائه (۳۲۰) نماز دیگر کشته شد در بغداد، و مدت عمر او سی و هشت سال و پنج ماه بود و ایام خلافتش بیست و پنج سال^۲.

القاهر بالله ابو منصور محمد بن احمد المعتضد - نوزدهم خلفای بنی-العباس بود و سی و هشتم به نسبت با نبی صلی الله علیه و آله. بعد از برادر خلیفه شد و او اخلاق و سیرت ناپسندیده داشت و خونی بود. مردم از او در زحمت بودند، او را گرفته، میل در چشم کشیدند و برادرزادهٔ او را قایم مقام او کردند، و وزیرش ابوعلی محمد بن علی بن مقله بود. در سنهٔ احدى و عشرين و ثلثمائه (۳۲۱) او را معزول کرد و وزارت به ابو جعفر محمد بن القاسم بن عبدالله^۳ بن سلیمان داد، و او را نیز معزول کرد و وزارت به ابو العباس احمد بن عبدالله الخصیبی^۴ داد. و در همین سال ابوبکر محمد بن الحسن بن درید العمائی در بغداد وفات یافت. [۸۴-ب] و او در زمان خود در شعر و لغت قایم مقام خلیل بن احمد البصری بود.

شعر

رائعة بین السدیر و اللوی
طارة صبح تحت اذیال الدجی!

یا ظیبة شیء بالمنی
اما تری رأسی حاکی لونه

۱- م: جیری، با: خیری. ر: لفت نامهٔ دهخدا ذیل ابو عثمان، و تذکرة الاولیاء (فهرست). ۲- تجارب السلف: بیست و چهار سال و یک ماه. ۳- تجارب: عبیدالله.

۴- م: الحسنی، با: الحسنی. متن از معجم فصیحی ۲: ۳۸

و اشتعل المبيض فی مسودة
و ابوالقاسم علی بن محمد بن داود بن الفهم التنوخی الانطاکی با اومعارضه
کرد در این قصیده و گفت :

شعر

لولا انتھائی لم اطع نهی الهوی
ان كنت اقصر فاما اقصر قلب
و مقلة ان مقلت اهل الفضا
و کم ظباء رعیها الحاظها
مدی الصبان طلب من حاز المدی
دامياً ترمیه الحاظ السدی
اغضت و فی اجفانها جمر الغضی
اسرع فی الانفس من حد الظبی
و در سنهٔ اثنی و عشرين و ثلثمائه (۳۲۲) ابوبکر محمد بن علی الکتانی البغدادی
به مکه و ابوعلی احمد بن محمد الرودباری به مصر وفات یافتند. و خلع القاهر یوم
الاربعاء لخمس خلون من جمادی الاولی سنة اثنتین و عشرين و ثلثمائه (۳۲۲). و مدت
خلافت او يك سال و شش ماه و شش روز بود .

الراضی بالله ابو العباس محمد بن جعفر المقتدر - بیستم خلفای بنی العباس
بود و سی و نهم به نسبت با نبی صلی الله علیه و آله وسلم . مادرش ام ولد ظلوم بود و
وزیرش ابوعلی محمد بن علی بن مقله^۱ ، و بعد از او ابوعلی عبدالرحمن بن عیسی
ابن داود الجراح^۲ بود ، و بعد از او ابوجعفر بن ابی القاسم الکرخی^۳ ، و بعد از او
ابو القاسم سلیمان بن الحسن بن مخلد ، و بعد از او ابو الفتح فضل بن جعفر بن الفرات
و آخرین ابو عبدالله احمد بن محمد البریدی^۴ بود . و دبیرش پسر جعفر خصیبی (۹)
بود و حاجش علی بن ثلیق^۵ و نقش خاتمش «اشکر الله یزدک» و گویند «المنتقم بأعدائه» .
و راضی آخر خلفایی بود که روز جمعه بر منبر خطبه کردند . مردی فاضل و شاعر
بود ، و بعد از او خلفا روی به مردم نمودند. و او را اشعاری بسیار است از آن جمله

۱- محمد بن علی بن حسین بن مقله (دیحانة الادب ۶ : ۱۶۷) . در تجارب السلف

(۲۰۸) عین متن است .

۲- م : داود بن الجراح . تجارب : عبدالرحمن بن عیسی بن الجراح (ص ۲۱۷) .

۳- تجارب : ابوجعفر محمد بن القاسم الکرخی (ص ۲۱۷) .

۴- م : الیزیدی . با : الیزدی . متن از تجارب ، ص ۲۱۹ ۵- با : بن سلیق

در وصف حال خود و معشوق گفته است :

شعر

بصفر وجهی اذا تأمله طرفی و بحمر وجهه خجلاً
حتی کان الذی بوجنته من دم قلبی الیه قد نفلاً

و در سنه ست و عشرين و ثلثمائه (۳۲۶) ابواسحاق ابراهیم بن داود الرقی از کبار مشایخ شام بود [از] اقران جنید و ابن جلا [۸۵-] و ابوبکر محمد بن موسی الواسطی. اصلش از فرغانه بود. صحبت جنید و نوری دریافته و فات یافتند. و در سنه ثمان و عشرين و ثلثمائه (۳۲۸) ابو محمد عبدالله بن محمد المرتعش النیشابوری صحبت اباحفص و اباعثمان و جنید دریافت و در بغداد نماند.

حکایت - مرتعش گفت: روزی به محلتی فروشدم، گرم گاهی بود. تشنه شدم، از خانه‌ای آب خواستم. دختری صاحب جمال کوزه آب بیرون آورد. دلم صید جمال اوشد، هم آنجا بنشستم تا خداوند خانه بیرون آمد، گفتم: ای خواجه، مرا از خانه تو يك شربت آب دادند و دلم بردند. آن مرد گفت: غم مخور که دختر من است به زنی به تو دهم. پس مرا در خانه برد و عقد نکاح کرد و مرا به گرمابه فرستاد و خرقه از من برکشیدند و جامه به تکلف در من پوشیدند. چون شب در آمد مرا با عروس در خانه کردند. من به نماز مشغول شدم. ناگاه در میان نماز آوازی شنیدم که ای مرتعش، به يك نظر که به خلاف ما کردی جامه اهل صلاح از ظاهر تو برکشیدیم، اگر نظری دیگر کنی، لباس آشنایی از باطن تو برکشیم. چون این بشنیدم فریاد کردم که مرقع من باز آید. بیاورند. در پوشیدم و بیرون آمدم.

گفت: هر که گمان برد که فعل او او را از آتش نجات دهد یا به بهشت رساند بیقین خود را در خطر انداخته است، و هر که اعتماد بر فضل خدای تعالی کند، حق تعالی او را به بهشت برساند، کما قال الله تعالی: « قل بفضل الله وبرحمته فبذلك فليفرحوا »^۱.

وراضی روز پنجشنبه ششم ماه جمادی الاول سنه تسع و عشرين و ثلثمائه (۳۲۹)

۱- یعنی ای پیغمبر، بگو به فضل و رحمت خدا شاد شوند (قرآن، سوره ۱۰ «یونس».

در بغداد وفات یافت ، و مدت خلافت او شش سال و یازده ماه و هشتده^۱ روز بود .
 المتقی لله ابراهیم بن المقتدر - بیست و یکم خلفای بنی العباس بود و
 چهلم به نسبت بابنای صلی الله علیه و آله . مادرش ام ولد بود و وزیرش سلیمان بن
 الحسن بن مخلد ، و بعداز او ابوالحسن احمد بن میمون ، و بعداز او ابواسحاق
 محمد بن احمد القراریطی^۲ ، و بعداز او ابوالعباس احمد بن عبدالله الاصفهانی ،
 و بعداز او ابوالحسن علی بن محمد بن علی بن مقله وقاضی القضاة احمد بن عبدالله
 ابن اسحاق الحرمی . و امیر خراسان نصر بن احمد بود ، بعداز او پسرش نوح بن
 نصر شد . و در ایام راضی [۸۵ - پ] سنه سبع و عشرين و ثلثمائه (۳۲۷) ابومحمد
 عبدالله بن المبارك صحبت حمدون القصار دریافته ، در نیشابور وفات یافت .

حکایت - عبدالله مبارک گفت : یک سال به حج رفتم و بعداز حج ساعتی در
 حرم در رفتم و بختم^۳ ، چنان دیدم که دو فرشته از آسمان بیامدند ، یکی ازدیگری
 پرسید که امسال چند هزار آدمی به حج آمد ؟ گفت : سیصد هزار . گفت : حج
 چند کس قبول است ؟ گفت از آن هیچ کس قبول نیست . عبدالله گفت : چون این
 بشنیدم اضطرابی در من پدید آمد ، گفتم : این خلایق از اطراف جهان با چندین تعب
 « من کل فج عمیق » از راه دور آمده و بیابانها قطع کرده ، این همه ضایع شود!
 پس آن فرشته گفت : مردی در دمشق است نام او علی بن موفی ، او به حج نیامده ،
 اما حج او قبول کردند و همه را بدو بخشیدند .

عبدالله گفت : چون از خواب در آمدم ، گفتم به زیارت آن مرد باید رفت .
 به دمشق رفتم ، به در خانه [او] شدم ، شخصی دیدم ، گفتم : نام تو چیست ؟ گفت :
 علی بن موفی . گفتم : مرا بگو سخنی هست ، بنشستم و گفتم : توجه کار کنی ؟ گفت :
 پاره دوزی . آن خواب باوی بگفتم . او گفت : نام تو چیست ؟ گفتم : عبدالله مبارک .
 نعره بزد و بیفتاد . گفتم : مرا از کار خود خبر ده که چه کرده ای که چنین مقبول
 شده ای ؟ گفت : مدتی بود تا در آرزوی حج بودم . سیصد درم جمع کردم و امسال

۱ - یعنی هجده ، یا : هشت . ۲ - م : محمد بن القرایطی ، یا : التوادیطی ،

کامل : ابواسحاق محمد بن احمد الاسکافی المعروف بالقرایطی الوزیر (۸ : ۳۷۷) .

۳ - م : بخفیه ، متن از دباء .

عزم آن داشتم که بروم ، تا روزی عورتی که دارم حامله بود ، بوی طعام از همسایه شنیدم ، مراگفت: از آنجا قدری طعام بیار. آنجا رفتم و طعام خواستم. زنی بیوه بیرون آمد وگفت: چند شبانروز بود تا فرزندان من هیچ نخورده بودند، امروز خری مرده یافتم، پاره‌ای از وی آوردم و به جهت فرزندان طعام ساختم، بر شما حلال نباشد. چون این بشنیدم دلم به درد آمد، گفتم: حج من به در خانه است. در حال آن سیصد درم به‌وی دادم و گفتم: خرج فرزندان خود کن. عبدالله مبارک‌گفت: چون آن بشنیدم، گفتم: «صدق الملك الرؤيا و صدق الملك في حكم القضاء» .

و در سنه ثمان و عشرين و ثلثمائه (۳۲۸) ابوعلی محمد بن عبدالوهاب الثقفی صحبت اباحفص و حمدون قصار دریافت، و ابو الحسن علی بن محمد المزمین البغدادی از اصحاب سهل بن عبدالله و جنید، مجاور مکه بود، وفات یافتند، و در سنه ثلثین و ثلثمائه (۳۳۰) ابوبکر [۸۶-] عبدالله بن طاهر الابهری [از فرزندان عدی بن حاتم الطائی] [بود و] اقران شبلی صاحب یوسف بن الحسین وفات یافت و ابو الحسن علی ابن محمد بن سهل الصایغ الدینوری از کبار مشایخ بود، ابو عثمان مغربی گفت: از مشایخ نورانی‌تر از ابویعقوب نهر جویری و بهیبت‌تر از ابو الحسن صایغ ندیدم در مصر وفات یافت، و در سنه اثنین و ثلثین و ثلثمائه (۳۳۲) ابو عیسی محمد بن عیسی الحافظ الترمذی وفات یافت .

و «متقی» عالم و زاهد بود. در زمان او دیالمه خروج کردند و حوالی بغداد به دست فرو گرفتند. در اثنای آن توزون ابو الوفاء الترمذی که امیر الامرای لشکر بغداد بود او را بگرفت و میل کشید روز شنبه سیوم ماه صفر سنه ثلث و ثلثین و ثلثمائه (۳۳۳)، و عم‌زاده او را قایم مقام او کرد. و مدت خلافت او چهار سال بود .

المستکفی بالله ابو القاسم عبیدالله بن المکتفی - بیست و دوم خلفای بنی العباس بود و چهل و یکم به نسبت با نبی صلی الله علیه و آله . مادرش ام ولد بود و وزیرش ابو الفرج محمد بن علی السامری ، و بعد از او محمد بن یحیی بن شیرزاد . وقضاء جانب شرقی بغداد به محمد بن عیسی المعروف به ابن ابی موسی الحنفی داد.

ودر سنهٔ اربع و ثلثین و ثلثمائه (۳۳۴) ابوبکر دلف بن خلف الشبلی البغدادی^۱ صاحب جنید و او هشتاد و هفت ساله بود وفات یافت. و در زمان مستکفی دیالمه بر بغداد و اعمال آن و بیشتر ولایات مستولی شدند. و بویه از مقدمان دیالمه بود، و او را سه پسر بود: احمد، ابوعلی، و ابوالجواد. احمد بزرگتر بود، خلیفه او را به بغداد استدعا نمود و در قمع ترکان و بر انداختن ایشان تحریص فرمود و به امارت بغداد امیدوار کرد. لشکر کشید و بیامد، ترکان منهزم شدند و از خلیفه نشریف یافت و امیر بغداد شد. پس شیرزاد را از کار دور کرد و علی بن مقله را وزارت داد و کار از سر طراوت گرفت. بعد از آن معزالدوله احمد بن بویه خلیفه را خلع کرد و میل کشید در شعبان سنهٔ اربع و ثلثین و ثلثمائه (۳۳۴). مدت خلافت او یک سال و چهار ماه بود.

المطیع لله ابوالقاسم الفضل بن جعفر المقتدر - بیست و سیم خلفای بنی العباس بود و چهل و دوم به نسبت بانی صلی الله علیه و آله و سلم. مادر او کنیزکی بود مشغله^۲ نام. هر چند خطبه و سکه [۸۶ - پ] به نام او بود، اما او را در ولایت حکمی نبود. به غله و علوفه راضی شده، بود و معزالدوله احمد بن بویه حاکم مطلق بود و ابوجعفر محمد بن یحیی بن شیرزاد مدبر الامر حضرت دیلمی بود، و ابوالحسن علی بن محمد بن علی بن مقله کاتب مطیع بود و در زمان او ابوالحسن الاقطع المغربی در سنهٔ ست و اربعین و ثلثمائه (۳۴۶) وفات یافت و ابوعلی حسن ابن احمد الکاتب و در سنهٔ احدی و اربعین و ثلثمائه (۳۴۱) ابوسعید بن الاعرابی و هو احمد بن محمد زیاد البصری مجاور حرم کعبه بود آنجا وفات یافت، صحبت جنید و عمرو بن عثمان و نوری دریافته. و هم در این سال ابومحمد جعفر بن محمد ابن نصیر البغدادی که مصاحب جنید^۳ و روی و سمنون بود وفات یافت. و در سنهٔ اربعین و ثلثمائه (۳۴۰) ابوالعباس احمد بن محمد الدینوری عالم

۱- صاحب ریحانة الادب آرد: «جعفر بن یونس یا دلف بن حیدر یا محمد بن خلف، شهرتش شبلی و کینه اش ابوبکر از مشاهیر عرفا و صوفیه است. (۲: ۲۹۹). در کامل التواریخ (۸: ۴۶۵) به صورت ابوبکر الشبلی الصوفی و در مجمل فصیحی (۲: ۵۶) نیز ابوبکر الشبلی درج شده. ۲- با: شند. ۳- م: صاحب، متن از «با».

و فاضل بود مصاحب یوسف بن الحسین و ابن عطا و حریری بود و ابوبکر طمستانی یگانه روزگار بود در علم و ورع و حال مصاحب ابراهیم دیباغ وفات یافتند ، و در سنه اثنبین و اربعین و ثلثمائه (۳۴۲) ابوالعباس القاسم بن القاسم السیاری وفات یافت ، و در سنه ثمان و اربعین (۳۴۸) ابوعمر و محمد بن ابراهیم الزجاجی النیشابوری و ابومحمد جعفر بن محمد و ابوالحسن علی بن احمد بن سهل البوشنجی از جمله فوت داران^۱ خراسان بود ، ابوعثمان و ابن عطا و حریری و ابوعمر و دمشق را دریافته بود ، وفات یافتند . و در سنه خمسین و ثلثمائه (۳۵۰) ابوبکر محمد بن داود الدینوری المعروف به الرقی زیادت از صد ساله بود وفات یافت ، و در سنه ثلث و خمسین و ثلثمائه (۳۵۳) ابومحمد عبدالله بن محمد الرازی در نیشابور نماند . آنجا زاد و بزرگ شد و صحبت ابوعثمان و جنید و رویم^۲ و یوسف بن الحسین و سمنون^۳ دریافته و ابوالحسن بندار بن الحسن الشیرازی عالم بود در اصول ، و بزرگوار در حال ، صحبت شبلی دریافته بود ، در زنجان وفات یافت .

و «مطیع» در آخر مفلوج شد و خود را خلع کرد و خلافت به پسر داد در سنه خمس و خمسین و ثلثمائه (۳۵۵) . و مدت [خلافت] او بیست و یک سال بود .

الطائع لله ابوبکر عبدالکریم بن المطیع - بیست و چهارم خلفای بنی - العباس بود و چهل و سیم به نسبت بانبی صلی الله علیه وسلم ، و به حکم وصایت [۸۷ - ر] قایم مقام شد و در آخر عهد [او] بهاء الدوله پسر عضدالدوله او را خلع کرد و به دست عم زاده او سپرد ، و در ایام او در سنه ست و ستین و ثلثمائه ابوعمر و اسماعیل بن نجید^۴ صحبت ابا عثمان دریافت و جنید را دید ، و آخر کسی که وفات یافت از اصحاب ، او بود ، گفت : آفت بنده راضی شدن است از نفس خود بر آنچه او در در آن است .

-
- ۱- با : نوبت داران . ۲- ابومحمد رویم (به ضم راء و فتح واو) از مشایخ بزرگ بود . رک : تذکرة الاولیاء ، ص ۴۸۴ . ۳- سمنون (به فتح سین و سکون میم) معروف به سمنون محب و از مشایخ بود ، رک : تذکرة الاولیاء ، ص ۵۱۰ . ۴- م و با : نجید . صحیح نجید به ضم اول و فتح دوم است ، ابن نجید پسر احمد سلمی نیشابوری و یکی از مشایخ بوده ، رک : تذکرة الاولیاء ، ص ۷۲۷ و ۸۸۰ .

و ابوالقاسم ابراهیم بن محمد النصر آبادی شیخ خراسان بود در وقت خویش، صحبت شبلی و ابوعلی رودباری و مرتضی در یافت و مجاور مکه بود، آنجا نماند. و در سنه تسع و ستین (۳۶۹) ابو عبدالله احمد بن عطاء الرودبادی پسر خواهر ابوعلی الرودباری شیخ شام بود در وقت خود در صورت وفات یافت، و در سنه احدى و سبعین و ثلثمائه (۳۷۱) شب بیست و سیوم ماه رمضان شیخ ابو عبدالله محمد بن خفیف - الشیرازی صدو پنج ساله بود و به روایت ابوالقاسم صفار صد و چهارده ساله، شیخ الشیوخ و یگانه روزگار بود، صحبت جنید و رویم و جریری و ابن عطا دریافته بود وفات یافت. گفت: ارادت همیشه رنج کشیدن و ترک راحت کردن است، و گفت: هیچ چیز زیان کارتر نیست مر مرید را از آسان گرفتن بانفس خود در رفتن خود به رخصتها و قبول تأویله‌ها.

حکایت - گفت: در ابتدای حال خواستم تا به حج روم، چون به بغداد رسیدم چندان پندار در سرم بود که به دیدن جنید نرفتم. چون به باده فرو شدم، رسنی و دلوی داشتم. نشنه شدم. به چاهی رسیدم، آهوئی دیدم که از آن چاه آب می‌خورد. چون به سر چاه رفتم، آب بین چاه فرو رفت، گفتم: الهی، عبدالله را قدر از این آهو کمتر است! آوازی شنیدم که آن آهو دلو و ریسمان ندارد، اعتماد او بر ماست. و قتم خوش شد. دلو و رسن بینداختم و روان شدم. آوازی شنیدم که یا عبدالله، ما ترا تجربه می‌کردیم تا چه گونه‌ای؟ باز گرد و آب خور. باز گشتم. آب بر سر چاه آمده بود. وضو ساختم و بخوردم و روان شدم تا به مدینه هیچ حاجت نبود. چون باز گشتم و به بغداد آمدم روز آدینه بود. در جامع شدم. جنید را چشم بر من افتاد، گفت: یا عبدالله، اگر صبر کردی آب از زیر قدمت بر آمدی.

و هم درین سال [۸۷ - پ] ابوالحسن^۱ علمی بن ابراهیم الحصری البصری مقیم بغداد، شیخ وقت عجایب کار و عجیب گفتار^۲ [بود]، به شبلی پیوستگی داشت. در بغداد وفات یافت.

[وطایع در سنه اثنی و سبعین و ثلثمائه (۳۷۲) وفات یافت] و مدت خلافت او

۱- م و با: ابوالحسن. رک: تذکره الاولیاء، ص ۷۵۹ و ۸۸۲.

۲- م: عجب گفتار، متن از «باء».

هفده سال بود .

القادر بالله ابوالعباس احمد بن اسحق بن المقتدر^۱ - بیست و پنجم خلفای بنی العباس بود و چهل و چهارم به نسبت بانبی صلی الله علیه وسلم . مردی صاحب رأی و تدبیر بود و ملوک ديلم او را عزتی تمام داشتندی . هردو شنبه و پنجشنبه به دیوان مظالم حاضر شدی درخانه خود ، و از خلفای بنی العباس کسی به درازی عمر او نبود ، به مرگ طبیعی نماند . وزیر او ابوالفضل حاجب بن النعمان بود و امیر خراسان نوح بن منصور بن نوح .

و آل سامان که امرای خراسان و حامیان خطه ایمان بودند نه پادشاه اند و عهد ایشان خوشترین عهدها بود و نام ایشان در این رباعی است :

نه تن بودند آل سامان به ظهور گشته به امارت خراسان مشهور
اسماعیلی^۲ و احمدی و نصری دو نوح دو عبدالملك و دو منصور

چون سلطان یمن الدوله محمود بن سبکتگین ، عبدالملك بن نوح را بر دری مرو^۳ هزیمت کرد ، روز دوشنبه بیست و هفتم جمادی الاول سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه (۳۸۹) ملك خراسان او را مسلم شد و ارسلان ایلک بن نصر بن علی به بخارا آمد و عبدالملك بن نوح از سپاه ایشان بگریخت و ماوراءالنهر او را شد ، و تمامت خراسان سلطان محمود ضبط کرد و دارالملك خود را در غزنین ساخت .

و در زمان قادر ، ابو عثمان سعید بن سلام المغربی بگانه عصر بود . صحبت ابن الکاتب و حبیب مغربی و ابا عمرو زجاجی^۴ دریافت و ابن صایغ^۵ و نهرجوری را دید در سنه ثلث و سبعین و ثلثمائه (۳۷۳) ، در نیشابور وفات یافت . گفت : تقوی و قوف است مع الحدود ، و آنکه تقصیر نکند در آن و در نگذرد از آن . و گفت : هر که بر گزینند صحبت توانگران بر درویشان ، حق تعالی وی را به مرگ دل مبتلا گرداند .

۱- در تجارب السلف (۲۵۲) ، احمد بن اسحاق المقتدر ، آمده ، اما متن حاضر

درست است . رك : کامل ۹ : ۵۹ و ۶۵ . ۲- م : ابراهیمی ، متن از «باء» .

۳- = در مرو . ۴- ابو عمرو ابراهیم (یا محمد بن ابراهیم) یکی از مشاهیر

مشایخ متصوفه بود . رك : لفت نامه دهخدا ذیل ابو عمرو زجاجی . ۵- م : ابن صایغ ،

با : ابن صانع . که مجمل فصیحی : ابن صایغ (۴) . متن تصحیح قیاسی است .

و در سنه ثمانین و ثلثمائه (۳۸۰) شیخ ابوالقاسم بشر یاسین در نیشابور وفات یافت ، و گفت : « حقیقه العلم ما کشف علی السرائر » .
و قادر در سنه اربع عشر و اربعمائه (۴۱۴) وفات یافت . و مدت خلافت او چهل و یک سال بود و چهار ماه .

القائم بامرالله ابو جعفر عبدالله بن احمد - بیست و ششم خلفای بنی -
[۸۸ - ر] العباس بود و چهل و پنجم به نسبت بانبی صلی الله علیه وسلم . مادر او کنیز کی بود بدرالدجی نام . در عهد او جغریگت ابوسلیمان داود بن طغرلیک بن میکائیل بن سلجوق از نور بخارا در سنه خمس و عشرين و اربعمائه (۴۲۵) خروج کرد و به خوارزم رفت و در سنه ست از خوارزم به خراسان آمد . و در آن وقت ظهیر الدوله مسعود بن محمود ملک غزنین و خراسان داشت و به حرب ایشان رفت در ناحیت دید آباد ، در موضعی که آن را الباه خوانند مضاف دادند و سلطان مسعود شکسته شد و به غزنین مراجعت کرد و طمع از خراسان برید . و سلجوقیان خراسان بر خود قسمت کردند و امیر الب ارسلان به طرف عراق رفت و امیر قنلمیش که حاکم ری بود با او مضاف داد در دیه نمک (؟) و شکسته شد ، و الب ارسلان ری بگرفت و بر تخت امارت نشست در روز [یکشنبه] سیزدهم ذوالحجه سنه خمس و خمسين و اربعمائه (۴۵۵) ، و جبال و عراق و بعضی از خراسان ملک او شد . و در سنه ست و خمسين (۴۵۶) به غزو روم رفت و مضاف قیصر بشکست ، او را گرفته در بازار بمن یزید^۱ بر بها نهاد . پس او را ببخشید تا به روم باز رفت .

و سلطان در غره ربيع الاول سنه تسع و ستین و اربعمائه (۴۶۹) به سعادت شهادت رسید و سلطان ملک شاه بن الب ارسلان به جای او نشست .

و در عهد قائم بامرالله شیخ ابواسحاق ابراهیم بن شهریار بن رادان بن فرخ الکازرونی و او هفتاد و سه ساله بود روزیکشنبه ذوالقعدہ سنه ست و عشرين و اربع - مائه (۴۲۶) وفات یافت و رئیس ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا در سنه سبع و عشرين (۴۲۷) در همدان نماند ، و این رباعی در تاریخ او گفته اند ، بیت :

حجت حق ابوعلی سینا	در «شجع» ^۲ آمد از عدم به وجود
در «شصا» کرد علمها حاصل	در «تکز» کرد این جهان بدرود

و شیخ ابوسعید فضل الله بن ابی الخیر المیهنی روز یکشنبه غره محرم سنه سبع و خمسين و ثلثمائه (۳۵۷) در وجود آمد و او را هزار ماه تمام عمر بود که هشتاد و سه سال و چهار ماه بود و شب آدینه چهارم شعبان سنه ست و اربعین و اربعمائه (۴۴۶) وفات یافت و صبح روز چهارشنبه غره رجب سنه سبع و خمسين و اربعمائه (۴۵۷) اخی فرج زنجانی وفات یافت، و در زمان قایم، بساسیری^۲ بگریخت و سلطان خلیفه را به بغداد آورد. چون به در شهر رسیدند سلطان در رکاب خلیفه پیاده می رفت [۸۸ - پ] و خلیفه مبالغت می نمود: « اربک بارکن الدین ». از آن روز لقب سلاطین از دولت به دین مبدل شد.

و قایم در سنه ثمان و خمسين و اربعمائه (۴۵۸) وفات یافت، و مدت خلافت او چهل و چهار سال و هشت ماه بود.

المقتدی بأمر الله ابوالقاسم عبدالله بن محمد بن القایم - بیست و هفتم
خلفای بنی العباس بود و چهل و ششم به نسبت بانبی صلی الله علیه و آله . مادر او کنیز کی بود علم نام، و او مردی صالح و روشن رأی و صاحب کرامات بود و وزیرش محمد بن احمد جریر بود . بعد از ابو شجاع محمد بن الحسین وزیر شد، و در روزگار او خراسان ملک شاه داشت و امارت^۳ بغداد و کوشک سلطان او بنا کرد. در بغداد [در سنه ثمان و سبعین و اربعمائه (۴۷۸)] بمقاها در گذشت و در روز وفات او پانزده پادشاه مثل ترك و هند از دنیا رحلت کردند . و مدت خلافت او نوزده سال و هشت ماه بود.

المستظهر بالله ابوالعباس احمد بن المقتدی - بیست و هشتم
خلفای بنی العباس بود و چهل و هفتم به نسبت بانبی صلی الله علیه و آله . مادر او کنیز کی ترك بود . و او مردی فاضل و هنرمند و صاحب خیرات بود و فقه دوست داشتی و کتاب مستظهري در اصول فقه به نام او ساختند .

و امام غزالی در زمان او بود، و ابوطاهر پسر شیخ ابوسعید بن ابی الخیر

۱- چنین است در «م». با: اربعین و اربعمائه (۴۴۰)، و رك: تذكرة الاولیاء،

ص ۸۸۵. ۲- ابوالحارث بساسیری ترکی بود از امرای بغداد که علیه «قایم» قیام

کرد. رك: تجارب الحلف، ص ۲۵۳. ۳- چنین است در «م» و در نسخه.

ده ساله بود که پدرش نماند و پنجاه سال بزیست و در سنه ثمانین و اربعمائه (۴۸۰) وفات یافت، و در ایام او ملک‌شاه نماند و در خراسان چهار سال و چهار ماه تشویش بود و فتنه در عالم افتاد تا آنگاه که سلطان محمود [بن] ملک‌شاه در سنه تسعین و اربعمائه (۴۹۰) به خراسان آمد و ملک را ضبط کرد و کارها را ترتیبی نهاد و از ولایت غزنین تا بلخ به سلطان سنجر سپرد و به عراق باز رفت. و در ایام او دولت آل بویه منقضی شد و شبانکاره در فارس مستولی شدند.

و مستظهر در سنه ثلث و خمسمائه (۵۰۳) وفات یافت. و مدت خلافت او بیست و پنج سال بود.

المسترشد بالله ابوالمصور الفضل بن المستظهر - بیست و نهم خلفای بنی‌العباس بود و چهل و هشتم به نسبت بانبی صلی‌الله علیه و آله. مردی فاضل و کریم و دلاور و هنرمند بود. در عهد او سلطان سنجر لشکر به عراق کشید و با قراجه ساقی مصاف داد و خصم را بکشت و ملک عراق را به برادر زاده خود محمود شاه داد و او را به نیابت خود در عراق بنشاند، و رایت دولت سنجری ارتفاع یافت و منجوق عزت او از کیوان درگذشت و اطراف مملکت به ترک و روم و هند و عرب پیوست و ملوک عالم فرمان او را منقاد شدند، و چون مسترشد [۸۹ - ر] خلیفه شد، برادرش ابو الحسن از بغداد بگریخت و بر امیر دیس بن صدقه رفت، او را اعزاز کرد، و مدتی آنجا بود.

و مستر شد به جنگ سلطان مسعود بن محمد بن ملک‌شاه سلجوقی از بغداد بیرون آمد. چون به مراغه رسید با سلطان مسعود مصاف داد و اسیر گشت و ملاحده او را شهید کردند در سنه عشرين و خمسمائه (۵۲۰)، و تربت او هم آنجاست. و مدت خلافت او هفده سال و هفت ماه بود.

الراشد بالله ابو جعفر منصور بن المسترشد - سی ام خلفای بنی‌العباس بود و چهل و نهم به نسبت بانبی صلی‌الله علیه و سلم. را شد چون شنید که ملاحده پدر او را بکشتند متوجه ایشان شد تا کین پدر خواهد. بر در اصفهان ملاحده او را شهید کردند در سنه احدى و عشرين و خمسمائه (۵۲۱)، و تربت او آنجاست در

شهرستان^۱، و مدت خلافت او ده ماه و یازده روز بود.

و در نوزدهم رجب سنه سبع و ستین و خمسمائه (۵۶۷) ایل ارسلان بن اتسر در خوارزم وفات یافت و مدت پادشاهی او قریب ده سال بود و پسر کهتر اوسلطان - شاه که ولی العهد بود قایم مقام او شد در ایام مستضی، و مستنجد در سنه ست و ستین و خمسمائه (۵۶۶) وفات یافت و مدت خلافت او ده سال بود.

المستضیء بامر الله ابو محمد الحسن بن المستنجد - سی و سه ام خلفای بنی العباس بود و پنجاه و دوم به نسبت بانبی علیه السلام. بعد از پدر خلیفه شد، و در عهد او ملک غور بر بلاد هند و غزنه، و خوارزمشاه بر خراسان، و سلجوقیان بر عراق مستولی شدند و در زمان مستنجد اقسنغر صاحب مراغه از دارالخلافه التماس کرد تا خطبه سلطنت به نام پسر^۲ سلطان محمد شاه بن محمد سلجوقی که مربی او بود کند. این خبر در همدان به اتابک ایلدگز رسید. از آن قصه^۳ برنجید و پسر خود جهان پهلوان را بالشکری به جنگ اقسنغر فرستاد و مصاف دادند. اقسنغر بگریخت و به قلعه روین دز رفت که به حدود مراغه است. جهان پهلوان محمد آن را محاصره کرد و عاقبت صلح کردند و جهان پهلوان پیش پدر مراجعت فرمود، و این حال در سنه ثلاث و ستین و خمسمائه (۵۶۳) [و گویند در سنه سبع و ستین و خمسمائه (۵۶۷)] بود.

و در سنه سبع و ستین و خمسمائه اتابک ایلدگز در همدان نماند و پسرش جهان - پهلوان اتابک شد، و عظمت و شوکتی تمام داشت، چنانکه چون سلطان طغرل بن ارسلان به سلطنت نشست، اسم او به سلطانی بمجرد خطبه و سکه بود و حاکم مطلق جهان پهلوان بود. و چون اقسنغر به مراغه نماند و پسرش فک الدین به جای او نشست به جهت آنکه تبریز با تصرف گرفته بود، [۹۰ - ر] جهان پهلوان لشکر کشید و فک الدین را در روین دز محاصره کرد و برادر خویش قزل ارسلان را به محاصره تبریز فرستاد و لشکر مراغه دو کس را از آن او بگرفتند و به شهر بردند. قاضی

۱- م: شهرستان. متن از دباء. اصفهان دوبخش بوده است به نامهای یهودیه و شهرستان که از یکدیگر دومیل فاصله داشته اند. رک: ترجمه صوره الارض، ص ۱۰۵.

۲- با: اتسر. ۳- یا: قضیه.

صدرالدین ایشان را تشریف پوشانیده پیش جهان پهلوان فرستاد، اورا بغایت خوش آمد و به سخن قاضی بر آن صلح کردند که تبریز بایشان دادند و مراغه را بر فلک الدین مقرر داشتند .

جهان پهلوان، قزل ارسلان را در تبریز بنشانند و به عراق رفت و نماند. قزل - ارسلان به عراق آمد و می خواست که بر قاعده برادر اتابکی مطلق الامر باشد . سلطان طغرل بزرگ شده بود و مستقل گشته ، او را چندان التفات نکرد . از آن سبب میان [ایشان] محاربه افتاد و قزل ارسلان بشکست و اکثر لشکر او پیش سلطان آمدند، و او مدتی معلول بود ، بعد از آن قوت یافت و لشکری گرد کرد و سلطان را بگرفت و مقید کرد و بر درخانه خود پنج نوبت بزد و دعوی سلطنت کرد . در شعبان سنه سبع و ثمانین و خمسمائه (۵۸۷) شبی در همدان خفته بود ، شخصی او را بکشت و معلوم نشد که که بود . مردم حمل بر آن کردند که در آن نزدیکی به واسطه تعصب مذهب جمعی بزرگان را از اصحاب امام شافعی بردار کرده بود ، از آن سبب بوده باشد ، « وكفى الله المؤمنين القتال »^۱ .

و در موصل و دیار بکر اتابک قطب الدین مودود بن زنگی بن اقسقر حاکم بود برادر اتابک نورالدین محمود بن سام ، در سنه خمس و ستین و خمسمائه (۵۶۵) وفات یافت و سرکهرش غازی قایم مقام شد ، و در سنه احدى و سبعین و خمسمائه (۵۷۱) میان او و صلاح الدین والی مصر مصاف افتاد و سیف الدین غازی بگریخت و در صفر سنه ست و سبعین و خمسمائه (۵۷۶) نماند و برادرش عزالدین مسعود را قایم مقام کردند و در سلخ شعبان سنه تسع و ثمانین و خمسمائه (۵۸۹) نماند . و فخرالدین قزل ارسلان بن داود بن سقمان بن ارتق صاحب حصن کیفا و اکثر بلاد دیار بکر [بود] چون نماند پسرش نورالدین محمد را قایم مقام او کردند، و در سنه احدى و ثمانین و خمسمائه (۵۸۱) وفات یافت و پسرش قطب الدین سقمان قایم مقام شد . و در شام اتابک نورالدین بود . در سنه سبع و ستین و خمسمائه (۵۶۷) رسم کبوتر - پرانیدن به جهت اخبار بر طریقه بغداد بنهاد و هنوز معهود است .

۱- یعنی خدای مؤمنان را در جنگ کفایت داد و یاری کرد (قرآن ، سوره ۳۳

« احزاب » آیه ۲۵) .

و درشوال سنه ثمان و ستين و خمسمائه (۵۶۸) بعد از آن که به علت نا آمدن صلاح الدين صاحب مصر به غزای فرنگ ، عزم مصر را جزم کرده بود رنجور شد و در پانزدهم ماه مذکور وفات یافت ، و پسرش اسماعيل يازده ساله بود [۹۰ - پ] قايم مقايم شد و او را ملك صالح خواندند . چون او نماند ، ابن عمش غازي پسر قطب الدين مودود صاحب موصل ، مملکتی که او داشت به دست فرو گرفت . و در مصر اسدالدين شير کوه که غلام زاده از آن سلجوقيان بود ملك و حاکم شد ، به سبب آنکه چون عاضد خليفه اسماعيليان ضعيف شده بود شاور که وزير او بود ، بروی استیلا می جست . عاضد پيش نورالدين اتابک شام فرستاد و مدد خواست تادفع وزير کند . نورالدين ، شير کوه را بفرستاد بادوازده هزار مرد . وزير بترسيد که چون او برسد ، بر ملك مستولی شود . از فرنگ مدد خواست . شير کوه [يك شب] از نيل گذشته به جانب غربی فرود آمد و از جانبين مصاف دادند . لشکر مصر و فرنگ منهزم شدند و به ساحل پناهيديدند . شير کوه اسکندریه را بستد و برادر زاده خود صلاح - الدين يوسف را آنجا بگذاشت و باصعيد الاعلی آمد و بستد ، و فرنگان بر مصر و قاهره استیلا یافتند .

کامل شجاع پسر شاور وزير پيغام به اتابک نورالدين فرستاد و دعوی محبت کرد و متقبل شد که هر سال مالی به نام او بفرستد . نورالدين رضا داد ، و درسنه اربع و ستين و خمسمائه (۵۶۴) شير کوه مصر را بگرفت و شاور وزير را بکشت و دوماه و پنج روز حاکم بود ، و در بيست و دوم جمادی الاخر سال مذکور وفات یافت ، و صلاح الدين يوسف حاکم ديار مصر شد و برادر مهتر خود شمس الدين تورانشاه را به بلاد نوبه فرستاد تا گرفت و غنيمت بسيار آورد و باز فرستاد تا ديار يمن بگرفت ، و در جمعه دوم محرم سنه ست و ستين و خمسمائه (۵۶۶) که عاضد نمانده بود ، خطيه به نام مستنجد خليفه بغداد کرد . و هم در آن حال در میان او و نورالدين به واسطه ملك مصر وحشت افتاد و درسنه احدى و سبعين و خمسمائه (۵۷۱) میان او و سيف - الدين غازي صاحب موصل مصاف قايم شد و سيف الدين بگريخت و صلاح الدين به ولايتی که تعلق به ملك صالح پسر اتابک نورالدين داشت چون متيح (۱) و آن

حدود رفت و بگریخت و حصار حلب را که ملك صالح در آنجا بود محاصره کرد، و چون گشادن متعذر بود به صلح مراجعت نمود، و در سنهٔ احدى و ثمانین و خمسمائه (۵۸۱) میافارقین بستند و بعد از آن تا آخر عمر کارهای بزرگ کرد، ولایات بسیار از فرنگ و دیار بکر و غیرها بگرفت و پسران و خویشان و برادران او هر يك در ملكی از ممالك از قبل او حاکم بودند، و در سنهٔ تسع و ثمانین و خمسمائه (۵۸۹) در دمشق وفات یافت.

و پسر مهین نورالدین علی را ولی العهد کرده بود، در دمشق به جای او بنشست و او را (۹۱ - ر) ملك افضل خواندند. بعضی اقربا که ولایة بلاد شام بودند مطاوعت ننمودند، و برادری دیگر عثمان نام که او را ملك العزیز می گفتند در مصر بود انفراد جست، و در سنهٔ تسعین و خمسمائه (۵۹۰) بیامد و دمشق را محاصره کرد. ملك افضل از عم خود ملك غازی مدد خواست، و ملك غازی، ظاهر صاحب حلب و ناصرالدین ناصر بن محمد بن تقی الدین صاحب حما و اسدالدین شیرکوه نبیرهٔ شیرکوه بزرگ صاحب حمص بالشکری تمام بهمدد افضل آمدند. ملك عزیز چون دید که کار او قوی شد، به صلح رضا داد، و بر آن مقرر کردند که بیت المقدس و اعمال فلسطین مضاف مصر از آن ملك عزیز باشد و دمشق و بطریه و اعمال غور از آن ملك افضل باشد و حله و لاذقیه و ساحل از آن ملك ظاهر، و اقطاع که اول ملك عادل در مصر داشت برقرار باشد. و هر يك از این ملوك با ولایات خود رفتند.

و در مغرب یوسف بن عبدالمؤمن ولایت تفصه از اعمال افریقیه بگرفت و در فارسی اول اتابك تكله سلغری بود، چون نماند اتابك مظفر الدین سعد بن زنگی بنشست.

و وزیر مستنجد، ابوجعفر احمد بن محمد بن شعیب^۱ البلدی بود. ابوالفرج محمد بن عبدالله وزیر مستضی^۲ او را بکشت. و در سنهٔ خمس و سبعین و خمسمائه (۵۷۵) سیدی محیی الدین احمد بن الحسن الرفاعی وفات یافت، و سیدی علی بن عثمان^۳ پسر خواهر او قایم مقام شد و در سنهٔ احدى و ثمانین و خمسمائه (۵۸۱) وفات

۱- کامل : ابن سید (۱۱ : ۳۲۸) درهمین کتاب لقب شرف الدین نیز اضافه دارد .

۲- برای این دونا م ، رك : مجمل فصیحی ۲ : ۲۶۳ .

یافت و برادرش سیدی عبدالرحیم قائم مقام شد ، و در زمان ناصر خلیفه و در سنه ثلث و تسعین و خمسمائه (۵۹۳) نماند، و مستضیء در سنه ثمانین و خمسمائه (۵۸۰) وفات یافت . و مدت خلافت او چهارده سال بود .

الناصر لدين الله ابوالعباس احمد بن المستضیء - سی و چهارم خلفای بنی العباس بود و پنجاه و سیوم به نسبت بانبی علیه السلام . در ایام خلافت او ریاض آمال خلائق ناصر بود و دیده اقبال به جمال بی همال او ناظر . مواد فساد بکلی از عالم منقطع گشت و آثار فتنه از صفحات ایام در دور دولت او محو گشت . سلطنت او از جمله خلفا بیشتر بود . بیت المقدس را از دست فرنگان بستند . عظیم فاضل و شجاع و صاحب رأی بود . مستضیء در حیات خود او را ولی العهد کرده بود و فرمان داده تانام او را در خطبه درج کنند و سکه را به زیور اسم او مزین کنند و متولی عقد بیعت ابوالفضل عبدالله بن علی بود، و پیش از او در [۹۱ - پ] بغداد قحطی عظیم بود .

در ایام او فراخی شد و زحمت به راحت بدل گشت و رایت رفعت او به اقضای عالم رسید. و در ایام او در سنه الثنتین و ثمانین و خمسمائه (۵۸۲) ملک الشعراء افضل الدین خاقانی الحقایقی در تبریز وفات یافت ، و در عهد او ولایت خوارزم و بعضی از خراسان و عراق سلطان معزالدین تکش بن ارسلان داشت . پس از او رایت دولت سلطان سکندر علاءالدین بالا گرفت و ولایت جبال و غور و بعضی از خراسان در تصرف غیاث الدین و معزالدین ، که ایشان را نسبت به محمد بن سام [می رسید] بود، و ولایت ماوراءالنهر سلطان جلال الدین طمغاج خان ابراهیم بن الحسین داشت و بعد از آن به پسر او رسید ، و بعد از آن سلطان سکندر آن ولایت را ضبط کرد .

و وزیر ناصر، ابوالفضل محمد بن علی بن احمد بود که به این البیضا^۱ مشهور بود . امیر المؤمنین او را از شیراز استدعا فرمود در سنه اربع و ثمانین و خمسمائه (۵۸۴) ، و دیوان انشا بدو حوالت کرد و در رجب سنه تسعین و خمسمائه (۵۹۰) خلعت وزارت پوشید^۲ و او را بعد از فتح خوزستان به گرفتن بلاد عجم فرستاد . چون

به حلوان رسید قتلخ اینانج پسر جهان پهلوان پیش او آمد. وزیر او را احترام کرد و به اتفاق عازم همدان شدند. و لشکر خوارزمشاه آنجا بود، مقدم ایشان میاجوق^۱. چون وزیر با لشکر بر رسید ایشان بگریختند و همدان وزیر را مسلم شد و با قتلخ اینانج بر عقب خوارزمیان برفت، و ایشان تا گرگان منهزم شدند، و لشکر خلیفه از بسطام بازگشت و ری را بگرفتند، و به سبب آنکه ولایت از لشکر خوارزمی خالی شد قتلخ اینانج و امرای عراق عزم مخالفت وزیر کرده در ری رفتند و آغاز عصیان نهادند. وزیر ری را حصار داد و قتلخ اینانج عزم آبه کرد. شحنة وزیر او را راه نداد. از آنجا بالشکر عازم کرج شد. وزیر بر عقب او برفت و مصاف دادند، قتلخ اینانج منهزم شد. وزیر با همدان آمد و وفات یافت، و وزارت او دوسال بود. خوارزمشاه متعاقب بر رسید و او را از گور بر آورد و بسوخت و سرش را به خوارزم فرستاد و قصد بغداد کرد.

خلیفه شیخ شهاب الدین سهروردی را به رسالت پیش وی فرستاد. سخن وی نشنید. در راه بر فی عظیم بر لشکر افتاد. سلطان [۹۲ - ر] بر رسید و بازگشت، و بعد از آن وزارت به مولانا فریدالدین^۲ ابوالحسن محمد بن محمد بن عبدالکریم القمی داد.

و در سنه ست و ثمانین و خمسمائه (۵۸۶) شیخ شهاب الدین ابوالفتح یحیی ابن اوکا^۳ السهروردی معروف به خالق البرایا در حلب شهید شد و اوسی و هشت ساله بود و گویند پنجاه ساله. و در عهد او سلطان تکش خوارزمشاه در سنه ست و تسعین و خمسمائه (۵۹۶) وفات یافت و در جمادی الاول سنه تسع و تسعین و خمسمائه (۵۹۹) سلطان غیاث الدین ابوالفتح محمد بن سام غوری نماند، و در روم سلطان سلیمان بن قلیچ ارسلان بود، در رمضان سنه سبع و تسعین و خمسمائه (۵۹۷) شهر ملطیه را از برادر خود معزالدین قیصر شاه بستد بعد از چند روز محاصره. و از آنجا به ارزن الروم رفت و پسر محمد صلیق که از ملوک قدیم آنجا بود به استقبال

۱- با: میان جوق. مجمل فصیحی (۲: ۲۷۲) میانجوق. کامل (۱۲: ۱۰۸)

میاجوق. ۲- تجارب السلف: مؤیدالدین. ۳- چنین است در دم، با: ارکاء

این دانشمند همان شیخ شهاب الدین سهروردی معروف به شیخ اشراق است و نام او در بیشتر مآخذ به صورت یحیی بن حبش بن امیرک آمده. رک: الفت نامه دهخدا، ذیل ابوالفتح.

بیرون آمد تا صالح کند. سلطان او را بگرفت و در بند کشید و ارزن الروم را به زخم شمشیر بست و دولت آن قوم منقضی شد.

و در رجب سنه ثلاث و تسعين و خمسمائه (۵۹۳) ملك عادل و ملك عزيز بالشكر بهم از مصر به شام آمدند و دمشق را محاصره کردند و افضل را بگرفتند و به قلعه فرستادند و مصر عزيز را شد و دمشق عادل را. و افضل علی را از حبس پیش ناصر خلیفه فرستادند و به وی بدین دوبیت استغاثت نمود:

شعر

مولای ان ابا بك و صاحبه عثمان قد غصبا بالسيف حق علی
فانظر الی خط هذا الاسم كيف لقی من الاواخر ما لقی من الاول

و در بیستم محرم سنه خمس و تسعين و خمسمائه (۵۹۵) عزيز مصر وفات یافت. امرا جمع شدند و افضل را بخواندند. پنجم ربیع الاول سال مذکور به حدود مصر رسید. برادران او و امرا و اعیان مصر استقبال کردند و برادرش ملك المؤید مسعود و فخرالدین جرکس هر دو ترتیب مهمانی کرده بودند. او به خانه برادر حاضر شد. فخرالدین جرکس امیری بزرگ بود، بدان سبب بدگمان شد و بگریخت و به بیت المقدس رفت و آنجا را بگرفت، و بندگان ناصری که با افضل بودند بر وی جمع شدند چون قراجه زردگوش و قراسنقر و میمون قیصری، و ایشان را جمعیتی تمام پیدا شد. پیغام به ملك عادل فرستادند که بیا تا ترا مدد کنیم و مصر بگیریم، و او به محاصره ماردین مشغول بود و مطموع وی آنکه بگیرد و مصر فوت نشود.

و افضل هفتم ماه ربیع الاول مذکور به شهر قاهره در آمد و شنید که جرکس گریخته است و قومی را [۹۲ - پ] از امرای ناصری با خود متفق کرده، بعضی را از ناصریان که در مصر بودند مانند شقیر وایک افطس وایل یکی که همه شجاع و مبارز بودند تمامت را بگرفت و مجوس گردانید. و افضل در مصر متمکن شد و مدبر ملك سيف الدين بارکح (؟) بود، و ملوک دیار شام به افضل فرستادند و او را به گرفتن دمشق دعوت کردند. افضل تهاون می نمود و تخالف می کرد. خبر به عادل رسید. پسر خود کامل را به ماردین بگذاشت و بتعجیل با دمشق آمد و بندگان

ناصری را از بیت المقدس طلب داشت و عزم آمدن کرد و پسرش ملك كامل نیز بر رسید. افضل چون دید که کار میسر نخواهد شد به مصر رفت، و در سنه تسع و تسعين و خمسمائه (۵۹۹) ملك عادل به قصد مصر لشکر کشید و افضل بالشکری اندک بیرون آمد و مصاف داد و شکسته شد و با قلعه صرخد رفت و میافارقین و آن نواحی در تصرف آورد.

و ملك عادل در مصر متمکن شد و خطبه و سکه به نام خود کرد، و باز برادران صلح کردند. و در این سالها ارسلان شاه صاحب موصل لشکرها جمع کرد و به حران و رها رفت که تعلق به عادل داشت و قطب الدین محمد صاحب سنجار و نصیبین و صاحب ماردین با او بودند. چون به حران رسید هوا گرم شده بود، بسیاری به رنجوری تلف شدند و فایز پسر ملك عادل به حران بود، کس فرستاد و طلب صلح کرد. نورالدین ارسلان شاه چون شنیده بود که میان ملك عادل و ملك ظاهر و افضل صلح رفته است به مصالحت بازگشت و هر کس به مقام خود رفتند.

و در مغرب یعقوب بن یوسف بن عبدالمؤمن^۱ بود و میان او و فرنگان جنگهای سخت رفت و در هجدهم ربیع الآخر سنه خمس و تسعين و خمسمائه (۵۹۵) در مدینه سلا وفات یافت و پسرش محمود به جای وی نشست و اهل شهر مهدیه که بر پدرش عاصی بودند، مطیع او شدند و مملکت برو مقرر شد. و در فارس اتابک مظفرالدین سعد بن زنگی بود، و در کرمان ملك دینار بود از امرای غور، در ذوالقعدة سنه احدی و تسعين و خمسمائه (۵۹۱) به مرض سرسام وفات یافت و پسرش علاء الدین فرخ - شاه که بیشتر حاکم [بم] بود قایم مقام شد، و مهتر غزان سیف الدین الب ارسلان از خدمت او بر رفت. فرخ شاه در رجب سنه اثنتین و تسعين و خمسمائه (۵۹۲) وفات یافت و برادرش شجاع الدین قایم مقام شد، و غزان خرابی بسیار کردند.

[۹۳ - ر]

و در غور و غزنه و بعضی از هندوستان، سلطان شهاب الدین بود، در محرم سنه اثنتین و ستمائه (۶۰۲) بابنی کوکر مصاف داد، و در پنجم ربیع الاول به قصد ایشان بر نشست، شنید که ایشان لشکری انبوه میان جیلیم^۲ و سودره اند، بتعجیل

بر اند، و بیست و پنجم ربیع الآخر سنه مذکور به ایشان رسید و حربی عظیم کردند . ناگاه غلام سلطان قطب الدین ایبک با لشکری برسد و بر ایشان زد و کُشش بسیار شد . هندو بگریختند و بنزدیک کوهی بزرگ رفتند و آتش فراوان بر افروختند و خود را در آتش انداختند و بسوختند ، و ذلك هو الخسران المین . و لشکر اسلام غنیمت فراوان یافتند ، و پسر کوکر چون برادران و اهلش سوخته شدند بگریخت و با پسر دنیال^۱ پناه با قطب الدین بردند ، و در غره رمضان سنه اثنین و ستمائه (۶۰۲) سلطان از معبر جبل بگذشت و بر شرط آب سند در موضعی که آن را داسل^۲(؟) گویند بارگاهی بزد . هندوی دوسه به قصد او بیامدند و روزی [ناگاه] به وقت قبلوله از آب برآمدند و سلطان را بکشتند .

امرا جمع شدند ، و سلطان غلامی عاقل داشت که قایم مقام ایبک بود ، او را بر تخت نشاندند و سلطان شمس الدین لقب کردند و در اقطار و اطراف هندوستان مشهور شد .

و در ترکستان کوشلوك خان بود . در سنه ست عشر و ستمائه (۶۱۶) لشکر چنگیز خان او را بشکست^۳ .

و در سنه ست عشر و ستمائه (۶۱۶) چنگیز خان عزیمت ایران زمین کرد و در این سالهای مذکور در بغداد ناصر خلیفه حق السعی که می ستدند مثل تمغا ، از خلق اسقاط کرد . و سبب آن بود که دخترش وفات یافت . گاوی چند خریدند جهت صدقه . به وقت حساب ذکر تمغای آن بر آمد . خلیفه فرمود که من بعد از هیچ آفریده ای قطعاً تمغا نستانند . و در بغداد دارالمضیف بسیار بساخت ، و بفرمود تا هر دو جانب بغداد منادی کردند که درویشان باید که در این دارالمضیفها^۴ روزه کشایند . و در آنجا گوسفند و نان رقاق^۵ و حلوی معقود دادندی . و بر کناری فرات خانقاهی مرزبانیه نام عمارت کرد .

و در زمان خلافت او در سنه ثمان و تسعین و خمسّمائه (۵۹۸) سیدی محیی الدین

۱- یا : زیبال . کامل (۱۲ : ۲۱۰) : ابن دانیال . ۲- با : و امیل .

۳- با : بکشت . ۴- م : دارالمضایف . متن از «باء» . ۵- اصل : رفاق (۱) . رفاق یعنی نان نازک و لواش .

ابراهیم الاعراب بن علی الرفاعی وفات یافت و پسر عمش سیدی شمس الدین محمد ابن عبدالرحیم الرفاعی قایم مقام شد و در سنهٔ سبع و ستمائه (۶۰۷) وفات یافت و برادرش سیدی قطب الدین ابوالحسن بن عبدالرحیم قایم مقام شد و در سنهٔ اربع [۹۳ - پ] و عشرين و ستمائه (۶۲۴) وفات یافت و عمش سیدی نجم الدین قایم مقام شد، و در سنهٔ ثمان و تسعين و خمسمائه (۵۹۸) ملك الشعراء ظهير الدین طاهر بن محمد الفاریابی در ماه ربیع الاول در تبریز وفات یافت، و در سنهٔ ستمائه (۶۰۰) سید الشعراء جمال الدین شاه فور بن محمد الاسهری (؟) النیشابوری^۱ در تبریز وفات یافت و هردو در پهلوی خاقانی در سرخاب مدفون اند. و در غرهٔ شوال سنهٔ ست و ستمائه (۶۰۶) مولانا امام فخر الدین ابوعبدالله محمد بن عمر بن الحسین الرازی در هرات وفات یافت.

و ولادت مبارک ناصر در رجب سنهٔ ثلاث و خمسين و خمسمائه (۵۵۳) بود. و هفتاد و چهار سال و چهار ماه عمر یافت و روز یکشنبه دوم ذوالقعدة سنهٔ سبع و عشرين و ستمائه (۶۲۷) در بغداد وفات یافت و به سنت غسل او ابن الجوزی اقامت نمود. و مدت خلافت او چهل و هفت سال بود.

الظاهر باهر الله ابو ناصر محمد بن الناصر - سی و پنجم خلفای بنی -
العباس بود و پنجاه و چهارم به نسبت بانبی علیه السلام. بعد از پدر خلیفه شد و در زمان او قبه‌های موسی الجواد سوخته شد، و جسر الحدید در بغداد او عمارت کرد، و اول حکمی که بفرمود آن بود که در تمامت ممالک او باجها ببخشیدند و يك درم سیم هیچ کس به هیچ وجه از بازرگانان نستدی، و فرمان داد تا در بغداد ندا کردند که هر کس که بر امیر المؤمنین ناصر مظلمتی دارد آنها کند، تا اموال ایشان بدیشان رسانیده آید. کسانی که اموال ایشان ستنده بودند بیامدند و عرضه داشتند. تمامت اموال ایشان را بفرمود تا از خزانه بدادند. علمای بغداد اتفاق کرده اند [که] هرگز هیچ خلیفه را این حسن سیرت و سداد سریرت و شفقت عام و اکرام و انعام

۱- م: ساء فور. این شاعر همان شاهپور بن محمد نیشابوری متوفی در سال ۶۰۰

ه. ق. است و «شاه فور» معرب «شاهپور» است. ر. ک: فرهنگ سخنوران تألیف دکتر

نبوده است که ظاهر را ، اما روزگار دوات او چون ایام گل کوتاه ، ومدت خلافت او نه ماه بود .

و در ایام او در روم سلطان عزالدین کیکاوس بن کیخسرو بن قلیج ارسلان بود، به مرض سل وفات یافت و برادرش علاء الدین کیقباد را که در قلعه بود بیرون آوردند و به پادشاهی نشاندند ، چه پسر او طفل بود، و عم او صاحب ارزن الروم مخالفت نمود وملك اشرف صاحب اخلاط میان ایشان مصالحت کرد . و در دیار- بکر سلطان بدرالدین لؤلؤ بود و در تبریز اتابك اوزبك و در سنجار قطب الدین محمد عمادالدین زنگی [بن] قطب الدین مودود بن افسنغر حاکم بود وفات یافت، و پسرش شاهنشاه قائم مقام شد ، و در دیگر شهرهای آنجا پسران ملك عادل [۹۴ - ر] بودند و در شام ملك معظم از فرزندان ملك عادل بود و در مصر ملك کامل و در شیراز اتابك سعد بن زنگی و در کرمان ملك شجاع الدین بود .

چون براق حاجب به هندوستان می رفت ، در آن حدود می گذشت، کرمانیان به طمع بندگان ختایی^۱ ، که حشم و خدم او بودند ، بر سر او تاختند . هر چند بهمدارا گفت: من راه گذری ام ، باشما مصلحتی ندارم، نشنیدند، او نیز باقوم^۲ خود جنگی مردانه بکرد و از ایشان بسیار بکشت و ملك شجاع الدین را به قتل آورد و کرمان بگرفت .

و ظاهر روز آدینه سیزدهم ماه رجب سنه ثمان و عشرين و ستمائه (۶۲۸) وفات یافت، ومدت خلافت او نه ماه و چهار روز بود.

المستنصر بالله ابو جعفر المنصور بن الظاهر - سی و هشتم خلفای بنی العباس بود و پندجاه و پنجم به نسبت بانبی علیه السلام . خلیفه ای صاحب خیرات و سخی بود. قبه های موسی الجواد را عمارت کرد و مدرسه مستنصریه در بغداد بساخت ، و در زمان او خوارزمیان مستأصل شدند و مغول مستولی گشت . جور ماغون^۳ به بغداد رفت و باشرف الدین اقبال سرایی^(۴) محاربه کرد، و جمال الدین قوشتور مقدم لشکر بود . خلیفه از شهر بغداد بیرون آمد و خواص و عوام را حاضر کرد و خواست که

۱- م : خطایی . ۲- م : با اقوام . متن از «باء» . ۳- مجمل فصیحی :

جر ماغون نویان (۲ : ۳۰۳) .

به نفس خود به جنگ مغول رود، ملوک و امرا گفتند: خلیفه را زحمت نباید کشید ما بندگان برویم. جمله برفتند و به دلی قوی جنگ کردند و مغولان را از جیل حمری (۱) انهزام دادند، و لشکر خلیفه برپی ایشان برفت و بسیاری از مغول بکشتند و اسیران از نیل و دقوق (۲) باز گرفتند.

و در سنه اثنی و ثلثین و ستمائه (۶۳۲) شیخ شهاب الدین ابو حفص عمر بن محمد بن عبدالله بن محمد بن عبدالله بن سعد بن الحسین بن القاسم بن محمد بن عبدالله بن عبد الرحمن بن القاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق السهروردی نماند^۱. و ابن - فوطی المورخ آورده است که [شیخ شهاب الدین در رجب سنه] خمس و خمسين و خمسمائه (۵۵۵)^۲ به بغداد آمد و در سنه ست و ستین (۵۶۶) در طریق عزلت [و معامله] با خدای تعالی در آمد و روز چهارشنبه غره محرم سنه اثنین و ثلثین و ستمائه (۶۳۲) وفات یافت.

و در ایام اوسلطان رکن الدین در روم بود، و در مصر ملک صالح نجم الدین ایوب بن الکامل و در موصل بدر الدین لؤلؤ و در دیار بکر و شام در سنه تسع و ثلثین و ستمائه (۶۳۹) سید تاج الدین محمد صلابه را به حاکمی اریل معین کردند، و در سنه اثنین و اربعین و ستمائه (۶۴۲) باز لشکر مغول به دیار بکر آمدند و حران و رها بگرفتند و مار دین به صلح بستند و شهاب الدین غازی به مصر گریخت و آنجا متمکن بنشست و مستظهر شد. [۹۴ - پ]

و در فارس اتابک ابوبکر بود و در کرمان رکن الدین قتلغ سلطان پسر براق حاجب و در خراسان ارغون آقا و در خوارزم جینتمور.

و در روز جمعه دهم جمادی الاخر سنه اربعین و ستمائه (۶۴۰) مستنصر وفات - یافت، و مدت خلافت او دوازده سال و ده ماه بود.

المستعصم بالله ابو احمد عبدالله بن المستنصر - سی و هفتم خلفای بنی العباس بود و پنجاه و ششم به نسبت بانبی علیه السلام. چون مرافق خلافت به مکان او جمال گرفت و امر ونهی او بر بلاد اسلام نافذ گشت، بفرمود تاجمله خیرات

۱- سلسله نسب سهروردی ناقص بود، از مجمل فصیحی (۲: ۳۰۷) تکمیل شد.

۲- با: تسع و ثلثین و خمسمائه.

که ظاهر در ایام خود کرده بود آن جمله را مقرر دارند و مضاعف کنند ، و سلطان شمس الدین ایلتمش به حبل ولای او تمسک نمود و به ذیل جلال او معتصم گشت . و در ایام او حسام الدین خلیل بن بدر بن خورشید البلوجی که از اکابر اکراد بود ، از طاعت خلیفه بیرون رفت و به مغولان پناه برد و پیش از آن در زی صوفیان بودی و خود را از مریدان سیدی احمد رفاعی شمردی . در آن وقت باجمعی مغولان کنکاج کرده به خولنجان رفت از نواحی نجف ، و بر جماعتی از اتباع سلیمان شاه زد و قتل و غارت کرد . سلیمان شاه را خبر شد ، از خلیفه اجازت خواسته متوجه او شد . چون به حلوان رسید در موضعی که آن را سهرخواستند ، سلیمان شاه کمین ساخته بود ، باحسام الدین جنگ کرد و روی به هزیمت نهاد . خلیل بر عقب او برفت ، لشکریان کمین بگشادند و ایشان را در میان گرفتند و بسیار بکشتند و خلیل را دستگیر کرده هلاک کردند .

و در روم سلطان عزالدین کیکائوس چون برادرش علاء الدین مخالفت کرد و به انکوریه^۱ رفت ، او را از آنجا بیاورد و به قلعه هشیار محبوس گردانید ، هفت سال . چون عزالدین بمرد علاء الدین پادشاه شد تا زمان مستعصم . و در موصل بدرالدین لؤلؤ لشکری تربیت کرد و از تاج الدین محمد صلابه صاحب اربیل مدد خواست ، و او هزار مرد بفرستاد و بدرالدین لؤلؤ روی به ماردین نهاد و سلطان ماردین نیز لشکری بیاورد و از حلب مدد خواست . چون به هم رسیدند ، میمنه ماردینیان بشکست و لشکر موصل بر عقب ایشان رفتند و غنائیم یافتند . و پسر قاهری مقدم لشکر حلب بر قلب لشکر موصل زد و بشکست . بدرالدین لؤلؤ بگریخت باده نفر ، و به موصل ، آمد و خزانه او را غارت کردند .

و در مصر ملک صالح ایوب نماند و در سنه ثمان^۲ و اربعین و ستمانه (۶۴۸) [۹۵ - ر] سلطنت مصر بر ملک معظم تورانشاه بن ایوب بن کامل که ملک حصن کیفا^۳ بود مقرر گشت ، و بالشکر فرنگ که بر دمیاط و حوالی مصر مسئولی شده بودند

۱ - انقره پایتخت کنونی ترکیه (آنکارا) . ۲ - با : سبع .

۳ - با : کثما . صحیح کیفاست ، رک : کامل ۷۸۱۹ ، و معجم البلدان (فهرست : حصن کیفا) .

مضاف داد و قریب سی هزار فرنگ به قتل آورد و افریدش ملک ایشان اسیر گشت و دمیاط مستخلص شد. و بعد از آن ترکان بحری بر قتل سلطان متفق شدند و ایبک ترکمان که مقدم امرا بود بر خوان به خدمت سلطان حاضر شد و در اثنای سخن شمشیر بر سلطان زد. سلطان در خانه چوبین گریخت. ترکان آتش در خانه زدند، سلطان بر بام رفت. ایبک تیری بروی زد، سلطان خود را در دریا انداخت. سلطان را بگرفتند و به لگد هلاک کردند و در دریا انداختند. و از عهد شیرکوه تا انقراض دولت ایشان هشتاد و هشت سال بود.

اسیران فرنگ چون از آن حال خبر یافتند بندها بشکستند و دست به قتل مسلمانان بردند. نوکران ترکمانی در آمدند و ایشان را در حلقه گرفتند و سیزده هزار فرنگ را به یک لحظه بگشتند و بر افریدین دویست هزار دینار مقرر کردند.

و در سنه اثنین و خمین و ستمائه (۶۵۲) ایبک ترکمان بر مصر مستولی شد و از فرزندان ملک کامل کسی نماند، و امیر اقطاعی جامه دار را در قلعه ناگهان کشت و فرمود تا خطبه و سکه به نام او کردند، و سلطان شد.

و در کرمان سلطان رکن الدین بود در سنه خمین و ستمائه (۶۵۰)، برادرش از پیش منکوخان بیامد. رکن الدین بگریخت و به دار الخلافه استیمن نمود. از بیم مغول او را راه ندادند. از آنجا متوجه منکوخان شد. قطب الدین بر عقب او برفت و به یارغو درآمد. رکن الدین را بعد از ثبوت گناه به دست قطب الدین دادند، تا او را هلاک کرد و سلطنت کرمان او را مسلم شد.

و در فارس اتابک مظفر الدین ابوبکر بود، و در سنه ثمان و اربعین و ستمائه (۶۴۸) سیدی نجم الدین احمد بن علی الرفاعی نماند و پسر خواهرش سیدی شمس الدین احمد بن محمد بن عبدالرحیم قائم مقام شد.

و انقراض ملک خلفای بنی العباس بر مستعصم بود. هولاکوخان به محاربه او رفت و او را بایبشتر اهل بغداد به قتل آورد، و آن حکایت در قسم نهم از تاریخ مغول می آید. و مقتل او روز چهارشنبه چهاردهم ماه صفر سنه ست و خمین و ستمائه (۶۵۶) بود، و مدت خلافت او پانزده سال و هشت ماه و چهار روز [۹۵ - پ] بود.

نسبه : عبدالله بن منصور بن محمد بن احمد بن حسن بن يوسف بن محمد بن احمد بن عبدالله [بن محمد بن عبدالله]^۱ بن احمد بن اسحاق بن جعفر بن احمد بن محمد بن جعفر بن محمد بن هرون بن محمد بن عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله ابن عباس بن عبدالمطلب رضوان الله تعالى عليهم .

قسم چهارم

در اخبار سلاطین نظام و ملوک گرام که در ایام خلفای بنی العباس
به استقلال در عمالک ایران پادشاهی کرده اند

و ایشان هفت طایفه اند ، عدد ایشان شصت و نه تن ، مدت پادشاهی ایشان
از وقت خروج یعقوب بن الیث صفار تا آخر ایام خورشاه پادشاه ملاحده چهارصد
سال .

طایفه اول - صفاریان

و ایشان سه تن اند . مدت پادشاهی ایشان چهل سال و پنج ماه

یعقوب بن لیث صفار - در سنه اربع و خمسين و مائتین (۲۵۴) در زمان
المهتدی بالله ابو عبدالله محمد بن الواثق که چهاردهم خلفای بنی العباس بود خروج

کرد، و آن چنان بود که او با برادرش عمرو بن الیث در خدمت ابراهیم بن النصر السجستانی بودند در بُست. ابراهیم یعقوب را بالشکری جرار به محاربه عمار بن یاسر که عامل هرات بود فرستاد. یعقوب برفت و مظفر شد و آن ولایت بگرفت و آنجا اقامت کرد. چون به عدل و داد مشغول شد، شوکنی عظیم یافت. تمامت سجستان و کرمان و خراسان بگرفت.

چون خلافت به معتمد علی الله ابو العباس احمد بن متوکل رسید، امیر محمد ابن طاهر را که والی عراق بود بالشکری فرستاد. یعقوب ایشان را بشکست و محمد ابن طاهر را اسیر کرد و قاصد فارس و خوزستان شد و بگرفت و در نیشابور مقام ساخت، و هم در آنجا در سنه خمس و ستین و مائتین (۲۶۵) وفات یافت. و مدت ملک او پانزده سال و پنج ماه بود [و در عهد او احمد بن عبدالله الخجستانی که از خدم برادرش بود عصیان نمود و خراسان را بگرفت، و کار او به درجه ای رسید که در نیشابور بگشت، سیصد هزار دینار و پانصد اسب و هزار جامه ببخشید و از ملوک قاهره یکی اوست].

عمرو بن الیث - به حکم وصایت قایم مقام برادر شد و تمامت ممالک در تصرف آورد، چنانکه در بغداد خطبه به نام او کردند و در شیراز مسجد عتیق را عمارت کرد، و در پادشاهی به غایتی رسید که در اسفار مطبخ او را سیصد شتر می کشید، و در آخر عهد امیر اسماعیل بن احمد السامانی خروج کرد و در محاربه عمرو را اسیر کرد و به حضرت المعتض بالله فرستاد در جمادی الاول سنه سبع و ثمانین و مائتین (۲۸۷)، و در حبس بغداد به گرسنگی وفات یافت، و مدت پادشاهی او بیست و سه سال بود.

طاهر بن محمد بن عمرو الیث - چون عمرو اسیر شد، طاهر بگریخت [۹۶ - ر] و به سجستان رفت، و مدتی آنجا بود. بعد از آن به فارس آمد. معتضد بدر را که امیر الامرای بغداد بود بالشکری بفرستاد و طاهر از وی بگریخت و به سجستان رفت و در سنه ثلث و تسعین و مائتین (۲۹۳) وفات یافت. و مدت پادشاهی او شش سال بود.

طایفه دوم - سامانیان

و ایشان ده تن اند. مدت پادشاهی ایشان
صدوسه سال و دو ماه و پانزده روز بود

الامیر اسماعیل بن احمد السامانی - اول سامانیان است. پادشاه عالم عادل صاحب رأی بود. در سنه سبع و ثمانین و مائتین (۲۸۷) خروج کرد و تمامت ماوراءالنهر و خراسان و فارس و کرمان و عراق و بعضی از هندوستان فتح کرد. و مقام در بخارا داشت. اهل علم را دوست داشتی و مطیع و منقاد خلفا بودی. در سنه خمس و تسعین و مائتین (۲۹۵) وفات یافت و مدت پادشاهی او هشت سال بود. ابونصر احمد بن اسماعیل - ولی العهد پدر بود، به حکم وصایت قایم - مقام شد و از دارالخلافه تشریف یافت. بعد از آن بردست جمعی از بندگان در سنه احدی و ثلثمائه (۳۰۱) کشته شد، و مدت پادشاهی او شش سال و سه ماه بود.

نوح بن نصر الامیر ابوالحسن نصر بن احمد - بعد از پدر پادشاه شد، و در آن زمان زمان المستکفی بالله بیست و دوم خلفای بنی العباس بود. در سنه احدی و ثلثین و ثلثمائه (۳۳۱) وفات یافت، و مدت پادشاهی او سی سال بود.

نوح بن نصر - ولی العهد پدر بود، به حکم وصایت قایم مقام شد و در سنه ثلث و اربعین و ثلثمائه (۳۴۳) وفات یافت، و مدت پادشاهی او دوازده سال بود. عبدالملک بن نوح - به حکم وصایت بعد از پدر پادشاه شد و در سنه احدی و خمسین و ثلثمائه (۳۵۱) وفات یافت، و مدت پادشاهی او هفت سال و شش ماه و شانزده روز بود.

منصور بن نوح - بعد از برادر پادشاه شد و در سنه ست و ستین و ثلثمائه (۳۶۶) وفات یافت، و مدت پادشاهی او پانزده سال و نه ماه بود.

نوح بن منصور - ولی العهد پدر بود، قایم مقام شد، و در عهد او امرای

خراسان عصیان نمودند . او در سنهٔ اربع و ثمانین و ثلثمائه (۳۸۴) ناصرالدین سبکتگین را که شحنة غزنه بود فرمود و لشکر خراسان به وی داد تا ایشان را هلاک کرد . و نوح بن منصور در سنهٔ ثمان و ثمانین و ثلثمائه (۳۸۸) در زمان القادر بالله ابوالعباس احمد بن اسحاق بن المقتدر که بیست و پنجم خلفای بنی العباس بود وفات یافت ، و مدت پادشاهی او بیست و یک سال و هشت ماه بود .

ابوالحارث منصور بن نوح - به حکم وصایت قایم مقام پدر شد . بکتوزن [۹۶ - پ] به سرخس بروی خروج کرد و او را اسیر گردانید و با برادرش بیعت کرد ، و او در سنهٔ تسعین و ثلثمائه (۳۹۰) وفات یافت ، و مدت پادشاهی او یک سال و نه ماه بود .

عبدالملک بن نوح - چون پادشاه شد خواست که لشکرهای خراسان از محمود ابن سبکتگین بازگیرد ، آهنگ او کرد ، و میان ایشان مصاف افتاد و لشکر عبدالملک بشکست و او به هزیمت به بخارا آمد . ملک ترک ایلک خان بروی خروج کرد و در شعبان سنهٔ تسعین و ثلثمائه (۳۹۰) او را اسیر کرد و ماوراءالنهر بیکبار فرو گرفت ، و مدت پادشاهی او شش ماه بود .

المنتصر اسماعیل بن نوح - چون برادرش اسیر شد او گریخته به خراسان آمد و از آنجا عزم خوارزم کرد . سلطان محمود بن سبکتگین در پی فرستاد تا او را گرفتند و هلاک کردند ، و دولت سامانیان به آخر رسید .

طایفهٔ صمیم - دیالعه

و ایشان پانزده تن اند . مدت پادشاهی ایشان
صد و هشتاد و پنج سال و سه ماه بود

الامیر عمادالدوله ابوالحسن علی بن بویه الدیلمی - در خدمت ناصر -

۱- م و با : المستنصر ، کامل : ابو ابراهیم اسماعیل بن نوح المنتصر السامانی (۹) :

۱۲۹ ، ۱۵۶ ، ۱۵۷ و ۱۵۸) .

الاکبر الاطروش حسن بن علی بن عمر الاشرف بن الامام زین العابدین که ملک دیلم بود وبا او به خلافت بیعت کردند می بود . چون او را شهید کردند ، عمادالدوله بگریخت و به خراسان رفت در سنهٔ اثنین و ثلثمائه (۳۰۲)، و دیالمة بسیار بروی جمع شدند ، والی خراسان قصد او کرد ، بگریخت و به اصفهان رفت . والی آنجا مظفرالدین پسر یاقوت با وی محاربه کرد و اسیر شد . عمادالدوله اصفهان بگرفت . یاقوت پدر مظفر از شیراز قصد او کرد و در جنگ منهدم شد . عمادالدوله در پی او به فارس آمد و از آنجا به خوزستان رفت و آن ممالک بگرفت و مال بغداد در تصرف آورد و در خطبه بعداز خلیفه او را دعا کردند ، و معزالدوله را در بغداد بگذاشت در ایام المتقی لله ابواسحق ابراهیم بن المقتدر در سنهٔ تسع و عشرين و ثلثمائه (۳۲۹)، و رکن الدوله را به عراق فرستاد و خود در شیراز اقامت کرد و آنجا وفات یافت در سنهٔ ثلثین و ثلثمائه (۳۳۰) ، و گویند ایشان از نژاد بهرام گورند . و مدت پادشاهی او بیست و شش سال بود .

الامیر رکن الدوله ابوعلی الحسن بن بویه - بعداز برادر به شیراز رفت و معزالدوله ابوالحسن^۱ احمد بن بویه را به بغداد فرستاد و او از آنجا عزیمت مصر و شام کرد ، و در عهد رکن الدوله نماند . بعداز مدتی ملک بر پسران قسمت کرد : فارس به عضدالدوله داد و عراق به مؤید الدوله و همدان [۹۷ - ر] و دینور به فخرالدوله ، و پسر کوچکین ابوالعباس را به عضدالدوله سپرد ، و در ثمان و خمسین و ثلثمائه (۳۵۸) در شیراز وفات یافت ، و مدت پادشاهی او بیست و هشت سال بود .

الامیر عضدالدوله ابوشجاع خسرو بن رکن الدوله - پادشاهی عالم عادل کریم هنرمند بود . به حکم وصایت بعداز پدر پادشاه شد . و در ایام او خلق عظیم آسوده بودند ، و از خلفای بنی العباس الطایع لله که خلیفهٔ بیست و چهارم بود و «قادر»^۲ بودند و از مشایخ و ائمهٔ کبار شیخ ابو عبدالله خفیف و قاضی ابوبکر باقلانی و قاضی ابوبکر بیضاوی و استاد ابوعلی نسوی معاصر او بودند .

آورده اند که دوصوفی از شام به زیارت شیخ ابو عبدالله آمدند . شیخ را در

۱- م و با : ابوالحسین . متن از کامل ، ج ۸ ، رک : فهرست همین کتاب مذکور .

۲- یعنی القادر بالله .

خانقاه نیافتند . پرسیدند که کجاست . گفتند : به سرای عضدالدوله رفت ، گفتند : شیخ را باسلطان^۱ چه کار ! درینا امیدی که مارا بود ضایع کردیم ! پس گفتند : در شهر طوفی کنیم آنگاه باز گردیم . در بازار شدند و بر دکان خیاطی بنشستند . مقراضی از آن خیاط گم شد . ایشان را بگرفتند که شما دارید و به سرای عضدالدوله بردند . حکم کرد که دست ایشان ببرند . شیخ حاضر بود ، گفت : صبر کنید و [در] توقف دارید که این کار ایشان نیست و مقراض به فلان جاست . برفتند و بیافتند و ایشان خلاص شدند . پس صوفیان را گفت : ای جوانمردان ، ظن شما راست بود بر من ، اما آمدن [من] به سرای سلطان از بهر چنین کارهاست . هردو صوفی مرید او شدند و از صحبت او کار ایشان تمام شد . تا بدانی که هر که دست در دامن مردان نزنند عمر به باد بردهد . و شیخ گفت : ارادت رنج دایم است و ترك راحت ، و ریاضت شکستن نفس است به خدمت و منع کردن نفس است از فترت در خدمت ، و قناعت طلب ناکردن است آن را که در دست تو نیست و بی نیاز شدن از آنچه در دست تو است .

شیخ را چون وفات نزدیک آمد ، خادم را گفت : من بنده عاصی گناه کار گریز پایم ، غلی برگردن من نه و بندی بر پای ، و روی به قبله بنشان ، که حق تعالی به کرم خود قبول کند . خادم خواست تا چنان کند ، آوازی شنید که هان ای بیخبر ، مکن که عزیز کرده^۲ ما را ذلیل کنی !

و از آثار عضدالدوله دارالشفاء بغداد و دارالشفاء شیراز و مشهد امیرالمؤمنین علی و رود کر خه است و در سنه^۳ اثنی و تسعین و ثلثمائه (۳۹۲) [۹۷ - پ] در شیراز وفات یافت ، و مدت پادشاهی او سی و چهار سال بود .

الامیر مؤیدالدوله ابو منصور بن بویه بن الحسن - بعد از برادر پادشاه شد و با فخرالدوله [و] شمس المعالی قابوس که والی طبرستان و قهستان بود محاربات بسیار کرد و در جمله مظفر و منصور آمد ، و در سنه^۴ تسع و تسعین و ثلثمائه (۳۹۹) وفات یافت ، و مدت پادشاهی او هفت سال و شش ماه بود .

الامیر فخرالدوله ابو الحسن علی بن حسن - بعد از برادر پادشاه شد ، و او

را سه پسر بود : مجدالدوله ابوطالب رستم ، و شمسالدوله ابوطاهر محمد ، و عزالدوله ابوشجاع علی . و درسنهٔ ثلث عشر واربعمائه (۴۱۳) وفات یافت ، و مدت پادشاهی او سیزده سال و پانزده ماه بود .

الامیر مجدالدوله ابوطالب رستم - به حکم وصایت پدر بعداز پدربادشاه شد ، و در زمان او سلطان محمود بن سبکتگین خروج کرد و مملکت خود از وی مستخلص گردانید ، و مجدالدوله درسنهٔ اربع عشر واربعمائه (۴۱۴) وفات یافت ، و مدت پادشاهی او يك سال بود .

الامیر شرفالدوله ابوالفوارس شیرزیل^۱ بن عضدالدوله - او به کرمان می بود . در زمان القادریالله به شیراز آمد و از آنجا به بغداد رفت و تمامت ممالك پدر در تحت تصرف آورد . ناگاه به تیغ اجل گرفتار شد ، و مدت پادشاهی او شش ماه بود .

الامیر صمصام الدوله ابوکالیجار المرزبان بن عضدالدوله - ولی العهد پدر بود ، در بغداد بودی و بعداز پدر چهار سال و شش ماه امیر بغداد بود در ایام القادریالله . بعداز آن شرف الدوله به بغداد آمد ، امارت باز گذاشت و با اوبه شیراز رفت . چون شرف الدوله وفات یافت با او بیعت کردند . بعداز آن ابوالقاسم و ابونصر پسران عزالدوله بروی خروج کردند و او را بکشتند درسنهٔ خمس و عشر واربعمائه (۴۵۱) . و مدت پادشاهی او نه ماه بود .

الامیر بهاء الدوله ابونصر پیروز بن عضدالدوله - ولی العهد شرفالدوله و امیر بغداد بود . بعداز برادر به فارس آمد و خلیفه القادریالله اورا شهنشاه قوام - الدین لقب فرمود . درسنهٔ تسع و ثلثین و اربعمائه (۴۳۹) نماند . و مدت پادشاهی او بیست و چهار سال و سه ماه بود .

الامیر سلطان الدوله ابوشجاع بن ابونصر - ولی العهد پدر بود ، بعداز او پادشاه شد . چون از بغداد بازگشت ، القايم بامرالله امیری بغداد به شرف الدوله ابوعلی الحسن بن ابونصر داد و مدت پنج سال [۹۸ - ر] و دو ماه امیری کرد ، و

دربغداد وفات یافت. برادرش قوام الدوله ابو الفوارس شیرزیل^۱ بروی خروج کرد و ظفر نیافت، و سلطان الدوله درسته^۲ احدی و اربعین (۴۴۱) وفات یافت، و مدت پادشاهی او دوازده سال و چهار ماه بود. [و شعرا که معاصر ایشان بودند استاد منطقی و کیا غضائری و بندار رازی بود].

الامیر عماد دین الله عز الملوك ابو کالیجار المرزبان ابوشجاع - چون پدرش نماند میان او و عمش جلال الدوله ابوطاهر فیروز خسرو چهارده سال منازعت بود. بعد از آن از دار الخلافه او را تشریف ولوا فرمودند در ماه صفر سنه^۳ خمس و خمسين و اربعمائه (۴۵۵)، و چهار^۴ سال امیر بغداد بود در زمان القايم بأمر الله. و در ایام اوشبانکاره که از نژاد اردشیر بابک اند و در دشت اوزن می بودند به دارا مجرد رفتند، و محمد بن بیهی که مهتر ایشان بود آن نواحی بگرفت و پنج نوبت زد، و هنوز آن کوره از فارس ایشان دارند.

الملك الرحیم ابو نصر خسرو فیروز بن عز الملوك - بعد از پدر امیر بغداد شد. سلطان طغرل بیک سلجوقی با وی دم مصالحت زد و او را اسیر کرد [و] هلاک کرد، و امارت او در بغداد هفت ماه بود.

الملك ابو منصور پولاد ستون^۵ و الملك ابو سعید خسرو شاه - پسران عز الملوك، میان ایشان محاربات رفت و ابوسعید کشته شد و فارس برابر منصور قرار گرفت. مادرش بر آن داشت تا صاحب عادل بهرام بن باقیه^۶ (۲) را هلاک کند. فضل بن حسن فضلویه شبانکاره که سپهسالار صاحب بود غوغا^۷ کرد و [ابو] منصور را بگرفت و در قلعه حبس کرد درسته^۸ تسع و خمسين و اربعمائه (۴۵۹)، تا بمرد و پادشاهی ایشان بر افتاد، و فضلویه فارس فرو گرفت. ملک قاورد^۹ سلجوقی از کرمان بیامد. فضلویه بگریخت و به خدمت سلطان الب ارسلان رفت و فارس به ضمان گرفت و باز عاصی شد. نظام الملک او را اسیر کرد، و در قلعه اصطخر فارس کشته شد.

الملك ابو علی کیخسرو بن عز الملوك - از اکابر دیالمه او مانده بود. از

۱- م و با: شردنک، رک: حاشیه ص ۲۲۲. ۲- با: چهارده.

۳- م: ابو منصور بن پولاد ستون. «با» ندارد. مجمل فصیحی: فولاد ستون ابو منصور

(۲: ۱۸۲). ۴- مجمل فصیحی: بهرام بن مافنه (۲: ۱۸۲). ۵- با: دعوته.

۶- مجمل فصیحی: قاورد بن جفر بیک بن سلجوق (۲: ۱۷۸).

سلطان به نوبندگان راضی شد ، و در سنهٔ سبع و ثمانین و اربعمائه (۴۸۷) وفات یافت ، والله اعلم .

طایفهٔ چهارم - فرزندان'

و ایشان شانزده تن اند ، مدت پادشاهی ایشان
صد و چهل [۹۸ - پ] سال و شش ماه

السلطان یمن الدوله ابوالقاسم محمود بن سبکتگین - پادشاه عالم عادل فاضل کامل بود . در سنهٔ سبع و ثمانین و ثلثمائه (۳۸۷) ناصرالدین سبکتگین وفات یافت ، و حکومت لشکر خراسان بر محمود قرار گرفت . عبدالملک بن نوح خواست که لشکرها از او بازگیرد ، بدان سبب قاصد او شد و از وی منهزم بازگشت . محمود بر خراسان و سجستان استقلال یافت و از دارالخلافه به تشریف و عهدنامه مشرف شد و سلطان لقب یافت . بعد از آن عزیمت جرجان و عراق کرد و آن ولایات را از اولاد فخرالدولهٔ دیلمی استخلاص فرمود ، و به جانب هندوستان رفت و بسیاری از بلاد و قلاع ایشان بگرفت و سومات بگشود و بتخانه‌ها خراب کرد در سنهٔ اربع و تسعین و ثلثمائه (۳۹۴) .

و از مشایخ شیخ ابوالحسن علی الخرقانی و ابوسعید فضل الله بن ابی الخیر المیهنی معاصر او بودند .

آورده اند که سلطان محمود به زیارت شیخ ابوالحسن آمد ، رسول فرستاد که شیخ را بگوید : سلطان برای تواضع زنین بدینجا آمد ، تونیز از برای اوازخانقاه به بارگاه او در آی ، و رسول را گفت : اگر نیاید ، این آیت برخوان : « اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم » . رسول پیغام بگزارد . شیخ گفت : مرا معذور دار ، به محمود بگو که در « اطیعوا الله » چنان مستغرقم که از « اطیعوا الرسول »

خجالت می‌برم، و به «اولی الامر منکم» نمی‌پردازم. رسول به محمود بازگفت. محمود را رقت آمد، گفت: بر خیزید که او نه آن مرد است که ما گمان برده ایم. پس جامه خویش به ایاز درپوشانید، و ده کنیزک را جامه غلامانه دربر کرد و خود به حاجبی ایاز بایستاد، و امتحان را روی به صومعه شیخ نهاد. چون از در صومعه درآمدند، سلام کردند. شیخ جواب داد، اما برنخواست. پس روی به محمود کرد و در ایاز نگریست. محمود گفت: سلطان را برنخواستی و این هم دام بود. گفت: دام است اما مرغش او نیست. پس محمود را گفت: پیش آی، چون ها پیش داشتند اند. چون محمود بنشست گفت: سخنی بگوی. گفت: نامحرمان را بیرون فرست. محمود اشارت کرد، کنیزکان بیرون رفتند. محمود گفت: مرا از بایزید حکایتی برگو. شیخ گفت: بایزید چنین گفته است که هر که مرا دید، از رقم شقاوت ایمن شد. محمود گفت: قدم پیغمبر زیادت است [۹۹-ر] و بوجهل و بولهب او را دیدند و از اهل شقاوت اند. گفت: محمود، ادب نگاه دار، و تصرف در ولایت خود کن که مصطفی را صلی الله علیه و آله کسی ندید جز چهار یار او و بعضی از صحابه او، و دلیل برین قول خداست «و ترا هم ينظرون اليك وهم لا يبصرون».

محمود را این سخن خوش آمد، گفت: مرا پندی ده. گفت: چهار چیز نگاه دار: پرهیز، و نماز به جماعت، و سخاوت، و شفقت بر خلق خدای تعالی. محمود گفت: مرا دعایی کن. گفت: در پنج نماز دعا می‌کنم: اللهم اغفر المؤمنين و المؤمنات. گفت: دعای خاص گو. گفت: ای محمود، عاقبت محمود باد. پس محمود بدره زر پیش شیخ نهاد. شیخ قرصی جوین پیشش نهاد، گفت: بخور. می‌خایید و در گلویش می‌گرفت. شیخ گفت: در حلق می‌گیرد! گفت: آری. گفت: محمود، می‌خواهی که ما را نیز این بدره تو در گلوئی گیرد! برگیر که این را طلاق داده ایم. پس محمود گفت: مرا از آن خود یادگاری بده. شیخ پیرهنی از آن خود بدو داد. محمود چون بازگشت، شیخ او را برپای خاست. محمود

۱- یعنی ترا پیشوا کرده‌اند. «ها» پیوند فعلی است = وا، با. و «ت» ضمیر مفعولی است. در نسخه با «ها پشت» آمده.

گفت: اول که در آمدم، التفتان نکردی، اکنون برپای می‌خیزی، چون است؟
شیخ گفت: اول در رعونت پادشاهی و نخوت امتحان در آمدی و اکنون در انکسار و درویشی می‌روی.

پس سلطان برفت. و در آن وقت که به جنگ کفار رفت، بیم آن بود که شکسته شود، ناگاه به گوشه ای فرو آمد و روی برخاک نهاد و آن پیرهن شیخ بردست گرفت و گفت: الهی، به آب روی خداوند این خرقة که مارا بدین کفار ظفر ده، که هر چه از این غنیمت بگیریم به درویشان دهیم. ناگاه از آن جانب رعدی و ظلمتی پدید آمد و تیغ در یکدیگر نهادند و می‌کشتند و متفرق شدند، و اشکر اسلام ظفر یافت. و آن شب محمود به خواب دید که شیخ می‌گفت: ای محمود، آب روی خرقة ما بردی که اگر اسلام همه کفار خواستی اجابت شدی.

و در آخر عهد سلطان محمود، اسرئیل بن سلیمان بن سلجوق را از ماوراءالنهر بخواند و به جهت مخافنی که از کثرت ایشان داشت او را به قلعه کالنچار از زمین سند فرستاد تا آنجا وفات یافت، و سبب خروج سلجوقیان و ضعف غزنیان^۱ در گرفتن او بود. در سنهٔ عشرين و اربعمائه (۴۲۰) سلطان محمود وفات یافت. و مدت پادشاهی او سی و نه سال بود.

السلطان مسعود بن محمود - محمود وصیت کرده بود تا سلطنت خراسان و عراق مسعود را باشد و ملکی [۹۹ - پ] هند و غزنه محمد را. مسعود از برادر التماس کرد تا او را در خطبه شریک گرداند. محمد اجابت نکرد. مسعود آهنگ غزنه کرد و پیش از وصول او یوسف بن سبکتگین محمد را بگرفت و به قلعه^۲ فرستاد. مسعود برسد، یوسف را نیز مجبوس کرد و تمامت ممالک پدر در تصرف آورد. و در ایام او آل سلجوق از جیحون^۳ بگذشتند و به خراسان درآمدند و به طرف ابیورد و میهنه بنشستند. سلطان مسعود مثالی فرستاد به تهدید به ایشان. ایشان به جواب نوشتند که این کار خدای است، آن باشد که او خواهد. شیخ ابوسعید ابی - الخیر را از آن حال خبر بود و پسر اششت (۱۴)^۴ چغری و طغرل خود و برادر به زیارت

۱ - با ضعف غزنیان، را ندارد. م: عرسان. غزنیان = غزنویان.

۲ - با: بقلعه بکنار (۲). ۳ - با: آب آمویه ۴ - م: لمر است، و معلوم نشد که چیست. با: ندارد.

شیخ آمدند و سلام کردند و دست شیخ بوسه دادند و پیش شیخ بایستادند. شیخ سر فرو برد، پس سر بر آورد و چغری را گفت: خراسان به تو دادند، و طغرل را گفت: ملک عراق به تو دادند. ایشان خدمت کردند و باز گشتند.

بعد از آن سلطان مسعود به میهنه رسید، و در آن عهد میهنه معمور بود. مردم در حصار شدند و شیخ موافقت کرد. سلطان چهل روز محاربه کرد. در میهنه چهل و یک حکم انداز بودند. جماعتی بسیار را از لشکریان سلطان کشته و مجروح کردند. شیخ، حسن مؤدب را گفت: امشب به باده^۱ باید شد، و آن دیهی است بر دو فرسنگی میهنه، و فلان پیرزن را از ما سلام رسانیدن و گفتن که آن خبره^۲ روغن گاو که ما را نهاده ای بفرست. حسن را به دیوار حصار فرو گذاشتند، و میان لشکریرون شد و هیچ کس او را ندید و آن خبره روغن بیاورد.

بامداد شیخ فرمود تا پاتيله^۳ بنهادند و روغن در انداختند و می جوشانیدند. ناگاه سخن صلح در افتاد و رئیس میهنه بیرون شد و او را تشریف دادند و باز آمد و آن چهل و یک مرد را بیرون برد. سلطان فرمود تا جمله را دست راست ببرند و ایشان بیامدند، دستها در روغن زدند. شیخ می گریست و می گفت: مسعود دست ملک خود ببرید. سلطان بعد از سیاست کوچ کرد و به مرو رفت. آل سلجوق بدو رسیدند و مصاف داده او را بشکستند، و مسعود را با ایشان محاربت بسیار شد و آخر الامر در سنه اثنین و ثلثین و اربعمائه (۴۳۲) از ایشان منهزم گشت و روی به غزنه نهاد، و محمد در ایام اشتغال او خلاص و استقلال یافته بود. چون مسعود بر رسید، محمد او را [۱۰۰ - ر] فرستاد و پسرش احمد بن محمد به قلعه رفت و او را هلاک کرد در سنه ثلث و ثلثین و اربعمائه (۴۳۳)، و مدت پادشاهی او سیزده سال بود.

السلطان محمد بن محمود — بعد از برادر پادشاه شد. مودود بن مسعود آهنگک او کرد و غالب آمد و به قصاص پدر او را با تمامت [اولاد] به قتل آورد در سنه اربع و ثلثین و اربعمائه (۴۳۴)، و مدت پادشاهی او یک سال بود.

السلطان ابوالفتح مودود بن مسعود — چون از قصاص فارغ شد، بعد از

۱- اصل: ساده. ۲- = خمره، اصل: خمیره (۱). ۳- پاتيله: دیگ دهن فراخ.

عم پادشاه شد و تمامت ولایت او در تصرف آورد ، و در سنهٔ احدی و اربعین و اربعمائه (۴۴۱) وفات یافت ، و مدت پادشاهی او هشت سال بود .

السلطان مسعود بن مودود - چون پدرش وفات یافت ، او طفل بود ، چند روز پادشاهی به نام او بود . اکابر مملکت اتفاق کردند و عم او را پادشاه گردانیدند ، و مدت پادشاهی او ده روز بود .

السلطان علی بن مسعود - چون پادشاه شد ، عبدالرشید بن محمود که در قلمه مجوس بود خلاص یافت و لشکر جمع کرد . علی از وی منهزم شد ، و مدت پادشاهی او دو سال بود .

السلطان عبدالرشید بن محمود - بعد از او پادشاه شد ، و در سنهٔ خمسین و اربعمائه (۴۵۰) وفات یافت ، و مدت پادشاهی او هفت سال بود .

السلطان ابوالمظفر ابراهیم بن مسعود بن محمود - پادشاهی عاقل بود . ایام دولت او از سنهٔ خمسین (۴۵۰) تا سنهٔ اثنین و تسعین (۴۹۲) بکشید . در دولت و کامرانی هیچ عمارتی از برای خود بنیاد ننهاد ، الا مسجد و مدرسه و خیرات بسیار کرد ، و مدت پادشاهی او چهل و دو سال بود ، و پسر او بعد از پدر پادشاه شد ، و در سنهٔ ثمان و خمسمائه (۵۸۰) وفات یافت^۲ ، و شانزده سال پادشاهی کرد .

السلطان ارسلان شاه بن مسعود - به حکم وصایت قایم مقام پدر شد و زمام مملکت در قبضهٔ تصرف گرفت . برادرش بهرام شاه از وی بگریخت و التجا به سلطان سنجر سلجوقی کرد که پسر خال او بود ، و او با وی به موافقت به غزنه آمد . او با ارسلانشاه محاربه کرد و منهزم گردانید ، و سنجر ، بهرامشاه را بر تخت نشاند و باز به خراسان رفت ، و ارسلانشاه باز آمد و بهرام شاه بگریخت و به خدمت سلطان سنجر رفت و لشکری تمام بستند و به غزنه آمد در سنهٔ اثنی عشر و تخمسمائه (۵۱۲) ، ارسلانشاه را [۱۰۰ - پ] هلاک کرد ، و مدت پادشاهی او چهار سال بود .

بهرامشاه بن مسعود - بعد از برادر پادشاه شد و در زمان او علاء الدین حسین ابن الحسین که اول غور است بر وی خروج کرد . بهرامشاه بگریخت . علاء الدین

۱- با : + بن محمود . ۲- م ، اضافه دارد : « نام او السلطان مسعود بن

ابراهیم بود ، .

برادر خود سیف‌الدین را در غزنه بگذاشت و مراجعت نمود . بهرامشاه بیامد و سیف‌الدین را بگرفت و برگاو نشانند و گرد شهر بگردانید . این خبر به علاء الدین رسید ، قصد بهرامشاه کرد . پیش‌از وصول او بهرامشاه وفات یافت ، در سنه اثنین و ثلثین و خمسماهه (۵۳۲) . مدت پادشاهی او بیست سال بود .

خسرو شاه بن بهرامشاه - به حکم وصایت قائم مقام پدر شد . چون علاء الدین برسد ، خسرو شاه بگریخت و به هندوستان رفت . علاء الدین غزنه را قتل و تاراج کرد و پسران برادر : غیاث الدین ابوالفتح محمد و شهاب الدین ابوالمظفر پسران سام بن الحسن را آنجا بگذاشت ، و ایشان به حیل خسرو شاه را به دست آوردند و به قلعه فرستادند ، و انقراض دولت غزنیان شد .

و حکایت غوریان در قسم هفتم از تاریخ هندوستان می‌آید ، و خسرو شاه در سنهٔ خمسين و خمسماهه (۵۵۰) وفات یافت .

طایفه پنجم - سلجوقیان

وایشان چهلارده تن اند . مدت پادشاهی ایشان صد و سی و نه سال و هفت ماه بود

السلطان رکن الدین ابوطالب طغرل بك محمد - ابن میکائیل بن سلیمان بن سلجوق^۱ ، اول سلجوقیان است . چون سلطان محمود ، اسرائیل بن سلیمان بن سلجوق را به قلعه فرستاد [او آنجا] وفات یافت . در زمان پسرش مسعود در سنهٔ اثنین و ثلثین و اربعماهه (۴۳۲) طغرل بك خروج کرد و خراسان بگرفت . قائم بامر الله او را خلعت فرستاد و عهد نامه . چون قائم را بساسیری که اصفهید او بود خلع کرد ، قائم به طغرل بك استعانت نمود . او بیامد و بساسیری را هلاک کرد و قائم را به بغداد

۱- مجمل فمیحی: سلجوق بن لقمان (۴)، که بی‌شك دقاق است نه لقمان (۲: ۱۶۰).

آورد و رکن الدین لقب یافت و به خراسان مراجعت کرد و در سنه اثنین و اربعین و اربعمائه (۴۴۲) وفات یافت ، و مدت پادشاهی او ده سال بود .

السلطان عزالدین ابوشجاع الب ارسلان محمد بن طغرل بك - پادشاهی بغایت مهیب و دلاور بود . به همه [۱۰۱ - ر] جهان تاختن کرد . بافضلو به فارس رفت و فارس بگرفت . و مدت هشتاد و پنج سال از آخر ایام دیالمه تاهپور رایت دولت سلغریان در قبضة تملك سلجوقیان بود ، و در این مدت هفت تن از نیابت ایشان حاکم بوده اند : اول فضلو به شبانکاره . دوم رکن الدین خمارتگین . سیم اتابك جلال الدین جاولی ، و قمع شبانکاره از فارس بر دست او شد . چهارم اتابك قراجه . پنجم اتابك منكو . ششم اتابك بوزابه^۱ . هفتم ملكشاه سلجوقی .

و سلطان عزالدین الب ارسلان پادوازه هزار سوار به ارمانیوس قیصر روم رسید و او سی هزار سوار داشت . ایشان را منه-زم گردانید و قیصر اسیر گشت به دست غلامی رومی که بغایت حقیر بود چنانکه عارض به وقت عرض لشکر نام وی نمی نوشت . سعدالدوله شحنة بغداد گفت : بنویس ، شاید که ملك روم را بگیرد ، و به تقریر آنکه ارمانیوس قیصر هر روز هزار دینار بدهد امانش^۲ داد .

و در آخر عهد روی به ماوراء النهر نهاد . قلعه برم^۳ را بگرفت . کوتوال را بیاوردند . از وی سختی پرسید . راست نگفت . سلطان فرمود تا وی را سیاست کنند . او کارد بر کشید و قصد سلطان کرد . غلامان قصد او کردند ، سلطان نگذاشت ، خواست تا او را تیرزنند ، چون اجل سلطان رسیده بود تیر خطا شد ، و او به سلطان رسید و کارد [برشکم سلطان] زد و سلطان را هلاک کرد در سنه اربع و خمسين و اربعمائه (۴۵۴) ، و مدت پادشاهی او دوازه سال بود .

السلطان معزالدین ابوالفتح ملكشاه بن الب ارسلان - پادشاهی عالم عادل بود . بیشتر ممالك عالم در تحت تصرف آورد ، و نظام الملك حسن وزیر او بود ، و این بیت در جواب سؤال او گفته اند :

۱- با : قوزابه (!) . ۲- با : خلاص و امانش . ۳- با : رزم . و ظاهراً

شعر

جمله ماآت^۱ دريك بيت منظوم آمدست

بشنو ای صاحب نظام الملك مولانا حسن

شرط و تعبیر^۲ و تعجب مدت ونفی وخبر

جحد و انکار وصله تفخیم و استغهام ومن

و از ایمة امام الحرمین معاصر بود . درسنة سبع و سبعین و اربعمائه (۴۷۷) وفات یافت ، ومدت پادشاهی او بیست و سه سال بود .

السلطان رکن الدین ابوالقوارس برکیارق بن ملکشاه - ولی العهد پدر بود ، به حکم وصایت قائم مقام شد و با برادران محمود و محمد محاربات کرد ، و محمود در ایام وی [۱۰۱-پ] وفات یافت ، وحسن بن علی صباح الحمیری خروج کرد ، و عبدالملك بن عطاش را به اصفهان فرستاد تا آن ولایت بگیرد ، و سلطان برکیارق درسنة تسع و ثمانین و اربعمائه (۴۸۹) وفات یافت ، و مدت پادشاهی او دوازده سال بود .

السلطان غیاث الدین ابوشجاع محمد ملکشاه - بعداز برادر پادشاه شد وقصد بغداد کرد . ایاز و صدقه که غلامان پدرش بودند با او مصاف دادند . صدقه به قتل آمد و ایاز اسیر شد . چون مراجعت نمود به حصار شاه رفت . عبدالملك بن عطاش او را از در فرو آورد و به خواری هلاک کرد درسنة اثنین و خمسمائه (۵۰۲)، و مدت پادشاهی او سیزده سال بود .

السلطان معزالدوله ابوالحارث سنجر بن ملکشاه - در ایام برادران ملک خراسان بود . بعداز آن سلطان شد . مغیث الدین ابوالقاسم محمود بن محمد بر وی خروج کرد و منهزم شد . بعداز آن به خدمت آمد وعذر خواست . سلطان نیابت خود در عراق به وی داد و ابوالقاسم بعداز چهار سال نماند ، و در زمان او [غزان] از جیحون گذشتند ، ومدير الملك عجمی که وزیر سلطان بود ، سلطان را بر آن داشت تا بر ایشان تاخت ، و سلطان اسیر شد و غزان ملک خراسان و کرمان و فارس

۱- یعنی اقسام دماء در زبان عربی .

۲- چنین است در هر دو نسخه ،

بگرفتند، و جمعی از ممالیک سلطان که باغزان در آمیخته بودند، سلطان را بگریزانیدند و به قلعه ترمه بردند، و آنجا در ربیع الاول سنة اثنتین و اربعین و خمسائه (۵۴۲) وفات یافت. مدت پادشاهی او چهل سال بود، و در حالت نزاع این ابیات گفته است:

بیت

به زخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای
جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای
بسی حصار گرفتم به يك نمودن دست
بسی مصاف شکستم به يك فشردن پای
چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت
بقا بقای خدای است و ملک ملک خدای

السلطان رکن الدین ابوطالب طغرل بن محمد بن ملکشاه - قائم مقام پدر شد، در نیابت عم، و غیاث الدین ابوالفتح مسعود بن محمد بعد از برادر هفده سال سلطنت عراق کرد به نیابت عم. و در ایام او عزیز سلطان خروج کرد و میان او و برادرش محاربات رفت و موالی و نواب ایشان دم استقلال زدند مثل اتابک ایلدگز در [۱۰۲ - ر] آذربایجان و اتابک جهان پهلوان در عراق و سلغریان در فارس.

السلطان هفایت الدین ابوالفتح ملکشاه بن محمود بن محمد - پسران خود مسعود و محمد را اتابک نورابه (۹) و تاج الدین وزیر به فارس فرستاد و خود به بغداد رفت. نورابه (۹) ایشان را به اصفهان برد و محمد را بر تخت نشاند. سلطان آهنگ ایشان کرد و نورابه را بکشت. چون عمش نماند، ملکشاه قائم مقام شد و التفات به امیران نمی کرد. امرا متفق شدند و در ضیافت او را گرفته در حبس کردند، و مدت پادشاهی او هشت سال بود^۱ و در ایام او چند افواج^۲ تراکمه از نواحی قبیاق پیامدند: یعقوب بن ارسلان باقومی انبوه خوزستان را اختیار کرد و اتابک مظفر الدین سنقر بن مودود السلغری به فارس آمد و در شهر سنة ثلث و اربعین و خمسائه (۵۴۳) بر ملکشاه خروج کرد و فارس بگرفت، و در سنة سبع و خمسین و خمسائه (۵۵۷)

۱- از «م» محو شده، با: ندارد. «هشت سال» از مجمل فصیحی (۲: ۲۴۴ و

۲۵۱) استخراج شد. ۲- م: افراخ، با: ندارد. متن تصحیح قیاسی است.

وفات یافت . بعد از او اتابک زنگی بن مودود چهارده سال پادشاهی کرد و در آخر سنه احدى و سبعین و خمسمائه (۵۷۱) وفات یافت . پسرش اتابک تكله قايم مقام شد و مدت بیست سال پادشاهی کرد در فارس، و در سنه احدى و سبعین و خمسمائه (۵۹۱) وفات یافت^۱ .

السلطان غياث الدين ابوشجاع محمد بن محمود سلجوقی - بعد از پدر پادشاه شد و بغداد را محاصره کرد . در اثنای حال شنید که برادرش ملکشاه و اتابک ايلدگز ، که شوهر مادر ارسلان بن طغرل بود ، با ارسلان بهم همدان را محاصره کرده اند . بدان سبب باز گردید تا دفع ایشان کند . به همدان آمد ، ایشان منهزم شدند و او عازم بلاد ايلدگز گشت و به علت سل وفات یافت در سنه اربع و خمسين و خمسمائه (۵۵۴) . در حالت نزاع فرمود تا امرای لشکر بر تشستند و تمامت اموال و اسباب که در خزاین بود و غلامان و کنیزکان را بر وی عرضه کردند . از منظری به آنها نظر کرد و بگریست و گفت : این همه امرا و لشکریان و حشم و خدم و زر و جواهر و لآلی يك ذره رنج من کمتر نمی توانند کرد و يك لحظه بر عمر من نمی توانند افزود . بدبخت کسانی که در جمیع عمر به اسباب دنیوی سعی نمایند ! و جمله آن اموال به حاضران بخشید . و پسرى طفل داشت ، گفت : دانم که امرا مطیع او نشوند و او را به اقسنقور احمد دمیلى که والى مراغه بود سپرد . و مدت پادشاهی او سه سال و چهار ماه بود .

[السلطان] مؤيد الدين ابوالحارث سلیمان شاه بن محمد بن مسعود - بعد از غياث الدين [۱۰۴ - پ] امرا مخالفت کردند : بعضی به ملکشاه برادرش مایل شدند و بعضی به سلیمان شاه که عم ایشان بود . چون سلیمان شاه به اصفهان رسید ، اتابک تكله فارس و شمله ترکان والى خوزستان با وی بودند ، پسر قاضى صدرالدين خجندى اصفهان را به وی سپرد . اولشکرى را که در حدود همدان بود طلب داشت ، مطاوعت نمودند . سلیمان شاه به محاربه ایشان رفت و گرفتار شد و در ربیع الاول سنه ست و خمسين و خمسمائه (۵۵۶) او را خفه کردند . و مدت پادشاهی او شش ماه بود .

۱- این بند يعنى شرح پادشاهی سلطان مفیث الدین از نسخه با افتاده است .

و ارسلان پسر طغرل که پسرزن اتابك ایلدگز بود در همدان به پادشاهی نشاندند. پانزده سال و هفت ماه پادشاهی کرد و در همدان وفات یافت، و در آن مدت اتابك محمد بن ایلدگز حاکم کلی بود، و بعد از او برادرش قزل ارسلان بر تخت نشست و بر دست فدائیان هلاک شد و پادشاهی سلجوقیان در این دیار سیری گشت. اما سلطنت روم تا این زمان در تصرف نبیرگان سلطان علاءالدین قلیچ ارسلان ابن سلیمان بود و منقضی شد.

طایفه ششم - خوارزمیان

ایشان هشت تن اند، و مدت پادشاهی ایشان صد و سی و هشت سال بود

خوارزمشاه بن محمد بن بیلکاتکین - از موالی سلجوقیان بود. چون سلطان برکیارق حکومت خراسان به امیر حبش بن التونتاق^۱ داد در سنه تسعین و اربعمائه (۴۹۰) محمد بن بیلکاتکین را به خوارزم فرستاد و خوارزمشاه نام کرد، و او به عدل و داد مشغول شد. علما و صلحا را دوست داشتی، و روزگاری در کامرانی گذاشت، و در سنه احدى و عشرين و خمسمائه (۵۲۱) وفات یافت، و مدت پادشاهی او سی و یک سال بود.

خوارزمشاه اتسز بن محمد - بعد از پدر پادشاه شد و بعضی از ممالک ترکستان و دشت قبیاق در تصرف آورد و شصت و یک سال بزیست. در اثنای سلطنت دو کس را بر طریق ملاحظه فریفته بود و روح ایشان را خریده و فرستاده تا سلطان سنجر را هلاک کنند. ادیب صابر را خبر شد نشان او دو شخص^۲ بنوشت و به مرو فرستاد تا ایشان را بکشتند. اتسز چون خبر یافت، ادیب را به جیحون انداخت. سلطان سنجر در سنه اثنین و اربعین و خمسمائه (۵۴۲) قصد خوارزم کرد و

۱- م: التونتاق. با: الترساق. مجمل فصیحی (۲: ۲۰۸): امیر حبشی بن سابق (۱)

متن از کامل ۱۰: ۲۶۶ «امیرداد حبشی بن التونتاق». ۲- = آن دوشخص.

قصه هزار اسب را محاصره کرد. انوری در حضرت سلطان بود، این دوبیت بر تیری نوشت و به هزار اسب انداخت: [۱۰۳ - ر]

بیت

ای شاه، همه ملک زمین حسب تراست
وز دولت و اقبال جهان کسب تراست
امروز به يك حمله هزار اسب بگیر
قردا خوارزم و صد هزار اسب تراست
رشید و طواط در هزار اسب بود، جواب بر تیری نوشت و بینداخت:

شعر

گر خصم تو ای شاه بود رستم گرد
يك خرز هزار اسب نتواند برد

چون هزار اسب گرفته شد، سلطان از طواط در خشم بود و گفت که هفت عضو او از یکدیگر جدا کنند. از نزدیکان حضرت یکی گفت: طواط مرغی ضعیف باشد و طاقت هفت پاره نیاورد، فرمان شود تا او را به دو پاره کنند. سلطان بخندید و بر جان او ببخشید. خود سلطان وفات یافت، و رشید و طواط بعد از او بسیار بزیست. در سنه احدى و خمسين و خمسائه (۵۵۱) خوارزمشاه اتسز وفات یافت، و رشیدالدین و طواط در پیش جنازه او می رفت و می گریست و به دست^۲ اشارت می کرد و می گفت:

بیت

شاهها فلک از سیاست می لرزید
پیش تو به طبع بندگی می ورزید
صاحب نظری کجاست تا در نگر
با آن همه مملکت بدین می ارزید!

و مدت پادشاهی او سی سال بود .

ایل ارسلان بن اتسر - بعد از پدر پادشاه شد، و او را دوپسر بود: علاء الدین تکش و سلطان شاه، و در نوزدهم رجب سنهٔ سبع و ستین و خمسائه (۵۶۷) وفات یافت، و مدت پادشاهی او پانزده سال بود و هفت ماه .

سلطان شاه بن ایل ارسلان - ولی العهد پدر بود، قائم مقام شد، و مدبر ملک مادر او ملکه ترکان^۱ بود و برادر بزرگ او علاء الدین تکش در جند بود، به مدد گورخان قراختایی بر وی خروج کرد . سلطان شاه و مادرش به ملک مؤید والی خراسان پناهندند، و علاء الدین روز دوشنبه بیست و دوم ربیع الآخر سنهٔ ثمان^۲ و ستین و خمسائه (۵۶۸) در خوارزم بر تخت نشست .

سلطان شاه با ملک مؤید عزم خوارزم کرد. ملک مؤید در مقدمه بود، علاء الدین بر ایشان زد و مؤید را اسیر کرد و بر در بارگاه به دوشنبه زد روز عرفه سنهٔ تسع و ستین (۵۶۹) . سلطان شاه و مادرش به دهستان گریختند و تکش بر عقب ایشان برفت و آن دیار بگرفت و ملکه ترکان را بکشت و بازگشت و در خوارزم تمکین یافت . بعد از آن یکی از رسولان گورخان را بکشت و میان ایشان عداوت افتاد . سلطان شاه به گورخان پناهیید. گورخان، قرامای (?) را با لشکری با او فرستاد . تکش جیحون را [۱۰۳ - پ] بر ممر ایشان انداخت و بسیاری از ایشان هلاک کرد. قرامای مراجعت نمود و برفت .

سلطان شاه ناگاه در سرخس بر سر ملک دینار از امرای غور دوانید، و ملک دینار خود را در خندق انداخت و او را به موی بر قلعه کشیدند، و سلطان شاه به مرو رفت و ملک دینار در قلعه بماند . ایلچی پیش طغان شاه مهتر آغوز فرستاد و به عوض سرخس بسطام التماس کرد . امیر عمر فیروز کوهی را بفرستادند تا ملک دینار قلعه به وی سپرد و به بسطام رفت و سلطان شاه با سه هزار سوار قصد سرخس کرد، و طغان شاه از نیشابور باده هزار مرد متوجه او شد. در ماه ذوالحجه سنهٔ ست و سبعین و خمسائه (۵۷۶) مصاف دادند. سلطان شاه غالب آمد و به سرخس و طوس مستولی شد و طغان شاه به سلطان تکش و سلطان غور استمداد نمود، و هیچ سود نداشت. دوشنبه دوازدهم

محرم سنهٔ احدى و ثمانين و خمسمائه (۵۸۱) وفات يافت ، و پسرش سنجرشاه قايم - مقام او شد ، و سلطان تکش روز سه شنبه هجدهم جمادى الاول سنهٔ خمس و ثمانين و خمسمائه (۵۸۵) در رادكان بر تخت نشست و آوازهٔ او در اطراف منتشر شد، و به خوارزم معاونت نمود .

بعد از آن میان برادران محاربات بسیار رفت ، تا آخر الامر سلطان تکش به قصد برادر به خراسان آمد . چون حریف در رسید بزرگان خواستند که میان ایشان صلح کنند، میسر نمی شد . در اثنای آن کوتوال قلعهٔ سرخس جعفر نام به استحضار سلطان تکش پیغام فرستاد . سلطان به تعجیل آنجا رفت . کوتوال قلعه خزاین و ذخایر تسلیم کرد . سلطان شاه از آن غصه بعد از دو روز شب چهارشنبه سلخ رمضان سنهٔ تسع و ثمانين و خمسمائه (۵۸۹) وفات يافت ، و مدت پادشاهی او دو سال و دو ماه بود .

السلطان علاء الدین تکش - بعد از برادر به استقلال پادشاه شد و تمامت لشکر خراسان و مملکت بگرفت، و دولت سلجوقیان در این دیار به انجام رسید، و او را دو پسر بود: ناصرالدین ملکشاه و قطب الدین محمد. ایشان را والی خراسان گردانید ، و در سنهٔ تسعين و خمسمائه (۵۹۰) قاصد عراق شد و پیش از آن به دو سال قتلخ اینانچ پسر جهان بهلوان اتابک محمد بن محمد بن ایلدگز به سبب آنکه مادرش قتیبه خاتون ، سلطان طغرل بن ارسلانشاه بن طغرل بن محمد بن ملکشاه سلجوقی را زهر می داد ، [۱۰۴-ر] کنیز کی او را آگاه کرد . سلطان گفت : تو بخور . بخورد و بمرد . سلطان ، قتلخ اینانچ را محبوس کرد . چون خلاص یافت ، در این وقت با امرای عراق به اتفاق تا سمنان استقبال کرد. سلطان او را بالشکر عراق در مقدمه باز گردانید .

و سلطان طغرل بر سه فرستگی لشکرگاهی عظیم ساخته بود و فرو آمده . چون قتلخ اینانچ نزدیک رسید ، سلطان طغرل بر نشست و مصاف دادند . سلطان طغرل در اثنای محاربه گرژی بر زانوی اسب خود زد و اسب بیفتاد . قتلخ اینانچ به او رسید و او را هلاک کرد و جثهٔ او را پیش سلطان تکش آوردند . سر او را به بغداد پیش ناصر خلیفه فرستاد ، و تن او را روز پنجشنبه بیست و نهم ربیع الاول سنهٔ

تسعين و خمسمائه (۵۹۰) در بازار ری بردار کردند .

یکی از ندمای سلطان طغرل را پیش وزیر نظام الملك مسعود^۱ بردند، او را گفت : این همه آوازه طغرل بك همین بود که طاقت مقدمه لشکر پادشاه اسلام نداشت ! آن ندیم به وزیر گفت :

بیت

ز بیژن فروز بود هومان^۲ به زور^۳

هنر عیب گردد چو برگشت هور

سلطان تکش از ری متوجه همدان شد و اکثر عراق را مستخلص گردانید ، و در ربیع الآخر^۴ سنه ثلث و تسعين و خمسمائه (۵۹۳) ملکشاه پسرش که ولی العهد بود نماند . قطب الدین محمد را ولیعهد گردانید ، و در سنه اربع و تسعين (۵۹۴) او را به جنگ غایر بکوخان ایغوره فرستاد . قطب الدین او را با امرایم دستگیر کرد و پیش پدر فرستاد . غایر بکوخان به جان امان یافت .

بعد از آن سلطان اصفهان بستد و به پسر خود تاج الدین علیشاه داد و از آنجا به محاصره قلعه الموت رفت . صدرالدین محمد وزان در آن قلعه کشته شد . وزیر نظام الملك مسعود بن علی را کارد زدند . سلطان ، قطب الدین را به قهستان فرستاد و قلعه ترشیز را چهار ماه محاصره کرد . بعد از آن سلطان از خوارزم عزم ملاحظه کرد . چون به نزدیک شهرستانه^۵ به منزل چاه عرب رسید ، به مرض خناق در نوزدهم ماه رمضان سنه ست و تسعين و خمسمائه (۵۹۶) وفات یافت، و مدت پادشاهی

۱- نظام الملك سعدالدین مسعود بن علی ابهری ، وزیر سلطان تکش . رك : حاشیه

مجمعل فصیحی ۲ : ۲۷۶ به نقل از حبیب السیر . ۲- هومان نام برادر پیران و سه است و او در جنگ گناباد بر دست بیژن کشته شد (برهان قاطع ذیل هومان) .

۳- م : ز بیژن فرو برد هومان بزور (۱) . با : ز بیرون . ۴- با : ربیع الاول .

۵- همچنین است در مجمعل فصیحی ۲ : ۲۷۴ . ۶- در قدیم اصفهان شامل دو

بخش بود : شهرستان یا شهرستانه و یهودیه . رك : ترجمه سورة الارض ، ص ۱۰۵ .

او هفت سال^۱ بود .

سلطان قطب‌الدین محمد بن تکش - به حکم وصایت قائم مقام پدر شد و دولت او به ذروهٔ اعلیٰ رسید چنانکه بر مملکت سلاطین غور مستولی شد و تمامت بلاد [۱۰۴ - پ] ماوراءالنهر بگرفت، و در شهور سنهٔ ست و ستمائه (۶۰۶) دختر خود را به سلطان عثمان سمرقند، که از نژاد افراسیاب بود، داد و به اتفاق او روی به گورخان آورد. چون به ولایت طراز رسید، «تاینکو»^۲ امیر لشکر گورخان آنجا بود. مصاف دادند و تاینکو اسیر گشت و لشکرش منهزم شد و سلطان مراجعت نمود. کوشلوك خان بن تایانك خان^۳ که پادشاه نایمان بود، چون خبر ضعف حال گورخان شنید، بر سر او تاخت و او را بگرفت و خزاین و اموال و لشکر او را که در مدت نود و پنج سال مرتب و مهیا گردانیده بود، تمامت در تصرف آورد، و گورخان بعد از دو سال نماند.

و سلطان محمد در شهور سنهٔ اربع عشر و ستمائه (۶۱۴) قاصد بغداد شد به واسطهٔ آنکه پیش از آن میان او و ناصر خلیفه و حشنتا افتاده بود و کینه‌ها در سینه‌ها نشست. سلطان بدان سبب از ایمةٔ ممالک فتویٰ سنده بود و بتخصیص از مولانا فخرالدین رازی که: آل عباس در تقلد خلافت بحق نیستند و استحقاق خلافت، سادات حسینی نسب راست، و سید علاءالدین ترمذی را که از سادات بزرگ بود نامزد گردانید تا به خلافت نشاند. چون به دامغان رسید، شنید که اتابك سعد بن زنگی سلغری به قصد عراق به حدود ری آمده است. سلطان بالشکری بر سبیل گزك (۴) بتعجیل براند. چون به موضع خیل بزرگ (۴) رسید، با اتابك مصاف داد و او را اسیر کرد و به جان امان داد و بعد از مدتش مراجعت فرمود.

سلطان چون به همدان رسید، اتابك اوزبك از آذربایجان به قصد همدان آمده -

۱- در مجمل فصیحی به اختلاف نسخه‌ها هفت سال و هفتاد سال آمده، لیکن محمود فرخ در حاشیه نوشته‌اند: هیچ کدام درست نیست و مورخان مدت سلطنت او را ۲۸ سال تعیین کرده‌اند. رك : كتاب مذکور ۲ : ۲۷۶ و حبیب‌السیر بخش دوم، ص ۶۳۸.

۲- چنین است در مجمل فصیحی ۲ : ۲۸۴ . ۳- م : کوشکوخان . یا : ندارد، مجمل فصیحی : کوشلوك خان پسر تایانك خان (۲ : ۲۸۵) .

بود ، منهزم گشت .

سلطان در آخر خریف عزیمت بغداد کرد ، در میان گریوه اسد آباد برف و دمه عظیم شد ، چنانکه اکثر لشکریان و چهارپایان هلاک شدند ، و آن اول نکستی بود که به سلطان رسید . مراجعت نمود . بعد از آن خبر چنگیز خان شنید ، بالشکر عظیم متوجه او شد ، و با اترار رفت و در آن حدود بالشکر مغول محاربه کرد و از ایشان منهزم گشت و به عراق آمد ، و از آنجا به جزیره آبسکون رفت در بحر خزر ، و در سنه ثمان عشره و ستمائه (۶۱۸) وفات یافت . و او را دو پسر بود : جلال الدین و غیاث الدین ، و مدت پادشاهی او بیست و دو سال بود .

سلطان جلال الدین - بعد از پدر با لشکر مغول محاربات بسیار کرد و به جانب هندوستان رفت و باز مراجعت نمود ، و شرح احوال او در قسم نهم ، که تاریخ مغول است ، می آید . [۱۰۵ - ر]

سلطان غیاث الدین - بعد از واقعه پدر به فارس آمد و از آنجا به کرمان رفت ، و گویند اول سلاطین کرمان است ، و براق حاجب در قلعه گواشیر در سنه خمس و عشرین و ستمائه (۶۲۵) او را هلاک کرد و دولت خوارزمیان به پایان رسید ، والله الباقی .

طایفه هفتم - ملوک تهستان

که ایشان را ملاحده خوانند ، و ایشان هشت تن اند .

مدت پادشاهی ایشان صد و هفتاد و هفت سال

حسن صباح - وهو حسن بن علی بن محمد بن جعفر بن الحسین بن جعفر بن الحسین^۱ بن محمد الصباح الحمیری ، پدرش از یمن به کوفه آمد و از کوفه به

قم، و از قم به ری، و آنجا متوطن شد. و حسن آنجا در وجود آمد و او از شیعه اسماعیل بن جعفر الصادق علیه السلام بود، مردی صالح متورع، و اعتقاد اهل تعلیم داشت، و مظهر کار او قلمه الموت بود.

در سنه سبع و سبعین و اربعمائ (۷۷)، که لفظ الموت عبارت از آن تاریخ است، خروج کرد و اکثر بلاد قهستان بگرفت و المصطفی لدین الله نزار صاحب دعوت اسماعیلیان او را عهد نیابت و ولایت فرستاد. حسن داعیان به اطراف و اکناف روانه کرد و گفت: خدا شناسی به عقل و نظر نیست، به تعلیم امام است، اگر در خدا شناسی نظر عقل کافی بودی، هیچ [اهل] مذهب را بر غیر خود اعتراض نرسیدی و همه مساوی بودندی، و کلمه ای چند موجزا حبابیل خدیعت خود ساخت و آن را الزام^۱ نام نهاد. و جهال و عوام پنداشتند که در تحت آن لفظ مختصر معانی بسیار است و دقیق. از آن جمله یکی آن است که از معترضان مذهب خود سؤال می کرد که خرد بس یا نه بس. یعنی اگر خرد در خدا شناسی کافی است هر کس که خردی دارد معترض را بدو انکار نمی رسد، و اگر این معترض می گوید که خرد کافی نیست با نظر عقلی بهم، هر آینه معلمی ما ندانست مذهب او. پس آنچه گفت خرد بس است یا نه، مطلوبش در این سؤال اثبات آن است که تعلیم با خرد بهم واجب است، و مذهب معترض آنست که تعلیم با خرد بهم واجب نیست، و چون واجب نباشد شاید که تعلیم واجب باشد، و خرد را معنی بود بر نظر او، و شاید که جایز نباشد و خرد تنها ماند و الا خدا شناسی حاصل نشود. و این دو قسم است و او به ابطال قسم دوم مشغول شده است، و می گوید: مذهب ایشان باطل کردم، و نه چنین است. چه مذهب جمهور اهل عالم این است که وجود خرد به خرد کافی نیست^۲، استعمال خرد بوجه مخصوص شرط است و تعلیم و هدایت معین است. پس معلوم شد که او را ابطال مذهب جمهور نرسد، و نیز موقوف گردانیدن تعلیم بر شخص معین محتاج دلیل باشد، و دلیل او بمجرد قول اوست که می گوید: چون اثبات تعلیم کردم و غیر من قابل نیست به تعلیم، پس تعیین متعلم به قول من باشد. و این سخن ظاهر الفساد است، و بمثابت آن است که کسی گوید که من می گویم: امام فلان کس است و برهان بر این سخن آن است که من می گویم. اگر گوید: اجماع حق است، پس

اگر قول من صحیح باشد ، قول دیگران باطل کرده ام ، پس این است که بر باطل مجتمع شده باشند . پس جوابش آن است که اجماع بنزدیک جمهور حق است به سبب قرآن و خبر ، و به نزدیک تو نه چنین است . پس بنای مذهب تو بر قول تو باشد و ترا مفید نباشد . و او را بیرون این هیچ حجتی دیگر نیست .

فی الجمله حسن در استخلاص نواحی که متصل به رودبار الموت است و اطراف آن ، مبالغت می نمود و هر موضعی که به تللیس میسر می شد مسلم گردانید و آنچه به فریب او مشغول نمی شدند به قتل و حرب می ستد ، و هر جا سنگی می دبد عظیم ، قلعه می ساخت ، و الموت را بلدة الاقبال نام نهاد .

و در سنهٔ اربع و ثمانین و اربعمائه (۴۸۴) حسین قایمی که یکی از داعیان او بود به قهستان فرستاد به نیابت خود ، و در اوایل سنهٔ خمس و ثمانین (۴۸۵) سلطان ملکشاه امیری ارسلان نام را فرستاد ، ایشان او را منهزم گردانیدند .

و نظام الملك حسن بن علی بن اسحاق الطوسی ، که وزیر ملکشاه بود ، شب آدینه دوازدهم ماه رمضان سنهٔ خمس و ثمانین و اربعمائه (۴۸۵) به حدود نهاوند در منزلی که آن را صحنه خوانند ، فدائیی به شکل صوفی در پیش محفه می رفت ، ناگاه او را زخمی زد و شهید کرد . و اول کسی که فدائیان بکشتند او بود .

و حسن صباح در ایام سلطان سنجر در ماه ربیع الاخر سنهٔ ثمان عشر و خمسّمائه (۵۱۸) وفات یافت ، و مدت پادشاهی او سی و پنج سال و گویند چهل سال بود .

کیا بزرگ امید و حسن هردو داعی بودند . در ایام حسن [صباح] لشکرکش بود^۱ . او را به قلعه لمبسر^۲ فرستاد تا آن را بگرفت و حسن او را ولی العهد خود گردانید . بیست سال در ایام حسن در آن قلعه ساکن بود . بعد از حسن قائم مقام شد و در جمادی الاول سنهٔ اثنین و عشرين و خمسّمائه (۵۲۲) وفات یافت ، و مدت ملك او چهارده سال بود [۱۰۶ - ر] .

کیا محمد بزرگ امید - به حکم وصایت بعد از پدر پادشاه شد و تشیع سنت او کرد و بر مذهب حسن صباح و پدر خویش بود . در ربیع الاول سنهٔ خمس

۱- یعنی کیا بزرگ لشکرکش حسن صباح بود . دك : مجمل فصیحی ۲ : ۲۲۵ .

۲- م : بابسر ، مجمل فصیحی : لنبسر (۲ : ۲۲۵) .

و خمسين و خمسمائه (۵۵۵) وفات يافت ، ومدت پادشاهی او سی و سه سال بود .
امير ابو عبدالله الحسن بن محمد بزرگ اميد - که به «علي ذکره السلام» مشهور است ، وگویند از نسل المصطفی لدین الله نزار است ، بعد از آن پادشاه شد ودعوت الحاد کرد و در هفدهم ماه رمضان سنه تسع و خمسين (۵۵۹) مردم را جمع کرد و نماز عید گزارد و مکتوبی بیرون آورد و گفت : امام مخفی محمد بن الحسن صاحب الزمان به من فرستاده است و تکلیف از خلق برداشته . اکثر قهستان و رودبار به وی گرویدند ، و در سنه سبع و سبعین و خمسمائه (۵۷۷) به ماه ربیع الاول وفات یافت ، ومدت پادشاهی او بیست و دو سال بود .

علاء الدین محمد بن الحسن - به حکم وصایت بعد از پدر پادشاه شد ، و در الحاد طریقه پدر داشت ، و در سنه تسع و تسعين و خمسمائه (۵۹۹) وگویند در ماه ربیع الاول سنه سبع و ستمائه (۶۰۷) وفات یافت . مدت پادشاهی او بیست و دو سال [بود] .

جلال الدین حسن بن محمد - بعد از پدر پادشاه شد و او را حسن نو مسلمان گفتندی ، از آن سبب که الحاد بگذاشت و از جاده شریعت تجاوز نکرد و در غزای کرج با سلطان جلال الدین رفیق بود . در رمضان سنه ثمان عشر و ستمائه (۶۱۸) وفات یافت ، ومدت پادشاهی او نوزده سال بود .

علاء الدین محمد بن الحسن بعد از پدر ولسی العهد او بود . به حکم وصایت قایم مقام شد و نه ساله بود ، و اکثر اوقات منزوی بودی . در ایام او هولاکو - خان بن تولی خان بن چنگیز خان عزیمت ایران زمین کرد و کتبوقا نویان را در مقدمه به قصد بلاد ملاحده فرستاد و اکثر قلاع بگرفت و قتل و غارت بسیار کرد . و در شب چهارشنبه سلخ شوال وگویند ذوالقعدة سنه ثلث و خمسين و ستمائه (۶۵۳) حسین^۱ مازندرانی که حاجب علاء الدین بود او را در مقام شیرکوه به تبرزین زخم زد و بکشت و خورشاه پسرش را بر تخت نشاند ، ومدت پادشاهی اوسی و یک سال بود .
رکن الدین خورشاه - بعد از پدر پادشاه شد و بر حسین مازندرانی [۱۰۶-ب] اعتماد نداشت . نامه نوشت و به فدایی داد تا پیش او برسد . چون به خواندن مشغول

شد او را زخم زد و بکشت . و خورشاه ظاهر گردانید و گفت : جهت آنکه پدرم را کشته بود او را کشتم ، و فرمود تا پسران او را در میدان بسوختند . و هولا کوخان در هجدهم شوال سنه اربع و خمسين و ستمائه (۶۵۴) به میمون دز رسید ، و خورشاه بعد از زحمات بسیار و خرابی قلاع روز یکشنبه اول ذوالقعدة سنه اربع و خمسين (۶۵۴) در صحبت مولانا نصیرالدین طوسی و اصیل الدین زورنی و وزیر مؤید - الدین و فرزندان رئیس الدوله و موفق الدوله از قلعه فرو آمد ، و مولانا نصیرالدین طوسی در آن باب گفته است :

بیت

سال عرب چو ششصد و پنجاه و چار شد

یکشنبه اول ذوالقعدة بامداد

خورشاه پادشاه سماعیلیان ز تخت

برخاست پیش تخت هولاکو بایستاد

هولاکو خان او را به خدمت منکو خان فرستاد ، در راه وفات یافت . مدت

پادشاهی او يك سال بود .

قسم پنجم = در تاریخ یهود

در ذکر انبیای بنی اسرائیل از عهد موسی علیه السلام
تا آخرین پادشاهان ایشان مشینا

که بخت النصر او را صدقیا نام نهاد ، و ایشان سه
طایفه اند ، عدد ایشان پنجاه و نه تن و مدت حکومت
ایشان نهصد و چهل و یک سال و شش ماه

طایفه اول

موسی کلیم الله علیه السلام تا ایشوشت^۱ پسر شاول^۲ که به عربی
او را طالوت گویند نوزده تن و مدت حکومت ایشان پانصد سال

چون بر مورخ واجب است که تاریخ و شعب هر طایفه را بر حسب اعتقاد
ایشان نویسد و از ترجیح و تزییف هر مذهبی و تعبیر و تبدیل آن معتقدات احتراز

۱- م : ایشوشت . متن از دباء ، و رك : قاموس كتاب مقدس .

۲- قاموس كتاب مقدس : شاول بن قیس . وی نخستین پادشاه بنی اسرائیل بوده است .

نماید ، اگرچه بی هیچ شك بعضی از آن تواریخ معتقدات ایشان درست نخواهد بود ، از آنکه حق تعالی می فرماید : «بحر فون الكلم عن مواضعه» ، برحسب معتقدات این طایفه به موجبی که در کتب ایشان مسطور است نقل المسطرة والعهدة علی الراوی ثبت می کنیم ، و همچنان شعب و تواریخ نصاری و هندود وختای و مغول و معتقدات ایشان « تعالی الله عما يقول الظالمون علواً كبيراً » .

موسی کلیم الله علیه السلام - پسر عمران بن قهات بن لاوی بن یعقوب ابن اسحاق بن ابراهیم علیهم السلام بود . یعقوب علیه السلام صدوچهل و هفت سال بزیست ، و او را دوازده پسر بود زروئین^۱ ، شمعون ، لاوی ، [۷-۱۰-۱۱ ر] یهودا ، دان ، نفتایل ، کاد^۲ ، اشر ، یساخیر^۳ ، زوولون^۴ ، یوسف ، بنیامین . [مادر زروئین و شمعون و لاوی و یهودا ، لابا بود و مادر یوسف و بنیامین ، راحیل] دختر لاوان نبی علیه السلام ، و ما بین دخول یوسف در مصر و دخول موسی علیه السلام چهارصد سال بود و یوسف بعد از پدر پنجاه سال^۵ بزیست و چون وفات یافت صدوده سال بود . وقتی که فرمان خدای تعالی به موسی علیه السلام رسید در بیابان طور سینا غرة ماه دوم از سال دوم از تاریخ خروج بنی اسرائیل از مصر که بنی اسرائیل راشمره کن^۶ مجموع فرزندان یازده سبط از بنی اسرائیل بیرون سبط لاوی شماره کرد . در شمره اول ششصد و سه هزار و پانصد و پنجاه مرد بودند . و هرون به سه سال از موسی بزرگتر بود و خواهرش مریم زن کالب بن یوفنا بن فارص بن یهودا بود و مادرش اباحیه نام ، و در تورات بر حایت^۷ دختر لاوی بود .

زروئین را چهار پسر بود : خنوخ ، فلو ، حصرون^۸ ، خرمی . فرزندان ایشان چهل و شش هزار و پانصد مرد بودند [که عمر ایشان] بالای بیست و زیر پنجاه

۱- ظاهرأ هموست که در تفسیر سورت آبادی «رو بیل» ضبط شده (قصص قرآن ، ص ۱۳۶) .

۲- قصص قرآن (سورت آبادی) : جاد . ۳- در منابع دیگر یسجر و یساکار ضبط

شده ، رک : سورت آبادی ، قصص ، ص ۱۳۶ و قاموس کتاب مقدس . ۴- قاموس کتاب

مقدس : زبولون . ۵- با : پنجاه و چهار سال . ۶- یعنی شماره کن ، بشمار

۷- با : بوصایت . ۸- با : جنوح ، قلعه ، حضرون .

بود و آنچه زیر نیست بالای پنجاه بود ، و اناث ایشان درشمره نیامدند در جمیع اسباط ، و شریف این قوم الی صور پسر شدای او بود .

و شمعون را شش پسر بود : نوبیل^۱، یامین، اوهد، یاخین، صوخر، شاوول. فرزندان ایشان پنجاه و نه هزار و سیصد مرد سپاهی بودند، و شریف این قوم شلومی ایل پسر سوری شدای بود . و لاوی را سه پسر بود : کیرشون ، و شریف فرزندان او الیاساف پسر لایل بود، و قهات و شریف فرزندان او الیصافان پسر غری ایل بود، و مراری و شریف فرزندان او صوری ایل پسر اینجایل بود. و ایشان را فرزندان بسیار بودند .

اما جهت آنکه موسی علیه السلام از این سبط بود ایشان را در شمره لشکر نیاوردند و خدمت خاص حباء المحضر که باری تعالی با موسی علیه السلام در آنجا خطاب می فرمود برایشان تفویض رفت و عدد ایشان از یک ماهه نرینه و بالاتر بیست و دوهزار بودند. و یهودا را پنج پسر بود: شیلای، بیرص، عبر، اریان، زارح. و زارح را پنج پسر بود : رموی، ایثان، همان، خلکوک، دارح . ابن هر پنج برادران پیغمبران بودند در وقت ابتلای بنی اسرائیل در مصر به جور و تسلط فرعون در همان وقت که حق تعالی بر موسی تجلی فرمود . و بیرص را پتری بود حصرون ، و او را پتری بود کالیو ، و او را پتری بود حور ، و او را [۱۰۷ - پ] پتری بود اوری و او را پتری بود بصل ایل ، و او آن است که در زمان موسی علیه السلام مسکنی که آن را حباء المحضر می گفتند و باری تعالی آنجا خطاب می فرمود با صندوقی که الواح عشر آیات در آن می نهادند و آن را صندوق الشهاده می گفتند و به ذبحی که قرااین بر آن می کردند به آلاتی که در آن وقت بدان محتاج بودند از زر و نقره و مس و چوب و غیره تمامت را او ساخت . بغایت مهندس بود چنانکه نظیر نداشت، و نوکری داشت اهلی او نام پسر یانخی ساماخ از نسل «دان» هم بدین صفات موصوف. و فرزندان ایشان هفتاد و چهار هزار مرد بودند و شریف ایشان یحشون پسر عم ناداو بود، و دون را پتری بود حوسم ، فرزندان او شصت و دوهزار و هفتصد مرد بودند و شریف ایشان احی غیور پسر عمی شدای بود ، و معشای را چهار پسر بود: محصل، غونی، ییصر، سلم . فرزندان ایشان پنجاه و سه هزار و چهارصد مرد بودند

و شریف ایشان اخیی راع پسر غینان بود. کاد را شش پسر بود: صیفیون، جکیشتونی، اصبون، عبری، ارودی، ارایلی. فرزندان ایشان چهل و پنج هزار و ششصد و پنجاه مرد، و شریف ایشان الیاف^۱ پسر دعوایل بود. و شوار را چهار پسر بود: یسنا، یشوا، یشوی، یریم. فرزندان ایشان چهل و یک هزار و پانصد مرد، و شریف ایشان یرعمی ایل^۲ پسر عمران بود. و یساحار را چهار پسر بود: بولاغ، نورا، یور، شمرون. فرزندان ایشان پنجاه و پنج هزار و چهارصد مرد بودند و شریف ایشان نثزایل^۳ پسر صوعار بود.

و زوولون را سه پسر بود: سیرد: ابلون، محللیل. فرزندان ایشان پنجاه و هفت هزار و چهارصد مرد، و شریف ایشان الی آو پسر حیلون بود. و یوسف را دو پسر بود: منشا^۴، افرایم. فرزندان ایشان هفتاد و دو هزار و پانصد مرد، چهل هزار و پانصد از فرزندان افرایم، و شریف ایشان اولی شاماع پسر عمیهود بود و سی و دو هزار از فرزندان منشا، شریف ایشان کملی ایل پسر بدها صور بود.

بن یامین را ده پسر بود: ببلخ، ینحر، اشبیل، کبرا، نعمان، اخیی، روش، هویم، جویم، ارد. فرزندان ایشان سی و پنج هزار و چهارصد مرد و شریف ایشان اوی دان پسر کدعونی بود.

موسی علیه السلام را دو پسر بود: کیرشوم، الیعیزر، و برادری هارون نام که یهوداورا اهرن هکوهین^۵ گویند [۱۰۸ - ر] و خواهری مریم نام که یهوداورا مریم خوانند. و هارون را چهار پسر بود: ناداو، العازار، اویهو، ایشامار. و العازار را پسری بود بنحاص نام. بعضی چنان روایت کنند که خضر علیه السلام که اورا ایلیاهو می خوانند این بنحاص است. و قارون پسر بصحار که پسر عم موسی علیه السلام بود که او را زمین فرود برد، سه پسر داشت: اسیر، القانا، اوی اساف. هر سه پیغامبر بودند و وقتی که بنی اسرائیل در تیه بودند پیغمبری کردند و شموایل علیه السلام و پسرش هیمان بن یوایل از نسل اوی اساف اند. و این هیمان آن است که داود علیه السلام او را گماشته بود با اساف علیه السلام و با چند کس دیگر از

۱- با: الیاسان. ۲- با: عمرایل. ۳- با: بیش ایل. ۴- قاموس

کتاب مقدس، منسی. ۵- با: اهرن نکوی.

عم زادگان او با خدمت حباء المحضر کرده تسبیح و تهلیل می کردند و سلیمان علیه السلام نیز برقاعده قدیم آن منصب بر ایشان ارزانی داشت .

نسه : هیمان بن یوایل بن سموایل بن القانا بن یروحا بن الیهو بن تروح بن صوف بن القانا بن ماحث بن عماسای بن القانا بن یوایل عزریا بن صفینا بن ماحث ابن اسبر بن اوی اساف علیه السلام .

و موسی علیه السلام در آخر عمر یوشع بن نون را که یهود او را یهوشوع گویند بر بنی اسرائیل خلیفه خود گردانید، ومدت عمر موسی علیه السلام صد و چهل سال و گویند صد و بیست سال بود .

یهو شوع - بن نون بن الیشاع بن عمیهود بن لعدان بن شرشلح بن افراییم بن یوسف علیه السلام بود. بعد از موسی علیه السلام خلیفه شد و حق تعالی با او خطاب فرمود که از این موضع رحلت کنی و در برابر شهر یریحور از آب اردن گذر کنی که من آب اردن را جهت شما خشک گردانم . چون رحلت کردند و به کنار آب اردن رسیدند درحالی که پای برداشندگان صندوق الشهاده که لوح محفوظ در آنجا بود بر کنار آب رسید آب دو قسم شد : یک قسم مانند دیواری ایستاده بماند و آن قسم دیگر برعادت طبیعی خود روان شد و مابین خشک بماند . مردمی که صندوق را برداشته بودند در میان آب ایستادند تا مجموع بنی اسرائیل از آنجا بگذشتند، و چون آن مردم پای از آنجا بیرون نهادند، آب دیگر باره روان شد. چون بنی اسرائیل آن معجزه دیدند تمامت مطیع او شدند .

چون به شهر یریحور رسیدند، او را با رویی محکم بود. لشکر را اول روز فرمود تا گرد بر گرد بارو یک نوبت طوف کردند، همچنان تاشش روز . روز هفتم [۱۰۸-پ] خود بر نشست و برعادت هر روز طوف کردند، اما در آن روز هفت نوبت پایی طوف کردند و فرمود تا هیچ آفریده سخن نگوید . هفتم نوبت فرمود که تکبیر آرند و بوقها بزنند که حق تعالی شهر را به شما داد . چون تکبیر آوردند و آواز از لشکر برخاست ، به قدرت حق تعالی با روی شهر به یکبار بیفتاد و لشکر روی به شهر نهاد و شهر را گرفته تاراج کردند .

چون این خبر به شهرها و ولایتها رسید ، رعیت بعضی از آن شهرها که آن

را کدعون خوانند به خدمت او به طاعت در آمدند . ایشان را امان داد . بعد از آن پنج پادشاه از پادشاهان آن ولایت مشورت کردند که برویم و شهر کدعون را بگیریم و مردمش را بکشیم تا ولایتهای ما از ایشان نیاموزند و به طاعت ایشان در نیابند ، و جمعیت کردند و بر سر کدعونیان رفتند . یهوشووع را خبر شد ، حق تعالی با او خطاب فرمود که مترس ، که من ایشان را به دست تو خواهم سپردن . یهوشووع بر ایشان شبیخون کرد ، تمامت منهزم شدند . حق تعالی بر ایشان سنگ باران کرد چنانکه آنان که به سنگ مرده بودند بیش از آن بودند که به قتل آمده . در اثنای آن محاربت چون هنوز دشمن را تمامت قهر نکرده بودند ، شب نزدیک آمد . یهوشووع روی به آفتاب کرد و اشارت فرمود که آفتاب از جای خود حرکت نکند ، تا دشمن را شکستند و فنا کردند . به قدرت حق تعالی آفتاب شش ساعت زمانی توقف کرد تا ایشان دشمن را شکسته منهزم کردند . و در اندک مدت سی و یک پادشاه را بکشت^۱ و ولایات ایشان را گرفته بر بنی اسرائیل بخش کرد . و بنی اسرائیل در زمان او و بعد از او به مدتی مدید به طاعت و عبادت حق تعالی مشغول بودند . و مدت عمر او صد و ده سال بود .

غثنی ایل^۲ بن قناز - از سبط یهودا بود . بعد از یهوشووع بنی اسرائیل براهی پیش گرفتند و از طاعت حق تعالی باز گردیدند . حق تعالی کوشان رشعائم نام را بر ایشان مسلط گردانید . مدت هشت سال ایشان را معذب می داشت . بنی - اسرائیل به خدای تعالی نالیدند ، حق تعالی معونت ایشان بر دست این غثنی ایل^۳ فرستاد تا کوشان را بکشت . و مدت حکومت او چهل سال بود .

آهود بن سمیرا بن یمینی^۴ - از سبط بنیامین بود ، چون بنی اسرائیل بعد از غثنی ایل بی حاکم مانده بود ، دیگر باره بی راهی پیش گرفتند . حق تعالی ایشان را به دشت عفلون پادشاه [۱۰۹-ر] موار گرفتار کرد ، تا چند نوبت ایشان را بغارتید و مدت هجده سال بنده او بودند . بعد از آن چون روی به حق آوردند ، حق تعالی این آهود را فرستاد تا به حیلست پیش پادشاه موار رفت و او را بکشت و بنی اسرائیل

۱- با : بشکت . ۲- با : عیشی ایل . قاموس کتاب مقدس : عتثنیل (ص ۳۷۲).

۳- قاموس کتاب مقدس : آهود پسر جیرا از سبط بنیامین .

ایمن و آسوده شدند . و مدت حکومت او هشتاد سال بود .

شمکاز بن غیاث^۱ - بعد از او قایم مقام شد . مردی پهلوان دلاور بود . لشکر فلسطین را چند نوبت بشکست ، و مدت حکومت او یک سال بود .

باراق بن اوی نوع^۲ - از سبط یثایی^۳ بود . دوو را که به مذهب یهود نیبه بود ، حق تعالی او را خطاب فرمود که کسی پیش باراق فرست نالشکر کشد و به محاربت یاوین^۴ پادشاه قیصریه رود که مدت بیست سال است تابنی اسرائیل ازو معذب اند ، چه من یاوین را پیش باراق مخدول خواهم کرد . باراق لشکر جمع کرد و به محاربت او رفت . حق تعالی نصرت داد و ایشان را منهزم گردانید و بیسرا^۵ نام که امیر لشکر دشمن بود پیاده بگریخت . یاعیل نام زن جبوریتی^۶ او را به حیلت به خانه برد و بکشت ، [و مملکت باز در دست بنی اسرائیل ماند ، و مدت حکومت او چهل سال بود] .

کدعون^۷ بن یراش - پیغمبر بود از سبط منشا و او را یربعل نیز گویند . چون دیگر باره بنی اسرائیل راهی پیش گرفتند ، حق تعالی پادشاهان مدیان را بر ایشان مسلط گردانید تا مدت هفت سال ایشان را معذب می داشت ، چنانکه بیشتر بنی اسرائیل در کوهها پناه گرفتند و به انواع ظلم و تعدی مبتلا بودند . چون باز روی به حق آوردند ، حق تعالی کدعون را خطاب فرمود تا لشکر کشید و به سیصد مرد ، صد و پنجاه هزار مرد را بشکست و زیرج و صلنماع پادشاهان مدیان را گرفته ، کشت ، و مدت حکومت او چهل سال بود .

اوی میلخ^۸ - چون کدعون نماند او را هفتاد و دو پسر بود ، و این اوی میلخ از سربتی بود از اهل شخیم ، بعد از وفات پدر پیش خویشان مادر رفت و بنوع حیلت در یک روز هفتاد برادر خود را بکشت . یکی از ایشان یونام نام بگریخت و نفرین او به او رسید و اوی میلخ را بکشتند . و مدت او سه سال^۹ بود .

- ۱- قاموس کتاب مقدس : شمع . ۲- قاموس کتاب مقدس : باراق (برق) پسر ابی نوع . ۳- با : یسانی . ۴- با : یاوین . ۵- با : میسرا . ۶- با : جبوریتی . ۷- قاموس کتاب مقدس : جدعون . ۸- = ابی مالک (قاموس کتاب مقدس ، ص ۳۷۲) . ۹- با : بیست و سه سال . در قاموس کتاب مقدس نیز ۳ سال آمده (ص ۳۷۲) .

تولاغ^۱ بن فورا - از سبط بیساخار ، بعد از حاکم شد و مدت او بیست و دو سال بود .

یفتاح کلعادی^۲ - پیغامبر از سبط منشا بود ، بعد از بابو (۴) بنی اسرائیل بی‌راهی پیش گرفتند ، حق تعالی فرزندان عمون را برایشان گماشت تا مدت هژده سال ایشان را معذب می‌داشتند . چون روی به حق آوردند حق تعالی یفتاح را [۱۰۹ - پ] فرستاد تا لشکر کشید و فرزندان عمون را یکشت ، و مدت او شش سال بود .

اوصان^۳ - از سبط یهودا بود . بعد از حاکم شد و مدت او هفت سال بود .

ایلون - از سبط زوولون بود ، قائم مقام شد و مدت او دو سال بود .

عودون^۴ - از فرزندان افرایم بود ، بعد از حاکم شد و مدت او هشت سال بود .

سمون بن مانوح^۵ - پیغامبر از سبط دان بود . پهلوان و دلاور عظیم بود چنانکه لشکر فلسطین را به يك چانه دراز گوش بشکست^۶ و در آخر عمر به حیل زن خود گرفتار شد و در حالت شکسته شدن چند هزار مرد را هلاک کرد ، و در اران مدفون است ، و مدت حکومت او بیست سال بود .

عالی امام^۷ - پیغامبر از فرزندان ایثارمار پسر هارون علیه السلام ، بعد از حاکم شد . چون فرزندان او بیراهی می‌کردند و او ایشان را منع بی‌زجر می‌کرد ، حق تعالی نپسندید ، بر زبان سموایل پیغام فرستاد به عزل او و فرزندان او از حکومت بنی اسرائیل . و مدت او چهل سال بود .

سموایل^۸ - از فرزندان اوی اساف پیغامبر بود از سبط راوی ، مادرش حنا نام داشت و نبیه بود ، او را به عالی امام داده بود و ملازم حضرت بیت‌الله می‌بود .

۱- = تولع (قاموس کتاب مقدس) . ۲- رك : قاموس کتاب مقدس .

۳- = ایسان (قاموس کتاب مقدس) . ۴- = عبدون (قاموس کتاب مقدس) .

۵- قاموس کتاب مقدس : شمشون بن منوح . ۶- در قاموس کتاب مقدس این عمل

به شمعیر نسبت داده شده و به جای چانه دراز گوش ، چانه گاو آمده است (ص ۵۳۰) .

۷- = عالی کاهن (قاموس کتاب مقدس ، ص ۳۷۲) . ۸- = سموئیل نبی

(قاموس کتاب مقدس ، ص ۳۷۲) .

شبی ندایی شنید، گمان برد که عالی‌امام او را می‌خواند، برخاست و پیش عالی‌رفت. عالی‌گفت: من ترا نخوانده‌ام، و باز به جایگاه خود رفت. تاسه نوبت ندا می‌شنید و پیش عالی می‌رفت و باز مراجعت می‌کرد. عالی امام دریافت که حال چیست. گفت: ای فرزندی، این نوبت چون ندا بشنوی برجای خود جواب ده و پیش من میا. چهارم نوبت ندا به سمع او رسید، لبیک گفته برخاست. حق تعالی فرمود که در بنی اسرائیل کاری خواهم کردن که هر که آن را بشنود هردو گوشش گران گردد و اکنون بر عالی و خاندان او نیارم آنچه پیش از این فرموده بودم، و او را بیاگاهانم که خاندان او را تا ابدالدهر دآوری خواهم فرمود به گناه آنکه می‌دانست که فرزندان او چه می‌کردند و او ایشان را بازخواست نمی‌کرد. و به عزت و جلال خود سوگند خورده‌ام که هرگز گناه خاندان عالی را کفارت نباشد، نه به قربان و نه بغیره. بعد از آن ندا منقطع شد. بامداد عالی او را بخواند و از حالت گذشته سؤال کرد. او مصدوقه را با او تفریر کرد. عالی در جواب گفت: فرمان خدای راست. [۱۱۰ - ر] بعد از آن حکومت بنی اسرائیل به شموایل رسید. او در زندگی خود به فرزندان خود پوایل و افیا داد، اما پسران او نه به راه می‌رفتند. پسران بنی اسرائیل گفتند که فرزندان تو پیروی تو نمی‌کنند، ما را پادشاهی می‌باید که بر ما حاکم باشد چنانکه طوایف راست. شموایل به حضرت حق تعالی عرضه داشت و به فرمان باری تعالی شاوول نام شخصی را در زمان خود بر ایشان پادشاه گردانید، و مدت حکومت او و فرزندان پنج سال بود.

شاوول - از سبط بنیامین بود و عرب او را طالوت خوانند. شموایل او را قائم مقام خود حاکم بنی اسرائیل گردانید، و اول کسی که در بنی اسرائیل اسم پادشاهی بر او اطلاق کردند او بود، و شرایط پادشاهی از فلان و قوبجور و نری و دیگر حقوق دیوانی او فرمود، و با وجود آنکه پادشاه بود بی استصواب شموایل حکومت نمی‌کرد. بعد از آن او را با فرزندان او به یونانان و اوای نازار و ملکی شروع در کوه کلبودع بکشند، و مدت پادشاهی او دوسال بود.

ایشبوشت - بعد از وفات پدر بود. او بنوعم پدرش پادشاه بود و در آن وقت که شاوول کشته شد سبط یهودا داود بر خود پادشاه گردانیدند و امیر لشکر داود یرو

پسر صوری بود، و امیر لشکر ایشبوشت او و پسر نیر، با هم محاربت کردند و او بنور ابو را به قصاص خون برادرش عسا ایل کشت، و بعد از آن ایشبوشت نیز کشته شد و مدت پنج سال این یازده سبط بی پادشاه بودند. بعد از آن مجموع دوازده سبط بنی - اسرائیل به بندگی داود علیه السلام به شهر خوردن آمدند و با داود علیه السلام بیعت کردند، و مدت حکومت ایشبوشت دو سال بود.

طالوت دوم

داود علیه السلام و فرزندان تاهمتینا که بخت نصر او را هلاک

کرد و ایشان بیست و یک تن اند. مدت پادشاهی

ایشان چهار صد و چهل و یک سال و نیم بود

داود علیه السلام - پسر ایشای^۲ بن عوفید^۳ بن بوغوبن سلمان بن یخشون بن عمیناداب بن رام بن حضرون بن ببرص بن یهودا بن یعقوب علیه السلام است. پیغمبر و پادشاه و شجاع بود. اول دلاوری او آن بود که وقتی در پی گوسفندان پدر خود بود. خرسی از رمه میشی در ربود. در پی خرس گردید و بدو رسید [۱۱۰-ر] و میش را ازو خلاص کرد. در آن حالت شیری برداود حمله آورد. او هردو را بکشت.

و در آن وقت که شاوول پادشاهی بنی اسرائیل^۴ بود، لشکر فلسطین برایشان خروج کردند، و مقدم ایشان شخصی پهلوان بود کلیات نام، که عرب او را جالوت گویند. چون هردو [لشکر] به هم رسیدند طالوت و لشکر او از جالوت پت رسیدند.

۱- شاید «خوردن»، ر: قاموس کتاب مقدس. ۲- قاموس کتاب مقدس:

یسا (ذیل داود)، و نیز یسی، (ذیل یسی)، هردو به تعدید سین. ۳- با: عوفید.

۴- = پادشاه بنی اسرائیل.

مدت چهل روز جالوت مبارز می‌طلبید و کس پیش او نمی‌یارسد رفت. طالوت فرمود تا سه روز متواتر متوالی در تمامت لشکر او منادی کردند که هر که این گبر را بکشد دختر خود را به‌وی دهم و از مالش غنی گردانم و او را و پدرش را آزاد کنم. در اثنای این روزها اتفاقاً ایشای به پسر خود داود گفت: این نوبت لشکر دیرمراجعت می‌نماید قدری زاد ده به‌جهت برادران ببر و خبر لشکر و سلامتی برادران به من آر. چون داود برفت برادر بزرگتر را دید. برادر او را زجر کرد که چرا آمدی و گوسفندان را به‌که گذاشتی؟ چون پیغام و هدیه پدر به او رسانید و مراجعت نمود به آن شخص منادی زن رسید و آن منادی بشنید، گفت: من از عهده این کار بیرون آمیم. پادشاه را خبر کردند، او را طلب داشت و جوشن خود را درو پوشانید، بر او دراز و گران بود، از خود بر کند. طالوت گفت: بی جوشن و سلاح با این خصم چون مقاومت کنی؟ گفت: من در پی رُمه گوسفند بودم، خرسی از رُمه میشی در ربود و در آن حالت شیری نیز با او یارشد، من به‌قوت [حق] هردو را کشتم و میش را باز رها نمودم. این گبر از ایشان بتر^۲ نخواهد بود. این سخن گفته، روان شد، و در راه پنج سنگ برداشت به نام ابراهیم و اسحاق و یعقوب و موسی و هرون، و در کیسه^۳ قلماسنگ نهاد. چون به‌معرکه رسید، جالوت او را بدید، گفت: من سگم که پیش من به قلماسنگ می‌آبی! هلا پیش آی تا گوشت ترا به مرغ آسمان و سنگ زمین دهم. داود دست در کیسه کرد و آن پنج سنگ به قدرت حق تعالی یکی شده بود. آن را در قلماسنگ نهاد و برپیشانی او زد. جالوت از پای در افتاد. داود بدوید و شمشیر از میان او برکشید و سرش ببرید.

هزیمت در لشکر جالوت افتاد و بنی اسرائیل در پی ایشان کردند و اغلب ایشان را به قتل [۱۱۱-ر] آوردند. طالوت از امیر لشکر خود او نیر نام پرسید که این چه کس است؟ گفت: نمی‌دانم. او را طلب داشتند. داود سر جالوت در دست گرفته پیش طالوت آمد. از حسب و نسب او سؤال کرده او را پیش خود نگاه داشت و بر سر لشکرش گماشت^۴.

چون طالوت کشته شد، حق تعالی پادشاهی بنی اسرائیل را به داود ارزانی

۱- با: به که سپردی؟ ۲- با: قویتر. ۳- با: کبه. ۴- با: بداشت.

داشت و او به عدل و داد مشغول شد. و او را نوزده پسر بود: سلیمان، امنون، دانیال، اوشالوم، اذونیا، یوحار، شمعاء، شورار، نائان، بنفع، بانیبع، الیشامع، الیاذاع، الیغلیظ، الیشامع، الیغالط، برعه، شعطیا، بشوعلم. اوشالوم از دختر پادشاه کرج بود منحا نام، بایدر نزاع کرد و کشته شد و از دنیا توفع پادشاهی داشت چون بر سلیمان مقرر شد خواست تا زن پدر را بگیرد، سلیمان بدین گناهش کشت، و مدت پادشاهی داود علیه السلام چهل سال بود.

سلیمان بن داود علیهما السلام - داود او را در حیات خود ولی العہدی داد و بر تخت پادشاهی نشاند. چون سلطنت برو مقرر شد امرای هزاره وصده و اشراف بنی اسرائیل را جمع کرد و متوجه عبادتگاهی شد که به موضع [کدعون] بود که خباء المحضر [در زمان موسی علیه السلام ساخته بود] و مذبحی مسین که بصل ایل [پسر اوری] ساخته بود آنجا بود. در یک شب بدان مذبح هزار قربان به حضرت حق کرد. حق تعالی بر سلیمان تجلی فرمود و گفت: التماس کن از من که چه بخشم به تو؟ سلیمان گفت که تو بایدرم نیکی کردی و مرا بر جای او بر تخت پادشاهی نشاندی و این قوم بس بسیار و بیرون از شمارند. از حضرت آن می خواهم که مرا عقل و علمی بخشی که بدان پیش روی این قوم ذکر عظمت تو کنم. حق تعالی فرمود چون تو از من مال و عمر و ظفر یافتن بر دشمن التماس نکردی و عقل و علم خواستی تا بدان بر خلق من عدالت کنی، این هر دو را به تو بخشیدم و مال و عظمتی باضافی آن کنم^۱ که پیش از تو و بعد از تو هیچ پادشاهی را نبوده باشد.

چون این عنایت از حضرت یافت مراجعت نمود و حکومت بنی اسرائیل پیش گرفت. اول حکمی که کرد آن بود که دو زن در یک خانه مقیم بودند، اتفاقاً هر دو را وضع حمل رسید. هر یک را پسری در وجود آمد و با ایشان هیچ کسی دیگر در آن [۱۱۱ - پ] خانه نبود. سیم روز یکی را پسر نماند. او پسر مرده خود را برگرفت در حالتی که آن زن دیگر خفته بود پیش او نهاد و پسر زنده او برگرفت. بامداد زن بر روی پسر نظر کرد مرده یافت. عظیم دلنگش شد و از سرسوز به پسر نگریست، معلومش شد که این پسر او نیست، در آن پسر دیگر نظر کرد و او را

۱- م: اسون. قاموس کتاب مقدس: آمنون. ۲- با: عظمتی اضافت کنم.

بشناخت، فریاد برآورد و دست درو زد که این پسر من است! آن زن دیگر به منازعت ایستاد که نه، از آن من است. از سر این نزاع به داد خواستن پیش سلیمان رفتند و قضیه را برامرا و وزرای حضرت عرض کردند. تمامت از فصل این قضیه عاجز شدند. به حضرت سلیمان عرضه داشتند، فرمود که شمشیری حاضر کنید، و هر دو زن را با فرزندان ایشان طلب داشت و فرمود که این طفل مرده را به دونیم زده هرزنی را يك نیمه دهید و زنده را نیز هم بدین صفت قسمت کنید. یکی از آن زنان فریاد برآورد که نه از برای خدا این زنده را مکشید و به او دهید تا برود. آن زن که حیلث کرده بود گفت: نه، همچنانکه پادشاه فرمود هر دو را به دونیم می باید کرد تا مرا و ترا از هر دو حصه رسیده باشد. سلیمان فرمود که این پسر زنده را بدین زن دهید که به قتل راضی نمی شود که مادر زنده اوست و مرده را بدین زن دیگر دهید. جمله حاضران از این حکم متعجب ماندند و بردانش و عدل پادشاهانه اقرار کردند.

و در سال چهاردهم از پادشاهی، او عمارت بیت المقدس پیش گرفت و چندان مال از جهت آن جمع کرد که انبارها زر و نقره می گذاشتند و در محلتهای و کوچهها بر مثال سنگهای بزرگ افتاده می ماند و بیت المقدس را به تکلف عظیم عمارت کرد در مدت هفت سال. چون تمام شد دعوتی عظیم ساخت چنانکه در آن دعوت بیست و دو هزار گاو و صد و بیست هزار گوسفند کشتند و باقی مایحتاج دعوت برین قیاس، و شادیهای عظیم کرده بر مذبحی که ساخته بود قرابین نهادند، و سلیمان علیه السلام در بیت المقدس رفته و آنجا نماز کرده به حق تعالی تضرع فرمود. از آسمان آتش فرو آمد چنانکه در زمان موسی علیه السلام معهود بود و آن قرابین را تمامت بسوزانید. همان شب حق تعالی با سلیمان [۱۱۲ - ر] خطاب فرمود که نماز و قرابین ترا قبول کردم. مادام که تو و فرزندان تو بر راه داود بنده من باشید و از آن تجاوز نکنید پادشاهی از خاندان تو و فرزندان تو خلع نکنم.

و عظمت پادشاهی او به جایی رسید که برجن و انس حاکم شد، و بر ربیع مسکون مسلط و پادشاه بود، و هزار زن داشت؛ هفتصد خاتون و سیصد سربیت، و راتب خوان او هر روز سی کرا آرد عادتی بود و سی سرگاو و صد گوسفند بغیر از گوشتهای شکاری

و اصناف طیور، و چهل هزار مرکب خاص داشت و دوازده هزار جنیت، و عظمت و پادشاهی او مشهور است. و مدت پادشاهی او چهل سال بود.

و واحدی آورده است که ملک سلیمان هفتصد سال و شش ماه بود.

رحوعام^۱ بن سلیمان، اخیا و شمعیا - این سه پیغامبر معاصر او بودند. و اخیا شیلتی در عهد سلیمان روزی یروعام پسر نواط را که غلام سلیمان بود تنها در راه بیافت، جامه نو پوشیده. دست در آن جامه زد و دوازده پاره کرد و به یروعام گفت: ده پاره ازین جامه بستان که حق تعالی چنین فرموده است. جهت آنکه سلیمان را زناش از راه بردند و در طاعت من اهمال نمود و به جمیع شرایط چون داود قیام نتوانست نمود، پادشاهی ده سبط از بنی اسرائیل از خاندان او خلع کرده به تومی دهم و پادشاهی دو سبط به فرزندان او می گذارم جهت داود بنده من. و چون این قضیه خلع را پیش از آنکه اخیا به یروعام گوید، باری تعالی به سلیمان گفته بود، سلیمان قصد یروعام کرد. یروعام بگریخت و پیش شیشاق پادشاه مصر رفت و آنجا بماند تا وفات سلیمان. چون پادشاهی به یروعام رسید تمامت بنی اسرائیل و یروعام پسری نواط^۲ جمع شدند تا او را به جای پدر به پادشاهی نشانند. رؤسا و مشایخ قوم ازو التماس کردند که پدرت بر ما بارگرا نهد، اگر مراسم پادشاهانه به تخفیف آن مرحمتی فرماید ما به دل و جان بندگی این درگاه کنیم. جواب را تاسه روز در توقف داشت. بعد از آن گفت که خنصر من سطر تر از خنصر پدر من است، اگر او بر شما بارگرا نهد من گران تر نهم.

چون خطاب بدین نوع شنیدند تمامت ازو برگشتند، و سبط یهودا و بنیامین بیش با او نماند، بر عادت پدر «ازورا» نام شخصی که بر سر خراج می بود به تحصیل خراج فرستاد، و تمامت بنی اسرائیل دست یکی کردند و او را به زخم سنگ [۱۱۲-پ] بکشتند. چون رحوعام این خبر شنید به بیت المقدس گریخت و از آن روز ده سبط از بنی اسرائیل از خاندان و فرزندان داود بیزار شدند، و از آن روز تا انقراض دولت بنی اسرائیل هیچ شخصی ازیشان بر تمامت بنی اسرائیل حاکم نشد، و آن ده سبط یروعام پسر نواط را بر خود پادشاه گردانیدند و رحوعام در بیت المقدس از سبط

۱- رحبعام (قاموس کتاب مقدس) . ۲- = پسر نواط .

یهودا و بنیامین صد و هشتاد هزار مرد جمع کرد تا با یروعام محاربت کند. باری تعالی بر زبان شمعیای پیغامبر به رحوعام پیغام فرستاد که با برادران خود محاربت مکنید که عزل پادشاهی تو از من بوده است. هر يك به خانه خود مراجعت نمایند. مراجعت کردند، و مدت پادشاهی رحوعام بر سبط یهودا و بنیامین هفده سال بود.

اویا بن رحوعام - در سال هجدهم از پادشاهی یروعام پسر نواط به جای پدر بر سبط یهودا و بنیامین پادشاه شد و او نیز همچون پدرش مخالفت راه داود علیه السلام کرد و بی راهی پیش گرفت، و او نیز معاصر و مخاصم یروعام بود، و مدت پادشاهی او سه سال بود.

آساء بن اویا - بعد از پدر در سال بیستم از پادشاهی یروعام پادشاه شد و پی روی داود علیه السلام کرد و تمامت بت خانه ها که در ولایت یهودا و بنیامین بود و آنچه یعیشا پادشاه بنی اسرائیل ساخته بود خراب کرد، و مدت پادشاهی او چهل و يك سال بود.

یهوشافاط بن آساء - بعد از پدر پادشاه شد و پی روی داود علیه السلام کرد، و مدت پادشاهی او بیست و پنج سال بود.

یورام^۲ بن یهوشافاط - بهرام نیز می گفتند. معاصر یورام پسر آحاو بود. پادشاهی بنی اسرائیل کرد و پی روی آحاو کرد، و مدت پادشاهی او هشت سال بود.

اخزیاهو بن یورام - در سال دوازدهم از پادشاهی یورام پسر آحاو پادشاه شد و او نیز پی روی پدر کرد و مدت پادشاهی او يك سال بود. چون نماند، مادرش عثلیا^۳ که دختر آحاو بود مجموع پادشاه زادگان را که از نسل داود علیه السلام بودند بکشت و پادشاهی سبط یهودا به دست فرو گرفت. خواهر اخزیاهو یهوشیفیع نام یهواش پسر اخزیاهورا از میان کشتگان برگرفت و مدت شش سال در بیت المقدس نگاه داشت. در سال هفتم یهوبازاع که امام و شوهر یهوشیفیع بود پنهان از عثلیا پنج امیر لشکر را با خود یکی کرد و با یهواش مذکور بیعت کردند و او را در بیت المقدس [۱۱۳ - ر] به پادشاهی نشانند. چون عثلیا شنید آنجا رفت و حال

۱- رك : قاموس كتاب مقدس . ۲- م : يودام ، با : ندارد . قاموس كتاب مقدس :

یهودام . ۳- قاموس كتاب مقدس : عثلیا .

بدید ، جامه بر خود درید ، او را از بیت المقدس بیرون برده کشتند و یهواش را به جای پدرش اخزیاهو بر تخت نشاندند .

یهواش بن اخزیاهو - پی روی داود علیه السلام کرد و آنچه در بیت المقدس سلیمان آبادان کرده بود و خراب گشته ، عمارت و مرمت فرمود ، و آخر غلامان او بر او کیس (؟) کردند و او را کشتند ، و مدت پادشاهی او چهل سال بود .

امصیا بن یهواش - قایم مقام پدر شد و پی روی داود علیه السلام کرد و مدت پادشاهی او بیست و نه سال بود .

عوزیا بن امصیا - او را عزنا نیز می گفتند ، پی روی داود علیه السلام کرد و مدت پادشاهی او پنجاه و دو سال بود .

یوئام بن عزریا ۲ - قایم مقام پدر شد و پی روی داود علیه السلام کرد ، و مدت پادشاهی او شانزده سال بود .

احاز بن یوئام - مخالفت پدر کرد و متابعت یروعام پسر نواط ، و مدت پادشاهی او شانزده سال بود .

حزقیا بن آحاز - پیرو داود علیه السلام بود . بت خانه ها را تمامت خراب کرد و از پادشاهان ماقبل و مابعد هیچ کس به زهد و طاعت او نبود . بنجامود شتی (؟) پیغامبر علیه السلام معاصر او بود ، و او بود که لشکر فلسطین را که بر بنی اسرائیل پیوسته تعدی می نمودند شکست ، و در سال چهاردهم از پادشاهی او سنخاریب ۲ خروج کرد و تمامت ضیاع معمور سبط یهودا را به دست فرو گرفت ، و بعد از آن از مردم خود ترتان و روساریش و روشاقی را با لشکری از موضع لاحین پیش حزقیا فرستاد و تهدیدش کرد . الیاقیم پسر حلقیا و شوفا دیواح چون این سخنها بشنیدند بدیشان جواب ناداده جامه ها دریده به خدمت حزقیا آمدند . او نیز ازین استماع مضطرب شد و جامه ها درید و پلاس پوشید و به بیت المقدس رفت ، و آن اشخاص مذکور را با بایران لشکر خود جامه دریده و پلاس پوشیده به خدمت یسعیا پیغمبر فرستاد و ازو معونت خواست . او در جواب فرستاد که خدا چنین فرموده است که از تهدید این مردم مترس و از پادشاهی ایشان ۴ ، که من او را خبری خواهم شنواین

۱- رك: ص ۲۶۲ ، حاشیه ۲ . ۲- = یوتام پسر غزیا (قاموس كتاب مقدس) .

۳- م : بنجوبو ؟ ولی مراد سنخاریب پادشاه آشور است ، رك : قاموس كتاب مقدس

ذیل سنخاریب . ۴- = پادشاه ایشان .

که به ولایت خود باز گردد و هلاک شود .

بعد از آن روشاقي مراجعت نمود . حق تعالی فرشته ای را به قتل لشکر سنخاریب^۱ فرستاد . در يك شب صد و هشتاد و پنج هزار مرد بمردند . چون این مصیبت به ایشان رسید باز گردیدند . و به شهر نینوی رفت ، در معبدگاه [۱۱۳ - پ] خود به عبادت نسروح نام بتی که داشت مشغول شد . شن ایصر واذر میلخ این هردو او را به شمشیر زده کشتند و پسرش ایسرخدون به جای او نشست . بعد از آن حزقیا بیمار شد . یسعیا پیش او آمد و گفت : وصیت کن که درخواهی گذشت . حزقیا تضرع به خدمت حق نمود . یسعیا را خطاب رسید که باحزقیا بگویی که تضرع ترا دیدم ، بر تو بخشیدم . روز سیوم شفایابی و پانزده سال دیگر بر عمر تو زیادت کردم ، و دست تعدی پادشاه را از تو کوتاه می گردانم جهت بنده من داود و پدر تو ، و همچنان شد . و مدت پادشاهی او بیست و نه سال بود .

مشاء بن حزقیا^۲ - از اولاد سلیمان بود . در دوازده سالگی به جای پدر نشست و کفر و زندقه پیش گرفت و هربیت خانه که پدرش خراب کرده بود آبادان [کرد] و تسخیر تمامت کواکب کرده ایشان را معبود ساخت و معبودی که ساخته بود در نفس بیت المقدس نهاد و خونهای بسیار ریخت و سبط یهودا را نیز از راه برد . حق تعالی خشم گرفت و عهد کرد که ایشان را بر اندازد و بیت المقدس را خراب کند و هر چه بدتر است با ایشان به تقدیم رساند . و مدت بیست و دو سال کافر و عاصی ماند . بعد از آن پادشاه جزیره او را بگرفت و در قفس آهنین کرده فرمود تا در زیر آن آتش کنند و او را به آهستگی به عذاب هر چه تمامتر بکشند . چون او تسخیر کواکب می کرد هر روز یکی را از کواکب سیاره تسخیر کرده از او به شفاعت می خواست . هیچ يك او را مغیث نشدند . بعد از آنکه عاجز گشت ، گفت : امروز به در حق تعالی روم ، و او را نیز بیازمایم . چون به صدق تمام بنالید ، باری تعالی بر نالاش و زاری او رحمت کرد و حرارت آن آتش را بشکست . چون از آن عذاب خلاص یافت ، توبه نصوح کرده سی و سه سال صاحب توبه ماند ، و مدت او پنجاه و پنج سال بود .

۲- اصل : بنجویو (!) ۲- = منسی بن حزقیا (قاموس کتاب مقدس ، ص ۸۳۸) .

آمون بن منشا^۱ - در بیست و دو سالگی قائم مقام پدر شد و کفر و زندقه پیش گرفت. غلامان پدرش کبس^۲ برو کرده او را کشتند، و مدت پادشاهی او دو سال بود.

یوشیا هو بن آمون^۳ - در بیست سالگی قائم مقام پدر شد و عدل و داد پیش گرفت و پی روی داود علیه السلام کرد و مرمت بیت المقدس بنانی الحال او کرد.

یرمیا^۴ پیغمبر - که معاصر آمون بود و حولدا نبیه^۵ معاصر او بودند و بنی اسرائیل را پند می دادند، و نمی شنیدند. حولدا زنی صالحه بود پیغامبری، و ارزل شلوم^۶ نام شخصی بود پسر بقوانس، جرجیس، یوشیا هو، حلقیا امام^۷، و احقیقام پسر شافان و عحیور پسر منجا و سافامحرر، و عسایا بنده خود را پیش او [۱۱۴ - ر] فرستاد و ازو سؤال کرد که عاقبت کار من و قوم من چون خواهد بود؟ در جواب فرستاد که باری تعالی فرموده است که من براین موضع و بر این قوم بلایی عظیم خواهم آوردن، جهت آنکه ایشان از فرمان و فرایض و شریعت من بیرون رفتند و بت پرستی کرده فرزندان خود را جهت اصنام به آتش سوزانیدند^۸ و پادشاه یهودا را بگویند که جهت آنکه تو مردی صالحی و این خبرها شنیده گریه کرده و جامه دریده، به زاری و تضرع مشغول گشتی، حق تعالی این را در ایام تو نخواهد آورد و ترا بسلامت درخواهد گذرانید.

چون جواب پیغام خود شنید، تمامت پیران بیت المقدس را جمع کرد و به بیت المقدس رفت و پیغامبرانی که در آن زمان بودند با خود برد و آن قوم حاضر گردانید و یوشیا هو برخاست و برستونی از ستونهای بیت المقدس ایستاده با حق تعالی عهد کرد که به همگی دل و جان پی روی فرایض و سنن و شریعت و مصحف او کند، و

- ۱- آموت بن منشا. قاموس کتاب مقدس: آمون بن منسه پادشاه چهاردهمین یهودا.
- ۲- چنین است در اصل، در قاموس کتاب مقدس آمده: نوکرانش برض او همداستان شده ... (ذیل آمون).
- ۳- یوشیا پسر آمون (قاموس کتاب مقدس).
- ۴- حلد نبیه زن شلوم یا شلام بود، و شلوم پس از زخریا به حکومت رسید. (قاموس کتاب مقدس ص ۵۲۹ ذیل شلوم).
- ۵- رك: حاشیه قبلی.
- ۶- = حلقیه (قاموس کتاب مقدس).
- ۷- متن: سوزانیدن.

آن جمله نیز با او عهد کردند . بعد از آن با حلقی امام گفت که هر آلتی که جهت پرستیدن اصنام در بیت المقدس نهاده بودند و معبودی که «منشا» جدش در بیت المقدس نهاده بودند تمامت را بیرون آوردند و بسوزانیدند^۱ و آنچه جهت مصالح ایشان وقف کرده بودند تمامت را خراب و باطل گردانیدند و خانه‌هایی را که در آن حوالی کرده بودند مجموع با اساس بشکافتند و مردمی که مجاور بت‌خانه‌ها بودند و خدمت اصنام می‌کردند جمله را بکشتند و مدیحه‌هایی که منشا ساخته بود و در بیت المقدس نهاده و بت‌خانه‌های یروعام پسر نواط را تمامت بسوزانیدند، و هیچ کس از پادشاهان قدیم به طاعت و عبادت او نبودند . در آخر عمر برغونجو^۲ نام پادشاه مصر بر پادشاه موصل خروج کرد بر کنار فرات یوشیا^۳ پیش او رفت ، برغونجو او را بکشت در موضع مور . و مدت پادشاهی او سی و یک سال بود .

یهو آحاز^۴ بن یوشیا^۳ - در بیست و سه سالگی قائم مقام پدر شد و بدی پیش گرفت . برغونجو^۲ او را در شهر برولا^۵ از اعمال حماة دربند کرده و برادرش الیاقیم را به جای او نشاند . چون به مصر رفت او را با خود ببرد و آنجا نماند ، و مدت [پادشاهی] او سه ماه بود .

الیاقیم بن یوشیا^۳ - را برغونجو^۲ پادشاه کرد و نامش به یویاقیم نهاد و او نیز همچو برادرش کفر و زندقه پیش گرفت و در زمان او نروخت نصار که عرب او را بخت نصر [۱۱۴ - پ] گویند خروج کرد، و این یهویاقیم مدت سه سال مطیع او شد . بعد از آن ترمود نمود . حق تعالی لشکر کلدانیین و لشکر دمشق و موا و عمون را برد و بر سبط یهودا مسلط گردانید تا ایشان را از روی زمین برداشتند به گناه منشا جد او و به سبب خونیهای ناحق که ریخته بود . و مدت پادشاهی [او] یازده سال بود و یرمیا و اوریا^۶ این دو پیغامبر معاصر او بودند و ایشان را نصیحت می‌کرد [ند] نمی‌شنیدند .

۱- متن : بسوزانیدن . ۲- در قاموس کتاب مقدس « فرعون نکوه » آمده ،

(س ۹۷۷ ستون ۲) . ۳- دك : قاموس کتاب مقدس . ۴- صاحب قاموس

کتاب مقدس « دبله » آورده گوید : فرعون نکوه وی را در دبله اسیر کرده به مصر فرستاد (س ۹۷۷) .

یهویاخین^۱ بن الیاقیم - در هجده سالگی قایم مقام پدر شد و پی روی او کرد، و در زمان او بندگان بخت النصر پادشاه بغداد به بیت المقدس آمدند و در حصار گرفتند و بخت النصر نیز بر سید^۲، از روی اضطراب یهویاخین با مادر و بندگان پیش بخت النصر رفت. بخت النصر او را در سال هشتم از پادشاهی خود بگرفت و مجموع خزاینی که در بیت المقدس بود و در آن نواحی، بیرون آورد و هر زرینه آلت که سلیمان علیه السلام به جهت بیت المقدس ساخته بود بستند و مجموع رؤسا و معتبران ایشان را باده هزار مرد دلاور از موضوع خود معین گردانید و یهویاخین را با والد و حشم و خدم او به بغداد برد، و مدت پادشاهی او سه ماه بود.

متنیا بن یوشیا^۳ - بخت النصر یهویاخین را به بغداد برد، عم او متنیا را به جای او نشاند و صدقیا نام نهاد. در بیست و یک سالگی پادشاه شد و پی روی برادرش کرد و از بخت النصر ترمود نمود در سال نهم از پادشاهی او در ماه دهم، و هم آن ماه بخت النصر آمد و بیت المقدس را حصار کرد و مدت دو سال تا سال یازدهم از پادشاهی صدقیا نهم آن قحطی عظیم در آن بقعه پیدا شد. صدقیا در نیم شب بالشکر گریز کرد. لشکر کلدانیین در پی او کردند و او را نزدیک شهر برنجا بگرفتند و تمام لشکر او از او بازگشتند و او را در بند کرده فرزندان او را در چشم او کشته چشمهای او را برکنندند و او را به بغداد بردند. و بعد از آن روز هفتم از ماه پنجم سال نوزدهم از پادشاهی بخت النصر فردر زازان نام، امیری از جمله بندگان او به بیت المقدس آمد و در محراب بیت المقدس و خانه پادشاه و مجموع خانه‌ها که در حوالی بیت المقدس بود آتش زد و تمام را بسوخت و باروهای آن بقعه را با اساس منهدم کرد و سرایا نام امام بزرگ و صفیناهو که امام روم بود و خادمی که امیر عارض بود با شصت مرد دیگر از مردم آن بقعه تمام را با خود پیش بخت النصر [۱۱۵-ر] به موضع ودلائنا برد و جمله را بکشتند و سبط یهودا را از مقام و وطن مألوف خود مهجور کردند و مشتت گردانیدند، و اندک رعیتی که بعد از این قتل و نهب مانده بودند کدلیا^۴ نام پسر احیقام پسر شافان را بر سر ایشان گماشت. چون امرا و لشکر این

۱- = یهویاکین (ناموس کتاب مقدس). ۲- اصل: ترسید. ۳- م: متنیا.

۴- = جدلیا. ناموس کتاب مقدس: متنیا پسر یوشیا.

خبر شنیدند که پادشاه کدلیا را بر سر رعیت بیت المقدس گذاشته است، جمعی بسیار به ایشماعیل پسر نثنیا^۱ و یوحانان^۲ پسر قنائیح (۹) و سرایا پسر تنحومت و نازنیا پسر حفحانی با مردم و متعلقان خود تمامت پیش کدلیا به موضع مصفاة^۳ آمدند، با ایشان سوگند خورد و دلخوشی داد که شما باز گردید و بندگی پادشاه کنید.

در ماه هفتم ازین قضیه ایشماعیل باده کس آمد و کدلیا را با مردمی که پادشاه با او از لشکریان خود گماشته بود در موضع مصفاة^۳ بکشت. رعیتی که آنجا بودند از خرد و بزرگ متفرق گشتند و به مصر رفتند و بیت المقدس از آن طایفه خالی ماند و جلاء طایفه بنی اسرائیل از آن موضع و انقراض دولت ایشان آن بود، و حزقیل مغنی، ذوالکفل و یرمیا پیغامبر معاصر او بودند.

طایفه صیو^۴

و ایشان نوزده تن اند و مدت پادشاهی ایشان
دویست و شصت و یک سال و نه ماه و هفت روز بود

یروعام پسر نواط^۴ - یروعام آن است که از سلیمان علیه السلام گریخته به مصر رفته بود و در زمان پسرش رحوعام ده سبط بنی اسرائیل او را به پادشاهی نشانند. چون متمکن شد باخود اندیشید که اگر بنی اسرائیل چنانکه عادت ایشان است هر سال به حج کردن به بیت المقدس روند دل ایشان به پادشاه خود رحوعام رود، وی را به قتل آرند و او را به پادشاهی نشانند. پس وجه حیلت در این قضیه

۱ - اسماعیل بن نثنیا (قاموس کتاب مقدس، ص ۹۶۴ ستون ۲).

۲ - یوحانان یا یوحنا (قاموس کتاب مقدس). ۳ - اصل: مصبا. قاموس کتاب مقدس: مصفاة (ص ۹۶۴ ستون ۲). ۴ - در نسخه ۴م، پس از نواط کلمه های «یا هوسیب» پس ایدو، اضافه آمده است. و یروعام پسر نواط = یربعام پسر تاباط (قاموس کتاب مقدس).

آن باشد که دو معبود از زر بسازم و گویم که حاجت نیست که شما به حج کردن بیت المقدس روید ، اینک خدای شما که شما را از مصر بیرون آورد ، و ایشان را بدین حیل از راه بیرم تا پادشاهی برمن بماند . و این اندیشه را به تقدیم رسانید و یکی را در بیت ایل و دوم را در دان نهاد و مردم بدین دو موضع به حج می رفتند و بدان واسطه دل از باری تعالی برداشتند و به عبادت او ثان مشغول گشتند . و مدت پادشاهی او بیست و دو سال بود .

ناداو بن یروعام^۱ - در سال دوم از پادشاهی آسا^۲ قایم مقام پدر شد و پی - روی او کرد و مدت [۱۱۵ - پ] پادشاهی او دو سال بود .

بعشا بن اخیا - از سبط ایساخار بود ، «ناداو» را بکشت و خاندان یروعام را برانداخت چنانکه اخیا شیلوئی پیغامبر گفته بود و یروهو و میخایهو و الباهو^۳ این سه پیغامبر معاصر او بودند . چون به کفر و زندقه مشغول شد ، حق تعالی به زبان یروهو پیش او پیغام فرستاد که من ترا از خاك برداشتم و بر قوم خود پادشاه گردانیدم ، چون تو پی روی یروعام کردی خانه ترا همچو خانه او ویران کنم و هر که از متعلقان تو در شهر یا در دیه بود او را سگان خورند و آنکه در صحرا بود گوشت او مرغ آسمان . و مدت پادشاهی او بیست و چهار سال بود .

ایلا بن بعشا^۴ - قایم مقام پدر شد و پی روی پدر کرد . بنده وی زمیری^۵ نام بروکبس کرده (؟)^۶ او را کشت و تمام اتباع و اشیاع او را علف شمشیر کرد و به جای او نشست و خاندان او را برانداخت چنانکه بیهو پسر حیانی گفته بود . و مدت [پادشاهی] او يك سال و دو ماه بود .

زمیری - چون بنی اسرائیل این قضیه شنیدند عمری نام شخصی که امیر لشکر ایشان بود بر خود پادشاه کردند و ترسا نام قصبه ای را که زمیری آنجا پادشاه شد

۱ - ناداب پسر یربام (قاموس کتاب مقدس) . ۲ - دك : قاموس کتاب مقدس .

۳ - البهو (قاموس کتاب مقدس) . ۴ - ایلا یا ایله پسر وجانشین بعشا

(قاموس کتاب مقدس) . ۵ - دك : قاموس کتاب مقدس ذیل ایلا . ۶ - با : کیس

کرده . مراد در آمدن ناگهانی است ، اما چگونگی لغت معلوم نشد ، در چند مورد دیگر نیز این لغت آمده است .

حصار کرده فتح کردند. زمري در خانه ايلارفت و فرمود تا آتش در آن خانه زدند و او را در آن خانه بسوخت، و مردم دو گروه شد: بعضی طرف عمری مذکور گرفتند و بعضی طرف تونی پسر کشاف، و عاقبة الامر انصار عمری غالب آمدند و او را به پادشاهی نشاندند. و پادشاهی زمري هفت روز بود.

عمری - اونيز بی روی بروعام کرد، ومدت [حکم] او دوازده سال بود.

آحاو بن عمری^۱ - در سال سی و هشتم از پادشاهی آسا بر بنی اسرائیل پادشاه شد و بی روی بروعام کرد، و زنی داشت ایزول^۲ نام، از و صد باره کافر تر، میخایهو پیغامبر را آواز داد و گفت: پادشاه دمشق به مقابله مامی آید عاقبت ما یا او چون خواهد بود؟ گفت: دیدم که تمامت بنی اسرائیل بر سر کوهها پراکنده شده اند مانند گوسفندان بی شبان، و دیدم که حق تعالی بر کرسی مملکت خود نشسته بود و تمامت فرشتگان از راست و چپ ایستاده و می فرماید که آحاو را که تواند فریفتن؟ هریکی چیزی می گفتند. باد به حضرت حق ایستاده بود، گفت: او را بفریابم. سؤال فرمود که به چه طریق؟ گفت: به نطقی دروغ در دهن پیغامبران او شوم. باری تعالی گفت: راست می گویی، بیرون آی و به تقدیم رسان. اکنون [۱۱۶-ر] بدان و آگاه باش که هر چه این پیغامبران تو خواهند گفتن دروغ خواهد بود و بر تو بیدی خواهد آمدن. صدقیا هو پسر کنعاشتی بر دهان اوزد و گفت: کدام پیغامبر از من بگذشت و به تو رسید که سخن تو راست تر باشد؟ گفت: آن روز دانی که گوشه به گوشه گریزی یا پنهان شوی. آحاو گفت: او را در زندان کنید تا مرا آمدن. میخایهو گفت: اگر تو باز گردی من دروغ گفته باشم. چون به جنگ بر نشست شکست برایشان افتاد. در وقت هزیمت آحاو تیر خورد. او را به خانه خود به سومرون بردند در راه نماند. زن او را که از خون تر شده بود بر همان موضع که سگان خون ناورث را خورده بودند بستند. سگان خون او را نیز در همان موضع لبیدند چنانکه حضرت خضر علیه السلام فرموده بود.

ایلیاهو - خضر عبارت ازوست، معاصر آحاو بود، فرمود تا باران محبوس گردد و تا من اجازت ندهم نبارد، و همچنان شد. بعد از آن خطاب حق بدو آمد که از

۱ - آحاب پسر عمری (قاموس کتاب مقدس). ۲ - ایزابل (قاموس

این مقام به وادی کریت رود در حوالی اردن . برفت . آب از آن وادی خوردی و قوت اورا کلاغان می آوردندی . چون خضر علیه السلام فرموده بود که باران نبارد به سبب انقطاع باران آن وادی خشک شد . باز خطاب رسید که به ولایت فرنگ^۱ رو که آنجا بیوه زنی را فرموده ایم تا ترا بدارد . برفت و به آن پیرزن نزول کرد . آن پیرزن عجز خود بر عرض کرد که در خانه یک کف آرد دارم در جوال و قدری روغن در خمره . خضر گفت : این جوال تو از آرد خالی نشود و خمره از روغن تاباران آمدن و فراخی در جهان پیدا شدن ، و همچنان شد .

بعد از سه سال که باران محتبس بود ، حق تعالی فرمود که متوجه آحاو شو و فرمان ده تا باران ببارد . چون پیش آحاو رسید در یک روز هشتصد و پنجاه^۲ مرد که دعوی پیغامبری اصنام می کردند و از آن جمله چهار صد آن بودند که برخوان ایزویل^۳ زن آحاو طعام می خوردند در وادی قیشون^۴ ، تمامت را گلو بیرید . بعد از آن اجازت داد تا باران آمد و با آحاو و خطاب کرد که تو مردی بی گناه ناوړت نام را کشتی و باغ او به میراث بردی ، همانجا که سگان خون اورا لیسیدند خون ترا نیز بلیسند ، و با ایزویل گفت که گوشت ترا در موضع نجس یزرعیل [۱۱۶ - پ] سگان بخورند و خانه ترا همچو خانه بروعام کنند ، و همچنان شد .

و اتفاق بیشتر طوایف آن است که خضر شربت مرگ نهشیده است و زنده است ، و مذهب بنی اسرائیل آن است که در اول پادشاهی یورام پسر آحاو^۵ سواران از آنش گرد او گرفتند و ایشان فرشتگان بودند و او را در روبرو^۶ پیچیده در جو آسمان مرتفع شد . و مدت پادشاهی آحاو بیست و دو سال [بود] .

اخز یاهو بن آحاو - در سال هفدهم از پادشاهی یهو شافاط قایم مقام پدر شد و پی روی وی کرد و بیمار شد ، و در اثنای بیماری رسولان به صمنی که به رفوف (؟) موصوف بود فرستاد تا از آنجا عاقبت کار او معلوم کنند . خضر در راه با ایشان

۱- قاموس کتاب مقدس : شهر صادفه (ص ۱۴۴) . ۲- با : هتصد و پنجاه .

۳- -- ایزابل . ۴- م : قیشون با : قلیشون . رک : قاموس کتاب مقدس .

۵- یورام یا یهورام . رک : قاموس کتاب مقدس ، ص ۹۸۳ و ۹۶۷ .

۶- با : ذوبه ، شاید ربقه باشد به منی حلقه طناب .

رسید و گفت: او در این بیماری خواهد مرد، و چنان شد. و مدت پادشاهی او دو سال بود.
 ۱۰۰ بن آحاو - خضر، الیشاع، میخایه و این هر سه پیغامبر معاصر او بودند.
 بعد از برادر پادشاه شد و خضر در زمان او مرتفع گشت، و مدت پادشاهی او دوازده سال بود.

یورام بن یهو شافاط بن آسا - در سال اول پادشاهی انخزیا هو پادشاه سبط یهودا، یورام پسر آحاو را تیر زد و بکشت و زن آحاو را در موضعی که بود فرمود تا بپنداختند و سگان گوشت او را چنانکه خضر علیه السلام گفته بود بخوردند. و آحاو را هفتاد پسر بود، تمامت را با اتباع و اشیاع بکشت. و مدت پادشاهی او چهل و نه سال بود.

یهو آحاز بن ییهو - در سال بیست و سیم از پادشاهی بهواش^۴ قایم مقام پدر شد و بی روی یرو عام کرد، و مدت پادشاهی او هفده سال بود.

یو آش^۴ بن یهو آحاز - قایم مقام پدر گشت. چون بیمار گشت پیش الیشاع پیغمبر رفت و تضرع بسیار کرد که از دست لشکر دمشق عاجز گشته ایم، فرمود که تیر و کمان بردست گیر. چون بگرفت الیشاع دست بردست او نهاد و گفت در بچه را باز کن. چون باز کرد فرمود که تیری بزنی. او تیری انداخت. گفت: تیر معونت است، بدان که لشکر دمشق را خواهی شکست. بعد از آن گفت: این تیرها را که در دست داری بر زمین زن. او سه نوبت بر زمین [زده]، بگذاشت. الیشاع برو بانگ زد و فرمود که می شایست که پنج شش نوبت بر زمین می زدی تا لشکر دمشق را به عدد هر نوبتی می شکستی. اکنون بدان که لشکر دمشق را سه نوبت بشکنی. بعد از آن الیشاع به جوار حق پیوست. در آن سال لشکر موآو عزم آن ولایت کردند. در اثنای [۱۱۷-ر] آن شخصی متوفی شد. او را بیرون آوردند تا دفن کنند، چون دیدند که لشکر نزدیک رسید از ترس آن مرده را انداخته گریختند. اتفاقاً در گور الیشاع افتاد و تن او بدو رسید، در حال زنده شد. و معجزات او بسیار است، و مدت

۱- از هر دو نسخه محو شده است. ۲- م: عسی. با: مسی. ر: قاموس

کتاب مقدس ذیل یهو شافاط. ۳- ر: قاموس کتاب مقدس. ۴- یهواش یا

یو آش. ر: قاموس کتاب مقدس، ص ۹۶۲.

پادشاهی یوآش شانزده سال بود .

یروعام بن یوآش - در سال پانزدهم از پادشاهی امصیا قائم مقام پدر شد و بسیاری ولایات که ازدست ایشان رفته بود چون دمشق و حماة و غیرهما باز گردانید ، و یسعیا و یونس و هوشیع این سه پیغامبر معاصر او بودند ، و مدت پادشاهی او چهل و یک سال بود .

زخریا^۱ بن یروعا - در سال بیست و هشتم از پادشاهی عزریا قائم مقام پدر شد ، و مدت [پادشاهی] او شش ماه بود .

شلوم بن زخریا - کبس کرد و او را کشت و پادشاه شد ، و مدت او یک ماه بود .

مناحیم پسر کادی^۲ - شلوم را بکشت و پادشاه شد ، و مدت او ده سال بود .

فقحیا^۳ پسر مناحیم - قائم مقام پدر شد ، و مدت او دو سال بود .

فقح^۴ بن رمیا - در سال پنجاه و دوم از پادشاهی عزریا کبس کرده فقحیا را کشت و پادشاه شد ، و مدت او بیست سال بود .

هوشیع بن ایلا - در سال دوازدهم از پادشاهی آحاو پادشاه سبط یهودا که یازدهم پسر سلیمان علیه السلام بود بر فقح کبس کرده او را کشت و پادشاه شد و مدت او نه سال بود ، و آخرین پادشاهان که برده سبط از بنی اسرائیل پادشاهی کرده اند او بود . در اثنای پادشاهی او شلمن ایسر^۵ پادشاه جریره و موصل برو خروج کرد ، هوشیع مطیع او شد و متقبل خراج گشت . بعد از آن بخفیه پیش سوا^۶ نام پادشاه مصر رسول فرستاد . پادشاه موصل دریافت ، او را در زندان کرد و به شهر شومرون رفت و مدت سه سال آن شهر را حصار کرد . و در سال نهم از پادشاهی

۱- = زکریا (قاموس کتاب مقدس ذیل اسرائیل ، ص ۵۵ ، ستون ۱) .

۲- = منحیم پسر جادی (قاموس کتاب مقدس) . ۳- در هردو نسخه منشوش

است . متن از قاموس کتاب مقدس ، ص ۵۵ ستون ۱ ، و نیز ذیل فقحیا .

۴- رك : قاموس کتاب مقدس ذیل فقح ، و نیز ، ص ۵۵ ستون ۱ .

۵- شلمناسر (قاموس کتاب مقدس) . ۶- م : س . با : سو . متن از قاموس

کتاب مقدس ، ص ۵۳۰ ستون ۱ .

هوشیع شهر را فتح و غارت کرد و بنی اسرائیل را از آن موضع نیست گردانید و انقراض دولت یازده سبط بنی اسرائیل و پادشاه ایشان بر دست او بود و بغیر از سبط یهودا که پادشاه ایشان از فرزندان داود علیه السلام بود در بیت المقدس مقیم، هیچ کس از پادشاهان ایشان در ولایت خود نماند. تمامت متفرق گشتند والی یومنا هذا ایشان را سروسامانی بادید نیامد.

وسامره بعد از این واقعه پیدا شدند، و آن چنان بود که ابن شلمنایسر (شلمناسر) بعضی مردم را از بابل [۱۱۷ - پ] وسوس و دیگر مواضع نقل کرد و به شام آورد و به جای بنی اسرائیل بنشانند، و چون تورات نمی دانستند و وحوش و هوام زمین روی بدیشان نهاد و بعضی را افتراس می کردند. ترسی عظیم بر ایشان افتاد. بر آورنده خود شکایت کردند. شخصی از بنی اسرائیل که متشبث (۱) شده بود بدیشان داد تا ایشان را تعلیم دهد. ایشان تورات چنانکه می بایست نتوانستند تعلیم کردن، و سامره ایشانند و اکنون تورات را غلط می خوانند، و بیشتر ایشان در دمشق و آن حوالی می باشند.

قسم ششم

در تاریخ نصاری و افرنج و نسبت مریم مادر
عیسی تا داود علیهم السلام

و ذکر مملکت افرنج و قیاصره و بابانی که خلفای
مسیح اند از عهد مسیح الی یومنا هذا که شهرور
سنه سبع عشرة و سبعمائه هجری است

و ایشان دو طایفه اند : قیاصره و بابان . عدد قیاصره صد و یک ، عدد بابان
دویست و دو نفر ، و مدت ملك ایشان يك هزار و سیصد و سی و هفت سال .
و این قسم بر دو باب مبنی است : باب اول - در معرفت ولایت افرنج و ارمن ،
از بحار و سواحل و جزایر ، و ذکر قیاصره که پادشاهان ایشانند . باب دوم در معتقدات
اقوام نصاری در حق مسیح علیه السلام و ذکر بابان ایشان که خلفای مسیح علیه السلام اند .

باب اول

در معرفت ولایت ارمن و افرنج و پادشاهان
ایشان، و آن مبنی بر سه فصل است :

فصل اول

در بیان حدود ولایت ارمن از مداین و ضیاع

ولایت ارمن در پیش مملکت افرنج است و به منزلت دهلیز آنجا . و ارمنیه را بر دو موضع اطلاق کنند : کبری و صغری . ارمنیه کبری طول آن ممتد است از تخوم ارزنجان تا حدود سلماس، و عرض از ابتدای ولایت گرجستان تا اقصای وان و سلطان (۲) ، و ارمنیه صغری طول آن از طرف شام است تا منتهای ولایت روم که آن را اوج می خوانند و عرض آن از تخوم ملاطیه^۱ تا مرز وبوم انطاکیه . و از جمله جهات و جوانب ، کوه به آن ولایت محیط است و درو پنج پاره شهر معظم معمور است : اماس ، سیس ، طرسوس ، اذنه ، مسیس^۲ و از قری و ضیاع معتبر و مشهور قریب بیست هزار پاره دیه معمور . و از ولایت روم به آنجا چهار راه است : اول از جانب قیصریه که آن را راه خوشخوار و راه [۱۱۸ - ر] دولو گویند . دوم راه لولوه که معدن نقره است بالای قلعه بلوچ، و آن راه کاروان سیر است . سیم راه قرامان که محاذی ساحل دریای روم می رود تا به شهر اماس . چهارم راهی که از شهر ملاطیه به جانب حلب و دیار شام بیرون می رود . از مسیس تاجزیره قبرس يك روزه راه دریاست و در آن جزیره چند پاره شهر معمور است و صوف نیکو که به قبرسی^۳

۱ - ملاطیه ، Milet . ۲ - مصیبه (لسترنج ، ص ۱۴۹) .

۳ - م : قدسی . با : قبرس . متن تصحیح قیاسی است .

مشهور است از آنجا می‌آرند ، و لادن نیز از آنجا می‌خیزد .

فصل دوم

در معرفت افرنج و بحار و جزایر آن

زمین افرنج بسیط و عریض است و مملکتی و سیع در جانب غربی شمالی از ربع مسکون . حد اول از جانب جنوب بحر روم است ، طولش ممتد از مغرب به مشرق میان طنجه و شام . حد دوم از طرف شمال بلاد روس و ترك و غیره . حد سیم مشرقی ولایت یونان . حد چهارم بحر محیط غربی معروف به بادقیانس (؟)¹. و این مملکت سه قسم است : اول از جهت مشرق بلاد الامانیه ، دوم وسط آن بلاد افریقیه ، سیم آخر بلاد اندلس .

و اصل آن مملکت مدینهٔ رومیةٔ عظمی است و دارالملک فرنگستان آن شهر است ، و اول کسی که آن را بنانهاد ستورنوس² بود که درتورات نام او نمرود است ، و او را پسری ناخلف بود ترسید که او را برادری شود پدر را بگرفت و خادم کرد . ستورنوس از استیلا و غلبهٔ پسر بگریخت و به زمین رومیه رفت . جایی عظیم نزه دید و خرم . شهر رومیه بنا نهاد ، و هر امیری به حسب مرتبه عمارتی کردند . بعد از آن چون نوبت پادشاهی بروطوس رسید آن شهر را بارو کشید و نام خود بر آنجا نهاد ، و عجم آن را هرومه خوانند ، و وسط ولایت و دارالملک افرنج شد . دور آن به قرب³ بیست فرسنگ باشد . سیصد و شصت برج بر باروی آن ساخته اند و در ماه ایار رومی که چهار هزار و صد⁴ و هشتاد سال از تاریخ آدم گذشته بود ، باروی آن شهر ساختند . و بعد از روملوس هفت پادشاه از فرزندان او متعاقب بنشستند در مدت دویست و چهل سال ، و سقراط حکیم در زمان ایشان بود .

۱- با : بادمیانس . ۲- با : ستورنوس ، این اسم منشوش است و بانی رومیه بنا بر مشهور روملوس است که درسطور بعد آمده . ۳- با : تقریباً . ۴- با : چهارصد .

بعد از فرزندان روملوس هر سال پادشاهی را بر تخت می‌نشاندند و آخر سال معزول می‌کردند تا چهارصد و هژده سال^۱. بعد از آن جلیوس^۲ بادیب آمد. از جلیوس او باز دیگر بار پادشاهی بطناً بعد بطن شد و از پدر به پسر می‌رسید، و مدت عمر این جلیوس پنجاه و شش سال بود، و بعد از ایشان به اغسطوس قیصر که در زمان [۱۱۸ - پ] کرسطوس بود رسید و مدتی مدید قیصره آنجا مقام داشتند^۳ و اکنون مقام بابان است که خلفای مسیح علیه‌السلام اند.

و آن شهر در این وقت در غایت معموری است، و ابتدای ولایت افرنج از زمین مغرب است که موازی و محاذی آن دریاست که در موضعی هردو ساحل آن چنان به یکدیگر نزدیک می‌شود که به پنج فرسنگ می‌رسد، و طول آن موضع بیست فرسنگ است و آن را زقاق می‌خوانند و آن زمین فرنگ را اسپانیا^۴. و طول آن یکماه راه باشد و در آن چند پاره شهر معروف معمور است بدین تفصیل: بکینساه مرسیه، دیانیه^۵، شاطبه، طلیطله، اشبیلیا، قرطبه، ارار (۴)، قدره^۶. و چند پاره جزیره: انسا (۴)، میور که^۷، لارده^۸، صیقلیه^۹.

و جمله این ولایات مذکوره در اوایل عهد اسلام مسلمانان فتح کرده بودند و در دست پادشاهان مغرب بود. در سنه ستین و ستمائیه هجری (۶۶۰) ری^{۱۱} کسطلونیه^{۱۲} از مسلمانان بستد و اکنون خراج به ری اسپانیا می‌دهند، و مسلمانانی که سکان جزیره صیقلیه بودند تا شهر نوحیره^{۱۳} که در وسط ملک افرنج است آوردند و قومی ترسایان را بدان جزیره فرستادند جهت احتیاط را تا بامغار به یکی نشوند. و در آن وقت که مسلمانان شهر عکه را بستند و در زمین لبران (۴) کلیسیاها را ویران کردند در عهد سلطان [اسلام] غازان خان بن ارغون خان، فرنگان آن مسلمانان را که قریب دویست

۱- با: و پنجاه سال. ۲- یولیوس (جزء اصفهانی، ص ۶۶).

۳- با: مقام گرفتند. ۴- یعنی اسپانیا می‌خوانند. ۵- چنین است در هردو نسخه، ظ: بلنسیه. ۶- شاید بریانه باشد. ۷- با: بذره. شاید قبره

یا قرقیه باشد. ۸- م: میوزکه. با: میورکه. = میورقه L'île Magorque

۹- اصل: لار، ظ: لارده صحیح است. ۱۰- سیسیل. ۱۱- عنوان پادشاهی است. رگ به سطور بعد. ۱۲- Castellon. ۱۳- شاید = ناچره.

هزار نفر بودند در عوض آن شهید کردند .

و اکثر شهر طلبطله بنی اسرائیل اند از فرزندان یهودا بن یعقوب . و از ابتدای نقطه مغرب آن طرف که شمالی است ولایتی است طول آن يك ماهه راه ، پادشاهی بزرگ معتبر دارد نام وی ری برتکلیه ، و او را مال فراوان و لشکری بی پایان است و احیاناً میان او و ری اسپانیا مصاف افتد .

و محاذی آن زمین در میان دریای محیط دو جزیره است نام یکی ابرنیا^۱ . از خاصیت خاک آن زمین حشرات زهردار و موش متولد نمی شود و مردم آنجا دراز عمر باشند سرخ روی و بلند بالا و قوی هیکل و دلاور ، و آنجا چشمه آب روان است که اگر چوبی در آن نهند به يك هفته ظاهر آن چوب سنگ گردد . و نام جزیره دیگر که بزرگتر است انگله تر^۲ و درو کوهی است ، و در آن کوه معادن بسیار از زر و نقره [۱۱۹ - ر] مس و قلعی و آهن و درخت میوه فراوان . و از عجایب آن زمین درختی است که مرغ بار می آورد ، و آن چنان است که به وقت شکوفه انبان مثل سیبی از آن درخت بیرون می آید . مرغی در آن انبان و منقار به چوب متعلق می باشد ، و به گاه رسیدن میوه مرغی که درو متولد شده ، به منقار آن انبان را سوراخ می کند و بیرون می آید و آن را ده سال نگاه دارند ، مقدار بطنی بزرگ شود ، و گوشت اهل آن زمین اکثر از آن مرغ است . و در آن هردو جزیره گوسفندان می باشد که از پشم ایشان صوف قبرسی و سقرلاط می یافند و پادشاه هردو جزیره را نام سقوطلاند است و خراج به ری انگله تر می دهند .

و بعد از آن ولایتی است معتبر بغایت بسیط و عریض ، و بیشتر آن خشک است و بعضی دریابار در جنب الامانیه . پادشاه آنجا را ریدافرنس خوانند . و ری انگله تر پادشاه جزایر خراج گزار اوست و ولایت الامانیه مملکت قیصر است و ریدافرنس با دوازده پادشاه معتبر مطیع و منقاد و خراج گزار قیصر اند .

و در جنب الامانیه مملکتی دیگر است که آن را بوهیمیا خوانند و پادشاه آنجا را ساقی گویند . مطیع قیصر است ، صد هزار سوار دارد . و متصل به آن ولایت مملکتی دیگر است و پادشاهی معتبر نام او برلونا ، و در آنجا کوههاست

۱ - با : دوهزار . ۲ - ایرلند (۴) . ۳ - انگلستان کنونی .

پرمعادن جواهر و فلزات، و درین چند سال آن پادشاه نماند و ملك او را ساقی به تغلب بگرفت و اکنون در تصرف اوست.

و برجنب ولایت برلونیا ولایتی است سونسیا، و آن جزیره‌ای است درمیان دریا، و گهرهای زرد و سفید از آن جزیره خیزد. و متصل به آن زمین ولایتی است نام آن پادشاه آنجا کواندانه، او را به نام آن جزیره که در آن مملکت [است] می‌خوانند، و جزیره دیگر هست نام آن نوروککه و پادشاه آنجا را نیز به نام آن جزیره باز می‌خوانند. و تقریر می‌کنند که طول آن ممتد است تا زیر قطب شمالی چنانکه نقطه قطب شمالی به سمت الرأس می‌رسد و کوههای آن علی‌الدوام پر برف باشد، و بلور از آنجا می‌خیزد، و از افراط برودت هوا تمامت جانوران آنجا سفید می‌باشد و سنقر سفید از آنجا می‌آرند، و می‌گویند: آدمی نیز هم سفید موی و مژه و ابرو می‌باشد و غایت درازی روز ایشان [۱۱۹ - پ] در اول آفتاب به حد دو ساعت، و بیست و دو ساعت دیگر صبح و شفق، چنانکه خطهای باریک توان خواند، و چون آفتاب به اول سرطان رسد به عکس آن باشد. و سبب این معنی آنکه فلک آنجا رَحَوی می‌گردد، و آنچه در افواه خلق افتاده است که ظلماتی هست معتمدان ایشان تقریر می‌کنند که از ابتدای آن جزیره تا انتها دایماً بخار^۱ می‌باشد چنانکه هرگز مرتفع نمی‌شود، بدان سبب همواره تاریک است، به این اعتبار آن را ظلمات می‌گویند. و حیوانات در آنجا اندک می‌باشد و مردم آنجا بغایت بزرگ هیكل و عظیم جثه می‌باشند و زود پیر می‌شوند.

و برابر زمین مغرب بغیر از ولایت اسپانیا متصل به آن زمین ولایتی است که آن را کلتونیا^۲ گویند، پادشاه آنجا را ری کلتونیه^۳، و از کوههای آن ولایت سیماب می‌خیزد و زر و نقره و مس. و آن ولایت سه شهر است فلنسیه^۴، مرسیه، میورکه. و مردم آنجا بغایت شجاع و دلاور باشند تا غایتی که مردن را عیب دانند و کشته شدن را هنر شمرند. و درجنب کلتونیا ولایتی است برخط مشرق نام آن برونسا، بغایت معمور، و بالای آن هم برخط مشرق برابر ولایت ریدافرنس ولایتی است

۱- م: صواب (۲). ۲- ظ = کلتونیا (Catalogne). ۳- یعنی نامند.

۴- = بلنسیه.

نام آن دلوره ، وبالای آن شهری است بزرگ نام آن برنس ، و در آنجا مردم بسیار مقیم و [شهری و] غریب به تحصیل علوم مایل ، و گویند متعلمان غریب در آنجا قریب صد هزار باشند .

و میان برنس و کلتونیا ولایتی است نام آن زدنقره . پادشاه آنجا با پادشاه مغرب دوست باشد ، و در جنب آن ولایتی است معمور بر ساحل دریا نام آن جنوه . پادشاه آنجا دویست قتره^۱ دارد هر يك به سیصد مرد جنگی مشحون ، و تجار افرنج که به اطراف مصر و شام و مغرب و روم و بترقو^۲ سفر می کنند همه از آن فرضه روان می شوند به کشتی .

و بالای آن ولایت هم بر خط مشرق بیابانی است قرب چهل فرسنگ ، و پیرامن آن بیست و دو پاره شهر معمور پر نعمت ، و در آن شهرها پادشاهی اصیل معتبر نیست . صدور و اکابر آنجا مردی پارسای نیکوسیرت را به مزد می گیرند ، و به اتفاق او را سالی به پادشاهی می نشانند ، و در آخر سال منادی می کنند که کیست که درین يك سال ظلمی بروی رفته است ؟ باید که دادخواه شود . جمله متظلمان حاضر شوند و گردن او را از مظلمه [۱۲۰ - ر] آزاد کنند . بعد از آن دیگری را به پادشاهی نشانند . و متصل آنجا ولایتی است رومانیه نام ، و در جنب آن ولایتی است مار که دوفریش نام . ازین دو ولایت اسبان توبجاق (؟) خیزند . و بالای آن ولایت مملکتی بزرگ است نام پادشاه آنجا بطریق ماکلیا ، بالشکری بسیار ، و از آنجا بلور صافی خیزد و از طرف شمال این زمین ولایت لنبردی است و هتلان دیه در جنب ولایت بطریق مملکتی بیسط عربض است به ولایت قرم و بلغار پیوسته ، و توانای ارادوق جوجی پسر چنگیزخان پیوسته تاختن به آن ولایت می برد و آن را ماجرستان^۳ گویند . و از جانب لنبردی که روی به جنوب دارند ولایتی است مرکدنکو نام که خانه باب است و ایشان دریای جنوب و طرف قبله نگه می دارند .

و بر شرقیه ولایت رومیه ولایتی است کبتانیه ، و بالای آن مملکتی است طول آن يك ماهه راه کارلود ، و دو طرف آن غربی و شمالی دریاست و مرجان سرخ [از

۱- چنین است در نسخه ۲ ، با : قرصه . ظاهراً فرضه است به معنی بندرگاه و بارکده ،

شاید هم قندز معرب کهن دژ باشد . ۲- با : تبریز . ۳- = مجارستان .

آنجا آرند و نزدیک آنجا جزیره‌ای است بزرگ از جانب مغرب، نام پادشاه آنجا ربحال (؟) در آنجا مرجان است و معادن بسیار، و در نهایت آن جزیره صیقلیه، پادشاه آن جزیره از پادشاه ولایت مغرب فرنس خراج می‌ستاند و ربحال دختر خود به پسر ری دارکون داد و جزیره صیقلیه را که قریب دو یست فرسنگ است به او بخشید.

و در آن جزیره عجایب بسیار است از آن جمله کوهی است که پیوسته آتش از آن می‌درفشد. و روایت می‌کنند که به وقت اجتماع و استقبال نیرین التهاب شعله آتش از آنجا به فرسنگها می‌رسد و در پای آن کوه آبی بزرگ است آن را می‌جوшاند و مابین فونس^۱ و صیقلیه پنجاه میل باشد در دریا، و میان خشک الامانیه و نورو مکه^۲ مملکتی است دولیسا نام، کوههای آن پرمعادن. و میان الامانیه و ریدافرنس ولایتی است که آن را بندر خوانند و شهر دارالملک را ارس. و بر پنج فرسنگی شهر بیابانی است و در آنجا کلیسیایی بغایت بزرگ و معتبر که آن را ابوانس خوانند. در آن کلیسیا خلق بسیارند و اطعمه عزیز الوجود. حکمت الهی چنان اقتضا کرده است که هر سال چون آفتاب به اول درجه جدی می‌رسد تمامت هوای آن صحرا پرمرغ سار شود، هریک [۱۲۰- پ] دانه زیتون به مقدار گرفته بیارند و در آن کلیسیا و حوالی آن می‌اندازند و بازمی‌گردند تا مدت سه شبانه روز. بعد از آن، آن مرغان را در آنجا نبینند، و می‌گویند در صد فرسنگی آنجا درخت زیتون نیست و کس نداند که از کجای آرند، و ساکنان آنجا آن زیتون را جمع گردانند و طعام و ادام سازند و روغن گیرند و در کلیسیا بسوزانند.

و اهل افرنج شکل و هیأت ربع عربی را بر کشیده‌اند و آن را باب منذر^۳ می‌خوانند. و فرنگان به بیست و پنج لغت سخن گویند، و هیچ طایفه زبان طایفه دیگر فهم نکنند مگر زبان خط و حساب که همه دانند.

فصل صیم

در ذکر قیصره که پادشاهان ایشانند. از زمان روملوس
که بانی رومیة کبری بود تا زمان اغسطوس قیصر
مدت چهارصد و بیست و دو سال بود

اغسطوس - مادر [اغسطوس قیصر در حالت ولادت وفات یافت] و اغسطوس
را از شکم او بیرون آوردند و چنین کس را به زبان رومیه قیصر گویند^۱ بدان سبب [اسم
قیصر] بر اغسطوس افتاد. و اول قیصره اوست و او را کیقیانوس نیز گفته اند. پیش
از ولادت مسیح چهل و دو سال پادشاهی کرد و اسکندریه را بگرفت و سیزده سال
دیگر معاصر مسیح بود، و مدت قیصری او پنجاه و پنج سال بود.

طیبیاد یوس^۲ قیصر - پسر زن و داماد اغسطوس بود، بعد از او قیصر شد و نایبی
ایرونس نام را به شام فرستاد تا یوحنا پسر زکریا را بکشت و یونسیوس^۳ نام را به
قدس [فرستاد] تا مسیح را شکنجه کرد در سال بیستم از پادشاهی او، و مدت او بیست
و چهار سال بود.

غابیوس^۴ قیصر - بعد از آن به مدت يك سال و شش ماه که تخت قیصری

- ۱- اغسطس (اگوست) نخستین کسی بود که او را قیصر خواندند، و قیصر یعنی آنکه
وی را از شکم مادرش بیرون آوردند، زیرا مادرش در حالی که اغسطس در شکمش زنده بود
ومی جنبید درگذشت، شکم او را بشکافتند و وی را بیرون آوردند (حمزه اصفهانی، ص ۷۱)،
قیصر = سزار، هم اکنون در اصطلاح جراحان سزارین Césarienne عملی است جراحی
که شکم مادر را می شکافتند تا کودک و مادر وی هر دو از خطر مرگ رهایی یابند. رك :
دائرة المعارف لاروس بزرگ . ۲- = طبایرس (حمزه اصفهانی، ص ۷۱) .
۳- یا : یونیوس . ۴- یا : غابیوس . حمزه اصفهانی پس از طبایرس، قلودفس
را نام برده است (ص ۷۱) .

خالی مانده بود قیصر شد و بواسطه آنکه بدسیرت بود و با خواهر خود زنا کرد او را کشتند و مدت او چهار سال و هشت ماه بود و ده روز .

قلیوذیوس^۱ - بعد از يك سال و هفت ماه قیصر شد و فاسق و فاجر بود و در عهد او به مصر سیمرخ را دیدند و جزایر ارکدس را فتح کرد، و مدت او پانزده سال بود .

نارون^۲ - بعد از دو سال و يك ماه و پانزده روز قیصر شد و ترسایان [بسیار] و استاد و مادر را کشت و قیطورس حواری که باب اول بود و بارلوس^۳ حواری را بکشت و یهود بروی یاغی شدند . آتش در رومیه زد . اهل آنجا او را [۱۲۱ - ر] بکشتند، و مدت او چهارده سال بود .

کلیه (۹) - بعد از پنج ماه قیصر شد و او از جزیره لارند بود معاصر کلیتوس باب ، و مدت او يك سال بود و السلام .

استیانوس^۴ - بعد از او قیصر شد و در عهد او یهود بیت المقدس که به زمان نارون قیصر یاغی شده بودند ابل شدند و او به اتفاق پسرش طیطوس^۵ یهود بیت المقدس را قتل و غارت کردند و بسیار مردم از قحط بمردند و سی هزار برده بردند ، و مدت او ده سال بود^۶ .

طیطوس^۵ - قایم مقام پدر شد . جوانمرد بود، تمامت اموال بیت المقدس را به روم آورد و بخشید ، و قیصری او دو سال بود .

ذومیطیانس - برادر طیطوس بود . بتخانه منطون در رومیه ساخت و از هر ولایتی بتی آنجا آورد و چون ایشان را دشمنی ظاهر شدی ، روی به آن طرف بودی ، تا دفع او کردند ، و مدت او شانزده سال بود .

نارون^۲ قیصر دهم قیصره بود به ازای ... ذومیطیانس کرده بود در حق مردم او نیکوییها کرد ، و مدت او يك سال و چهار ماه بود .

۱- حمزه اصفهانی : قلودنس (ص ۷۱) . ۲- = نیرون (نرن) (حمزه اصفهانی ص ۷۱) . ۳- ظ . = بولس (بولس) رك : حمزه اصفهانی (ص ۷۱) .

۴- حمزه اصفهانی : استیانوس (ص ۶۶ و ۷۲) . ۵- = طاطس (حمزه اصفهانی ، ص ۶۶ و ۷۲) . ۶- در اینجا در حدود نه صفحه از نسخه با افتاده است .

۷- نارون (= نرن) تکرار شده است ، رك : سطور قبل .

طریانیس^۱ - قیصر شد و بابل را بگرفت و تاهندوستان برفت و ترسایان بسیار بکشت، و مدت او هشتده سال و شش ماه بود.

ادریانیس - بیت المقدس را که خراب کرده بودند آبادان کرد و قدس را که اورشلیم^۲ می گفتند ادریانه نام نهاد و جهودان را از دخول آنجا منع کرد و ترسایان را گرامی داشت و قیصری او بیست و دو سال بود.

طیوطوس - او را طونیانس^۳ نیز گفته اند، داماد ادریانیس بود از شهر یرغاموس، و در اسکندریه بودی و بطلموس فلوزی صاحب علم مجسطی در عهد او بود. به جزیره صیقلیه وفات یافت، و مدت قیصری او بیست و دو سال و سه ماه بود. مرقوس^۴ و برادرش ازربیوس - به شرکت قایم مقام پدر شدند و در اول ایام ایشان ملک ارمن ملک یونان را خراب کرد، مرقوس ایشان را گریزانید و تا صقالیه و ولایت ترك رفت، و ایشان را قهر کرد. معاصر سوتر باب سیزدهم بوده اند، و مدت ایشان نه سال بود.

قرموطوس^۵ - بعد از آن قیصر شد و با اهل الامانیه جنگ کرد و ایشان را مطیع کرد و در جنگ صقالیه کشته شد، و مدت او سیزده سال بود.

ایلیوس - به شرکت سوریانیس^۶ قیصر شد و [۱۲۱-پ] ترسایان بسیار را کشت و در جزیره انگله تر نمود، و مدت او بیست و چهار سال بود.

انطونیانیس - پسر سوریانیس فاسق و زانی بود. زن پدر بخواست، و قیصری او هفت سال و شش ماه بود.

مرطینوس - بعد از او قیصر شد و با پسر بهم بردست دشمنان کشته شد، و مدت او یک سال و دو ماه بود.

انطونیانیس^۷ - بعد از او قیصر شد، و او نیز زانی و فاسق بود، و قیصری او چهار سال بود.

۱- طریانیس (حمزه اصفهانی، ص ۶۶). ۲- اصل: اورشلیم.

۳- حمزه اصفهانی: انطونیس (ص ۷۲). ۴- = مرقس (حمزه اصفهانی،

ص ۶۶). ۵- حمزه اصفهانی: قومودس (ص ۶۶). ۶- حمزه اصفهانی:

سویرس (ص ۶۶). ۷- = انطونیانس دوم، رك: حمزه اصفهانی، ص ۶۶.

ایشندروس - بعد از او قیصر شد و لشکر به پارس کشید و بگرفت و مدت او سیزده سال بود و او بیستم قیصره بود ، و از مدت جلوس سه سال و دوازده روز معاصر ادریانس باب ، و پنج سال و دو ماه معاصر یونسطیانوس باب ، و يك سال و سه ماه معاصر کوماکوش باب ، و سه سال و يك ماه و پانزده روز معاصر انطروش باب ، و پنج ماه و سیزده روز معاصر فیانیوس باب بود .

مکیمناس^۱ - بعد از او قیصر شد و ولایت الامانیه را مسخر کرد و معاصر فیانیوس باب بیست و یکم بود ، و مدت او سیزده سال بود .

کردیانوس^۲ - قایم مقام او شد و لشکر کشید و فارس بگرفت و با رومه آمد . فیلیوس او را با پسر به حیلت بکشت ، و مدت او شش سال بود .

فلیپوس - اول قیصری که ترسا شد او بود ، و او با پسر در رومه به سبب دین کشته شد و تمامت اموال به کلیسیا دادند ، و مدت او هفت سال بود .

ذوقیوس^۳ - بعد از او قیصر شد و ترسایان بسیار بکشت و قیصری او يك سال بود .

غالوس^۴ - قایم مقام شد ، و قیصری او دوسال بود و سه ماه .

اولارینوس - دو ماه قیصری کرد و کشته شد .

ولریانوس و پسرش کلبیانوس - به مشارکت پانزده سال قیصری کردند و از لشکر فارس کشته شدند و اسیر گشتند . و پادشاه فرس پای برگردن و لرینوس می نهاد و براسب می نشست .

فلیوژیوس^۵ - بعد از او قیصر شد و ولایت هرینه را مسخر کرد و مدت او يك سال و يك ماه بود .

اورلینوس^۶ - بعد از او قیصر شد و رومه را بارو ساخت و مردم را فرمود تا گوشت خوک خورند ، و مدت او پنج سال و شش ماه بود .

۱- حمزه: اصفهانی: مکسمس (ص ۶۶) . ۲- گردیانس (حمزه: اصفهانی ،

ص ۶۶) . ۳- -- دیقیوس (حمزه: اصفهانی ، ص ۶۶) . ۴- = غلیس (حمزه:

اصفهانی ، ص ۶۶) . ۵- حمزه: اصفهانی: قلدیس (ص ۶۶) . ۶- حمزه:

اصفهانی: اوربیلیس (ص ۶۶) .

ططینوس - سیام قیاصره بود و معاصر غابیوس باب بیست و نهم ، بغایت جوانمرد بود . لشکر کشید و به فارس رفت و آنجا وفات یافت ، و مدت او هفت ماه بود ، والسلام . [۱۲۲ - ر]

لدیوس - بعد از او قیصر شد ، و مدت او سه سال و چهار ماه بود .
فیلوریانس - بعد از او قیصر شد و در شهر طرسوس کشته شد ، و مدت او یک سال و بیست روز بود .

اروس - بعد از دو سال به شرکت پسران خود کرینوس و زیانوس قیصری کرد و تاختن به فارس برد و در بین‌النهرین به برق کشته شد .

دیوقلیانس - با پسرش مکسیمیانطس بیست سال قیصری کرد . عظیم ظالم بود و هزارمرد ترس را بکشت ، او را به زهر هلاک کردند .

ولدیوس - بعد از دو سال قیصری کرد و شهر اسپانیه را بستد و دختر ری برنیا را خواست و قسطنطینوس از او در وجود آمد .

قسطنطینوس - قایم مقام پدر شده ماه و یازده روز . برص داشت ، سلفندروس باب سی و چهارم او را علاج کرد و او ترساشد و خانه در کلیسیا ساخت و خود به قسطنطنیه رفت و مملکت افرنجه را به سلفندروس باب گذاشت ، و مدت او سی سال بود .

قسطوس - پسر او بود و او را نیز قسطنطینوس و قسطنطین گفتندی ، و مدت او یازده سال بود .

یولیانس - نبیره قسطنطینوس بود ، دو سال و هشت ماه قیصری کرد و از ترسایی به بت پرستی رفت و جهودان را فرمود تا بیت‌المقدس را عمارت کنند و زلزله باز خراب کرد ، و برکنار دجله با لشکر فرس مصاف داد ، و او را در خیمه کشتند .

ارنیناس - بغایت نیکو سیرت بود و مردم از وجود او در آسایش بودند ، و مدت او هفت سال بود .

لیطینانس - و برادرش والینس هفت سال قیصری کردند ، و در دین عیسوی متزلزل قدم بود . عیسویان را زحمت بسیار داد و با فرنگان جنگ کرد و سی هزارمرد

از ایشان بکشت .

والینس - بعد از برادر یازده سال دیگر قیصری کرد ، و در عهد او میان
 جهودان و گبران جنگ افتاد و مجادله بسیار کردند ، و او مردم بسیار را ترسا کرد
 و مالها در باخت .

ثاویئوس - شش سال و هشت ماه و نه روز قیصری کرد .

اوقانیوس - در عهد او شخصی از جانب شمال بیرون [آمد] و شهر رومه
 بستد و به آتش بسوخت و بقیه که مانده بود به برق خراب شد ، و مدت او سیزده
 سال بود .

انوریوس - بعد از وی قیصر شد و بر عموم خلایق مشفق و مهربان [۱۲۲ - پ]
 بود . امرا او را بر قتل تهییج می کردند ، جواب داد که اگر مرا دست دادی مرده
 را زنده کردمی . و قیصری او یازده سال بود .

ثاویزیوس - چهل و دوم قیصره بود . در عهد او اصحاب کُهِف^۱ بیرون
 آمدند هفت نفر و از جزیره کرتیه^۲ ، ابلیس بر صورت موسی پیدا شد و خلق را به
 قدس و عده داد . قیصر او را الزام کرد تا بر آب بگذرد . نتوانست و غرق شد ،
 و قیصری او بیست و هفت سال بود .

مرقیانوس^۳ و فلسطینوس - هر دو به مشارکت هفت سال قیصری کردند ،
 بعد از آن لانتیوس شش سال قیصری کرد .

زینون^۴ - در عهد او اهل سکسیونیه جزیره برتانیه را بگرفتند و ساکنان
 آنجا را جمله بکشتند و خود در آنجا مقام ساختند ، و زمان آنجا بگشت ، و مدت او
 هژده سال بود .

۱- در مراجع دیگر پادشاه ماسر اصحاب کُهِف دیقیوس و دقیانوس آمده . دك :

حمزه اصفهانی ، ۷۲ و حاشیه آن . ۲- اصحاب کُهِف از مردم افسس بودند (حمزه اصفهانی ، ص ۷۲) . ۳- اصل : فرنقیانوس . حمزه اصفهانی : مرقیانی (ص ۷۳) .

۴- زین (حمزه اصفهانی ، ص ۷۳) .

۱- ناسطاس^۱ - بیست و هفت سال قیصری کرد .

یوسطینیانوس - به عهد او در انطاکیه زلزله عظیم شد و اکثر عمارت آن شهر خراب شد و مردم هلاک گشتند ، و مدت او نه سال بود .

یوسطینیانوس^۲ - علم دوست بود و در سیاست و پادشاهی کتب بسیار ساخت و در عهد او قحط و عذابی عظیم افتاد چنانکه مردم یکدیگر را خوردند ، و مدت او بیست و هفت سال بود .

یوسطینوس - یازده سال قیصری کرد و در عهد او از ولایتی الامانیه^۳ لشکری بزرگ به ولایت اتلیه (آتنیه؟) رفت ، اهل آنجا را کشتند و در آنجا مقیم شدند .

یوسطینیانوس - با کسری قباد ملک فرس برکنار فرات شهر رها مصاف داد ، باز به انطاکیه رفت و فرس رومه را بستند و برده بسیار بردند. آنگاه قیصری فرنگان سپری شد و با یونانیان افتاد ، و اومعاصر نالکس باب پنجاه و هفتم بود ، و مدت قیصری او یازده سال بود .

طیبارنوس^۴ - اول قیصره یونان است و پنجاه و چهارم قیصره . پادشاهی خیر بود . بیشتر اموال خود را به صدقه داد . می گفت : آنچه دادم مراست و آنچه مانده دشمن را . روزی در رفتن^۵ خانه خود تخته مرمر دید ، نقش خاج بر آن داشت . زیر آن دیگری یافت ، برداشت ، سوراخی دید فرمود تا بکاویدند. گنجی و افریافت، تمامت را بر مردم ایثار کرد . و مدت قیصری او هفت سال بود .

موریقیس - بعد از او قیصر شد ، و در عهد او جوخانی^۶ از آن کرسطوس یافتند بی درد (؟) و ندایی شنید که کشته خواهد شد [۱۲۳ -] ر[بت رسید و توبه کرد . و با نوشیروان عادل برادر رها مصاف داد ، و در سال هشتم از قیصری او خسرو پرویز از بهرام چوبین گریخته بود بدو التجا کرد ، و او معاونت فرمود تا بهرام را گریزند

۱- نسطاس (حمزه اصفهانی ، ص ۷۳) . ۲- ژوستینیئن Justinien ،

در تاریخ روم دوتن پادشاه بدین نام بوده است ژوستینی نین اول و دوم .

۳- ولایت الامانیه . ۴- طباریس (حمزه اصفهانی ، ص ۷۴) .

۵- رفتن به ضم اول است . ۶- شاید : چوخایی ، وچوخا جامه ستبر داهبان

و عاقبت کشته شد، و مدت او بیست سال بود .

قوقاس ۱ - نه سال قیصری کرد و پنجاه ... بزرگ به فیکلیوس که باب شصت و دوم بود بخشید تا آن را کلیسیا ساخت .

هرقلیوس ۲ - در پنجم سال از قیصری او سال بر نهصد و سی و پنج اسکندری فتح بیت المقدس کرد . بعد از آن به سه سال اسکندریه بگرفت و مصر و ... کرد و در دهم سال از پادشاهی او لشکر اسلام از زمین یشرب به فرمان خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم در حرکت آمدند . و هرقلیوس در علم نجوم مهارتی داشت ، در مقتضی سیر کواکب چنان یافت که بر دست شخصی سنت کرده ملك او بگیرند^۲ و خاندان او خراب شود . پیش ریدافرنس فرستاد تا جهودان را که اهل سنت اند تمامت بکشد یا ترسان کند . او همه را ترسان کرد . و در بیست و هفتم سال از قیصری او ، مسلمانان انطاکیه را بگرفتند و بیت المقدس را خراب کردند و در ایام سابق خاج مسیح را پادشاهان مصر به غارت برده بودند . هرقلیوس به آذربایجان رفت و آن را از یزدجرد شهریار^۳ باز ستد و با قدس آورد و پای برهنه در آنجا رفت . دروازه ها گشاده شد و آن را آنجا بنهاد . بعد از آن لشکر اسلام بر مملکت فرس استیلا یافتند و هرقلیوس وفات یافت . و مدت قیصری اوسی و یک سال بود .

قسطنطینوس - قیصری خیر بود ، و در عهد او امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه شام بستد و به بیت المقدس آمد . مسجدی بنا کرد ، و مدت او سی و یک سال و بیست روز بود .

قسطنطینوس ثانی - بغایت نیکو سیرت و دین دار بود . ترسایان را تربیت کرد ، و در عهد او خاتون پادشاه فرس قیصریه نام باشوهر و چهل هزار مرد به استنبول آمدند و ترسان شدند ، و مدت او هفده سال بود .

یرطینوس - مدت دو سال قیصری کرد ، و علم دوست بود و در کیاست^۴ کتب ساخت و با مسلمانان به مواضع مال و قبول جزیه صلح کرد . لیو نام بر وی

۱- اصل: قوقانه ، رك: حمزه اسفهانى ، ص ۷۴ . ۲- = هراکلیوس ، هرقل .

۳- اصل: بگرفتند (۱) ۴- بنا به مضمون سطر قبل غارت کننده خاج ،

پادشاهان مصر بوده اند نه ایران (۱) ۵- اصل: کسب است (۲) .

خروج کرد و بینی او را برید و او را به جزیره فرستاد و خود قیصر شد .

لیو - سه سال قیصری کرد . بعد از آن طیباریوس بیرون آمد و بینی او به قصاص باز برید [۱۲۳ - ر] و قیصر شد .

طیباریوس - هفت سال قیصری کرد ، و در عهد او یوسطینوس که در جزیره محبوس بود با اهل جزیره زبان یکی شد که باز قیصر شود . ایشان قصد او کردند ، بگریخت و پیش ترکان رفت و خواهر امیر ایشان به خواست و او را به مدد خود آورد و ملک باز ستد .

یوسطینوس - مدت شش سال دیگر قیصری کرد و اهل آن جزیره را که قصد او کرده بودند اکثر ایشان را بکشت و فرزندان ایشان را اسیر کرد . بعد از آن اهل آن جزیره فیلسوس نامی را بر خود پادشاه کردند و لشکر [گرد] کردند و او را گرفتند و کشتند .

افسطاسیوس - یک سال و شش ماه قیصری کرد . لیو او را بگرفت و چشمهایش بر کند و خود قیصر شد . چون بغایت ظالم بود امرای سپاه بترسیدند و قیصری دیگر گزیدند ، و مدت او سه سال بود .

قسطنطینس - او را بگرفت ، کشیش کرد و قیصر شد و مدت او یک سال بود . کرلوس و پسرش او را بگرفتند و کشیش کردند . و در عهد ایشان مسلمانان استنبول را محاصره کردند و قتل و غارت ، از مغرب نیز لشکر آمد و ریدان فرانس با ایشان محاربه کرد ، و تا مدت دو سال فتنه قایم بود ، و مدت ایشان بیست و پنج سال بود . یو طریکوس - بعد از پدر بیست و پنج سال دیگر به استقلال قیصری کرد . بعد از آن مادرش شریک شد مدت ده سال . بعد از آن به حیل چشم پسر را کور کرد و سه سال به استقلال قیصر شد . بعد از آن پسر مستولی شد و پنج سال دیگر با استقلال قیصری کرد .

یو طریوس - چون لیو نماند ، اسطینوس که باب نود و چهارم بود کرلوس را که ریدان فرانس بود قیصر کرد ، سبب آنکه به دفع پادشاه لئبریده مدد باب کرده بود . و مدت او چهارده سال بود .

کرلوس - و پسرش بیست و پنج سال قیصری کردند .

اونوقوس - بعد از پدر نود و یک سال و هشت ماه و چهار روز قیصری کرد . بعد از آن قیصری به کرلوس رسید ، و در عهد او جزیره صیقلیه^۱ را که مسلمانان گرفته بودند باز ستدند و از قبل خود پادشاه در ولایت قلندریه (؟) بنشاندند ، و عاقبت جهودی او را زهر داد و بمرد . و مدت او بیست سال بود .

لوطر ثانی - هفت سال قیصری کرد ، و در عهد او در انطاکیه قحط افتاد و ریدافرنس را مدد کرد تا گبران ولایت بوریکیه را [که] به فرنگستان خرابی می کردند جواب داد و جمله را ترسا کرد .

فیکوس - دوازده سال قیصری کرد و عاقبت شپش در وی افتاد و اطبا از معالجه آن عاجز شدند و بدان علت بمرد .

کاریوس - بعد از شش سال [۱۲۴ - ر] قیصری برادرش ری کاریوس با او شریک شد . و در الامانیه می نشست و او در انتلیه ، و مدت هشت سال دیگر به شرکت قیصری کردند .

اوسو - و پسرش هفت سال قیصری کردند و در عهد ایشان لشکر باخراسان (؟) به اسبانیه آمد و خرابیها کرد و پادشاه بوهیمه با اهل آنجا تمامت ترسا شدند و مدبرین (؟) دو پسر او بهترین بکشت (؟) بعد از آن او کو امیری را از امرای خود قائم مقام خود گردانید و آن امیر هفتاد و هشتم قیصره بود و چهل و یک سال و دو ماه قیصری کرد .

هرتکوس - هژده سال قیصری کرد .

بریکاریوس - بغایت عادل و نیکو سیرت بود . در زمان او انتلیه معمور شد ، و قیصری او هفت سال بود .

لویریوس - در عهد او آفتاب سرخ رنگ طلوع می کرد ، و در اتلیه^۲ فتنه و آشوب ظاهر شد ، و مدت او دو سال بود .

بریکاریوس و پسرش یازده سال قیصری کردند .

اوطو - پادشاه ولایت الامانیه بود ، در ملت صلیب بسیار گبران را ترسا گردانید، ومدت او شش سال بود .

اوطو ثانی - بیست و یک سال قیصری کرد .

اوطو ثالث - دوازده سال قیصری کرد، و قیصری تا عهد او با قوت و نسب بود . بعد از آن سه مرحاسیا (؟) و سه امیر بزرگ و یک پادشاه مردم را به حسب استعداد می گزیدند ، و چون بریک متفق الکلمه می شدند ، آن پادشاه او را اختیار می کرد و بر تخت قیصری می نشاند و تا اکنون همچنان می کنند .

افریکوس - آن هفت شخص^۱ که اختیار کردن قیصره به رای ایشان مفوض بود، و بکر مرد و خواهر را به پادشاه ماجرستان داد و ایشان را ترسا گردانید .

سنراطوس - عظیم نیک خواه خلق بود و غمخوار رعیت ، و قیصری او یازده سال بود .

افریکوس - پسر او بود و گویند داماد او، بیست و هشت سال قیصری کرد، و در عهد او در ولایت ایونیه صورتی از مرمر یافتند کاسه سر او از مس ساخته و بر آن نوشته که : در اول روز از ماه ایار که آفتاب به سر سرطان رسد سرمن زرین شود ، و کس معنی آن را فهم نمی کرد . مسلمانی اسیر حاضر بود فهم کرد ، و اول روز ایار چون آفتاب طلوع کرد ، آنجا که سایه سر آن صورت افتاده بود بکاوید، گنجی یافت . مردم متعجب ماندند و او را از اسیری خلاص دادند .

افریکوس ثانی - هفده سال قیصری کرد، و در عهد او امیری در خانه نشسته بود ناگاه موشان بروی جمع شدند و او را می خوردند و دیگران را تعرض نمی رسانیدند [۱۲۴ - پ] و دفع میسر نمی شد . او را در کشتی نشانده به دریا بردند که دفع شود ، باندکی فایده نداد و همچنان به کشتی در آمدند و او را بخوردند . و در زمان او لشکری بزرگ جمع شد و با مسلمانان مصاف دادند و بیت المقدس را از تصرف مسلمانان باز گرفتند ، و در انطاکیه نیزه یافتند که کرسطوس بدان زده بودند و صحت آن را به آتش امتحان کردند نسوخت .

افریکوس ثالث - قیصری او پانزده سال بود . یوثریوس پانزده سال قیصری

کرد و در عهد او در ولایت افرنس بی آبی بود چنانکه رودها و چشمه‌ها خشک شد و باره‌ای زمین شکافته گشت و آتش از آنجا بیرون می آمد. هر چند سعی کردند نتوانستند کشت تا بعد از دو سال فرو نشست .

کنراطوس - پانزده سال قیصری کرد . در عهد او شخصی بود سلاح دار کرلوس اولین ، زیادت از سیصد سال عمر یافته ، در آن زمان نماند .

فریطریکوس - سی و هفت سال قیصری کرد .

افریکوس - هفت سال و پنج ماه قیصری کرد، و در عهد او فرنگان قسطنطنیه را بستند و پادشاه آنجا را بکشتند و قتل و غارت کرده اسیر بسیار بردند، و هم در آن عهد مغول خروج کرد^۱ .

اوطو - از سکونی بود . چون تاج قیصری بی اجازت باب صد و هشتاد و چهارم سلسطینوس بر سر نهاد و با فرنگان رومه جنگ کرد و به ولایت عبولیه رفت و آن را بستد ، باب ازو برنجید و پرو نفرین کرده او را معزول کرد . و مدت او چهارده سال بود .

فرنریدریکوس - سلسطینوس باب او را تاج قیصری بر سر نهاد، و مدت سی و سه سال و دوماه و بیست و پنج روز قیصری کرد و آخر عاصی شد و باب ازو برنجید و پرو نفرین کرد. پسرش جهت رضای باب پدر را بگرفت و در زندان کرد تا بمرد . تورنکیه - امیری بود ، باب او را اختیار کرد و به قیصری نشاند و مدت سی و هشت سال و دو ماه و هشت روز قیصری کرد .

للمش (۹) - امیر هولندیه بود ، او را اختیار کردند و به قیصری نشاندند . در عهد او لودریکوس که ریدا فرنس بود، بالشکر تمام به مصر رفت و تاختن کرد و دمیاط بستد و به تربیت^۲ فتح مصر مشغول شد. سلطان مصر بیامد و او را بشکست، و او در دست امیری منفرد نام اسیر شد و خود را به مالی و افر باز خرید و سلطان منفرد را فرستاد تا جزیره صیقلیه را بستد و حاکم شد . باب وقت برادر ریدا فرنس را فرستاد [۱۲۵ - ر] تا منفرد را کشت و صیقلیه باز گرفت . در آن ایام لشکر مغول

۱- ازس ۲۲۹ تا اینجا از نسخه دباء افتاده است . ۲- چنین است در م و با ، و مراد از تربیت ، آمادگی و بسیج است .

به ماجرستان^۱ و بولانیه^۲ رفتند از راه دشت قیچاق، و خلقی بسیار را بکشتند و غارت کردند، و در آن ولایت قحطی پیدا شد که مردم گوشت فرزندان می خوردند. خدا بر ایشان رحم کرد و از آسمان چیزی مانند آرد ببارید و نان پختند و خوردند، و در آن وقت کوهی شکافته شد و به موضعی دیگر منتقل گشت و قریب پنج هزار آدمی را در زیر گرفت و به عهد ریدافرنس در ولایت طلیطله جهودی باغی می ساخت، سنگی بزرگه بادی آمد که در آن هیچ رخنه و شکاف نبود. بشکافتند، در میان آن کتابی یافتند اوراق آن از چوب، به خط عبری و فرنگی و رومی نوشته و سخن آن مانند زبور بود، و از جمله در آنجا دو حکایت نوشته: یکی آنکه این کتاب به عهد ریدافرنس ظاهر شد، دوم آنکه مسیح پسر خدا از مریم عذرا بزاید به جهت استخلاص مردم از دوزخ و [بردست] بدترین خلق خدا شکنجه خورد. آن کتاب را بر مردم عرض کرد و خود با اهل و عیال ترسا شد.

بعد از آن لوطریکوس ری افرنس با لشکری بی حد و اندازه عزم شام کرد. چون به تونس رسید او را زبون گردانید تا متقبل خراج شد، و از کثرت لشکر تصور کرده بود که همه ممالک اسلام را بگیرد و مسلمانی براندازد [و ناگاه بمرد]، و مدت قیصری او سی و پنج سال و پنج ماه و هژده روز بود.

روئفس - هفده سال قیصری کرد، و در عهد او مسلمانان عکه و طرابلس تمامت فرضه های شام بگرفتند و خلقی بسیار از فرنگان بکشتند و او به سبب مخالفت با ری برهمیا^۳ جنگ کرد و کشته شد.

اطلقس - صدم قیاصره بود. مدت نه سال و شش ماه قیصری کرد و قرب دویست هزار آدمی مسلمان که در شهر نوحیره از آن ولایت ساکن بودند بکشت به کینه گرفتن شهرهای حوالی شام و خراب کردن کلیسیا در تبریز و ممالک ایران زمین در عهد سلطان اسلام غازان خان.

ازالبرطوس - صدویکم قیاصره است و این زمان که شهر سنه سبع عشر و سبعمائه (۷۱۷) هجری است بر تخت قیصری متمکن است، و معاصر نبطکطوس^۴

۱- مجارستان. ۲- پولونی Polongne (لهستان)،

۳- با : بومیمیا. ۴- با : نبطکطوسی.

که باب دویست و دوم [از خلفای مسیح علیه السلام] است می باشد ، والله الباقی .

باب دوم

در معتقدات [اقوام] نصاری در حق مسیح علیه السلام ، ذکر بابان که
خلفای مسیح علیه السلام اند و آن بنا بر سه فصل است [۱۲۵ - پ]

فصل اولی

در ذکر معتقدات اقوام نصاری در حق مسیح علیه السلام

دین نصاری به حسب عدد و دعوت خواریان که یاران مسیح بودند دوازده قسم است ، و مرحسباً و باب و باترك^۱ و جاثلیق و اسقف و قسیس و رهبان و ربان که مقتدایان ایشانند باتفاق عیسی را این گویند ، از آنکه تقریر می کنند که حق تعالی را سه صفت است ذاتی ، و جمله صفات داخل آن سه صفت است وجود و حکمت و حیات . باری تعالی که عبارت از وجود محض است او را « اب » می خوانند و عیسی را حکمت و کلام خدا می گویند و به اعتبار واسطه اثر در مؤثر کرسطوس را این گویند و مراد از اب و ابن و روح القدس که ابتدای کلام و تسمیه و سکه زر ایشان می باشد این هر سه است .

و حکما و متکلمان نصاری می گویند موجود یا محسوس بود یا معقول ، و معقول آن است که به ادراک ظاهر مدرک نشود ، و ثانی را نصاری الهه خوانند چنانکه در تورات و زبور آمده است اله الاله . پس موجود معقول را اگر تعلق به جسمانیات باشد نفس گویند و ابن ، و اگر متعلق نباشد مطلقا یا واجب الوجود بود یا ممکن ، و

ایشان ممکن را عقل و روح القدس خوانند و واجب را اب که غلة العلل است و اشرف العلل، بدین سبب او را تعالی و تقدس پدر خوانند، و نفس را از برای آن فرزند گویند که قابل اثر و واجب الوجود است و روح القدس منزّه است از آلات در تحصیل کمال خود، تعالی الله عما يقول الظالمون علواً کبیراً .

فصلی دوم

در مراتب پادشاهان و سروران افرنج

پیش ایشان مرتبه اول باب است که معنی آن پدر باشد و او را خلیفه مسیح دانند . مرتبه دوم قیصر ، و به زبان افرنج قیصر را آن برور^۱ گویند که معنی سلطان سلاطین باشد . مرتبه سیم رید افرنس که معنی آن پادشاه پادشاهان است . و آن برور که قیصر است پادشاهی با قوت ندارد ، او را به حسب استعداد از میان جمعی مستعدان اختیار می کنند و به پادشاهی می نشانند ، و رید افرنس پادشاهی به میراث دارد اباً عن جد ، و اکنون بغایت معظم و معتبر است و در تحت فرمان او دوازده پادشاه باشند هر پادشاهی را سه ملک مطیع . مرتبه چهارم «ری» که معنی آن ملک [۱۲۶ - ر] و خداوند باشد . و مرتبه باب تا غایتی باشد که هرگاه که خواهند که قیصری نصب کنند ، هفت کس از معتبران که جهت آن تعیین معین اند ، در آب باب کنجاج کنند سه مرحاسبیا و سه امیر بزرگ و یک پادشاه . و در جمله اعیان افرنج بحث کنند تا قرب ده کس را برگزینند . از میان ده یکی را که به زهد و صلاحیت و کفایت و عفت منسوب باشد و به امامت و دیانت و ثبات و وقار و حسن اخلاق و شرف و کمال نفس موسوم بود بعد از استقصای تمام اختیار کنند و تاجی از نقره بر سر او نهند در ملک الامانیه که به زعم افرنج آن ولایت را ثلث ربع مسکون می نهند و از آنجا به ولایت لنبردیه آیند و آنجا تاجی از پولاد بر سر او نهند و از آنجا به روم کبری به

شهر باب آیند، و باب تاجی از زر به هردو پای بردارد، و بر سر او نهند. بعد از آن او خود را بیفکند تا باب پای بر سر او نهد و گردن، و بر تن او برود، آنگاه رکاب شود تا پای برگردن او نهد و بر اسب نشیند. آنگاه اسم قیصر برو اطلاق کنند و پادشاهان افرنج و اهل آنجا تمامت منقاد و مطیع امر و نهی او شوند و حکم او در بر و بحر آن ولایت روان گردد.

فصل صیم

در ولادت مسیح علیه السلام و نسبت مریم مادرش با داود علیه السلام و حکایت حادثه او و ذکر اجلاس بابان که خلقای مسیح اند

عیسی علیه السلام پسر مریم دختر یوقیم، و هو عمران بن ماثان بن الیعاز بن بلیود بن اخین بن صادوق بن عازور بن الیاقیم بن زرویا و یل بن شالتی ایل بن اشیر بن یوحینیا که پدر دانیال پیغامبر است، و یهود او را یهو یا خین گویند که هفدهم پسر سلیمان پیغمبر است و ترسایان عیسی را کرسطوس و مسیح و کلمه الله گویند.

در سال چهل و سیم از پادشاهی اغسطوس قیصر از مریم عذرا در وجود آمد^۱ در بیت لحم شب سه شنبه بیست و پنجم کانون الاول سال برسیصد و نه اسکندری. و از معجزه او بتخانه بزرگ که در رومیه کبری بود و صورت تمامت بتان عالم بر دیوار آنجا نقش کرده و آن را هیکل گفتندی بیفتاد و خراب شد. و هم در آن وقت چشمه روغن زیت در میان شهر رومیه از زمین بر جوشید و روان شد و به رودخانه طبریوس که در میان شهر رومیه می رود پیوست و از پیش پادشاهان مجوس فارس [۱۲۶ - پ] و خانات ترکستان که منجمان ایشان را خبر کرده بودند که در این سال کودکی بزاید در بیت المقدس که اهل عالم مطیع و منقاد او شوند، جماعت رسولان رسیده بودند و کندر و مرو^۲ جهت بخور آورده. اغسطوس کودکان بیت اللحم

۱- یعنی عیسی (ع). ۲- با: کندر و مرو. کندر صفی است خوشبو و مرو نیز

گیاهی است خوشبو که آن را مراخوز یا علف گربه نیز می خوانند. رک: فرهنگ فارسی معین.

و قدس را می کشت ، به یوسف بن یعقوب بن ناثان که عم زادهٔ مریم بود وحی آمد که مریم را با طفل او بردار و به جانب مصر رو . او ایشان را بگریزانید و به مصر رفتند و دو سال آنجا بودند و عیسی هم در طفولیت از راه معجزه از آب شراب ساخت و از يك خم رنگ رزی تمامت انواع الوان بیرون آورد . و چون سال او به سی رسید یوحنا پسر زکریا او را معمودیه^۱ کرد تا ترسا شد، و معمودیهٔ نصاری چنان است که به کلیسیا برند و در حوض آب نشانند و در آب گرم بشویند و نمازی چند بگزارند و دعایی چند بخوانند و مذهبش تلقین کنند و روغن معروف در وی مالند چنانکه به همهٔ اعضا برسد . آنگاه ترسا شده باشد ، و اگر شخصی کودک باشد او را و کیلی بدارند .

و مسیح را علیه السلام در اول سال و سیم یونسوس که در بیت المقدس نایب طیبایروس^۲ قیصر بود و جهودان شکنجه کردند و از دار فنا به دار بقا رحلت کرد . و از ابتدای عهد آدم تا زمان مسیح پنج هزار و صد و نود و نه سال بود ، و مدت عمر او سی و دو سال^۳ و يك ماه ، و [سیزده سال معاصر اغسطوس قیصر بود و نوزده سال و يك ماه] معاصر طیبایروس قیصر بود .

قیطورس حواری - خلیفهٔ مسیح علیه السلام و باب اول بود و مهتر حواریان ، و هفت سال در انطاکیه باب بود بر کرسی خلافت نشسته . بعد از آن به رومیهٔ کبری آمد و بیست و پنج سال و هفت ماه و بیست روز دیگر بابی کرد ، و در اوایل عهد نازون قیصر به شکنجه هلاک شد .

لینوس - بعد از او باب شد . از ولایت توسکانا^۴ بود و یازده سال و سه ماه و دوازده روز بر کرسی بابی نشست ، و کرامات می نمود ، و مردم گفتند : ساحری می کند ، به علت سحر سر او بریدند .

کلینوس - از رومه ، به فرمان قیطورس بیست و پنج قسیس را تربیت کرد و بعد از لینوس باب شد و به تهمت سحر او را کشتند ، و مدت بابی او یازده سال و يك ماه و یازده روز بود .

۱- مراد تمید است . ۲- م : با بیطیاردن . متن از «باء» .
۳- با : سی سال . ۴- با : توسکانا . ۵- با : پانزده .

کلیمس - بعد از بیست و یک روز که کرسی بابی خالی مانده بود باب شد . اصل او از رومه بود . در دین ترسایی کتب بسیار ساخت . قبصر وقت او را از ولایت بیرون [۱۲۷ - ر] کرد و به جزیره سوسونه^۱ فرستاد و آنجا کشته شد ، و مدت بابی او نه سال و دو ماه و دوازده روز بود .

انکلیطوس - به وقت جلوس او هفت سال از پادشاهی ذومیطیانس که نهم قیصره بود [گذشته بود] ، فرمود که قسیسان موی وریش تراشیدند ، و به تهمت سحر کشته شد ، و مدت او نه سال و پنج ماه و دوازده روز بود .

انوسطوس - اصل او از رومه بود و به شکنجه هلاک شد ، و مدت او ده سال و سه ماه و یک روز بود .

الیشندر - اصل او از رومه بود ، هم به شکنجه کشته شد ، و مدت او نه سال و پنج ماه و دو روز بود .

سینسطوس ، از رومه بود ، و مدت جلوس معاصر ادریانس قیصر ، به شکنجه هلاک شد ، و مدت او ده سال و سه ماه و بیست و یک^۲ روز بود^۳ .

طلسفروس ، از رومه بود ، به شکنجه هلاک شد و مدت او یازده سال و سه ماه و یازده روز بود .

ایکینوس ، بعد از ده روز باب شد ، از یونان بود از اتینه که مدرسه ارسطو بود . به شکنجه هلاک شد و مدت او چهار سال و شش ماه و پنج روز بود .

بیوس ، بعد از ده روز باب شد ، از هرقلیه بود . در عهد او فرشته ای ظاهر شد بر مردی از میت نام ، و گفت : چون ماه آذار به چهاردهم رسد ، اول یکشنبه عید بزرگ کنید ، و فرمود که موی گرد سر بتراشید . و معاصر طیطوس سیزدهم قیصره بود و مدت او نه سال و چهار ماه و بیست و یک روز بود .

انیسوس ، بعد از پانزده روز باب شد و به شکنجه هلاک گشت ، و مدت او هفت سال و سه ماه و دو روز بود .

سویس ، بعد از پانزده روز باب شد . از کبتانیه بود ، به شکنجه هلاک شد ،

۱- با : سوسونه . ۲- با : یازده ۳- از اینجا در حدود ۸ صفحه

(س ۳۰۴) از نسخه دباء افتاده است .

و مدت او یازده سال و سه ماه و بیست و یک روز بود .

الوتریوس ، بعد از یک ماه باب شد از رومه بود ، پادشاه برتانیای را که بت پرست بود ترسا کرد و به شکنجه بمرد ، و مدت او پانزده سال و شش ماه و پنج روز بود . و کپتور ، بعد از ده روز باب شد . از افریقیه بود ، فرمود تا مردم را به اب و ابن و روح القدس ترسا کنند ، و به شکنجه هلاک شد ، و مدت او ده سال و دو ماه و دو روز بود .

دیفرینوس ، بعد از دوازده روز باب شد ، از رومه بود و به شکنجه بمرد ، و مدت او نه سال و شش ماه [۱۲۷ - پ] و ده روز بود .

کلکسطوس ، بعد از شش روز باب شد . در زمان او برق آمد و دو دست درین نبی که در رومه بود بسوخت ، و مدت او پنج سال و دو ماه و ده روز بود . اریانوس ، بعد از دو ماه و نوزده روز باب شد ، و مدت او چهار سال و یازده ماه و سیزده روز بود .

یونسطیانوس ، از رومه بود ، در جزیره سردانیه به شکنجه هلاک شد ، و مدت او پنج سال و دو ماه بود . بعد از او کریاکوش را به جای او نشاندند و یک سال و سه ماه باب بود . بعد از آن به کولونیه که شهری است از آلمانیه ، رفت ، و به جهت آنکه در رومه نمرد او را از بابان نشمرند ، و معاصر البشیدروس بیستم قیصره بود . انطروش ، به شکنجه بمرد ، و مدت او سیزده سال و یک ماه و یازده روز بود . فیبیانوس ، از رومه بود و به شکنجه بمرد ، و مدت او شانزده سال و یازده ماه و یازده روز بود .

کنطلیوس ، از رومه بود و به شکنجه بمرد ، و مدت او . . . سال و سه ماه و ده روز بود .

نطسیوس ، از رومه بود ، به شکنجه بمرد ، و مدت او . . . سال و سه ماه و سه روز . اسطینوس ، از رومه بود . در آن حوالی بتخانه عظیم بود ، دعا کرد تا افتاد . بدان سبب کفار بسیار ترسا شدند و عاقبت کشته شد ، و مدت او چهار سال و دو ماه و ده روز بود . سکسطوس ، از رومه بود . قیصری بزرگ را ترسا کرد و خزانه او را به فقرا بخشید و عاقبت سرش را بریدند ، و مدت او دو سال و یازده ماه و شش

روز بود .

دیوقسیوس ، به شکنجه بمرد ، ومدت او دوسال و سه ماه بود .

فالکس ، از رومه بود ، ومدت او دو سال و دو ماه بود .

انسیانوس ، از توسکانا بود . کارهای نیکو کرد و عاقبت به شکنجه بمرد ، ومدت او بیست سال و دو ماه و چهار روز بود .

غاتیوس ، از دلفامیه بود . به شکنجه بمرد ، و مدت او یازده سال و چهار ماه و چهار روز بود .

مردسلینوس ، از رومه کبری بود . با آرام (؟) قیصر، بتان را کند و سوخت ، بعد از آن توبه کرد و وصیت کرد که او را درگسور نهد ، و دیوقلیطیانس سی و چهارم قیصره سرش را برید و مدت او هفت سال و دو ماه و بیست و یک روز بود .

مردسلوس ، از رومه بود ، شش سال و بیست و دو روز بایی کرد ، و قیصر وقت او را شبانی فرمود و مدتی گله چرانید تا بمرد . [۱۲۸ - ر]

ارنینوس ، از یونان بود و مدت او دو سال و دو ماه بود و بیست روز . بلکیارس ، اصلش از مغرب بود عیسویان را فرمود که یکشنبه و پنجشنبه روزه گیرند آنکه آن روز بت پرستان روزه می دارند ، و مدت او سه سال و شش ماه و هفت روز بود .

سلفسدروس ، از رومه بود طبیبی حاذق ، چنانکه قسطنطینوس را از برص خلاص داد ، و میان ترسایان او جمعیت ساخت تا در شهر مکیه (؟) ششصد و هزده مرحسبیا (؟) جمع شدند . و با یهود مناظره کرد و ایشان را ملزم گردانید و گاو مرده [را] اب و ابن و روح القدس درگوش گفت ، گاو برخاست . و مدت او بیست سال و دو ماه و یازده روز بود .

مرقوس ، از رومه بود ، دوسال و هشت ماه و بیست روز بایی کرد .

جلیبوس ، از رومه بود ، از دست قسطنطینوس قیصر زحمتها کشید ، و چون او نمائد زحمت مرتفع شد ، و مدت او یازده سال و دو ماه و هشت روز بود .

لیبرنوس ، از رومه بود . از فرمان قیصر وقت تجاوز نمود ، او را معزول کرد ، و مدت او ده سال و هفت ماه و هفت روز بود .

فالكس^۱، از رومه بود. چون گمراهی قیصر وقت با مردم می گفت، قیصر او را بکشت، و مدت او دو سال و هفت ماه و هفت روز بود.

لیبرنوس، در میانه عهد فالكس او را چندگاه به بایی نشاندند و فالكس را معزول کردند و باز فالكس را نشاندند. چون کشته شد دیگر بار لیبرنوس را نشاندند، و مدت او شش سال بود.

طسموس، اصل او از اسپانیه بود. صد و پنجاه مرحسیا (؟) را جمع کرد تا لیبرنوس [را] نفرین کردند تا هلاک شد، و مدت او هژده سال و دو ماه و دو روز بود. شریحیوس، از رومه بود و در استنبول با سیصد مرد ترسا جمعیت ساخت، و در عهد او ارنائوش (؟) در وجود آمد که از بالای ناف دوتن داشت، در بیشتر احوال با همدیگر متفق، و مدت او پانزده سال و دو ماه و پانزده روز بود.

ایسطاسیوس، از رومه بود، و دو سال و بیست و شش روز بایی کرد. اینوسینسیوس، اصل او از شهر البان بود و پانزده سال و دو ماه و بیست روز بایی کرد.

روسیموس، اصلش از روم بود که غلام قیس شد، و مدت او ده سال و هشت ماه و بیست و پنج روز بود.

تیمایشوس، از رومه بود، مدت او سه سال و هشت ماه و سه روز بود. سلسطینوس، از رومه بود. شخصی را به جزیره بولان فرستاد و مردم آنجا را [۱۲۸ - پ] ترسا کرد، و در شهر افروس جمعیت ساخت و با خصمان دین جدل کرد و مدت او بیست سال و یک ماه و نه روز بود.

سکسطوس، از رومه بود، خبر بسیار کرد و کلیسیا ساخت، و مدت او هشت سال و هژده روز بود.

لیو، از توسکانا بود. در عهد او چهارم جمعیت شد^۲ و سیصد و پنجاه مرحسیا برابر نسطور بنشستند و بحث کردند در این مسئله که نسطوریان می گویند که عیسی از دو چیز است: خدایی و آدمی، یعنی روح و جسم. و مدت او بیست و یک سال

۱- در صفحه پیش نیز فالكس نامی را از بابان بر شمرده است. ۲- یعنی چهارمین اجتماع تشکیل یافت.

و دو ماه بود .

ایلا دیوس، از جزیرهٔ سردانیه بود . شش سال و پنج ماه و ده روز بابی کرد . سمیلجیوس، از شهر تبور بود . در عهد او شخصی از جزیرهٔ انگله تر برخاست و دعوی پیغمبری کرد و کشته شد، و مدت او پانزده سال و شش ماه و هفت روز بود . فالکس، اصلش از رومه بود . هشت سال و یازده ماه و یازده روز بابی کرد . کلاسیوس، اصلش از مغرب بود . در زمان او تن یکی از حواریان ظاهر شد و انجیلی به خط متی از جملهٔ حواریان بادید آمد . و مدت او هشت سال و هشت ماه و هژده روز بود .

انسطاطیوس، از رومهٔ کبری بود . یازده سال و یازده ماه و بیست و چهار روز بابی کرد .

سیمسکش، از جزیرهٔ سردانیه بود . در عهد او ریدنا فرنس ترسا شد، و مدت او پانزده سال و هفت ماه و بیست و سه روز بود .

اورمزد، از کبتانیه بود، و مدت نه سال و هژده روز بابی کرد . بوحنس، از رومه بود، در عهد او مردم ولایت فرننگ جمله ترسا شد و ملت عیسوی^۱ رونق تمام یافت، و معاصر یوسطینوس قیصر پنجاه و دوم بود . دو سال و چهار ماه بابی کرد .

بنیغاسیوس، از رومهٔ کبری بود . دو سال و دو ماه و بیست و شش روز بابی کرد .

اغایطوس، از رومه بود . یازده سال و بیست و هشت روز بابی کرد . سلفیونوس از کبتانیه بود . فوقا پنجاه و ششم قیاصره او را به شکنجه هلاک کرد و مدت او یک سال و پنج ماه و یازده روز بود .

فیلیکیوس، از رومه بود، در عهد او پنجم جمعیت ترسایان شد به استنبول، و مدت او هفده سال و هفت ماه و بیست و شش روز بود .

فیلاکیوس، از رومه بود، چهار سال و ده ماه و بیست و شش روز بابی کرد . بوحنس، از رومه بود . مدت یازده سال و یازده ماه [۱۲۹ - ر] و بیست و

چهار روز بابی کرد .

نبتلکوس ، از رومه بود ، سه سال و يك ماه و نوزده روز بابی کرد ، به عهد او قحط و فتنه در فرنگستان ظاهر شد .

بلايکوس ، از رومه بود ، در عهد او باران بی اندازه بارید و رودخانه رومه برابر باروی شهر برآمد و چندان مار و حشرات و حیوانات گندیده بیاورد که از گند آن خلق بسیار بمردند ، و او نیز بمرد . مدت او ده سال و سه ماه و ده روز بود . کریلوریوس ، از رومه بود ، سیزده سال و سه ماه و ده روز بابی کرد ، و علم دوست بود . کتب بسیار ساخت و معجزه ها نمود ، و اهل جزیره انگلتر را ترسا کرد ، و در عهد او در فرنگ مجاعه حادث شد خاصه در رومه ، و خلق بسیار بمردند . سیتانوس ، از توسکانا بود . يك سال و پنج ماه و نه روز بابی کرد .

بنیغاسیوس ثانی ، از وایو ، شش سال و هشت ماه و دوازده روز بابی کرد . طاوس ططاط ، سه سال و بیست روز بابی کرد و چنان پارسا و صالح بود که بر خداوند برص بوسه داد ، از آن علت خلاص یافت .

بنیغاسیوس ، از کبتانیه بود . پنج سال و سیزده روز بابی کرد . انوریوس ، از کبتانیه بود . دوازده سال و یازده ماه و هژده روز بابی کرد . سفرینوس ، از رومه بود . يك سال و چهار ماه و بیست و هشت روز بابی کرد . بوحیس ، از دلماسیه بود . اسیر بسیار از مسلمانان خرید و آزاد کرد و مدت او يك سال و نه ماه و بیست و هشت روز بود .

شوطروس ، از روم بود . سه سال و پنج ماه و هشت روز بابی کرد . برطینوس ، از تودرتیه بود . سه سال و دوماه و بیست و هفت روز بابی کرد . فیطلبانس ، از کبتانیه بود . چهارده سال و پنج ماه و شانزده روز بابی کرد . دیرطاطوس ، از رومه بود . چهار سال و دو ماه و پانزده روز بابی کرد . اکسطوس ، از جزیره صیقلیه بود . در عهد او در قسطنطنیه ششم جمعیت ترسایان شد ، و مدت او دو سال و شش ماه و سه روز بود . لیو ، از صیقلیه بود . مدت دو ماه و هفده روز بابی کرد .

زیتوت ، از رومه بود . یازده ماه و نه روز بابی کرد .

سرکبوش ، از انطاکیه بود . چهارده سال و هشت ماه و بیست و سه روز بابی کرد .

لیو ، از رومه بود . دو سال و نه ماه بابی کرد .

برحنس ، از روم بود . سه سال و دو ماه و سیزده روز بابی کرد .

اوحنس ، از روم بود . دو سال [۱۲۹ - پ] و هفت ماه و هفده روز بابی کرد .

سزینوس ، از رومه بود . بیست روز بابی کرد .

قسطنطینوس ، اصلش از شام بود . هفت سال و سیزده روز بابی کرد .

گریگوریوس ، از شام بود . شانزده سال و هشت ماه و بیست و سه روز بابی کرد .

گریگوریوس ثانی ، از رومه بود . دو سال و هشت ماه و بیست و چهار روز بابی کرد .

گریگوریوس ، از رومه بود . پنج سال و بیست و هشت روز بابی کرد ، و در عهد او میان رومه و لنبردیّه تعصب خلاف افتاد و ریدافرنس وقت پادشاه لنبردیّه را کشت و آن ملک را بستد .

مکریاس (۹) ، از روم بود . ده سال و سه ماه و یازده روز بابی کرد .

باولوس ، از رومه بود . ده سال و یک ماه بابی کرد .

قسطنطینوس ، از رومه بود و مدت بیست و هشت روز بابی کرد . مخالفان ملت بر او ظفر یافتند و چشمهایش برکنندند .

اسطینوس ، از صیقلیه بود . سه سال و پنج ماه و یازده روز بابی کرد .

اوریانوس ، از روم بود بیست و سه سال و پنج ماه و هژده روز بابی کرد ، و هفتم جمعیت ترسایان او ساخت به استنبول ، و خود [با] سبصد مرد ترسای پارسا با مخالفان ملت جدل کرد .

لیو ، از رومه بود ، بیست و پنج سال و شش ماه بابی کرد . خصمان برو ظفر یافتند و چشمش بیرون کردند و زبانش بریدند .

کرسطسوس، خود را به خواب به قیصر نمود، تا لشکر کشید و اعدای او را قهر کردند، و در آن زمان لشکر اسلام بر روم مستولی شد.

استولیوس، از رومه بود. سه سال و هفت ماه و هژده روز بابی کرد.

سکانش (۴) از رومه بود. هفت سال و دو ماه بابی کرد.

اوجینوس، از رومه بود. سه سال و دو ماه بابی کرد.

فلنطینوس، از رومه بود. چهل روز بابی کرد.

کریکوس، از رومه بود. یازده سال بابی کرد. چون میان اهل رومه جدل و تعصب بود به مدد سلطان مصر بخواند تا رومه را بگرفت و کلیسای بزرگ را پایگاه ساخت. بعد از آن ریدا فرنس و ری لنبردییه بیامدند و ایشان را هزیمت کردند^۱.

کریکوس^۲، از رومه بود. سه سال بابی کرد.

لیو، از رومه بود. هشت سال و سه ماه و هشت روز بابی کرد و در عهد او ری انگله تر تواضعها نمود و به هر يك سر يك درم نبات داد.

بنطلطوس، از رومه بود. دو سال و شش ماه بابی کرد.

باولوس، [۱۳۰ - ر] از رومه بود. چهار سال بابی کرد.

نیکولاوس، از رومه بود. نه سال و دو ماه و بیست روز بابی کرد و به عهد او در شهر کلونیه وبا افتاد و همه مردم در کلیسای بزرگ رفتند و برق مانند اژدها بر کلیسیا افتاد تا بیشتر مردم هلاک شدند.

آدریانوس از رومه بود. پنج سال بابی کرد.

اوحنس، از رومه بود. دو سال و ده ماه بابی کرد و در عهد او به استنبول هشتم جمعیت ترسایان شد و سیصد و هشتاد و سه مرد ترسای پارسا جمع شدند و با خصمان مباحثه کردند.

و طینوس، از رومه بود. يك سال و پنج ماه بابی کرد.

اطریانوس، از رومه بود. يك سال و چهار ماه بابی کرد.

۱- از صفحه ۲۹۷ تا اینجا از نسخه «باء» افتاده است. ۲- ظ. کریکوس دوم.

اسطینوس ، از رومه کبری بود . شش سال وده روز بابی کرد .
 فرموسیوس ، پنج سال و شش ماه بابی کرد .
 بنیعامیوس ، از توسکانا بود . پانزده روز بابی کرد .
 اسطینوس ، از رومه بود . يك سال و سه ماه بابی کرد .
 دومانوس ، از رومه بود . سه ماه و بیست روز بابی کرد .
 تیهو طروس ، بیست روز بابی کرد .
 یوخنس از هرومه بود . با ولایت رومه و اهالی شهرهای دیگر جنگها کرد .
 و مدت بابی او دو سال و پانزده روز بود .
 بنطکطوس ، از روم بود . سه سال و سه ماه بابی کرد .
 لیو ، از رومه بود ، چهل روز بابی کرد .
 فوروس ، هفت سال بابی کرد و در آخر او را معزول کردند و رمان (؟) شد .
 کرسطو ، از رومه بود . هفت سال و سه ماه و شانزده روز بابی کرد .
 سرکیوس ، از رومه بود . دو سال و دو ماه بابی کرد .
 اسطاسیوس ، از رومه بود . شش ماه و چهار روز بابی کرد .
 اولتیس ، شانزده سال و دو ماه و سه روز باب بود ، و با مسلمانان جنگها
 کرد و در عهد او لشکر ماجر به رومه آمدند و قتل و تاراج کردند .
 لیو ، از رومه بود . شش ماه و پنج روز بابی کرد .
 سطنیوس ، از رومه بود . دو سال و يك ماه و دوازده روز بابی کرد .
 لیوت ، از رومه بود . چهار سال و دو ماه و پانزده روز بابی کرد ، و در عهد
 او در ولایت حبوه (؟) ۱ چشمه پدید آمد و از آن خون صرف بر زمین می جوشید ، و
 در آن سال مسلمانان از مغرب آمدند و قتل و نهب کردند .
 اسطینوس ، از رومه بود . شش سال و يك ماه بابی کرد .
 مرطینوس ، از الامانیه بود . سه سال و چهار ماه و پانزده روز بابی کرد .

اغایطوس ، از رومه بود . سه سال وشش ماه وده روز بابی کرد .

... از رومه بود ، هفت سال [۱۳۰ - پ] و ده ماه و پنج روز بابی کرد .

یوحیاس (؟) ، از شهر مارنیه بود . هفت سال و یازده ماه و شانزده روز بابی کرد . اهل رومه او را حبس کردند و آخر به ولایت کبتانیه فرستادند . او طو قیصر لشکر فرستاد و به کینه او خلقی بسیار بکشت .

بنطکطوس ، از رومه بود . یک سال وشش ماه بابی کرد .

معنا (؟) یک سال وشش ماه بابی کرد .

سیسوس ، سه سال و یک ماه و دوازده روز بابی کرد .

یوخنس ، از رومه بود . نه سال وشش ماه و پنج روز بابی کرد .

برحیس (؟) هشت ماه بابی کرد . اهل رومه او را گرفتند و در قلعه حبس کردند تا به گرسنگی بمرد .

برحیس (؟) از رومه بود . سه ماه بابی کرد .

برحیس (؟) از رومه بود . ده سال و هشت ماه و چهار روز بابی کرد .

گریگوریوس ، از ولایت سکسونیه بود . دو سال وشش ماه بابی کرد .

برحیس (؟) ، از رومه بود . پنج ماه بابی کرد .

سلفسطوروس ، از افرسیه بود . چهار سال و یک ماه و بیست روز بابی کرد . ساحر بود ، به مدد ابلیس باب شد و گناه کبیره از او در وجود آمد . او را گفتند : ترا به اورشلیم باید رفت و آنجا نیاز کردن . و در رومیه کلیسایی بزرگ بود مروشم نام ، آنجا رفت و نماز کرد . خدا برو خشم گرفت . از اندام خود پاره پاره می برید . حق تعالی را برو رحم آمد و توبه او قبول کرد .

یوخنس ، از رومیه بود . پنج ماه و بیست و پنج روز بابی کرد .

یوخنس از رومه بود . پنج سال و بیست و چهار روز بابی کرد .

سرکیوس ، دو سال و هشت ماه و هشت روز بابی کرد .

بنطکطوس ، از یوسقلان بود . چهارده سال بابی کرد . چون نماند ، بر شخصی پارسا صورت او ظاهر شد سرش مانند خروس و دم مانند خرس . از حال

او پرسید ، گفت : چنانکه در دنیا بودم ، مرا بدان صورت کردند .

سلوسطرس ، پنجاه و شش روز بابی کرد .

گریگوریوس ، از رومه بود . پنج سال بابی کرد . مردی نیکوسیرت بود ، بدان را مقهور داشتی . آن طایفه به قصد او برخاستند و برو ظفر نیافتند . و به گاه نزع وصیت کرد تا او را برگردون نهند و گاو روانه گردانند ، آنجا که گاو بایستد . او را آنجا دفن کنند . [کلیسیایی بزرگ بود . گاو آنجا بایستاد ، آنجا دفن کردند] .

قلیمس ، از الامانیه بود . نه ماه بابی کرد .

طروس ، يك ماه بابی کرد .

لیبوت ، از الامانیه بود . پنج سال و شش ماه و دو روز بابی کرد .

عکطون ، از الامانیه بود . دو سال و سه ماه بابی کرد .

اسطینو ، از ولایت لورنه^۱ بود ، [۱۳۱ - ر] نه سال بابی کرد .

اتوریوس ، هشت ماه بابی کرد .

اتوسیوس ، از تورنکدیه (؟) بود . دو سال و شش ماه و بیست و پنج روز بابی کرد .

سلستینوس ، از شهر میلان بود . یازده سال و شش ماه و بیست و پنج روز بابی کرد .

فلیمنس ، از توسکانا بود . دوازده سال و يك ماه و چهار روز بابی کرد .

گریگوریوس ، يك سال و سه ماه و هفت روز بابی کرد .

آذریانوس ، یازده سال و چهار ماه بابی کرد ، و در عهد او امیری بزرگ بالشکری آمد بریمد نام ، و بیت المقدس را بستند .

لوسیوس ، از توسکانا بود . ده سال و پنج ماه و هفت روز بابی کرد .

ایشندر ، از کبتانیه بود . يك سال و پنج روز بابی کرد .

اطریانوس ، از رومه بود . پنج سال و ده ماه و سیزده روز بابی کرد .

افسطاریوس ، از شهر اسپانیه بود . پنج سال و دوماه و سه روز بایی کرد .
 لوجایتوس ، از رومه بود . سیزده سال و هفت ماه و هشت روز بایی کرد .
 لوستوس ، از توسکانا بود و پنج ماه و سیزده روز بایی کرد .
 سلطینوس ، از سانیه بود . یازده ماه و چهار روز بایی کرد .
 انوسیوس ، از شهر ایرا بود . هشت سال و چهار ماه و بیست روز بایی کرد .
 انوسیوس ، از رومه بود . یک سال و چهار ماه و بیست و چهار روز
 بایی کرد .

کلیکستوس ، از انگله تر بود . چهار سال و بیست روز بایی کرد .
 فلاریوس ، باب صد و هفتاد و هشتم از توسکانا بود . در عهد او زلزله عظیم
 شد چنانکه انطاکیه و طرابلس و دمشق خراب گشت و در جزیره صیقلیه شهر کبتانیه
 بکلی خراب شد و زیادت از بیست هزار آدمی غرق شدند ، و اومعاصر فریطربکوس^۴
 بود و سیم قیصره بود ، و مدت او بیست و یک سال و بیست روز بود .
 سکاس (؟) از توسکانا بود . چهل سال و دوماه و هژده روز بایی کرد .
 آذربانوس ، از شهر میلان بود . یک سال و ده ماه و بیست و پنج روز بایی
 کرد ، و در عهد او مسلمانان بیت المقدس را از نصاری باز گرفتند ، از آن
 غصه بمرد .

فکلور ، از بنه فند (؟) بود . یک ماه و هژده روز بایی کرد .
 گریگوریوس ، از رومه بود . شانزده روز بایی کرد .
 ... از رومه بود . شش سال و هفت ماه بایی کرد .
 تیکوباوس (؟) از رومه بود . بیست سال بایی کرد .
 بنطکطوس ، ده سال و هشت ماه و سیزده روز بایی کرد ، و در عهد او [۱۳۱-پ]
 فرنگان دمیاط باز گرفتند و مسلمانان دیگر بار بار شدند و ریدافرنس را دستگیر
 کردند و به مال ، خود را باز خرید .

سلطینوس ، از میلان بود . هفده سال بایی کرد .

انوستیوس ، از جینوه بود . یازده سال و شش ماه بایی کرد .

ایشندر ، از کبتانیه بود . هفت سال و سه ماه و چهار روز بایی کرد . در عهد او امرای الامانیه دو قیصر راگزیدند : یکی از اسپانیا و دیگر از انگله تر ، و قیصری دو قسم شد .

اوریانوس ، از بوترا (۱) بود . سه سال و یک ماه و چهار روز بایی کرد ، و در عهد او لشکر از مصر آمد تا جزیره صیقلیه را بستند . آن جزیره را به ری کارلو برادر ری افرنس داد تا برفت و آن لشکر را بشکست و جزیره را نگاه داشت . و در عهد تورنکیه قیصر فلیمتس از ولایت سرونج بود . نه سال و هشت ماه بایی کرد . و در ابتدا متأهل بود ، چون زنش نماند مرحسبا (۲) شد و باز باب گشت و خویشی از آن فریدریکوس قیصر بالشکر بزرگ از الامانیه آمد تا قصد باب کند ، ری کارلو به دستوری باب او را کشت ، و مدت جلوس معاصر للمش^۳ قیصر بود .

گریگوریوس ، از لنبردییه بود . چهارده سال و ده روز بایی کرد و فرمود تا استخلاص قدس را لشکری بزرگ ترتیب کنند . در اثنای آن حال نماند .

انوستیوس ، از برکدیه بود . پنج ماه و دو روز بایی کرد .

آذریانوس ، از شهر جینوه بود . یک ماه و نه روز بایی کرد .

ایوانس ، از اسپانیا بود . هشت ماه و یک روز بایی کرد .

نیکولاوس ، از رومه بود . دو سال بایی کرد ، و در عهد او رودخانه رومه زیادت شد چنانکه در شهر از خانه به خانه به کشتی تردد می کردند و ری از کونیه را با باب عداوت افتاد .

مرطینوس ، از بونو (۱) بود . سیزده سال بایی کرد و در عهد او از کونیه که بر باب پیشین عاصی شده بود بی اجازت باب تاج قیصری بر سر نهاد .

افریوس ، از رومه بود . سه سال و پنج ماه بایی کرد .

نیکولاوس ، از شهر اوونین^۴ بود . چهار سال و یک ماه و سیزده روز بایی کرد . سلسطینوس ، از ابروحیه بود . شش ماه بایی کرد و به اختیار خود را

معزول کرد .

بنیعیاسیوس ، از کبتانیه بود و نه سال بایی کرد ، و در عهد او جزیره صبقلیه که ری از کونیه گرفته بود باز گرفتند و پسر ری از کونیه مطیع باب شد .

سیطلطوس ، باب دویست و دوم^۱ از شهر ترفیس است و قرب سیزده سال است تا بر کرسی [۱۳۲ - ر] بایی نشسته است ، و این زمان که شهور سنه سبع عشر و سبعمائه هجری (۷۱۷) است برقرار باب اوست ، و از مدت جلوس او سیزده روز معاصر اطلفس قیصر بود و بعد از آن تا اکنون معاصر ادالبرطوس قیصر صد و یکم می باشد .

قسم هفتم

در تاریخ هند و صور اقالیم و ذکر ممالك هندوستان و پادشاهی
ایشان از عهد باحدید تا سلطان علاء الدین

و ایشان دو طایفه اند : هند و مسلمان . عدد ایشان بیست و سه تن . مدت
پادشاهی ایشان يك هزار و دو بیست سال ، و این قسم مبنی بر سه باب است :
باب اول - در حساب اعوام و قرون و صور اقالیم و ذکر ممالك هندوستان .
باب دوم - در تاریخ ولادت شامکونی و حالات و مقامات از وضع دین
تناسخ از نسخ و مسخ و رسخ .
باب سیم -- در تاریخ پادشاهان ایشان، و ایشان دو طایفه اند : هند و اهل اسلام.

باب اول

در حساب اعوام و قرون و صور اقالیم و ذکر ممالك هندوستان
و این بر چهار فصل است

فصل اول

در استنباط ادوار و قرون و سلب و چترجوك و غیر آن

اعتقاد سایر بلاد هند و کشمیر و زمره خنای آن است که عالم قدیم است و بر آغاز و انجام آفرینش کسی را آگاهی نیست بلکه موجودات علوی و سفلی سایه آفریدگار اند تعالی و تقدس ، و انفکاک ذات از سایه و سایه از ذات محال است ، و با وجود شرك و کفر متفق اند بر آنکه خدای یکی است که ابتدا و انتها ندارد بی مثل و مانند ، و چندان پیغامبران و پادشاهان بوده اند که در حد و حصر نیاید و امتداد قرون و ادوار زبادت از آن است که به تقریر و تحریر نهایت پذیر شود .

بیت

تك^۱ روزگار اذدرازی که هست همی بگسلاند سخن را زدست
و ایام زمان را به چهار قسم غیر مساوی تصور کرده اند و هریکی را به نامی اختصاص داده ، و ابتدا از دور نخستین نهاده . و اتفاق همه انبیا و حکما و منجمان هند و تقریر شامکونی که آخرین پیغامبر ایشان است چنین مقرر شده که ادوار چهار است : اول دور کریت يوك که معنی يك دنیا است و معنی [۱۳۲ - پ] يوك دور ، و امتداد مدت این دور هفده لك و بیست و هشت هزار سال باشد و معنی لك صد هزار سال است . دور دوم تربتايوك معنی تربت سه ربع است و مدت آن دوازده لك و نود و شش هزار سال . دور سیم وار يوك معنی نصف مجموع اول . مدت آن هشت لك و شصت و چهار هزار . دور چهارم كله يوك^۲ معنی ربع دور ، و آن این دور است که ما در اویم ، و مدت آن چهار لك و سی و دو هزار سال باشد و از دور آخرین تا این غایت که شهور سنه سبع عشر و سبعمائه هجری (۷۱۷) است مدت پنج هزار و سیصد و نود و سه سال گذشته است . و چون این دور به آخر رسد

۱ - با : یکی . ۲ - اسامی دورها بر پایه «تحقیق ماللهند» ص ۳۱۲ - ۳۱۴

باز آغاز دور نخستین کریت بولا بود .

و آنچه بر اهله و حکمای هند در کتب خود آورده‌اند و استاد ابوریحان که در خدمت سلطان محمود غزنوی بود و مدتها در زمین هندوستان بوده و لغت ایشان آموخته و بر کتب ایشان اطلاع یافته از جمله کتابهایی که بهتر و نفیسترین کتب ایشان است مشتمل بر فنون علوم، نام آن بانئکل، به عربی ترجمه کرده و در کتاب قانون مسعودی آورده تاریخی قدیم است . و تاریخی که کمالشری بخشی کشمیری ساخته است تاریخ جدید است .

و ابوریحان از تقریر بر اهله و حکمای هند چنان آورده است که طبیعت کلی که موجودات عالم و آفرینش بدان قابم است تاجز او فروغ خود ناچیز شود و بمیرد و واجب الوجود باری است تعالی و تقدس، و طبیعت ممکن الوجود است و لقب طبیعت برهما نهاده‌اند و معنی برهما رهنماست، و آنچه مجوس تقریر می‌کنند که برهما پیغمبر است مانند فرشته‌ای که همیشه زنده باشد ملازم و مدبر عالم و آدم، اشارت بدین طبیعت است . و حکما این طایفه را از آن سبب برهنم می‌گویند که مذهب طبیعت دارند و ایشان عمر طبیعت مذکور را صد سال برهنمی نهاده‌اند، هر سالی سیصد و شصت روز، هر روزی چهار هزار هزار و سیصد و بیست هزار هزار سال، و این يك روز را يك کلب گویند و از ترجمه ابوریحان دوازده هزار سال چترجوکی است و هزار چترجوك يك کلب، و این آن مدت است که حکمای هند می‌گویند که مجتمع شوند کواکب سیاره و اوجات و جوزهرات^۱ ایشان در اول برج حمل، و در این مدت [۱۳۳ - ر] کواکب ثابته دوازده هزار دور متعاقب متوالی کرده باشند و هر روزی سیصد و شصت هزار سال، و به موجب تقریر کمالشری بخشی در يك روز مذکور که لقب آن کلب است مراد آن چهار دور است، و چون این کلب که دور برهنمی طبیعی است بگذرد همان مقدار زمان طبیعت بیاساید از خستگی وجود، مانند شب که مردم و حیوان در آن می‌آسایند و ترتب و ترکیب از کون و

۱- جمع جوزهر به فتح جیم و زاء معرب گوزهر = گوچه، هر يك از عقدۀ رأس و ذنب است و آن محل تقاطع فلك حامل و مایل قمر است. به فلك اول (فلك قمر) نیز اطلاق می‌شود (از فرهنگ فارسی معین) .

فساد برافند . و چون آن شب برهمنی بگذرد ابتدای صبح روز دیگر شود باز طبیعت بیدار گردد و کون و فساد رواج پذیرد .

و روز کلب را به هزار قسمت کرده اند ، هر قسمتی را دوری می خوانند ، مقدار هر دوری چهار هزار هزار سال و سیصد و بیست هزار سال ، و باز این زمان دور را به چهار بخش کرده اند يك دینار و سه ربع و نصفی و ربعی ، و دیگر باره مقدار روز کلب را به بیست و نه قسم کرده اند چهارده از آن يك سال است ، هریکی را نوبتی خوانند و پانزده بخش يك سال است و هریکی را از آن فصلی گویند و مقدار هر نوبتی هفتاد و دو دور است و هر دوری دوبار و نیم چندان بود که فصلی . پس مدت هر نوبتی صد و هفتاد و نه هزار هزار و پانصد هزار سال باشد و مدت هر فصلی يك هزار [هزار] سال .

و اکنون از عمر ملك طبیعی که او را برهما می خوانند به قول بزرگترین حکیمی از حکمای ایشان ، که او را برهمکوپت می گویند ، هشت سال و پنج ماه و چهار روز گذشته است ، و اکنون ما در روز پنجمین از ماه ششم ایم از سال نهم ، و ازین روز پنجم شش نوبت و هفت فصل و بیست و هفت روز از نوبت هفتم گذشته است و از روز بیست و هشتم سه بخش از بخشهای چهارگانه گذشته است و اکنون در قسم چهارمین ایم که آن را کلکال می خوانند و از مبداء دور کلکال تا به وقت هلاک شدن سکال که معظم ترین پادشاهان هند بود ، سه هزار و صد و هفتاد و نه سال گذشته است و از وقت وفات سکال تا این تاریخ که سنه سبع عشر و سبعمائۀ هجری (۷۱۷) است يك هزار و دویست و چهل و دو سال گذشته است .

و براهمه حکمای هند می گویند که ما این را از علم الهی دانسته ایم که به میراث از پیغامبران بزرگ متأله به ما رسیده است [۱۳۳ - پ] و ایشان را از بزرگان متفادم معلوم شده .

و در اول هر دوری و نوبتی و بخشی و فصلی که ذکر رفت ، احوال عالم بگردد و اوضاع و نوامیس مختلف شود . پس بدین حساب معلوم شد که از اول عمر برهما الی یومنا هذا بیست و شش هزار هزار هزار هزار و سیصد و پانزده هزار هزار هزار و هفتصد و سی و دوهزار هزار و نهصد و چهل و هشت هزار و هشتصد و نه سال است .

فصل دوم

در معرفت مساحت معموره زمین و صور اقالیم

بدان که زمین مدور است مانند گویی در آسمان، و سطح کره زمین به دایره مشرق و مغرب و دایره نصف النهار که هر دو بر زوایای قائمه متقاطع می شوند به چهار قسم می شود: شرقی شمالی، غربی شمالی، شرقی جنوبی، غربی جنوبی. و زمین آنچه معمور است در نصف شمالی افتاده است، و از این نصف شمالی نصفی معمور است که ربعی از اربع زمین است طولانی، مشتمل بر اقالیم سبعة و دریایی گرداگرد او که آن را محیط خوانند. و استدارت زمین از موضع خط استوا سیصد و شصت درجه است به زیج مأمونی، و هر درجه بیست و دو فرسنگ، هر فرسنگی سه میل و میلی چهار هزار گز و گزی بیست و چهار انگشت و انگشتی شش جو بر پهلوی همدیگر نهاده. پس بدین تقدیر مساحت بسیط بحر و برصد و سی و دو هزار هزار و چهار صد و شانزده هزار و چهار صد میل است، و مساحت معموره آن هشت هزار هزار و صد و چهل و سه هزار و سیصد و بیست فرسنگ است که بیست و چهار هزار هزار و چهار صد و بیست و نه هزار و نهصد و شصت میل باشد که آن نود و هفت هزار هزار هزار و هفتصد و نوزده هزار [هزار و هشتصد و چهل هزار] ذراع بود و آن دو هزار هزار هزار و سیصد و چهل و شش هزار هزار هزار و پانصد و نود و پنج هزار هزار و صد و شصت هزار اصبع باشد و آن چهارده هزار هزار هزار و سه هزار هزار هزار و ششصد و چهل و شش هزار هزار و نهصد و شصت هزار شعیر باشد. [۱۳۴ - ر]

صور الاقالیم السبعة و غیرها من البحار و القفار و البلدان^۱



فصلی صیم

در ذکر اقالیم سبعة

در کتاب جغرافیا عرض عمارت هفتاد و نه درجه و ربعی و سدسی نهاده است، و گفته اند که ازین جمله شانزده درجه و ربعی و سدسی در جانب جنوب است از خط استوا و شصت و سه درجه در جانب شمال، و طول عمارت صد و هفتاد و هفت درجه [۱۳۴ - پ] و ربعی نهاده است و اغلب عمارت شمالی است. و بعضی طول عمارت صد و هشتاد درجه نهاده اند و عرض شصت و شش درجه، هر درجه بیست فرسنگ. و بطلمیوس مبدا عمارت از جزایر خالادات گرفته است در دریای مغرب

۱- جای نقشه اقالیم سبعة در نسخه م سفید است و «با» ندارد. نقشه فوق از کتاب

الفهیم ابوریحان قاطع در اینجا نقل شده است.

که پیش از این معمور بوده است و بعضی، بده عمارت در عرض از خط استوا نهاده اند، پس آنچه در جنوب بود گویند عرضش جنوبی است و آنچه در شمال بود گویند عرضش شمالی است. پس هر شهری که طولش از نود درجه کمتر بود غربی بود و هر چه بیشتر، شرقی بود و هر شهری که عرضش از سی و سه درجه و دوازده دقیقه کمتر بود جنوبی بود و هر چه ازین مبلغ بیشتر بود شمالی.

و زمین را به هفت اقلیم کرده اند غیر مساوی در عرض طولانی از مشرق تا مغرب :

اقلیم اول - سیزده درجه از خط استوا فروتر، و طول او سه هزار و شصت و هشت فرسنگ است و عرض دو یست و پنجاه فرسنگ. و خط استوا از جانب سودان مغرب آغاز کند و در شمال کوههایی که به جبال قمر معروف است بگذرد و بر بلاد حبشه و بلاد یمن چون صنعا و عدن و بر شمال بعضی از بلاد زنج در بحر اخضر درآید و بر جزیره سرانندیب بگذرد تا زمین چین.

و نهایت خط استوا به جزیره ای است که هندوان آن را جمکوت^۱ خوانند. [و منتصف] خط استوا را قبه الارض، و وسط اقالیم آنجا بود و از شهرهایی که در اقلیم اول است سودان مغرب و بعضی از ولایت بربر و یمن و بلاد حبشه و زنج و جزایر هندوستان تا به حدود ولایت چین.

اقلیم دوم - طول او سه هزار و سیصد فرسنگ، و عرض دو یست و پنجاه فرسنگ است، و از شهرها که در اوست بلاد بربر و وسط بلاد افریقیه و زمین مغرب و بعضی از دیار مصر و دریای قلزم و مکه و مدینه و اکثر ولایات عرب و دریای عمان و طرفی از سند و معظم شهرهای هندوستان تا ولایت چین.

اقلیم سیم - طول او دو هزار و هفتصد و سی^۲ فرسنگ است و عرض دو یست و سی فرسنگ، و آن بلاد طنجه و بعضی از ولایت مغرب و بربر و افریقیه [۱۳۵-ر] و اسکندریه و دیماط و عسقلان و بعضی از بلاد شام و جزیره و موصل و کوفه و بصره و بغداد و بعضی از عراق و فارس و کرمان و سجستان و سند و هند و ترکستان و بلاد چین است.

اقلیم چهارم - طول او دوهزار و دوست و عرض صدو هشتاد فرسنگ است و آن بلاد اندلس و بعضی از زمین مغرب و دریای افرنج و جزیره صیقلیه و قبرس و بعضی از روم و ارمنیه و آذربایجان و سلطانیه و بعضی از عراق عجم و خراسان و بدخشان و کاشغر و ترکستان و ختا و چین است .

اقلیم پنجم - طول او یک هزار و هشتصد و سی و پنج ، و عرض صدو پنجاه فرسنگ است ، و آن بعضی از بلاد اندلس و بعضی از بلاد روم و ارمنیه و بحر خزر و خوارزم و بخارا و سمرقند و فرغانه و طراز و بعضی از بلاد ترکستان است .

اقلیم ششم - طول او یک هزار و ششصد ، و عرض صدوسی فرسنگ است و آن قسطنطنیه و اکثر بلاد روم و باب الابواب و بحر خزر و بعضی از ترکستان و ولایات اصناف اتراک است .

اقلیم هفتم - طول او یک هزار و سیصد ، و عرض صدو بیست فرسنگ است و این تقسیم حکما در زمان افریدون قبطی و اسکندر یونانی کرده اند - و آن بلاد صقالیه و سواحل دریای روم و بلغار و نهاییات ترک و یأجوج و مأجوج است . در بعضی از این شهرها مردم از غایت سرما شش ماه در گرمابه ها نشینند ، که دور فلک آنجا رجوی است و ماوراء و مادون این مواضع را از اقالیم نشمرند ، والله اعلم بالصواب .

فصل چهارم

در معرفت زمین هندوستان

به تقریر ابوریحان زمین سودان دوازده هزار فرسنگ است ، و زمین هند را به سه قسم متساوی کرده اند و هریکی را به نامی مخصوص خوانده به موجبی که در کتاب بانئکل آمده است و مانند پشت خرچنگ از میان آب انجذاب نموده بدین

صورت ۱۰. [۱۳۵-ب]

و در این اقسام کوهها و صخره‌ها بسیار است ممتد از مشرق تا مغرب، و در دامن این کوهها دریاهاست: از جانب جنوب دریای محیط است و مشرق او زمین چین و مهاچین^۲ و مغرب او زمین سند و کابل و شمال کشمیر و زمین ترك، و کوه میرو^۳ (؟) کوهی بغایت بلند و عالی است موازی قطب جنوبی افتاده و پیرامون او کواکب سیر می‌کنند و طلوع و غروبشان از آنجاست، و شبانروزی آنجا شش ماه است، و به عکس آن کوهی است مدور، می‌گویند از زر و سیم است، و کوه میمنت^۴ (؟) در جانب شمال قنوج افتاده است که منقطع عمارت است به سبب سرما و برف. و زمین کشمیر در وسط آن است و متصل به زمین تبوت و ترك، و آبهای جمله دیار هند از کوههای شمالی و شرقی است.

و کوه دیگر عالی هست چنانکه در همه هندوستان از آن کوه بلندتر نیست که واسطه است میان تبوت و هند، که صعود آن [۱۳۶-ر] قریب هشتاد فرسنگ است و از قله آن زمین هند را همچون سوادى بینند زیر ضیاب، و دیگر کوهها را مانند تلال خرد. و زمین تبوت و چین سرخ نماید، و نزول به زمین تبوت از آن عقبه يك فرسنگ است گوئیا این بیت، فردوسی طوسی در صفت آن کوه گفته است:

بیت

در آن زیر و بالای نرم و درشت زماهی شکم بینی از ماه پشت
و زمین هندوستان در میان سه اقلیم افتاده است: شرقی آن از اقلیم اول و غربی از اقلیم سیم. و اکثر ممالك هندوستان در اقلیم دوم است، و ولایت قنوج^۴ در میان بحور و جبال افتاده است و دارالملک پادشاهان معظم هند است، و زمین سند

۱- نقشه از نسخه م محو شده است و «باء» ندارد. ۲- = ماچین.

۳- با: میرو. ۴- قنوج به کسر قاف و تشدید و فتح نون شهری است در اقصای هند که در مشرق مولتان به فاصله ۲۸۳ فرسخ قرار دارد و در قدیم از یزدگترین شهرهای هند به شمار می‌آمده. ر.ک: ترجمه تاریخ یمنی، ص ۵۴۰ و فتح الوهبی، ج ۲، ص ۲۶۰ و سرزمین هند تألیف علی اصف‌رحمت، ص ۲۴ و ۴۵.

بر غربی آن افتاده . از دیار ایران متوجه هندوستان شدن ممر بر زمین کابل افتد ، و شهر قنوج بر غرب آن گنگ افتاده است که از شهر ترمذ از کوههای شرقی می آید و دارالملک شهر یاری است که در جانب شرق گنگ افتاده ، و مساحت میان هر دو سه روزه راه باشد .

و ممالك قنوج مشهور به اولاد و اعقاب بایدو است همچنانکه مدینه ماهوره^۱ به باس دیو معروف است و بر شرقی شهر جون افتاده . بعد مسافت میان هر دو بیست و هفت فرسنگ است ، و ملک تانین سر^۲ بین النهرین بر شمال آنجا افتاده و از قنوج قریب هشتاد فرسنگ دور است و از ماهوره پنجاه فرسنگ . و آب گنگ اکثر شهرهای هند را آب می دهد .

اگر مسافر خواهد بر سبیل سیاحت که از جزیره ساحل فارس قیس^۳ نام از دریای هند بگذرد و به دریای چین رود ، شهرهایی که بر یمن ساحل افتاده اند و به توت غرب^۴ معروف اند ، نخست بحرین است و ماهی روبان و حبله و تاوه^۵ و لحسا و قطیف ، و همچنین می رود تا عمان و صنعاء و شهر عدن که فرضه ساحل اعراب است ، و از آنجا می کشد تا شهر مغدسو که بر ساحل حبشه و زنگبار افتاده است و در سنه ستین و ستمائه (۶۶۰) مسلمان شدند ، و پادشاهی معین ندارند . در هر محلی شیخی مقدم و سرور باشد . عنبر و عاج و آبنوس و پوست پالنگه^۶ بری از آنجا [۱۳۶ - پ] آرند . در جزایر آنجا فیل بسیار باشد . از آنجا گذشته ولایت زنگبار و حبشه است . اهالی حبشه مسلمانند و بعضی ترسا ، و حد او به صید الاعلی مصر پیوسته . از آنجا گذشته بحر محیط است تا قطب جنوبی که آنجا دیگر جزایر نیست .

اما ولایتی که بسیار سیاح است از قیس ، نخست شهر هرموز است و بر ممر

۱- ظ = مهره به فتح میم و ها و تشدید راء که عبادتگاه هندیان بوده است . دك :

ترجمه تاریخ یمنی ، ص ۳۷۷ و ۵۴۰ . ۲- این نام به صورتهای تانیرس ، تانیرس و تهانیرس آمده است ، دك : ترجمه تاریخ یمنی به تصحیح نگارنده ، ص ۳۳۵ .

۳- شاید همان جزیره کیش باشد . ۴- با : تاده ۵- = پلنگ . با : پلنگه .

آن ساحل تیز و مکران است از مضافات کرمان تا قریب یکماه راه به پای پول (۴) رسند که واسطه است میان ممالک ایران و هندوستان. از آن نیمه‌ای ولایت او جای ولتان است که از جمله ممالک دهلی است. از آنجا گذشته راهی به توی^۲ رود و راهی دیگر بر سواحل بحر و کوچرات که مملکت عظیم است و از آنجا به کنبایت و سومات و کنکن و تانه. چنان تقریر می‌کنند که مجموع بلاد کوچرات هفتاد هزار پاره شهر و دیه است تمام معمور، و اهالی آن غریق نعمت و سرور، و در فصول اربعه در آن دیار هفتاد نوع گل‌های رنگین به بار آید.

بیت

دی و بهمن و آذر و فرودین همیشه پر از لاله بینی زمین
هوا خوش گوار و زمین پرنگار نه گرم و نه سرد و همیشه بهار

در سالی دونوبت اثمار زمین بردارند، و مردم آنجا بت پرست باشند، و سومات که نام صنم آنجاست خانه معبود و جای مسجود جمله دیار هند است. و از آنجا گذشته کنکن و تانه است، و از آنجا به ملیار روند و ملیار از حد کهور تا خطه کولم سیصد فرسنگ است جمله معدن تنبول^۳. بعضی از آن در بر است و بعضی بر ساحل. شهرهای سواحل نخست سندابور است، آنگاه فاکنون منجرور و بعد از آن ولایت دهلی، آنگاه ولایت فندربنا^۴، آنگاه دیار جنگلی. و از آنجا گذشته ولایت کولم. مردم آن ولایت همه شمنی باشند، و بعد از آن دیار سوالک است که مجموع آن صد و بیست و پنج هزار پاره شهر و دیه است و بعد از آن مالوا که عبارت از هزار هزار و هشتصد و نود و سه هزار در تعداد آمده است و قریب پنجاه سال باشد که مالوا نماند، و میان پسر او و وزیر منازعت افتاد و هر یک طرفی از آن ممالک گرفتند و دشمنان مجال مداخلت یافتند. اما معبر، عرصه آن [۱۳۷ - ر] از حد زمین کولم تا خطه نیلاور^۵ قریب سیصد فرسنگ سواحل همچنین شهرها و دیه‌ها دارد، و ایشان پادشاه خود را دیور گویند یعنی خداوند دولت. همیشه طرایف

۱- با: پپای بل. ۲- با: تبر. ۳- تنبول یا تللول درختچه‌ای است از تبر: بیدها که برگ آن معطر است و در هندوچین و ماداگاسکار و افریقای شرقی می‌روید.
رک: فرهنگ فارسی دکتر معین. ۴- با: فتدزبا ۵- با: نیل ادر.

اقصای چین و مهاجین^۱ و بلاد هندوستان به سفاین بزرگ که آن را به زبان چینی جُنْگْ گویند کأمال الجبال تجری بحناح الرياح علی سطوح المیاء^۲ به آنجا متواصل باشد و از نفس آن بلاد لالاس^۳ و عقاقیر بأسرها و از بحر آن لؤلؤ فراوان می‌خیزد . و معبر به مثابت کلید افتاده است ، و در این چند سال دیور سند بندی^۴ بود و ملک تقی‌الدین عبدالرحمن [پسر] محمد الطیبی برادر شیخ جمال الدین ابراهیم وزیر و مشیر و صاحب تدبیر او بود و حکومت فتن و ملی فتن و قابل به وی ارزانی داشته . در شهور سنه اثنتین و تسعین و ستمائه (۶۹۲) هجری دیور وفات یافت و خزاین عالم به اضرار و حساد گذاشت .

از شیخ ابراهیم بن محمد الطیبی روایت است که هفت هزار سرگاو محمول به جواهر آبدار و زرساو بر سبیل میراث به برادرش رسید و قایم مقام شد و برقرار سابق تقی‌الدین نایب او شد . و اهل معبر بغایت سیاه باشند چه به خط استوا نزدیک است . و در معبر بتخانه عظیم است که آن را بوتزر [خوانند] هر روز هزار دینگ الوان آشها پزند تا مردم بخورند و هنوز نیز دهند و بعد از آن طعام دیگها و کاسها بشکنند و از نو دیگها و کاسها آرند، و آتش بر سر برگ درخت نارجیل به مردم دهند .

و از آنجا راه دو می‌شود : یکی در دریای سخت بر ممر چین و مهاجین ، جزیره سبلان بر ره گذر افتد ، چهارصد فرسنگ طول در چهار یا پنج فرسنگ عرض مسافت ، و موازی خط استواست . دیگر کوه سرانندیب که بر دامان کوه جوزی^۵ افتاده است که به زبان هند سمقاندیب گویند یعنی مأوای خوی شیر ، چه هیأت^۶ آن ولایت بر صورت شیر خفته افتاده است ، و باقوت و بیجاوه از آنجا ظاهر می‌شود و در بیشه‌ها و غیاض آن ولایت کرگدن و فیل بسیار باشد و رخ نیز نشان می‌دهند . و مردم آنجا همه شمنی اند و ماورای آن جزیره [۱۳۷ - پ] لاموری^۷ است و ماورای آن ولایت سومو طره و ماورای آن در بند نیاس^۸ از اعمال جاوه . و از کوههای جاوه

- ۱- = ماچین . ۲- یعنی کشتیهایی بسان کوهها که با بالهای بادها بر روی آبها در حرکت است . ۳- با : الاسی . ظاهرأ سین زاید است و لا گیاهی است که بخور میوه آن جهت بواسیر و درد آن و شراب آن جهت رفع سیلان خون نافع است (تحفه حکیم مؤمن به نقل فرهنگ دکتر معین) . ۴- یعنی پادشاه سند «بندی» بود . ۵- با : جودی . ۶- م و با : هیهات . ۷- با : لاهوری . ۸- با : دربند بیان .

عود نیکو خیزد و برابر جزیره لاموری جزیره لاکوآرم است که بیشتر عنبر اشهب از آنجا می‌خیزد. مرد و زن برهنه تن باشند. زنان برگ نارگیل بر عورات نهاده، همه ایل قاآن اند. چون از آنجا بگذرند برخشکی رامی است و ولایتی است نام آن جنبه^۱ هم ایل قاآن اند. مردم سرخ و سفید باشند. بعد از آن ولایت خثیم^۲ است هم ایل قاآن اند، و ماورای آن چین بزرگ است و ماورای آن فرضه زیتون بر ساحل دیار چین افتاده، و دیوان قاآن که به شنگک^۳ معروف است یکی آنجاست.

و از آنجا گذشته به شهر خنسای^۴ می‌رسد که از صفات عظمت او یکی آن است که در میان شهر دریاچه است دور آن شش فرسنگک، باقی بر آن قیاس، و از آنجا به چهل منزل به خان بالقی است دارالملک قاآن پادشاه روی زمین.

اماراهی دیگر که از معبر به ولایت ختای به شهر کوبخو و سوبخومی رود از قابل فتن به ملی فتن، و از آنجا به شهر کردرابا، و از آنجا به شهر حواریون، و از آنجا به دهلی و از آنجا به مملکت بنگالا روند، و آن در قدیم از اعمال دهلی بوده است. ماورای آن مملکت رطبان است و ماورای آن مملکت ارمن و ماورای آن مملکت زردندان^۵. ایل قاآن اند، سرحد دریاست. چون از آنجا بگذرند به ولایت راجان رسند. ایشان مردار خواریند و گوشت آدمی نیز خورند و ایل قاآن اند، و از آنجا به حدود تب، که هم گوشت خام خورند و صنم پرستند و بر زنان خود بی‌حمیت باشند و از عفونت آن هوا^۶ اگر بعد از نیم روز غذا خورند بیم هلاکت باشد، دفع عفونت و رنج ایشان حیض زنان باشد. همواره دارچینی جوشانیده و پست جو خورند. دیگر ولایتی بزرگ است که آن را قندهار گویند. در عهد قوییلای قاآن ایل شدند. يك حد آن ولایت تب است و دیگر ولایت ختای و حدی ولایت هند. و حکمای هند گفته‌اند: اهل سه مملکت به سه چیز منسوب اند: ملك هند به لشکر بسیار و مملکت قندهار به فیل بسیار و مملکت ترك به اسبان بسیار، والله اعلم بالصواب.

۱- با: جنبه. ۲- با: چشمه. ۳- با: بسك. ۴- با: حینا.

۵- با: زردندان. ۶- یعنی عفونت هوای آنجا چنان است که...

باب دوم

در تاریخ ولادت شامکونی و حالات او و وضع دین
تداسخ از نسخ و مسخ و رسخ و فسخ [۱۳۸ - ر]

فصل اول

در ذکر پیغامبران هنود

کمالشری بخشی کشمیری گفته است که پیغامبران هنود فراوان بوده‌اند، لیکن صاحب شریعت شش اند: مقدم ایشان ماهیشور، دوم وشن، سوم برهما، چهارم ارمنت، پنجم ناسک، ششم شامکونی. وهریکی را علی‌حده دینی و مذهبی هست، و اتمان ایشان اصناف اند: بت‌پرست [و آتش پرست] و با یکدیگر متعصب. و زعم معتقدان ماهیشور آن است که او هنوز نزاده است و هرگز نمیرد و پدر و مادر ندارد، لیکن زن و فرزند دارد. و تقریر کنند که ماهیشور را سه چشم است: یکی آفتاب و دیگر ماهتاب^۱ و سیوم آتش. و اتباع او سماع و رقص بسیار کنند و تابان وشن ارباب ریاضات باشند و تابعان برهما آتش پرست باشند، و برهما آن طایفه‌اند. و زعم طایفه ماهیشور و وشن و برهما چنان است که آفتاب هر ماه به‌لونی دیگر می‌تابد و در سالی دوازده آفتاب بر آیند هر یکی به رنگی، و در هر دو سال و نیم شمسی یک ماه قمری زیادت آید، آن را آفتاب سیزدهم خوانند، و در میان این سه طایفه جماعتی اند که این آفتاب سیزدهم را می‌پرستند.

و زعم ارمتیان چنان است که بیست و چهار ارمت که پیغمبران ایشان است خواهد بود، بعد از آن آفرینش به آخر خواهد رسید و دنیا و آدمی و حیوانات و نباتات همه به جای نیکان خواهند رفت و دیگر باز نخواهند آمد ، و اعتقاد ناسکیان چنان است که بهشت و دوزخ را وجود نیست و مکافات و مجازات نیکی و بدی نخواهد بود و همه خلایق معدوم خواهند شد مانند گیاه که می‌روید و می‌ریزد .

اما متابعان [شامکونی] سه فریق‌اند: یکی را شیراول^۱ گویند. ایشان از طبقه نازل‌اند ، گویند : شامکونی راهی سخت دشوار نموده است . به جهد و سعی ما چگونه به مقصد رسیم؟ ما چگونه کسی را ارشاد و هدایت کنیم؟ بکوشیم و تنهای خویشتن را خلاص دهیم. دوم سربتکند^۲ زعم ایشان چنان است که اهل دنیا را از بلاها خلاص دهند . سیوم سمبک‌اند . ایشان مرتبهٔ اعلا دارند، خلایق را ارشاد و هدایت نمایند و تکمیل نفوس ناقص کنند و بر اسرار و رموز و حکمت‌های شامکونی واقف و مطلع اند . و شامکونی را کتابی است [۱۳۸ - ب] نام آن ابدرم^۳ یعنی اول ، و آخر همه کتابها . و کمالشری بخشی از شامکونی نقل می‌کند که همه پیغمبران یکی‌اند در معنی ، و هرچندگاه باز می‌آیند و دین خود تازه می‌گردانند ، و همه پیغامبران يك سخن گفتند که معانی جمله کتاب ابدرم^۳ است .

فصل دوم

در ولادت شامکونی

در ایام ماضی در زمین هند پادشاهی بود نام او شدودن که معنی آن مردی پاک اندرون باشد در شهر کیلوس ، و خاتونی داشت نام او ماهامایا یعنی بزرگی که چنانکه هست او را نشانند . این زن شبی به خواب دید که ماه و آفتاب را بخوردی و دریا را به یکدم در کشیدی و کوه قاف را بالش ساختی و بهفتی . چون بیدار شد خواب

۱- با : شیرواک . ۲- با : سرمه کند . ۳- با : بدرم .

با شدودن بازگفت . او از معبران پرسید ، گفتند : او را پسری شود که پادشاه جهان باشد ثابت شود که همه جهان او را سجده کنند .

بعد از آن چون مدت ولادت رسید ماهامای^۱ به تماشا به باغی رفت و به دست راست به شاخی درختی^۲ بازی می کرد . در این حالت پسری از وی در وجود آمد بیرون شهر مهابد که مولد و منشأ شامکونی است و وسط بلاد هند ، و در همان ساعت هفت گام بر رفت بر زمین ، در هر گامی گلزاری شکفته شد و گنجی مخفی ظاهر گشت ، و از چهار جهت نگاه کرد و گفت : این زادن من زادن بازپسین است و مرتبه آخرین دیگر نخواهم زاد ، چه مرا دیگر دنیا نیست ، پاک روحانی شده ام ، می گذرم و به عالم خود باز می گردم .

بعد از آن چهار فرشته که دعوی خدایی می کنند ماهیشور و وشن و برهما و اندر بر آمدند بر سبیل دایه و قابله ، و این بچه را بگرفتند و به آب باران که از آسمان می بارید آبی فاتر بشستند ، و در آن وقت آواز سازها از طبل و ابریشم و غیره از بالا به گوش مردم می آمد و از آسمان گل می بارید . پس آن چهار فرشته محقه آوردند و مادر و پدر را در آنجا نشانده و پیش پدر بردند .

پادشاه منجمان را احضار فرمود تا طالع مولود او استخراج کردند و او را به بتخانه بردند تا صورت این چهار فرشته را سجده کند . آن صورتها او را سجده کردند . خلافت متحیر بماندند و گفتند : خدایان ما سجدۀ او می کنند ، [۱۳۹ - ر] او هر آینه خدای خدایان باشد و او را سروارت سد^۳ نام نهادند یعنی تمام نفس [تمام] کار . چون چهار ساله شد ، پدر فرمود تا او را هنرها و علمها آموزشند . برهمنان خطوط مختلف بدو نمودند . جمله بر خواند ، و او خطی نوشت که ایشان جمله از خواندن آن عاجز آمدند ، همه مطیع و منقاد او گشتند .

شامکونی چون به حد بلوغ رسید ، دل به دنیا نمی داد . پدر او را در حصاری کرد ، و چند سال آنجا بود . فرشتگان چهار پادشاه را که بر چهار طرف کوه قاف حاکم بودند خبر بردند که سروارت سد چند سال است که در حصار ریاضت می کشد و سال او به بیست و نه رسید ، وقت است که او را از حبس بیرون آرید . این چهار

پادشاه پیامدند و برسر آن حصار رفتند و اسبی باخود ببرند و او را ازجس بیرون آوردند . او بر آن اسب نشست و شمشیر در دست گرفت و روان شد . شامکونی بایک اختاجی^۱ به کنار آب گنگ رسید . بسیار پیرمردان را دید در زی صوفیان که ریاضت می کشیدند . موی خود را ببرید و شمشیر در آب انداخت و پاره‌ای از آن موی به اختاجی داد و پیش پدر و مادر فرستاد و باقی مویها فرشتگان به هشتم آسمان بردند . آن پیران با او معارض شدند ، او از سر غیرت بر سر سنگی نشست و هر روز غذا يك دانه ماش ساخت تا مدت شش سال فرشته «اندر» که هزار چشم دارد پیش او آمد و گفت : گاه آن است که از این مقام بیرون آیی ، و در این حال از آسمان ندا آمد و او را شامکونی خواندند ، و این که اهل مذاهب دیگر ادیان او را آدم می خوانند ، و نشان پایش بر سر کوه سرانديب نقش الحجر است ، آنجا که معدن یاقوت احمر است ، و دندان‌ش هم آنجا در دست بخشیان است که آن را شاریل می خوانند شامکونی است ، و آن چهار پادشاه که از کوه قاف آمده بودند ، از بهر افطار شامکونی چهار کله آورده بودند بر سر یکدیگر نهاده مطابقی، که اکنون مجاوران کوه سرانديب دارند .

فصل صیم

در حالات و مقالات او

شامکونی را هشتاد سال عمر بود . گفته است که من هشتاد و چهار هزار بار به صورتهای مختلف و اشکال متنوع به دنیا آمده‌ام و هر بار به مرگی دیگر رفته . يك بار بازرگانی بودم و [۱۳۹ - پ] به دریا می گذشتم ، نهنگی آهنگ کشتی کرد . من این لفظ بر زبان راندم که « نموبدای » یعنی خدای را سجده می کنم . چون آواز این دعا به نهنگ رسید او را یاد آمد که وقتی در صورت انسانی بوده

۱- اختاجی یا اختاچی یعنی میرآخور و مهتر .

است و این تسبیح کرده قصد کشتی نکرد و از گناه خلاص یافت. چون بمرد به مکافات این نیکی استخوانش در صحرای بماند و روحش به تن پسر درویشی پیوست، و آن پسر چنان بود که هرگز از طعام سیر نشدی. شامکونی از برای او شربتی ترتیب کرد. چون بخورد سیر شد. پرسید که دیگر چیزی می‌خواهی؟ او گفت: نه، اشتها بکلی زایل شد. شامکونی پسر را گفت: بیا تا به تماشا رویم. چون برفتند به آن استخوانهای نهنگ رسیدند. از پسر پرسید که این استخوانها چیست؟ گفت: به برکت تو یادم آمد من این نهنگ بوده‌ام و این استخوانها از آن من است. دست در دامن شامکونی زد و گفت: مرا ازین آمد و شد و صورت مختلف باز رهان. شامکونی او را به مرتبه خود رسانید و از خروج و دخول صورتهای مختلف باز رهاند.

و اهل تناسخ تقریر می‌کنند که اجزای عالم در صدد ترقی و استکمال اند، و چون نفسی را در صورت مزاجی عنصری تحقیق به کمالات تماماً میسر نشده، از این صورت عنصری مفارقت افتد، اگر چنانچه حالة المفارقة خلقی و صفتی انسانی برو غالب بود در حال به صورت مزاج انسانی دیگر متعلق شود و استکمال خود را دیگر باره متعرض گردد و آنچه در آن صورت اول از وفوت شده از کمالات، در این صورت دوم حاصل کند، تا آنگاه که به درجه ملایکه ترقی کند. حینئذ تمام کمالاتش بالفعل حاصل شده باشد، و این تعلق دوم را در صورت انسانی دیگر نسخ خوانند. و اگر حالة المفارقة خلقی یا صفتی حیوانی برو غالب بود در حال به صورت حیوانی که آن صفت از خصایص اوست متلبس شود و باز در مراتب سیر کردن گیرد تا باز به مرتبه انسانی رسد و از آنجا به درجه ملکی ترقی کند و به کمال حقیقی خود پیوندد و مدتی بسیار باید مرین نفس را تا از صورتی نقل لازم افتد، و این تلبس نفس انسانی را بعدا المفارقة به حیاتی و صورت حیوانی مسخ [۱۴۰ - ر] گویند، و اگر حالة المفارقة غالب بر نفس خلقی یا صفتی نباتی باشد، نفس در حال به صورت نباتی متلبس شود و آن را فسخ گویند، و اگر به صورت جمادی متلبس شود آن را رسخ گویند.

و تقریر می‌کنند که وجودی هست و همیشه خواهد بود و او را لوکشور

می‌خوانند و به زبان ختای کویشی^۱ گویند. کار او آن است که روح‌ها را از صورتهای ناقص حیوانی خلاص دهد و به مرتبه انسانی رساند.

و شامکونی گفته است که مرانب آمد شد و تردد در صورت مختلف شش است: مقام اول دوزخ، دوم شیطنت، سیوم حیوانی، چهارم انسانی، پنجم میان انسانی و ملکی، ششم فرشتگی. و بیست و هفت بهشت است و هشت دوزخ، و کردار بد پیش شامکونی ده است: سه از نفس و آن قصد خون و مال و اغوا برفساد است، و چهار از زبان، و آن دروغ و غیبت و سخنهای سخت و بیهوده گفتن است، و سه از دل و آن حسد و حقد و عدم معرفت عاقبت است. و گفته است که هر که خورشهای مردم بی اجازت برگردد و به سخت دلی و قاحت با مردم جنگ کند و چیزی از مال خود به کسی ندهد او در تناسخ دیو شود که نام قبتون^۲، و غذای او از کرمی بود که درخت می‌خورد و دیگر کسانی که سال جمع کنند و نخورند و ندهند و گویند جهت فرزندان است شیطانی شوند، و غذای او آن باشد که وقتی که از برای مردگان آتش دهند خرده‌ای که بیفتد نخورند، و دیگر هر که زن خود را دوست دارد، ازو به هیچ نوعی مفارقت نتواند کرد، چون بمیرد حیوانی شود مانند کنه و کرم و در گردن جانوران دوسیده باشد. دیگر هر که قهار و جبار و شریرو فتنان بود ماری یا کژدم یا حیوانی [موزی] بود که زهر دارد.

شامکونی گوید: عمرها بدان سبب کوتاه می‌باشد که مردم در آن صورت دیگر [حیوانات را] کشته و رنجانیده است. اگر کسی قصد هیچ جانوری نکرده باشد، عمر او دراز باشد. دیگر هر که چراغی و روشنائی به کسی داده باشد، چشم و دانش روشن و منور بود. فی‌الجمله هر راحت و مدد و معاونت که در صورت نخستین [۱۴۰ - ب] به مردم رسانیده باشد، در صورت دومین آسایش و راحتی به ازای آن مناسب و ملایم باز یابد. پس هر چه بادیگران می‌کنی به حقیقت بانخود می‌کنی از نیکی ویدی.

آورده اند که شامکونی در عبادتگاه زیتون^۳ بود فرشته‌ای آمد و سؤال کرد که کدام تیغ کشیده است که برهنه و زخم کننده است و کدام زهر است که

هر که خورد مرد و کدام آتش جانسوز است و کدام تیرگی است که از همه تیرگیها تیره تر است؟ گفت: شمشیر برهنه سخن سخت و بد است، و زهر دیدار شاهد آن است، و آتش جانسوز خشم و قهر است و تیرگی بر تیرگی نادانی است. و برسید: کدام توشه است باخود بردنی و کدام حاصل است بی رنج و کدام زره است که از خود جدا نمی توان کرد و کدام سلاح است که هرگز کند نمی شود؟ شامکونی گفت: توشه خیر و نیکی است و حاصل دنیا است که بی رنج به دست آمده است و زره تحمل و بردباری است و سلاح عقل است. و برسید در دنیا آسوده کیست و توانگر و ملبس کیست و سالوس کیست؟ گفت هر که قانع است و به کفافی راضی، آسوده است و هر که بدانچه دارد قانع است توانگر است، و صاحب لباس متقی است و هر که دعوی پرهیزگاری کند به دروغ، سالوس است.

فصل چهارم

در وفات شامکونی

شهری در حدود هند است نام او قوشنقر، مردم آن شهر همه شجاع و پهلوان باشند. و چنان استماع کردند که شامکونی عزم آن شهر دارد. در راه کوهی بزرگ بود خواستند تا آن کوه را از راه بردارند، شامکونی به کرامات از راه آسمان بدان شهر فرو آمد و گفت: به رنج و راحت شما مرا چه حاجت است! چون مدت حیات او به آخر رسید در آن شهر گنبدی از بلور صافی یکباره آفریده شد. شامکونی در آن گنبد رفت همچون شیر بخفت. از بیرون گنبد خلایق او را می دیدند از صفای جوهر بلور، و در اندرون راه نبود، ناگاه نوری دیدند مانند استوانه روشن که از سر گنبد بیرون رفت. بعد از سه روز شخصی از ولایتی دور رسید تا از سخن شامکونی فایده ای بدو رسد. چون خبر واقعه او بشنید زار زار می گریست و خود را می کشت،

ناگاه نگاه کرد شامکونی را [۱۴۱ - ر] بر آسمان بدید . از آسمان بدان شخص آواز داد که غم مخور و زاری منمائی که من نزادم و مردم و نه از جایی آمدم و نه به جایی رفتم، نه بودم و نه خواهم بود . آن شخص از استماع کلام شامکونی خرم و خوشدل شد . و آن سخنان و فواید شامکونی را جمع کردند و از آن دفتری ساختند و نام آن نشوزدی^۱ نهادند ، و نعوذ بالله من ذلك الخرافات .

باب سیم

در تاریخ پادشاهان هند، و ایشان دو طایفه اند : هندو و اهل اسلام، عدد ایشان بیست و سه تن ، پادشاهی ایشان یک هزار و دویست سال

طایفه اول - هندوان

عدد ایشان ده تن ، مدت پادشاهی ایشان نهصد سال

زعم اهل هند آن است که به ایام سابق و اعوام قدیم پادشاهی بود نام او اذی^۲ که تمامت پادشاهی روی زمین از نسل وی اند ، و نشاید که پادشاهی باشد و نه از نسل او باشد ، و عنایت حق تعالی با آن يك نفس ظاهر بوده و او را وعده داده که همه پادشاهان عالم از نسل او باشد ، و درهند عمودالشجره نسل این پادشاه نگاه - داشته اند تا زمان باسدیو ، و گویند باسدیو بود ، در نوبت آخر به صورت آدمی در شهر ماهوده در وجود آمد از انسدیو از خواهر کنش که او والی آن مقام بود، و ایشان از جنس جت بودند از اصحاب مواشی و طبقه شودرو . کنش از طریق

۱- با : فتوردی . ۲- با : ادنی .

تنجیم و تقویم دانست که هلاک او بر دست باسدیو باشد در وضع حمل قابل‌ای برخواهر خود موکل کرد تا وقتی که بار بنهد، پیش کنش آورند. در آن شب خواب بر ایشان غلبه کرد، حراس غافل شدند، پدر او باسدیو را بدزدید و او را به پایگاه^۱ فراخ - شاخ پنهان کرد و او را به دختر لئند بدل کرد، چه اتفاق ولادتش در آن ساعت بود و عوض باسدیو به ایشان سپرد. والی قصد کشتن او کرد. دختر پر برآورد و بر هوا پرید و باسدیو را به حسو که دایه^۲ او بود سپردند. کنش بر آن حال اطلاع یافت، خواست تا کیدی کند و مکرری اندیشد همه بدو عاید گشت و هلاک شد. بعد از او باسدیو را بر تخت نشانند و او با اولاد بدو^۳ که پادشاه قنوج بودند بزرگ ایشان جدشتر و اوجین جنگهای بسیار کرد، [۱۴۱ - پ] عاقبة الامر صیادی روزی می‌گذشت باسدیو در زیر درختی خفته بود و پای بر پای نهاده، پنداشت آهوئی است نیری بزد و او را بکشت. بعد از آن اوجین پادشاه شد و بعد از او کنک، و او آخرین پادشاه کنورمان بود و بعد از او از براهمه سامند پادشاه شد و بعد از او کملو و بعد از او جیپال و بعد از او انده بال و بعد از او نسدرجیپال، و او در سنه^۴ اثنی عشر و اربعمائه (۱۴۲۰) هجری کشته شد و پسر او بهیم بال بعد از او پنج سال حاکم شد و به او پادشاهی هند منقضی و دولت هنود منقرض گشت و از آن خاندان هیچ کس نماند، والله اعلم.

طایفه دوم

مسلمانان، و ایشان سیزده تن‌اند و مدت پادشاهی ایشان سیصد سال

پیش از سامانیان محمود بن القاسم بن میمنه از نواحی سجستان به زمین سند در آمد و فتح کرد. نخست شهر یهنو بگرفت و نامش منصوره نهاد، و شهر ملتان بگرفت و نامش معموره نهاد، و در شهرهای هند در آمد تا به شهر قنوج و زمین

۱- م : بارگاه . متن از «با» . ۲- با : بابدو .

قندهار و حدود کشمیر ، و از آن راه بازگشت و اهل هند را زندهار داد و به صلحی ازیشان راضی شد، و بعد از او از غزاة هیچ کس از حدود کابل نگذشت مگر به ایام دولت ترك وقتی که مالك غزنه شدند .

و نایب آن دولت ناصرالدین سبکتگین بود . او در حدود هندوستان غزا بسیار کرد و بعد از او پسرش سلطان محمود اجتهاد و اثر بسیار نموده در سی و اند سال، و فتح بلاد هند به او مشهور است ، و بعد از واقعه او به چند سال فتح دیار دهلی به ایام سلطان شهاب الدین محمد بن سام بن الحسین الغوری بود که به عهد سلطان محمود هنوز به مسلمانی در نیامده بود. مالك بلاد و جبال غور بود، و سوری که جد اعلا و معظم ترین ملوک ایشان بود به روزگار سلطان محمود بردست سپاهیان او کشته شد و فرزندان سوری که اجداد سلطان شهاب الدین و غیاث الدین بودند بعد از تقلد دین منقاد امر سلطان محمود و اولاد ایشان شدند، تا نوبت دولت سلجوقیان به سلطان سنجر رسید. حسین غوری برادر سام از بهرامشاه برگشت و به حضرت سلطان سنجر رفت و لشکر خواست و لشکر بست [۱۴۲ - ر] و با سلطان بهرامشاه مصاف داد. بهرامشاه منهزم [شد و] به هندوستان رفت . حسین برادر خود سام را به محافظت غزنین بگذاشت و خود با غور رجوع نمود. بهرامشاه بیامد و سام را بر دار کرد و حسین باز آمد . بهرامشاه بگریخت . حسین غزنین را قتل و نهب کرد و هفتاد هزار آدمی هلاک گردانید . سلطان سنجر قصد او کرد ، حسین گرفتار شد . سلطان فرمود تا بکشند . امام احمد غزالی شفاعت کرد ، او را رها کردند .

حسین تا دو سال در بازار لشکر گذاری می کرد . روزی به در دکان طباحی امیر و لشکر کش خراسان عمادالدوله قیماچ می گذشت، حسین را دید که آتش دیگ طباح می کرد . قیماچ را بدو رحم آمد ، به حضرت سلطان عرضه داشت . سلطان به احضار حسین مثال فرمود . حسین زمین بارگاه ببوسید . سلطان گفت: گرفتم که ترا مال و اسباب نماند ، قدرت و استطاعت آنکه سر و روی پاک داری هم نماند؟ حسین جواب داد که آن روز که این سرسرم بود دو پست هزار سر خدمت این سر می کرد، امروز چون از آن تست چنین ذلیل و خوار می داری . سلطان بر وی ببخشود .

و او را باعزت^۱ بر سر ولایت غور فرستاد و تا آخر عمر مطاوعت نمود .
چون دولت خاندان سلطان محمود به آخر آمد و از آن سلجوقیان نیز روی
به انحطاط نهاد و پسران سام که برادر زادگان حسین بودند: مهتر شهاب الدین محمد
که به سلطان معزالدین ملقب بود و کهنتر سلطان غیاث الدین مملکت هرات و غور
و غزنین و هند چنانکه در تصرف اولاد سلطان محمود بود بگرفتند . شهاب الدین در
دهلی متمکن شد، ناگاه خبر وفات برادر شنید و بعد از آن او نیز نماند . غلام او
قطب الدین ایبک لنگ سلطان شد و متابعت پسر شهاب الدین محمد ، محمود نام م
که والی غزنین بود می کرد ، و این بیت را در حق او گفته اند :

بیت

سلطان مشرقین و شهنشاه مغربین محمودین محمد بن سام بن حسین
[و شعرا که در ایام ایشان بودند ، ابو القاسم رفیعی و ابوبکر جوهری و
نظامی عروضی و علی صوفی و نظامی منبری سمرقندی و نظامی اثیری نیشابوری
بودند] .

بعد از آن ایبک لنگ نماند . غلام او ابل تمیش قایم مقام او شد در شهر دهلی،
و ملقب به سلطان شمس الدین ، و تا زمان کبوك خان سلطان هندوستان بود . بعد از او
دو پسر و دختری ماند جلال الدین و ناصر الدین و رضیه ، ممالیک و بندگان او الغ خان
و قتلغ خان و سنکر خان [۱۴۲ - پ] و ایبک خطایی و یوزبیک (؟) و میرداد
شمس الدین عجمی حقوق نعمت را به کفران مجازات کرده بر جلال الدین خروج
کردند .

جلال الدین گریخته ، در شهر سنه احدى و خمسين و ستمائه (۶۵۱) متوجه
حضرت منکو خان شد . قتلغ خان و سنکر خان بنو از الغ خان متوحش شده بر عقب
جلال الدین روان شدند . الغ خان رضیه را بر تخت سلطنت نشاند . از آن طرف
منکو خان، جلال الدین را سیورغامیشی فرمود و بر لیغ داد که سالها^۲ بهادران لشکری
که در آن حدود اند او را مدد کنند . جلال الدین مراجعت کرد و حدود لهاور و کرخه

و سودره که ایل مغول بود در تصرف گرفت و بجزوی از کل راضی شد .
 بعد از مدتی الغ خان ، رضیه را از فراز تخت در کنار « نعم الختن القبر »^۱
 جای داد . ناصرالدین را که دختر او داشت سلطان کرد و باز غدر نمود و او را به
 قتل آورد .

بیت

هر روز کند چرخ فلک بیداری هر لحظه رهین غم کند آزادی
 این شاهد ملک خوش عروسی است ولیک هر روز در آغوش کشد دامادی
 و الغ خان سلطان شد ملقب به غیاث الدین ، و بعد از مدتی نماند . پسرش
 قایم مقام شد . در اثنای این حالات از حضرت هولاکو خان یرلیغ به استحضار ملک
 ناصرالدین پسر وفاملک که حاکم سند بود نفاذ یافت . چون رسید ، ملک شمس الدین
 کرت و خداوند زاده برغندی او را متهم گردانیدند ، تا او را با چند نفر ملک به یاسا
 رسانید . در این حالت ملک فیروز که از جهت ناصرالدین به امارت خلیج موسوم
 بود عازم دهلی شد و پسر سلطان غیاث الدین را ملازم گشت و به خدمات پسندیده
 تقرب جست ، او را به محافظت مولتان که سرحد است نامزد فرمود تا مجال
 مداخلت لشکر مغول و بیگانه ندهد . بدین خدمت چند گاهی مواظبت نمود ، چنانکه
 عادت اهل حسد باشد او را تهمت نهادند و از دهلی او را بخواندند . ملک فیروز
 برفت و از سلطان مخوف بود . وزیر سلطان از سر غضب روانه شد تا به اکراه احضار
 او کند . در راه به او رسید . ملک فیروز در حال کار او بساخت و همچنان عنان ریز^۲
 باقصر سلطان براند و سلطان را هلاک کرد و پسر ی نارسیده از آن سلطان بود ، چند -
 روز اسم سلطنت برونهاد . پس لشکر را در ربقة طاعت آورد [۱۴۳ -] ر و پسر
 را در عقب پدر نهاد^۳ تا خبر برد که :

بیت

زان قاعده های وصل در کوی امید تا چشم به هم زدیم^۴ آثار نماند

۱- یعنی چه خوب دامادی است قبر ! مراد کشتن اوست . ۲- عنان ریز یا جلو -
 ریز یعنی لکام سست کنان و تازان . ۳- یا : فرستاد . ۴- یا : تا چشم زدیم بر هم .

و ملک فیروز سلطان شد و دختر خود را به برادر زاده خود علاء الدین داد و حکومت غوص و بدورن^۱ بدو تفویض فرمود . چون مدتی استقلال یافت لشکری آراسته جمع کرد . پیش او حکایت کردند که رای هند را خزاین بسیار است مملو به جواهر آبدار و لآلی شاهوار . علاء الدین طمع درو کرد و جاسوسان بروگماشت تا وقتی که لشکر رای به جانبی دیگر به دفع دشمن مشغول بودند اعلام کردند . علاء الدین فتح آن مملکت کرد . رای دختر به وی داد و تمامت خزاین بدو سپرد . علاء الدین چندان مواشی که داشت و آنچه یافت محمول آن نعم نامتناهی کرد و مراجعت نمود . چون خبر به ملک فیروز رسید به حضور او مثال داد . او تهاون می نمود . ملک فیروز را توهم عصبان افتاد ، با لشکری تمام متوجه او شد و در کنار آب «جون» ملاقات افتاد چنانکه نهر بین الفریقین حایل بود . ملک فیروز به اعتماد حقوق ابوت و بنوت طریقه حزم و راه احتیاط مهمل و معطل مانده باینج تن از آب عبور کرد . علی الرسم علاء الدین پیش عم زمین خدمت بوسید و عذرها خواست . چون لحظه ای بنشستند و از هر گونه حکایات متداول شد ، علاء الدین فرصت غنیمت شمرد و یکی را از خواص اشارت کرد تا در اثنای سخن او را هلاک کرد . در حال علاء الدین زر فراوان پیش امرای لشکر فرستاد و دل ایشان را بدست آورد . خدمت او را گردن نهادند و از آنجا عازم دارالملک دهلی شد . کونوالان قلعه از تسلیم و مطاوعت تمرد نمودند و در نگشودند . فرمود تا منجنیقها نصب کردند و به جای سنگ صره های سیم و زر در منجنیق نهاده می انداختند . سکان قلعه به ناکام سیم و زر کیسه قبول کردند و قلعه حصین را در بگشادند . و دو پسر ملک فیروز در مولتان بودند گرفته ، ایشان را به دهلی آوردند و هر دو را ایل کشید . سلطان علاء الدین فارغ البال به استقلال بر تخت سلطنت نشست و تا این زمان که شهر سنه سبع عشر و سبعمائه (۷۱۷) هجری است سلطان او بود ، والله اعلم .

قسم هشتم

در تاریخ ختای از عهد نیکو پادشاه اولین ایشان تا آخر پادشاهان ایشان [۱۴۳ - پ] شودی شو و سونام که اورا التان خان گفتندی که جنگیز - خان و اولاد او با او محاربت کردند . و ایشان سی و شش طبقه اند . عدد ایشان سیصد و پنج تن، مدت پادشاهی ایشان به زعم اهل ختای چهل هزار و دوهزار و هشتصد و هفتاد و پنج سال ، و این قسم بر دو باب است :

باب اول

در ذکر مملکت ختای و حساب ادوار و اعوام و معتقدات ایشان ، و این باب بر دو فصل است و یک مقدمه

مقدمه کتاب - چون اهل ختای بت پرست و ارباب ادیان و ملل مختلف و کفار بوده اند، بنیاد دعوی و تقریر ایشان بر قدم عالم است، [بدان] سبب تواریخی که آغاز نهاده اند و قیاس ظهور خلق از آن می کنند بغایت بسیار است و در هیچ عهدی کتب تواریخ ایشان در این دیار نبوده به واسطه بعد مسافت، و حکما و دانایان

ایشان اینجا نرسیده، و پادشاهان این ولایات نیز به تفحص و تجسس آن مایل نبوده، و تا زمان هولاکوخان که جمعی از حکما و منجمان ایشان با او اینجا آمدند، از آن جمله حکیمی نوسجی نام معروف به سینک سینک یعنی عارف، که خواجه نصیرالدین طوسی به فرمان هولاکوخان به جهت زیج ایلخانی از قواعد نجومی و تاریخ ایشان معلوم کرد، و دیگر در زمان پادشاه اسلام غازان خان فرمان شد تا تاریخ مبارک غازانی را تألیف کنند. خواجه رشیدالدین وزیر از حکمای ختای لیثاجی و نکیسون^۱ نام را که ایشان هردو بر علم طب و نجوم و تواریخ واقف و مستحضر بودند و بعضی از آن کتب از ختای با خود آورده احضار فرمود. ایشان تقریر کردند که هر چند تاریخ اهل ختای و عدد سالها و ادوار ایشان نامتناهی است، لیکن تاریخی که اسامی پادشاهان آنجا در آن مشروح و مفصل است و بنیاد حکایات بر آن نهاده و در این وقت میان اهل ختای شهرتی دارد و بر آن اعتماد کرده اند کتابی است که آن را سه حکیم معتبر به اتفاق ساخته اند: یکی را نام فوهین خوشانک، فوهین اسم است و خوشانک صفت یعنی بخشی، و او از شهر تایغانجو^۲ بوده است و دیگر را نام فیخو خوشانک از شهر نین جرو^۳، نام دیگر شیخون خوشانک از شهر لادکین^۴.

ایشان هر سه آن تاریخ را از کتب قدیم انتخاب کرده اند و تمامت حکما و دانایان ایشان تصحیح و مقابله کرده و جمله بر آن [۱۴۴ - ر] گواهی نوشته که با کتب قدیم مقابل است و در آن هیچ شبهتی نه. بعد از آن نوبتی دیگر حکیمی تصحیح آن کرده، آنگاه به موجبی که عادت ایشان است از آن کتاب نسخه‌ها کرده و می‌کنند چنانکه در آن هیچ تغییر و تبدیل و زیادت و نقصان نمی‌تواند بود، و آن چنان است که چون بهترین کتب آن تواند بود که درست باشد و خطش بغایت خوب، و مجال تغییر و تبدیل در آن نه، رعایت این هر سه معنی را وضعی کرده اند که هر کتاب که نزد ایشان معتبر افتاد خطاطی خوش‌نویس را حاضر کرده اند تا هر صفحه از آن کتاب به خطی پاکیزه بر لوحی نوشته است و تمامت دانندگان آن قسم به احتیاط تمام مقابله و تصحیح آن کرده و خط خویش بر ظهر آن لوح مثبت گردانیده، آنگاه نقادان ماهر استاد را فرموده تا آن را نقادی کرده اند، و چون از تمامت

کتاب برین طریقه نسخه گرفته اند و بر هر يك عدد آن بر توالی نوشته ، آن لوحها را همچون سكه دارالضرب در كيسه ها به مهر امنا به معتمدان معين سپرده اند و در دكانهای مخصوص به آن مصلحت مضبوط نهاده و بر آن اعمال تمغايی معين و مقرر گردانیده . به هر وقت که کسی نسخه ای از آن خواهد ، پیش آن جماعت رود و حقوق معين دبوانی و مؤنات آن بدهد . ایشان لوحهای آن کتاب بیرون آرند و بر مثال سكه زر بر اوراق کاغذ نهند و به وی تسلیم کنند ، و بدین طریقه ممکن نیست که در هیچ کتابی از کتب ایشان زیادت و نقصان تواند بود ، بدان سبب بر کتاب مذکور اعتماد کرده نقل تاریخ ایشان می رود ، و المهدة علی الراوی .

فصلی اول

در تاریخ ختای

تاریخ ایشان مشتمل بر سه دور است : هر دوری را نامی معين . دور اول شانگون ، دور دوم جونگون ، دور سوم خاون . و دور بزرگتر را ده هزار سال می نهند و این مدت را يك ون می گویند و هر روز معظم را بر سه دور نهاده اند ، هر دوری شصت سال و هر سالی نامی دارد تا چون طول مدت بسیار است ضبط حساب [۱۴۴ - پ] آسان تر باشد ، و از مبدئی که ایشان تصور کرده اند و پیش ایشان معروف و مسطور است تا این زمان که شهور سنة سبع عشر و سبعمائه هجری (۷۱۷) است مطابق بیلان ثیل سال پنجاه و چهارم از دور شانگون ، مدت هشت هزار و هشتصد و شصت و سه ون و نه هزار و هفتصد و هشتاد و پنج سال گذشته است که مجموع آن هشتاد و هشت هزار هزار و ششصد و سی و نه هزار و هفتصد و هشتاد و پنج سال باشد و از آن مبدأ مذکور تا آن سال که چنگیز خان ارنگ خان را بکشت و مبدأ ظهور پادشاهی او بود و آن سال طونقوز بیل بوده موافق شهور سنة تسع و تسعين و خمسمائه (۵۹۹) هجری است مدت هشتاد و هشت هزار هزار و ششصد و سی و نه هزار و ششصد و شصت

وهفت سال بود.

فصل دوم

در ذکر ولایات ختای

ممالك اقوام مذکور چندباره ولایت معظم است و اسامی آن ولایات به حسب لغت و اصطلاح هر قوم مختلف، چنانکه در میانه ممالك ایشان ولایت معظم معتبر است که در اغلب اوقات تختگاه پادشاهان بوده. ولایت را بر زبان ایشان خان زجو خون قوی می گویند و مغولان آن را جاوقوت و هندوان چین، و نزد ما به ختای مشهور است.

و ولایتی دیگر هست در شرقی ولایت مذکور مایل به جنوب که ایشان آن را نیوی^۱ می گویند و مغولان نیکناس و هندوان مهاچین^۲ یعنی چین بزرگ، و سایر مردم ماچین. و ولایت چین را به نسبت ماچین از ده یکی نهاده اند. و خواجه رشیدالدین وزیر از پولاد جنکسانک روایت کرده که آن ولایت ماچین به حساب نهصد تومان در دفتر آمده است و شهری بزرگ در آن مملکت است که آن را خنسای^۳ می گویند که قطر آن از بارو به بارو ده فرسنگ است، و در آن شهر سه بام نهاده، و تمام خانهای ایشان سه طبقه است، و در آن جای سه مسجد جامع است بزرگ. روز جمعه از مسلمانان پر باشد و اهل شهر کمتر یکدیگر را شناسد از غایت انبوهی. و در میان شهر دریاچه ای است دور آن شش فرسنگ، و باقی به عظمت برین قیاس. و ولایتی دیگر است در جنوبی غربی ختای که ایشان آن را «دای لیو» می گویند و مغولان قراجانک و هندوان کندهر، و نزد ما به قندهار مشهور. و این [۱۴۵-ر] ولایت در میان هند و تبت افتاده، در یک نیمه آن مردم سیاه و یک نیمه سفید، و مغولان

این نیمهٔ سفید را جفان حایل^۱ گویند . و در شمالی ختای اقوامی صحرائین اند و ایشان آن قوم را جیدن گویند و مغولان قراختای ، و مواضع ایشان به صحراهای مغولستان متصل است ، و وقتی از آن قوم شخصی خروج کرد و ملك ختای بگرفت و پادشاه شد ، و از نسل او چند بطن مدتی مدید پادشاهی کردند و مغولان و دیگر اقوام ایشان را جورجه خوانند ، از ایشان شخصی خروج کرد و آن بان او کودای نام وای کیم لقب ، و ملك ختای از پادشاه قراختای بستد و مغولان او را آقوده گویند ، و التان خان که در عهد چنگیز خان بود و در زمان او کتای قاآن بر افتاد از نسل این وای کیم بود . و در میان ولایت ختای و قراجانك ولایت^۲ بسیار است و هر يك را پادشاهی ، از آن جمله ولایتی است که اهل آن را عادت است که دندان را از زر غلافی سازند و به وقت طعام خوردن بربگیرند ، و مجموع آن ولایت درین وقت ایل قاآن اند ، والله اعلم بالصواب .

باب دوم

در ذکر پادشاهان ایشان و ایشان سی و شش طبقه اند

طبقه اول

پادشاه اولین ایشان نیکو بوده است که آغاز تاریخ از او کرده اند و در عهد او شهر و ولایت نبوده ، و آد미ان بر مثال دیگر حیوانات در صحرا گشتندی و خورش ایشان علفها بودی و عورت هوش برگه درخت ، و به گاه گرما نفس قوی زدندی و از تأثیر آن هوا خنك شدی و باد برخاستی و به وقتی که سرفه و تهوع کردندی مانند

۱- با : جفان یانك . ۲- با : قراء بسیار .

رعد و برق در هوا پیدا شدی و به وقتی که خواستندی که هوا گرم گردد دستها را برهم زدندی . و در آن زمان هر چند زنان بوده اند لیکن طریق شهوت راندن و مجامعت نمی دانستند ، نفس به نفس رسیدی و زن حامله گشتی و بعد از آن بچه در وجود آمدی .

و بعد ازو تن خوانکشی پادشاه دوم، نامش تن است و لقبش خوانکشی^۱ ، و در قدیم پادشاهان ایشان را لقب خوانکشی بوده ، و این زمان شی می گویند . او را تن همچون تن مار بوده است و ده سر همچون سر آدمی داشته ، و او را سیزده برادر بوده ، و بر همان شیوه پادشاه اول زندگانی کرده . و در عهد او چون [۱۲۵ - پ] بایکدیگر حساب کردند بر شاخ گیاه یا درخت گره زدندی و از آنجا فهم کردند . دی خوانکشی پادشاه چهارم، او نیز يك تن همچون مار و ده سر آدمی داشته و او را یازده برادر بوده و عادت و شیوه ایشان همه یکی بوده . اولون کی و شتی کی و جه خون کی و لن کر کی و سومین کی^۲ و شورن شی، این شش پادشاه يك طریق و شیوه داشته اند . در عهد ایشان درخت میوه دار پیدا شد و مردم آغاز میوه خوردن کردند و هنگام گرما بر درختان رفتندی و گاه سرما در سوراخها . و حال آفتاب و ماه در آن زمان فهم کرده اند، و پیش از آن آتش افروختن نبوده ، و در آن عهد چوب بر چوب مالیدندی تا آتش پیدا شدی و اول خون آهو خوردندی ، بعد از آن سنگ به آتش گرم می کردند و بر سر سنگ گوشت آهو می انداختند تا بریان می شد و می خوردند و مجموع ایشان برین عادت می رفتند و هنوز انسانیت بر ایشان اطلاق نرفته بود .

طریقه دوم

نوکی یازدهم پادشاهان ختای بوده و ابتداء ظهور اوصاف انسانیت از فهم و ذکا آغاز ازوشده ، و در عهد او علم فال که ختاییان در این وقت آن را خوی می گویند و مانند رمل است اختراع کرده اند ، و بعد از آن در آن باب کتاب ساخت^۳ و شیوه زناشوی^۴ و زفاف او آغاز کرده و وضع خط او نهاده و طریقه حساب و قبالة

۱- با : خوانکشی . ۲- با : سومون کی . ۳- با : ساخته اند .

۴- = زناشویی .

و نامه بادید آورده و دام ماهی ساخته ، تا گرفته اند و می خورده^۱ ، و سازی ساخته که ابریشم آن بیست و پنج نار بوده و عوض ابریشم چون در آن وقت نبوده نی باریک را شکافته اند و بر آن ساز بسته ، و آن را خواهر او ینواشی نام زده که بعد از او پادشاه شد .

و بعد از او کون کونشی ، تاعی تایشی^۲ ، رن خویش ، جوی یانک ، اولی - شی ، خی خوشی ، سون یوشی ، خون دونشی ، حو بانک شی ، کو بن شی ، جوسن شی ، هم کان شی ، و وخواشی پادشاهی کرده اند و بعد از آن به طبقه سیوم منتقل شده .

طبقه سی^۳

شنون پادشاه بیست و هفتم، تن او همچون مار ویک سر آدمی داشته . در عهد او آلات اسباب زراعت از گاو و غیره پیدا گردانیدند و زراعت کردند ، و علاج بیماری و تجربه [۱۴۶ - ر] داروها او آغاز کرد و در میان خلایق او مشهور گردانید و معاملات و بازارها در صحراها ظاهر کرد . و سازی دیگر بیرون آورد و آن را قویوزکیم^۴ گویند . و بعد از او دی جینک دیلم ، دی مینک ، دی حی ، دی لای ، دی یای^۵ ، دی در پادشاهی کرده اند، و بعد از آن به طبقه چهارم منتقل شد .

طبقه چهارم

شنوت پادشاهی سی و پنجم هفده پسر داشته : پسر دومین شجاع و زیرک و عاقل بوده . و در آن عهد دیوی پیدا شد نام او «جی» بود و هفتاد نفر دیو^۶ آقا و اینی تبع داشت و سر او مسبن و پیشانی آهنی بود و سنگ و ریگ می خورد و خلق را زحمت بسیار می رسانید و کسی را مجال مقاومت با او نبوده ، و بر پریدن قدرت داشته . این پادشاه با آن دیو هفت شبانروز^۷ جنگ کرد و بروی دست نمی یافت . از آن معنی غمناک گشته در خواب رفت، و در آن عهد تیر و کمان نبود، او به خواب

۱- با : می خورده اند . ۲- با : تای تانش . ۳- با : قویوزیکم .
۴- با : دی نای . ۵- با : ددیو را ندارد . ۶- با : شبانروز .

چنان دید که به درگاه حق تعالی می‌رفت. دربان بهشت تیروکمان داشت پرسید که چیست. او فواید آن با او تفریر کرد و استعمال آن به وی آموخت. پادشاه را در خاطر آمد که این سلاح لایق آن است که آن دیو را بدان تدارک کنند. چون بیدار شد صورت آن یاد داشت. ترتیب کرد و به جنگ دیو رفت و او را بکشت. و در آن زمان ابریشم و جامه بافی نبوده و مردم برگ درخت می‌پوشیدند. هم در خواب بهشتیان را دید، جامه‌های خوب پوشیده. حال آن پرسید و بیاموخت. چون بیدار شد، به تدبیر آن مشغول گشت، تا ابریشم ساخت و جامه بافت و بدوخت و مردم را بیاموخت.

و در عهد او ارنان^۱ نام شخصی پیدا شد استادی ماهر، و کارهای معظم آغاز کرد. کشتی و گردون و طبق و آلهای چوبین او پیدا کرد و شهر ساختن از چوب او بنیاد نهاد و تابوت جهت مرده هم او اختراع کرد، و پیش از آن آدمی مرده را دفن نکردندی و بینداختندی. این پادشاه فرمود تا مردگان را دفن کنند و از جمله یسافهای^۲ او یکی آن بود که هر مرده‌ای که از نسل پادشاهان باشد هفتم روز او را از خانه بیرون برند و در صحرا به موضعی بنهند و هفت ماه آنجا بگذارند. بعد از آن درگور نهند. و بلندی گور ایشان سه قلاج^۳ باشد و امر را پنج روز و پنج ماه و بلندی گور [۱۶۶ - پ] دو قلاج و کسری، و درخت سرو بر سر آن بکارند، و عموم مردم را سه روز و سه ماه و بلندی گور چهارگز و درخت بید بر سر آن بنشانند.

و این پادشاه نه پاره شهر بنا کرد: دی یوجیو، سینک جیو، یوجیو، بین جیو، لانک جیو، جوجیو، یانک جیو^۴، و تمامت را معمور گردانیده به پسر سپرد. بعد از انقضای دور او [و] فرزندان او هژده نفر، دولت ایشان منقطع شد، والله اعلم.

۱- با: نان. ۲- یساق در فرهنگها به معانی سیاست و فسق و ترتیب آمده (رک: فرهنگ دکتر معین) و ظاهراً صورتی است از یاسا یعنی قاعده و قانون.

۳- قلاج به ضم قاف و نیز قولاج، ترکی است، واحد طول است معادل درازی هردو دست، باز. ۴- نام دو شهر ذکر نشده است.

طبقه پنجم

شوخواار کم بن شی پادشاه پنجاه و سیوم ، چنان تقریر می کنند که او را پدر نبود و مادرش نوری دید و از آن آبستن شد و او را بزاد ، و پیش از آن مرغ همای نبوده و در عهد او بادید آمد و بر بالای اردوی او پرواز کرد ، و در آن زمان شهرها را محلات پیدا کردند . و او بغایت پادشاه عاقل و عادل و زیرک و مهندس بود ، و بعد از او نه پادشاه از نسل او پادشاهی کردند و دولت ایشان منقضی شد .

طبقه ششم

چون موکاو یانک شی پادشاه شصت و سیم ، از نسل پادشاه سی و پنجم شنوات بود ، عظیم مقبل و عاقل و عادل . باحضرت حق تعالی نیازی داشت و عبادت بسیار کرد . در عهد او کلاه های نیک او و قولجا^۱ بادید کردند ، و بعد از او به نه بطن دولت ایشان به پایان رسید .

طبقه هفتم

دی لوکاو شینک شی پادشاه هفتاد و سیوم ، در عهد او کهوکه^۲ و طبل و زنگ و درای وضع کرده اند ، و حکیمی بزرگ بود نام او جی سون ری ، او را معلم خود گردانید و علم بسیار از وی آموخته و کتب ساخته ، و بعد از هشت بطن دولت منقضی شد .

طبقه هشتم

دی بو بارمانک شی ، پادشاه هشتاد و دوم از عم زادگان پادشاه سی و پنجم ، تقریر می کنند که مدت چهار سال در شکم مادر بوده و موی و ابرو برداشته هشت^۳

رنگ، و از وی مثل کرامات ظاهر شده . و در عهد او دوفرشته آمده: یکی بر صورت گاو و دیگر بر صورت قوچ ، و از دست راست و چپ او می‌نشسته و هر يك از امرا و مهربان که در آمدی و دل وی با پادشاه بد بودی، گاو او را به دندان بگرفنی و قوچ به سر می‌زدی . و بعد از مدتی قوچ بمرد و به موضعی که جای او بود درختی بر آمد [۱۴۷ - ر] بلندی او هشت^۱ گز، و خاصیتی داشت که در هر ماه پانزده روز برگ از آن بیرون آمدی و پانزده روز دیگر یکی از آن فرو افتادی . و بعد از مدتی گاو نیز بمرد . پادشاه غمگین شد که بعد ازین معرفت مردم چگونه حاصل شود . در موضع گاو درختی بر آمد سه گز، و سرشاخهای آن خار بود . چون بدخواه پادشاه در آمدی در دامن وی در آویختی، و آن درخت دیگر سر بر زمین نهادی، پادشاه از حال مخالفان آگاه شدی . از ممالک سی و دو^۲ مرد صاحب کرامات آمدند و ملازم شدند و علوم می‌آموختند و کتب بسیار تصنیف کردند ، و مرغ های بر سر او فرو آمد ، و بازی که به زبان خنای آن را جام می‌گویند و درین ملک نیز می‌بازند ، عدد خانه های آن سیصد و شصت و شش است به عدد روزهای سال ، او وضع کرد .

و او را يك پسر بود نام او نانجو^۳ ، پدرش چون او را مستعد پادشاهی ندید فرمود تا ندا کردند که تمام مردمان عاقل کافی دانا که در ممالک او هستند جمله پیش او جمع شوند . از جوانب و اطراف مملکت دوهزار جوان عاقل هنرمند را حاضر گردانیدند ، از آن جمله هیچ يك را ملائیم طبیعت خود نیافت . بعد از آن يك هزار مرد دیگر بیاوردند . او بخورها بر آتش نهاد و به تضرع تمام با خدای تعالی مناجات کرد که چون مرا آمرزیدی مقبلی ندادی و از دوهزار آدمی یکی را ملائیم طبیعت خود نیافتم . از این يك هزار یکی را لایق روزی گردان . آنگاه تفحص نمود و یکی را مستعد یافت، پرسید که نام تو چیست؟ گفت: یو و یوشی^۴ ، و آن شخص شکلی بغایت زشت داشت مانند ازدها، و چشمهای او هر يك دو مردمک دیده داشته، و خدمت پدر و مادر نیکو کرده ، او را اختیار کرد و هم در حیات خود پادشاهی به وی داد .

۱- با : هشتاد . ۲- با : سی و دوهزار . ۳- با : تانجو . ۴- با : یودوشی .

طَبَقَةُ نَهْم

دی‌شن یوریوسی، پادشاه هشتاد و سیوم نه سال در حیات او پادشاهی کرد. در عهد او چهار عیار بد فعل مسئولی بودند و مردم از دست ایشان در عذاب. او هر چهار را به دست آورد و بکشت و عالم آرام یافت، و تابوت چوبین [۱۴۷ - پ] و سفالین اختراع کرد و ده پاره شهر بنا کرد. فرزند شخصی یسار^۱ نام را برگزید و در حیات خود به پادشاهی نشاند، و بعد از آن وفات یافت.

طَبَقَةُ دَهْم

سیایروت، در عهد او دوازده سال متواتر باران بود چنانکه به طوفان انجامید و بیشتر عالم آب گرفت و اکثر خلایق هلاک شدند مگر بعضی که کشتیها توانستند ساخت و کسانی که بر سر کوهها و بلندبها مانده بودند. این پادشاه با خود اندیشید که چون این در زمان من پیدا شد و خلق هلاک گشتند هر آینه از تغفل و اندیشه بد من باشد. تمامت بقایای مردم را جمع کرد و در خانه‌ها ممر آب بساخت تا آبها را که به هر جا جمع شده بود به دریا ریخت و زمینهای ولایات خشک شد، و نه رودخانه بزرگ که در ولایت ختای است در آن عهد بریده اند. و در زمان او مردی بود چهل گز بالای او، و بعد از او شانزده^۲ بطن پادشاهی کردند.

طَبَقَةُ يازدهم

شنگ تانک، پادشاه صد و یکم از نسل ری کو کوشنک شی پادشاه هفتاد و سیوم بود. در عهد او هفت سال باران نیامد و چشمه‌ها و رودخانه‌ها خشک گشت و مردم از زراعت بازماندند و قحط شد. او گفت این همه شومی گناه من است. بفرمود تا هیزم بسیار جمع کنند و او را بسوزانند، تا باشد که خشم خدا کم شود و گناهان او

و از آن خلق ببخشد. چون هیزم جمع کردند و اثر صدق و نیاز او ظاهر گشت، حق تعالی رحمت کرد و هفت شبانروز باران بارید و خلق از تنگنای قحط و نیاز به فراخانی نعمت و ناز افتادند. و بعد از او بیست و نه بطن پادشاهی کردند.

طبقه دوازدهم

جورو دانك، پادشاه صدوسی و یکم، اورا پدری بود جیورن^۱ نام، و آن مردی حکیم بغایت کافی. وفالی که پیش از بن نوکی اول پادشاه طبقه دوم وضع کرده بود و آن را برهشت قسم نهاده و فهم آن دشوار، آن را برهشت درهشت قسمت کرد و بر شصت و چهار^۲ خانه نهاد و روشن گردانید و به مرتبه پادشاهی رسید، اما از راه حکمت خویشتن را بدان مشغول نکرد و پسر خویش را قایم مقام گردانید و او نیز بغایت حکیم و عادل بود. وضع و تعیین فرسنگ او کرد.

و در آن [۱۴۸ - ر] عهد در شهری که از آن طرف خانابلق است، نام آن چیز کوه^۳، پادشاهی بود و آنك نام، مدت شصت سال پادشاهی کرده سی سال به عدل و داد گذرانیده و سی سال به ظلم و تعدی. و خاتونی داشت [نام او واکبی، او را دوشب داشته، و نوکری بغایت بهادر^۴ نام، او را فرمود تا در همه شهرها جهت او شراب و طراسون^۵ بسیار جمع کنند و سرایی بزرگ ساخته و آن را جنك نیکون نام نهاده یعنی سرای شب دراز، و تمامت سوراخهای آن گرفته تا بکلی تاریک شده، و شمع بسیار افروختی، و در آنجا مدتی شبانروزی شراب خوردی، و گفتی این مقدار يك شب است. این جورودانك به قصد او لشکری عظیم کشید. چون خبر وصول او شنید از ترس و هیبت او خود را در آتش انداخت و بسوخت و جورودانك آن مملکت را بگرفت. و بعد از او پسرش چینك دانك پادشاه شد و بعد از او پسرش كنك دانك و بعد از او پسرش جی دانك پادشاه صدوسی و چهارم، پادشاه بزرگ و مبارک بود.

و از جمله حوادثی که در زمان او واقع شد یکی آن است که پیش از آن در

۱- با: جیوون. ۲- با: ششصد و چهل (!). ۳- با: جیو کوه.

۴- با: اول. ۵- طراسون یا دراسون شرابی تلخ گونه که از برنج سازند.

ممالك ختای و هند و کشمیر هر چند مذاهب مختلف داشته‌اند لیکن شخصی که دعوی پیغامبری کند و او را ملتی و راهی باشد که خلق متابعت آن کنند نبود. در عهد این پادشاه شمکونی برخان^۱ که اقوام هند و کشمیر و تبت و ختای و تنکفوت و ایغور او را پیغامبر می‌دانند و جمله متابعت او می‌کنند در وجود آمد و در بیست و چهارم سال از پادشاهی او آوازه دعوت او به ختای رسید. و شمکونی برخان را هفتاد و هشت سال عمر بود و از ابتدای ولادت او تا این زمان که شهور سنه سبع عشر و سبعمائه (۷۱۷) هجری است مدت دو هزار و سبصد و سی و نه سال است.

حکایت - ولادت شمکونی برخان به زعم اهل ختای چنان است که پدر او از ملک کشمیر و انکل بود در ولایت یوکیا تیلای^۲ نام انکل فانک، و آن پادشاه در آن ولایت حاکم و مقدم هشتاد و چهار هزار و دویست و شصت ملک، و رئیس شهرها و ولایات بوده، و زنی داشته مویه نوجین نام، و چنان می‌گویند که او را بکرخواست و باوی صحبت ناکرده در باغی که نام آن لم‌بینی بوده در زیر درختی [۱۴۸ - پ] که آن را یوکجه^۳ خوانند خفته بود. از هوا و از نور آبتن شد، و بعد از آن از جانب راست پهلوی او شکافته گشته و بچه ای بیرون آمد. شوهرش پرسید که من به تو نرسیده‌ام و بکر بودی، از که حامله گشتی؟ گفت: در باغ در زیر فلان درخت ناگاه نوری بر من افتاد و بیهوش شدم، ندانستم که چیست. از آن حامله گشتم. و هنگام ولادت او نه از دها از هوا فرود آمدند و آب از دهن بر وی می‌ریخته، و او را در طشتی زرین شسته، بعد از آن هفت گام دویده و به آواز آمده که مرا خدای فرستاد تا پیغمبر باشم تا وقتی که دیگر پیغمبران بیایند. و بغایت خوب صورت و فصیح و دانا و کامل بوده. چون نوزده ساله شد به کوه رفته و تا پنج سال آنجا می‌بود و هیچ نمی‌خورد و تا شش سال دیگر هم در کوه به عبادت مشغول بود. بعد از آن دعوت پیغامبری کرد و تمامت ولایت کشمیر و انکل و اکثر هندوستان و ختای مذهب او گرفتند و متابعت نمودند.

و بعد از جی وانک، مودانک پادشاه شد، و او را امیری بود برافر^۴ نام.

۱- مجمل فصیحی: شاکمونی برخان (۲: ۳۶۰). ۲- یا: بیلاوی.

۳- یا: یوکجه. ۴- یا: زاقو.

کارهای پسندیده کردی . به فرمان او برقنلی نشست که هشت اسب می کشیدند و در شبانروزی صد فرسنگ می رفت و در ولایات می گردید و احوال معلوم می کرد و می آمد و با مووانك می گفت ، و به ایران زمین نیز آمد و احوالها و هواهای این ولایت را معلوم کرد .

و در عهد او شخصی خوران^۱ نام بود، علم کیمیا بیرون آورد و سمیا نیز نیکو دانسته چنانکه هر لحظه خود را به شکلی غریب بر آوردی و لعبت بازی او بنیاد نهاد. و بعد از او کو اتوانك پادشاه شد و بعد از او بی دانك و بعد از او سیارانك . و در عهد او از ولایتی که داخل مملکت او بود ببری دو پای و گرگی چهارشاخ پیش وی آوردند . و بعد از او بی دانك و بعد از او تمیلوانك و بعد از او سون دانك عادل بود. بعد از بیست سال از ایام او دوسال باران نبارید و خلق در زحمت بودند، با خود گفت : من بر رعیت ظلم نکرده ام تا این حادثه به شومی آن باشد ، همانا فعل بد می کنم . خود را از عسرت و ناپسندیده ها بازداشت . بعد از آن باران ببارید و مردم آسایش یافتند ، و خطی که این زمان بر آن [۱۴۹ -] می نویسند و از خط معقلی استخراج کرده اند در عهد او وضع کردند و نام واضع آن شو جز^۲ بوده . و بعد از او سون دانك پادشاه شد و خاتونی بغایت پاکیزه داشت یوس نام ، هرگز نخندیدی، هر چند شوهرش سعی کرد تا بخندد میسر نشد . و در آن عهد معهود چنان بود که به وقت وصول یاغی بر کوه آتش افروختندی و دهل زدندی بدان سبب امرا واقف می گشتند و حاضر می شدند . ناگاه بی موجبی فرمود تا چنان کردند و لشکرها بر قاعده جمع آمدند و تعجب نمودند که در این حوالی هیچ یاغی نیست ، این حال چگونه است ! بدان واسطه خاتون بخندید و پادشاه را خوش آمد ، طویها کردند به نشاط آن . بعد از دوسال بحقیقت یاغی رسید و بر قاعده آتشها بر افروختند و دهلها زدند ، امرا حمل بر بازی کردند و حاضر نشدند . یاغی در آمد و او را هلاک کرد و باز گردید .

بعد از آن بینك وانك در تختگاه پدر بنشست و نامبارك داشت و شهری دیگر بنا کرد لا کین نام، آنجا بودی. و بعد از او وانك وانك و جونك وانك و نیز وانك و بی وانك

و سانك وانك و كونك وانك و ليك وانك به ترتیب پادشاهی کردند. دین وانك پادشاه صد و پنجاه و یکم در سال دوم از پادشاهی او نای شانك لاو کون در وجود آمد، که آن قوم او را نیز پیغامبر می دانند.

حکایت - نای شانك لاو کون از ولایت جو بوده و پدرش را نام جن^۱، او نیز چون شمکونی برخان از نور بادید آمده در زیر درخت آلوچه، هشتاد سال در شکم مادر بوده، بالا چهار گز و نیم داشته و پیشانی دو گز، و ابروهای سطر و بینی بزرگ و گوشهای بغایت پهن، چنانکه به دوش او می رسید، و از پهلوی چپ مادر بیرون آمده. و در حال ولادت ریش سفید داشته، بدان سبب خلق او را عزیز و محترم داشتند و به پیغامبری قبول کردند و نام آن قوم که متابعت او نمودند سن شن^۲ بوده. و بعد از شمکونی برخان به سیصد و چهل و هشت سال در وجود آمد، و از ولادت او تا این زمان که سن^۳ سبع عشر و سبعمائه [۱۴۹ - پ] هجری است يك هزار و نهصد و نود و دو سال است.

و بعد از دین وانك^۴، كانك وانك و بعد ازو لينك وانك پادشاه شد و از مادر ریش دار در وجود آمد، و در عهد او کون فرری یزاد که پدرش را نام شولك بوده و مادرش را جوشی، و در آن حدود کوهی بزرگ بود نام آن نیکو، در آن لحظه که او از مادر جدا شد آن کوه بیفتاد، و چون یزاد بر همه اندام موی داشت و بالای او نه گز و نیم بود و بهنش چنان فراخ که چهار گز ریمان گرد او در آمدی، و صورتی مهیب بر مثال ببر داشت و بغایت عاقل و کافی بود، بدان واسطه بیشتر مردم مرید او شدند و سه هزار شاگرد داشت که ازو علم آموخته، و از آن جمله هفتاد و دو به مرتبه پادشاهی رسید، و بعد از بای شانك لاو کون به مدت پنجاه و پنج سال در وجود آمد و هفتاد و سه سال عمر یافت.

و بعد ازو لينك وانك، کی وانك، ناوانك، کین وانك، ون وانك، چین دین نی وانك، کووانك، سی وانك، وبل دانك، عان وانك، بیلوانك، هین شی وانك، سوشین وانك، بن وانك پادشاهی کردند. و در عهد بن وانك مملکت خراب شد و

۱- با : خوخن. ۲- با : شن سن. ۳- از اینجا تا طبقه سیزدهم (منحه بعد) از نسخه و باء افتاده است.

از ولایات او سی و پنج پاره شهر به دست یاغیان افتاد ، و بعد از آنکه او نماند جماعت بیگانگان ملک را به چهارده قسم بخش کردند و هریکی را پادشاهی علی حده برگرفت مانند آن که در این دیار ملوک طوایف بودند . و بعد از چندگاه هفت پادشاه بادید آمدند و ملک از آن چهارده بازگرفتند بعضی به مشارکت و بعضی به انفراد . مدت پادشاهی آن هردو طایفه دوازده سال بود و ایشان هردو طایفه با یکدیگر حکم کردند .

طبقه سیزدهم

بعد از آن پسر بن وانك^۱ یکی از پادشاهان هفت گانه شیخوانك^۱ نام^۲ قوت گرفت و مملکت از آن شش پادشاه دیگر که شریك پدر او بودند بازگرفت و بر مجموع ممالك پادشاه شد .

او با دو پسر خود رشنی خو خوی^۳ و سامشی زن طبقه چهاردهم اند .

طبقه پانزدهم

یانك وانك پادشاه صدو هفتاد و سیوم عظیم [۱۵۰ - ر] بهادر بود ، چنانکه زور نه گاو^۴ داشت ، خروج کرد و سامشی زن را بکشت و پادشاه شد .

طبقه شانزدهم

حن کاوان^۵ بغایت دلاور بود و صورت و شکل ازدها داشت . در ابتدا پیشوای محلتی بود ، شنید که در کوه ازدهایی سفید پیدا شده است و مردم را زحمت می دهد ، با ده نفر مرد رفت و آن ازدها را بکشت ، بدان سبب آوازه او بلند شد و به پادشاهی رسید و با یانك وانك مذکور هفتاد و دو مصاف داد و او را کشت . و سه امیر معتبر

۱- یعنی شیخوانك پسر بن وانك . ۲- با : شیخوانك نام . ۳- با : زشی خو خوی . ۴- با : زور گاو . ۵- با : خن کاوود .

داشت . چنانك لانك استاد او بود و جينك سانك شو وزير او بود و جن سن (?) لشكر به وی تعلق داشت .

و بعد ازو شوفیدی پادشاه شد . درعهد او مردی جونکیو^۱ نام ، نی زدن پدید آورد و چون او نماند مادرش کوو تانجو نام^۲ قایم مقام شد ، و می خواست که از قوم پادشاهی بنشانند و امرا راضی نشدند و جنگ کردند و از آن قوم سه هزار آدمی به قتل آوردند و فیدی برادر شوفیدی را بنشانند .

و بعد ازو نودی پادشاه شد ، و درعهد او چنان مشهور بود که از آن طرف دریای مشرق گیاهی است که اگر کسی به نیت درازی عمر خورد چندانکه نیت کند عمر یابد و اگر به نیت آن خورد که فرشته گردد چنان شود . و او را هوس آن گیاه برخاست ، منجمی داشت بغایت ماهر فونك فونك شو نام ، او را در کشتی نشانند و بفرستاد تا آن گیاه بیاورد . چون مدتی انتظار کرد روزی به ناشناس پیش فال گویی رفت و فال گوی گفت : شخصی که تو از حال او می پرسی بر کشتی شکسته می آید ، و درین حال سه نوبت دست برهم زد و خندید و تاده روز دیگر برسد . پادشاه تعجب نمود و آن حکم را بنوشت . بعد از ده روز منجم برسید و گفت : به واسطه آنکه باد مخالف آمد و کشتی بشکست ، باز گشتم . پادشاه گفت : در فلان روز چرا سه نوبت دست برهم زدی و خندیدی ؟ گفت : از آنکه فال گوی از ده روزه راه حال من می دانست و پادشاه را نمی شناخت .

و این پادشاه را دو پسر بود و بزرگتر لیوانك نام ، امیری با ایشان بد بود سحر کرد تابه درویشی بمردند و خاتون پسر آستن بود ، حبس کرد تا اگر پسر آرد بکشند . چون پسر آورد زن دختری دیگر را به جای او نهاد [۱۵۰ - پ] چنانکه واقف نشدند و پسر را بیرون فرستاد و پادشاهی به خودی دادند که برادر لیوانك بود ، بعد از سیزده سال نماند ، سوندی پسر لیوانك را که در دکان نانوائی^۳ پنهان کرده بودند به پادشاهی نشانند ، و بعد ازو وندی ، جندی ، آیدی ، بندی پادشاهی کردند و او را امیری زهر داد و نبیره سوندی رورنیک (?) را که دوساله بود بردامن

۱- با : جونکیو . ۲- با : نماند مادرش . ۳- م : دودکان ناتوائی

با : درون ناتوائی . متن تصحیح قیاسی است .

نشانده حکم می کرد . بعد از سه سال آن پسر نماند و آن امیر پادشاه شد .

طَبَقَةُ هِنْدَهَم

وانك موانك، بعد از پانزده سال امرا جمع شدند و به زندگی گوشت از اندام او باز کردند و به زاری بکشتند و از نسل کنیدی پادشاهی بنشانند .

طَبَقَةُ هِرْدَهَم

کینکشین بازهار، پادشاه صد و هشتاد و هشتم از هفتم بطن کنیدی بود ، مردی بغایت بیدل، چنانکه هروقت که امرا با وی سخن گفتندی ، لرزه بر اندام وی افتادی از بیم ایشان . او را لایق ندیدند ، پسر او را به جای او نشانند . چون پادشاه شد بفرمود تا صد تومان مرد که لشکریان او بودند جمله را ابروها به سرخی نگار کردند تا بنشان باشند ، و امرا نپسندیدند و او را از تخت فرو آوردند و از نسل پادشاهان مذکور یکی را اختیار کردند .

طَبَقَةُ نَوْدَهَم

جوخن کونفو ، پادشاه صد و نودم، چون او پادشاه شد پیران روزگار شادبها کردند که از اوروق^۱ پادشاهان اصلی بود . بارها با وانك موانك مصاف داد . او از سحر چنان می ساخت که تمامت ددان و حشرات با لشکر او همراه می شدند و مردم از بیم ایشان منهزم می گشتند ، لیکن به هروقت که جوخن کونفو خود جنگ کردی چون پادشاه اصلی بود ، آن سباع و حشرات روی باز می کردند و با لشکر موانك در جنگ می رفتند . و چنان مردانه و بهادر بود که هر چند لشکر او اندك بودی اندیشه نکردی . بی باک بر ایشان زدی و همواره پیروز آمدی ، الا يك نوبت که شکسته شد . در حال به رودخانه ای رسید که گذر نمی داد . چون فروماند به

۱- اوروق یا اروغ یا اروغ واژه ترکی مغولی است به معنی خانواده و دودمان .

خدای تعالی تضرع وزاری نمود، گفت: خداوندا، اگر پادشاهی من برحق است این آب را بیخ گردان تا لشکر من بگذرد و الامرا [۱۵۱-ر] هم اینجا بمیران. دعای او به اجابت پیوست و در تابستان آن رودخانه بیخ بست و لشکر او بگذشتند. و او چهار پسر داشت، بعد ازو پسر کوچک‌تر را که از همه عاقل‌تر بود خن‌مندی به جای او نشاندند و بعد از آن جندی و خواری و شانک دی و موشانک، خورشیدی و جونکدی پادشاهی کردند و همه طفل و شیرخواره بوده اند. مادر ایشان را برکنار گرفته بر تخت نشسته حکم می‌کردند. جندی هشت ساله بود به واسطه آنکه رشدی و کفایتی داشت امیری کنکی^۱ نام او را زهرداد. سوجینک سانک نام امیری بیامد و او را بکشت و مدتی شیندی را کوچ داد و بعد از آن او نیز آغاز فتنه کرد و شیندی را از تخت دور گردانید چنانکه به گوشه‌ای از ولایات رفت و آن امیر پادشاه شد. بعد از مدتی لشکری بیگانه بیامدند و سوجینک سانک را بکشتند. چون آن خبر به شیندی رسید خود و خاتونش چندان بخندیدند که بمردند. و چون او نماند پادشاهی به آن جماعت که خروج کرده بودند رسید.

طَبَقَةُ بَیْسَمِ

آن جماعت که امیر مذکور را بکشتند چون ولایت بگرفتند، آن ممالک را بسه قسم کردند، میان خود و پسران امیر، و هر قسمی را نامی نهادند و یکی به پسران امیر دادند و دو به دو پادشاه از قوم خود. بعد از چندگاه پادشاه قسم اول قسم دوم نیز بگرفت و بعد از مدتی پادشاه قسم آخر هردو قسم را بستد و به استقلال پادشاه شد. و مدت پادشاهی ایشان شصت و یک سال بود.

طَبَقَةُ بَیْسَمِ وِ بَیْگَم

سن‌فودی پادشاه دویست و هشتم پادشاه شد و بعد ازو پسرش قویدی و بعد ازو خویدی، لشکر بیگانه او را به اسیری بردند. مندی برادرش بعد ازو پادشاه

شد. چون در آن وقت لشکر بیگانه مسئولی بودند او را نیز به اسیری بردند و ولایت ختای را بستند و شانزده^۱ پادشاه بارید آمدند و اوروق قویندی که پادشاهان اصلی بودند به جانب ماچین گریختند، و آن پادشاهان مملکت ختای را بر شش قسم بنهادند و هریک چیزی از آن اقسام برگرفتند.

طبقه بیست و دوم

این طبقه با پنج طبقه دیگر همه پادشاهان اصلی اند که به جانب ماچین بودند و بر آن ولایت [۱۵۱ - پ] مجرد حاکم، و آن شانزده پادشاه که خروج کردند مملکت ختای را به شش قسم کرده باهم دیگر قسمت کردند. و مدت پادشاهی ایشان با این شش طبقه سیصد و پنج سال بود.

طبقه بیست و هشتم

سوی کاوز و فیندی پادشاه دویست و پنجاهم خروج کرد و مملکت ختای بگرفت و ماچین نیز بستند و آن پادشاهان را برانداخت و بر تمامت ممالک به استقلال پادشاه شد و از نسل او بیست و هشت تن^۲ پادشاهی کردند.

طبقه بیست و نهم

تن کاوزو، امیری معتبر و بهادر بود. خروج کرد و مملکت بگرفت و پادشاه شد و از نسل او بیست تن پادشاهی کردند.

طبقه سی

تن تازیو پادشاه دویست و هفتاد و پنجم امیری معتبر بود، خروج کرد و مملکت

بگرفت. بعد از آن پسرش یوکی او را بکشت و پادشاه شد. بعد از آن برادرش او را بکشت و پادشاه شد. در عهد لن تائزو^۱ شخصی از قراختای خولنجی اباکی نام خروج کرد و بعضی از ولایت ختای بگرفت و نام خود ای لیو کرد یعنی پادشاه بی فرمان [که] او به عالم محیط باشد، وبا هشت نفر از نسل خود دو بست و نوزده سال پادشاهی کردند در آن ملک که گرفته بودند. بعد از آن پادشاه جودجه^۲ اکودای نام خروج کرد و بعضی از ولایت ختای بگرفت و آن ملک را از آخرین فرزندان دای لیوندب رون آقوه^۳ نام بستد و پیش از آن پادشاهان جودجه مطیع و خراج گزار ایشان بودند، اکودای به ناشناس پیش او رفت و تمامت ختای بگرفت.

طبقه سی و یکم

ین چون رون پادشاه دو بست و هفتاد و هشتم، پادشاه عادل بود. بعد از او میندی^۴ پادشاه شد و بعد از او مودی، و او را میندی در شکارگاه یافته بود و پرورده، و خواهر میندی ملک ازو باز گرفت و به شوهر خود داد.

طبقه سی و دوم

سن کاوزو بعد از شودی پادشاه شد. چون سه سال از پادشاهی او بگذشت بلیتوانک^۵ پسر دای لیو از قراختای خروج کرد و ملک ازو بستد به واسطه آنکه سن کاوزو به مدد ایشان ملک از مودی گرفته بود و خراج می داد و شودی نمی داد و او در طبقه سی و میوم است. [۱۵۲ - ر]

طبقه سی و چهارم

حن کاوزو پادشاه دو بست و هشتاد و پنجم از امرای پادشاهان پیشینه بود، خروج کرد و بلیتوانک^۵ را بکشت و پادشاه شد، و بعد از او نیدی^۶ به پادشاهی نشست.

۱- با : لن تائید . ۲- با : جودجه . ۳- با : لیوجوت رون آقوه .
۴- با : منزون . ۵- با : بلیتکوانک . ۶- با : تیندی .

واو را سه امیر لشکر کش معتبر بودند، نام ایشان یانک تین، شوخون جو، کودی. نیدی^۱ دو امیر اولین را بکشت، سیوم گفت: ملک ما گرفته ایم، چرا ما را می کشی؟ خروج کرد و او را بکشت و پادشاه شد.

طبقه سی و پنجم

کودی جوتایرو، بعد از او شیرون پادشاه شد و بعد از او هم شیرون نام پادشاه شد و بعد از یک سال قومی که ایشان را سون خوانند خروج کردند و ملک بگرفتند و یکی از ایشان پادشاه شد جوتایزون نام.

طبقه سی و ششم

جوتایزون پادشاه دویست و نودم بود و بعد از او تایزون، جیرون، رترون، بینکرون، شیزون، حرون، هرترون، کمزون^۲، این پادشاهان^۳ در تمامت ممالک ختای و ماچین به استقلال پادشاهی کردند. در عهد این کمزون قوم جودجه خروج کردند و مملکت ختای بستند و اکوادی نوجق نام پادشاه شد و او را تایزون قرون لقب نهادند، و اقوام اترک التان خان خواندند، و فرزندان کمزون، کاوزون، شاوزون، کوانک زون، نیک زون، لیزون، توزون، شو جو به ماچین رفته آنجا پادشاهی کردند، و بعد از او تایزون قرون، تایزون فیله و تایزون فروان و هیزون و شیزون و لینک تایزون و جنزون و کیمشای و شودی شو و سو در ممالک ختای پادشاهی کردند. کیمشای و شودی شو و سو معاصر شو جو^۴ بوده اند و شو جو آخرین پادشاهان اصلی آن ممالک است پادشاه سیصد و پنجم از عهد نیکو که پادشاهی کرده اند در مدت چهل و دوهزار و هشتصد و هفتاد و پنج سال به زعم مورخان و تقریر حکمای اهل ختای. و چون دو سال از پادشاهی شو جو^۴ بگذشت، لشکر قان بر مملکت ماچین مستولی شدند و او به ایلی و مطاوعت پیش آمد و تخت تسلیم کرد و ملازم بندگی قان شد، و فرزندان [۱۵۲ - پ] تایزون قرون پادشاهان بغایت بزرگ و

۱- با: تیندی. ۲- با: تایزون، جیزون، رترون، شک زون، سیرون، جزون،

هونرون، کزون. ۳- با: این نه پادشاه. ۴- با: سو جو.

معتبر بوده اند و در قدیم الایام میان اجداد چنگیزخان به واسطه خون او کین یرقان و همیقای قان ضدیت پدید آمد .

و درنهم سال از عهد هترو^۱ که موافق شهر سنه تسع و اربعین و خمسمائه (۵۴۹) بود ، چنگیزخان در وجود آمد و در سنه تسع و تسعین و خمسمائه (۵۹۹) پنجم سال از عهد حترو^۲ لقب چنگیزخان بر وی اطلاق کردند و در دهم سال از عهد او موافق سنه تسع و ستمائه قویین بیل به عزم ولایت ختای بر نشست و الاقوش - نکین امیر و سرور در بند آن کوه که سدی است میان ولایات ختای و مواضع اترک و صحرا نشینان ، ایل شد و در بند تسلیم کرد . التان خان از بیم چنگیزخان تخت گاه شهر جو نکدو را که میان ملک ختای بود بگذاشت و بگریخت و به شهر با یانک فو رفت که بر کنار قراموران است و لشکر مغول بر بیشتر مملکت ختای مستولی شدند ، و چون در عهد چنگیزخان به سبب استخلاص دیگر ممالک فتح تمامی ختای میسر نشد ، او کتای قاآن در عهد خویش به استخلاص آن بر نشست و در مورین - بیل واقع در جمادی الاول سنه احدی و ثلثین و ستمائه (۶۳۱) لشکریان بر شودی شوو سو مستولی شدند .

و در خاتمت احوال او اختلاف است ، بعضی گویند به زی قلندران در آمد و بگریخت و در ستر^۳ آن است که در خانه نشسته بود . لشکر مغول آتش در شهر زدند و خانه ها بسوخت ، او نیز در میانه سوخته شد و عهد دولت آن اقوام منقضی گشت ، والله اعلم .

قسم نهم

در تاریخ مغول و نسب چنگیز خان تادویان (۹) و الان قوا ، شرح
خروج چنگیز خان و گرفتن ممالک ایران و شعب فرزندان او الی
یومنا هذا وهو الخامس والعشرون من شوال سنة سبع عشر و سبعمائة

وایشان چهار طایفه اند از یک نسل ، عدد ایشان سی و شش تن ، مدت پادشاهی
ایشان در اطراف جهان صد و یک سال .

طایفه اول

چنگیز خان با پسر سومین ، اوسمتای قاآن ،
که بعد از او پادشاه شد و فرزندان او

چنگیز خان پسر یسوکای بهادر پسر نویان بهادر [۱۵۳ - ۲] پسر قبل خان پسر
تومینه خان پسر بای سنغور پسر قیدو خان پسر دو قوم توجومنن پسر بوقا پسر
بودوز نجاریحو (۹) پسر الان قوا خاتون بوبون باما (۹) است .

حکما و منجمان و مورخان ایغور و تبت و اقوام اتراک در کتب تواریخ چنان آورده اند که نوح پیغمبر علیه السلام فرزند خود یافت را به جانب مشرق فرستاد. چون آنجا متمکن شد ، آن اقوام او را ابولجه خان نام نهادند و او را پسری بود دیب ناقوی نام ، و رسوم پادشاهی او پیدا کرد ، و او را چهار پسر شد : بزرگترین گورخان پادشاه است و ایشان دین جد خویش نوح علیه السلام رها کرده ، بت پرست بودند و گورخان را پسری شد اوغوز نام موحد و دین دار ، با پدر محاربت کرد و پدر را بکشت و مملکت بگرفت و پادشاه شد و خروج کرد و جمیع ممالک در حوزه تصرف آورد و اقوام اتراک را که لشکر او بودند هرطایفه را به نامی ولقی مخصوص منسوب گردانید و بعد از آن از فرزندان و خویشان خود قومی فرستاد بالشکر بسیار به طرف مشرق ، به زمینی که در این وقت آن را مغولستان می خوانند. بعد از چهل هزار سال پادشاهی از پادشاهان ختای بر آن اقوام تاختن برد و از آب قراموران گذشته شبیخون کرد و تمامت هلاک گردانید و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کرد . از آن اقوام دو شخص تکور و قان (؟) نام باخواهر خویش گریخته در کوهستان که آن را کنه قون می خوانند یعنی کمری تند و سخت رفتند ، و مدت چهارصد سال اروق ایشان را آنجا اقامت افناد و عظیم بسیار شدند چنانکه ممکن بر ایشان بیک عزیمت خروج کردند و در کمری که معدن آهن بود ، دهمای بسیار ساختند و انکشت و هیزم بسیار جمع کردند و به لیشک^۱ بدمیدند و آن کوه را بگداختند و راه ساختند و از آن کوهستان بیرون آمدند .

و لفظ مغول اسم جنس ایشان است که با ایشان مانده اند ، بر سبیل مجاز می گویند، چه آغاز اطلاق این لفظ از عهد ایشان بوده و در هر سال روزی که بنکلمشی می کنند آن روز است که اقوام مغول از کنه قون^۲ بیرون آمدند و از آن عهد باز اروق پادشاهان مغول را عادت است که در آن شب پاره آهن در آتش نهند و بر سر سندان به [۱۵۳ - پ] مطرقه بکوبند بر موافقت ایشان ، و الی یومنا هذا آن عادت

۱- چنین است در نسخه م و پ ، شاید لیسک یا لیشک باشد که حلزون یا جانوری

شبهه حلزون است . ۲- چنین است در نسخه م . پ : ارکنه قون . با : ندارد .

ممهود است .

و بعد از آن اقوام مغول دو قسم شده اند : قسم اول مغول درلکین ، وایشان آن طایفه اند که از کنه قون بیرون آمدند و قسم دوم مغول بیرون و ایشان شعب دونون یایان (۴) و الان قوا اند که مقدم و سرور اقوام مغول بوده و چنگیزخان از نسل او بود، نحر (۴) پسر الان قوا است که بعد از دونون یایان با دو برادر دیگر بی پدر در وجود آمده است ، و آن حکایت مطول است .

داستان چنگیزخان بن ییسوکلای بهادر - مادرش ادا لون قوجین نام بود از قوم القونوت در قاقازیل موافق ذوالقعدة سنة تسع و اربعین و خمسمائة هجری در وجود آمد و چون سیزده ساله شد پدرش نماند . نام او تموچین بود . بیشتر خویشان و اتباع از وی برگشتند و مدت بیست و هشت سال پریشان حال بود .

حکایت - در زمانی که چنگیزخان جوان بود و قوم تایجیوت با او مخالف بودند و لشکر و اتباع از وی برگشته ، روزی برنشسته به مهمی می رفت . در راه سنگی دید که می گردید بی آنکه او را محرکی باشد و برابر وی می آمد . با خود اندیشید که این معنی بغایت عجب است ، همانا که مرا در این راه نمی باید رفت ، و برفت . اتفاق چنان افتاد که ترغوتای فرنگتوق پادشاه قوم تایجیوت که خصم او بود به وی رسید و او را بگرفت و دوشاخه کرده نگاه می داشت و در آن زمان عادت نبود که گرفتاران را زودکشند . پیرزنی بود بایجوا یکاجی نام از آن قوم ، و درین عهد او جاورغای نام ایلچی قآن که با ابکتای ایلچی بهم آمده بود از نسل اوست . فی الجمله این پیرزن پیوسته موی چنگیزخان به شانه کردی و شرایط خدمت به جای آوردی .

بعد از مدتی روزی چنگیزخان فرصت یافت و بادوشاخه بهم بگریخت و در آن حدود ناوری (۴) بود در آنجا رفت و دوشاخه را باخود به آب فرو برد چنانکه از تن او بیرون از بینی بیرون نبود . از قوم تایجیوت جمعی برعقب او برفتند و طلب او می کردند . سرغان شیرو از قوم سلدوس که پدر حیلادغان بهادر بود و او پدر سودون نویان [۱۵۴ - ر] که در زمان چنگیزخان از امرای دست راست بود

بغایت معتبر، و او را چهار پسر بود سونجاق نویان و اراتو ایداجی و تودان و تموریوقان. و پسر تودان ملک و پسر ملک امیرچوبان است، جدش سرغان شیرو در میان آن قوم بود و خانه های او در آن نزدیکی، ناگاه نظر او برینی چنگیزخان افتاد دریافت. پنهان اشارت کرد تا سر بیشتر به آب فرو برد و آن جماعت را گفت در دیگر حوالی طلب کنید تا من اینجا احتیاط کنم، و ایشان را متفرق گردانید. چون شب شد او را از آب برآورد و دوشاخه از گردن او برداشت و به خانه برد و بالای گردونی در زیر پشم بسیار پنهان کرد. چون آن جماعت پی او را با آن موضع یافته بودند گمان بردند که درخانه سورغان شیرو باشد در آنجا تفحص بسیار کردند و در آن گردون پشم سیخها زدند و پیدا نشد. بعد از آن سرغان شیرو او را مادیانی کرنک^۱ بداد و قدری گوشت و سیخ کباب و از تیروکمان و هرآلتی که درسفر به کار باید، بعضی بداد و بعضی نه، و گویند آتش زنه نداد و او را روانه گردانید و او را در آنجا حکمتی بود، لعل له عذراً و أنت تلوم.

و در آن مدت مادر و خوانین و قوم طمع از او منقطع گردانیده بودند. پسر چهارم او تولوی خان طفل بود. در آن چند روز هر لحظه می گفتند که پدرم برمادیان نشسته می آید و مادرش او را جفا گفته که این چه سخن است که این پسر می گوید! و او را با یاد ما می دهد! تا آن روز که چنگیزخان خواست رسید تولوی گفته که اینک پدرم می رسد برمادیانی کرنک نشسته و دو توریوقان (۲) بر فراز بسته. بعد از ساعتی چنگیزخان بر رسید برمادیانی و دو توریوقان بر فراز بسته. جماعت به وصول او شادمانی کردند و صدقات دادند. بعد از آن دولت او روی به زیادت نهاد و چون اونک خان پادشاه کرایت را مقهور گردانید او را چنگیزی خواندند یعنی پادشاه معظم، و بعد از آن چون تایان خان پادشاه نابیان را بکشت و پادشاهی به او مقرر و مسلم گشت. توقی^۲ نه پایه سفید بر پای کرد و لقب چنگیزخان نهادند و واضح آن فوق [۱۵۴ - پ] بتنگری پسر منکلیک ایجکه بود نامش کو کجو بود و لقب بتنگری.

۱- م: کوریل. با: کرنک. کرنک یا کرنند اسمی است که رنگش میان زرد و بود

باشد. ۲- توق یا توغ به معنی علم و درفش است، یعنی درفش نه پایه ترتیب داد.

و چنگیزخان را پانصد خاتون و سریت بود و خوانین بزرگ در صدد اعتبار آمده پنج بوده اند : اول بورته قوجین دختر وی نویان پادشاه قوم قنقرات ، دوم قولان خاتون دختر طراسون مقدم قوم اوزهاد مرکیت ، سوم بیسوکات از قوم ناتار ، چهارم کونجو خاتون دختر اتان خان پادشاه ختای ، پنجم بیسولون خواهر بیسوکات مذکور .

چنگیزخان را هشت پسر بود و پنج دختر . چهار پسر بزرگین : جوجی ، جغتای ، اوکنای ، تولوی . و پنج دختر : قوجین یکی که او را به پسر نکون برتو^۱ گورکان از قوم ایکبواس^۲ داد و جیجکان که او را به تورایلجی گورکان پسر قونوقنه بیکی پادشاه قوم اویرات داد، و الاقای که او را به چنگیزی گورکان پسر مقدم قوم انکوت داد و توبالون که او را به بم گورکان پسر پادشاه قنقرات داد و النالون که او را به حادرساجان پسر بایجو گورکان برادر مادر خود داد، هر نه از بورته قوجین در وجود آمده اند و پسر پنجم کولاکان از قولان خاتون بوده ، و کارخانه قان^۳ که در تبریز است بدو منسوب است ، و سه پسر دیگر از خاتون دیگر بوده در طفولیت وفات یافتند .

تاریخ خلفا و سلاطین و ملوک و خوانین و اتابگان

و فیرهم که معاصر چنگیزخان بوده اند

در سال ولادت چنگیزخان در بغداد از خلفای بنی العباس مقتفی بوده و در مصر خلیفه اسماعیلیان ظافر ، و در خراسان سلطان سنجر بن ملکشاه سلجوقی و در خوارزم، خوارزم شاه اتسز بن محمد بن بیلکاتکین، و در ترکستان کشلوک خان^۴ و در ختای هیرون^۵ ، و در عراق سلطان محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی بود، و در روم سلطان مسعود بن قلیچ ارسلان، و در کرمان سلطان ابوالفوارس محمد

۱- با : سیکون برتو . ۲- با : انکیراس . ۳- با : کوشلوك خان .

۴- با : هیزون .

ابن ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد بن جغریک بن داود بن میکائیل بن سلجوق شلم بود و درغور سلطان علاء الدین حسین بن الحسن، و درسیستان نصر بن خلف، و در مازندران شاه رستم بن علی بن شهریار بن قارون، و در فارس اتابک سنقور بن مودود سلفری بود [۱۵۵ - ر] و در همدان اتابک ایلدگز و در آذربایجان اقسقر احمد دیلمی و در شام اتابک نورالدین و در دیار بکر اتابک قطب الدین مودود که پدر انابکان موصل است و در افرنج کور نیکتیه قیصر و در مغرب عبدالؤمن.

و از حوادث که در آن زمان واقع شد در سنه ثلث و خمسين و خمسمائه (۵۵۳) بغداد غرق شد چنانکه اکثر محلات خراب گشت، و در شعبان سنه سبع و خمسين و خمسمائه (۵۵۷) سی هزار مرد از گرجیان به شهر دوین^۱ آمدند از اعمال آذربایجان و زیادت از ده هزار مرد بکشتند و اسیر بسیار بردند و جامع شهر را بسوختند. چون اتابک شمس الدین ایلدگز شنید، به تزویر^۲ لشکر بسیار جمع کرد و به مدد شاه ارمن پسر سکمان^۳ قطبی والی اخلاط و پسر اقسقر صاحب مراغه به انتقام ایشان باینتجاه هزار سوار روان شدند و در صفر سنه ثمان و خمسين و خمسمائه (۵۵۸) به گرجستان رسیدند و یک ماه مصاف دادند و در آخر لشکر اسلام ظفر یافت و کشتش بسیار کردند و غنیمت فراوان آوردند.

و هم درین صفر میان قضات اصفهان به واسطه تعصب مذهب جنگ افتاد و هفت روز مصاف بود و هم از جانبین خلقی بسیار به قتل آمدند و خانه‌ها خراب کردند و ملاحده قزوین را محاصره کردند.

چنگیزخان در زمستان تونکغوزبیل واقع در شهور سنه تسع و تسعين و خمسمائه (۵۹۹) در موضعی که آن را ثمان کهره گویند بر تخت پادشاهی نشست، والله اعلم.

حکایت - توجه چنگیزخان به جانب ایران زمین

به قصد ممالک سلطان محمد خوارزمشاه

در سال خرگوش واقع در ذوالقعدة سنه خمس عشر و ستمائه (۶۱۵) چنگیزخان

۱- م و با : دوین. در معجم البلدان دوین به فتح اول شهری از نواحی اران واقع در آخر حدود آذربایجان به شمار آمده است. ۲- با : بتیریز. ۳- با : سلیمان.

با پسران و امرای تومان به قصد ولایت سلطان برنشتند. در سال اژدها به راه رودخانه اردیش یا یلاقمیشی کردند و ایلچیان پیش سلطان فرستادند و اعلام به تصمیم عزیمت به جانب او کردند و پایز حرکت کرده، ولایاتی که بر گذر بود تمامت بگرفت. چون به حدود قیالیق رسید، مقدم امرای آنجا ارسلان خان به ایلی به بندگی آمد و سیور غامیشی یافته، در اعداد لشکر مغول به راه اعانت روان شد و از پیش بالیغ ایدی قوت اویغور باخبل خویش، و از المالیغ سوققان تکین بالشکر خود به خدمت آمدند و در آخر خریف سال اژدهای مذکور به شهر اترار رسید. [۱۵۵ - پ]

سلطان محمد لشکری بزرگ به غایرخان داده بود و قراجة خاص حاجب را با ده هزار سوار به مدد او فرستاده و حصار و با روی شهر را استحکام تمام به جای آورده، چنگیزخان فرمود تا جغتای و اوکتای با چند تومان لشکر شهر را محاصره کنند، و تولویخان را با لشکری جرار به جانب جند و نیکی کت فرستاد و جمعی امرا را به طرف خجند و بناکت، و خویشتن قاصد بخارا شد، و بعد از پنج ماه اترار بگرفتند و قراجة و غایرخان را بکشند و شهزادگان و امرا آن ممالک دیگر را استخلاص کردند، و چنگیزخان در اوایل محرم سنه سبع عشر و ستمانه (۶۱۷) به ظاهر شهر بخارا آمد و به دروازه قلعه نزول کرد و لشکر بخارا بیست هزار مرد بودند، مقدمشان کوك خان و امرای دیگر سونج خان و کشلی خان با قوم خود از حصار بیرون آمدند، چون به کنار جیحون رسیدند لشکر مغول بر ایشان زد و جمله را فنا کرد.

روز دیگر بامداد دروازه‌ها بگشادند و خلقي از ایمة و معارف به بندگی آمدند. چنگیزخان در شهر آمد و تا جامع براند و در پیش مقصوره بایستاد و پسرش تولوی - خان پیاده شد و بر سر منبر برآمد. چنگیزخان پرسید که این سرای سلطان است؟ گفت نه خانه خداست. از اسب فرو آمد و به دوپایة منبر برآمد و گفت صحرا از علف تهی است، اسبان ما را شکم پر کنید. در انبارها بگشادند و غله‌ها می کشیدند و صنایق مصاحف را آخر اسبان ساختند. بعد از آن چنگیزخان از شهر بیرون آمد و عموماً اهل شهر را حاضر گردانید و بر منبر مصلى عید رفت و بعد از تقریر خلافت

و غدر سلطان که پیش از آن کرده بود و ارتاقان^۱ چنگیزخان را کشته و مالها برده، گفت: ای قوم بدانید که شما گناهان بزرگ کرده اید و بزرگان شما، سبب آنکه من عذاب خدا ام، اگر از شما گناههای بزرگ در وجود نیامده بودی خدا چون من عذابی بر سر شما نفرستادی. و فرمود تا مطالبات مال کردند و بغیر از جامع تمامت شهر و قلعه را آتش در زدند و بسوختند، و خانان و اعیان زنان و کودکان را برده بودند، و جوانان را به چشم سمرقند و دبوسیه راندند و از آنجا متوجه سمرقند شدند و در سال مار موافق شهور سنه ثمان عشر و ستمائه (۶۱۸) بعد از قتل و نهب بسیار در فصل [۱۵۶ - ر] تابستان سمرقند بگرفت و سمای خان و تغای خان^۲ و اولاغ خان را بایست امیر دیگر از امرای سلطان به قتل آورد، و جوجی و جغتای و اوکتای را به جانب خوارزم فرستاد، و میان ایشان مخالفت افتاد و از لشکر مغول بسیار کشته شد. بعد از آن تولوی خان را بفرستاد.

چنگیزخان چون آوازه شیخ المشایخ نجم الدین ابوالجباب احمد بن عمر بن محمد بن عبدالله الخیوقی الخوارزمی المعروف بالکبری رحمه الله علیه شنیده بود، بدو پیغام فرستاد که خوارزم را قتل و نهب خواهیم کرد، آن بزرگ از آنجا بیرون آید. شیخ مسموع نداشت و در آن غزا شهید شد.

و هم در این سال پیش از عبور چنگیزخان از آب آمویه به شش ماه، شیخ قطب الدین حیدر بن تیمور بن ابوبکر بن سلطان شاه بن سلطان خان السالویه و او صدوده ساله بود، در راه وفات یافت.

چنگیزخان جبه نویان را از قوم بیسون بایک تومان لشکر به رسم قراولی در مقدمه بفرستاد و یقوامادای بهادر را از قوم اورمانکفت بایک تومان دیگر در پی ایشان فرستاد و فرمود در پی سلطان بروید اگر به او رسید [ید] به ما اعلام کنید و اگر پنهان شود به میان ممالک او فرو روید، هر که به ایلی پیش آید استمالت دهید و شحنه و هر که خلاف کند قهر کنید. و در مدت سه سال این کارها را تمام کرده از راه دشت قبیاق مراجعت نموده، ولایت مغولستان که یورت قدیم ماست به ما پیوند. جبه و سوبادای و توقاجار با سی هزار مرد بهادر بر معبر پنجاب بگذشتند و

۱- ارتاق یا ارتاغ به ضم اول واژه ترکی است به معنی بازرگان.

۲- با: طغای خان.

بر پی سلطان می‌رفتند. چون خبر وصول ایشان به نیشابور رسید، سلطان محمد به اسم شکار برصوب اسفراین روان شد و روی به جانب عراق آورد و مادر و حرمها را به قلعه قارن فرستاد پیش تاج‌الدین طغان و به مطالعه شیران کوه رفت و به استحضار ملك هزاراسف لور که از اکابر ملوک قدیم بود رسول فرستاد. ملك نصرالدین هزاراسف چون برسید زمین بوسید و در اثنای مشورت گفت: صواب آن است که بر فور کوچ کنیم و به میان لور و فارس کوهی است بغایت حصین که آن را تنک‌تکو گویند، ولایتی است پر نعمت، آن را پناه جای سازیم و از لور و شول و شبانکاره صد هزار مرد پیاده [۱۵۶ - پ] جمع کنیم و بامقول مصاف دهیم. در این سخن بودند که جبه و سوبادای به نیشابور رسیدند و ایلچیان را نزد بزرگان ایشان مجیرالدین کافی - رخی و فریدالدین و ضیاء الملك زوزنی فرستادند و ایشان را به ایلی خواندند. ایشان ایل شدند. جبه نویان ایشان را نصیحت کرد و التماس داد از بر لیغ چنگیزخان که سواد فحوای آن این بود: امرا و بزرگان و رعیت بسیار بدانند که همه روی زمین از آفتاب بر آمدن تا فرو شدن به تو دادم. هر که ایل شود بر سر خود و زنان و فرزندان خود رحم کرده باشد و هر که ایل نشود و به خلاف و جدل پیش آید با زن و خویشان و متعلقان هلاک شود. برین جملت مکتوب دادند و روان شدند.

چون این خبر برسید، از بیم صدمه لشکر مغول، هزاراسف راه لور برگرفت و دیگر ملوک هر یک به گوشه‌ای گریختند و سلطان محمد با پسران متوجه قلعه شد و از آنجا به طرف گیلان رفت. صعلوک از امرای گیل به خدمت استقبال نمود و بر اقامت ترغیب کرد. بعد از هفت روز سلطان روانه شد و به ولایت مازندران رفت و از آنجا به جزیره آبسکون پناهِید و آنجا در سنه ثمان عشر و ستمائه (۶۱۸) وفات یافت. و جبه و سوبادای بعد از قتل و نهب خراسان و مازندران عزم عراق کردند و خوار و سمنان را بستند و ری را کشش و غارت کردند و اهل قم را بکلی بکشتند و همدان را بگرفتند و زنجان را قتل و نهب کردند.

چون به تبریز رسیدند، اتابک اوزبک پسر جهان پهلوان مال و چهارپای بسیار بفرستاد و به مصالحت بگذشتند و مراغه بگرفتند و از آنجا به مرنند و نخجوان و اران و گرجستان و دربند رفتند و از آنجا قصد بلاد روس و قباچاق کردند. آن ولایات گرفته به موعدی که معین بود به بندگی چنگیزخان پیوستند.

چنگیزخان در شهر سنه ثمان عشر و ستمائه (۶۱۸) بر معبر ترمذ از جیحون بگذشت و شهر بلخ را قتل و نهب کرد و به قلعه طالقان رفت، و گرفت و بر کنار آب سند با سلطان جلال الدین مصاف داد.

حکایت - چنگیزخان در سال اسب به قصد سلطان جلال الدین خوارزمشاه روان شد و بر عقب او به تعجیل گرفت. [۱۵۷ - ر] سلطان بر کنار آب سند کشتیها آماده کرده بود تا بگذرد. اورخان در کجله بود، با قراول مغول مقاومت کرد و شکسته شد. چنگیزخان چون واقف شد که سلطان بامداد از آب خواهد گذشت پیش دستی نمود و شب رانده، سحرگاه پیش و پس او فرو گرفت. چون آفتاب طلوع کرد، سلطان خود را در میان آب و آتش دید. چنگیزخان فرموده بود که سلطان را به تیر نزنید و دستگیر کنید و کار قلجا و توقوز قلجا را فرستاد تا از کناره بدوانید. ایشان کناره لشکر سلطان را در نور دیدند و لشکر مغول بر میمنه که خان ملک داشت زدند و بیشتر ایشان را به قتل آوردند و خان ملک را بکشتند و دست چپ را نیز برداشتند. سلطان در قلب با هفتصد مرد از بامداد تا نیم روز با لشکر چنان عظیم مقاومت نمود و چون دل از جان برگرفته بود از چپ و راست می دوانید و بر قلب حمله می کرد و چون یاسا نبود که او را به تیر بزنند حلقه بر وی تنگ می کردند و او به هر توانایی که داشت جنگهای مردانه می کرد. چون دانست که مجال مقاومت نماند، براسبی آسوده نشست و بر لشکر مغول حمله کرد و ایشان را باز پس نشاند و هم درنگ باز پس گشت و سپر از پس پشت انداخت و چتر و علم خویش برگرفت و اسب را تازیانه زد و چون برق بر آب بگذشت و بدان طرف فرو آمد و شمشیر را از آب پاك می کرد. چنگیزخان از غایت تعجب دست بردهاں نهاده او را با پسران می نمود و می گفت: از پدر، پسر باید که چنین زاید.

بیت

به گیتی کسی مرد ازین سان ندید نه از نامداران پیشین شنید

چون از چنین جنگ گماد و غرقاب خود را به ساحل خلاص تواند برد ازو کارهای بسیار و فتنه های بی شمار آید. لشکر مغول خواستند که بر عقب او خود را

فرا آب دهند ، چنگیزخان نگذاشت و لشکریان سلطان تمامت به قتل آمدند و فرزندان نرینه اورا با اطفال شیرخواره [و ناصرالدین وزیر] جمله بکشتند و نازنینان حرم را به تاراج بردند و چون خزانه سلطان اکثر زر نقد و جواهر و مرصعات بود آن روز فرموده بود تا تمامت را در آب سند ریختند، و چنگیزخان فرمود تا غواصان فرو رفتند و آنچه یافتند بر آوردند .

و چنگیزخان [۱۵۷ - پ] در بهار قوین ثیل موافق محرم سنهٔ عشرين و ستمائه (۶۲۰) بالای آب سند مراجعت نمود و اوکنای را به طرف غزنین فرستاد تا قتل و غارت کرد و باز به بندگی پیوست ، و در همین ییل موافق سنهٔ احدی و عشرين (۶۲۱) به اردوهای خویش رسید . بعد از آن عزم ولایت تنکقوت کرد و با پادشاهان آن ولایت شیدرقو که او را به زبان تنکقوت لیوانک گفته اند مصاف داد و قتل بسیار کرد و از آنجا گذشته به [جانب] خنای رفت و به موضع آنقوطلان قودوق^۱ رسید در اول بهار توقای ثیل موافق سنهٔ ثلث و عشرين و ستمائه ناگاه با حال^۲ خود افتاد و اوکنای قاآن را ولی العهد خود گردانید و بر سر مملکت و اولوس فرستاد ، و گفت: نمی‌خواهم که وفات من در خانه باشد و متوجه تنکیاس^۳ شد. چون به موضع لیوشان رسید که میان ولایت جورجه و تنکیاس و تنکقوت است ، امرا را اوصیت کرد که واقعهٔ مرا اظهار مکنید تا باغی^۴ واقف نگردد و چون پادشاه و اهل تنکقوت بیایند جمله را بکشید . و در پانزدهم روز از ماه میانهٔ سال خوک موافق رمضان سنهٔ اربع و عشرين و ستمائه (۶۲۴) وفات یافت ، و مدت عمر او هفتاد و سه سال بود ، و بیست و پنج سال پادشاهی کرد . امرا بروفق فرموده پنهان داشتند ، تا آن قوم بیامدند ، تمامت را بکشتند و صندوق او را برداشته مراجعت نمودند و در راه هر آفریده که پیش آمد بکشتند تا او را به اردوها رسانیدند . و چنگیزخان روزی در شکارگاه درختی تنها دیده بود و گفته که این موضع مدفن من باشد. او را آنجا دفن

۱- با : آن قوطلان قوق . ۲- کنایه از مرگ است . ۳- با : بکناس،

رك : جهانگشا جوینی ۱ : ۱۸۶ (حاشیه) ۴- با : بنوعی .

کردند و آن را قروق ساختند و قرقچیان آنجا امرای اورایانکفت^۱ می‌باشند.

تتمه داستان چنگیزخان

در بلیکها^۲ و یا ساقها و حکمتها که فرموده است، گفته است: مردمانی که پسران ایشان بلیک پدران نمی‌شنیده اند و اینان که به سخن آقایان التفات ننموده و شوهر بر خاتون اعتماد نکرده و خاتون به فرمان شوهر نگردیده و قاینان عروس را نپسندیده و عروس قاینان را حرمت نداشته و بزرگان کوچکان را اسرامیشی نکرده و کهران نصیحت مهتران نپذیرفته و بزرگان دل غلامان نزدیک ایستاده و مردم بیرونی به دست نیاورده و کسان و متمولان نیکویی دیده اهل [۱۵۸ -] ولایت را توانگر نگردانیده و تقویت نداده و یوسون یاساق و طریق عقل و کفایت دریافته و به سبب آن مخالفان دزد و دروغ‌گوی و یاغیان و حرامیان آن چنان کسان را در مقام خویش اقبال ننموده یعنی به تاراج برده و اسب و گله ایشان آسایش نیافته و اسبان را که به منفلای برمی‌نشینند آسوده نداشته، تا لاجرم آن اسبان مانده شده و مرده اند و پوسیده و نیست گشته، این چنین قومی بی تربیت نابامان چون آفتاب چنگیزخان پیدا شد به فرمان درآمدند و یاساق سخت محکم او ایشان را یاسامیشی کرد. آنچه دانایان و بهادران بودند، ایشان را امرای لشکر گردانید و آنچه جلد و چالاک یافت اغروق به دست ایشان داده گله‌بان ساخت و نادانان را تازیانه کوچک داد و به چوبانی فرستاد. بدان سبب کار او چون ماه نور روز بروز در افزونی است و از آسمان به قوت خدای تعالی نصرت او فرو می‌آید و از زمین به مدد اودولت پدید می‌شود. یابلاقهای اوجای عیش و جیرغامیشی شد و قشلاقهای موافق و مطابق افتاد. چون به فضل خدای بزرگ من این معانی را دریافته‌ام و این بلیکها را از خود استنباط کرده، بدان سبب آسایش و عیش و جیرغامیشی ما تا این غایت رسیده بعد از این اگر تا پانصد سال و هزار و ده هزار سال از فرزندان که در وجود آیند و به جایی نشینند اگر همین یوسون و یاساق نگاه دارند و دگرگون نکنند هم از

۱- یا : اوزنانکفت . ۲- بلیک ترکی جغتایی است به معنی پند ، و به معنی

علم و دانش هم آمده است . مصدر این کلمه بیلیم هم اکنون در ترکی آذری به کار می‌رود و بلیک اسم آن است .

آسمان مدد دولت ایشان بپاید و پیوسته در عیش و جیرغامیشی^۱ باشند و خدای تعالی ایشان را سیورغامیشی کند و خلقی عالم ایشان را دعاها کنند، و دراز عمر باشند و از نعمتها تمتع یابند، «من حسنت سیاسته دامت ریاسته» اشارت بر این معنی است.

دیگر گفته است: فرزندان بسیار از پادشاهان که بعد ازین در وجود آیند اگر بزرگان و پهلوانان و امیران که پیش ایشان باشند یاساق را سخت نگیرند، کار پادشاهی مزلزل و منقطع شود، چنگیزخان را به آرزو طلب کنند و نیابند.

دیگر امیران تومان و هزاره و صده که در اول و آخر سال بیایند و بلیک و یاساق بشنوند و باز روند، مگر ایشان سروری لشکر نتوانند کرد، و آنها که در یورت خود بنشینند و بلیک نشنوند^۲ حال ایشان بر مثال سنگی [۱۵۸-پ] باشد که در آب فراوان افند باتیری که در نیستان اندازند، ناپدید گردد. چنان کسان پیشوایی را نشایند. دیگر هر کس که خانه خویش راست تواند کرد، ملک را راست تواند کرد و هر که ده کس را، چنانکه شرط بود، یاسامیشی تواند کرد لایق آن باشد که هزاره و تومان به وی دهند و یاسامیشی تواند کرد.

دیگر هر کس که اندرون خود را پاك تواند کرد ملک را از دزد پاك تواند کرد و هر امیری که دهه خود را یاسامیشی نتواند کرد او را با زن و بچه گناه کار گردانیم و از دهه او یکی را جهت امیری اختیار کنیم، و صده و هزاره و همچنین امیر تومان.

دیگر هر سخنی که سه دانا بر آن اتفاق کنند، آن را همه جای باز توان گفت و الا بر آن اعتماد نباشد. سخن خود را و از آن دیگری با سخن دانایان قیاس کن، اگر موافق افند گفتنی باشد و الا هیچ نشاید گفت.

دیگر هر کس که پیش بزرگی رود باید که سخن هیچ^۳ نگوید تا وقتی که آن بزرگ سؤال کند. آنگاه بر قیاس آن سؤال جواب مطابق گوید. چه اگر بیشتر سخن گوید اگر شنوند فبها و الا آهنی سرد کوفته باشد.

دیگر امرای بزرگ که سرور باشند بر تمامت لشکریان، چون به شکار بر نشینند

۱- م: حیرغامیشی. با: جزغامیشی. صحیح ضبط متن است به معنی عیش و عشرت.

۲- م: خلاصه سنگلاخ. ۲- م: پشه و پیل نشوند. متن از «با». ۳- با: هیچ سخن.

اسامی خویش معین گردانند و دایم به خدای تعالی دعاء خیر کرده و دل درو بسته آرایش هشت جانب بخوانند، تا به قوت خدای قدیم به یکجا چهار حد فرو گرفته شود .

دیگر گفته است که میان خلق چون گوساله خردک و خاموش باشید و در وقت جنگ بر مثال چرخ گرسنه که در شکار جهد به کارزار درآید .

دیگر گفته است که در بلغاها چنان باید رفت که دارکای اوها از قوم متعین رفته است که در بلغا می رفته و با وی دو نوکر بوده، از دور دو سوار دیده اند . نوکران گفتند : ما چون سه کس ایم ایشان را که در آیند بزنیم . او گفته است که ما ایشان را چگونه دیدیم ، ایشان نیز ما را همچنان دیده باشند ، شاید زد و اسب را ناز یانه زده گریخته ، و بعد از آن معین و محقق شده که یکی از آن دو تیمور - اوها بوده از قوم تاتار ، و قرب پانصد مرد را از نوکران خود در کمین نشانده و خویشتن را باز نموده تا چون آن سواران سه گانه قصد او کنند روی به هزیمت آورده آنجا رود و به مدد نوکران ایشان را بگیرد . او خود این معنی دریافته و بگریخته ، و بیست و دو نوکر [۱۵۹ - ر] دیگر در آن حوالی داشت ایشان را باخود بیرون آورده . مقصود آنکه احتیاط و حزم در کارها واجب است .

دیگر گفته است : مانند بیونتای^۲ هیچ جا بهادری نباشد و به هنرهای دیگر مثل او کسی نیست، لیکن چون از مشقت سفر به رنج نمی آید و از تشنگی و گرسنگی خود بی خبر می باشد ، دیگر کسان از نوکران و لشکریان که با او بهم باشند جمله را در تحمل سختیها همچون خود داند و ایشان طاقت و تاب نیارند ، بدان سبب پیشوایی لشکر را شاید ، و کسی پیشوایی لشکر را شاید که از تشنگی و تشنگی خود باخبر باشد و حال دیگران بر آن قیاس کند و در راه به حساب رود و نگذارد که لشکر گرسنه و تشنه گردند و چهارپایان لاغر شوند ، « سبر و اسیر اضعفکم » اشارت به این معنی است .

دیگر گفته است : چنانکه ارتاقان^۳ ما با جامه های زربافت و تنسوقات نیکو

۱ - از اینجا تا پایان کتاب از نسخه «ب» به عنوان نسخه دوم استفاده شده است .

۲ - مپ : مسوبای . ۳ - ارتاق یا اورتاق (اورتاغ) واژه ترکی است به معنی

بازرگان و تاجر .

می آیند و به امید سود کردن به آن مناعها و قماشها بغایت قوی دل می باشند، امرای لشکر نیز باید که پسران را تیرانداختن و اسب تاختن و کشتی گرفتن نیک درآموزند و ایشان را بدین کارها آزمایش کنند و چنان متهور و بهادر گردانند که همچون ارتاقان قوی دل باشند به آن هنرهایی که دانند.

دیگر گفته است که مرد از شراب و طراسون^۱ چون مست شود کور و کر و گنگ گردد و اگر خواهد که راست بنشیند نتواند، همچون کسی که او را زخم بر سر زده باشند و مدهوش و متحیر مانده باشد. در شراب و طراسون سود و عقل و هنر نباشد و سیرت و خلق نیکو هم نباشد، مرد را از خبرهایی که داند و هنرهایی که دارد حجاب راه و کار او شود. پادشاه که بر شراب و طراسون حریص بود کارهای بزرگ و سکیکها^۲ (؟) و نوسونهای (؟) معظم را جیدامیشی نتواند کرد. مرد کشیکنو^۳ که بر خوردن شراب حریص بود بلایی عظیم به وی رسد. مردم قراجو^۴ که بر خوردن شراب حریص باشند مفلس شوند. مردم خدمتگار که بر خوردن شراب حریص بود پیوسته روزگار ایشان مشوش و معذب باشد. این شراب و طراسون مست کننده روی و دل نبیند، نیکان و بدان را مست می گرداند. اگر از خوردن چاره نباشد باید که در یک ماه سه بار مست شود. چون از سه بگذرد خطاکند و اگر در یک ماه دوبار مست شود بهتر، و اگر یکبار پسندیده تر، و اگر خود نخورد از آن بهتر چه تواند بود. و آن نفس که مست نشود خود کجا باشد؟ [۱۵۹ - پ] و اگر باشد عزیز بود.

دیگر گفته است: مرد آفتاب خویشتن است^۵ که به هر جایی خویشتن را به مردم باز نماید. زن باید که چون شوهرش به شکار یا لشکر نشسته باشد، او خانه مرتب و آراسته دارد چنانکه چون ایلچی یا میهمان به خانه فرو آید همه چیزها بترتیب بکند، و آتش نیکو ساخته و مایحتاج مهمان پرداخته باشد، لاجرم نیک - نامی شوهر پیدا گردانیده باشد و نام او بلند کرده و در محافل سرافراز گشته. نیکی

۱- طراسون که به صورت دراسون نیز آمده مشروبی است تلخ گونه که از برنج سازند، دك: اشینگاس. ۲- پ: سلیکها. ۳- پ: کشکین. ۴- پ: قراجون. ۵- با: نیست.

مرد از نیکی زن معلوم شود و اگر زن بد و ناپسaman باشد ویی رای و تدبیر، بدی
مرد هم ازو معلوم شود، از خانه به کدخدای ماند همه چیز .

دیگر گفته است: بعد از ما اوراق ما قباهای زر دوخته پوشند و نعمتهای چرب
و شیرین بخورند و بر اسبان نیکو نشینند و خاتونان خوب روی را در بر کشند و نگویند
پدران و آقایان ما اندوخته اند ! و ما را و آن روز بزرگ فراموش کنند !

چنگیزخان را صد و بیست و نه هزار نفر مرد لشکری بود آنچه به قول و
براوونقار^۱ و جیونقار یعنی قلب و جناح تعلق داشته اند و از راه میراث به توای -
خان رسیده صد و یک هزار نفر بودند . قول و آن هزاره خاص چنگیزخان بوده
تمامت ابوغلانان چهار اردوی بزرگ و کسانی که به آن اردوها تعلق داشته اند
یک هزار نفر، امیر ایشان چغان نویان از قوم منکقوت که چنگیزخان او را به [راه]
فرزندی پرورده بود، براوونقار یعنی میمنه مقدم ایشان بورجی نویان از قوم اولات
بوده و سوتکسون اوبروغول نویان از قوم هوشین سی هشت هزار نفر ، جیونقار
یعنی میسره ، مقدم ایشان موقلی کویانک از قوم جلایر ازجات ، و معنی کویانک به
زبان ختای، خان بزرگ باشد و سبلسون اوتایانویان از قوم بارین^۲ بوده شصت و دو
هزار نفر، و بیست و هشت هزار نفر دیگر به مادر و برادر و پسران خود غیر تولوی خان
قسمت کرده بود .

تاریخ خوافین و خلفا و -الاطین و ملوک و اتابگان

که در آخر عهد چنگیزخان بوده اند

در ختای کیمشان و شودی شووسو بوده اند و در ماچین بینکزون^۳ و در
بغداد خلیفه القاهر لدین الله بود [۱۶۰ - ر] و در خوارزم و خراسان و غزنه و ماوراءالنهر
و ترکستان سلطان محمد خوارزمشاه بود ، و احوال او در همین تاریخ چنگیزخان

گفته شد و از آن پسرش سلطان جلال الدین تا آن زمان که از سند بگذشت و از دست لشکر مغول خلاص یافت. در میان آب بیشه يك دو روز^۱ توقف نمود تا قریب پنجاه مرد که روزگار ایشان را فرا آب نداده بود بدو پیوستند و خبر یافتند که جمعی از رنود هنود سوار و پیاده به دو فرسنگی منزل گاه سلطان به دزدی و فساد مشغول اند. سلطان ناگاه بر سر ایشان شبیخون برد و اکثر را هلاک کردند و چهارپای و سلاح ایشان بستند، و جمعی دیگر از هر گوشه بدیشان ملحق شدند و خبر آمد که از لشکر هنود قریب چهار هزار مرد درین حدود اند. سلطان با صد و بیست مرد بر ایشان دوآید و اکثر را به شمشیر گذرانید و لشکر خود را از آن غنیمت ساز بازید^۲ کرد.

و چون خبر انهزام سلطان به هندوستان رسید از کوه بلاله و بنگاله شش هزار سوار جمع شدند و قصد سلطان کردند. سلطان با سوارى پانصد پیش ایشان باز رفت و مصاف داد و بیشتر را نیست گردانید و بعضی پیش او آمدند، و لشکر او قریب سه هزار شد. آنگاه متوجه دهلی گشت. چون به سرحد رسید، رسولی را به سلطان شمس الدین فرستاد که چون در سوابق ایام حق جوار ثابت گشته، اگر از جانبین درسرا و ضرا معاونت و مظاهرت یکدیگر رود، مناسب مروت باشد، و التماس تعیین موضعی کرد که روزی چند مقام کند. چون وفور بطش و شطط سلطان در جهان مشهور بود و سلطان شمس الدین چند روز در جواب تأمل می نمود و خاتمت عاقبت می اندیشید، عاقبة الامر رسول را نیست کرد و بزرگی را با نزلهای لایق و پیشکشهای مناسب بفرستاد و تمهید معذرت می نمود که درین حدود هوایی موافق که مناسب مزاج سلطان باشد نیست، اگر ملایم رای سلطان افشد از حدود دهلی موضعی تعیین رود تا سلطان چندانکه از دست طغاة مستخلص گرداند [۱۶۰ - پ] او را مسلم باشد.

سلطان چون این سخن بشنید باز گردید و با حدود بلاله و بنگاله آمد، آنجا فوجی لشکر دیگر بدو پیوستند و غلبه سواران او قریب ده هزار شد. از آنجا تاج الدین ملك خلیج را با لشکری به کوه جودی فرستاد تا آن را تاختند و غارت

۱- پ: آب بیست و يك روز. ۲- پ: غنیمت بسیار بدید پدید کرد.

کردند و غنیمت بسیار آوردند و پیش رای کوکارسنکین فرستاد و خطبه دختر او کرد. اجابت نمود، پسر را با لشکر و دختر نزد سلطان فرستاد. سلطان آن پسر را به قتلخ خان موسوم گردانید. و حاکم ولایت سند امیری بود قباچه نام، و دم سلطنت می زد و میان او و رای کوکارسنکین عداوت و منازعت قائم بود و در يك فرسنگی شهر اوجه به کنار آب سند لشکرگاه داشت، با بیست هزار مرد سلطان اورنگ نامی را با لشکری به قصد او فرستاد. اورنگ با هفت هزار مرد شببخون کرد. لشکر قباچه منهزم گشتند و قباچه در کشتی به قلعه اکر و بکر که در جزیره است گریخت و اورنگ در لشکرگاه قباچه فرو آمد و بشارت فرستاد تا سلطان بیامد و در بارگاه او نزول کرد و قباچه از اکر و بکر منهزم به مولتان شد. سلطان چون هوا گرم شد عزم یایلاق کوه جودی کرد به حدود بلاله و بنگاله، و در راه قلعه بسی رام را حصار داد و در آن جنگ تیری بر دست سلطان آمد. قلعه بگرفتند و اهل آنجا را بکشتند. چون از آنجا باز گشتند، گذر بر ظاهر مولتان بود. قباچه به مصاف بیرون آمد. سلطان با اوجه آمد. اهل آنجا به جنگ پیش آمدند. سلطان آتش در شهر زد و به جانب هندوستان رفت. فخرالدین سالاری از قبل قباچه حاکم آنجا بود و لاچین ختایی سرلشکر او. لاچین پیش اورخان که مقدمه سلطان بود بیرون آمد و کشته شد و فخرالدین با تیغ و کفن به خدمت آمد. سلطان در شهر رفت و يك ماه مقام کرد و فخرالدین را نواخته امارت هندوستان برو مقرر داشت و به دبول رفت و به موضع قلعه مسجد جامع بنیاد نهاد و لشکری را به رسم تاختن به نهر واله فرستاد. در اثنای آن حالت از جانب عراق خبر [۱۶۱ - ر] رسید که برادرش سلطان غیاث الدین در عراق تمکن یافته است و اکثر لشکریان بلاد هوای خدمت سلطان جلال الدین دارند، و براق حاجب شهر گواشیر کرمان را در حصار گرفته، از آنجا به راه مکران حرکت فرمود.

چون خبر وصول سلطان به براق حاجب رسید نزلها فرستاد و استبشار نمود. چون سلطان برسید دختر او را نکاح آورد و کوتوال قلعه گواشیر کلید حصار به خدمت سلطان آورد. و سلطان در سنه احدى و عشرين و ستمائه (۶۲۱) بر قلعه رفت و آنجا زفاف ساخت و از آنجا روی به فارس آورد و رسول پیش اتابك سعد

فرستاد. اتابک پسر خویش سلغرشاه را با پانصد سوار و نزلها و پیشکشهای لایق به خدمت فرستاد و به مواصلت او رغبت نمود و دری گرانمایه که در صدف خاندان اتابکی تربیت یافته بود در عقد سلطان منعقد شد. سلطان از آنجا عزیمت اصفهان کرد. اتابک علاء الدوله پسر اتابک سام بود که دختر زاده علاء الدوله گرشاسف ابن علی بن فرامرز بن علاء الدوله ماضی از آل بویه بود و در محروسة بیرر (۴)^۱ مقیم، با نزلها و پیشکشها بیرون آمد و به جهت آنکه مردی پیر بود سلطان او را پدر خواند و پهلوی خود نشانید. سلطان او را به ایالت و امارت شهر اصفهان موسوم گردانید. هشتاد و چهار سال عمر یافت و در سنه اربع و عشرين و ستمائه (۶۲۴) در اصفهان شهید شد.

فی الجمله سلطان به اصفهان رسید، خبر یافت که برادرش غیاث الدین بارکان و اعیان لشکر در ری است. جریده با سواری چند گزیده به رسم مغول توقهای سفید بر افراخته ناگاه بر سر ایشان تاخت. غیاث الدین و بعضی امرای لشکر که خایب بودند متفرق شدند. سلطان از روی اشفاق به مادرش کس فرستاد که در این وقت که فتنه‌ها قایم است و دشمنان از اطراف غالب، وقت منازعت نیست. غیاث الدین مستظهر گشت و با خواص خود به خدمت برادر آمد. سلطان او را بنواخت و هر کس از امرا را مرتبه معین گردانید و عمال را بر سر کار فرستاد و جمله را منشور [۱۶۱ - پ] و مثال داد و از حضور او باز مملکت را استقامتی حاصل شد. و مدبر ملک او نورالدین منشی بود، و او را در مدح سلطان قصیده‌ای است که مطلع آن این است:

بیت

بیا جانا که شد عالم دگر باره خوش و خرم

به فر خسرو آفاق جلال الدین شه اعظم^۲

و در شهر سنه احدی عشرين و ستمائه (۶۲۱) عازم تستر شد تا قشلاق آنجا کند. در آن راه سلیمان‌شاه به خدمت رسید و خواهر خویش را به سلطان داد.

۱ - پ: سید . ۲ - م: به فر خسرو اعظم الق سلطان جلال الدین . متن از

سلطان از آنجا متوجه بغداد شد به اندیشه آنکه الناصر لدین الله او را درباب دفع اعدا مدد دهد، و به اعلام وصول خویش رسول فرستاد. خلیفه چون از پدر و جدش رنجیده بود، قوشتور را از بندگان خود بایست هزار مرد فرستاد تا سلطان را از نواحی ممالک او برانند و به جانب اربیل کبوتر روانه کرد تا مظفرالدین گوکبری با ده هزار سوار برود و سلطان را از میان برگیرند. قوشتور پیش از وصول لشکر اربیل به کثرت عدد خود و قلت مدد سلطان مغرور گشته برفت. چون سلطان نزدیک شهر رسید، به قوشتور پیغام فرستاد که تصور ما از مبادرت بدین جانب پناه و استیمان است به ظل ظلیل خلیفه، جهت آنکه خصمان قوی دست، دست بر آورده اند و هیچ لشکر را طاقت مقاومت ایشان نه. اگر از خلیفه به قبول اجابت و تربیت مستظهر شوم دفع آن مستولیان کار من است. قوشتور بدان سخن التفات نکرد و صف کار زار برآراست. سلطان را نیز محاربت ضروری شد و لشکر او عشر لشکر بغداد نبود. تعبیه کرد و قومی را در مکان بداشت و خود با پانصد سوار دوسه بار بر قلب و جناح ایشان حمله کرد و روی بگردانید، تصور هزیمت کردند و در عقب او برفتند.

چون به موضع کمین رسیدند، لشکر سلطان از مکان بیرون آمد و قوشتور در میانه کشته شد و لشکر منهزم با بغداد رفت. سلطان به راه دقوق براند و آتش تاراج در آن نواحی زد و بر تکریت بگذشت. جاسوسان رسیدند که مظفرالدین کوکبری با لشکری می رسد و بر مقدمه حملی روان کرده تا به حیات بر سلطان زند. سلطان [۱۶۲ - ر] با سواری چند مبارز تاختن برد، ناگاه او را دستگیر کرد. سلطان عفو فرمود، و مظفرالدین از صادرات افعال استغفار کرد و اظهار تأسف نمود. سلطان به ازای آن معذرت به انواع اعزاز و اکرام اجازت مراجعت فرمود، و سلطان از آن نواحی به حدود آذربایجان روان شد. و در آن وقت اتابک اوزبک پسر جهان - پهلوان حاکم تبریز بود. منکوحه خود ملکه خاتون دختر سلطان طغرل سلجوقی را در تبریز بگذاشت و به قلعه النجه^۱ گریخت.

سلطان در شهور سنه اثنین و عشرین و ستمائه (۶۲۲) به ظاهر تبریز نزول

کرد و به محاصره مشغول شد. روزی ملکه بر بارو رفت و سلطان را بدید و برو عاشق شد. خواست تا زن او شود و دعوی آن کرد که شوهر مرا طلاق داده است. قاضی قوام‌الدین حدادی چون دانست که مزور است نمی‌شنید. عزالدین قزوینی پدر قاضی مجیبی‌الدین گفت: اگر مرا به قضا مأذون گردانند، این موصلت به اتمام رسانم. او را قاضی ساختند، ملکه را به زنی به سلطان داد و شهر بسپرد. سلطان در شهر آمد و اهالی تبریز مراسم تهنیت به اقامت رسانیدند.

چون این خبر به اتابک اوزبک رسید بر فور از غصه جان بداد و ملک اتابکی سپری شد و از جوانب حشم و خدم روی به سلطان نهادند. سلطان باسی هزار مرد روی به بلاد گرج کرد به انتقام آنکه پیش از آن نخجوان و مرند را غارت کرده بودند. صبحی در دره کرنی^۱ بر سر گرجیان رسید و دست بردی تمام نمود و سروران ایشان شلوه^۲ و ایوانی را در سلاسل و اغلال کشید. و شلوه جثه قوی داشت و توانا بود. چون او را پیش سلطان آوردند فرمود که کجا رفت صولت تو که گفته بودی صاحب ذوالفقار کجاست تا زخم شمشیر آبدار و سنان آتش بار بیند؟ شلوه گفت: این کار دولت سلطان کرد. در حال ایمان آورد و مسلمان شد.

و سلطان کامران به دارالملک تبریز رسید و شلوه و ایوانی را اعزاز و اکرام فرمود تا در فتح گرج معاون باشد و مرند و سلماس و ارمیه و اشنیه به ایشان داد و لشکری فراوان از سوار و پیاده آماده کرد. شلوه و ایوانی بر مزاج وقت سخنها گفته بودند و قبلها کرده، چون به قصد گرج روان شدند، ایشان [پ - ۱۶۲] در خفیه لشکری گرجی را خوانده بودند و در کمین نشانده. سلطان آگاه شد و ایشان را هلاک کرد و قاصد آن لشکر گشت و اکثر را به قتل آورد. و سلطان شهر تفلیس و آن ولایات را بگرفت و بعضی کلیسیاها را خراب کرد و به جای آن مساجد ساخت. ناگاه پنهان خبر آوردند که لشکر مغول به قصد سلطان از جیحون گذشته می‌رسند. سلطان عازم عراق شد. چون به اصفهان رسید زیادت از صد هزار سوار و پیاده از اصفهان به دفع ایشان بیرون کرد و لشکرها تعبیه داد و میسر را به برادر بی‌وفا غیاث‌الدین سپرد و میمنه به اورخان، و خویشان در قلب بایستاد.

۱ - کرنی یا کرانی از مضافات دوین واقع در ابخاز بوده. رك: سیرت جلال‌الدین،

تملیقات، ص ۳۵۹. ۲ - پ: شکوه.

و از آن جانب باجی نویان، یاقون نویان و اسان طوغان و بایماس و باینال^۱ با لشکر مشغول در مقابله آمدند و بر در چین از مضافات اصفهان مصاف دادند. غیاث - الدین علی رغم برادر با ایلچی پهلوان عنان بر تافت و به هزیمت به ارستان رفت، و چون لشکر به یکدیگر حمله کردند، دست راست مغول دست چپ سلطان برداشت و تا ارستان بدوانید و دست راست سلطان دست چپ مغول را برداشت و تا خوار ری بدوانید و هیچ کدام را از یکدیگر خبر نبود، و لشکرها بهم برآمدند و سلطان در قلب ماند و علم او از جای برفت و از جوانب بدو محیط شدند و اتابک رکن الدین ابوالفتح علاء الدوله مسد (۲) در آن جنگ کشته شد و سلطان جنگهای سخت کرد تا از میان بیرون جست و به جانب ارستان افتاد و در دره مقام کرد و هزیمتیان متفرق به وی می پیوستند، و اهل اصفهان بعضی بر آن بودند که سلطان را هلاک کردند. ناگاه مبرهان آمدند که سلطان می رسد. اهالی اصفهان استقبال کردند و خرمیها نمودند. چون نزول کرد، به جهت آنکه با اکثر حشم درخشم بود فرمود تا جوانان را مقتعه زنان بر سر انداخته گرد شهر بگردانیدند، و این حادثه در رمضان سنه اربع و عشرين و ستمائه (۶۲۴) بود، و سلطان بعد از آن به جانب تبریز رفت و به استعداد رفتن به گرج مغول شد.

و در روم سلطان عزالدین کیکاوس بن کیخسرو بن قلیچ ارسلان بود، در این سالهای مذکور به مرض سل وفات یافت و برادرش علاء الدین کیکاو را که در قلعه محبوس بود [۱۶۳ - ر] بیرون آوردند و به پادشاهی نشست، چه پسر او طفل بود، و عم او صاحب ارزن الروم مخالفت نمود. ملک اشرف صاحب اخلاط میان ایشان مصالحت کرد، و در دیار بکر سلطان بدرالدین اولو بود، و درین سالها قلعه شوش را محاصره کرد. به سبب آنکه صاحب آنجا واران عمر (۲) عمادالدین زنگی بن ارسلان شاه به تبریز پیش اتابک اوزبک رفته بود و اتابک او را اقطاعی داده و ملازم خود گردانیده. بر جمله مدتی آن را حصار داد و فتح میسر نشد. بدرالدین لشکر را بگذاشت و خود با موصل آمد. چون اهل قلعه مضطر شدند بسپردند.

و در سنجار قطب الدین محمد بن عمادالدین زنگی بن قطب الدین مودود بن آقسنقر حاکم بود، وفات یافت و پسرش شاهنشاه قايم مقام شد. و در دیگر شهرهای

آنجا پسران ملك عادل بودند . و در شام ملك معظم از فرزندان ملك عادل بود و در مصر ملك كامل بود و در فارس اتابك مظفرالدین سعدبن زنگی بود و در کرمان ملك شجاعالدین بود . چون براق حاجب به هندوستان می رفت ، در آن حدود می گذشت ، کرمانیان به طمع بردگان ختایی که خدم و حشم او بودند ، برسر او رفتند . هر چند ایشان را گفت که من ره گذری ام با شما مصلحتی ندارم نشیندند . او نیز با اقوام خود جنگی مردانه کرد و ازیشان بسیار بکشت ، و ملك شجاعالدین به قتل آمد و شهر بستند و حصار داد قلعه را تا سلطان جلال الدین برسد و قلعه نیز به دست فرو گرفت و حاکم مطلق شد .

داستان اوکنای قاآن بن چنگیزخان

اوکنای قاآن پادشاهی عاقل عادل جوانمرد بود و معنی اوکنای عروج باشد بر بالای . به حکم وصایت بعد از دو سال که تخت [خان] خالی بود در موضع کلوران^۱ قوریلنای کرده در هورکارئیل موافق شهر سنه ست و عشرين و ستمائه (۶۲۶) جغتای خان دست راست او را گرفته و توالوی خان دست چپ و عمش اوتجکین کمر ، اوکنای قاآن را بر تخت پادشاهی نشانده و او را قاآن نام نهادند . و او را چهار خواتین معتبر بود : یوراقچین ، توراکنه ، موکا ، جاجین . و هفت پسر داشت : کیوک خان ، کوتان ، کوچو ، قراجار ، قاشی . مادر این پنج پسر توراکنه . خاتون بود از قوم اوهان مرکست (؟) ، و قدان^۲ اغول و ملك هردو از قوبایی بوده اند ارکنه^۴ نام [۱۶۳ - پ] ، و قاشی را پسری بود قایدو بن سکینه خاتون ، بغایت پیر شد و تا زمان غازان خان بود . و قایدو را در اردوی چنگیزخان بزرگ کردند و بعد از اوکنای قاآن ملازم منکوخان بود و در اجلاس اریق بوکا به خانیت^۵ سعی و

۱- پ : کاوکان . ۲- پ : مرکتب . ۳- ظاهراً قدقان یا قدغان بن

اوکنای است ، رك : جهانگشای جویی ۲ : ۷۳ و ۲۲۴ . ۴- پ : اوکنه .

۵- م : نجایت .

موافقت نمود، و چون اربق بوکا پیش قوبیلای قاآن رفت و مطیع امر او شد قایدو از آن بیم باغی شد و با اروق جوجی آغاز دوستی نهاد و به معاونت ایشان بعضی ولایات به دست فرو گرفت. قوبیلای قاآن نوموغان (؟) ۱ پسر خود را با جمعی شهزادگان و امرا بالشکرها بزرگ به دفع او فرستاد. در راه عم زادگان نوموغان غدر اندیشیدند و او را و مقدم لشکرهنتوم نویان را بگرفتند و او را پیش منکو تیمور از اروق جوجی خان که پادشاه آن اولوس بود فرستادند و هنتوم را پیش قایدو. [در شهر سنه سبع و عشرين و ستمائه (۶۲۷)] قایدو به اتفاق دوا پسر براق با لشکر تیمور قان مصاف دادند و شکسته گشتند و در آن جنگ هردو را زخم رسید و قایدو در آن زخم بمرد و دوا مبتلا گشت و به جای قایدو و پسر مهین اوجا بار پادشاه شد، و گویند: قایدو چهل پسر داشت و نوروز پسر ارغون آقا تفریر کرده است که بیست و چهار پسر اند.

تاریخ خلفا و سلاطین و ملوک و انابکان و فیروم که معاصر اوگتای قاآن بوده اند

در بغداد الناصر لدین الله بود، در سنه سبع و عشرين و ستمائه (۶۲۷) وفات یافت، و در عراق و آذربایجان سلطان جلال الدین بود. در اوایل شهر سنه خمس و عشرين و ستمائه از اصفهان مراجعت نموده به تبریز آمد و عازم گرجستان شد و سلاطین روم و ملوک شام با لشکر گرج و ارمن و قبیچاق یکی شده با سلطان مصاف دادند. و سلطان از لشکر گرج بعضی کشته عزیمت اخلاط کرد و محاصره کرده شهر بگرفت. بعد از آن خبر جرماغون نویان رسید که از آب آموبه گذشت.

سلطان زمستان سنه ثمان و عشرين و ستمائه (۶۲۸) در حدود ارمیه و آشنویه مقام کرد. جرماغون امیر با یماس را بالشکری انبوه بر عقب سلطان روانه کرد و سلطان قویرخان را بر سبیل یزک باز گردانیده بود تا از حال مغول تفحص کند. چون به تبریز رسید، خبر شنید [۱۶۴ - ر] که ایشان مراجعت کردند، احتیاط ناکرده باز گشت

و بشارت مراجعت داد. سلطان و جمهور امرا به عشرت و طرب مشغول گشتند. دوسه روز در سرور بودند که ناگاه نیم شبی لشکر مغول بر سر ایشان رسید و سلطان به مستی هر چه تمامتر در خواب بود. اورخان او را بیدار کرد تا روی به گریز نهاد و مغولان در لشکرگاه افتادند و هر کرا دیدند کشتند. و درخاتمت حال سلطان خلاف است: بعضی بر آنند که کُردان او را هلاک کردند به طمع اسب و سلاح، و بعضی گویند به زی^۱ اهل تصوف درآمده مسافر شد.

در روم علاء الدین کیقباد بود و در موصل بدرالدین اؤلؤ و در دیاربکر ملک مظفرالدین صاحب اربیل و در شام و مصر پسران ملک عادل بن ایوب ملک معظم و اشرف، و در فارس اتابک سعد بن زنگی بود و در سنه خمس و عشرین و ستمانه (۶۲۵) وفات یافت. در بیضا خواجه غیاث الدین که وزیر و مدبر ملک بود واقعه او را پنهان داشته انگشت زین او به قلعه سپید فرستاد و پسرش اتابک ابوبکر را از بند بیرون آورده حاضر گردانید و در خرگاه بر انداخته با امرای لشکر گفت که اتابک می فرماید که ولی العهد ابوبکر است. سلغرشاه و امرا کمر در گردن انداختند^۲ و او اتابک شد. و در کرمان براق حاجب بود. مادر سلطان غیاث الدین را بخواست و با غیاث الدین غدر کرد و او را با مادر هلاک گردانید و سر سلطان را پیش قآن فرستاد، و در خوارزم جینتمور از اقوام قراخنای به امارت آن ملک و مازندران موسوم شده بود، و آن چنان بود که به وقت استخلاص خوارزم چنگیزخان او را به راه شحنگی در خوارزم بگذاشت. در عهد او کنای قباآن چون جرماغون را به ایران می فرستاد فرمود که سروران و با سقاقان^۳ ولایات به نفس خویش به حرک^۴ (؟) روند و معاون جرماغون باشند.

جینتمور از خوارزم بر وفق فرمان روان شد به راه شهرستانه و از جوانب دیگر از قبل هر شهزاده امیری آمده بود و جرماغون نیز از قبل هر شهزاده امیری را با جینتمور نصب کرد. چون جرماغون کار خراسان مهمل گذاشته بود فنانان و اوباش هر لحظه تشویش در ولایت می انداختند. و قراجه و تغان سنقر دو امیر سلطان [۱۶۴ - پ] جلال الدین بودند، در نیشابور و آن حدود تاختن می کردند و شحنگان

۱ - م: نوی: پ: بر. متن تصحیح قیاسی است. ۲ - پ: کمر مطاوعت بستند

۳ - باسقاق واژه مغولی است به معنی مأمور محلی مالیات. ۴ - شاید: چریک

را که جورماغون در آن ولایت گذاشته بود، کشتند. جورماغون جینتمور و کلباد را جهت دفع قراجه به حدود نیشابور فرستاد و کلباد بعد از انهزام قراجه بازگشت. و چون خبر اضطراب خراسان به حضرت قاتان رسید فرمان شد تا طایر بهادر از بادغیس لشکر کشد و قراجه را دفع کند و آب درمنازل و مساکن ایشان اندازد. به موجب فرمان روان شد. در راه شنید که قراجه از کلباد منهزم گشته پناه باقله اولک^۱ سیستان داده. طایر بهادر به محاصره آن رفت و مدت دو سال تعبها کشید تا آن را مستخلص گردانید، و از سیستان ایلچی پیش جینتمور فرستاد که مصالح کار خراسان از حکم یرلیغ قاتان به من مفوض است. دست تصرف از آن کوتاه کن. جواب داد که سخن عصیان اهل خراسان دروغ بوده و به گناه قراجه چندین ولایت و رعیت را چگونه نیست توان کرد. به انهای این حال ایلچی قاتان فرستیم و بر وجهی که فرمان رسد پیش گیریم.

ایلچیان طایر بهادر به خشم بازگشتند و جورماغون نیز ایلچی فرستاد تا او و امرا باز گردند و با لشکر به وی پیوندند و کار خراسان و مازندران با طایر بهادر گذارند. جینتمور، کلباد را که از خواص بود با امرای خراسان و مازندران نامزد بندگی قاتان گردانید و در اثنای آن حال ملک بهاءالدین صعلوک به شرط آنکه او را به بندگی قاتان روانه گرداند از قلعه فرو آمد. و جینتمور از مازندران بازگشت و اکثر اهل قلاع خراسان به آوازه حال صعلوک ایل شدند، و او چون پیش جینتمور رسید به اعزاز تمام مخصوص گشت، و از مازندران اصفهید نصره الدین کبود جامه را معین گردانیدند و هر دو در صحبت کلباد متوجه حضرت قاتان گشتند در شهر سنه ثلثین و ستمانه (۶۳۰).

چون پیش از آن کسی از امرای این بلاد آنجا نرفته بود، قاتان به رسیدن ایشان شاد شد و فرمود تا طویها ساختند و ایشان را تمام بنواختند، بدان سبب جینتمور و کلباد را به انواع سیورغامیشی [۱۶۵ - ر] مخصوص گردانید، و فرمود که در این مدت که جورماغون رفته و چندین ولایت معظم مستخلص گردانیده هیچ ملک را پیش ما نفرستاد، و جینتمور با قلت عدد و مدد مثل این بندگی به تقدیم رسانید

آن را پسندیده داشتیم، و امارت خراسان و مازندران بروی مقرر گردانید. جورماغون و امرای دیگر در آن مدخل نساژند. و کلباد را در حکم شریک او کرد و اصفهید را ملکی از سرحد کبود جامه تا استرabad ارزانی داشت و ملکی اسفرااین و جوین و بیهق و جاجرم و خورند و ارغیان بر ملک بهاءالدین مقرر فرمود و هریک را پایزه زر و یرلیغ داد.

جینتمور چون به یرلیغ قآن تمکن یافت، شرف الدین را به اسم وزارت موسوم کرد و بهاءالدین محمد جوینی را به صاحب دیوانی معین گردانید و کار دیوان ضبطی و درونقی یافت، و جینتمور باز کور کوز را به رسالت به بندگی قآن فرستاد، و کلباد مانع می شد و می گفت: او اویغور است و متحرمن^۱، کارها جهت خود سازد، مصلحت نیست. جینتمور نشنید. چون آنجا رسید و قآن احوال ولایات پرسید بر وفق مزاج تقریر می کرد. قآن را ادای سخن او خوش آمد و او را به موجب دلخواه و التماس باز گردانید، و جینتمور بدان نزدیکی وفات یافت.

حکایات ددل و داد و جوانمردی او گشای قآن

قآن به محاسن اخلاق و مکارم صفات متصف بود و همواره درباره اصناف انام انعام و اکرام تمام فرموده و احیاناً ارکان دولت و اعیان حضرت بر افراط جود او انکار نمودندی، و او فرمودی که عالمیان را معین و محقق است که گیتی باهیج آفریده وفا نکرد، مقتضی خرد آن باشد که آدمی خود را با بقای نام نیک زنده دارد.

بیت

ذکر باقی را حکیمان عمر ثانی گفته اند

این ذخیره بس ترا کالباقیات الصالحات

هرگاه که در حضرت او ذکر رسوم و عادات ملوک ما تقدم رفتی و حکایات

دفاين گفتندی ، گفتی آنها که در اين باب کوشيده اند از نصاب خرد بي نصيب بوده اند ، چه ميان دفينه و خاک تفاوتی نيست ، هر دو در علم منفعت يکسانند . ما گنج خویش در زوایای دلها خواهیم نهاد [۱۶۵ - پ] و هر آنچه موجود و معد است تمامت به زیردستان و ارباب احتیاج داده ، تا نام نیکی به یادگار گذاریم .

حکایت - یاسا و یوسون^۱ مغول چنان است که در بهار و تابستان در مغولستان کسی به روز در آب ننشیند^۲ و به اوانی زر و نقره آب بربدارند ، چه به زعم ایشان این معانی موجب رعد و برق و صاعقه باشد و ایشان از آن عظیم هراسان باشند . روزی قان با جغتای بهم از شکار می آمدند . مسلمانی را دیدند که در آب غسل می کرد . جغتای فرمود تا او را بکشند . قان گفت: بیگانه است و ما ملول ، امشب او را نگاه دارند و فردا پرسیده به یاسا رسانند ، و او را به دانشمند حاجب سپرد و در خفیه فرمود تا بالشی نقره در موضع غسل او در آب انداختند و با وی گفتند که در یارغو^۳ گوید که مردی کم بضاعت ، سرمایه که داشتم در آب افتاد ، فرو رفته بودم تا بر آورم . دیگر روز در یارغو بدان عذر تمسک نمود . چون آنجا رفتند بالش در میان آب دیدند . قان فرمود که کرا یارای آن تواند بود که از یاسای بزرگ تجاوز نماید! این بیچاره از غایت عجز خود را فدای این محقر کرده است . او را ببخشید ، و فرمود تا ده بالش دیگر به وی دهند و برو حجت گرفتند تا من بعد بر چنان جسارت اقدام ننماید . بدان سبب آزادگان عالم بنده خلق او کشتند که از فراوان گنج روان بهتر است .

حکایت - از منکران دین پاک اسلام تازی زبانی به حضرت قان آمد وزانو زد که چنگیز خان را در خواب دیدم ، گفت : پسر مرا بگو تا بسیاری از مسلمانان بکشد ، چه مردمی بغایت بدند . قان دمی تفکر کرد ، گفت: با تو به کلمجی^۴ سخن گفت یا به زبان خود گفت؟ [گفت] : به زبان خود . قان پرسید که تو زبان مغولی

۱- یوسون ترکی مغولی است به معنی طرز و اسلوب . رك : خلاصه عباسی (سنگلاخ)

۲- «م» مفلوط بود ، بر پایه پ تصحیح شد . ۳- یارغو یا یرغو ، بازرسی

و محاکمه . ۴- کلمجی (کلمه + چی) یعنی مترجم و ترجمان (فرهنگ فارسی

دکتر معین به نقل از مینوی) .

می‌دانی؟ گفت: نه. فرمود که بی‌شک تو دروغ می‌گویی، چه من بیقین می‌دانم که چنگیزخان بغیر از مغولی زبانی دیگر نمی‌دانست، و اشارت کرد تا او را به یاسا رسانند.

دیگر اهل طایفو^۱ از شهرهای خنای عرضه داشتند که ما را هشت هزار بالش زر قرض است و موجب تفرقه ما خواهد بود. چه غرما مطالبت می‌نمایند، اگر فرمان شود تا [۱۶۶-ر] مواسات کنند به تدریج ادا کنیم و بکلی مستأصل نگردیم. قآن فرمود که الزام غرما به مواسات موجب خسارت ایشان باشد و اهمال سبب اضطراب رعایا. اولی آن است که از خزانه ادا کنیم، و منادی فرمود تا قرض-خواهان حاجتها بیارند و غرما حاضر گردند و وجه از خزانه بستانند، و اضعاف آنچه عرضه داشته بودند بستند.

دیگر شخصی در شکارگاه سه خربزه پیش آورد. چون از زر و جامه چیزی حاضر نبود، با مونکا خاتون گفت تا دو دانه در شاهوار که در گوش داشت به آن شخص دهد. گفتند: این درویش قدر این در دانه‌ها نداند، فردا حاضر گردد و از خزانه آنچه فرمان شود زر و جامه بستاند. فرمود: درویش را طاقت انتظار نباشد و این درها پیش ما باز آید. آن درها به درویش دادند خرم بازگشت و در بازار بفروخت. مشتری آن را با تحف دیگر روز دیگر به بندگی قآن آورد. فرمود: نگفتم که باز پیش ما آید و درویش محروم نماند. باز به مونکا خاتون داد و سیور-غامیشی فرمود.

دیگر به وقت آنکه شیراز ایل نبود، شخصی بیامد و زانو زد که صاحب عیالم و پانصد بالش زر قرض دارم و از شیراز به آوازه جود قآن آمده‌ام. فرمود که او را هزار بالش دهند. کفایت توفقی کردند و عرضه داشت که زیادت بر ملتمس او اسراف تواند بود. فرمود که بیچاره به آوازه ما از راه دور آمده است. ملتمس او به قرض و اخراجات وافی نباشد، اگر بر آن مزید نرود چنان بود که محروم باز گردد، و روا نتوان داشت. آنچه اشارت برفت بی‌تعویق بدهید تا شادان برود. دیگر روزی در بازار قراقوم^۲ می‌گذشت، نظر او در دکانی بر عتاب افتاد و

طبعش بدان مایل شد . دانشمند حاجب را فرمود تا بالشی از آن دکان عتاب خرد . او برفت و قدری عتاب آورد و ربع بالشی که اضعاف آن بود به وی داد . چون بیاورد ، فرمود که چندین عتاب را يك بالش بها کم باشد . دانشمند حاجب باقی بالش را بیرون آورد و گفت : آنچه داده ام صد بهای آن بیش است . قان او را برنجانید و فرمود که او را در همه عمر خریداری چون ماکی افتاده باشد؟ و فرمود [۱۶۶ - پ] تا ده بالش دیگر به وی دادند .

دیگر مردی پیر از بغداد بیامد و بر سر راه بنشست . چون قان برسید ، از حال او پرسید . گفت : مردی پیر و ضعیف و درویشم و ده دختر دارم و از غایت درویشی ایشان را به شوهر نمی توانم داد . فرمود : چرا از خلیفه نطلبیدی ؟ گفت : هر وقت که از خلیفه صدقه خواهم ، مرا ده دینار زر می دهد و آن به نفقه وفا نمی کند . قان فرمود تا او را هزار بالش نقره دادند . گفت : چندین بالش چگونه نفل کنم ؟ فرمود تا او را اولاغ و اسباب استعداد او جمله بدادند . پیر گفت : راهی دور وایل و یاغی بسیار برگذر ، چگونه این مال را به ولایت خود رسانم . ده مرد بدرقه از مغول فرمود ، تا او را به سلامت با آن مال به ولایت او رسانند . آن مرد در راه نماند ، اعلام حضرت کردند ، فرمود تا بالشها به بغداد برند و به خانه او سپارند و گویند : صدقه قان است تا آن دختران به شوهر دهند .

دیگر شخصی او را کلاهی آورد ؛ در مستی او را دو بست بالش زر فرمود . برات نوشتند و آلتها موقوف داشتند به توهم آنکه بکن که از سرمستی فرموده باشد . دیگر روز نظرش بر آن شخص افتاد ، برات عرضه کردند . فرمود تا سیصد کنند ، به همان سبب که در توقف داشتند ، و هر روز صد زیادت می کرد تا به ششصد رسید . آنگاه امرا و بتکچیان را بخواند و سؤال کرد که در دنیا هیچ چیز باقی خواهد ماند ابداً یا نه ؟ به اتفاق گفتند : نه . روی به صاحب یلواج آورد و فرمود : این سخن غلط است ، چه نام نیک و ذکر خوب ابداً باقی ماند ، و با بتکچیان گفت : دشمن حقیقی من شما اید که نمی خواهید که ذکر خیر و نام نیکو از من یادگار ماند و به ظن آنکه از مستی می بخشم در تعویق می اندازید و مستحق را محروم می گردانید

تا يك دو كس از شما اعتبار دیگران را جزای افعال خود نیابند فایده نخواهد داد .
[فی الجمله] ششصد بالش^۱ به آن شخص دادند .

دیگر از هندوستان جماعتی دو دندان پیل^۲ آوردند ، فرمود: ملتمس ایشان چیست ؟ گفتند: هزار بالش زر . فرمود تابدهند . اعیان حضرت انکار نموده عرضه داشتند که به محقر چیزی چندین مال چون توان داد بتخصیص چون از ولایت یاغی آمده اند ؟ ! فرمود که بامن هیچ کس یاغی نیست ، بدهید تا بروند .

دیگر رسم قاآن چنان بود که در سالی سه ماه زمستان به شکار مشغول بودی و نه ماه دیگر هر روز چون از آش فارغ شدی ، بیرون بارگاه برصندلی نشستی و انواع اجناس که در خزانه بودی خرمن نهاده به مغول و مسلمان بخشیدی ، و بسیار بودی که بزرگ هیکلان را فرمودی تا از هر جنسی که خواستی چندانکه توانستی برگرفتی . روزی یکی را از آن طایفه فرمود تا پشتۀ جامۀ خاص برگرفت . در راه تابی جامه بیفتاد . باز آمد تا بردارد ، فرمود: قدم آدمی چون از برای يك جامه رنجه شود ! و اشارت کرد تا يك بار دیگر چنانکه تواند برگذرد .

بیت

حاتم از زنده شود جود گفت را بیند

هیچ شك نیست که بردست تو ایمان آرد

اگر به ذکر این حکایات مشغول شویم ، این کتاب احتمال آن ندارد [و شمه ای بتوان گفت] .

او کتای قاآن تمامت ملک ختای را به صاحب محمود یلواج توسامیشی فرموده بود و از پیش یالینگ و قراخوجو که ولایت ایغورستان است وختن و کاشغر و المالبق و قبالبق و سمرقند و بخارا تا کنار جیحون به مسعود بیک پسر یلواج داده و از خراسان تا سرحد روم و دیار بکر به امیر کورکوز تفویض فرموده ، و جمله اموال تمامت این ولایات جمع کرده به خزانه می رسانیدند .

۱- پ : تا يك دو كس از شما مالش نگیرد . فی الجمله پانصد بالش .

۲- پ : جماعتی دندان پیل .

و قآن در شهر سنه ثمان و ثلثین و ستمائه (۶۳۸) در هوکاو بیل شبی از افراط شراب ناگه وفات یافت. و در تاریخ جهان گشای خواجه علاء الدین صاحب دیوان آورده است که در پارس بیل موافق پنجم جمادی الاخر سنه تسع و ثلثین و ستمائه (۶۳۹) وفات یافت. و قآن را طیبی بود، تاریخ وفات او را به رموز به نظم آورده و به ماوراءالنهر به دوستی فرستاده بدین نمط :

بیت

در خلط خلط فزون کرد ز هر سال فلان
روز و شب داد زمستی خبر از بی خبران
امدر ابطال مزاجش مددی کرد تمام
مشتی با دیوان و مدد باده بران
و او را در قروق بزرگ دفن کردند ، ومدت پادشاهی او سیزده سال بود .

داستان کیوک خان بن قآن بن چنگیزخان

چون او کتای قآن درگذشت، پسر مهین او کیوک خان از لشکر قبچاق فرو- نیامده بود و مونکاخاتون نیز بزودی نماند و توراکنه خاتون که مادر پسران مهین بود به لطافت حیل [۱۶۷ و پ] به کنگاج آفا و اینی ملک را در قبضه تصرف آورد و دل خویشان و امرا را به انواع تحف و هدایا صید کرد ، تا تمامت را در تحت فرمان آورد، و جیتقای^۱ و دیگر وزرا و نواب برقرار بودند و ولای اطراف برقاعده برقرار . و چون در عهد قآن از جمعی رنجیده بود و کینه در دل گرفته ، در آن وقت چون حاکمه مطلق الامر گشت، خواست که هر یک را مکافات کند ، و حاجبه ای داشت فاطمه نام که به وقت استخلاص خراسان او را از مشهد طوس اسیر آورده بودند بقایت زیرک و کافی بود و محل اعتماد و محرم اسرار خاتون ، و بزرگان اطراف او را وسیلت ساخته و مهمات ساختندی. به کنگاج او امرا و بزرگان دولت

۱- جیتقای از عیسویان ایغور و از مشاهیر ارکان دولت او کتای قآن و کیوک خان بود ، رک : جهان گشای جوینی ۱ : ۲۵۵ (فهرست) .

را که در چاغ قاآن به کارهای بزرگ منسوب بودند معزول می گردانید و طایفه جهال را به جای ایشان نصب می کرد، قصد کردند تا جغتای را که وزیر بزرگ قاآن بود بگیرند. او واقف شد و بگریخت و پیش کوتان^۱ رفت، و فاطمه عداوتی قدیمی با محمود یلواج^۲ داشت. شخصی عبدالرحمن نام را به جای او نصب کرد و قال-فورچی را بفرستاد تا یلواج را گرفته با نوکران بیاورند. یلواج به حیل از دست قال بگریخت و به کوتان پیوست. و چون امیر مسعود بیک که حاکم ممالک ترکستان بود خبر یافت به حضرت باتور رفت و قرا اغول و خواتین جغتای او رقیه خاتون و غیرها قوربو قا ایلچی^۳ را در صحبت ارغون آقا به گرفتن کورکوز^۴ به خراسان فرستاده بودند. چون کورکوز را به یاسا رسانیدند، ارغون آقا را قایم مقام او کردند و در آن بلغاق هر یک زن کسان را به جانب^۵ روانه کردند و بروات و حوالات بر آن، و از اطراف هر کس به جانبی توسل می جست مگر از جانب سیورقویتی-بیکی و پسران او که برجاده یاساق مستمر بودند و از یوسون بزرگ تجاوز نمودند، و توراکنه خاتون به اطراف ایلچیان را به استحضار شهزادگان و امرا فرستاد به قوربیلتای بزرگ.

در اثنای این حالات چون عرصه خالی بود و کیوک خدان هنوز نرسیده، برادر چنگیز خان او تچکین نویان^۶ خواست که به تغلب تخت بگیرد. بالشکری بزرگ متوجه اردوی قاآن شد و بدان سبب تمامت لشکر و الوس برآشفتنند. توراکنه خاتون ایلچی بفرستاد که ما کلبنان (؟) تو ایم و به تو مستظهر، بالشکر آمدن [۱۶۸-ر] چه وجه دارد؟ چه تمامت او الوس مضطرب گشته اند. او تچکین از آن اندیشه پشیمان

۱- کوتان پسر اوکنای قاآن بن چنگیز خان، رك : جهانگشا ۱ : ۲۶۴ (فهرست)

۲- محمود یلواج، حاکم ممالک ختای چین شمالی در عهد اوکنای قاآن بود، رك :

جهانگشا ۱ : ۸۴ و ۹۰ و ۱۵۴ (حاشیه) و ۱۹۹. ۳- در جهانگشا (۱ : ۱۹۸)

د قوربقای ایلچی، ضبط شده. ۴- کورکوز از بزرگان ایفور و والی خراسان از

جانب اوکنای قاآن بود، رك : جهانگشا ۱ : ۱۹۹ و ۲۶۵. ۵- پ : به جوانب.

۶- در جهانگشا (۱ : ۱۴۵) او تچکین ضبط شده، در حاشیه همان صفحه چنین آمده :

د در جامع التواریخ همه جا به لفظ او تچکین مذکور است و گوید : او تچکین یعنی خداوند

آتش و یورت، و پسر کوچکین را او تچکین گویند. جامع التواریخ طبع برزین، ۲ : ۴۹۷.

شد و به علت تعزیت دادن تمسک نمود، و در آن میانه خبر نزول کیوک خان به اردوی خویش به کنسار ابل^۱ رسید. ندامت او تحکین زیادت شد و به یورت خویش مراجعت نمود. فی الجمله قرب سه سال تخت به حسب امر توراکنه خاتون بود به سبب عدم قوریلتنای، چه حضور اجتماع شهزادگان اتفاق نمی افتاد.

کیوک خان در مورین بیل موافق ربیع الاخر سنه ثلث و اربعین و ستمائه (۶۴۳) بر تخت قانی نشست و بعد از سه ماه توراکنه خاتون نماند، و فاطمه خاتون را به علت سحر که جهت کونان کرده و کوتان برادر را خبر داده و مرده، منافذ زیر و بالای او بدوختند و در نمد پیچیده در آب انداختند، و قرا اغول قایم مقام جفتای شده بود و ییسومنکور که فرزند صلیبی بود مدخل نمی داد. کیوک خان فرمود که با وجود فرزند نزاده چگونه وارث باشد و جای جفتای به ییسومنکو مقرر داشت، و جیتقای را نواخته منصب وزارت فرمود و عبدالرحمن را به یاسا رسانید، و قداق اتابک ری عیسوی بود، دین نصاری قوت گرفت و هیچ مسلمان را یارای آن نبود که با ایشان بلند سخن گوید.

و کیوک خان را سه پسر بود: خواجه اغول^۲ و ناقو، هردو را مادر قیمش-خاتون^۳ بود، و ناقو را پسری بود جابات نام. در وقتی که براق به ایران زمین آمد قایدو این جابات را با هزار مرد به مدد او فرستاد، و هوقو مادر او قوی پای بود و او را پسر زاده توکنه نام هست و پدر او را هم توکنه نام بوده که باجات و پسر قایدو که پادشاه آن اولوس بود تاجامیشی می کرد و قایدو پسر قاشی پسر اوکنای قاتان بود و کیوک خان بعد از آن لشکرها را به جوانب و اطراف نامزدوروانه گردانید و خود متوجه بلاد غربی شد. چون به حدود سمرقند رسید وفات یافت، و مدت پادشاهی او قریب یک سال بود.

۱- جهاننگشا (۱ : ۳۱) : ایمیل . ۲- در جهاننگشا « اغول غایمش خاتون ،

زن کیوک خان ضبط شده ، و غایمش همان است که در اینجا (چندکلمه بعد) قیمش خاتون درج شده . رک : فهرست جهاننگشا ، ج ۱ ، ص ۲۴۹ . ۳- رک : حاشیه قبلی .

تاریخ خلفا و سلاطین و اتابکان که معاصران او بوده‌اند

در بغداد المستعصم بالله خلیفه بود، و در روم سلطان رکن الدین، و در مصر بدرالدین لؤلؤ، و در مصر ملک صالح نجم الدین ایوب الکامل، و در دیار بکر سید تاج الدین محمد صلابه [۱۶۸ - پ] و در کرمان سلطان رکن الدین و در فارس اتابک مظفر الدین ابوبکر بن سعد بن زنگی.

طایفه دوم - جوجی خان بن چنگیز خان و فرزندان او

چنگیز خان تمامت ولایات و اولوس که در حدود اردیش و کوههای النای بود، به جوجی خان توسامیشی فرمود و یرلیغ نافذ گردانید که ولایات دشت قیچاق و ممالکی که در آن جوانب است مستخلص گردانیده در تصرف آورد، و جوجی-خان پیش از چنگیز خان وفات یافت و او را چهارده پسر بود، پسران: آورده، باتو، برکه^۱، برکهجار، شیبان^۲، تنکقوت، بووال^۳، جیلاوقون: شینکقور (؟)، جیبای، محمد (؟)، اودور، توقاتیمور، سینکرم^۴. آورده از خاتون بزرگ سورقان-نام از قنقرات بوده و از لشکریهای جوجی خان یک نیمه دست چپ او داشته و یک نیمه دست راست باتو. و آورده راهفت پسر بود: سرتافای، قولی، قورمیشی، قونک، قیوان، جورماقای، قویوقنو، هولاکو. بعد از آورده، قونک، قیوان

۱- برکه یا برکا پسر توش بن چنگیز، دك جهانگشا: ۲۵۱.

۲- شیبان یا شیبقان پسر توشی (جوجی) بن چنگیز، دك: جهانگشا: ۲۶۰.

۳- م: پروال، جهانگشا (۱: ۲۵۲): بووال و بوقال. ۴- پ: سنیكوم.

اولوس دانسته^۱ و در این عهد پسر قونجی پسر سرتاقبای پسر آورده ، پادشاه آن اولوس است . باتو از او کی قوجین خاتون در وجود آمده ، دختر ایلجی نویان از قنغات ، و او را صاین خان می گفتند ، عظیم معتبر بوده به جای جوجی خان پادشاه شد و عمری تمام یافت . چون پسران چهار گانه چنگیز خان نمایندند ، آقای جمله نبیرگان او بود . و او را چهار پسر بود : سرتاق ، اولاقجی ، ابوکان ، نوقان . و باتو در سنهٔ خمسین و ستمائه (۶۵۰) به کنار آب اتیل^۲ وفات یافت و مدت عمرش چهل و هشت سال بود .

سرتاق از حکم یرلیغ منکو خان قایم مقام پدر شد و در راه نمازند . اولاقجی بعد از یرلیغ منکو خان قایم مقام شد و بزودی وفات یافت . بعد از آن بر که قایم - مقام باتو شد در سنهٔ اثنین و خمسین و ستمائه (۶۵۲) ، و در شوال سنهٔ ستین و ستمائه (۶۶۰) با هولاکو خان مصاف داد و در سنهٔ خمس و ستین و ستمائه (۶۶۵) در حدود شروان با ابا قاقان مصاف داده مراجعت نمود و از درین گذشته به نزدیک آب ترک^۳ وفات یافت . مونکا تمور پسر توقان پسر باتو قایم مقام شد و او نیز چند نوبت با ابا قاقان مصاف داد و عاقبة الامر مصالحت کردند تا در عهد ارغون خان رمضان سنهٔ سبع و ثمانین و ستمائه (۶۸۷) باز لشکری گران [۱۶۹ -] از آن ایشان بیامد مقدم ایشان تما توقتا و نوقای ، و با ارغون خان مصاف دادند و از مقدمان لشکر ایشان بولورتای را با بسیاری بکشتند و باقیان منهزم باز گشتند ، و از آن وقت باز گرد منازعت نگردیدند . و منکو تیمور در سنهٔ احدی و ثمانین و ستمائه (۶۸۱) وفات یافت ، و مدت پادشاهی او شانزده^۴ سال بود .

تودامنکو بعد از برادر پادشاه شد . بعد از آن پسران منکو تیمور ، آلفو و طغربک و پسران داربر پسر نوقان توله بوقا و کونجک ، تودامنکو را به علت آنکه دیوانه است معزول کردند و خویشان به مشارکت پنج سال پادشاهی کردند و قونوقبای پسر منکو تیمور را مقید کردند ، از ایشان بگریخت و پناه به بلخنجی پسر کوجو پسر بر کجار برد و نزد نوقای پسر یاقار پسر قرول پیغام فرستاد که عم زادگان

۱- عبارت مبهم است . ۲- این کلمه به صوت ایتیل در جهانگشا

(۲۲۲ : ۱) آمده ، و همان رود ولکاست . ۳- ظاهراً رودخانهٔ ترک است .

۴- پ : شانزده .

قصد خونم می‌کنند و تو آقایی، به تو التجا می‌آرم. نوقای از سر عبرت اظهار تمارض کرده روان شد و به هر هزاره و امیری که می‌رسید ایشان را استمات می‌داد و می‌گفت: گاه پیری درمی‌آید، ترك جدل و فتنه کرده‌ام با هیچ کس سرگفتار و اندیشه کارزار ندارم، لیکن مرا از صابن خان پرلیغ است که در اروق و اولوس او اگر کسی بیراهی کند و اولوس را پریشان دارد، آن سخن را پرسیده، دل‌های ایشان را با یکدیگر موافقت دهم. هزاره‌ها تمامت به این سخن مطیع او شدند. چون نزدیک پسران مذکور رسید، خود را بیمار ساخته خون تازه می‌آشامید و به قی از گلو بر می‌انداخت، و در خفیه پیغام نزد بوقنا فرستاد که می‌باید که مستعد باشی و با لشکری که دست دهد بیایی. مادر قوله بوقنا آوازه کوتاه دستی و کم طمعی نوقای شنیده و آنکه خون از گلو بر می‌اندازد، پسران را الزام کرد که هرچه زودتر صحبت آن پیرضعیف را دریابید.

پسران به رسم عیادت پیش نوقا آمدند. او به طریق نصیحت با ایشان گفت: ای فرزندان، پدران شما را خدمت کرده‌ام، از این روی شما را سخن بی‌غرض من شنیده نیست تا مخالفت شما را به موافقت مبدل گردانم، صلاح شما در صلح است. قوریلتهای سازید تا شما را صلح دهم و دم بدم خون فسرده از گلو بر انداخت تا ناگاه بوقنای با لشکری در رسید و آن شهزادگان برفور هلاک کرد و نوقای هم در زمان بازگشت و از آب اتیل گذشته روی به پورت خود نهاد. [۱۶۹ - پ]

و توقنای پادشاه شد و او از اولجا خاتون دختر کلمیش آقا خواهر منکوخان که خاتون سالجیدای گورکان بود در وجود آمده بود. چون در پادشاهی متمکن شد به کرات نوقای را طلب داشت اجابت ننمود و پدر و مادر بوقنای سالجیدای گورکان از قوم قنقرات دختر نوقای قیاق نام را به جهت پسر خود با یلاق نام که از خاتون مذکوره بود بخواست. توقای اجابت نمود و بداد، و بعد از چندگاه قیاق خاتون مسلمان شد. با یلاق جهت آنکه او بغور بود، نمی‌ساخت. میان ایشان منازعت خاست و ایشان قیاق را خوار می‌داشتند. او پدر و مادر و برادران اعلام کرد. توقای بغایت برنجید، بدان سبب میان توقای و بوقنای به جهت سالجیدای مخاصمت افتاد و لشکرها کشیدند و مصاف دادند، و توقای شکسته شد، و امیری اروس نام

اورا گرفته پیش بوقنای می برد . در راه بمرد و بوقنای مظفر با اردوی خود مراجعت نمود . و توقنای را سه پسر بود : توکل یوقا ، ایل یسار ، بیروس . و مدت پادشاهی او بیست و سه سال بود . و این زمان که شهور سنه سبع عشر و سیمائة (۷۱۷) هجری است اوزبک پسر طغر بک پسر منکوتمور پادشاه آن اولوس است پادشاهی عادل مسلمان ، والله الباقی .

طایفه صیو^۴

جغتای پسر چنگیزخان و خواتین و فرزندان

جغتای خان را دو خاتون معتبر بود : ییسولون^۱ خاتون دختر قیانویان پسر داریتای پادشاه اقوام قنقرات ، و ترکان خاتون خواهر ییسولون که بعد از او را بخواست ، و او را هشت پسر بود : موجی بیه ، موآتوکان^۲ ، ییسونکان^۳ ، بلیکسی ، بایجو ، بایدار ، قداقی ، ساریان ، و موجی بیه را دو پسر بود : تگودار ، احمد نکودار آن است با هولاکو خان اینجا آمد و در عهد اباخان باغی شد و شبرامون نویان در پیشه گرجستان او را بگرفت و به بندگی آورد . اباخان او را بیخشید و مدتی تنها می گردید تا وفات یافت ، و احمد در جنگ براق کشته شد . و موآتوکان از ییسولون خاتون بود ، به وقت آنکه چنگیزخان به محاصره قلعه بامیان مشغول بود ، او را از قلعه تیر زدند و نماند ، و او را چهار پسر بود : بایجو ، قرا هولاکو ، ییسون ، قرا بوری . جغتای بن هلاکو به جای پدرش موآتوکان ولی عهد گردانیده [۱۷۰ - ر] بود . خاتونش اورغنه خاتون^۴ بود ، مبارکشاه از وی زاد .

-
- ۱- در جهانگشای جوینی (۱ : ۲۲۸ و ۲۲۹) یسلون ضبط شده ، و در جامع التواریخ مطابق متن کتاب حاضر است (طبع بلاشه م ۱۵۴ به نقل حاشیه جهانکشا ۱ : ۲۲۸) .
 - ۲- جهانکشا (۱ : ۲۳۰) : ماتیکان . ۳- در جهانکشا به صورت « ییسو » آمده
 - ۴- در جهانکشا (۱ : ۲۳۰) اورقنه خاتون ضبط شده . (۲۶۹) .

و چون قراھولاکو نماند، القو پسر بایدار که عم زاده او بود به حکم یرلیغ اریق بوکا، پادشاه اولوس جغتای شد و اورغنه خاتون را بخواست و بعد از مدتی نماند، و مبارکشاه به جای پدر نشست، و بیسون را سه پسر بود: مومن، براق، یسار. براق به حکم قوبیلای قان بیامد و مبارکشاه را در کنار آورد و به جایی رسانید که او را مقدم بارسجیان خود کرد و پادشاه شد و تا این زمان دوالحای (؟) پدرش براق پادشاه آن اولوس بود. و بایجو را پسری بود قودان نام، و او را دختری بیسونجین نام، او را به قتلغ تیمور گورکان پسر قراطایجو پسر قونای که دالوجی چنگیزخان بود از قوم قنقرات [دادند]، و ایلپورمش خاتون مادر شهزادگان بسطام و بایزید پسران سلطان محمد اولجایتو خان طیب الله ثراه از وی در وجود آمده بود و در قبه عالیہ سلطانیہ مدفون است.

طایفه چهارم

تولوی خان بن چنگیزخان و خواتین و فرزندان او

تولوی خان را یکہ نویان و بالغ نویان لقب بوده، و او را ده پسر بود: منکو خان، قوبیلای قان، هولاکو خان، اریق بوکا^۱، جوریکہ، قوتورقنو، بوچک^۲، موکہ، سیوکنای، سیوکی.

چنگیزخان تولوی خان را نوکر خواندی و اردوها و اموال و خزاین و ایراخته^۳ (؟) و اسرا و لشکر خاص چنگیزخان جمله بدو تعلق داشته اند و به شجاعت و بهادری و رأی و تدبیر نظیر نداشت و پدرش جهت او هم در کودکی دختر

۱- رك : جامع التواریخ، چاپ برزین، ج ۱ ص ۱۲۷ و طبع بلوشه، ص ۱۹۹ -

۲۰۵، به نقل جهانگشای جونی، ۱ : ۸۵ (حاشیه) و ۱ : ۲۱۱. ۲- رك : جهانگشای

جونی، ۱ : ۲۲۴. ۳- پ : یراحنه.

چاکمبو^۱ برادر اونك خان پادشاه اقوام کرایت خواسته بود، نام او سیور قوقیتی-بیکی^۲، و بزرگترین و محبوبترین خواتین او بود، مادر چهار پسر معتبر که به منزلت چهار رکن مملکت بود.

و تولوی خان اکثر ممالك ختای را فتح کرد. و چنان تفریر کرده اند که چون قآن رنجور شد و به حالت نزع رسید، تولوی خان بر بالین او آمد و قانات^۳ چنانکه عادت ایشان است افسون خوانده بودند و رنج او را به آب درکاسه چوبین شسته. تولوی خان از فرط محبتی که با برادر داشت آن کاسه را برگرفت و به نیازی تمام گفت: ای خدای جاوید، تو می‌دانی که اگر گناه است من بیشتر کرده ام چه در فتح ولایات خلائی را بی‌جان گردانیدم و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کرده گریانیدم [۱۷۰ - پ] و اگر به جهت خوبی و هنرمندی او کنای قان را می‌بری من خویتر و هنرمندترم، او را ببخش و مرا به عوض او ببر. این سخنان گفته، آن آب را بخورد. قآن شفا یافت و او اجازت خواسته روان شد و بعد از چند روز درشهور ثمان و عشرين و ستمائه (۶۲۸) رنجور شد و وفات یافت.

داستان منکوخان بن تولوی خان و خواتین و فرزندان او

منکوخان از سیور قوقیتی بیکی بود و خاتون بزرگ او قور قوقیتی خاتون بود و ازو دو پسر داشت: القو، اورنك تاش.

۱- م: جامکبو، متن از جهانگشای جوینی ۱: ۸۴ (حاشیه).

۲- این نام به صورتهای سرقوتی، سرقوتی، سرقوتیتی نیز آمده، دك: فهرست

جهانگشا، ج ۱. م: قامان، پ: قاهان. قام واژه مغولی است به معنی کشیش

مغولی و ساحر و جادوگر، که به سیاق عربی به «ات» جمع بسته شده است. دك: فرهنگ

فارسی دكتر معین.

حکایت - چون کیوک خان نماند، دیگر باره اضطراب در امور مملکت راه یافت و مصالح ممالک را خاتون او اوغول قیماش با ارکان دولت می ساخت، و پیش از آن چون تولوی خان وفات یافت او کنای قان سیور قوقیتی بیکی را [که] عاقله جهان بود، فرمود تا مصالح اولوس و تدبیر لشکر برای او مفوض باشد. چون باتو به وقت واقعه کیوک خان به درد پای مبتلا بود از راه آقایی به همه جانب ایلچیان فرستاد که تمامت پسران بیایند و قوریلنای ساخته یکی را که مستعد باشد و مصلحت دانیم بر تخت نشانیم. فرزندان او کنای قان و کیوک خان و جغتای تهر نمودند و گفتند که یورت اصلی و تختگاه چنگیز خان اونان و کلوران^۱ است، بر ما واجب نیست به دشت قبچاق رفتن. سیور قوقیتی بیکی، منکو خان را گفت: چون پسران خلاف آقا کردند و پیش او نرفتند تو با برادران برو و عیادت او به تقدیم رسان. بر وفق اشارت مادر متوجه باتو شد. چون آنجا رسید و به شرایط خدمت قیام نمود باتو او را اختیار کرد، تا برادران او آورده و شبیان و برکه، و از شهزادگان دست راست قرا هولاکو از فرزندان جغتای گرفتند و با دیگر شهزادگان قوریلنای کردند به طالعی مسعود در قاقائیل واقع در ذوالقعدة سنة ثمان و اربعین و ستمائه (۶۴۸). منکو خان را در حدود قراقوم که تختگاه چنگیز خان بود بر تخت قانی نشاندند و او برادران خویش، قوبیلای را به جای ننکیاس^۲ فرستاد و هولاکو خان را به ایران زمین روانه گردانید و اریق بوکا را بر سراردوها بگذاشت و مادرش سیور-قوقیتی بیکی هر چند تابع [۱۷۱-ر] ملت عیسوی بود در اظهار شعار شرع مصطفوی بغایت کوشیدی و صدقه و عطا در حق ایمه و مشایخ اسلام میذول داشتی، چنانکه یک هزار بالش نقره بداد تا در بخارا به جهت شیخ المشایخ سیف الدین با خورزی رحمة الله علیه خانقاهی ساختند، و بفرمود تا دیوها خریدند و بر آن وقف کرد و در ذوالحجة سنة تسع و اربعین و ستمائه (۶۴۹) وفات یافت.

و در سنة اربعین و ستمائه (۶۴۰) شیخ سعد الدین محمد بن ابی المفاخر المؤید بن ابی بکر بن ابی الحسن محمد بن ابی الفتح عمر بن ابی الحسن علی بن محمد بن

۱- در جهانگشا (۱: ۱۴۵) کلران ضبط شده. و «اونان» دیده نشد.

۲- مغولان ماچین (چین بزرگ) را ننکیاس گویند (بلوشه به نقل علامه قزوینی در

جهانگشای جونی ۱: ۱۸۶ حاشیه).

حمویة بن محمد الحموی وفات یافت و در سنه ثمان و خمسين و ستمائه (۶۵۸) شیخ سیف الدین ابوالمعالی سعید بن المطهر بن سعید بن علی الباخری وفات یافت .

حکایت غدر اندیشیدن شهزادگان

چون منکوخان پادشاه شد ، منتظر وصول دیگر شهزادگان می بود و هیچ آفریده را تصور نه که یاسای قدیم تغییر و تبدیل پذیرد ، جانب احتیاط مهمل می ماند . شیرامون پسر کوچو^۱ پسر او کنتای قان و ناقو پسر کیوک خان و توقوق^۲ پسر قراجار پسر قان با یکدیگر نزدیک رسیدند و با ایشان گردونهای بسیار پرسلاح ، و در دل مکر و غدر اندیشیده . از اتفاقات حسنه ، که دولت عبارت از آن است ، جانورداری کسک نام قنقلی از قوشچیان منکوخان را شتری ضایع شده بود و در طلب آن می - گردید . در میان آن لشکر افتاد ، گردونهای بی شمار دید . در راه به کودکی رسید ، پیش گردونی شکسته نشسته . کودک پنداشت که سواری از آن ایشان است در اصلاح گردون ازو یاری خواست . کسک پیاده شد تا مدد او کند ، نظر او بر اسلحه و آلات حرب افتاد که در گردون تعبیه کرده بود . از کودک پرسید که این چیست ؟ گفت : سلاح است که در دیگر گردونهاست . کسک دریافت و سه روزه راه به یک روز براند و بی اجازت ناگاه در بارگاه آمد و گفت : به لهور طارب مشغول شده اید و مخالفان به قصد شما برخاسته ! و آنچه دیده بود تقریر کرد . منکوخان امیر مانکسار نوین^۳ را با سه هزار سوار بفرستاد . شیرامون از آن لشکر و اغروق با پانصد سوار می آمد . چون مانکسار^۴ به ایشان رسید گفت : از شما نقل کرده اند که به دل بد می آید و به سمع مبارک قان [۱۷۱-ب] رسیده ، اگر این خلاف است بی تفکر و تردد روی به درگاه نهید و الا فرمان است که شمارا گرفته آنجا بریم . ایشان انکار آن معنی کردند و گفتند : به دل راست می آییم ، و با سواری چند معدود روی به حضرت نهادند . چون به نزدیک رسیدند ، بیشتر نوکران ایشان را سلاح باز گرفته بازداشتند و فرمان شد که

۱- جهانگشا (۱: ۲۰۶) : شیرامون پسر کوچو . ۲- پ : قرهوق .

۳- م : یانکسار ، پ : منکاسر . جهانگشای جوینی (۱ : ۳۷) : منکسار نوین .

بعضی از امرا و شهزادگان نه نه (۹) تکشمشی^۱ کرده در اردو رفتند و سه روز به طوی مشغول بودند و از ایشان هیچ سخن نپرسیدند. چهارم روز چون به دربارگاه آمدند فرمان شد که هر نوکری که با ایشان است تمام هزاره و صد با اجاور^۲ خود روند، چنانکه اگر شب را یکی اینجا مانده باشند او را به یاسا رسانند. بر موجب فرمان تمامت بر رفتند و شهزادگان تنها ماندند و جهت محافظت ایشان لشکری معین شد.

حکایت حاضر شدن منکو خان در اردوی چنگیز خان و یارغوی شهزادگان

دیگر روز منکو خان در اردوی چنگیز خان بر صندلی نشست و به نفس خویش شیرامون و دیگر شهزادگان را یارغو داشت و از آن حال پرسید، انکار کردند. شیرامون بابای کردند (۹) را حاضر کرد و ازو پرسید، منکر گشت. فرمود تا به چوب بپرسند، مقر آمد و گفت: پسران خبر ندارند و اما امرا کنکاج کرده بودیم، و خود بر شمشیر زد و بمرد. روز دیگر جماعت نوینان را ایلچیتای نویان و ترمال^۳ و جیکی و قلجای و سرغان و طوقان و میسور با شهزادگان مانکسار یارغوجی را فرمود تا بنشستند و یارغو داشتند چند روز، عاقبة الامر در مخالفت ایشان خلاف نماند و جمله به گناه اقرار کردند. منکو خان خواست تا عفو فرماید نوینان مصلحت ندیدند. فرمود تا تمامت را مقید و محبوس گردانیدند و يك چندی در کار ایشان تأمل می فرمود.

روزی در بارگاه بر تخت نشسته بود، امرا و ارکان دولت را فرمود تا هریک در حق مجرم بلیکی بگویند. هر کس سخنی بگفت و در دلش جای گیر نیامد. محمود یلواج در آخر مجلس ایستاده بود، فرمود که ابرکان^۴ چرا چیزی نگفت؟ گفت: در خدمت پادشاه اگر گوش باشند بهتر، لیکن يك حکایت دارم اگر فرمان شود بگویم. فرمود: [۱۷۲ - ر] که بگوی. گفت: در وقتی که اسکندر اکثر ممالك عالم را مسخر گردانید، خواست تا به جانب هندوستان رود، امرا و اعیان مملکت

۱- تکشمش یعنی پیشکش گذراندن در خدمت سلاطین (خلاصه عباسی، سنگلاخ).

۲- پ: جاور. در خلاصه عباسی آمده: چاودور به معنی صاحب ناموس و نام طایفه ای از ترکمانان، نام پسر کیوک خان نیز هست.

۳- شاید «تربای» باشد.

۴- چنین است در «م». پ: فرمود که آن.

او پای از جاده مطاوعت و متابعت او بیرون نهادند و هر يك دم استقلال زدند . اسکندر فروماند ؛ رسولی پیش وزیر خود ارسطاطالیس فرستاد و حال باز نمود ، و پرسید که در این باب تدبیر چیست ؟ ارسطو با رسول بهم به باغی در آمد و فرمود تا درختان بزرگ را برمی کنند و نهالهای کوچک ضعیف را به جای آن می نشانند و جواب رسول نمی گفت . رسول چون ملول گشت با پیش اسکندر رفت و گفت : هیچ جواب نداد . اسکندر پرسید که چه دیدی ازو ؟ گفت : به باغی در آمد و درختان بزرگ را برمی کنند و شاخهای کوچک به جای آن می نشانند . اسکندر گفت : جواب گفته است ، تو فهم نکرده ای ! امرای متسلط مغلب را هلاک کرد و فرزندان ایشان را به جای ایشان نصب کرد . منکوخان را این سخن بغایت خوش آمد و دانست که آن جماعت را مقهور می باید داشت . مجموع هفتاد و هفت نفر بودند . تمامت را به یاسا رساند . از آن جماعت دو پسر ایلچینای را سنگ در دهان کوفتند تا بمردند و پدر ایشان را به خدمت باتو فرستاد تا به پسران ملحق شد و یسوبوقا^۱ و خاتون او طوقاشی و بوری نیز در رسیدند . بوری را در صحبت ایلچیان به خدمت با تو فرستاد تا بعد از ثبوت گناه او را به یاسا رسانیدند و طوقاشی خاتون را قراولاکو بارغو داشت . یسوبوقا فرمود تا اعضای او را به لگد بکوفتند و قداق نویان به وقت روانه شدن شیرامون و باتومی دانست که منهج فتنه او بوده ، روی در کشید تا موکلان حضرت در رسیدند و گفتند : یاران همه رفتند ، کنون نوبت تست ، و به حضرت آوردند و به یاسا رسانیدند .

فی الجمله از آن وقت باز اختلاف در میان مغول ظاهر شد و چون اندیشه حال شیریران از پیش خاطرش برخاست ، حسن اخلاق او چنان تقاضا کرد که رعایت جانب قرابت و عشایر کند ، فرمود تا شیرامون و ناقو و جغان نویان^۲ مصاحب قوبیلای به جانب ختای روند و شهزادگان و امرا هر يك [۱۷۲- ب] نواخته به انواع مکرمت با جایگاه خود رفتند و منکوخان در لوثیل موافق محرم سنه اربع و خمسين و ستمائه (۶۵۴) با شصت تومان لشکر عزیمت ختای کرد و از آن نواحی شهرها و قلمه های

۱- ظاهراً هموست که در جهانگشا به صورت یسوبوقه پسر ماتیکان بن جغتای ضبط

شده (۲۶۸: ۱) . ۲- جغان نویان یا جغان نوین از امرای کیوک خان بود (جهانگشا

بسیار بگرفت و در آن چریک بیمار شد و در موغابیل موافق محرم سنهٔ خمس و خمسين و ستمائه (۶۵۵) در پای قلعهٔ بزرگ که آن را دولی شانک گویند وفات یافت و اسونای اغول قیدهای نویان^۱ را بر سر لشکر بگذاشت و صندوق^۲ پدر را برداشت و به اردوها آورد و در موضع بولقان قالدون؟ که آن را یکه قروق گویند در جنب چنگیزخان دفن کردند، و مدت پادشاهی او شش سال و دوماه بود.

تاریخ خلفا و سلاطین و ملوک و اتابکان گه معاصر منگو خان بوده اند

در بغداد المستعصم بالله بود و در روم سلطان عزالدین کیکاوس بود و در خراسان امیر ارغون آقا و در موصل بدرالدین لؤلؤ، و در مصر ملک صالح نجم الدین ایوب بن الکامل سلطان بود وفات یافت و پسرش ملک معظم تورانشاه در سنهٔ ثمان و اربعین و ستمائه (۶۴۸) قایم مقام شد و در سنهٔ اثنتین و خمسين و ستمائه (۶۵۲) ایلب ترکمان بر مصر مستولی شد و امیر اقطای جامه دار را بکشت، و در کرمان سلطان قطب الدین بود و در فارس اتابک مظفر الدین ابوبکر سعد [بن زنگی] بود.

داستان قوبیلای قان بن تولوی خان بن چنگیزخان و خواتین و فرزندان او

قوبیلای قان را یازده پسر بود: دورجی، جیمکیم، مینکفان، یوبتوغان، این چهار پسر از جابون خاتون^۳ دختر ایلچی نویان از قنغرات بودند و پنجم قوریدای از قوروقچین خاتون دختر قود، و برادر پادشاه مرکیت بوقیا بیکی بوده، ششم هوکاجو و ایاجی و اغروقچی و کوکجو و فوقوقیتمور و نوقان، این شش پسر از خاتون

۱- شاید «دقاق نویان» باشد، رک: جهانکشا (۱: ۲۶۳).

۲- مراد تابوت

۳- پ: از خاتون بزرگ خاتو خاتو؟

دیگر بوده اند .

چون منکوخان وفات یافت اریق بوکا دل دگرگون کرد، و جماعتی شهزادگان و امرا که با او متفق بودند در موضع بایلاق و التای او را بر تخت قانی نشاندند، و امرا و شهزادگان که در خدمت قوبیلای بودند چون این خبر بشنیدند تمامت متفق گشته در بیحین تیل موافق سنه ثمان و خمسین و ستمائه [۱۷۳-] ر در میان فصل تابستان در شهر مینکفو، قوبیلای قان را بر تخت پادشاهی نشاندند و او در آن وقت چهل و شش ساله بود و در میان ایشان تلغاق افتاد و در آن تابستان ایلچیان بسیار پیش یکدیگر فرستادند و موافقت صورت نبست . بعد از آن آوازه در انداختند که هولاکو خان جو مفر و قراجار پسر آورده را با چند شهزاده دیگر لشکر داد و به جنگ فرستاد . متقلای لشکر قان یسونکه و تارین قدان بودند، در زمین با سنگی مصاف دادند و لشکر اریق بوکا بشکست . جو مفر و قراجار با معدودی چند بگریختند . اریق بوکا و لشکر او بترسیدند و منهزم گشته پراکنده شدند و به ولایت قرقیو درآمدند و مأکول و مشروب آن ولایت از ختای بود . قوبیلای قان منع فرمود . در آنجا قحط شد . اریق بوکا فروماند که مصلحت در آن است که الفو پسر بایدار پسر جغتای که ملازم است و راه و یوسون^۱ هرکاری دانسته، برود در تخت جد خویش، و اولوس را بداند و ما را به آزوق مدد فرستد، او را نواخته روانه گردانید .

حکایت -- الفو چون به ولایت ترکستان رسید. صد و پنجاه هزار سوار بروی جمع شده بودند . اورغنه خاتون که حاکم اولوس جغتای بود متوجه حضرت شد. الفو یکی اغول را با پنج هزار سوار و او جاجار و سلیمان بیک پسر حبش عمیل از ساجبان و آبشقا نام از یارغوچیان به سمرقند و بخارا و ولایات ماوراءالنهر فرستاد تا سرحداتی آن طرف را محافظت نمایند و اجرای احکام الفو کنند . ایشان چون بدان حدود رسیدند تمامت متعلقان و نوکران بوکای را به قتل آوردند تا غایتی که شیخ زاده اسلام، جلال الدین پسر شیخ الاسلام سیف الدین باخرزی را نیز بدان علت شهید کردند و تمامت اموال آن جماعت برداشتند و بعضی از نفایس پیش سکی- اغول فرستادند و او جاجار به خوارزم رفت . در اثنای این حال ایلچیان اریق بوکا

۱- یوسون واژه ترکی است به معنی طرد و اسلوب . رک : سنگلاخ .

مقدم ایشان بوریبا بتکچی و سادی پسر بشموت ایرمالون برسیدند و حکم یرلیغ رسانیدند که اموال و اسب و سلاح بیرون کنند، و به اندک زمانی بسیار مال حاصل کردند. الفو در آن مال طمع کرده، گرد بهانه‌ها می‌گشت و ایشان را موقوف می‌داشت، [۱۷۳ - پ] تا روزی به الفو رسانیدند که ایشان گفتند که ما این مالها را به حکم یرلیغ اریق‌بوکا حاصل کرده‌ایم. الفو را در آن چه مصلحت است؟ او از سر غضب فرمود تا ایشان را بگرفتند و آن مالها را بستند. امرای او گفتند: چون بر چنین حرکت اقدام نمودی، هر آینه جانب اریق‌بوکا از دست رفت، مصلحت در آن است که چون با او یاغی شدیم قآن را کوچ دهیم. بر این جملت متفق شدند و آن ایلچیان را هلاک کرد.

اریق‌بوکا چون این حال بشنید عظیم بر آشفت و قاصد الفو گشت. والفو منقلای او را بشکست، راستونیای که کجیکه اریق‌بوکا بود، الفو را منهزم گردانید، و در سنه اثنین و ستین و ستمائه (۶۶۲) جومفر را اندک عارضه‌ای طاری شد و اجازت خواسته ازو جدا گشت و اریق‌بوکا اولوس قآن را بی‌گناه می‌گشت، امرا ازو متفر شدند. الفو چون برضعف حال اریق‌بوکا واقف شد قصد او کرد. اریق‌بوکا اورغنه خاتون را در صحبت مسعود بیک باز گردانید و پیش الفو فرستاد. الفو او را بخواست و جهت رعایت خاطر او مسعود بیک را نواخت و صاحب دیوان ممالک خویش گردانید و به سمرقند و بخارا فرستاد، و الفو بعد از يك سال وفات یافت و اورغنه خاتون به اتفاق امرا و وزرا پسر خود مبارکشاه را به جای الفو بنشاند و آخر الامر اریق‌بوکا چون امرا و لشکر ازو برگردیدند در قولیه ییل موافق سنه اثنین و ستین و ستمائه (۶۶۲) از سر عجز و اضطراب روی به بندگی قآن نهاد.

چون به اردو رسید، حکم رفت تا او را از خوف بسیار در آرند در حضرت قآن اعتراف جرایم را که موجب آن اغراه ارباب اغراض بود، اعتراف کرد. و فور معدلت جبلی مانع شد که برادر را آسیبی رساند بر وی بیخشود و بعد از یارغوده امیر از امرای اریق‌بوکا را به یاسارسانید و بعد از آن در بارسئیل موافق سنه اربع و ستین و ستمائه (۶۶۲) اریق‌بوکا وفات یافت و قوبیلای در پهلوی شهر خان‌بالیق که به ختایی چونکدو خوانند شهری بنا نهاد، نام آن داید، و دور آن

شهر هفده فرسنگ، و این زمان در غایت معموری است. و قویلی قآن بعد از آنکه سی و پنج سال پادشاهی کرده بود و سن او به [۱۷۴ - ر] هشتاد و سه رسیده در مورین بیل موافق شهر سنه ثلث و تسعین و ستمائه (۶۶۳) وفات یافت.

تاریخ سلاطین و ملوک و اتابکان و غیرهم که در اطراف ممالک معاصران او بوده‌اند

در روم سلطان عزالدین کیکوسی بود پسر سلطان عزالدین کیخسرو که از بایجونیان به کوشه طاق^۱ شکسته شد و سلطنت به مشارکت برادر خود رکن‌الدین می‌کرد، و چون معین‌الدین پروانه مدبر مملکت رکن‌الدین بود میان ایشان مخالفت افتاد و سلطان عزالدین سلطنت به برادر باز گذاشت و پیش مکفور استنبول رفت. چون لشکر موکای به استنبول رسیدند او را پیش برکلی بردند و سلطنت شهر قوم به وی داد، و آنجا وفات یافت، و برادرش رکن‌الدین در سنه اربع و ستین و ستمائه (۶۶۴) بردست کفار شهید شد و پسرش غیاث‌الدین کیخسرو قلیج ارسلان سلطان شد و او را در آذربایجان شهید کردند.

بعد از او سلطنت برغیاث‌الدین مسعود بن کیکوسی مقرر شد، و در دیار بکر و موصل بدرالدین لؤلؤ بود و در شام و مصر ترکمانی غالب بود و او را چندنوبت با صاحب حلب و دمشق منازعت افتاد. عاقبت صلح کردند و «قدوز» بر ترکمانی خروج کرد و او را بکشت و بر مصر و شام مستولی گشت، و بعد از آنکه هولاکو-خان حلب و دمشق بست و مراجعت نمود. قدوز به اتفاق امرای شام و مصر و خانات خوارزم که بقیه لشکر سلطان جلال‌الدین بودند با کتبوقا نویان^۲ مصاف داد و ملک ناصرالدین و صلاح‌الدین یوسف که امرای شام بودند و به خدمت هولاکو خان آمده در صحرا موش^۳ به یاسا رسیدند.

۱- درجهانگشا (۳: ۴۶۸) «کوسه داغ» آمده و داغ به معنی کوه را به صورت طاق یا طاق نیز می‌نویسند. و کوسه داغ از نواحی اردنجان بوده است. ۲- کیت‌بوقا یا کیدبوقا نوین از سرداران معروف هلاکو خان بود. رک: جهانگشا (۱: ۷۲ و ۳۳۵).

و در کرمان سلطان قطب‌الدین بود، چون نماند دو پسر داشت: مظفرالدین حجاج و جلال‌الدین سیورغتمش، و اسم سلطنت بر سلطان حجاج بود و حکم مطلق ترکان خاتون می‌کرد. و دختر ترکان پادشاه خاتون را به اباقا خان دادند و سلطان حجاج به هندوستان پیش سلطان شمس‌الدین دهلی رفت و مدت پانزده سال آنجا بماند، و عاقبت نماند. و ترکان در عهد سلطان احمد به اردو آمده بود در حدود تبریز نماند و او را به کرمان بردند و سلطنت به جلال‌الدین سیورغتمش ماند، [۱۷۴ - پ] در عهد کیخاتو پادشاه خاتون که خاتون او بود به کرمان رفت و برادر خود سیورغتمش را بگرفت و در قلعه محبوس گردانید. او از قلعه بگریخت و به بندگی کیخاتو آمد. کیخاتو باز او را پیش پادشاه خاتون فرستاد تا او را بکشت. چون باید و خروج کرد و شاه عالم دختر سیورغتمش خاتون او بود، ایلچی فرستاد و کوردوجین خاتون دختر منکو تبمور خاتون سیورغتمش بود، پادشاه خاتون را بگرفت، و به اردو می‌آوردند در حدود شیراز او را به حکم قصاص هلاک کردند.

و در فارس اتابک مظفرالدین ابوبکر بن سعد بود، هفتاد ساله در سنه سبع و خمسين و ستمائه (۶۵۷) وفات یافت و پسرش اتابک سعد به اردو بود و رنجور مراجعت نمود، در راه خبر واقعه پدر شنید و او نیز بعد از دوازده روز نماند. بعد از آن پسرش اتابک محمد را که دوازده ساله بود بر تخت نشاندند و سلطان عضد‌الدین خواندند و مادرش ترکان خاتون دختر اتابک قطب‌الدین محمود شاه بود و تدبیر امور مملکت می‌فرمود. آن پسر عمایرب نماند و مادرش حاکم شد و برادرزاده اتابک مظفرالدین ابوبکر محمد شاه بن سلغرشاه دختر او سلغم (?) را خواسته بود پادشاه شد و برادرش سلجوقشاه در قلعه اصطخر محبوس [بود] پیش برادر نوشت [برسیل خورد و پند]:

بیت

درد و غم و بند من درازی دارد	عیش و طرب تو سرفرازی دارد
برهر دو مکن تکیه که دوران فلک	در پرده هزار گونه بازی دارد

فی الجمله محمد شاه با مادرزن آغاز عریده نهاد و عاقبت او را بکشتند.

و مدت او چهار ماه بود ، و اتابک سلجوقشاه شد و ترکان را بخواست ، و او شبی ترکان را فرمود تا بکشند و هر دو دختر او را در قلعه سپید محبوس گردانید . آن حال در بندگی پادشاه عرضه داشتند ، امیرالتجو را با لشکری بفرستاد تا به اتفاق رکن الدین علاءالدوله یزد که برادر ترکان خاتون بود سلجوقشاه را بیارند . چون لشکر به ابرقوه رسید ، شش هزار شیرازی پیش آمدند . اتابک علاءالدوله باپانصد سوار بریشان زد و تا در شیراز بدوانید . سلجوقشاه پناه باکازرون برد . لشکر آنجا رفت ، جنگ کردند و شهر بستند و قتل و غارت کردند . سلجوقشاه را گرفته در پای قلعه سپید در سنه احدى و ستین و ستمائه (۶۶۱) [۱۷۵-ر] شهید کردند و پسرش را به شیراز فرستادند .

و اتابک علاءالدوله را آنجا زخم رسید و بعد از چند روز وفات یافت ، و دختران از قلعه بیرون آوردند و جدّه ایشان یاقوت ترکان که دختر قنلغ سلطان پسر براق حاجب کرمان بود ، ایشان را به بندگی حضرت آورد و ابش خاتون را به منکوتور دادند و اتابکی شیراز به اسم ابش خاتون شد و خواهر دیگر بیبی سلغر را به اتابک یوسف شاه یزد که خالزاده او بود دادند . و در سنه ثلث و ثمانین و ستمائه (۶۸۳) سید عمادالدین را بکشند و ابش خاتون در چاغ^۱ ارغون نماند در سنه خمس و ثمانین و ستمائه (۶۸۵)، و او را به شیراز بردند و در مدرسه عضدیه که مادرش ساخته بود دفن کردند و شهزاده کوردوجین^(۲) وارث شد و مدت او بیست و دو سال بود . هر چند ملکی شیراز ارتاقان^۲ و بازرگانان می کنند ، اما هنوز نوبت بر دسرای اتابکان می زنند ، و الله اعلم بالصواب .

داستان تیمورقان بن جینگیم بن قویلیایقان

تیمورقان به حکم وصایت بعد از قویلیای قاتان در شهر سنه اربع و تسعین

۱- متن جامع است و ظاهر آچاغ باید باشد به معنی وقت و زمان ، دترکی آذربایجانی نیز به همین معنی مستعمل است ، مثلاً گویند «ایکندی چاغی» یعنی وقت عصر . ۲- ارتاق یعنی تاجر و بازرگان .

وستمائه (۶۹۴) پادشاه شد و او را اولجایتو نیز می‌گفتند، و او از خاتون بزرگ جینکیم کولجین خاتون بود و کولجین خاتون بعد از قان تامدت يك سال که تخت خالی بود مهمات و مصالح ملک را می‌ساخت. بعد از جلوس تیمور قان به مدت چهار سال دوا پسر براق با لشکری قصد پادشاهزادگان و امرایی که سرحد ممالک قان می‌دانند کرد و با لوکوز داداء تیمور قان مصاف داد، او را گرفته کشت، به جهت آنکه دیگران اهمال نمودند. و خاتون بزرگ تیمور قان را نولون قان می‌گویند، و ازوبک پسر دارد تایی طایشی نام، و بعد از او خیشنک، قان شد پسر ترمه بلا برادر تیمور قان، و بعد از او تاجو یرمه قان شد، و این زمان که شهر سنه سبع عشر و سیمائه (۷۱۷) هجری است قان وقت است و او را بایانتوقان می‌گویند، و این ضعیف در مدح او قصیدای گفته است و به دست ابلجیانی که از حضرت قان آمده بودند به بندگی پادشاه اسلام سلطان محمد اولجایتو خان نورالله مضجع امیریوسف و عبدالله بدان حضرت فرستاد و آن قصیده این است: [۱۷۵ - پ]

در مدح پادشاه خنای بایانتوقان بن کملا بن جینکیم بن قویلای قان بن
نولوی خان بن چنگیز خان خلد [الله] ملکه

دارد از بخت جوان تخت کیان بایانتوقان تاج بخش ملک بادا جاودان بایانتوقان
تخت چنگیز خان کز او کاتاکو و خان دارید تا گرفت آورد گیتی در امان بایانتوقان
و ان سیجن خان که از تیمور و خیشنک باقی است بر سرش بنوشته بادا شادمان بایانتوقان
خان خانان زمان کاندرا جهان از عون حق زنده کرد آیین شه نوشیروان بایانتوقان
حنه اولاد چنگیز خان و اصل نیرون زبده الان قوادویون بیسان بایانتوقان
پادشاه هفت کشور این کملا آنکه هست ابن جینکیم بن قویلای قان بایانتوقان
آنکه از بس سربلندی هر زمانی می‌نهد پایه تخت او زمین بر آسمان بایانتوقان
یافت آرام تمام ایام و رام خویش کرد توسن بند فلک را زیر ران بایانتوقان
بر دوام عهد این دولت دلیلی روشن است بخشش و احسان و عدل کامران بایانتوقان
بس که می‌بخشد به اهل ملک و ملت زروسیم کرد خالی خان و مان و بحر و کان بایانتوقان

فرق ازو تا خسروان در سر بلندی چیست؟ می‌زند فرق کله بر فرق‌دان بایان‌توقان پادشاه صورت است و جان او خان جهان صورت معنی است الحق در جهان بایان‌توقان تاقیامت همچنین از تخت ملک و تخت نیک خرم و آسوده باد اندر زمان بایان‌توقان بر سر تخت شاهی با کام و جام جم به دست چون سلیمان حکمران برانی و جان بایان‌توقان ماه جاه دشمنش پیوسته باد اندر خسوف بر سر بر سلطنت خورشیدسان بایان‌توقان گرچه دور از حضرتش فخر بناکت مانده است هست آفتاب جی فرمان روان بایان‌توقان باد بر تخت ممالک بنا مراد دل قرین لشکرش آسوده و اندر امان بایان‌توقان

داستان هولاکو خان بنی نواری خان بنی چنگیز خان و خواتین و فرزندان او

هولاکو خان خواتین و فرزندان بسیار داشت : خاتون بزرگ او دوقوز^۱ خاتون بود [۱۷۶ - ر] از قوم کرایت دختر ایقو پسر اونک خان، بعد از هولاکو خان به چهار ماه و یازده روز نماند . ابا قاجان اردوی او را به برادرزاده او توقیتی خاتون داد و او در لوییل پنجشنبه سلخ صفر سنه احدى و تسعين و ستمائه (۶۹۱) وفات یافت. آن اردو به کولاجی خاتون دادند که او را از قان آورده بودند و او در شعبان سنه خمس و تسعين و ستمائه (۶۹۵) وفات یافت . بعد از آن ، آن اردو را غازان خان به کرامون خاتون داد ، دختر قلغ‌تمور پسر اتابای نویان، و او در سه شنبه ثانی عشر جمیدی الاخر سنه ثلث و سبعمائه (۷۰۳) وفات یافت ، و این زمان که شهر سنه سبع عشر و سبعمائه (۷۱۷) است آن اردو قلغ‌شاه خاتون دختر امیر ایرنجین دارد خاتون پادشاه اسلام سلطان محمد اول لجایت‌و خان. دیگر کویک خان از اویرات دختر بورالجی گورکان از دختر چنگیز خان جیجاک در وجود آمده ، و اولجای خاتون هم دختر او بوده ، لیکن [از مادر دیگر] ، دیگر قوتوی خاتون^۲ از قنقرات . چون کویک خاتون در مغولستان [نماند] او را بخواست و اردوی وی را به وی ارزانی

داشت. دیگر اولجای خاتون مذکور از او برات، دیگر ییسونجین خاتون از سلدوس. وهولاکو خان را چهارده پسر بود.

پسران : اباقاخان از ییسونجین خاتون در مغولستان به وجود آمده ، جومغر از کوبک خاتون بوده ، و او را دو پسر بوده جوشکاب و کینشو، و دو دختر ارغوداق از یولون خاتون زاده و او را به سادی^۱ کورکان پسر سونجاق دادند ، و ازو پسر حبش نام و دو دختر یکی کونجشکاب^۲ خاتون سلطان محمد است و دیگر طوغراجاق که خاتون سلطان احمد بود . یوشموت از قومای بوقاجین ایکاجی نام بود و سه پسر داشت : قرانوقای^۳ ، زنبوسوکای^۴ ، زنبومیش از توقیتی خاتون به یک ماه نماند و قرانوقای^۵ باهولاجو ، و بعد از آن سوکای به واسطه آنکه دل دگرگون کردند به یاسا رسانیدند . تکشین از قوتوی^۶ خاتون بود ، او را پسر بود توبوت نام. طرقای از قومای بود بورقچین^۷ نام ، پسر بود داشت بایدو نام که بعد از لنجاتو پادشاه شد و غازان خان او را به یاسا رسانید. توبشین از مادر برشموت بود، پسر بود داشت سانی نام تکودار از قوتوی خاتون بود . بعد از اباقاخان (۱۷۶ - پ) پادشاه شد و سلطان احمد نام نهاد . اجای از قومایی بود اریقاق ایکاجی نام ، و پسر بود داشت ایلدونام^۸، در عهد غازان خان به یاسا رسید. قنقورتای از قومایی بود خواجه ایکاجی نام، و چهار پسر داشت : ایساتیمور ، ایلدای، جونکتیمور، طاشتمور ، در عهد غازان خان به یاسا رسیدند . ییسودار از قومایی بود بیشچین^۹ نام . منکوتیمور از اولجای خاتون بود و او را سه پسر بود : بزرگترین اینارجی ، و او را دو پسر بود : ایساتیمور^{۱۰} از کوجوکی خاتون دختر قورغاجی، دیگر قونجی از قومایی ابالون نام، دختر نوچکون انجکه ، و پسر دوم طایجور^{۱۱} ، در عهد غازان خان به یاسا رسیدند و طایجور را پسر بود پولاد نام از ابالون مذکوره . این پولاد را بعد از ایساتیمور و قونجی که به یاسا رسانیده بودند در کرده کوه^{۱۲} به حکم سلطان محمد به یک سال در تبریز

۱- پ : بشادی . ۲- پ : کونجسکان . ۳- پ : قرایتون .

۴- پ : سوسوکای . ۵- پ : قرای قوی قای . ۶- م : قوقوی .

۷- پ : تورقچین . ۸- پ : ایلدن نام . ۹- پ : استیمور .

۱۰- پ : طالحو . ۱۱- پ : کر کرده کوه .

به یاسا رسانیدند در جمادی الاول سنهٔ احدى عشرة و سبعمائه (۷۱۱) . پسر سیوم کرای در عهد کیخاتو وفات یافت .

هولاجو از قومایی بود ایل انکاجی نام از قنقرات ، با قراپوقای در عهد غازان در کرده کوه به یاسا رسید ، و چهار پسر داشت : سلیمان بعد از پدر کشته شد و کوچک و خواجه و قتلغ بوقا وفات یافتند . شیباجی از مادر هولاجو بود ، پیش از اباخان نماند . طغای تمور از قومایی بود و دو پسر داشت قورمشی و حاجی ، هر دو وفات یافتند . دختران : تولوقان او از لوبک خاتون بود ، او را به جومه گورکان پسر جوجی از اقوام تاتار که برادر تولوقان خاتون بود مادر کیخاتو [دادند] و جوجی با هولاکو خان اینجا آمده بود و او دختر اوتچی نویان^۱ برادر چنگیز خان داشت . جیجکان نام مادر جومه کورکان بود . حمی از الجای خاتون بود و او را بعد از تولوقان به - جومه گورکان دادند . منکلوکان از الجای خاتون او را به جابو کورکان پسر تولوقانیمور دادند ، از اویرات برادر الجای خاتون بود . کاج ، او را به تنکیز گورکان دادند از اویرات و بعد از او پسرش سولامیش او را بستد و بعد از او جیجک گورکان ، و در رجب سنهٔ سبع عشر و سبعمائه (۷۱۷) وفات یافت . طرقای از ایقاق ایکاجی بود ، او را به موسی کورکان از قنقرات دختر زادهٔ چنگیز خان برادر مرتی خاتون دادند . قبلوقان از منکلیکاج ایکاجی بود ، (۱۷۷ - ر) او را به یسوبوقا کورکان دادند پسر درعتونویان از قوم دورمان ، و بعد از او پسرش توکال او را بستد . بابا از الجای خاتون بود ، او را به لکزی کورکان پسر ارغون آقا دادند .

حکایت توجه هولاکو خان به ایران زمین و مقدمه

جلوس او بر سر تختانی

چون قاآن ، بایجونویان را از قوم ییسوت با لشکری به محافظت ایران فرستاده بود و او از ملاحده و خلیفهٔ بغداد شکایت کرده ، منکوخان برادر خود

۱- اوتچی نویان یا اوتکین نویان ، ر.ک : جهانگشا (۱ : ۳۱ ، متن و حاشیه) .

هولاکوخان را با لشکری گران ازمرز توران به کشور ایران فرستاد و فرمود :

بیت

ز توران گذر کن به ایران خرام
بر آور به خورشید رخشنده نام
و بر رسوم ویوسون یاسای چنگیزخان باش و از جیحون آمویه تا اقصای بلاد
مصر هر که اوامر و نواهی ترا منقاد و مطیع باشد ، او را سیورغامشی کن و آنکه
مخالفت نماید مقهور و مخذول گردان و از قهستان و خراسان آغاز کرده قلعه ها
خراب کن .

بیت

بکن کرده کوه و دژش سر بسر^۱ سرش زیر گردان تنش را^۲ زبر
ممان هیچ کاندرد جهان دژ بود نه یک توده خاک هرگز بود
و از آنجا آهنگ عراق کن و لر و کرد را که همواره بی راهی می کنند از
راه بردار ، و اگر خلیفه بغداد به خدمت مبادرت نماید به هیچ وجه او را تعرض
مرسان ، و اگر تکبر کند و دل و زبان یکی ندارد او را نیز به نوکران^۳ ملحق گردان.
بعد از اتمام نصایح و وصایا او را روانه گردانید .
حکایت - درخریف بارسئیل موافق ذوالحجّه سنه احدى و خمسين و ستمائه
(۶۵۱) بروفی فرمان با لشکری جرار متوجه این دیار گشت و در شعبان سنه ثلث
و خمسين و ستمائه (۶۵۳) بر در سمرقند نزول فرمود به مرغزارکان کل و سعودبک^۴
خیمه نسج زر اندر زر را آنجا برافراشت ، قریب چهل روز در آن مقام به عشرت
مشغول بود ، و در آن ایام شهزاده سونیای درگذشت ، و هم در آن مرحله ملک
شمس الدین کرت پیشتر از سایر ملوک ایران به شرف استقبال استعداد یافت و به سیور-
غامیشی مخصوص گشت ، و بعد از او سلاطین و ملوک روم و فارس و عراق و اران و

۱- م : در لیر ، پ : درش سر بسر . متن تصحیح قیاسی است .
۲- پ : گردان
۳- م : نیز سوید دیگران . متن از «پ» .
۴- چنین است در
«م» . پ ندارد .

آذربایجان به بندگی رسیدند .

و در غرة ذوالحجة سنة ثلث و خمسين و ستمائه (۶۵۳) از جیحون عبور کرد و کتبوقا نوپان در محرم سنة احدى و خمسين و ستمائه (۶۵۱) [پ] در مقدمه به قصد بلاد ملاحدۀ از آب گذشته بود و بر آن ولایت تاخن کرده . هولاکوخان دهم شعبان سنة اربع و خمسين و ستمائه (۶۵۴) به خرقان و بسطام رسید و شحنة هرات موکیتای را بایکلمیش [به رسالت] پیش رکن الدین خورشاه فرستاد و وعد و وعید فرمود، و در آن وقت خواجه نصیر الدین طوسی و اصیل الدین زوزنی و مؤید الدین و جماعتی فضلا پیش او بودند، او را به ایلی و مطاوعات تحریض کردند، و او اهمال می نمود . بعد از تخریب قلاع روز یکشنبه غرة ذوالقعدة سنة اربع و خمسين و ستمائه (۶۵۴) خورشاه در صحبت خواجه نصیر الدین طوسی و اصیل الدین زوزنی و مؤید الدین وزیر از قلعه فرو آمد و به حضرت هولاکوخان رسید و تمامت قلعه ها و ذخایر تسلیم کرد، و خواجه نصیر الدین طوسی در آن باب فرموده است :

بیت

سال عرب چو ششصد و پنجاه و چار شد یکشنبه اول ذوالقعدة بامداد
خورشاه پادشاه سماعیلیان ز تخت برخاست و پیش تخت هولاکو بایستاد
هولاکوخان چون خورشاه را بدید، دانست که کودک است و روزگار نادیده،
او را بناخت و به مواعید خوب مستظهر گردانید ، و روز پنجشنبه دهم محرم سنة
خمس و خمسين و ستمائه (۶۵۵) خورشاه را یرلیغ و پاییزه دادند و تشریف فرمود
و دختری مغول به وی ارزانی داشت ، بعد از آن او را به حضرت قان فرستاد . و
در واقعه او روایات مختلف است، و محقق آنکه چون خبر به منکوخان رسید فرمود
که او را چرا می آرند ؟ و ابلجی فرستاد تا او را در راه هلاک کردند ، و بعد از آن
هولاکوخان در ربیع الاول سنة خمس و خمسين و ستمائه (۶۵۵) از حوالی قزوین به
جانب همدان توجه نمود و بایجونیان از حدود آذربایجان برسد ، او را مراجعت
فرمود و به روم فرستاد .

سکایت فوجده هیلاگوخان به بجانب بغداد

در رمضان سنهٔ خمس و خمسین و ستمائه (۶۵۵) از همدان پیش خلیفه ایلچی فرستاد به وعده و وعید، که به وقت فتح قلاع ملاحده ایلچیان فرستادیم و از تو به چریک مدد خواستیم و در جواب گفتی: ایلم^۱، و لشکر نفرستادی. پیش ازین ترا پندها دادم و اکنون می‌گویم: از کین و ستیز ما بهره‌یز و برخیز و بیا، و اگر نخواهد که آبد، وزیر سلیمان‌شاه و دواتدار را بفرستند تا پیغام ما بی‌زیادت و نقصان (۱۷۸ - ر) به وی رسانند و الا میدان جنگ را معین گردانند و بدانند که من به بغداد آیم اگر در آسمان یا در زمین پنهان شوی،

شعر

ز گردون گردان به زیر آرمت ز پستی به بالا چو شیر آرمت
نمانم کسی زنده از کشورت در آتش زخم شهر و بوم و بورت

چون ایلچیان به بغداد رسیدند و پیغام بگزاردند، خلیفه، ابن‌الجوزی را و بدرالدین محمد درنکی نخجوانی را در صحبت ایلچیان باز فرستاد و گفت: ای جوان نورسیده، به مساعدت اقبال ده روزه چه می‌نازی!

بیت

به رای و سپاه و کمندآوری ستاره چگونه به بند آوری

همانا شهزاده نمی‌داند که از خاور تا باختر از شاه تا گدا که خدا پرست و دین‌دارند تمامت بندهٔ این درگاه‌اند. چون اشارت کنم پراکندگان جمع شوند و پیشتر کار ایران سازم و از ایران روی به کشور توران نهم و هر کسی را در محل خود بنشانم. پند من بینوش و مراجعت کن، و اگر سر جنگ داری:

بیت

درنگی مباش و بهوی و می‌های گرت رای جنگ است یکدم به‌جای

ایلجیان چون رسیدند و عرضه داشتند ، هولاکوخان از آن سخنان برآشفته و رسولان را باز گردانید و گفت :

بیت

ز آهن برو شهر و بارو بساز	ز پولاد برج بدن برفراز
زدیو و پری جمع گردان سپاه	پس آنگه بیا پیش من کینه خواه
که گر بر سپهری به زیر آرم	بناکام در کام شیر آرم

و فرمود تا لشکرهای جورماغون و بایجونویان که در روم بودند برمیمنه از طرف اربیل و موصل در آیند و شهزادگان بلغا و توتار و قولی و امرا توقاتی‌مور و سونجاق هم برمیمنه از طرف گریوه سونیای در آیند ، کتیبقانویان و قل‌سون و ایلکای از میسره از جانب خوزستان . در یازدهم جمش‌باط‌آی از موغاییل موافق محرم سنه ست و خمسن و ستمائه (۶۵۶) بایجونویان و امرا به موعدی که معین بود از راه دجیل از دجله گذشته ، به نهر عیسی رسیدند . مجاهدالدین ایلک دواتدار و فتح‌الدین بن والک و قراستقور که سرور لشکر بودند با سی هزار مرد در حدود انبار به در کوشک منصور بالای مزرفه^۱ به نه فرسنگی بغداد با سونجاق توقاتی‌مور مصاف دادند . لشکر مغول عطفه کردند و با بشیریه آمدند از ناحیت دجیل . چون به بایجونویان رسیدند ، ایشان را [۱۷۸ - پ] باز گردانید . و در آن حدود آبی بزرگ بود ، مغولان بند آن بگشادند تا پس پشت لشکر بغداد همه صحرا به آب غرق شد . بایجو و توقاتی‌مور به وقت صبح روز پنجشنبه عاشورا بر ایشان زدند و لشکر بغداد را هزیمت کردند و فتح‌الدین ابن والک و قراستقور با دوازده هزار مرد به قتل آمدند غیر از آنچه در آب و گل غرق شدند ، و دواتدار با معدودی چند به بغداد گریخت و در منتصف محرم روز سه شنبه بایجو و امرا به بغداد رسیدند و بر جانب غربی مستولی شدند و از طرف نخاسیه و صرصر کتیبقانویان و دیگران بر رسیدند ، و هولاکوخان پانزدهم محرم به طرف شرقی فرو آمد و سه شنبه بیست و دوم محرم

۱- م : مزروق . پ : مزرقه . مزرقه به گفته باقوت دهی است بزرگ بالای بغداد بر کنار دجله ، و از بغداد سه فرسنگ فاصله دارد . رك : مجمل البلدان . در متن حاضر «بته» ظاهرأ مصحف به است .

سنة ست و خمسين و ستمائه (۶۵۶) به طالع حمل ابتداء حرب کردند . هوکولان خان از طریق خراسان در قلب بود بریسار شهر مقابل برج عجمی، و ایلکانویان و قویا به دروازه کلوادی، و بلغا و تومار و قولی و امرای شیرامون و ارقنونو پیش شهر به دروازه سوق سلطان . از جمیع جوانب به اتفاق جنگ در پیوست و دوازده روز [به] قتل و نهب مشغول بودند و سلیمان شاه را که قاید لشکر و مدوح اثیرالدین اومانی بود با تمامت اتباع و اشیاع به قتل آوردند و امیر حاج پسر دواتدار بزرگ را بکشتند و سرهای ایشان را به دست ملک صالح پسر بدرالدین لؤلؤ به موصل فرستادند . بعد از آن خلیفه چون دید که کار از دست رفت، با پسران ابوالفضایل عبدالرحمن و ابوالمناقب مبارک روز يك شنبه چهارم صفر سنة ست و خمسين و ستمائه (۶۵۶) بیرون آمد و هولاکو خان را بدید و به توکیل گرفتار شد .

بعد از آن روز چهارشنبه چهاردهم صفر مذکور هولاکو خان خلیفه را طلب داشت [بغایت بترسید و با وزیر گفت : چاره کار ما چیست ؟ در جواب گفت : « لعیننا طویله » و مراد او آن بود که در اول حال تدبیر کرده بود تا حمل فراوان فرستد و آن قضیه را دفع کند، دواتدار گفته بود : « لحیه الوزیر طویله » و منع آن معنی کرده و سخن او خلیفه مسموع نداشته و تدبیر وزیر فرو گذاشته، فی الجمله خلیفه از جان نا امید شده اجازت خواست تا در حمام رود و تجدید غسلی کند . ایلخان فرمود تا با پنج مغول رود . گفت : صحبت پنج زبانیه را نمی خواهم و دو سه بیت از [۱۷۹ - پ] قصیده ای می خواند که مطلعش این است :

نظم

و اصبحنا لنا دار کجئات و فردوس و امسینا بلاداً کأن لم نغن بالامس
و آخر روز چهارشنبه مذکور خلیفه را با پسر بزرگ و پنج خادم در دیه وقف شهید کردند و روز دیگر صباح که ترنج زلیخایی را برکنار افق نهاده اند و دست مشعبد لمعان نور مهردهای کواکب را از روی نطع سیمایی برچید، لشکر مغول آتش نهب و تاراج در بغداد انداخت . اول بارو بکندند و خندق بینداشتند . بعد از آن مطلق العنان و خلیع العذار در شهر ریختند و افراط قتل به جایی انجامید که از خون کشتگان نهری برصفت نیل از آب بقم در دجله ریخت و دولت خلفای

بنی العباس منقضی شد ، و همان روز وزیر خلیفه مؤیدالدین محمد بن محمد بن عبدالمکمل الملقبی را براه^۱ وزارت و فخرالدین دامغانی را براه صاحب دیوانی و علی بهادر را به شحنگی به بغداد فرستادند و هولاکوخان مراجعت نمود .

و در اثنا فتح بغداد مجدالدین محمد بن الحسن بن طائوس الحلی و سدیدالدین یوسف بن المطهر در صحبت رسولی مکتوبی به پادشاه فرستادند ، معنی بر آنکه ما منقاد و ایلیم ، چه از اخبار اجداد خویش سیما امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه چنین یافته ایم که شما مالک این بلاد شوید که فرموده است : « اذا جاءت العصابة النی لا خلاف لها لئخوین والله یا ام الظلمة و مسکن الجبابة و ام البلبایا ، ویل لك یا بغداد و لدارک العامرة التي لها اجنحة كأجنحة الطواويس ثمانین كما یمات الملح فی الماء بأئی بنوقطور (؟) و مقدمهم جهوری الصوت ، لهم وجوه کاملجان المطرقة و خراطیم کخراطیم الفيلة لم یصل ببلدة الا فتحها ولا براقه الا نکسها . »

هولاکوخان احضار ایشان فرمود و سیورغامیشی کرد و تکه علاء الدین عجمی را به راه شحنگی آنجا فرستادند و بدین واسطه اهل حله حله سلامت پوشیدند . و روز چهارشنبه یازدهم ربیع الآخر مؤیدالدین وزیرنماند و پسرش شرف الدین را به جای او نصب کردند و هولاکوخان خزاین و اموال بغداد را بردست ناصرالدین پسر علاء الدین صاحب ری [۱۷۹ - ب] به آذربایجان فرستاد و از آن قلاع ملاحده و روم و گرج و ارمن و لر و کرد^۲ ، و ملک مجدالدین تبریز را فرمود تا برکوهی که ساحل دریایچه ارمنی و سلماس است عمارتی عالی ساخت و تمامت آن نقود را گذاخته بالش ساخته در آنجا نهادند .

و در آن سال بدرالدین لؤلؤ به حدود مراغه به حضرت رسید . سال او از نود گذشته بود و سیورغامیشی یافت و هفتم شعبان سنه ست و خمسین و ستمائه (۶۵۶) اتابک سعدبن ابوبکر سلغری برسید و چهارم شعبان مذکور سلطان عزالدین روم و هشتم سلطان رکن الدین برعقب او برسید . و هولاکوخان از سلطان عزالدین جهت بی التفاتی با بایجونویان و مصاف با وی رنجیده بود . سلطان خواست تا به دقایق

۱ - براه (به راه) درست در معنی «برای» به کار رفته . ۲ - و از آن قلاع ... کرد ، در نسخه پ نیامده است .

حبل خود را از ورطه آن گناه مستخلص گرداند، فرمود تا موزه‌ای دوختند بغایت پادشاهانه، و صورت او را بر نعلجه آن موزه نقش کردند. در میانه تکشمنی آن را به دست پادشاه داد. چون نظرش بر آن نقش افتاد، سلطان زمین بوسید و گفت: مأمول بنده آن است که پادشاه به قدم مبارک سراین بنده بزرگ گرداند. هولاکو خان را بر وی رحم آمد و دو قورخاتون او را تربیت کرد تا ببخشید.

و بعد از آنکه پنجاه و هفت سال از جلوس چنگیز خان گذشته بود [فرمود] تا خواجه نصیرالدین طوسی به اتفاق حکمای اربعه مؤیدالدین غوسی و فخرالدین مراغه‌ای و فخرالدین اخلاطی و نجم‌الدین دبیران قزوینی رصد ایلخانی را در مراغه بنیاد نهند.

سکایات تو بیجه هنر لاگو نشان به دیار شام

سلطان حلب وزیر خود زین‌الدین حافظی را با تحف و هدایای بسیار به بندگی قان فرستاده بود و یرلیغ و پایزه در باره او نافذ گشته، بدان سبب شامیان قصد او کردند، بگریخت و به حضرت هولاکو خان آمد. به ورود او داعیه پادشاه به عزم حلب زیادت گشت. ایلچی پیش بدرالدین اؤاؤ فرستاد، فرمود: فرزند خود ملک صالح را در خدمت رابات جهانگیر به فتح دیار شام روانه گردان. بر حسب فرموده روانه کرد. چون به بندگی رسید دختر سلطان جلال‌الدین خواهرزاده را به وی بخشید تا او را در حباله نکاح آورد، و کتب و قانونیان را در مقدمه بالشکری [۱۸۰-ر] تمام روانه کرد و بایجو و سونجاق را بر میمنه و دیگران را بر میسر و به نفس خویش در قلب، روز آدینه بیست و دویم ماه رمضان سنه سبع و خمسين و ستمائه (۶۵۷) به طالع عقرب متوجه دیار شام شد. چون به دیار بکر رسید، اول جزیره را بگرفت و بوسموت^۱ و سونتای را به میافارقین فرستاد و ملک صالح را به آمد، و خود به دینسر (۲) و نصیبین و حران رفت و قتل و تاراج کرد و از فرات گذشته

حلب را در حصار گرفت و اهل آنجا به حصانت قلعه مستظهر بودند، جنگ کردند، و بر دروازه باب الیهود در عتونیان بود و بر باب الروم کتیبقا و در باب دمشق سونجاق، و پادشاه بر باب انطاکیه نزول فرمود، و يك هفته جنگ کردند و عاقبت در ذوالحجه سنه سبع و خمسين و ستمائه (۶۵۷) از جانب باب العراق مستخلص شد. چون قلعه حلب بگرفتند، هولاکوخان آن را به فخرالدین ساقی سپرد و توکال^۱ نجشی (؟) را به شکنجی آنجا بنشانید. چون از حلب روانه شد اهل آنجا از فخرالدین شکایتها نمودند، فرمود تا او را به یاسا رسانیدند و حکومت حلب به زین الدین حافظی دادند. و اهالی دمشق چون مقدمه پادشاه برسید شهر تسلیم کردند. در اثنای آن حال شکرتورنیان^۲ که از اینجا به ابلی به حضرت قان رفته بود برسید و خبر واقعه منکوخان رسانید. عظیم متألم خاطر شد و کتیبقا را جهت محافظت شام بگذاشت و از حلب مراجعت نمود و کتیبقا با سلطان مصر قدور بندقدر در عین جالوت مصاف داد و بشکست و اسیر گشت و کشته شد.

چون خبر کتیبقا به سمع هولاکوخان رسید بر فوات او تأسفها نمود و بازماندگان او را بنواخت و ایلکانویان را با لشکری بزرگ به شام فرستاد. چون آنجا رسید بندقدر پادشاه مصر شده بود، خبر یافت و به دفع بیرون آمد. ایلکانویان به طرف روم بیرون رفت و در دمشق خطبه و سکه به نام بندقدر کردند، و هم در آن تاریخ شهزاده بلغا نبیره شیبان پسر جوجی خان طرطوی بفعا (؟) ناماند. بعد از آن بوقا و اغول را به تهمت سحر و دل دگرگون کردن بعد از ثبوت گناه در صحبت سونجاق او را به خدمت برکای فرستاد، در هفدهم صفر سنه ثمان و خمسين و ستمائه (۶۵۸) او را به یاسا رسانیدند. [۱۸۰ - پ] و صدرالدین ساوجی را نیز به بهانه آنکه تعویذی جهت او نوشته بود شهید کردند و بعد از آن قولی نیز درگذشت و حشماهای ایشان بگریختند و از راه دریا و دربند به دشت قبیچاق رفتند و در سنه سبع و خمسين و ستمائه (۶۵۷) ملک کامل را بعد از جنگهای بسیار که با ایلکانویان و بيشموت کرده بود قریب دوسال، در شهر اوقوت نمانده و آدمی، آدمی را خورده،

۱- در جامع النوادیر طبع کانرم ۱۸۴ : توکل ، و ظاهراً همان تولاک است .

۲- حاشیه ۳ : ۲۶۳ . ۲- پ : شکیبودنیان .

[آخر الامر او را] بگرفتند و پیش هولاکو خان آوردند تا گوشت او را می‌بریدند و در دهان او می‌نهادند تا هلاک شد .

حکایت نوبخت شهزاده پیشوای قلعہ ماردین و استیلا بر آن

چون از کار میافارقین فارغ شدند ارقئونوبان پیش ملک سعید صاحب قلعہ
ماردین فرستاد که از قلعہ فرود آی و کمر بندگی پادشاه جهان دربند ، تاجان و خان
و مان بر تو بماند^۱ .

بیت

درد گرچه سخت است بالا دراز به بازوی بالای این در منازل
جواب داد که بر شما اعتماد نیست ، و مدت هشت ماه جنگ کردند ، و در
قلعہ وبا و قحط ظاهر گشت . و او را دو پسر بود : بزرگتر مظفرالدین ، با پدر
گفت : قلعہ سپردن مصلحت است . نشنید پدر را دارو داد تا بمرد و پیش ارقو فرستاد
که آن کس که باشما مخالفت می کرد نماید ، اگر فرمان شود که لشکر از جنگ فرو-
آیند قلعہ تسلیم کنیم . ارقو فرمود تادست از جنگ بازداشتند و مظفرالدین با برادر
و متعلقان فرو آمدند و قلعہ تسلیم کردند . او را به حضرت آوردند . پادشاه از او
بازخواست خون پدر فرمود ، گفت : جهت مصلحت عام کردم . پادشاه او را بخشید
و مملکت ماردین به وی داد و تا تاریخ سنهٔ خمسین و ستمائه (۶۹۵) سلطان
بود . چون نماید پسرش شمس الدین داود قایم مقام شد ، و بعد از او پسر سلطان
نجم الدین ملقب به منصور به جای او نشست و از سلطان غازان خان چتر و تاج یافت .
و در سنهٔ تسع و خمسین و ستمائه (۶۵۹) بدرالدین لؤلؤ به موصل وفات
یافت و سن او به نود و شش رسیده بود و پنجاه سال پادشاهی کرده . هولاکو خان

سلطنت موصل بر فرزند او ملك صالح ارزاني داشت . بعد از چندگاه موصل را بگذاشت و به مصر رفت . منكوحه او [۱۸۱ - ر] ترکان خاتون دختر سلطان جلال الدين به حضرت اعلام كرد و بندقدار او را نواخته ، بایك هزار سوار كرد بازگردانید تا خزایی و دقایب جمع کرده بیارد . برلیغ شد تا لشکری که در دیار - بکر اند راههای او بگیرند و سنداغون نوین بایك تومان لشکر بر عقب او ملك صدرالدين تبریز را بایك تومان چريك نازيك بفرستاد . چون ملك صالح به شهر موصل رسید ، مغولان همه راهها بر وی بگرفتند و جنگ در پیوست . بندقدار را چون خبر شد ، اغوش ایلور را با لشکری به مدد او فرستاد . چون به سنجار رسید به اعلام وصول خویش نامه نوشت و بر بال کبوتر بسته روانه كرد . کبوتر اتفاقاً بیامد و بر سر منجنیق مغول نشست . منجنیقی کبوتر را بگرفت و نامه نزد نوین برد . چون بخواند آن را از امارت دولت خود دانست . کبوتر را رها كرد و بر فور يك تومان لشکر را به دفع ایشان فرستاد تا بریشان زدند و اکثر را هلاك كردند و از آنجا جامه شامیان پوشیده مانند كردان متوجه موصل شدند و سنداغون را اعلام كردند که علی الصباح ظفر بافته با غنیمت تمام بدین هیأت^۱ می رسیم .

دیگر روز چون بر رسیدند اهل شهر به ظن آنکه شامیان اند به استقبال بیرون آمدند و شادی كردند . لشکر مغول از جوانب بر ایشان محیط شدند و یکی را زنده نگذاشتند و بعد از شش ماه که جنگ كردند در رمضان سنه ستین و سمنائه (۶۶۰) شهر موصل مستخلص گشت و بقیه شهریان را به شمشیر بگنجانیدند و ملك صالح را گرفته به حضرت فرستادند . ایلچیان را فرمود تا او را در دنبه گرفتند و به نمد و ریسمن استوار بیستند و به آفتاب تابستان افکندند تا دنبه بعد از يك هفته گرم شد و آن شوربخت را به خوردن گرفتند تا در آن عذاب و بلا در مدت يك ماه جان شیرین بداد . و پسری سه ساله داشت او را به موصل فرستادند تا بر کنار دجله به دونیمه زدند و تن او را از دو جانب بیاویختند تا پیوسید و بریزید [و دیگر بداندیشان از آن سیاست بنده شدند] .

بیت

بپوسید و افتاد از آنجا به زیر
 سپهر ا نگردی تو زین کار سیر
 بپروردی آن نازنین را به ناز
 بدادی به دندان کرمانش باز

سکایت جنگ هولاکو خان با برکای

چون خویشان برکای بلغا و بوقار و قولی را [۱۸۱-پ] واقعه رسید، عداوت میان ایشان ظاهر شد و برکای با هولاکو خان به تهدید و عنف خطاب کرد و بوقای را که خویش بوقار بود به طلب خون او با سی هزار مرد در مقدمه بفرستاد. او از در بند گذشته به ظاهر شبروان نزول کرد. هولاکو خان شیرامون نویان را به منقلای روانه کرد با سماغار و اباتای نویان. در ذوالحجه سنه ستین و ستمائه (۶۰۰) به شماخی رسیدند. لشکر برکای بر شیرامون زدند و قتل به افراط کردند و سلطان جوق را در آب کشتند. و روز چهارشنبه سلخ ذوالحجه اباتای نویان برسد و بر یک فرسنگی شایران بر لشکر برکای زد و بسیاری از ایشان بکشت و بوقای بگریخت. و هولاکو خان ششم محرم سنه احدی و ستین و ستمائه (۶۰۱) از حدود شماخی بدعزم رزم برکای برنشست و در آن مرحله جمعی ایناقان^۱ قصد سیف الدین بینکچی که وزیر خاص قان بود و خواجه عزیز که از ولایات گرجستان بود و خواجه مجدالدین تبریز کردند. ایشان را گرفته به شایران آوردند و بعد از بارغ و هرسه را به یاسا رسانیدند. و ملک صدرالدین تبریز و علی ملک که حاکم عراق و خراسان بود هر یک به چند چوب خلاص یافتند.

و روز آدینه بیست و سیوم محرم هولاکو خان در باب الابواب با برکای خان مصاف داد و در بند بگرفت و هزیمت بر ایشان افتاد و تا آخر روز شنبه کشش کردند

۱- م : ایفاقان . پ : اتفاقان . طاهرأ باید ایناقان باشد به منی ندما و صاحبان،

و ایناق دارنده منصبی بوده در میان خوانین ترك . رك : سنگلاخ .

و غدره صفر بوقای با لشکر بیکبار به هزیمت رفتند و لشکر هولاکو خان مظفر و منصور شدند و اباقاخان با لشکر بر عقب یاغی برفت و به خانه‌های ایشان نزول کرد. ناگاه برکای با لشکر بر سر ایشان تاخت، و ایشان منهزم گشتند، و چون آب ترک یخ بسته بود، به وقت عبور بشکست و لشکر بسیار غرق شد و اباقاخان به سلامت به شایران نزول فرمود و هولاکو خان یازدهم جمادی الآخر به تبریز رسید و ازین چشم زخم کوفته خاطر شد.

حکایت تفویض ولایات بدولت و وفات هولاکو خان

جمله ممالک عراق و خراسان و مازندران به فرزند مهین خود اباقا خان تفویض فرمود و اران و آذربایجان به یشموت داد و دیاربکر و دیاربکره را به امیر قوران سپرد و ممالک روم به عین‌الدین پروانه و تبریز به ملک صدرالدین [۱۸۲-ر] و کرمان به ترکان خاتون، و فارس به امیر انکیانو و صاحب دیوانی به شمس‌الدین محمد جوینی داد، و چون سال گاو در آمد واقع در ربیع الآخر سنه ثلث و ستین و ستمائه (۶۶۳) رنجور شد و در آن زمان دوزخا به ای مثل اسطوانه مخروط ظاهر شد و هر شب پیدا می‌گشت. چون آن دوزخا به ناچیز شد در شب یکشنبه نوزدهم ربیع - الآخر مذکور وفات یافت.

بیت

چون هلاکوز مراغه به زمستان گه شد کرد تقدیر ازل نوبت او را آخر
سال بر شصت و شصت و سه شب یکشنبه که شب نوزدهم بد ز ربیع الآخر
و مدت عمر او چهل و هشت سال بود، و نه سال [و سه ماه] در ایران زمین
پادشاهی کرد و در کوه شاهو که برابر دهخوارقان^۱ است او را دفن کردند و بعد
ازو به نه روز مادرش ارتفاق خاتون^۲ نماند و روز پنجشنبه پنجم جمادی الآخر

۱- امروزه آذر شهر گویند از بخشهای تبریز. ۲- پ: ارخان خاتون.

ییسونجین خاتون مادر اباقاخان نماند و در غره رمضان سنه ثلث و سنین و ستمائه (۶۶۳) دو قوز خاتون وفات یافت .

داستان اباقاخان بن هولاکو خان و خیراقین و فرزندان او

خاتون بزرگ اودرحین خاتون بود ، چون او نماند توقدان خاتون را از قوم تاتار بستد و به جای او نشاند . چون او نماند ایلتورمیش خاتون دختر قنلغ - تمورگورکان را از قنقرات به جای او نشاند و بعد از آن پادشاه خاتون دختر سلطان قطب الدین محمد خان کرمان را بستد و به جای مادر خود ییسونجین خاتون بنشاند ، و بعد از آن یرتی خاتون را از قنقرات بستد ، و بعد از وفات پدر اولجای خاتون را بستد و به جای دو قوز خاتون بنشاند و بعد از آن بلغان خاتون بزرگ را که خویش بوقای یارغوجی بود بستد ، و خاتون دیگر تسینا خاتون^۱ دختر ملک انطینون را بستد ، و قومایان بسیار داشت ، و او را دو پسر بود و هفت دختر . پسران : ارغون خان مادرش قایمیش انکاجی بود و کیخاتون مادرش توقدای خاتون بود . دختران : یولتغ مادرش تودای خاتون ، و او را به ایلجینتای قوشجی دادند و بعد از او بایلیاسمیس طغای هم از تودای خاتون بود . ملکه از بلغان خاتون بود ، او را به طوغان پسر توقای یارغوجی دادند . طوغانجوق ، او را به نوروز پسر ارغون آقا دادند ، ایلقتلغ از بولجین بود ، او را به داود ملک گرجستان دادند و این زمان خاتون [۱۸۲ - پ] اقسنقر مصر است ، بوجین از موتای خاتون بود .

حکایت جلومی اباقا خان

چون هولاکو خان نماند ، اباقا خان در مازندران بود . در هوکائیل موافق

نوزدهم جمادی الاول سنة ثلث وستين وستمائه (۶۶۳) در جفاتو به اردو نزول فرمود و رسم تهنیت و تعزیت به اقامت رسانید . روز آدینه پنجم شوی آی هو کاوئیل مطابق سیوم رمضان سنة ثلث و ستين و ستمائه (۶۶۳) به طالع سنبه در موضع جغان ناور از حدود فراهان ابا قحان را بر تخت پادشاهی نشاندند و شرایط و مراسمی که در آن باب معهود است به تقدیم رسانیدند . بعد از یوسون یاساق و شاد یرلیغ برادر خود یوشموت را به طرف شروان^۱ و دربند فرستاد و خویشتن را نامزد خراسان کرد و طوقوز بیتکچی را پسر ایلکان نویان و تودان برادر سونجاق که جد امیرجویان بود و پسرش ملک را به روم فرستاد و درمای نویان را به دیار بکر و کرج را به شیرامون پسر جورماغون سپرد و اینجوها را به التاجونویان حواله کرد و ممالک بغداد و فارس را به سونجاق داد و ارغون آقارا که مقاطع ممالک بود برقرار مقرر داشت و منصب وزارت بر قاعده سابق به صاحب [سعید] شهید شمس الدین محمد جوینی ارزانی داشت و دارالملک تبریز را مقر سریر پادشاهی ساخت و صاحب علاء الدین عطا ملک را در بغداد به نیابت سونجاق نصب فرمود و وزارت خراسان به عزالدین طاهر داد و مقاطع فارس به شمس الدین تازیکو ، و کرمان به ترکان خاتون و تبریز به ملک صدرالدین و دیاربکر به جلال الدین طره و رضی الدین بابا و اصفهان به خواجه بهاء الدین محمد جوینی ، و قزوین و بعضی از عراق به ملک افتخار الدین قزوینی ، و دیار ربیع به ملک مظفر الدین قزل ارسلان^۲ و مملکت نیمروز به ملک شمس الدین کرت ، و گرجستان به داود ملک پسر صادون^۳ داد . و آن سال قشلامشی در حدود مازندران کرد ، و بهارگاه سنة اربع و ستين و ستمائه (۶۶۴) به دارالملک تبریز مراجعت نمود .

سکایت مصاف دادن لشکر ابا قحان با بوقای و برکای خان

در اوایل عهد ابا قحان از طرف دربند بوقای با لشکر تمام در حرکت آمد . شهزاده یوشموت در چهارم التلح ای^۴ هو کاویل موافق سیوم شوال سنة ثلث و ستين

۱- م و پ : شروان (۱) ۲- پ : قرا ارسلان . ۳- پ : مادی (۲)

۴- پ : اسحاق .

و ستمانه (۶۶۳) بر وفق [۱۸۳ - ر] فرمان [به دفع ایشان] بر نشست و از آب کر گذشته نزدیک آقو با او مصاف داد و بسیاری از طرفین کشته شدند و قوتو بوقا پدر طغاجار در آن جنگ کشته شد و بوقای را تیری بر چشم آمد و لشکر او منهزم با شاوران^۱ رفتند، و اباقاخان از آب کر بگذشت. و از آن جانب برکای باسیصد هزار سوار برسید. اباقاخان با لشکر از این جانب آب آمد و فرمود تا جسرهارا ببریدند و از طرفین بردو جانب کر برکه کشیدند^۲ و دست نیر بر یکدیگر گشادند. و برکای خان چهارده روز بر کنار آب مقام کرد. چون گذشتن متعذر بود عازم تفلیس گشت تا آنجا از آب بگذرد. در راه رنجور شد و وفات یافت. صندوق او را تا به سرای باتو بردند و دفن کردند و لشکرهاى او پراکنده گشتند.

و در سنه اربع و ستین و ستمانه (۶۶۴) اباقاخان فرمود تا از آن جانب کر از دالان ناور^۳ تادشت کردمان (؟) متصل به رودخانه کر سیه بستند و خندق ژرف^۴ فرو بردند و جمعی را جهت محافظت آن بنشانند و شهبازده منکوتمور را با سماغار نویان و الجای خانون آنجا بگذاشت و زمستان سنه خمس (۶۶۵) عزم خراسان کرد. در مازندران قشلامشی فرمود. مسعود بك پسر محمود یلواج به اسم رسالت از پیش قایدو و براق بیامد و رفع محاسبه اینجوهاى ایشان می خواست.

چون به حضرت رسید، قباى چنگیزخان براق بیاولی (؟) پوشیده، بالای دست جمله امرا الا ایکی نویان بنشست. فرمان شد تا خواجه شمس الدین حسین علکانی آن محاسبه را به يك هفته تمام کرده بسپارد. چون به دل راست نیامده بود درمر اجعت تعجیل می نمود. بعد از هفته باتشریف و سیورغامیشی اجازت انصراف یافت و روانه شد. بعد از يك روز خبر رسید که برکنار جیحون لشکر یاغی پیدا شد. اباقاخان دانست که مسعود بك حیلت کرده بود و به جاسوسی براق آمده بود. برفور ایلچیان را بر عقب او بفرستاد تا او را بازگردانند. او خود احتیاط کرده بود و درهر منزل اولاغ^۵ مرتب گردانیده. ایلچیان تا کنار جیحون رفتند و وصول

۱- پ: شاوران. ۲- پ: صف برکشیدند. ۳- پ: والان دادور. م:

دامان ناور. متن از تاریخ مغول ص ۲۶۶. ۴- پ: سیه خندق ژرف.

۵- یعنی قاصد و پیک، سعدی فرماید:

مثال اسب الاغ اند مردم سفری نه چشم بسته و سرگشته همچو گاو عصار

ایشان و عبور او برابر افتاد . باز آمدند .

بعد از آن خبر وصول اغروق هولاکو خان رسید . استقبال کرد ، در حدود کبودجامه قوتی خاتون با دو پسر تکسین^۱ و تکوودار و پسران جومغر : جوشکاب و کینشو و طرقای و پسر او بایلو ویسونجین [۱۸۳ - پ] مادر اباقاخان بر رسیدند .
نوردهم جمادی الاول سنه ست و ستین و ستمائه هجری (۶۶۶) .

حکایت آمدن براق به خراسان و مصاف دادن با لشکر اباقا خان

در شهر سنه ثمان و ستین و ستمائه (۶۶۸) براق از آب جیحون بگذشت و با توشین (۹) و ارغون اقا مصاف داد ، و اباقاخان از حدود آذربایجان عزیمت خراسان کرد و در رفتن مسارعت نمود . چون از ری بگذشت پیشین^۲ اغول و ارغون اقا در قوش به بندگی رسیدند ، و سلطان حجاج کرمان و شهزاده ارغون [آقا مصاف داد و اباقاخان] از آنجا به مرغزار رادکان رفتند و لشکر را درم و دینار بسیار دادند . اباقا خان یشموت را به میسره فرستاد و اباتای نویان را درقلب بداشت و پیشین را در جانب پل جیحون که یورت مرغاول بود روانه گردانید . چون آنجا رسید بر فراول مرغاول زد و بعضی را بکشت و بنه او را^۳ غارت کرد . مرغاول پیش براق رفت و حال بگفت . براق گفت : اگر توشین و ارغون اقا باز به جنگ آمده اند همانند^۴ که یک نوبت ایشان را آزمودیم و اگر اباقااست ، تو برو و سر راه ایشان بگیر تا ما ترتیب لشکر کنیم .

اباقا خان چون به بادغیس رسید ، ایلچی پیش براق فرستاد که ما از عراق به خراسان آمدیم تحمل مشقت و رنج سفر از شما تخفیف کردیم . بحقیقت بدان که ملک عالم به ظلم و جور حاصل نتوان کرد مگر به استمال رعایا و رعایت رعیت و تو^۵ ،

- ۱- پ : تکسین . ۲- در سطر قبل تویبشین آمده . ۳- پ : و اغروق را .
۴- پ : ندانند . ۵- پ : + برخلاف تصور کرده .

بیت

زدی آتش و شهرها سوختی جهان داشتن از که آموختی !
 مع هذا اگر خواهی که منازعت از میان ما برخیزد ، یکی از سه کار اختیار کن :
 اول صلح ، تا غزنین و کرمان تا کنار آب سند به تو دهم ، و دوم آنکه سلامت به دیار
 و بلاد خویش روی ، سیوم آنکه رزم را ساخته گردی .

بیت

تا گوهر شمشیر که پالاید خون یا آتش اقبال که بالا گیرد ؟
 براق زمانی متفکر شد ، آنگاه با امرا گفت :

بیت

به تهدید پیشم نهاده سه راه
 ازین سه راه اختیار شما کدام است ؟ بیسور که به رای و تدبیر مقدم امرا بود
 گفت : مصلحت صلح است ، به جانب غزنین رویم ، چه از ترك جنگ هیچ به ما
 باز نگردد . مرغاول از آن سخن در خشم شد و گفت : در حضرت پادشاهان فال بد
 نباید زد و خوف را به خود راه نباید داد ، و جایرتای گفت : ما به جنگ آمده ایم .
 براق را سخن ایشان موافق افتاد [۱۸۴ - ر] و بر جنگ اتفاق کردند و جاسوسان
 فرستادند . و اباقاخان امیر طوغور را فرمود تا جنگ گاهی نیکو اختیار کند . طوغور
 صحرای فراخ اختیار کرد ، در دامن کوه افتاده ، و در پیش آن آبی است که
 مغولان آن را قراسو می گویند و در آنجا سه جاسوس یافت . ایشان را پیش اباقاخان
 آورد . فرمود تا ایشان را برستون بارگاه بستند و به تخویف تمام سخن پرسیدند .
 یکی گفت : هر حال که هست من براسنی نقریر کنم . براق از وصول اباقاخان خبر
 ندارد و امرای او در گمان اند . ما را فرستادند تا تحقیق حال کنیم . اباقاخان از
 سرا پرده بیرون رفت و مغولی جلد فصیح را طلب داشت و با او مواضع کرد تا به

شیوهٔ ایلچیان در بارگاه در آمد و آن سخنان که فرموده باز راند و مراجعت نمود و بر قاعده بر تحت بنشست و با امرا به عشرت مشغول شد .

چون دو ساعت از شب بگذشت و پادشاه و امرا در سخن براق بودند ، ناگاه آن مغول سلاح پوشیده در بارگاه آمد و زمین را بوسه داد و گفت : مدت سه ماه تا پادشاه از اردوها جدا شده و از جوانب و اطراف مملکت باغیان و دشمنان بر آمده از دربند قیچاق لشکری چون مور و ملخ آمدند و اردوها و خانهای امرا را غارت کردند و در آن دیار از قتل و نهب هیچ باقی نگذاشتند و از دربند تا ارمن و دیار - بکر جمله [لشکر] باغی دارد . اگر در مراجعت مسارعت نمایی اردوها و اولوس و رعیت در نیابی .

امرا چون این سخن بشنیدند سرتاسر پریشان گشتند . اباقا خسان فرمود : نیکوکاری کردیم . شهر هرات را از باغی نگاه می داریم و ولایت و رعیت و اردوها در دست باغی گذاشته ایم ! تدبیر آن است که هم امشب مراجعت نمایم تا زن و بچه را دریابیم و چون ازیشان فارغ شویم باز متوجه این جانب گردیم ، و در حال کهور که^۱ بزدند [و کوچ کردند] به راه مازندران ، و تمام آن صحرا پر از خیمه و خرگاه بود ، همچنان بگذاشتند . بر سر جمع امیری را فرمود که آن سه جاسوس را بکشند ، و پنهان گفت تا یکی را رها کند . بر آن موجب به تقدیم رسانیدند و از آنجا کوچ کردند .

دیگر روز بدانجا که جهت جنگ اختیار کرده بودند فرو آمدند و جاسوسی را که رها کرده بودند در اثنای آن حال اسبی بگرفت و بگریخت ، به بارگاه براق در آمد و حال باز گفت . براق بغایت خرم گشت و مرغاول و جلایرتای به تهنیت مبادرت [۱۸۴ - پ] نمودند و علی الصبح بیکبار سوار شدند . چون از آب هرات بگذشتند و همه صحرا پر خیمه و خرگاه دیدند جمله را تاراج کردند و در جانب جنوب هرات فرو آمدند . اباقاخان باتمامت امرا به اتفاق بر نشستند . براق چون چنان دید منفعل شد و گفت : ظن ما خطا بود . از جانب صفها بر کشیدند . مرغاول از چپ و راست می دوانید ناگاه حکم اندازی تیسری [از کمان سخت] بر سینه

۱- کهور که یا کور که واژه مغولی است به معنی طبل بزرگ .

پر کینهٔ او زد .

بیت

چو پیکان ببوسید انگشت او گذر کرد از مهرهٔ پشت او
ملک گفت رحمت بر آن دست باد دوصد آفرین بر چنان شست باد

براق و لشکر از کشته شدن مرغاول دل شکسته شدند و جلایر بای خدمت کرد و گفت: خود را برین لشکر خواهم زد، و با سواران خویش عنان ریز کرد و بردست چپ زد و از لشکر ارغون آقا و شکورنوبان و دیگر امرا بسیاری بکشت و باقی هزیمت گشتند و جلایر بای بر عقب ایشان برفت تا پوشنگ هرات قرب چهارفرسنگ . چون خواست که باز گردد نتوانست . بگریخت ، و براق مأیوس گشت و منهزم از آب جیحون بگذشت و در میان لشکر او مخالفت افتاد، و براق رنجور شد و نماند رستهٔ ثمان و ستین و ستمانه (۶۶۸) ، و مدت پادشاهی او شش سال بود .

و اباقاخان چون مراجعت نمود، در غرة ربیع الاول سنة تسع و ستین و ستمانه (۶۶۹) به مراغه نزول فرمود . و هم در آن تاریخ ایلچیان از بندگی قایم شدند و بر لیغ و تاج و تشریف آوردند و در بیست و سیوم ماه صفر سنة تسع و ستین و ستمانه (۶۶۹) اباقاخان در حدود جفاتو شکار می کرد . اتفاقاً حلق مبارکش از شاخ گاو کوهی آزرده گشت و شریانی گشاده شد ، و خون بند نمی گرفت . قورجان آقا پدر موید ایداجی^۱ کمان برداشت و چاشنی داده ، زه را بر زخم گاه می زد تا متورم شد و زخم بسته گشت . اباقاخان او را بناخت و نکاح را که در آن روز سلاح او بسته بود و خدمت های پسندیده کرده سیورغامیشی فرمود . موضع زخم ماده کرد^۲ و در زحمت افتاد، یارای شکافتن نداشت . خواجه نصیرالدین طوسی متعهد شد که او را هیچ آسیبی نرسد ، و ابوالعز جراح را فرمود تا آن را بشکافت و پاک کرد . در حال درد ساکن شد و از آن زحمت خلاص یافت .

و شب شنبه هشتم ذوالحجّه سنة تسع [۱۸۵ - ر] و ستین و ستمانه (۶۶۹)

۱- پ : قوجان آقا پدر تَقَمُور ایداجی . ۲- پ : آماده کرد . ماده کردن

یعنی چرك کردن .

شهزاده یوشموت وفات یافت و در چهارم صفر سنهٔ سبعین و ستمائه (۶۷۰) توشین اغول نماند، و در رجب سنهٔ احدی و سبعین و ستمائه (۶۷۱) آقبک نام که مستحفظ قلعهٔ امویه بود از قبل براق به بندگی آمد و عرضه داشت که لشکر بیگانه که از آن جانب آب آند، از بخارا قوت می‌گیرند، صلاح در خرابی آنجاست. اباقا خان نیکی^۱ بهادر والادو و جاردو^۲ را بایک تومان لشکر در صحبت او روانه داشت، تا بخارا را قتل و نهب کردند و اموال و اسیران بسیار بردند و بکلی خراب شد. آقبک پسر زن هندو بود پسرزادهٔ تاج‌الدین زیرک. چون به آن غنایم متمول گشت، خواست تا بگریزد و پیش قایدو رود، او را گرفته پیش اباقا خان آوردند و به یاسا رسید.

و هم در آن سال در زمستان در تبریز زلزلهٔ عظیم حادث شد، چنانکه سرمناره‌ها یفتاد و بسیار خانه‌ها خراب شد. و در ذوالحجهٔ آن سال ملک صدرالدین ری را شهید کردند و در نوزدهم این ماه جنکلاو بخشی نماند و در ذوالحجهٔ سنهٔ ثلث و سبعین و ستمائه (۶۷۳) ارغون آقا در مرغزار رادکان طوس درگذشت و هم آنجاش دفن کردند، و در بیست و هشتم رجب سنهٔ احدی و سبعین و ستمائه (۶۷۱) سیدی شمس‌الدین محمد بن عبدالرحیم بن الرفاعی وفات یافت و سیزدهم ماه محرم سنهٔ اثنی و سبعین و ستمائه (۶۷۲) سیدی قطب‌الدین ابوبکر بن حسن الزاهد التركدزی^۳ وفات یافت و روز دوشنبه هفدهم ذوالحجه سنهٔ اثنین و سبعین و ستمائه (۶۷۲) وقت غروب آفتاب خواجه نصیرالدین طوسی در بغداد وفات یافت.

حکایت آمدن بندگان به جانب روم و توجه

اباقا خان بدان صوب

در سنهٔ اربع و سبعین و ستمائه (۶۷۴) ضیاء‌الدین پسر خطیر و پسر پروانه

۱- مجمل فصیحی: نیکی (۲: ۳۵۱). ۲- دك: مجمل فصیحی ۲: ۳۵۱.

۳- م: النوكذرى. متن از مجمل فصیحی ۲: ۳۴۳.

با صدکس از ولایت روم به جانب شام رفتند و رکن الدین بندقدر را بر عزم روم تحریر ص کردند . بندقدر در سنهٔ خمس و سبعین و ستمائه (۶۷۵) با لشکری جرار متوجه دیار روم گشت و از کوه ایلستان^۱ بیرون آمدند و از امرای مغول طوقو پسر ایلکای نویان و برادرش درغتو و تودان پسر سودوم برادر سونجاق هر یک با تومانی لشکر در آن حدود بودند . روز آدینه دهم ذوالقعدة سنهٔ خمس [۱۸۵ - پ] مصاف دادند و لشکر مغول بشکست و اندک خلاص یافتند .

چون خبر به اباقا خان رسید ، در صفر سنهٔ ست (۶۸۶) متوجه ممالک روم شد . چون به ایلستان رسید و آن کشتگان را بدید بغایت برنجید و از سر غضب جمعی از ترکمانان که فتنه انگیزخته بودند واعیان روم را سیاست فرمود و مراجعت کرد . و بندقدر چون به دمشق رسید ، پیشتر از آن رسول را صلی الله علیه وسلم به خواب دیده بود که شمشیری به وی داد ، و در آن هفته به سلطنت رسید . در این وقت او را باز به خواب دید که آن شمشیر باز خواست و به ملک منصور سلطان سیف الدین فلاتون^۲ معروف به الفی داد . چون از خواب بیدار شد ، دانست که آخر عمر اوست و دولت به الفی خواهد رسید ، او را طلب داشت و گفت : چون تو سلطان شوی ، فرزندان مرا نیکو نگاه دار . و در ذوالحجه سنهٔ ست و سبعین و ستمائه (۶۷۶) در شهر دمشق نماند ، و او را در مدرسه‌ای که آنجا ساخته است دفن کردند ، و مدت پادشاهی او هزده سال بود .

اباقا خان روم را به شهباده قونقراتای داد و فرمود تا قلعهٔ توقات و حصن کوغانیه که خانهٔ پروانه بود خراب کند و در هوکاوئیل موافق سنهٔ ست و سبعین (۶۷۶) به الاناغ آمد و فرمود تا معین الدین پروانه را به یاسا رسانیدند ، و ملک شمس الدین کرت هم در این سال در حبس تبریز نماند .

و در سنهٔ سبع و سبعین و ستمائه (۶۷۷) ده هزار سوار از تکودریان به فارس تاختن آوردند و محمد بک که به محمود یلواج نسب داشت و طویناق کشته شدند و بار دیگر در سنهٔ ثمانین گرمسیرات فارس غارت کردند . و در سنهٔ ثمان و سبعین و ستمائه (۶۷۸) ملک افتخار الدین قزوینی نماند ، و هم در این سال خواجه بهاء الدین

نماند ، و خواجه شمس الدین صاحب دیوان در عزای او فرمود :

بیت

فرزند محمد ای فلک هندویت بازار زمانه را بها يك مویت
تو پشت پدر بدی از آن پشت پدر خم گشت چو ابروی بتان بی رویت
و در تاریخ او یکی از فضلا گفته است :

بیت

رفتن صاحب آفاق بهاءالدین آنک زحلش حارس ابوان و قمر دربان بود
زین جهان گذران سوی جهان باقی در شب شنبه یزر(؟) مه شعبان بود [۱۸۶-ر]
سال بر ششصد و هفتاد و برو هفت^۱ فزون در صفاهاں که ازو خرم و آبادان بود
و در سنه تسع و سبعین و ستمائه (۶۷۹) اباقای نویان نماند ، در بهار همین
سال یرلیغ به نفاذ پیوست که مجدالدین یزدی در تمامت ممالک از کنار آب آمویه
تا دیار مصر مشرف ممالک باشد و با صاحب دیوان در حکم مشارک . و در گاه مجدالملک
ملجأ و ملاز کبار و صفار شد و کار صاحب دیوانی در تراجع افتاد و زیادت رونقی
نداشت . مجدالملک این رباعی به صاحب فرستاد :

بیت

در بحر غم تو غوطه خواهم خوردن یا غرقه شدن یا گه مری آوردن
قصدت خطر است و من بخوام کردن یا روی بدان سرخ کنم یا گردن
و صاحب شمس الدین در جواب آن این رباعی فرستاد [۱۸۶ - پ] :

بیت

یرغو بر شاه چون نشاید بردن بس غصه ز روزگار باید خوردن
این کار که پای در میانش داری هم روی بدان سرخ کنی هم گردن

و مجدالملک قصد علاءالدین صاحب دیوان کرد و فرمان شد تا او را بگرفتند و سیصد تومان زر از او بستند و او را به زنجیر بسته کرده به بغداد بر آوردند و به انواع شکنجه معذب داشتند، تا هر چه داشت تمامت بداد و فرزندانش را نیز بفروخت و کار او بکلی خراب شد و مرتبه مجدالملک رفیع گشت .

و اباقا خان در سنه ثمانین و ستمائه (۶۸۰) شکار کنان تا رجه الشام رفت و منکوتور را در مقدمه فرستاد و به سنجار مراجعت نمود و در منتصف رجب به اردوها رسید ، و روز پنجشنبه چهاردهم رجب لشکرها را در حدود حمص ملاقات افتاد . علیتاق میسرۀ ایشان را بدوانید . شهزاده منکوتور کودک بود و جنگهای سخت ندیده ، تکنا و طولادای یارگوچی اندیشناک شدند و روی بگردانیدند و لشکر منهزم شد و بسیار به قتل آمدند .

چون این خبر به اباقا خان رسید بغایت برنجید و هفدهم رجب از دجله گذشته به کشان فرو آمد و دوم شعبان در محول بغداد نزول فرمود .

وفات اباقا خان

سیم ذوالقعدة سنه ثمانین و ستمائه (۶۸۰) از بغداد متوجه همدان شد و چهارشنبه ششم ذوالحجه به همدان رسید و در سرای ملک عمادالدین نزول فرمود. شب چهارشنبه بیستم [۱۸۶ - پ] ذوالحجه بعد از افراط تجرع نیم شب به قضای حاجت بیرون آمد. محول احوال و مقدر آجال اباقا خان را خیال مرغی سیاه نمود. فریاد بر آورد که آن مرغ سیاه چیست؟ فرچیان را فرمود که آن را به تبر بزنید . چندانکه احتیاط کردند چیزی نبود ، ناگاه دیده برهم نهاد و بر کرسی جان بداد .

بیت

به دیبای زربفت و زرین کمر
گل و مشک و کافور و می خواستند
زبان شاه گوی و روان شاه جوی
همه دیده پر خون همه جامه چاک

نهادند زیر اندرش تخت زر
تن شاهوارش بیاراستند
بکنند موی و خشودند روی
سر سرکشان گشته پرگاه و خاک

و در تاریخ او گفته اند :

بیت

اباقاخان که از انصاف وعدلش جهان بد چون بهشت عدن خرم
ز هجرت ششصد و هشتاد واحدی ز ذوالحجه نه افزون بود و نه کم
که با دارالبقا شد وقت اسفار ازین دارالفنا ، والله اعلم
و مدت پادشاهی او هفده سال و سه ماه و هفده روز بود و روز یکشنبه سادس عشر
محرم سنه احدی و ثمانین و ستمائه (۶۸۱) منکونمور در بقعه از اعمال موصل نماند،
و ایشان را پیش ایلخان بزرگ دفن کردند .

داستان سلطان احمد نگویدار بن هولاکو خان

و خواتین و فرزندان او

چون اباقاخان درگذشت در هفدهم اوچونج آی یونتی ثیل موافق بیست و
هشتم محرم سنه احدی و ثمانین و ستمائه (۶۸۱) به اتفاق شهزادگان سیم قونقراتای
و هولاجو و جوشکاب و لیشو ، و امرا شینکتورنویان و سونجاق و عرب و اسبق (؟)
و قریبا پادشاهی بر احمد مقرر شد، و شهزاده ارغون بعد از سه روز مراجعت نمود
و به خراسان رفت ، و روز یکشنبه سیزدهم ماه ربیع الاول سال مذکور قونقراتای
دست راست احمد گرفته بود [و دست چپ شینکتور نویان ، او را بر تخت نشاندند
و بر شیوه ای] که معتاد مغول است مراسم تهنیت به جای آوردند و او را سلطان احمد
خواندند .

ذکر خواتین و فرزندان او

خاتون بزرگ او تکوزخاتون^۱ بود از قنقرات، و بعد از او ارمنی خاتون (؟) هم

از قنقرات ، و بعد از او مایتنکن دختر حسین اقا و تودا کوخاتون دختر مورینی (۴) گورکان و ایلقلنخ دختر کنیشو مادر طو غاجاق ، و در آخر تودای خاتون را بستند . و او را سه پسر بود و شش دختر . پسران [۱۸۷ - ر] : قیلابچی و ارسلانچی از ارمنی خاتون بودند و نوخانچی از قومایی بود قرقچین نام . دختران : کوچوک از تکوزخاتون بود ، او را به الیناق داد و کونجک از ارمنی خاتون که این زمان خاتون امیر ایرنجین است پسر ساروجه ، و جیجک هم از ارمنی خاتون بود ، او را به توراجو پسر دریای دادند که امیر دیاربکر بود و مایتو هم از او بود او را به حندان پسر کرای - باورچی دادند ، و سایلون از تودا کوخاتون بود ، او را به قراجیه دادند از ابوغلانان اردوی اروک خاتون ، و کلتورمش از قومایی بود فویقورچین نام ، او را به شادی پسر طوقو^۱ داده بودند که امیر نویان بود ، و بعد از او به برادرش طوغان ، و این زمان خاتون پسر امیر جوبان تمورتاش است .

حکایت - چون احمد سلطان شد ، خزاینی که در شاسوتله^۲ معد بود ، بفرمود تا حاضر گردانیدند و آن را بر خواتین و شهزادگان و امرا تفرقه کرد و عموم لشکر را به هر نفری صد و بیست دینار بداد ، و علاءالدین صاحب دیوان که مجدالملک مصادره کرده بود و درهمدان محبوس کرده ، طلب داشت و سیورغامیشی فرمود و بغداد به وی داد . و مجدالملک را در شب چهارشنبه هشتم جمادی الاول سنه احدى و ثمانین و ستمائه (۶۸۱) بکشتند و اعضای او را به اطراف فرستادند . و صاحب علاءالدوله این بیت در حق او گفته است :

بیت

روزی دوسه سر دفتر تزویز شدی جوینده مال و جاه و توفیر شدی

اعضای تو هریکی گرفت اقلیمی فی الجمله به يك هفته جهانگیر شدی

و در نوزدهم آن ماه به اشارت شیخ عبدالرحمن و صاحب شمس الدین مولانا قطب الدین شیرازی را به رسالت به مصر فرستادند و در چهارم ذوالحجه همین سال علاءالدین عظاملك نماند و در تبریزش دفن کردند و صاحب شمس الدین در عزای برادر می گفت :

بیت

گویى من واو دوشمع بودیم بهم يك شمع بمرد وديگرى مى سوزد
و در صفر سنه اثنین و ثمانین و ستمائه (۶۸۲) شيخ تاج الدين ابوالفضل محمد بن
محمد بن داود البناکتى صاحب کتاب میسور در شرح مصابيح و کتاب مصباح -
الضمير من صحاح التفسير والد این ضعیف به بستر وفات یافت . [۱۸۷ - پ]

معکایک هلاک شدن قونقراتای و توجه سلطان احمد
به خراسان به جنگ ارغون خان

سلطان احمد از الاناغ شيخ عبدالرحمن را به رسالت به مصر فرستاد و او را
در دمشق به زندان ابد کردند و در آن حبس بمرد ، و سلطان احمد قونقراتای را
به اسم قوریلنای طلب داشت و چون او با بعضی امرا با ارغون متفق بودند و احمد
را خبر شد ، پیش از موعد ایشان به يك روز الیناق را بفرستاد تا قونقراتای را گرفته
در بیست و ششم شوال سنه اثنین و ثمانین و ستمائه (۶۸۲) پیش احمد آوردند .
روز دیگر بامداد گون بایکلامشی^۱ سر سال بیجین کار او تمام کردند در قراباغ اران ،
و کوچوک انقرجی و بادی افتاجی را به یاسا رسانیدند .

و سلطان احمد ، الیناق را با لشکری به جنگ ارغون فرستاد و روز پنجشنبه
شانزدهم صفر سنه ثلث و ثمانین و ستمائه (۶۸۳) در حدود اق خواجه از حوالی
قزوین هردو لشکر را ملاقات افتاد و مصاف دادند و تبرت و الیناق منهزم شدند و
ارغون مراجعت نمود . باز سلطان احمد لشکر کشید و به خراسان رفت و ارغون
به قلعه کلات کوه رفت . الیناق برفت و ارغون را از قلعه فرو آورد و به خدمت
سلطان احمد برد . احمد ارغون را در کنار گرفت و رویش بوسه داد به الیناق سپرد
و گفت : او را نگاه دار تا چون پیش قوتی خاتون رسیم سخن او را آنجا برسیم .

۱- ترکیب ترکی است به معنی چاشنگاه ، و شاید در اینجا اسم خامی باشد .

وسلطان مراجعت نمود. بوقا، ییسوبوقا و اروق و قورومشی را که خویشان او بودند با خود یکی کرده به اتفاق هولاجو و جوشکاب برقت و در شب ارغون را بیرون آوردند و برسر الیناق رفتند و او مست خفته بود سرش را ببریدند و امیر علی بغاچی تبریز از ملازمان بوقا سر او را از خیمه بیرون انداخت در شب سه شنبه هجدهم ربیع الآخر سنه ثلث و ثمانین و ستمائه (۶۸۳). و هم در آن شب اوقسون هولاجو و تکنا فرستادند به شیرکوه که ما الیناق و تیناق را کشتیم، شما باید که یاساراغول و ابوکان را بکشید. هولاجو با یاسار بد بود و او را به زه کمان خنقه کرد و ابوکان را نگاه داشت و آن شب در ابوقا پسر الناجور را باتیناق بگرفتند و بعضی را بکشتند، و ارغون که شبگاه محبوس بود [۱۸۸ - ر] علی الصباح پادشاه شد.

بیت

زمین با پایه تختش بخواندی خاک را ساکن

جهان با گوشه تاجش بگفتی چرخ را والا

چون سلطان احمد را خبر شد، نوزدهم ربیع الآخر از حوالی اسفراین روی به گریز نهاد. ارغون امیر اردوی قونقرا تازی حربك مغول نام با چهار صد سوار از پی او بفرستاد و متعاقب او طولادای را با چهار صد دیگر روانه کرد، و احمد دوشنبه دوم ماه جمادی الاول سنه ثلث به سراه به اردوهای خود رسید. ناگاه لشکر قزاقانه در رسیدند و آن اردوها را تاراج کردند و شب پنجشنبه بیست و ششم جمادی الاول سنه ثلث و ثمانین و ستمائه (۶۸۳) احمد را هلاک کردند، و ملت پادشاهی او دوسال و دو ماه و سیزده روز بود.

داستان ارغون خان بنی اباقا خان بنی هولاجو خان

و خواتین و فرزندان او

ارغون را خواتین و قومایان بسیار بود، پیشتر از همه قونلوق^۱ خاتون دختر

تنکیزگورکان را خواست . چون او نماند برادر زاده او اولجئای خاتون را دختر سولامیش که از توداکاج بود بستد ، و چون طفل بود به او نرسید . بعد از آن اروک خاتون دختر ساروجه خواهر امیر ایرنجین از قوم کرایت ، و ساروجه برادر دوقوزخاتون بود ، و بعد از او سلجوق خاتون دختر سلطان رکن الدین روم و بعد از او بلغان خاتون بزرگ را که خاتون اباخان بود بگرفت ، و چون او نماند به جای او بلغان خاتون^۱ دختر اربمان پسر اثابای نویان را بخواست و بعد از آن از قومایان بدرتودای خاتون را بستد و کلی مرثای خاتون بشناند و دیگر قولناق ایکاجی و دیگر قوتی نام دختر قتلغ بوقا پسر حسین اقا و دیگر ارکنه ایکاجی .

و ارغون خان را چهار پسر و چهار دختر بود ، پسران : غازان مادرش قولناق ایکاجی بود و بیسوتمور و خربنده^۲ مادرشان اروک خاتون بود و ختای اغول مادرش قولنوق خاتون^۳ بود . دختران : اولجای از اوروک خاتون در اول نامزد قونجو قتل بود و بعد از آن به اقبوقا دادند و این زمان پسر او امیر حسین دارد . اولجای تمور هم از او بود و او را به توکال دادند و بعد از او به امیر قتلغشاه ، و پیش او [۱۸۸-پ] نماند . قتلغتمور هم از اروک خاتون بود . بکر وفات یافت . دلانجی از بلغان خاتون بود ، و او نیز بکر نماند .

حکایت جلوس ارغون خان

بعد از حادثه سلطان احمد به اتفاق شهزادگان در یورت شوکتو روزآدینه بیست و هفتم جمادی الاول سنة ثلث و ثمانین و ستمائه (۶۸۳) موافق بیست و نهم التنج آی اقبوقایل به طالع برج قوس هولاجودست راست ارغون بگرفت و انبارجی دست چپ ، او را بر تخت خانی نشاندند و جمله به اتفاق کمرها در گردن انداخته زانو زدند و کاسه گرفتند . و شاه بر لیغ به اطراف ممالک فرستادند ، بعد از آن ابوکان

۱- دو زن بدین نام آمده ، چنین است در هر دو نسخه . ۲- پ : و اولجایتو

خداپنده . ۳- پ : قویدون خاتون .

ابن شیرامون پسر جورماغون را یارغو داشتند و به یاسا رسانیدند و از شهزادگان جوشکاب و بایلو و از امرا اروق را نامزد بغداد و دیاربکر فرمود و هولاجو و کیخاتو را به روم فرستاد و گرجستان را هم به عم خود اجای داد و ممالک خراسان را به فرزند خویش غازان سپرد و شهزاده کینشو را به مساعدت او فرستاد و نوروز را به امارت خراسان نامزد فرمود و از آنجا یوغامیشی کرده کوچ فرمود و به جانب سنقر لوق توجه نمود و یرلیغ وزارت به نام بوقا نافذ گردانید .

حکایت مثال شمس الدین صاحب دیوان و شهید شدن او

در حالت انهزام احمد ، صاحب دیوان از حدود جاجرم بر جمازه نشسته بگریخت و از راه بیابان به اصفهان آمد و از آنجا متوجه قم شد . جماعت ملازمان گفتند : صواب آن است که خواجه عزیمت فرضه هر مز کند . گفت : فرزندان را در دست مغول اسیر گذاشتن مصلحت نیست به بندگی حضرت توجه نمایم . اگر به وسالت امیر بوقا که دوست دیرینه است رضای خاطر ارغون میسر گردد فهو المراد والا به قضاء خدای تعالی رضا داده ، تسلیم شوم . ناگاه ملک امام الدین قزوینی از بندگی پادشاه به تفحص حال صاحب برسید و بعد از و اتابک یوسف شاه لر او را بشارت دادند که ارغون خان فرموده است که چون خدای تعالی تاج و تخت پدر به من ارزانی داشت تمامت مجرمان از گناه بخشیدم ، اگر صاحب به خدمت مبادرت نماید او را نواخت فرمایم . روز آدینه دهم رجب سنه ثلث و ثمانین و ستمائه (۶۸۳) به فرمان شیره (۱) رسید و پیش بوقا فرو آمد ، و بوقا [۱۸۹ - ر] دیگر روز او را به بندگی برد . پادشاه به وی التفات نفرمود و امیر علی تمغاچی رفته بود و پسرش یحیی را گرفته و اموال و املاک صاحبی را متصرف شد . او و فخر الدین مستوفی و حسام الدین صاحب قزوینی که بر کشیدگان صاحب بودند در قصد او متفق شدند ، بوقا را بر آن داشتند و در بندگی پادشاه قصد او کردند . در موضع اوجان فرمان نافذ شد تا دو هزار تومان از صاحب بستانند . او پیش بوقا فرستاد که مرا هیچ نقدی

نیست که همچون جاهلان زر در زمین نهاده باشم، هرچه مرا به دست می‌آمد به املاک می‌دادم و این زمان چندان اسباب موجود است که هر روز يك هزار دینار از ارتفاع آن حاصل شود. طولادای یارغوجی و قدان را فرستادند تا او را یارغو داشتند، به هیچ نقدی معترف نشد. تغلق قراوند از جلایر براوچوب بسیار زد، فایده نداد. فرمان شد تا او را به یاسا رسانند. روز دوشنبه چهارم شعبان سنه ثلث و ثمانین و ستمائه (۶۸۳) بعد از نماز دیگر بردر شهر اهر از اعمال آذربایجان به کنار رودخانه شهید شد.

و هم در این سال سید عمادالدین علوی را در شیراز در میان بازار کلاه دوزان کشتند. و بوقا امیر علی را به تبریز فرستاد تا متصرف املاک و اسباب او شد و بعد از مدتی پسرش یحیی را در میدان شهید کردند، و با پدر در پهلوی هم در چرنداب تبریز مدفون اند.

حکایت آمدن پولادچینک سانک و اردوقیا از بندگی قان و آوردن یرلیخ دوباب خانیت ارغون

چون ارغون به سرای منصوریه اراک رسید، امیر پولادچینک سانک و عیسی کلجی و اردوقیا از بندگی قان رسیدند و یرلیخ آوردند که ارغون به جای پدرخان باشد و بوقاچینک سانک لقب شد و در دهم صفر سنه خمس و ثمانین و ستمائه (۶۸۵) ارغون یکبار دیگر بر تخت پادشاهی نشست و رسوم و آیین آن به تقدیم رسانیدند، و روز آدینه بیست و سیوم صفر بلغان خاتون به کنار آب کر در گذشت، و صندوق او را به کوه سحاس^۱ بردند.

و ارغون خان بهارگاه با تبریز آمد و از آنجا به سورلوق حرکت فرمود. در آن موضع امیر اروق به حضرت پیوست و خواجه هارون پسر صاحب دیوان

ملازم او می بود، و اروق از سرتمکن و استظهار و تهور برادرش بوقا و مجدالدین [۱۸۹- پ] ابن الاثیر و سعدالدین برادر فخرالدین مستوفی و علی جکینان را بی اجازت پادشاه کشت و چون مجدالدین اثیر اینجو کیخاتو خان بود ازو برنجید و ییسو بوقا گورکان نیز حروان علت (۹) شد. جمعی با کیخاتو گفتند که اروق آن حرکات به قول هرون کرده است. عازم روم بود هارون را با خود بیرد و به آلتاغ او را شهید کرد و ییسو بوقا گورکان در آن نزدیکی نماند و در بیستم ذوالقعدة سنه خمس و ثمانین و ستمائه (۶۸۵) خواجه وجیه پسر عزالدین هرون را شهید کردند و هفتم سنه سبع و ثمانین و ستمائه (۶۸۵) خواجه وجیه پسر عزالدین هرون را شهید کردند و هفتم صفر سنه سبع و ثمانین و ستمائه (۶۸۷) قتلغ خاتون دختر تنکز گورکان نماند. و هفتم ربیع الاول از پیش بوقای ابلجیان رسیدند، به کنار جوی بود، شاریل آوردند، و نزد بت پرستان چنان است که چون شکمونی ترخان را بسوختند پیش دل او استخوانی شفاف مانند مهره نسوخت آن را شاریل خوانند.

و در سنه سبع امارت بغداد به امیر اردوقیا دادند، و چون تونسکا نماند بایدوسکورجی به شحنگی بغداد موسوم شد و شرف الدین سمنانی به ملکی، و سعدالدوله به راه مشرفی برسر ایشان.

حکایت - چون کار بوقا جینکسانک عظمتی یافت، به طغاجار و قوبجو قنات و طولادای ایداجی و سلطان ایداجی و طوغان و جوشی و اردوقیا به چشم حقارت نظر می کرد. ایشان با او بد شدند و احوال او به صورتهای قبیح زن باز نمودند، و اروق نیز در بغداد به شیوه پادشاهان می زیست. بوقا از نظر شاه بیفتاد. بوقا جماعت امرا را چون اروق و قورمشی پسر هندو قونویان و امیر اوجان که از امرای سلاح بود و قدان ابلجی و زنگی پسر نایانویان و بایجو و قازان برادر اشک تغلی و توقلو قراوند و این جماعت که از جلاایر بودند با خود متفق گردانید، و از جمله موجهلکانند به خط خود به جوشکاب فرستاد و او را به پادشاهی دعوت کرد. جوشکاب به بندگی پادشاه آمد و آن خطوط عرضه داشت. ارغون خان فرمود تا لشکر و امرا او را گرفتند و جوشکاب به دست خود تسمه از پشت بوقا برکشید و بعد از آن سرش را به شمشیر بینداخت و پوست سرش را به کاه آکنده در پول جفان

بر سر بازار بیاویختند [۱۹۰ - ر] در روز شنبه بیست و یکم ذوالحجه سنه سبع و ثمانین و ستمائه (۶۸۷) .

و دیگر روز آغاز یارغو کردند و بعضی امرا را که با او متفق بودند به یاسا رسانیدند ، و قدان ایلچی و بیان بتکچی و منکونثای را به شفاعت امرا بخشیدند ، و از تازیگان امیر علی تمغاچی و حسام الدین قزوینی و عباد الدین منجم و شمعون معروف به روم قلعه و بهاء الدین ابوالکرم نصرانی را تمامت به یاسا رسانیدند ، و همان روز یابتمش قوشچی و ناموادی آفتاچی و شادی پسر دو قوز را با پانصد سوار به گرفتن اروغ و اتباع او به دیاربکر فرستادند ، و او را گرفته بیاوردند و در بیست و نهم محرم سنه ثمان اروق و اوجان را بکشتند .

و بعد از آن در آخر صفر سنه ثمان شهزاده جوشکاب را سیورغامیشی فرمود و بازگردانید ، و بعد از آن وقوف یافت که او را دل بها او راست نیست . جمعی امرا را بر عقب او آنجا فرستاد ، تا او را بازگردانید . او عزم دیارب شام کرده بود به کنار آب تومان میان ارزن میافارقین ارقسون نویان و یابتمش قوشچی و غربنای و بورجو پسر دربای برگدای آفتاچی به وی رسیدند . با ایشان مصاف داد او را گرفته به بندگی آوردند و یازدهم جمادی الاول سنه ثمان او را به یاسا رسانیدند . و به سبب آنکه نوروز در خراسان باغی شده بود ، شهزادگان هولاجو و قراپوقای به موافقت او متهم بودند ، به سخن مقبل برادر اردوقیا که متعلق قراپوقای بود در هشتم جمادی الاول سنه ثمان ایشان را گرفته به قلعه گردکوه فرستادند و بیستم رمضان در دامغان ایشان را هلاک کردند . و بیست و هفتم طوغان را بالشکری جهت مدد شهزاده غازان به خراسان فرستادند .

و در سال مذکور در یایلاق قنقور اولانک^۱ ، اردوقیا و سعدالدوله مال بغداد بیاوردند تمام ، پادشاه را خوش آمد . سعدالدوله عرضه داشت که اگر بتکچیان مانع نمی شدند اضعاف این بودی . فرمان شد تا آن جماعت را به یاسا رسانیدند . ربیب اوجی و قتلغشاه صاحبی را بکشتند و سرهای ایشان را به بغداد فرستادند . و مجدالدین کتبی و منصور پسر علاء الدین عظاملک را از بغداد بیاوردند [۱۹۰ - ب] و بر سر جسر شهید کردند ، و در اوایل جمادی الاخر سنه ثمان ارغون خان در یایلاق

سقورلوق سعدالدوله بن صفی الدوله بن هبة الله بن مهذب الدوله ابهری را به وزارت تعیین فرمود ، و برادر ملک شرف الدین ملک جلال الدین سمنانی را دره زدهم رجب سنه ثمان به سرای مظفریه سیاه کوه بکشتند ، و سیوم رجب مسعود و فرج الله پسران صاحب شمس الدین را در میدان تبریز شهید کردند و علی پسر خواجه بهاء الدین را در اصفهان [بکشتند] و کار سعدالدوله بالا گرفت و دره هفتم شعبان برادر خویش فخرالدوله و مهذب الدوله و جمال الدین دستجردانی را به حاکمی بغداد فرستاد و مملکت فارس به شمس الدوله پسر منتخب الدوله منجم داد و دیاربکر به برادر دیگر امین الدوله سپرد و اشراف تبریز به عمزاده خود مهذب الدوله ابو منصور طبیب داد .

حکایات وفات ارغون خان

در بیست و چهارم محرم سنه تسعین و ستمائه (۶۹۰) ارغون خان از آب کر گذشته در باغچه اران نزول فرمود و به واسطه استیلای مرض ، امرا از حیات او مأیوس شدند ، و طغاجار و دیگر امرا از یکدیگر رنجیده بودند و تمامت با سعدالدوله بد بودند . طغاجار و قوبجو قنال باتو کال و ایلچیدای در چهارم صفر سوگند خوردند و به اتفاق قصد اضداد کردند . اول سلطان ابداجی را در غره ربیع الاول به یاسا رسانیدند و همان روز اردو قیا را بگرفتند و طوغان را فرستادند تا قوجان و سعدالدوله را بگیرند و در آن شب جوشی و قوجان را هلاک کردند و دیگر روز در خانه طغاجار را اردو قیا و سعدالدوله را بکشتند و خیل خانه سعدالدوله را تاراج کردند ، و روز شنبه هفتم ربیع الاول سنه تسعین و ستمائه (۶۹۰) ارغون خان وفات یافت و صندوق او را به کوه سجاس بردند و آنجا دفن کردند ، و مدت پادشاهی او هفت سال و نه ماه و بیست روز بود ، و در تاریخ او بزرگی گفته است :

بیت

سر سران جهان پادشاه روی زمین یگانه همه آفاق شاه ارغون خان

به روز هفتم بد از ربیع نخست به ششصد ونود اندر سر پول چغان
 فروگذشت دریغا چنان شهنشاهی که شد ز دار فنا کل من علیها فان

داهستان کیخانو خان بن اباقاشان رشو اتین و فرزندان او

بخشیان او را ایریجین دوزخی نام نهادند ، و او را خوانین و قومایان بسیار بود . اول عایشه خاتون را بخواست دختر طوغو پسر ایکانویان ، و بعد از آن ایلتوزمش خاتون دختر [قتلغ تمورگورگان، و بعد از آن پادشاه خاتون کرمان و بعد از آن اروک خاتون و بعد از آن بولغان خاتون و دوندی خاتون ، و قومایی داشت بنی نام و دیگر الش نام دختر بیکلامیش برادر اوجان از قوم اولات . و سه پسر داشت: الافرنک از دوندی خاتون ، و ایرانشاه هم از او ، و چینگ پولاد از بولغان خاتون ، و او را تبری گفتندی . و چهار دختر: اولاقنلغ، اراقنلغ ، ایل قنلغ ، هر سه از عایشه خاتون بودند و قنلغ ملک از دوندی خاتون است ، و ابن زمان خاتون امیر محمد [از اویرات که] برادر حاجی خاتون است مادر سلطان ابوسعید .

حکایت جلوس کیخانو

روز یکشنبه بیست و چهارم رجب سنه تسعین و ستمائه موافق بیست و پنجم النجای قوی تیل در حدود اخلاط کیخانو را بر تخت خانی نشاندند . بعد از طوی و عشرت در اوایل شعبان تمامت امرا را بگرفتند و آغاز یارغو کردند . بعد از اتمام یارغو امرا را سیورغامیشی فرمود، و طوغان محبوس بود. اقبوقا گورگان پسر اردوقیا را فرستاد تا طوغان را گرفتند و کشتند .
 و روز آدینه چهارم رمضان کیخاتون عزم مراجعت کرد و نیابت مطلق خود

درین ممالک به شینکور نویان داد . خبر در رسید که لشکرشام رسیدند و ملک اشرف قلعه الروم را محاصره کرد و در ماه رجب ... منکتمور و طغاجار و بوغدای اختاجی و تماجی ایناق با لشکر [به جنگ او رفتند تا^۱ ... رجب ملک اشرف قلعه الروم را بستند و بعضی اهالی آنجا را بکشت و قلعه را به کوتوالان سپرده مراجعت نمود و در ششم ذوالحجه به قشلاق اران راه صاحب دیوانی ممالک بر صدرالدین زنجانی مقرر شد و او را صدر جهان لقب کردند و برادرش را قطب جهان و همزاده را قوام الملک ، و سیم جمادی الاول [۱۹۱ - پ] سنه اثنین و تسعین و ستمائه (۶۹۲) تکه تغاول^۲ در اران نمایند و در اواخر شعبان در اسکیر(?) ، قنلوک بوکا، صادون گرجی را به یاسا رسانیدند و هفتم رجب سنه المذكور کرای پسر تنکومور نمایند .

و روز شنبه نوزدهم شوال سنه ثلث و تسعین (۶۹۳) در شهر تبریز چاو^۳ بیرون آوردند و خلق در زحمت افتادند و باز باطل کردند ، و روز آدینه دوم ذوالقعدة سنه ثلث شهزاده انبارجی در حدود نخجوان نماید .

حکایت خاصی شدن بایدو در بغداد و اختلاف امر را

چون کیخاتو پیش از آن شهزاده بایدو پسر طوقای را قاقمیشی کرده بود و او به شفاعت نورامجین^۴ ایکجی خلاص یافته ، با جماعتی امرای او در بغداد آغاز عصیان نهاد . محمد سکورجی را که به حکم برلیخ کیخاتون خان امیر بغداد بود بکشت . عوبای^۵ گورکان کیخاتو را خبر کرد و گفت : امرا طولادای و قوبوجو قتال و توکال و ایلچیدای و بوغدای با او متفق اند . کیخاتو ایشان را گرفته و بند کرده

۱- در هر دو نسخه مفشوش است ، به سیاق عبارت افزوده شد .

۲- مجمل فصیحی : دکنه تناول (۲ : ۳۶۶) . ۳- واژه چینی است و آن پول

کاغذی بوده که به تقلید چین در زمان سلطنت کیخاتو خان اندک مدتی در ایران معمول گردید و سپس از بین رفت . رک : فرهنگ فارسی مبین . ۴- پ : بقاقچین .

۵- پ : غرمای .

به قبیاق اغول سپرده . پس بایدو به حبس تبریز فرستاد و بغیر از توکال که به گرجستان بود باقی امرا همه گریختند و روز پنجشنبه بیست و هشتم ربیع الآخر سنهٔ اربع و تسعین و ستمائه (۶۹۴) آقبوقا طغاجار را به جنگ بایدو فرستاد . طغاجار درخفیه پیغام نزد بایدو فرستاده بود و او را بر خروج تحریص کرده . چون به کنار آب جغتو رسیدند ، آقبوقا درمیانهٔ سخن با طغاجار گفت: تو مردی ... [پس محل گریز را منتظری] هیچ خبر داری که درچه کاری؟ واز پیغام او به بایدو واقف نه . طغاجار چون این سخن شنید تصور کرد که آقبوقا برسر او واقف شده ، نیم شب با امرای هزاره اتفاق کرده متوجه بایدو گشت . آقبوقا چون چنان دید منهزم شد و به حدود اهر به کیخاتو رسید . کیخاتو از آن حال متحیر ماند ، خواست تا عازم روم شود ، بعضی ملازمان بی تدبیر مصلحت ندیدند . مراجعت نمود و به بله سوار رفت و امیر حسن پسر طرغو که از عهد مهد با او ملازم بود ، نیم شبی با اصحاب خود بگریخت ، روی به بایدو آورد .

چون آن خبر به طولادای و قوبجو قتل رسید که محبوس بودند ، بیرون شدند . ایرنجین و بایباق با جمعی دیگر اتفاق کردند و قبیاق اغول پسر بایدو را که محبوس بود بیرون آوردند و پیش پدر بردند ، و روز پنجشنبه ششم جمادی الاول تاتیاق و طفریلجه (۱۹۲ - ر) در حدود . . . با باشماق اغول و قراجه داماد سلطان احمد مصاف دادند ، و طفر تاتیاق را بود ، و توکال از گرجستان می آمد ایلچی به تبریز فرستاد پیش امرای محبوس که من بالشکر تمام به مدد شهزاده آمده ام و عزم اراک دارم به قصد کیخاتو . شما باید که زود به من پیوندید . و ایشان برفور رفتند و به کنار کر به توکال رسیدند و به اتفاق در طلب او پویان شدند هزاره بادلیم (؟) که در بیل سوار بود واقف شدند و کیخاتو را بگرفتند و به ایشان سپردند تا او را هلاک کردند در روز پنجشنبه ششم جمادی الاول سنهٔ اربع و تسعین و ستمائه (۶۹۴) . و مدت پادشاهی او سه سال و نه ماه بود و دوازده روز . و تماچی ایناق و ابی اغول را که مهربان او بودند با او بکشتند .

و چهارشنبه نوزدهم جمادی الاول از جغتو امرا امیر رمضان را به خدمت شهزاده غازان فرستادند به اعلام واقعهٔ کیخاتو ، و نزد بایدو ایلچی فرستادند تا

به تعجیل تمام بیاید و بر تخت نشیند . باید و چون این خبر بشنید خرم شد و متوجه این دیار گشت ، و تمامت این حکایت در داستان غازان خان می آید .

داستان غازان خان بن ارغون خان بن اباقاخان بن

هولاکوخان بن تولوی خان بن چنگیزخان

و خواتین و فرزندان او

غازان خان از قولناتاق خاتون سحرگاه روز آدینه بیست و پنجم ربیع الاول سنه سبعین و ستمائه (۶۷۰) موافق اول بیرنکر مینج آی قوبین نیل در آبسکون از حدود مازندران به طالع سعد برج عقرب در وجود آمد . او را به دایه نیکو خلق موغالچین نام سپردند زن خطای ایشک نام که با قولناتاق خاتون آمده بود و باز ازو باز گرفتند و به والده حسن دادند که امیر توقجیان بود از قوم سلدوس ، و بعد از آن در شهرور سنه ثلث و سبعین و ستمائه (۶۷۳) ارغون ، غازان را به بندگی اباقاخان آورد در قونقور اولانک ، و به بلغان خاتون سپرد . اباقاخان فرمود که بعد از من این اردو از آن غازان خان باشد . چون ارغون به پادشاهی نشست ، غازان را در خراسان به قایم مقامی بگذاشت .

دگر خواتین غازان خان

در ابتدا بندی قوریقه^۱ را بخواست دختر منکوت مور گورکان از قوم سلدوس که مادر او [۱۹۲ - پ] طوقلغشاه خاتون بود خواهر مبارکشاه پسر قرا هولاکو . بعد از آن بلغان خاتون خراسانی دختر امیر تسو^۲ که مادرش دختر ارغون آقا بود ،

۱- پ : ندی قوریق . ۲- پ : امیر سو .

و بعد از آن اشیل خاتون دختر توقتمور امیر نوبیان پسر نوقای بارغوجی ، و بعد از آن کواکچین خاتون از جمله خویشان بلغان خاتون بزرگ ، او را به جای دوقور خاتون و قوقینی خاتون بنشاند و بعد از آن بلغان خاتون دختر ارغان سراباتای نوبیان ، و ازو پسری آمد الجو نام ، در طفلی نماند در سنه سبع مائه (۷۰۰) ، و دختری دارد اولجای قتلخ نام که خاتون خاتونان سلطان ابوسعید است ، و بعد ازو دوندی خاتون را بستد و بعد ازو کرامون خاتون دختر قنلقتمور پسر اتابای را به جای کواکچی - خاتون نشاند .

حکایت رکوب غازان خان به عزم آذربایجان ، و احوالی که میان او و بایدوقان حادث شد

غازان خان به طالع سعد با امرای دولت و ارکان حضرت چون به خیل دلا^۱ (؟) رسید ، ارالتور انداجی از پیش بایدو برسد و حال حادثه کبخاتو عرضه داشت ، و گفت : امرای طغاجار و طولادای و قوبجو قنل بر خانیت بایدو متفق شده اند و سر فتنه و اندیشه فصول دارند . غازان با نوروز و دیگر امرا کنکاج کرده ، ایلچیان پیش بایدو فرستاد . در یاسای قدیم چنگیز خان مهور نبوده که امرای قراجو بدل خود اروق را به عرض رسانند ، باید که آن جماعت که کبخاتو را قتل کرده اند اینجا فرستد تا سخن ایشان پرسیده بر وفق یاسا آن قضیه را فصل کنیم .

چون امرای بایدو بر مضمون رسالت وقوف یافتند ، بایدو را در هشتم جمادی الآخر سنه اربع و تسعین و ستمائه (۶۹۴) بر تخت پادشاهی نشاندند ، و غازان به کنکاج نوروز قتلغشاه مولای و باغمیش را پیش بایدو فرستاد که ما متعاقب می رسیم ، کجا یکدیگر را ببینیم (؟) و ارو کلوک خواست . بایدو در هشتروز مراغه بود . منهای اعلام نمودند که غازان بالشکری جرار نزدیک رسید و امیر نوروز در خدمت بایدو بوغدای اقتاجی را به استقبال و استطلاع احوال فرستاد و از هر گونه سخنها عرضه داشت ، و نماز دیگر که بامداد را وصول جنگ بود نوروز از دور تلی

عالی به انگشت به غازان نمود که فردا پیشتر از وصول یاغی برسر آن [۱۹۳-ر] تل رسیم، فتح و ظفر ما را بود.

بامداد روز پنجشنبه پنجم رجب سنهٔ اربع و تسعین (۶۹۴) هردو لشکر را به حدود توبان شیره^۱ ملاقات افتاد و نورو و غازان برسر آن تل برآمدند و فتح و نصرت را تعیین کردند. نورو گفت: لشکریهای ایشان هنوز جمع نشده است، صلاح در آن است که ما در محاربت مسارعت نماییم. امیر قتلغشاه بردست راست بود و مقابل او ایلدار و توکال و ایلچیدای. هنوز کهورکای در قلب نرزه بودند و لشکرها در طرد و ناورد نیامده که لشکر ایلدار هزیمت کردند و لشکر قتلغشاه بریشان دوانیدند و ایلدار از اسب بیفتاد و تیری برچشم نایب اوطغای آمد و هلاک شد و در يك لحظه هشتصد سوار جرار^۲ فنا یافتند و فوجی مجروح و منهزم گشتند و ارسلان کوون (؟) را پیاده و ریسمن در گردن کرده بیاوردند. از جانبین امرا در میان آمدند و در صلح کوشیدند، و سخن بر آن تمام کردند که هریک پادشاه با پنج سوار از قلب بیرون آیند. از طرف بایدو، طغاجار و طولادای و قوبجوقنال و ایلچیدای، و از طرف غازان نورو و نورین و قتلغشاه و سونای در وسط صفوف بر رقعۀ میعاد از اسبان پیاده شدند و آقا و اینی [یکدیگر] را در کنار گرفتند و عهد کردند که قصد یکدیگر نکنند و مملکت به مشارکت و موافقت دارند. بر آن جمله قرار افتاد که اردوهای ارغون با تمامت اینجوها بسپارند با طغاجار و تومان قرار و ناس که اینجوها خاص ارغون بود. بایدو گفت: غازان می‌داند که اباقاخان مرا چون فرزند صلبی می‌داشت و مرا به جانب بغداد قشلامشی فرمود با طغاجار با یک تومان او. اگر به موجب فرمان مقرر فرماید حاکم است و باقی چیزها باز سپارند تاشهزاده مراجعت فرماید. و در آن روز قوبجوقنال با بایدو گفت: اقبوقا محبوس است اگر نصرت خصم را باشد او در قصد خون ما سعی بلیغ نماید، او را به یاسا رسانیدند.

و در آن وقت لشکرها از بغداد و موغان دم بدم می‌رسیدند تا بایدو را قوتی و شوکتی تمام بادید آمد. امرا پوستین میثاق بگردانیدند و دست از آستین خلاف بیرون آوردند. بایدو به آن رضا نداد. توکال ازو به خشم برگشت و به گرجستان

رفت . غازان چون از وصول سپاه آگاه شد به راه سپاه کوه عزیمت انصراف نمود و امرا با یکدیگر سوگند خوردند ، بورین و قتلشاه [۱۹۳ - پ] و بعضی امرا به کاسه زرین و نوروز و بورالقی و مولای با دیگر امرا به قرآن مجید ، و درانثای آن نوروز گفت : بنده را التماسی هست اگر شرف اجازت یابم عرضه دارم . اجازت یافت . گفت : اگر پادشاه مسلمان شود به یکبار مسلمانان به دعا و ثناء دوات مشغول شوند و نصرت و مدد تو واجب دانند . غازان دست قبول بر سینه نهاد و اجابت نمود که چون ازین ورطه هایل فراغی روی نماید تمام کنم . نوروز از قبتورقای خود پاره لعل ممسوح آبدار به وزن ده مثقال بیرون آورد و زانوزد و گفت : اگر چه قراجو را حد آن نباشد که بیلک به اروق دهد ، اما از روی کرم دانی این لعل برسپیل بیلکا پیش بنسندگان حضرت باشد تابنده را به بندگی رسیدن . غازان خدان آن لعل را به یکی از قربان خود سپرد و شبانگاه سه شنبه هشتم رجب سنه اربع و تسعین و ستمائه (۶۹۴) بر نشست و متوجه سپاه کوه شد و به چریک خود پیوست و نوروز و توقتمور پسر بوقا بارغوجی را همانجا بگذاشت تا برلیغ ممالک فارس و عراق بستانند و اردوهای خواتین عم و پدر و سپاه خاصه اباقا و ارغون را کوچ کنند و بر احوال ایشان وقوف یافته بر عقب بیایند .

چون غازان برفت ، نوروز و توقتمور را يك هفته در توکیل معذب داشتند و قویجوقتل قصد نوروز می کرد . نوروز دانست که جز به مکر و حیلت خلاص ممکن نیست . تملق آغاز نهاد . بایدو او را به خلوت حاضر کرد و بر وی بسیار ستایش و آفرین کرد و گفت : اگر استخلاص می خواهی بامن عهد و پیمان کن که غازان را به من سپاری ، و سوگند خور که خلاف نکنی . نوروز بی تردد سوگند خورد که غازان را بسته به خدمت سپارد .

بیت

زهی مرد دانا که هنگام زور برآرد ز گردون گردنده شور
وگر چاره حیلت آید به پیش رهاند به افسون از آن جان خویش
بایدو به فریب او فریفته شد و او را سیور غامیشی فرمود ، و روز سه شنبه پانزدهم

ماه رجب نوروز و توقتمور روانه شدند و به چهار شبانه روز از حدود مراغه به فیروزکوه دماوند راندند و بیست و هفتم به بندگی رسیدند و احوال باز نمودند و نوروز تصدیق سوگند را غازیانی بسته پیش بایدو فرستاد ، و امرا تعجب نمودند و گفتند [۱۹۴ - ر] ،

بیت

هزبری که آورده بودی به دام رها کردی از دام و شد کار خام

سکایت اسلام غازان خان

غازان خان با امرا در تدبیر دفع یاغی و قهر اعادی کنکاج فرمود . هر امیری به قدر محل خود سخنی می گفتند . امیر نوروز به حکم آنکه بیلک از پیش داده بود زانو زد و به رای پادشاه عرضه داشت که از علمای اسلام و اصحاب نجوم مأثور مروی است که مابین تسعین و ستمائه (۶۹۰) ، به پادشاهی بزرگ ، دین اسلام که مندرس گشته است به تربیت و تقویت او باز تازد و طری شود و سالها تخت و تاج پادشاهی بدو مزین بود . در خاطر بنده می آید که آن کس پادشاه غازان باشد که امارات این علامات و مخایل این شمایل از صورت حال و صفحه آثار جبین متین تو درفشان و هویداست ، و اگر پادشاه متقلد قلاده اسلام شود هر آینه اولوالامر عهد باشد ، بر جمیع مسلمان واجب باشد که به دل و دست و زبان مدد و معاونت نمایند به یمن همت صاحب دلان حق تعالی نصرت و ظفر بخشد .

چون حق تعالی در ازل دل غازان را به نور توحید منور و مزین گردانیده بود ، سخن نوروز مسموع داشت و آن سنگ پاره که بسپرده بود بخواست ، و در چهارم شعبان سنه اربع و تسعین و ستمائه (۶۹۴) بر در کوشکی که تخت گاه ارغون بود به مقام لار دماوند طوبی عظیم ساختند و غازان خان در حمام غسل کرده به جامه های شیخ سعدالدین حموی ملبس شد و بر بالای قصر برآمد و در پایه تخت

به قدم نواضع به حضرت آفریدگار بایستاد و شیخ صدرالدین ابراهیم حموی کلمه شهادت تلقین کرد. شهزاده از صدق دل کلمه اخلاص سراییدن گرفت و ایمان آورد، و تمامت لشکریان به موافقت او مسلمان شدند و نثارها کردند، و می گفتند :

بیت

مال و حال و سال و قال و اصل و نسل و تخت و بخت
بادت اندر پادشاهی بر قرار و بردوام

حکایت حال بایدو و مخالفت امرا و گشته شدن او

و از آن طرف طغاجار از دولت بایدو ملول شده بود و صدرالدین زنجانی به سبب وزارت جمال الدین دستجردانی ذلیل و مهجور گشته، طغاجار را بر مخالفت بایدو برانگیخت [۱۹۴ - پ] و بلغان خاتون شیخ محمود را با نوکری قتلغشاه نام به خدمت غازان فرستاد تا در سر حکایت امرا عرضه داشت، بعد از آن صدرالدین گریخته به غازان پیوست و از زبان طغاجار عرضه داشت از ایل و بک دلی و میلان دیگر امرا و ضعف بایدو.

غازان روز آدینه منتصف شوال سنه اربع و تسعین و ستمائه (۶۹۴) به جانب ری حرکت فرمود و نوروز با پنج هزار سوار به نقلای می رفت و صدر جهان در رکاب. بعد از آن امرا جو بان و قورومشی گریخته به غازان پیوستند و در دهم ذوالقعدة طغاجار با ساربان^۱ پسر سونجاق و بوغدای اقتاجی به نوروز پیوستند. چون بایدو را خبر شد متحیر و منهزم گشت. نوروز غره ذوالحجه به دارالملک تبریز رسید و به موجب حکم بر لیغ روز سه شنبه هشتم ذوالحجه به تخریب بت - خانه ها و کنایس و کلیسیاها شروع فرمود و نوروز و قورومشی را با شادی پسر طوغور و چهار هزار سوار بر عقب بایدو فرستاد، به حکم ابن حدیث که مصطفی صلی الله

علیه وآله وسلم فرموده است : « خیر الاصحاب اربعة و خیر السرايا اربعمائة و خیر الجیوش اربعة آلاف » ایشان به بایدو رسیدند و او را بگرفتند و پیش نوروز آوردند، و مزده به غازان رسانیدند، فرمود تاسوتای اقتاجی به اتمام کار بایدو برود. سوتای با قربان کیخاتونخان بر در تبریز به باغچه بیکش^۱ به بایدو رسیدند و شب چهارشنبه سیوم ذوالحجه سنه اربع و تسعين و ستمائه (۶۹۴) کار او تمام کردند . و ایلدار به جانب روم گریخت و توکال به گرجستان ، و قبقاق اغول پسر بایدو را در منتصف ذوالحجه در حدود مراغه به یاسا رسانیدند .

و روز چهارشنبه سیوم ذوالحجه پادشاه به دارالملک تبریز درآمد و بشم (؟) به سرای مبارک فرو آمد و بر تخت پادشاهی نشست و حکومت محروسه تبریز به شرف الدین عبدالرحمن داد و عزیمت قشلاق اران کرد و روز یکشنبه بیست و هشتم ذوالحجه به حدود ابوبکر اباد مرغان بر سر یرخانی نشست .

حکایت جلوس سلطان محمود، غازان خان

چون تاج و تخت به ذات شریف او آراسته گشت، شهزادگان و امرا کلاهما از سر برداشته و کمرها در گردن انداخته زانو زدند و تخت و تاج را به جلوس او مبارک باد گفتند و نثارها کردند [۱۹۵ - ر] . بعد از طویها و عشرتها به تدبیر ملک و اولوس مشغول شدند و شاه یرلیغها به اطراف فرستادند . بعد از آن سوکای پسر یشموت را به محافظت خراسان نصب فرمود و دیار بکر به مولای داد. روز پنجشنبه غره محرم سنه خمس و تسعين و ستمائه (۶۹۵) طغاجار را به روم فرستاد و پنجشنبه سیزدهم صفر اروک خاتون در قراباغ نماند و ایلچیان از طرف خراسان رسیدند و نمودند که دوا پسر براق مازندران را نهب و تاراج کرد و سوکای^۲ آنجا آغاز عصیان نهاد .

غازان خان در دهم ماه ربیع الاخر هورقوداق را با لشکری گران بر اثر نوروز

به خراسان فرستاد تا سوکای را در حدود خرقان بگرفتند و به یاسا رسانیدند و در آخر ربیع الاول ایلدار را گرفته بعد از مصاف در حدود ارزن الروم به یاسا رسانیدند، و روز یکشنبه ششم ربیع الآخر بورالمقی قیاتی سکورجی^۱ پسر مبارکشاه را به یاسا رسانیدند، و آخر روز چهارشنبه بیست و سیم ربیع الآخر فخرالدین ایداجی نماند و شب آدینه آخر ربیع الآخر یستمور و جریک پسران قونقیراتای و قورمشی را به یاسا رسانیدند، و پنجشنبه بیست و سیوم جمادی الاولی ارسلان کوون^۲ را گرفته آوردند و با نوکران به یاسا رسانیدند، و هم درین وقت توکال را گرفته و از گرجستان آوردند و با غازان پسر طایجو به یاسا رسانیدند و اینهک را در تبریز به میدان بکشتند. در مدت یک ماه پنج شهزاده و سی و هشت امیر به یاسا رسانیدند، و در جمادی الآخر خرمنچی را به روم فرستادند تا طغاجار را بکشت، و پنجشنبه بیستم رجب پسر ایلدار ویسوتای پسر طاشمنکو را در دیاربکر به یاسا رسانیدند و چهارشنبه سیزدهم شوال حسامالدین لر کوچک را به یوز آغاج شهید کردند، و هفتم ذوالقعدة یاقوت پسر شیرامون را هلاک کردند و شاذلینه (۴) چهارم ذوالقعدة ایلدای اغول پسر قونقیراتای را به یاسا رسانیدند. و روز سه شنبه هفتم ذوالقعدة پادشاه عازم بغداد شد و پنجشنبه بیست و هفتم شرفالدین سمنانی را از وزارت معزول کردند، و روز آدینه وزارت به جمال الدین دستجردانی دادند و چهارشنبه نهم محرم سنه ست و تسعین و ستمائه (۶۹۶) به حدود دیه سبندان شهید شد و وزارت به صدرالدین زنجانی رسید و چهارشنبه [۱۹۵ - پ] چهاردهم صفر پادشاه به دارالسلام بغداد نزول فرمود.

حکایت - چون میان نورین و نوروز وحشتی عظیم افتاده بود و صدرجهان از امیر نوروز هراسناک، به سبب قیصر نامی که ازمصر به رسالت آمده بود، پیش نوروز مکر و حیل کرد و کاغذی مزور از زبان نوروز نوشته در حالتی که در پهلوی حاجی برادر نوروز نشسته بود در قبتورقای او نهاد و از عصیان نوروز پادشاه را خبر داد. پادشاه فرمود تا متعلقان نوروز را بجملگی بگرفتند و غره جمادی الآخر سنه ست (۶۹۶) نخست پسر نوروز اردو بوقارا و نایب او ستمیش و پسرش قتلغمور هر سه را به یکجا شهید کردند با جمله متعلقان و نزدیکان، و همان روز کمال کوچک

۱- مجمل فصیحی: بورالمقی قیاتی سکورجی (۲: ۳۷۵). ۲- مجمل مسیحی:

ارسلان کوون (۲: ۳۷۴).

را در بغداد بگرفتند و به اردو آوردند و علی ساکن را در بغداد بکشتند ، و پنجشنبه پنجم جمادی الاخر در حدود خانقین یارغوی حاجی و کمال کوچک داشتند ، برو هیچ گناهی متوجه نشد . آن کاغذ که صدرالدین در قبتورقای خاص نهاده بیافتند برو عرض کردند بیچاره متحیربماند ، بدین سبب او را با کمال کوچک شهید کردند و اسباب و خیل خانه او را به تاراج دادند و مرقد او را به تبریز فرستادند^۱ . و در هفتم جمادی الاخر برادر حاجی ، لکزی گورکان را در میدان به یاسا رسانیدند و بعد از آن پسران هندو قورنویان و شیدون و عمرو ایلوقا به گناهی موسوم شدند و به یاسا رسیدند .

حکایت سخال نوروز و شهید شدن او

غازان خان دوشنبه دوازدهم شعبان سنهٔ ست و تسعين و ستمائه (۶۹۶) قتلشاه را با لشکری گران به جانب خراسان فرستاد و بعد از آن از بیستون شهزاده خربنده^۲ را به جهت محافظت دیار خراسان روانه کرد و روز سه شنبه بیست و سیوم رمضان امرای روم عرب پسر سماغار و بالتو پسر تانچی را گرفته به حضرت آوردند . و قتلشاه چون به خراسان رسید نوروز با هورقوداق^۳ مصاف داده به ظاهر شهر هرات رسید . ملک فخرالدین پسر شمس الدین کرت او را به قلعه دعوت کرد . امرای مصلحت ندیدند . نوروز گفت : از مرگ حذر کردن ممکن نیست ، هر کرا در هرات اجل رسیده باشد رد آن به موضعی دیگر ممکن نبود .

و گفت : آورده اند که در حضرت سلیمان علیه السلام [۱۹۶ - ر] ملک الموت نیز در شخصی نگریست . آن کس بترسید ، چون ابویحیی^۴ غایب شد از سلیمان علیه السلام درخواست تاباد را بفرماید و او را به هند برد . چون ملک الموت باز آمد

۱- پ : و مرقد او در تبریز است . ۲- پ : خدا بنده . ۳- پ : برقودان .

۴- ابویحیی کنیهٔ عزرائیل است .

سلیمان علیه السلام پرسید که چرا چنان تیز در آن مرد نگرستی؟ گفت: امر حق چنان است که نایک ساعت دیگر جان او به هندوستان قبض کنم، او را اینجا یافتم، تعجب کردم، تا این خود چون خواهد بود.

چون امرا این سخن بشنیدند همه برفتند و جان ببرند، و نوروز را چون اجل رسیده بود به حصانت حصار تحصن نمود، و قتلغشاه چون سایه بر اثر برسد و حالی برمدار حصار چون حلقه بر نقطه محیط شدند. حاجی رمضان در خفیه به نوروز گفت: مصلحت در آن است که ما برای احتیاط ملک را مقید و محبوس کنیم. نوروز مصلحت ندید. سرهنگی آن سخن بشنید، ملک را اعلام کرد. اواز خوف با اکابر هرات مشورت کرد، او را به حیلت بگرفت و به پیش قتلغشاه فرستاد و در بیست و سیوم شوال سنه ست و تسعین و ستمائه (۶۹۶) نوروز را بر در شهر هرات شهید کردند و سر او را به دست پولاد قیا به حضرت فرستادند تا به بغداد بردند و بر در باب نوالی بیاویختند و امیر قتلغشاه، امرای نوروز: توکال فرا و بوراجار و قراوسون و النجاق را به مرغزار بشوران به یاسا رسانید.

و روز شنبه بیست و پنجم ذوالقعدة بالتو پسرش را در میدان تبریز به یاسا رسانیدند و دوشنبه صدر جهان را سیورغامیشی فرمود و التمعا داد و شازدهم ذوالحجه اقفوئیل در میان باغ عادلیه در تبریز بنای قبه عالی نهاد، و هژدهم امیر قتلغشاه از خراسان برسد و سیورغامیشی یافت، و نهم ربیع الآخر سنه سبع شهزاده ختای اغول به دالان ناوور نماند و یکشنبه بیست و پنجم باز اینه دوندی خاتون نماند و به تبریز بردند و در سرخاب دفن کردند، و سه شنبه دوم رجب سنه سبع به کنار جوی نواردالان، طانجو اغول را با چهار نوکر به سایا رسانیدند و روز یکشنبه بیست و یکم رجب چاشتگاه در جوی جاندار صدر جهان را دستها امیر سوتای گرفته و پایها پهلوان ملک غوری امیر قتلغشاه، میان او [۱۹۶ - پ] به دونیمه زد، و دوشنبه بیست و یکم شعبان قطب جهان و قوام الملك را در دروازه تبریز به یاسا رسانیدند و در شب نهم ذوالقعدة ساربان پسر سونجاق در تبریز وفات یافت و بیست و پنجم بورالتای اغول از اروق جوچی تسار نماند و چهارشنبه دوم ذوالحجه قاضی محبی الدین به تبریز وفات یافت و پیش از او به یک روز قاضی تاج الدین مسکین نماند.

و روز پنجشنبه غازان از تبریز به جانب اران نهضت فرمود و منصب وزارت ممالك به خواجه سعدالدین محمد ساوجی ارزانی داشت، و در محرم سنه ثمان و تسعین و ستمائه (۶۹۸) ایسن بوقاگورکان پسر بوقا یارغوجی نماند، و در بیست و هشتم شعبان اقبال را به یاسا رسانیدند و چهارشنبه بیست و چهارم رمضان امرای روم کوزه و جرکس که با سولامیش پسر اروق پسر بایجونویان بودند به یاسا رسیدند، و آدینه چهارم ذوالحجه سنه ثمان رایات همایون به دارالملک تبریز نزول فرمود و سولامیش را گرفته از روم بیاوردند و سه شنبه بیست و سیوم ذوالحجه او را در میدان تبریز برهیاتی شنیع بکشتند و جثه او را به آتش بسوختند.

سکایت توجه غازان خان به دیار شام

غازان خان چون خبر خروج مصریان شنید، روز آدینه نوزدهم محرم سنه تسع و تسعین و ستمائه رایات همایون از تبریز به عزم سفر شام در حرکت آمد و پانزدهم صفر از آب گذشته مقابل قلعه کشاف^۱ نزول فرمود و بیست و پنجم به حدود نصیبین رسید و عرض لشکر داد و بیست و هفتم قتلغشاه را با لشکری در مقدمه روانه کرد، و سه شنبه دوازدهم ربیع الاول از آب فرات بگذشت بر محاذات قلعه حمیر (؟)، و یکشنبه هفدهم به شهر حلب رسید و بیست و پنجم از شهر حماة بگذشت و محاذی شهر سلمیه نزول فرمود، و آنجا بزرگیاغی ظاهر شد، و چهارشنبه بیست و هفتم بر سه فرسنگی شهر حمص به کنار آب باریک نزول فرمود. یاغی در رسید. پادشاه اسلام غازان خان دور کعت نماز با تمامت لشکر گزارد و بر نشست و با آن مقدار لشکر که حاضر بودند برابر یاغی رفت: بر میمنه امیر مولای بود و بعد از او [امیرزاده] سالتلمیش^۲ و بعد از او امیر قتلغشاه [۱۹۷ - ر] و بعد از او ریمن و موئد هر یک با تومان

۱- م: کشاف. متن از مجمل فصیحی (۲: ۳۸۰ و ۳۸۲).

۲- م: سالتلمیش. مجمل فصیحی: امیرزاده ستلمش بن یودالقی خویش التایجونویان

خود، و در قلب پادشاه و در مقدمه جوانان و سلطان یسول، و در پیش پادشاه در قلب طغریلجه پسر مانجوسکورجی وزیر قول (؟) بزرگ ایواغلانان بودند، و بر میسره ایل باسمیش، بعد ازو جیجاک و بعد ازو قومشی پسر الیاق، و آخر همه کوربوقا بهادر بود که ساقه می‌دانست^۱ و پیش از آنکه لشکرها تمامت برنشینند جنگ در پیوست و شامیان به عدد و عدت خویش مستظهر بودند.

قتلغ شاه فرمود تا کهور که^۲ بزدند. مصریان پنداشتند که پادشاه است به یکبارگی به او حمله آوردند و هزاره هزاره متعاقب می‌رسیدند و صف را دریده بر ایشان می‌تاختند و بهادران می‌انداختند و گروهی انبوه کشته و خسته کردند و امیر قتلغشاه با فوجی سواران به بندگی پیوست و مصریان بر شیوه زمان منکوتور عیسی مهنا را با پنج هزار سوار عرب در کمین داشته بودند. پادشاه وقوف یافت و کوربوقا را فرمود تا برایشان دوانید و جمله را متفرق گردانید، و پادشاه به نفس خود بر لشکر مصریان تاخت و از ایشان چند بهادر بینداخت و عاقبه الامر مصریان بشکستند و منهزم باز گشتند. پادشاه بر عقب ایشان رفت و بالای حمص بر يك فرسنگی شهر نزول کرد و اهل [شهر و] قلعه ایل شدند.

و یکشنبه دوم ربیع الآخر خزینه سلطان مصر بسپردند و نهم ماه در زیر دمشق به مرج راهط نزول کرد و جمله اهالی دمشق به بندگی مبادرت نمودند. پادشاه از ایشان پرسید که من کیستم؟ جمله به اتفاق آواز بر آوردند که تو:

شاه غازان بن ارغون بن اباقای بن

شه هولاکو خان بن تولوی بن چنگیز خان^۳

بعد از آن پرسید که ناصر^۴ را پدر کیست. گفتند: الفی. گفت: الفی را پدر کیست.

۱- ظاهرأ: می‌داشت. ۲- کهور که یعنی خیمه بزرگ. ۳- در متن کتاب هردو نسخه به صورت نثر است، اما به قرینه قصیده‌ای که در صفحه ۳۶۳ از کتاب حاضر آمده و این بیت در ضمن آن قصیده مندرج است به صورت بیت نوشته شد، و نیز در مجمل فصیحی (۲: ۳۸۱) چنین است:

شاه غازان بن ارغون بن اباخان بن شه هلاکو خان بن توای بن چنگیز خان

۴- از نسخه دوم این کلمه محو شده، پ: ناصر (ناخوانا). مجمل فصیحی: قلاوون

جمله فروماندند. همگنان را معلوم شد که سلطان آن قوم اتفاقی است نه استحقاقی، و تمامت بنده و بنده زاده اروق نامدار از جد پادشاه اسلام اند. پادشاه با ایشان گفت: در وجود شما زندگان خیری نیست، لیکن در مردگان خیر و برکت بسیار است. گناهان شما نادانان را به این مردگان آگاه بخشیدم. اهالی دمشق بغایت مستبشر و مستظهر شدند و پادشاه را دعاها گفتند و شهنه خواستند [۹۷-ب] قتلغ قبا^۱ را به شحنگی دمشق نامزد فرمود و شنبه سیزدهم جمادی الاول از دمشق مراجعت کرد و امیرجوبان و قلعشاه را جهت محافظت آنجا بگذاشت و چهارشنبه بیست و چهارم جمادی الاولی از فرات عبور فرمود و به اغروق پیوست و از آنجا به خدمت سید نظام الدین بناکتی برادر این ضعیف به تبریز به تملک تشریف فرستاد و استمداد همت طلبید. و سید نظام الدین علی در بیست و یکم ماه رجب به جوار حق پیوست، و در حالت نزاع این قصیده فرمود و این ضعیف را اشارت کرد تا به شرف استماع رسانید، و القصیده هده:

الا ای خسرو صاحب معانی	که بادت عمر و دولت جاودانی
تویی جان جهان و شد محقق	ترا بر جمله عالم کامرانی
کمین بندگان صدر بناکت	که کردی از جهان دامن فشانی
رسید از حضرتش برلیغ که فارجمع	السی دارالبقا زین جای فانی
در آن ساعت که این فرمان درآمد	سرآمد بر وی این دور زمانی
شکستند این طلسم و برپریدند	سوی کریاس اردوی معانی
نثار طلعت شاهیت کردم	زجان و دل دل و جان و جوانی
الا ای خسرو صاحب سعادت	که سلطان سلاطین جهانانی
چو آبی سوی تبریز مبارک	نشینی بر سر تخت کیانی
زمین بوسند شاهان جمله پیش	نهی بر فرق تاج خسروانی
به یاد آری مرا و گفته من	زروی ذوق و صدق دل بخوانی
بدانی کین جهان بر کس نماند	کنی بر خلق عالم مهربانی
چومی دانی که دنیایی ثبات است	مده از دست فرصت تا توانی

بگیر از جمله بهر و بهره می ده که بادا بر مرادت زندگانی
ترا با جمله خاتونان و میران سعادت باد و عز و شادمانی
بیالودیم و پالودیم و آسود بدانی این سخن زیرا که جانی
و این ضعیف در تاریخ وفات او این دوبیت گفته است :

شعر

کاماه^۱ رجب سال خصص درثلث شب رفت ازدنیا به عقبی جان پاک آن ولی
مفخر اهل بناکت قطب ابدال زمان خسروسلطان نشین سیدنظام الدین علی
و آدینه غره شعبان غازان خان ازدجله بغداد بگذشت و پانزدهم رمضان به مراغه
رسید [۱۹۸ - ر] ، و از آنجا به اوجان آمد، و روز شنبه سیوم ذوالحجه سنه تسع و
تسعين و ستمائه (۶۹۹) شهزاده الجواغول وفات یافت . و در محرم سنه سبعمائه
باردیگر عزیمت شام فرمود، و امیر قتلخ شاه را در مقدمه فرستاد و خود نیز بر عقب
برفت . ناگاه بارندگی عظیم و سرمای سخت شد و بعضی لشکریان هلاک شدند .
پادشاه بیست و دویم جمادی الاول مراجعت فرمود . و سلخ ربیع الآخر امیرزاده
ساتلمیش پسر یورالقی از خویشان التاجونویان به حدود کشاف نماند ، و چهارشنبه
سلخ شعبان پادشاه از دجله بگذشت و بیست و چهارم رمضان به شهر اسلام اوجان
نزول فرمود .

شکایت سیورغامیشی یافتنی خواجه سعدالدین

و به یاسا رسانیدن حساد او

در بیست و هفتم ماه ذوالقعدة سنه سبعمائه (۷۰۰) خواجه سعدالدین ساوجی
را سیورغامیشی فرمود و تمغای آل ارزانی داشت و امور صاحب دیوانی به رای او
مفوض گردانید . در آن یابلاق جمعی مهربان و اصحاب دیوان چون صاین قاضی و

شیخ المشایخ محمود وسید قطب الدین شیرازی و دیگر نوکران به رفع خواجهگان کنکاج کردند و منتظر فرصت بودند. در شبی که پادشاه شراب می خورد و ذکر امرای می فرمود، سید قطب الدین حاضر بود گفت: باتیمش مردی نیکو سیرت بود. پادشاه فرمود که تو نیکویی او بدان سبب می گویی که باهم با شیراز رفته بودید و او آلت کسب و جر منفعت تو شد و مال بسیار از آنجا بیرون آوردید. بعد از آن فرمود که شما پیوسته پی فتنه و شر می گردید. سید قطب الدین از سرمستی گفت: پادشاه کرامات می فرماید، گویا در میان کنکاج ما بوده. پادشاه از سرحدس و فراست قضیه ایشان را احساس کرد و فرمود تا در آن شب شیخ محمود را توکیل کردند، و بامداد صاین قاضی وسید قطب الدین و معین الدین طغارجی و امیرالدین قانجی و سعدالدین حبش را گرفته یارغو داشتند، و درشنبه بیست و دوم ذوالحجه صاین قاضی و سید قطب الدین را به موضع دول به یاسا رسانیدند و در آن حالت پادشاه غازان خان [۱۹۸ - پ] محاوره سید نظام الدین بناکتی را یاد آورد:

حکایت - و آن چنان بود که سید نظام الدین علی پسر مولانا تاج الدین بناکتی برادر این ضعیف درویشی مجرد صاحب ذوق بود و جمیع پادشاهان را از عهد ابا قاخان تا غازان خان با وی خوش بود و محاوره او دوست داشتند. اتفاقاً روزی در اوجان به خدمت پادشاه نشسته بود و در اثنای محاوره از طامات سخن می رفت. پادشاه فرمود: دروغ مگویی. در جواب گفت: پادشاه دروغ می گوید، اگر من گویم عجب نباشد. پادشاه فرمود: من چه دروغ گفته ام؟ گفت: پادشاه دو دروغ گفته است که مثل آن نتوان گفت. یکی آنکه صاور (؟) قاضی را صاین قاضی خوانده، دوم آنکه شخصی را که فرق میان استنجا و استبرا نداند شیخ المشایخ گفته! و چهارشنبه منتصف محرم سنه احدی و سبعمائه (۷۰۱) شیخ المشایخ محمود را به شفاعت بلغان خاتون اطلاق فرمود، و زمستان به ایران رفت و تابستان باز به اوجان آمد. و پادشاه فرموده بود تا اسنادان فاخر و مهندسان ماهر خرگهای زرین و تختی به آلات و ادوات مناسب آن بسازند، و در اواخر ذوالقعدة سنه احدی و سبعمائه (۷۰۱) در قروق اوجان آن خرگاه را با بارگاه بزدند و پیش از طوی سادات و ائمه و مشایخ و قضا و صلحا را در آنجا دعوت داد، و بعد از آن پای مبارک در

خرگاه نهاد و پشت به مسند کامرانی باز داد و فرمود تا زر و جامه بی اندازه حاضر گردانیدند و به دست خویش شکرانه را به صدقه می داد چنانکه عموم طوایف از آن بهره مند شدند . و جامع این تواریخ ابوسلیمان داود الملقب به فخرالبناکتی که از جمله دعاچیان آن حضرت بود و به نظر رحمت و رأفت به حال این ضعیف نگریسته و به ملک الشعرا سیورغامیشی فرموده ، این قصیده در اردوی زرین به معرض عرض آورد و سیورغامیشی یافت ، و القصیده هذ :

در مدح سلطان اسلام غازان خان نورالله مضجعه و طاب ثراه

دوش از بحر معانی از بنان در بیان
خودچه طوطی طوطی کز لطف می ریزد نعلق
در گلستان جهان پر حواصل^۱ مسندش
نی چوطوطی ماهیی از زر که در دریای سیم
همجو آتش باد رفتاری که از خاک رهش
نی چوماهی زورقی از فیض فضل ذوالجلال
زورقی پر حکمت از علم طبیعی یافته
کین مدار گردش گردون گردان از چه خاست
صد هزاران جنس و فصل و نوع ذات خاص و عام
بردم اندر جای حیرت مغرق دریای فکر
گفت کای در اصل فطرت معدن در وجود
خالق الارزاق مره نفس را کرده نصیب
آن چنان کامروز شد گیتی ز عدل پادشاه

کرد پیدا منطقی آن طوطی شکر فشان
عنبر از منقار چون شب برخ روز از بیان
شکر از پر غراب افکنده در آب روان
بی دهن در می فشانند از معانی و بیان
گردد اندر چشم دانش چشمه حیوان عیان
رفته در دریای چین وز علم وی رابادبان
در ریاضی والهی، کم و کیف و این و آن
وین سواد مرکز خاک از چه شسته^۲ در مکان
باعرض لازم مفارق چون در آمد در جهان
روی بنمود اندر آنم پیر عقل خرده دان
از چه در دریای حیرت مانده ای این سربدان
بی تجشم زین مراتب آشکارا و نهان
خسرو خسرو نشان سلطان عالم خان غزان

۱- پ : قواصل (۲) ۲- دم، ناخواناست و می توان شسته خواند ، پ : دست

ایلخان خاقان اعظم صفدر کشور گشای
آنکه در هنگام بزم از جود او ریزد کفش
و آنکه عدل او سوار ساعد ملک آمدست
در جهان هرگز کسی این سان عمار نهانید
گشت شهر اسلام او جان جان چشم مملکت
بارگاه شاه با خرگاه زرین جنت است
اردوی زرین خان از روضه رضوان به است
باغ فردوس است و دروی هر طرف پر جو رعین
و عده فردوس در عقبی همی دادند و شاه
رسته بازار تا تبریز و درهم متصل
هست رضوان خیره در تبریز کین خلعت و خود
وین زمان فردوس اعلی گشت تافرود شاه
زان بنای قبه سلطان ملک در حیرت اند
پرده درگاه او را از فلک هر شب ملک
ای فلک قدر ملک سیرت محقق شد که تو
مهدی آخر زمانی بر کفت شاهان گواست
عالم از داد و دهش آباد کردی و به عدل
خان خانان جهانی و مسلم شد ترا
چون منم فخر بناکت کمترین مداح شاه
از عطا و بذل شه عالم توانگر گشته اند
معجز و الهام و دولت چون نیک اسلند و هست
باد میمون بر همایون دولت ایام عید
بادت از الهام حق هر روز دولت بر مزید
دولت و اقبال بر درگاه تودر روز و شب

پادشاه ربیع مسکون خسرو صاحب قران
آبروی معدن و خون دل دریا و کان
کو فریدون تابیدی این عمارات جهان
نیست مثلش در جهان زان کس نمی یاد نشان
و ردوی جان جهان در چشم او جان خان خان
زان جهت اردوی خان دا گشت کریاس آسمان
ز آنکه حیران است عقل از بوشی اردوی خان
در طرب هر سوز و لدان سدر و ان همچون روان
آشکارا کرد در دنیا ز هر سو صد چنان
قصر و کاخ اندر میان باغ و راغ و بوستان
چون به دنیا آمد از عقبی بهشت جاودان
باروی و برج و حصار و خندق و آب روان
کین بود آریا مگر بام فلک را نردبان
اطلس سبز مرصع می کشد بر آستان
هستی از قول پیمبر خسرو صاحب زمان
کز علی شیر خدا داری نصیب بی کران
صد چو کسری اند بر درگاه تو بسته میان
دولت دنیا و دین، دروی زشاهی کامران
روز و شب از جان و دل شرعاً و عقلاً مدح خوان
کی روا باشد که من محروم باشم زان میان!
شاه را تا عمر باقی دین و دولت تو آمان
وین چنین عیدت دو صد بادا ز فیض مستعان
بادت از پیر فلک دایم قرین بخت جوان
گشته از الطاف حق بر آستانت پاسبان
و سه شبانروز به ختم قرآن و ادای وظایف عبادات هر طایفه بر طریقه خویش
اشتغال نمودند، و روز طوی تاجی مرصع به جواهر کمه مثل آن کسی ندیده بود

بر سر نهاد و کمربند مناسب در بست و جامه‌های زربفت گرانمایه بپوشید و خواتین و شهزادگان و امرا را بفرمود تا به انواع تجملات آرایش کردند، و بعد از فراغ به ضبط امور مملکت مشغول شد و زبان حال این مقال در گوش و دلش می‌گفت:

بیت

خانه زرین چه سازی رای زرین بایدت عدل باید ملک را، آن کن اگر این بایدت
صاحب تخت و کلاهی از خطاها روی را چون قبا در چین مکش گر شام یاجین بایدت
گر عروس سلطنت را می‌کنی عقدونکاح ترک مهر خویشتن از بهر کابین بایدت
بادرشتیهای گردون ساز گاری کن به لطف بر کنار تخت ملک از نرم بالین بایدت
روی بروی سپر کن چشم بر پرچم گمار گر نظر بر روی خوب وزلف پرچین بایدت

و در غرة محرم سنهٔ اثنین و سبعمائه (۷۰۲) از اوجان بر عزیمت سفر شام متوجه همدان شد و در روز عاشورا نظام‌الدین یحیی پسرخواجه وجیه^۱ و دولتشاه پسر ابوبکر داغابادی^۲ را به حدود هشتروند به یاسا رسانیدند و دیگر روز عربشاه پسر زادهٔ سلطان حجاج کرمان را، و از آنجا به جانب بغداد نهضت فرمود و لشکر به دیار شام کشید و امیر قتلغشاه در مقدمه برفت و قلعهٔ رحبه بگرفتند و بالشکر شام در دوم رمضان به موضع مرج الصفر^۳ مصاف دادند و از هر دو طرف بسیار به قتل آمدند، و قتلغشاه مراجعت نمود، در صحرای کشاف نوزدهم رمضان به حضرت پیوست.

و پادشاه پنجشنبه دهم ذوالقعدة به شهر اسلام اوجان نزول فرمود و دوازدهم آغاز یارغو کردند و غرة ذوالحجه یارغوها تمام شد و اغونای ترخان پسر جینیک - ترخان و طوغان تیمور از قوم منکقوت به یاسا رسانیدند و پنجشنبه بیست و پنجم محرم سنهٔ ثلاث و سبعمائه (۷۰۳) به دارالملک تبریز به قلعه نزول فرمود و عارضهٔ رمد طاری گشت و مدت آن عارضه امتدادی یافت و زمان عزم قشلاق بود، در شب چهارم صفر ابلتورمیش خاتون با شهزادگان بسطام اغول و بایزید از خراسان رسیده بودند و به حضرت پادشاه نرسیده. غازان خان در قلعهٔ تبریز طویلی بغایت خوش

۱- پسرخواجه وجیه‌الدین زنگی (محمل فصیحی ۳: ۳). ۲- دك: مجمل

فصیحی ۳: ۳. ۳- م: مرجع الصفر. پ: مرجع الصفر. متن تصحیح قیاسی است. مرجع الصفر (به تشدید و فتح فاء) ناحیه‌ای در دمشق است. دك: معجم البلدان.

کرد و دختر خویش او لجای قتلغ را نامزد شهزاده بسطام فرمود، و این ضعیف بر سبیل تهنیت این قصیده در آن طوی به شرف استماع رسانید :

در مدح سلطان محمود غازان طاب ثراه

یافت صحت ذات پاک خسرو صاحب قران
شاه دریا آستین سلطان گردون استوان
شه هولاکو خان تولوی خان بن چنگیز خان
کسری ثانی غزان محمود سلطان جهان
قامع اعدای دین و مهدی آخر زمان
صدجو کیلکوس و چون فغفور و جم و اردوان
همچو جم است این جهان و او در جهان جان جهان
نزد فضل و عدل او چه اسکندر و نوشیروان
کز حوادث مملکت دیگر نمی خواهد امان
مادر ایام نازاده چو او گیتی ستان
بر سر ابوان جاهش صدجو کیوان پاسبان
وی ز دست و دل فزون صدباره از دریا و کان
بر زمین سلطان چو تو دیگر نبیند آسمان
خسرو انجم گرفت انگشت حیرت در دهان
چون قدر حکم تو بر آفاق پیوسته روان
پیل جنگی نیز هم چپالت از هندوستان
گشته از عدلت قرین یکدگر چون دوستان
از گلستان معانی و بیسان شکر فشان
تا رباید خود به زخم تیغ از شب طیلسان
دولت بی انتها لطف و عطایت بیکران

شکر یزدان را که از تأیید دور آسمان
پادشاه ربع مسکون خسرو کشور گشای
شاه غازان بن ارغون بن ابا قای بن
خسرو عادل سلیمان زمان جمشید عصر
مالك ملك ملوك هفت کشور آنکه هست
آنکه بر درگاه او بسته کمر در خدمت اند
او چو خورشید است و دیگر پادشاهان همه چو نور
آفتاب است او به عدل و آسمان است او به فضل
ذات او نفس امان شد باورت نبود بین
دیده دوران ندیده همچو او کشور گشای
بر در کریاس قدرش صد کشمکش همچو ماه
ای ز رزم و بزم تو دوستان و حاتم گشته طی
در جهان نامد چو تو زبنده تاج و سریر
تا اساس عدل و اسباب جهان داریت دید
چون قضا تیغ تو بر دشمن همیشه کارگر
از پی خدمت فرستد نیز خاقان از خطا
شیر و ببر پیل جنگی با پلنگ و رنک گور
در مدیحت منطقی فخر بناکت طوطی است
تا بیارایند هر شب سقف این نیلی حصار
عمر بادت بی حد و گنج و سپاهت بی شمار

بر فراز مسند شاهی و فرمان گستری ملک و ملت زیر دست و اسب دولت زیران
و آدینه نوزدهم ربیع الاول سنه ثلث و سبعه مائه (۷۰۳) از شهر تبریز بر پشت
پیل نشسته بیرون آمد و نامیدان برآمد و در چهارم ربیع الآخر به سرای حومه رسید
و برکنار هولان موران قشلامشی فرمود و پیر یعقوب تبریزی و حبیب مرید شیخ رشید
و سید کمال الدین و ناصر الدین ایلچی قان را به سبب دعوی شهزاده الافرنک و
کراماتی که گفته بودند آنجا به یاسا [۲۰۱ - ۲۰۲] رسانیدند .

و شب آدینه دوازدهم جمادی الآخر کرامون خاتون نماند و مرقد او را به
تبریز بردند ، و چون او در غلو جوانی بود و از عمر تمتع نیافته ، پادشاه را مرگ
او بغایت سخت آمد و از آن واقعه متألم خاطر گشت و بسیار بگریست و بعد از آن
روی به حاضران کرد و فرمود : در جهان چه کار است که از آن صعب تر و دشوار تر
نیست ؟ امرا گفتند : زیون دشمن و اسیر یاغی شدن . جمعی گفتند : درویشی ، و
گروهی گفتند : مردن . پادشاه فرمود : سخت کاری زادن است و به دنیا آمدن ، از آنکه
جمله بلا و عنا و مشقات و زحمات در تحت حیات است و اگر وجود نبودی هیچ دشوار
نبودی ، و در جهان هیچ آسایش آدمی را چون مرگ نیست ، بدان دلیل که چون
دو کس به راهی روند ، یکی دود و یکی رود ، کدام آسوده تر باشد ؟ گفتند : آنکه
رود . گفت : اگر یکی رود و یکی نشسته ، کدام آسوده تر باشد ؟ گفتند : آنکه
نشسته . گفت : اگر یکی نشسته باشد و یکی خفته ، کدام آسوده تر باشد ؟ گفتند :
خفته ، گفت : پس برین قاعده مرده از خفته آسوده تر باشد ، و رستگاری نفوس و
فایده کلی در خلاص از تنگنای طبیعت است و هیچ بند و زندانی و دوزخ و
عذابی سخت تر از جهل و دوستی دنیا نیست ، و اگر چه دنیا دوزخ مردان خداست
و آخرت بهشت ایشان ، جاهل قطعاً نخواهد که از زندان طبیعت خلاص یابد و از
غایت جهل مرده جان را داند و زنده تن را ، و نداند که حال برخلاف آن است ،
و تفاخر و مباهات به انواع جهل و حماقت کند و نداند که مرگ حالتی پسندیده
است و محض عدل ، چه اگر پدران نمرندی مناصب و اموال و بزرگی و پادشاهی
کی به فرزندان رسیدی ؟ و اگر چه مرگ پدران صعب و دشوار است ، لیکن به سبب

نوبت دیگری پسندیده است، و در طول عمر زیادت فایده‌ای نیست مگر کسی را که روی به کمال دارد، و اولی آنکه به قسمت حق راضی شوند^۱. برین جمله سخنهاى دقیق فرمود و در اواخر شعبان سنه ثلاث و سبعمائه (۷۰۳) از هولان موران کوچ فرمود به جانب ساوه و از آنجا به ری. چون پادشاه را اندک عارضه‌ای بود آنجا زیادت شد.

حکایت وفات غازان خان

چون به پیشکله رود از حدود قزوین رسید در اواخر ماه رمضان پادشاه تمامت امرا و خواتین [۲۰۱ - پ] و ارکان دولت را احضار فرمود و هر يك را فراخور احوال موعظت و نصیحت کرد و والی‌المهدی به برادر خود خداپنده خان تفویض کرد و روز یکشنبه یازدهم شوال سنه ثلاث و سبعمائه (۷۰۳) روح مطهرش از دارالغور به دارالسرور هجرت کرد و مرقد شریف او را به جانب تبریز روانه کردند، و مدت عمر او سی و دو سال و شش ماه و دوازده روز بود و هشت سال و ده ماه و سیزده روز پادشاهی کرد.

بیت

به تابوت آن شاه با داد و دین به گریه در آمد زمان و زمین
همی گفت هر کس دریغا دریغ که شد آفتاب جهان زیر میخ

و در تاریخ واقعه او این ضعیف این دوبیت گفته است :

روز یکشنبه قریب عصر سال ذال و جیم یازده بگذشته از شوال سلطان جهان
شاه عادل خان غزان از خطه قزوین برفت تا به دارالملک باقی زین دنی دنیای فان^۲

۱- این سخنان حکمت‌آمیز به طور کامل در جامع التواریخ رشیدی (۲ : ۹۶۱) آمده است .
۲- به موجب این شعر ثابت می‌شود که قول مؤلفان تاریخیایی از قبیل «منظوم ناصری» که وفات غازان خان را در همدان نوشته‌اند اشتباه است . رک : حاشیه مجمل فصیحی ۳ : ۱۱ .

و در تمامت شهرهای ممالك ایران زمین منارها را پلاس در پوشیدند و در بازارها و شوارع و میدان کاه و خاکستر ریختند و بزرگ و کوچک، مرد و زن جامه‌ها دریده و پلاسها پوشیده، هفت روز تعزیت داشتند و مرقد شریفش را به موضع شمس تبریز به عتبه عالیّه دفن کردند و در آن روز این ضعیف در آن عزا این مرثیه بخواندست:

ای دل کناره جوی زخلق اندرین جهان
آنجا قرارهم مکن ای دل که خلق و امر
چشم نظر تو بازکن از عقل مستفاد
می‌دان که تو مسافری و هست مرترا
دنیا رباط دان و درو برگذاره خلق
عقل کسی که وصل^۱ جهان کرد مرورا
واحسرتا که برسر صد گنج سیم و زر
گرمفلسی وضعف نخواهی به روز حشر
کآن وادی مخاطر و بحر است بس عمیق
کان را که علم نیست درین راه عاری است
گرچه درین زمانه ز علم و ز معرفت
وان را که مایه ایست چه اوچه مفلسی
منگر به سوی خلق و ره امر پیش گیر
بر خیز عاشقانه و «دع نفسك و تعال»^۲
در پیش قهر موت چه سلطان و چه گدا
این است باورت زمن این اعتبار گیر
سلطان تاج و روان غازان نامجسوی
سلطان ربع مسکون غازان عادل آنک
عالم بهشت بود و چو رضوان جمال او

روسوی امر نه^۳ که جهان نیست جاودان
غیر اند، و هان به غیر ممان اندرین جهان
بنگر تویی به چشم کسی را همین و آن
در هر قدم ز دیده نظرهای بی کران
شرط است کز رباط رود کاروان دوان
اندیشه فراق روان از درون جهان
باشی به وقت مردن بی برگ و ناتوان
در نه قدم تو در ره و ره روچو ره روان
از علم ساز کشتی و از عرف بادبان
وان را که عرف نیست چه گرگ اوچه شبان
نامی است بی نشان و بر اهل این زمان
و آن را که پایه ایست چه اوچه نردبان
زان پیش کز تو بیش نیابد کسی نشان
کاینجا نمی دهند کسی را بسی امان
چه طفل شیرخواره و چه پیر و چه جوان
زین موت ایلخان جهسان شاه کامران
شاه جهسان گلشای شه پادشاه نشان
کسریش بود چاکر و داراش پاسبان
رضوان بهشت خلدو برون رفت از جهان

۱- پ : شام . همان محلی است که امروزه شب غازان (شام قازان) گویند و یکی از کوههای تبریز است .
۲- پ : سوی امر و نهی . ۳- پ : قید .
۴- یعنی نفس خود بگذار و بیا .

بی‌شاه مانند مسند شاهی و تخت و تاج
 مساه سپهر ملک بدان شاه نامجوی
 جان جهان بدان شه در لطف و حسن خلق
 از نوبهار باغ جوانی نخورده بر
 عالم سیاه گشت چو خلق پلاس پوش
 گویی چه حادثه است که واقع شد از فلک
 آهی به درد از دل پر خون برآورد
 دردا که نیست چاره بجز سوختن زهجر
 کآید ز گردش فلک واشگونه گرد
 بادا بقای شاه جوانبخت نامجوی
 شه‌زادگان عصر و امیران نامدار
 در دولت و سعادت حق گشته مشغول
 ناگاه شد برون ز جهان خسرو جهان
 بی‌نور شد زمین چو بشد مه ز آسمان
 عالم ز عدل او شده چون باغ و بوستان
 بی‌برگ شد زمرگ و فرو ریخت چون خزان
 ناگشت آفتاب جهان در تنق نهان
 میزان روزگار کجا رفت خان غزان
 یاد آورد چسایغ غزان از درون جان
 وز سوختن چه فایده جز ساختن بدان
 ز اضعاف حادثات درین آخر الزمان
 خربنده خان^۱ و جمله خواتین کمران
 با سروران دهر و وزیران کاردان
 هر يك به کام دل خود عمر بی‌کران

داستان سلطان محمد اولجایتو خان بنی ارفی خان بنی ابان خان

و شوقین و فرزندان او

سلطان محمد از اروك خاتون دختر ساروجه از قوم کرایت برادر دوقوز خاتون
 در وجود آمد در بهترین وقتی از اوقات و خجسته ترین ساعتی از ساعات، روز
 سه شنبه دوازدهم ذوالحجه سنه ثمانین و ستمائه (۶۸۰) به طالع مسعود برج جوزا،
 در میان مرو و سرخس در موضع بیابان بی‌آب بودند، در حال باران بسیار بارید
 چنانکه همه صحرای آب گرفت. مدت هفت روز مقام کردند از آب بازماندگی نبود
 بدان سبب که قدم میمونش مبارک بود نام اولجایتو^۲ کردند. بعد از مدتی جهت آنکه
 عادت مغول چنان است که پسرای را که عزیز باشند نام بگردانند چشم زخم را،

۱- پ: اولجای خان. ۲- اولجایتو واژه ترکی است مرکب از اولجای + تو
 یعنی صاحب مرحمت و لطف و پادشاه بزرگ و مبارک. ر: سنگلاخ و کتاب حاضر ص ۴۷۵.

نام او تمودر کردند و بعد از مدتی نام او خربنده کردند [که در کنایت خدا بنده باید نوشت]^۱.

سلطان محمد را خواتین و قومایان بسیار بود، بیشتر از همه نوطاوغان خاتون دختر لکزی گورکان پسر ارغون آقا را خواست که از ماما دختر هولاکو خان در وجود آمد. بعد از آن کو بخشکات خاتون دختر شادی گورکان پسر سونجاق، و بعد از او ایلتورمیش خاتون دختر قنلغ تمورگورکان، و بعد از آن حاجی خاتون دختر ... گورکان، بعد از آن اولجئای خاتون دختر سولامیش خواهر حاجی خان، بعد از آن قنلغشاه خاتون دختر امیر ایرنجین که از کونجک خاتون دختر سلطان احمد در وجود آمده بود و او را از جمله خواتین دوستر و معتبرتر داشته، و بعد از آن دنیا خاتون دختر سلطان ماردین، و بعد از آن سیورغامیش خاتون دختر امیر حسین، بعد از آن تبسینا خاتون^۲ دختر پادشاه استنبول و بعد از آن قوتوقبای خاتون که او را ازقان آوردند و بعد از آن عطا ملک خاتون دختر مجدالدین برهانی.

وسلطان محمد را ده فرزند بود: شش پسر و چهار دختر. پسران: بسطام، بایزید، طیفور [۲۰۳ - ر] از^۳ ایلتورمیش خاتون بودند و پیش از مادر در طفولیت وفات یافتند، و ایلتورمیش خاتون در سنهٔ خمس و سبعمائه (۷۰۵) در یورت وراقان از اعمال تبریز وفات یافت و مرقد او را در سلطانیه آوردند پیش پسران در قلعه به عتبهٔ عالیه دفن کردند. ابوسعید از اولجای خاتون در وجود آمده در طفولیت وفات یافت و او را در تبریز در چرنداب دفن کردند، و سلیمان شاه از عادل شانام دختر مرتاق در وجود آمده بود، هم در طفولیت وفات یافت، در سلطانیه در قبر شیخ براق دفن کردند، و ابوسعید سلطان جهان بهادر خان از حاجی خاتون در وجود آمده، و ولیدی از ارتوجوگان خاتون (۹) در وجود آمده بود و او را به امیرجوبان دادند، در شهور سنهٔ سبع و سبعمائه در اران وفات یافت، و ساقی بک از ایلتورمیش خاتون در وجود آمده بود، در طفولیت، و او درین وقت نامزد امیرجوبان است، و فاطمه خاتون از قنلغشاه خاتون در وجود آمده بود، در طفولیت وفات یافت و در سلطانیه در قبهٔ مادرش دفن کردند و مهر قنلغ از قومایی در وجود آمده بود عایشه خاتون نام، و بعد از مادر

۱- عبارت میان دو قلاب از نسخهٔ «م» رفته است، از «پ» نقل شد. ۲- پ: تسینا

خاتون. ۳- از اینجا در حدود ۳ صفحه از نسخهٔ «م» افتاده است، از «پ» نقل شد.

به طفولیت وفات یافت و در پهلوی فاطمه خاتون دفن کردند .

وصفت اجلاس او در این وقت که به حکم وصایت مواکب میمون شاهنشاهی به عون تأیید الهی از خطهٔ ممالک خراسان که مخیم عساکر منصور و مقام جنود نامحصور بود ، بر عزیمت صوب عراق و آذربایجان که مقر سریر سلطنت است :

بیت

دولت اندر پیش و پیروزی ز پس عصمت اندر قلب و نصرت بر جناح
روز دوشنبه دویم ماه ذوالحجه سنهٔ ثلث و سبعمائیه (۷۰۳) به جانب شهر اسلام اوجان
به اردوی معظم رسید و مجموع خواتین و شهزادگان به شرف بندگی حضرت اعلی
پیوستند و هاتف اقبال از ورای غیب آواز برکشید :

بیت

کای روزگار مژده که باز از سپهر ملک خورشید شرع برافق کبریا رسید
بطلان ظلم حاسد اسلام رخ نمود برهان عدل خسرو گیتی گشا رسید
دنیا و دین و دولت بیدار فتنه را پشت و پناه و باز زوال فضا رسید
پژمرده بود گلبن اقبال تازه گشت تا آب عدل اوش به نشو و نما رسید
چند روز در کلیات مهمات نظر فرمود و در باب مصالح ممالک تأمل نمود، و بعد
از آن قوریلنای بزرگ ساخت، در خوبترین روزی بامداد دوشنبه منتصف ذوالحجه
سنهٔ ثلاث و سبعمائیه (۷۰۳) .

بیت

به فال همایون و فرخنده اختر به بخت موفی و سعد موفر
سلطان محمد خدا بنده بر تخت پادشاهی نشسته ، و امرا تمامت شرایط و مراسمی که
در آن باب معهود است به تقدیم رسانیدند .

بعد از اقامت مراسم شادمانی و بسط بساط کامرانی ، حال یاساق و یوسون
برادر خویش سلطان سعید غازان خان نورالله مضجع و جعل فرادیس الجنات مأواه
تفحص فرمود و از غایت اخلاص محبت بابرادر در وفور حق شناسی و مروت صواب

چنان دید که تمامت امرا و ارکان دولت غازان خان برقرار سابق و رسم سالف ممکن و محترم باشند و راه مناصب و اشغال هر يك بر ایشان مقرر بود .

بعد از آن جماعت اروق چنگیز خان که از پنجاه سال بایکدیگر یاغی بودند ابل شده ایلچیان فریستادند و فتنه و نزاع از میان عالمیان برخاست . همه خلق قدم میمونش را مبارک شمردند، عرضه داشتند که به حکم خدای تعالی نام پادشاه اسلام سلطان محمد اول لجانی توخان باشد یعنی پادشاه بزرگ مبارک، و بدین موجب مقرر شد.

و در شهر سنهٔ اربع و سبعمائه (۷۰۴) شهر سلطانیه را بنما نهاد و به طالع عقرم مقرر سریر سلطنت و تختگاه خود ساخت. و در آن سال سیدی تاج الدین محمد الرفاعی وفات یافت و در سال گوسفند موافق شهر سنهٔ ست و سبعمائه (۷۰۶) به طرف گیلان لشکر کشید ، و در آن معرکه امیر قتلغشاه هلاک شد ، و مرقد او را به تبریز بردند و آنجا مدفون است .

و در سنهٔ سبع و سبعمائه (۷۰۷) شیخ براق را در گیلان شهید کردند و مرقد او را در سلطانیه آوردند ، و در سنهٔ ثمان (۸۰۸) . . . خطبه و سکه کردند در بغداد . و در شهر سنهٔ عشر و سبعمائه (۷۱۰) ایستور و قونجی پسران انبارچی را در کرده کوه به یاسا رسانیدند و مرقد ایشان را به تبریز بردند . و هم درین سال مولانا قطب الدین شیرازی وفات یافت و این ضعیف در تاریخ او گفته است :

شعر

روز یکشنبه قریب عصر سال ذی ی و ز^۱ بگذشته در تبریز از ماه صیام
جان پاك^۲ قطب دین محمود شیرازی برقت سوی فردوس برین با صد هزاران احتشام
و در جمادی الاول سنهٔ احدی عشر و سبعمائه (۷۱۱) پولاد پسر قوجی را در تبریز
به یاسا رسانیدند. در این سال بلغاتی خاتون نماند و هم درین سال سیدی سیف الدین
علی بن محمد الرفاعی وفات یافت و در سلطانیه مدفون است، و به روز شنبه نماز شام
عاشر شوال سنهٔ احدی عشر و سبعمائه (۷۱۱) خواجه سعد الدین محمد ساوجی را
بانواب اوشهاب الدین مبارکشاه و یحیی پسر جلال طره و زین الدین ماستری و داود-

۱- سال ذال و یاء باید خواند و نیز یاء و ذاء ، یعنی سال ۷۱۰ و روز ۱۷ صیام ،

دک : مجمل فصیحی ۳ : ۱۸ . ۲- از صفحه ۴۷۳ سطر ۱۴ تا اینجا از نسخهٔ «ب» نقل شد.

شاه در محول بغداد شهید کردند و منصب او به خواجه تاج‌الدین علی‌شاه جبلان^۱ تبریزی مفوض گشت. و در سنهٔ اربع عشر و سبعمائه (۷۱۴) خواجه اصیل‌الدین پسر خواجه نصیرالدین طوسی نماند و شب آدینه یازدهم صفر سنهٔ خمس عشر و سبعمائه (۷۱۵) بوجیر (؟) پسر ساربان پسر قیدو خان را در سلطانیه به باسا رسانیدند و شب شنبه چهارم رجب سنهٔ المذکور اولجای خاتون دختر سولامیش در قوروق سلطانیه وفات یافت و مرقد او را به تبریز بردند و در پهلوی پسر دفن کردند.

و در . . . سنهٔ ست عشر و سبعمائه (۷۱۶) پادشاه اسلام در سلطانیه قشلامشی فرمود و به شکار رفت و در اثنای آن مرضی عارض شد. سلطان محمد مراجعت نمود و روز پنجشنبه رمضان سنهٔ ست عشر و سبعمائه (۷۱۶) از روضهٔ سلطانیه شهباز روح مطهر آن شاه جوانمرد ندای «یا ایته‌النفس المطمئنه ارجعی الی ربك راضیه مرضیه»^۲ را اجابت گفته به پرواز درآمد و قفس قالب را برداخت و بر غرافات خلد برین و شرفات اعلیٰ علین «فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر»^۳ آشیان ساخت.

بیت

چو قدرش برتر از قدر جهان بود جناب قدس اعلیٰ شد مکانش

روان بادا به هردم صد هزاران درود از حضرت حق بر روانش

و روز عید غرهٔ شوال [مرقد مبارک] او را از روضه به قلعه بردند و در قبهٔ عالیّه دفن کردند و مدت عمر اوسى و پنج سال و نه ماه و هژده روز بود و دوازده سال و دو ماه^۴ و نیم پادشاهی کرد [۲۰۳ - پ] حق جلّ و علا آن سلطان سعید را غریق رحمت بیکران گرداناد و شاهنشاه اسلام سلطان علاءالدین ابوسعید را تا انقراض جهان وارث اعمار گردانیده به منتهای امید برساناد!

و هم درین سال قاضی القضاة الشهید نظام‌الدین عبدالملک مراغی وفات یافت.

۱- پ: ختلان، در مجمل فصیحی نیز جبلان است (۳: ۱۹).
 ۲- یعنی ای نفس با آرامش، به سوی پروردگارت بازگرد خرسند از خدا، و خدا از تو خوشنود شده (قرآن، سورهٔ ۸۹ «فجر» آیهٔ ۲۷ و ۲۸).
 ۳- یعنی در نشستگاه راستی (حای داستان) نزد پادشاه توانا (قرآن، سورهٔ ۵۴ «قمر» آیهٔ ۵۵).
 ۴- پ: ده ماه.

داستان سلطان غیاث الدین و الدین ابوسعید

ابن سلطان غیاث الدین و الدین محمد [اولجایتو خان] بن ارغون خان بن
اباقا خان بن هولاکو خان بن تولوی خان بن چنگیز خان خلد الله له که

سلطان ابوسعید از حاجی خاتون دختر سولامیش پسر نکیز گورکان از اویرات
در وجود آمد در بهترین ساعتی از ساعات و خجسته ترین وقتی از اوقات شب
چهارشنبه هشتم ماه ذوالقعدة سنهٔ اربع و سبعمائه (۷۰۴) هجری که آفتاب در پنجم
درجهٔ سرطان بود در حدود اوچان از اعمال تبریز به طالع مسعود برج حوت، و
جماعت منجمان که حاضر بودند در حالت ولادت مبارک کواکب را رصد کردند،
چون طالع مولود بغایت مسعود یافتند، گفتند:

بیت

در طالع تو نگاه کردیم و بدید^۱ اقطاع تو صد هزار جان خواهد بود
وجمله اتفاق کردند که پادشاهی در غایت کفایت^۲ و نهایت عدالت باشد و متحد الکلمه
شدند بر آنکه،

شعر

بلند است این طالع بخت او به خورشید رخشان رسد تخت او
و او را به دایه ای نیکو خلق مریم نام سپردند تا او را در حجر اشفاق می پرورد و هم
در عهد خردی زبان به سخنها فصیح بگشاد، چنانکه همگنان متعجب ماندند،

شعر

المهد ينطق عن سعادة جده اثر النجاة ساطع البرهان

۱- یعنی بدیدیم، از قبیل حذف ضمیر از فعل معطوف است. ۲- م: ناخواناست.
د، ندارد.

محکایت رگرب سلطان اسلام ابوسعید از خراسان بد هرم هرات و دارالملک سلطانیه

سلطان محمد اولجایتو خان در شهر محرم سنه اربع عشر و سبعمائه (۷۱۴) شهزاده ابوسعید را در صحبت مادر حاجی خاتون به خراسان فرستاد و آن ممالک را بالشکرهای بزرگ به وی ارزانی داشت و امیرسونج پسر ششی بخشی ملازم بود و درکار لشکر و امارت سعی و اجتهاد [۲۰۴ - ر] می نمود. چون خبر واقعه سلطان سعید طاب مشواه رسید و وارث سریر سلطانی و تاج و نگین جهان بانی گشت بعد از وصول ایلچیان و اخبار منهیان مواکب میمون پادشاهی به عون تأیید الهی در شهور سنه سبع عشر و سبعمائه (۷۱۷) از خطه ممالک خراسان به دارالملک سلطانیه رسید ،

بیت

نصرت و اقبال با وی هم رکاب دولت و افضال با وی هم عنان

و اولجای قتلخ خاتون در گرانمایه غازانی که در صدف خاندان ایلخانی تربیت یافته بود در نکاح سلطان ابوسعید خلدالله ملکه منعقد شد و چند روزی به طوی و عشرت مشغول بودند و روز دوشنبه بیست و سیوم ربیع الآخر سنه ثمان عشر (۷۱۸) به طالع سعد برج اسد در قروق سلطانیه بر تخت پادشاهی نشست.

شعر

جمشیدوار شاه نشست از فراز تخت	در بسته آدمی و پری پیش او میان
در خدمتش نشسته و بر پای صفزده	میران کار دیده و شاهان کامران
دوران خود سپرده به فرمان او فلک	اشغال خویش کرده به توقیع او نشان

وامرا و ارکان دولت شرایط و مراسمی که در آن باب معهود است به تقدیم رسانیدند و از زبان خاص و عام در صبح و شام هاتف اقبال این پیغام می داد :

بیت

ای پادشاه دولت تو برقرار باد دایم سرحدود تو درپای دار باد
 از تیغ بی قرار تو عالم قرار یافت تا روز حشر سلطنتت برقرار باد
 در دردیار خنجر تو کامران شد است بر هر مراد دولت تو کامگار باد
 آب و هوای ملک تو ما را بساختست بانو هوای ملک ابد سازگار باد
 بخت رهی و چرخ مطیع و ظفر قرین اختر ترا مساعد و جبار یار باد
 چون عواطف او شهر رحمت بر اکناف متظلمان کشید و اطاف او درهای رأفت
 و نعمت بر مظلومان گشاد ، روزنامه شاهی به تاریخ این پادشاهی مورخ گشت و
 جریده انصاف به خامه عدل این دولت مزین شد . حق سبحانه و تعالی [۲۰۴ - پ]
 ذات شریف و عنصر لطیف او را بر سر کافه [اهل] اسلام سالهای نامتناهی در دولت
 و کامرانی و معدلت و جهان بانی پاینده و مستدام داراد بمحمد و آله ،

شعر

تخت و دولت همیشه جای تو باد بخت و اقبال رهنمای تو باد
 هر سعادت که در جهان باقی است دایما آن همه برای تو باد
 عون حق هر کجا که حضرت تست پاسبان در سرای تو باد
 هر چه خواهی ز کردگار جهان حاصل آن جمله بر رضای تو باد
 ظفر و عز و دولت و اقبال دایم از فضل پیشوای تو باد
 بهتر از عمر نعمتی چون نیست تا فتنای جهان بقای تو باد

خاتمة الكتاب

به سال هفصد و هفده ز شوال شد این دفتر تمام از قبل و از قال^۱
 ز تاریخ ملوک و پادشاهان ز حال نیکوان و نیک خواهان
 ز آدم تا به عهد شاهزاده یکایک شرح هر قومی بداده
 که هر یک چون ازیشان آمدورفت اگر کوچک بدان شخص و گزر..

از ایشان در جهان جوئی نشان نیست	بجز نامی از ایشان در جهان نیست
چو می باید شدن زینجا بناکام	خنک آن کس کزو ماند نکونام
چو بر عمر اعتمادی نیست می نوش	به دین و دانش و داد و دهش کوش ^۱
که نام نیک ازینها بازماند	جز آن کس را خرد مردم نخواند
خداوندا تو عدل و داد بخشش	به سوی مکرمت ارشاد بخشش
جهان از عدل او آباد گردان	دل خلق جهان زو شاد گردان
بخشش از فلک هر صبح و هر شام	دوام عمر و کام و نام و انعام ^۲

پایان

۱- پ : دهش بخش . ۲- نسخه اساس (م) در اینجا پایان می یابد و تاریخ کتابت ندارد ، اما در نسخه پ چنین آمده : تمت الكتاب بعون الملك الوهاب ، بتاريخ شهر محرم الحرام سنة ۱۰۱۳ ثلاث عشو الف من هجرة النبوية .

فهرستها

فهرست نامهای گسان

۷۹،۷۵

آمون بن منشا - ۲۶۲
آنقوطلان قودوق - ۳۷۰
آهود بن کیرا بن یمنی - ۲۵۰

الف

ابانای نویان - ۴۲۹،۴۲۴
اباحفص [عارف] - ۱۹۱
اباحیه [مادر موسی (ع)] - ۲۴۶
اباسعید رک : عبدالله بن کنیر الداری - ۱۳۳
اباسعید خراز - ۱۸۸، ۱۸۲
اباعبید نتری - ۱۸۷، ۱۸۵
اباعثمان - ۱۹۱
اباعمران [عبدالله بن عامر الیحصی] - ۱۳۱
اباعمر و زجاجی - ۱۹۷
اباقاخان بن هولاکوخان - ۴۲۵، ۳۹۷، ۳۹۵
۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱ -

«آ»

آبتین [سرطهمورث] - ۲۹
آحاون عمری - ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۰
آدریانوس - ۳۰۴
آدم [حضرت ...] - ۲۷، ۱۱، ۱۰، ۹، ۷، ۶، ۵، ۲
۴۷۹، ۲۹۶، ۲۷۴، ۱۶۲، ۷۷، ۲۸
آدم بن سام - ۱۴
آدم [بن عیسی بن سروشان] - ۱۵۷
آدم رک : شامکونی - ۳۲۷
آذر رک : تارخ - ۲۱
آذریانوس - ۳۰۹، ۳۰۸، ۳۰۷
آزرمی دخت - ۶۷
آساء بن اويا - ۲۶۷، ۲۶۶، ۲۵۹
آقوده، رک : یان اوکودای (وای کیم) - ۳۴۱
آلان قوا - ۳۶۲، ۳۶۰، ۳
آلفو [بن منکوتمور] - ۳۹۵
آمنه بنت خلف - ۸۲
آمنه [بنت موسی الکاظم (ع)] - ۱۱۳
آمنه [بنت وهب، مادر رسول خدا (ص)] -

ابراهيم [بن محمد بن سليمان بن عبدالله المحض] -

١٠٣

ابراهيم بن محمد بن قاسم بن ادريس - ١٠٢

ابراهيم بن محمد الكامل - ١٣٥

ابراهيم بن مقتدر [ابو اسحاق ...] - ١٨٩، ٢٢٠

ابراهيم [بن موسى الحون] - ١٣٠

ابراهيم [بن موسى الكاظم] - ١١٣

ابراهيم [بن مهدي] - ١٤٢، ١٥٦

ابراهيم بن النصر الجبستاني - ٢١٧

ابراهيم بن الوليد - ١٣٣

ابراهيم جردقه - ١١٧

ابراهيم خليل (ع) - ١٠٢، ١٠٤، ٢١١، ٢٢٢، ٢٦٩، ٢٧٧، ٢٥٥

ابراهيم عرفة عربي - ١٥٧

ابراهيم قبيل باخري - ١٠٢

ابراهيم مارستاني - ١٨٨

ابليس - ٦

ابرهه - ١٦، ١٧

ابن حجر الكندي الحضرمي - ١١٨

ابن ابي طاهر - ١٧٢

ابن ادب بن شعب بن غوث - ١٩

ابن ايوب - ١٢٥

ابن البيضا - ٢٥٥

ابن جرموز - ٩٩

ابن جلا - ١٩١

ابن الجصاص [حسين بن عبدالله] - ١٧٨

ابن الجوزي - ٢١٥

ابن الغليجي - ١٨٢

ابن سماك - ١٥٨

ابن سميہ رك : عماد ياس - ١٥٥

٤٣٢، ٤٥٠، ٤٥٢، ٤٥٣، ٤٦٤، ٤٧٢

٤٧٧

ابا محمد رك : عبدالرحمن بن سلمه - ١٢٤

ابا معبد رك : مقداد بن اسود - ٩٦

ابان بن عثمان - ٩٦، ١١٦، ١٢٥

ابحر بن عوف بن مالك بن حرث - ١٢٣

ابراهيم ابي العباس الصولي الكاتب - ١٧٥

ابراهيم ادهم، ابراهيم بن ادهم بن منصور البلخي

١٤٨، ١٤٧

ابراهيم الامام رك : ابراهيم بن محمد بن

علي بن عبدالله - ١٣٣، ١٣٤

ابراهيم العمدة [بن حسن المثنى] - ١٥١

ابراهيم بن احمد الخواص - ١٨٢

ابراهيم بن اسماعيل بن يحيى المزني - ١٧٥

ابراهيم بن اسماعيل بن اسحاق القاضي - ١٧٩

ابراهيم بن بشار الميعادي الرمادي - ١٦٥

ابراهيم بن فارخ - ٢٢

ابراهيم [بن حسن بن عباس بن علي (ع)] - ١١٧

ابراهيم بن داود الرقي - ١٩١

ابراهيم بن شريار بن رادان بن فرخ الكازروني -

١٩٨

ابراهيم بن شيبان - ١٨٦

ابراهيم بن عبدالله بن الحسن بن الحسين بن علي

(ع) - ١٣٨، ١٣٩

ابراهيم بن عبدالله المحض - ١٠٢، ١٣٩

ابراهيم بن عبدالوهاب بن ابراهيم - ١٥٩

ابراهيم بن محمد التيمي - ١٧١

ابراهيم [بن محمد (ص)] - ٨١، ٨٨

ابراهيم [بن محمد الباقر] - ١٥٦

ابراهيم بن محمد الطيبي [شيخ ...] - ٣٢٢

- ابن صایغ - ۱۹۷
ابن عایشه ر.ک : ابراهیم بن عبدالوهاب بن
ابراهیم - ۱۵۹
ابن عباس [عبدالله ...] - ۸۱
ابن غفران ر.ک : رفاعه بن رافع الزرقی - ۱۱۸
ابن فوطی المورخ - ۲۱۲
ابن الکاتب - ۱۹۷
ابن مدبر - ۱۷۵
ابن ملجم مرادی - ۱۰
ابن منذر - ۱۹
ابن المنصور بالله أبو طاهر اسمعيل - ۱۰۷
ابن وقاص - ۱۱۰
ابن هنید - ۱۱۸
ابو ابراهیم عبدالله بن ابی اوفی الاسلمی - ۱۲۶
ابو ابراهیم ر.ک : موسی الکاظم - ۱۱۳
ابو احمد عبدالله بن المستنصر - ۲۱۲
ابو اسحاق [برادر مأمون] - ۱۶۳
ابو اسحاق ر.ک : ابراهیم [عم امین خلیفه
عباسی] - ۱۵۴
ابو اسحاق ر.ک : محمد بن احمد القراریطی -
۱۹۲
ابو اسحاق ر.ک : محمد الحری - ۱۷۹
ابو اسحاق ابراهیم بن احمد الخواس - ۱۸۲
ابو اسحاق ابراهیم بن شهریار - ۱۹۸
ابو اسحاق ابراهیم بن المقتدر - ۲۲۰
ابو اسحاق ابراهیم بن ادهم بن منصور - ۱۴۷
ابو اسحاق ابراهیم بن داود الرقی - ۱۹۱
ابو اسحاق ر.ک : ابراهیم بن الولید - ۱۳۳
ابو اسحاق بن سعد بن ابی وقاص - ۱۱۹
ابو اسد [بن هاشم] - ۷۶
ابو اسید ر.ک : هالك ربيعة الساعدي - ۱۲۱
ابو اقلیدس - ۴۵
ابو الاءور سعید بن زید - ۱۰۴
ابو الجیش بن خمارویه - ۱۷۹، ۱۷۸
ابو الحارث ابو العباس سفاح - ۱۳۵
ابو الحارث منصور بن نوح - ۲۱۹
ابو الحسن احمد بن ابی الحواری الدمشقی -
۱۶۷
ابو الحسن احمد بن بویه - ۲۲۰
ابو الحسن احمد بن محمد بن نافع - ۱۶۸
ابو الحسن احمد بن میمون - ۱۹۲
ابو الحسن ر.ک : علی بن ابی طالب (ع) - ۹۸
ابو الحسن ر.ک : علی بن عبدالله بن عباس - ۱۳۵
ابو الحسن ر.ک : علی بن محمد بن موسی الکاظم -
۱۷۳
ابو الحسن ر.ک : علی الخرقانی - ۲۲۴
ابو الحسن ر.ک : علی الرضا - ۱۱۴
ابو الحسن ر.ک : حمزة الکلبی القاری - ۱۴۸
ابو الحسن ر.ک : علی المسمودی - ۷۹
ابو الحسن ر.ک : مسلم بن الحجاج ابی مسلم
القشیری - ۱۷۵
ابو الحسن [برادر المسترشد] - ۲۰۰
ابو الحسن القدوری - ۱۱۱
ابو الحسن بن عبدالرحیم [الرفاعی] - ۲۱۰
ابو الحسن جوهر [غلام المقر] - ۱۱۰
ابو الحسن زید [... بن زین العابدین] - ۱۰۵
ابو الحسن علی [امام النقی] - ۱۱۵
ابو الحسن علی بن محمد بن علی بن مقله - ۱۹۲
ابو الحسن علی [بن محمد الجواد] - ۱۱۵
ابو الحسین ر.ک : احمد بن یحیی بن اسحاق
الراوندی - ۱۷۰

- ابو الحسين رك : بيان بن محمد الحمال
 الواسطي - ١٨٨
 ابو الحسين رك : يحيى بن عمر بن يحيى بن
 الحسين - ١٧١
 ابو الحسين بن احمد بن محمد الثوري - ١٨٣
 ابو الدرداء رك : عويمر بن عامر - ٩٦
 ابو الذباب رك : عبد الملك مروان - ١٢٣
 ابو السائب عثمان بن المظعون الجمحي البدرى -
 ٨٨
 ابو السرايا [غلام هرثمه] - ١٥٦، ١٥٥
 ابو الطفيل رك : البراء بن عازب - ١٢٣
 ابو العباس رك : احمد بن اسحاق بن المقتدر -
 ٢١٩
 ابو العباس رك : احمد بن عبد الله الاسفهانى - ١٩٢
 ابو العباس رك : احمد بن عبد الله الخصيبى - ١٨٩
 ابو العباس رك : احمد بن عمر بن شريح
 القاضي - ١٨٨
 ابو العباس رك : احمد بن متوكل - ٢١٧
 ابو العباس رك : احمد بن محمد لا-دمى - ١٨٨
 ابو العباس رك : احمد بن محمد بن مسروق
 الطوسى - ١٨٥، ١٨١
 ابو العباس رك : احمد بن يحيى المعروف
 بثلعب - ١٨١
 ابو العباس رك : سهل بن سعد بن مالك
 الخزرجى - ١٢٦
 ابو العباس رك : عبد الله بن طاهر بن الحسين - ١٦٧
 ابو العباس رك : محمد بن يزيد النحوى - ١٧٩
 ابو العباس رك : محمد بن يونس الكرىمى - ١٨
 ابو العباس رك : وليد بن زيد بن عبد الملك - ١٣٢
 ابو العباس (رضى الله عنه) - ١٢٤
 ابو العباس الماريه - ١٢٥
 ابو العباس سجاح - ١٣٤، ١٣٥، ١٣٦
 ابو العباس سيارى - ١٦٩
 ابو العز جراح - ٤٣٢
 [ابو الفتح] حصينى - ١٥
 ابو الفتح رك : فضل بن جعفر بن الفرات - ١٩٥
 ابو الفرج رك : محمد بن عبد الله [وزير المستنصر]
 ٢٥٤
 ابو الفضائل عبد الرحمن [بن المستعصم] - ٤١٨
 ابو الفضل رك : حاجب بن النعمان - ١٩٧
 ابو الفضل رك : عبد الله بن على (ع) - ٢٥٥
 ابو الفضل رك : محمد بن ابو الفضل - ١٣٥
 ابو الفضل رك : محمد بن على بن احمد - ٢٥٥
 ابو الفضل رك : شرف الدين محمد - ١٥٥
 ابو الفضل عباس [بن على (ع)] - ١١٧
 ابو الفوارس رك : شاء شجاع الكرمانى - ١٨٧
 ابو الفوارس رك : شيرزىل بن عضد الدوله -
 ٢٢٢، ٢٢٣
 ابو الفيزى ذوالنون رك : ثوبان بن ابراهيم - ١٦٩
 ابو القاسم رك : جنيد ... بغدادى - ١٧٧
 ابو القاسم رك : سليمان بن الحسن بن مخلد - ١٩٥
 ابو القاسم رك : على بن محمد بن داود بن
 الفهم التنوخى - ١٩٥
 ابو القاسم رك : محمد رسول الله - ١٠٢، ٦٩
 ابو القاسم رك : محمد المهدى صاحب الزمان -
 ١١٥
 ابو القاسم، رك : محمود بن محمد [مفيد الدين] -
 ١٣١
 ابو القاسم احمد رك : المستعلى بالله - ١١٢
 ابو القاسم [يسر عز الدوله] - ٢٢٢
 ابو القاسم الموشى - ١٥٢
 ابو القاسم النبيل رك : ضحاك بن خلد - ١٥٩

- ابوالقاسم انماطی - ۱۷۷
 ابوالقاسم بشریاسینی [شیخ ...] - ۱۹۸
 ابوالقاسم حوشب - ۱۰۹
 ابوالقاسم رفیعی - ۳۳۴
 ابوالقاسم عیسی [بن عباس تمیم] - ۱۱۳
 ابوالقاسم محمد [بن علی بن ابی طالب] - ۹۹
 ابو امامة الصدی بن عجلان الباهلی - ۱۲۵
 ابو امیة الکعبی - ۱۲۵
 ابو ایوب، رک: سلیمان بن جریر الراسخی - ۱۶۵
 ابو ایوب، رک: سلیمان بن یسار - ۱۳۰
 ابو ایوب، رک: سلیمان عبدالملک - ۱۲۶
 ابو ایوب، رک: سلیمان بن وهب الکاتب - ۱۷۶
 ابو ایوب الانصاری، رک: خالد بن زید - ۱۱۹
 ابو بسطام شعبه بن الحجاج - ۱۴۲
 ابوبکر شعبه بن عباس - ۱۵۵
 ابوبکر عبدالله بن محمد القرشی - ۱۷۹
 ابوبکر، رک: محمد بن الحسن بن درید العمانی - ۱۸۹
 ابوبکر، رک: محمد بن العلاء الهمدانی - ۱۷۱
 ابوبکر، رک: محمد بن علی الکتانی البغدادی - ۱۹۰
 ابوبکر، رک: محمد بن مسلم بن عبیدالله - ۱۳۲
 ابوبکر، رک: محمد بن موسی الواسطی - ۱۹۱
 ابوبکر باقلانی - ۲۲۰
 ابوبکر [بن حسن بن علی] - ۱۰۱
 ابوبکر [بن علی] - ۹۸
 ابوبکر بیضاوی - ۲۲۰
 ابوبکر جوهری - ۳۳۴
 ابوبکر داغابادی - ۴۶۷
 ابوبکر صدیق - ۹۱۰۹۰۰۸۶۱۸۲۰۷۸۱۷۵
 ابوتراب نخعی [شیخ ...] - ۱۸۱۰۱۷۶۰۱۶۹
 ۱۸۸۰۱۸۷
 ابوتیمم مد رک: المعتصم - ۱۱۲۰۱۰۷
 ابوثابت، رک: سعد بن عباد - ۹۳
 ابوجعفر، رک: احمد بن محمد بن شعیب - ۲۰۴
 ابوجعفر، رک: المنصور بن الظاهر - ۲۱۱
 ابوجعفر بن ابی القاسم الکرخی - ۱۹۰
 ابوجعفر بن سوار الکوفی - ۱۷۱
 ابوجعفر، رک: محمد الباقر [بن زین العابدین (ع)] - ۱۰۶۰۱۰۵
 ابوجعفر، رک: محمد الجواد - ۱۱۴
 ابوجعفر، رک: محمد بن القاسم بن عبدالله بن سلیمان - ۱۸۹
 ابوجعفر، رک: محمد بن عبدالله الاسکافی - ۱۶۸
 ابوجعفر، رک: منصور خلیفه عباسی - ۱۴۲۰۱۰۷
 ابوجعفر هارون - ۱۶۷
 ابو جهل - ۸۸۰۸۶۰۸۳
 ابوحاتم المطار البصری - ۱۶۹
 ابوحامد، رک: عتبة بن العامر الجهني - ۱۲۰
 ابوحامد، رک: یزید بن معاویه - ۱۲۱
 ابوحامد الاسفرائینی [شیخ ...] - ۱۱۱
 ابوحنيفة بن عتبة، ابوحنيفة - ۸۸۰۸۲
 ابوحفص، رک: عمر بن الخطاب - ۹۲
 ابوحفص [عمر بن اسلم الحداد الثياثوري] - ۱۸۶۰۱۸۱۰۱۷۶۰۱۷۵
 ابوحفص الصیرفی - ۱۷۱
 ابوحمزة الانصاری - ۱۲۵
 ابوحمزة البزار البغدادی - ۱۸۰
 ابوحمزة ثياثوري - ۱۸۱
 ابوحنيفة بن نعمان بن ثابت الکوفی - ۱۴۱، ۱۴۰
 ۱۴۲

- ابوخلد رك : جابر بن سمره بن جناده - ۱۲۳
 ابوخلد رك : حكيم بن خرام - ۱۱۹
 ابوخلد رك : يزيد بن عبد الملك - ۱۲۸
 ابوداود، رك : سليمان بن الاشعث الجستانی - ۱۷۶
 ابوداود رك : سليمان بن داود الطيالسی - ۱۵۹
 ابودجانه رك : سماك بن خرشة الانصاری - ۱۲۱
 ابودلف القسم بن عيسى العجلي - ۱۶۵
 ابودؤاد (شاعر) - ۷۰
 ابوريحان [بيروني] - ۳۱۸
 ابوزر الغفاري صحابي - ۹۶، ۷۴
 ابورافع - ۸۹
 ابورويم - ۱۴۴
 ابوزكريا رك : يحيى بن معاذ رازی - ۱۷۴
 ابوزياد رك : عبدالله بن مفضل المزني - ۱۲۰
 ابوزيد (شخصی از مغرب) - ۱۱۰
 ابوزيد (مولى عمر بن الحارث المخزومي) - ۱۲۶
 ابوسعید رك : احمد بن عيسى الخراز
 البغدادي - ۱۸۵
 ابوسعید [سلطان . . .] - ۴۷۷، ۴۷۶، ۴۵۱
 ۴۷۸
 ابوسعید رك : زيد بن ثابت - ۱۱۸
 ابوسعید رك : سعد بن مالك بن سنان - ۱۲۳
 ابوسعید رك : سمره بن جندب - ۱۲۰
 ابوسعید رك : ضحاک بن قيس بن خالد - ۱۲۲
 ابوسعید رك : ورث الفاري - ۱۵۵
 ابوسعید ابی الخير - ۲۴۴، ۱۹۹
 ابوسعید مخزومي - ۱۶۴
 ابوسفیان بن الحرب - ۹۲
 ابوسلمه رك : عبدالله بن الاسد - ۸۶
 ابوسلمه بن عبدالاسد بن هلال بن عبدالله - ۷۵
 ابوسلمه خلال - ۱۳۵، ۱۳۶
 ابوسليمان رك : داود بن علي الاصفهانی - ۱۷۶
 ابوسليمان رك : عبدالرحمن الدارانی - ۱۶۰
 ابوسليمان داود - ۴۶۵
 ابوسهل رك : محمد بن احمد الرازی - ۱۷۹
 ابوشجاع علي - ۲۲۲
 ابوشعيب رك : صالح بن حماد بن عبدالله بن
 اساميل - ۱۵۸
 ابوصالح رك : حمدون بن احمد بن عمارق
 القصار النيشابوری - ۱۷۶
 ابوصالح رك : مقدم بن معدی كرب - ۱۲۵
 ابوصفوان رك : عبدالله بن برالمزني - ۱۲۵
 ابوصفي [بن هاشم] - ۷۶
 ابوطالب [بن عبدالمطلب] - ۸۵، ۸۳، ۸۱، ۷۹
 ۱۲۰، ۱۱۷
 ابوطالب رستم [الامير مجدالدوله] - ۲۲۲
 ابوطاهر رك : احمد بن عمرو بن الراج - ۱۷۱
 ابوطاهر (بن ابوسعید ابی الخير) - ۱۹۹
 ابوطاهر شیرازی منجم - ۱۵۳، ۱۵۲
 ابوطاهر فیروزخرو - ۲۲۳
 ابوطاهر محمد - ۲۲۲
 ابوطلحه رك : زيد بن سهل - ۹۷، ۹۰
 ابوعبدالرحمن احمد بن شعيب بن علي بن
 سنان النسابی - ۱۸۸
 ابوعبدالرحمن رك : بلال بن الحرث المزني - ۱۲۰
 ابوعبدالرحمن رك : طاوس بن كيسان - ۱۲۹
 ابوعبدالرحمن رك : عبدالله بن مسعود - ۹۶
 ابوعبدالرحمن معاذ بن جبل - ۹۳
 ابوعبدالرحمن رك : معاوية بن ابی سفيان - ۱۱۷
 ابوعبدالرحمن رك : نافع بن عبدالرحمن
 بن ابی نعيم - ۱۴۴

ابوعبد الرحمن بن عمرو بن العاص - ۱۲۲
 ابوعبد الرحمن بن مثنوی بن معمر - ۱۱۹
 ابوعبد الله بن احمد بن عبد الرحمن بن وهب - ۱۷۵
 ابوعبد الله بن احمد بن محمد البریدی - ۱۹۰
 ابوعبد الله بن بريدة بن الحصیب - ۱۲۱
 ابوعبد الله بن بلال بن رباح المؤذن - ۹۲
 ابوعبد الله بن جابر بن سمرة بن خیابة - ۱۲۳
 ابوعبد الله بن جابر بن عبد الله بن عمرو بن خرام بن کعب - ۱۲۵
 ابوعبد الله بن حارث بن اسد المحاسبی - ۱۶۸
 ابوعبد الله بن حذيفة بن الیمان - ۹۷
 ابوعبد الله بن حسین بن القاسم - ۱۰۱
 ابوعبد الله بن حسین بن علی - ۱۰۴
 ابوعبد الله بن رافع بن خدیج - ۱۲۴
 ابوعبد الله بن زبیر بن العوام - ۹۹
 ابوعبد الله بن سفیان بن سعید بن مسروق - الثوری - ۱۴۲
 ابوعبد الله بن سلمان فارسی - ۹۳
 ابوعبد الله بن عثمان خلیفه سوم - ۹۵
 ابوعبد الله بن عمر بن عثمان المکی - ۱۸۲
 ابوعبد الله بن عمرو بن العاص - ۱۱۸
 ابوعبد الله بن کعب بن مالک بن ابی کعب - ۱۱۹
 ابوعبد الله بن محمد بن ابی الساج - ۱۸۰
 ابوعبد الله بن محمد بن ادريس الشافعی - ۱۵۸
 ابوعبد الله بن محمد بن اسماعیل بن ابراهیم بن المفیرة - ۱۷۴
 ابوعبد الله بن محمد بن الواثق - ۲۱۶
 ابوعبد الله بن محمد بن عبد الله بن محمد بن علی بن العباس - ۱۴۲
 ابوعبد الله بن محمد بن الحسن الشیبانی القاضی - ۱۴۸
 ابوعبد الله بن محمد بن عبد الله [صاحب مدخل حاکم] - ۲۰
 ابوعبد الله بن محمد بن فضل بلخی - ۱۸۹
 ابوعبد الله بن محمد بن مسلم القتیبی - ۹۰
 ابوعبد الله بن محمد [بن مأمون الاسفر] (الوائق بالله)
 ابوعبد الله البیضاوی - ۱۱۱
 ابوعبد الله النماجی - ۱۸۵، ۱۸۲
 ابوعبد الله بن اسحاق بن یسار - ۱۴۱
 ابوعبد الله بن جلال - ۱۸۷
 ابوعبد الله بن جعفر [بن محمد الباقر] - ۱۰۶
 ابوعبد الله بن خفیف [شیخ ...] - ۲۲۰، ۱۶۸
 ابوعبد الله بن شریک عبد الله بن سنان - ۱۴۵
 ابوعبد الله صوفی - ۱۰۹
 ابوعبد الله محمد (الراضی) - ۱۰۳
 ابوعبد الملك بن مروان بن محمد بن مروان الحکم - ۱۳۳
 ابوعبید - ۱۳
 ابوعبید الله بن مغیره بن شعبه - ۱۱۸
 ابوعبیده جراح - ۸۲، ۷۴
 ابوعثمان بن سعید بن سلام المغربي - ۱۹۷
 ابوعثمان بن عمرو بن عبید بن باب - ۱۳۹
 ابوعثمان حیری - ۱۸۷، ۱۸۶
 ابوعلی بن احمد بن محمد الرودباری - ۱۹۰
 ابوعلی بن بشر بن موسی بن صالح بن عمیره المحدث - ۱۸۰

ابوعبد الرحمن بن عمرو بن العاص - ۱۲۲
 ابوعبد الرحمن بن مثنوی بن معمر - ۱۱۹
 ابوعبد الله بن احمد بن عبد الرحمن بن وهب - ۱۷۵
 ابوعبد الله بن احمد بن محمد البریدی - ۱۹۰
 ابوعبد الله بن بريدة بن الحصیب - ۱۲۱
 ابوعبد الله بن بلال بن رباح المؤذن - ۹۲
 ابوعبد الله بن جابر بن سمرة بن خیابة - ۱۲۳
 ابوعبد الله بن جابر بن عبد الله بن عمرو بن خرام بن کعب - ۱۲۵
 ابوعبد الله بن حارث بن اسد المحاسبی - ۱۶۸
 ابوعبد الله بن حذيفة بن الیمان - ۹۷
 ابوعبد الله بن حسین بن القاسم - ۱۰۱
 ابوعبد الله بن حسین بن علی - ۱۰۴
 ابوعبد الله بن رافع بن خدیج - ۱۲۴
 ابوعبد الله بن زبیر بن العوام - ۹۹
 ابوعبد الله بن سفیان بن سعید بن مسروق - الثوری - ۱۴۲
 ابوعبد الله بن سلمان فارسی - ۹۳
 ابوعبد الله بن عثمان خلیفه سوم - ۹۵
 ابوعبد الله بن عمر بن عثمان المکی - ۱۸۲
 ابوعبد الله بن عمرو بن العاص - ۱۱۸
 ابوعبد الله بن کعب بن مالک بن ابی کعب - ۱۱۹
 ابوعبد الله بن محمد بن ابی الساج - ۱۸۰
 ابوعبد الله بن محمد بن ادريس الشافعی - ۱۵۸
 ابوعبد الله بن محمد بن اسماعیل بن ابراهیم بن المفیرة - ۱۷۴
 ابوعبد الله بن محمد بن الواثق - ۲۱۶

- ابوعمر البصري القاري رك : ابوعمر بن
العلاء - ١٤١
- ابوعمر بن العلاء بن عمار - ١٤١
- ابوعيسى رك : خلاد بن خليل الكوفي - ١٦٥
- ابوعيسى رك : سليم بن عيسى الحنفي - ١٤٨
- ابوغانم - ١٤٤
- ابوقابوس النعمان - ١٩٠، ١٨
- ابوقنادة الحرث بن ربيع - ٩٩
- ابوقحافة عثمان بن عامر بن كعب - ٩٠
- ابوكاليجار رك : مرزبان بن عضدالدوله -
٢٢٣، ٢٢٢
- ابوكان [بن باتو] - ٣٩٥
- ابوكرب شمر (تبع دوم) - ٣٤
- ابوكرت رك : شمر بن عبيد بن افرقيس - ١٦
- ابولجج خان رك : يافت بن نوح - ٣٦١
- ابولؤلؤ - ٩٥
- ابولهج عبدالمزى - ٧٨
- ابومالك العقبة - ١٢٥
- ابوالمثنى رك : معاذ بن المثنى - ١٨٠
- ابومحمد [زين العابدين (ع)] - ١٠٥
- ابومحمد رك : احمد بن محمد بن الحسين
- الحريري - ١٨٨
- ابومحمد رك : الحسن بن المستجد - ٢٠٣
- ابومحمد رك : الحسن المكري - ١٧٥، ١١٥
- ابومحمد رك : داود بن علي بن خلف الاصفهاني -
١٨٦
- ابومحمد رك : رويم بن احمد البغدادي - ١٨٧
- ابومحمد رك : سهل بن عبدالله التستري - ١٧٧
- ابومحمد رك : جريطيري - ١٨٤
- ابومحمد رك : خربن مطم - ١٢٠
- ابوعلى رك : الحسن بن ابونصر - ٢٢٢
- ابوعلى رك : حسن بن محمد البزار الزعفراني -
١٧٧
- ابوعلى رك : حسين بن عبدالله بن سينا - ١٩٨
- ابوعلى رك : عبدالرحمن بن عيسى بن داود
الجراح - ١٩٠
- ابوعلى رك : فضيل بن عياض بن مسعود
الربوعي - ١٤٥
- ابوعلى رك : كيثخرو بن عزالمكوك - ٢٢٣
- ابوعلى رك : محمد بن علي بن مقله - ١٩٠، ١٨٩
- ابوعلى حشرم - ١٦٥
- ابوعلى رودباري - ١٨٨
- ابوعلى طبرسي - ٢٢٠، ٢١
- ابوعلى منصور - ١١٢
- ابوعلى نسوي - ٢٢٠
- ابوعماره رك : حمزة بن حبيب بن اسماعيل -
١٤٢، ١٢٣
- ابوعمر رك : حفص بن عمر - ١٦٩
- ابوعمران رك : موسى بن القاسم بن الحسن -
١٨٧
- ابوعمر رك : جري بن عبدالله - ١١٩
- ابوعمر رك : حفص بن سليمان بن مفيرة -
١٥٢
- ابوعمر رك : زيد بن ارقم الانصاري - ١٢٢
- ابوعمر رك : عبدالرحمن بن احمد بن بشير بن
ذكران - ١٦٨
- ابوعمر رك : عبدالرحمن بن عمرو الازاعي -
١٤٢
- ابوعمر رك : مقدم بن داود الرعيني - ١٧٩
- ابوعمر رك : نقيش بن محمد بن عبدالرحمن -
١٥٩

- ابومحمد رك : خلف بن هشام البزار القمي - ۱۶۷
- ابومحمد رك : عبدالله بن الامير الحجاج - ۱۰۷
- ابومحمد رك : عبدالله بن محمد الخراز الرازي - ۱۸۸
- ابومحمد رك : عبدالله بن محمد المرتضى التيفابوري - ۱۹۱
- ابومحمد رك : فضالة بن عبيد بن قافه - ۱۱۹
- ابومحمد رك : كعب بن عجرة - ۱۱۹
- ابومحمد رك : يحيى بن اكثم - ۱۶۸
- ابومحمد بن الاماني - ۱۱۱
- ابومحمد بن الحسين بن جندب - ۱۷۹
- ابومحمد بن موسى بن صالح - ۱۸۰
- ابومحمد بن يسار - ۱۲۸
- ابومحمد طلحه - ۱۷۷
- ابومحمد عبدالله بن يوسف - ۱۱۳
- ابومحمود رك : عتبة بن عمرو بن ثعلبه - ۱۱۸
- ابومسلم رك : احمد بن ابي شعيب الحراني - ۱۷۱
- ابومسلم خراساني - ۱۰۷، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۳
- ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸
- ابومسلم نجفي - ۱۲۴
- ابوالمظفر رك : ابراهيم بن مسعود بن محمود - ۲۲۸
- ابوالمعشر بلخي - ۷۹
- ابوالمناقب مبارك [بن المستعم] - ۴۱۸
- ابومنذر بن ابي كعب الانصاري - ۹۳
- ابوالمثذر رك : سليمان بن سرد الخزازي - ۱۲۲
- ابومنصور رك : پولاد شون - ۲۲۳
- ابومنصور اسماعيل - ۱۱۲
- ابومنصور بن بويه بن الحسن - ۲۲۱
- ابومنصور نزار - ۱۱۲
- ابومنيع [المقلد المقلبي] - ۱۱۱
- ابوموسى رك : احمد بن صالح المصري - ۱۷۱
- ابوموسى [وزير المستعين بالله] - ۱۷۱
- ابوموسى اشعري - ۱۰۰، ۱۱۸، ۳۳
- ابومويهيه - ۸۹
- ابوالميمون رك : عبدالمجيد بن محمد - ۱۱۲
- ابونجح المرتاض بن سادبة السلمي - ۱۲۴
- ابونجيد رك : عمران بن حصين بن عبيد - ۱۱۹
- ابونصر رك : احمد بن اسماعيل - ۲۱۸
- ابونصر رك : بشر حافي - ۱۶۵
- ابونصر [يسر عزالدوله] - ۲۲۲
- ابونصر رك : خروفيروز بن عزالملوك - ۲۲۳
- ابونصر رك : محمد بن الناصر - ۲۱۰
- ابونعيم رك : ابراهيم بن العباس الصولي الكاتب - ۱۷۰
- ابوالمزير [وزير المتوكل على الله] - ۱۶۷
- ابوالموليد رك : عباد بن الصامت - ۹۷
- ابوالموليد رك : عبدالمك بن عبدالعزيز - ۱۴۱
- ابوالموليد رك : عبدالمك مروان - ۱۲۳
- ابوالموليد رك : محمد بن احمد [بن ابي داود] - ۱۶۸
- ابوالموليد رك : هشام بن عبدالمك الطيالي - ۱۶۵
- ابوالموليد رك : هشام بن عمار بن نصر بن ابان - ۱۶۹
- ابوالموليد بن زيد بن الوليد - ۱۳۲

- ابو وهب رك : صفوان بن امية - ۱۱۸
 ابوهاشم [بن محمد الحنفیه] - ۱۱۶
 ابوهريزه (صحابی) - ۱۹
 ابوهريزه بن عبدالله - ۱۱۹
 ابوهريزه عبدالرحمن - ۲۰
 ابوهاشم رك : محمد بن يزيد القاشي - ۱۷۱
 ابوالهشم بن الشيخان - ۸۴
 ابوالهيजा - ۱۸۴
 ابوالسر رك : كعب بن عمرو الانصاري - ۱۰۴
 ابويحيى رك : عزرائيل - ۴۵۸
 ابوزيد السائب بن يزيد الكندي - ۱۲۶
 ابوزيد القاضى رك : طيفور بن ابو موسى -
 ۱۵۷
 ابوزيد رك : طيفور بن على - ۱۵۷
 ابوزيد رك : طيفور بن عيسى - ۱۵۷، ۱۵۶
 ابومعمر - ۱۹
 ابومعقوب رك : اسحاق بن محمد النهرجورى -
 ۱۸۷
 ابواليقظان رك : عمار بن ياسر - ۱۰۰، ۹۹
 ابويمن رك : محمد بن ابوسعد - ۱۰۳
 ابواليمن رك : يعرب قطان - ۱۵
 ابويوسف رك : عبدالله بن سلام الخزرجي - ۱۱۸
 ابويوسف القاضى يعقوب بن ابراهيم - ۱۴۵
 ابى بردة رك : عامر بن ابى موسى عبدالله قيس -
 ۱۲۸
 ابى بنت [بن عدنان] - ۷۰
 ابى الحارث رك : ليث بن سعد المصرى - ۱۴۵
 ابى حازم رك : عبدالعزيز بن عبد المجيد - ۱۸۲
 ابى حذيفه رك : واصل بن عطا - ۱۶۷
 ابى راشد العبدي - ۱۲۶
 ابى سعيد بن السلطان محمد الجايثو - ۲
 ابى سفيان - ۱۲۰، ۱۲۱
 ابى العاص بن الربيع - ۸۱
 ابى العباس السفاح - ۱۳۱
 ابى عمرو رك : قبيصة بن عقبه - ۱۶۰
 ابى عمرو رك : معاوية بن عمرو - ۱۶۰
 ابى عون البزورى المبدل - ۱۸۵
 ابى ليلى رك : حارث بن عبدالعزيز - ۱۷۹
 ابى ليلى رك : معاوية بن يزيد - ۱۲۱، ۱۲۲
 ابى ميلخ - ۲۲
 ابى وقاص - ۱۲۳
 ابى هريزة - ۴۵
 ابى يزيد - ۱۰۱
 انا باى - ۴۵۱
 انا بك اوزبك [بن جهان پهلوان] - ۲۱۱، ۲۳۹
 ۳۸۱، ۳۸۰، ۳۷۹، ۳۶۸
 انا بك ايلدكز - ۲۰۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴
 انا بك بوزابه - ۲۳۰
 انا بك تكله - ۲۳۳
 انا بك ركن الدين ابوالفتح - ۳۸۱
 انا بك سام - ۳۷۸
 انا بك ابوبكر سعد بن زنگي - ۲۱۱، ۲۱۲
 ۳۸۴، ۳۸۲، ۳۷۸، ۳۷۷، ۲۳۹، ۲۱۴
 انا بك علاء الدوله [بن سام] - ۳۷۸
 انا بك قراجه - ۲۳۰
 انا بك منكو - ۲۳۰
 انا بك نورابه - ۲۳۲
 انا بك نورالدين - ۲۰۲، ۲۰۴
 اتسز بن محمد بن بيلكا تكين [خوارزمشاه ...] -
 ۲۳۴، ۲۳۵، ۳۶۴

- اتوریوس - ۳۰۷
 اتومسیوس - ۳۰۷
 اثیان [بن زارح] - ۲۴۷
 اثیرالدین اومانی - ۴۱۸
 احاز بن یونام - ۲۶۰
 احقیقام بن [شافان] - ۲۶۲
 احمد رک: حضرت محمد (ص) ۱۰۵، ۶۹
 احمد بن ابی شعیب المرانی - ۱۷۱
 احمد بن ابی الحواری الدمشقی - ۱۶۷
 احمد بن ابی الطاهر - ۱۷۹
 احمد بن ابی داود [قاضی ...] - ۱۶۸، ۱۶۶
 احمد بن اسرائیل - ۱۷۳
 احمد بن اسماعیل السامانی - ۲۱۸، ۱۹۷، ۱۸۵
 احمد بن الجرای - ۱۸۳
 احمد بن الحطیب بن الضحاک - ۱۷۰
 احمد بن الطیب بن مروان الفرّجی - ۱۷۹
 احمد بن حنبل بن هلال [امام ...] - ۷۲، ۷۰
 ۱۸۰، ۱۶۸، ۱۶۴
 احمد بن خالد الاحول - ۱۶۳، ۱۶۲، ۱۶۰
 ۱۶۵
 احمد بن خضرویه البلخی - ۱۸۹، ۱۶۸
 احمد بن شعیب بن الثنابی - ۱۸۸
 احمد بن صالح المصری - ۱۷۱
 احمد بن صالح بن شیرزاد - ۱۷۱
 احمد بن طولون - ۱۷۶
 احمد بن عبدالرحمن بن وهب - ۱۷۵
 احمد بن عبدالله الاسفهان‌ی - ۱۹۲
 احمد بن عبدالله الغجستانی - ۲۱۷
 احمد بن عبدالله الخصیبی - ۱۸۹
 احمد بن عبدالله المرابی - ۱۶۵
 احمد بن عبدالله بن اسحاق الحرمی - ۱۹۲
 احمد [بن عبدالله ... بن علی] - ۱۱۶
 احمد بن علی بن ثابت الخطیب البغدادی - ۱۷۴
 احمد بن عمر بن شریح القاضی - ۱۸۸
 احمد بن عمرو بن السراج - ۱۷۱
 احمد بن عیسی الخراز البغدادی [ابوسعید ...] -
 ۱۸۵
 احمد بن متوکل [ابوالعباس] ۲۱۷، ۱۷۳
 احمد بن محمد البریدی - ۱۹۰
 احمد [بن محمد بن اسمعیل بن زید] - ۱۰۳
 احمد بن محمد بن الحسین الحریری - ۱۸۸
 احمد بن محمد بن سهل بن عطا الآدمی - ۱۸۸
 احمد بن محمد بن شعیب البلدی - ۲۰۴
 احمد بن محمد ... بن نافع - ۱۶۸
 احمد بن محمد بن [محمود ...] - ۲۲۷
 احمد بن محمد بن مرزوق الطوسی - ۱۸۵، ۱۸۱
 احمد [بن موسی الکاظم] - ۱۱۳
 احمد بن میمون - ۱۹۲
 احمد بن نصر الخزاعی - ۱۶۷
 احمد بن یحیی بن اسحاق الراوندی - ۱۷۰
 احمد بن یحیی المعروف بشعلب - ۱۸۱
 احمد حواری - ۱۶۰
 احمد رفاعی - ۲۱۳
 احمد تکودار - ۳۹۷
 احمد فوطی - ۷۲
 احمد معادی - ۱۸۳
 احی غیور - ۲۴۷
 احیقام [بن شافان] - ۲۶۴
 اخزیاهو بن آحاو - ۲۶۹، ۲۶۷

اردشیر بابک - ۳۳، ۴۴، ۴۸، ۵۰، ۵۱، ۵۶	اخزیا هو بن یورام - ۲۵۹، ۲۶۰
۱۲۳، ۱۲۱	اختوخ بن برد - ۸
اردشیر بن شیرویه - ۱۲۲، ۶۶	اخیا شیلوئی [بیغمب] - ۲۵۸، ۲۶۶
اردشیر بن هرمز - ۵۵	اخی [بن بنیامین] - ۲۴۸
اردوان بن بلاش - ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۶۸	اخی راع [بن غینان] - ۲۴۸
اردیوقا [بن نوروز] - ۴۵۷	اخی فرج زنجانی - ۱۹۹
ارزل سلوم - ۲۶۲	ادالبرطوس - ۳۱۰
ارسطاطالیس، ارسطو - ۴۲، ۴۴، ۴۷، ۲۹۷	ادالون قوجین - ۳۶۲
ارسلان [از امرای ملکشاء سلجوقی] - ۲۴۲	ادریانس - ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۹۷
ارسلان ایلک بن هنرین علی - ۱۹۷	ادریس - ۸
ارسلان بن طغرل - ۲۳۳، ۲۳۴	ادریس بن ادریس - ۱۰۲
ارسلان خان - ۳۶۶	ادریس بن ادریس بن عبدالله المحض - ۱۳۹
ارسلانشاه [صاحب موصل] - ۲۰۸	ادریس بن الممتکی - ۱۰۲
ارسلان شاه بن مسعود [سلطان ...] - ۲۲۸	ادریس بن عبدالله - ۱۳۹
ارسلان کوون - ۴۵۲، ۴۵۷	ادریس [بن موسی الثانی] - ۱۰۳
ارغان سرا باتای نویان - ۴۵۱	ادیب صابر - ۲۳۴
ارغون فالخ - ۲۱، ۲۰	اذرمیلخ - ۲۶۱
ارغون آقا - ۲۱۲، ۲۹۶، ۳۲۹، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۹	اذعار [بن یوناطل (۴)] - ۱۱
۴۳۲، ۴۵۰، ۴۷۳	اذونیا [بن داود (ع)] - ۲۵۶
ارغون خان [بن اباقا خان] - ۳۸۳، ۳۹۵، ۴۲۶	اذی - ۳۳۱
۴۵۰، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۷۲	اراتو ایداجی - ۳۶۳
ارفخند بن سام - ۱۵، ۱۲	اراتمور انداجی - ۴۵۱
ارقتونویان - ۴۴۲	ارایلی [بن کاد] - ۲۴۸
ارقم بن الارقم - ۸۲	اربله - ۱۲۹
ارکنه [قبوایی ... نام] - ۳۸۲	ارتمشاسا - ۳۳
ارمانیوس [قیصر دوم] - ۲۳۰	ارتقاق خاتون - ۴۲۵
ارم [بن سام] - ۱۲	ارتوجوغان خاتون - ۴۷۲
ارم ذات المهاد - ۱۳	ارجاسف - ۳۴
ارمنت - ۳۲۴، ۳۲۵	ارد [بن بنیامین] - ۲۴۸
ارمیا [نبی] - ۳۳	

اسحاق [بن موسی الکاظم] - ۱۱۳	ارن [فرزند سلیمان] - ۵۴
اسحاق [بن یعقوب (ع)] - ۷۷، ۲۳، ۲۲، ۱۱	ارنان - ۳۴۴
۲۵۵، ۷۸	ارناووش - ۳۰۰
اسدالاسلام - ۱۰۲	ارنک خان - ۳۳۹
اسدالدین شیرکوه - ۲۰۴، ۲۰۳، ۲۰۲	ارنیتاس - ۲۸۴
اسد [بن خزیمه] - ۷۲، ۷۳	ارنیتوس - ۲۹۹
اسدبن هاشم بن عبدمناف - ۹۸، ۷۶	ارودی [بن کاد] - ۲۴۸
اسرائیل بن سلیمان بن سلجوق - ۲۲۹، ۲۲۶	اروس [از قیصره] - ۲۸۴
اسطاسیوس - ۳۰۵	اروس [امیر] - ۳۹۶
اسطینو - ۳۰۷	اروق جوجی - ۳۸۳
اسطینوس - ۳۰۵، ۳۰۳، ۲۹۸، ۲۸۸	اروک [بن بابجو نویان] - ۴۶۰
اسعد بن الربیع - ۸۵	اروک خانون - ۴۷۲، ۴۵۶
اسعد بن زراره - ۸۵، ۸۴	اریانوس - ۳۰۳، ۲۹۸
اسعد بن عباده - ۹۳	اریق بوقا [بن تولوی خان] - ۳۹۸، ۳۸۳، ۳۸۲
اسعد [بن کلی کرب] - ۱۷	۴۰۰
الاسفرایینی [شیخ ابوحامد ...] - ۱۱۱	ازالیرطوس - ۲۹۲
اسفندیار [بن گشتاسف] - ۵۴، ۳۴	ازد (الازد) - ۲۰
اسکندر نباست ماقدونی - ۳۱۸، ۲۳	ازد بن غوث بن بنت بن مالک - ۱۸
اسکندر رومی (ذوالقرنین) (اسکندر بن	ازدالقلب [بن عدنان] - ۷۰
فیلاقوس) - ۴۴، ۴۲، ۴۱، ۳۱، ۲۲، ۱۰	ازرلیوس - ۲۸۲
۴۶۴، ۵۱۴، ۴۵	ازورا [خراجگیر رعوام بن سلیمان] - ۲۵۸
اسماء [بنت ابوبکر] - ۹۰	ازریستون - ۴۵۸
اسماء [بنت جعفر الصادق] - ۱۰۷	اسامه بن زید بن حارثه - ۸۹
اسماء [بنت سلامه] - ۸۲	اسان طوغان - ۳۸۱
اسماء [بنت عیس الحثمیه] - ۹۱، ۹۰	استولیوس - ۳۰۴
اسماء [بنت عیش] - ۸۲	استیانوس - ۲۸۱
اسماعیل بن ابراهیم (پیغامبر) - ۲۳، ۲۲	اسحق [بن جعفر الصادق] - ۱۰۷
۱۰۲، ۷۷، ۷۰، ۶۳	اسحق بن الطباع - ۱۶۰
اسماعیل بن احمد السامانی - ۱۸۳، ۱۸۰، ۱۷۹	اسحاق بن محمدالنهرجوری - ۱۸۷
۲۱۸، ۲۱۷، ۱۹۷	اسحاق [بن مقتدر] - ۱۸۹

اسماعیل بن جعفر [الصادق (ع)] - ۱۰۸، ۱۰۷	اغسطوس [قیصر اول قیصره] - ۲۷۵، ۴۵۰، ۲۴
۲۴۱، ۱۰۹	۲۹۶، ۲۹۵، ۲۸۰
اسماعیل [بن حسین بن زید] - ۱۰۳	اغوثای ترخان - ۴۶۷
اسماعیل بن صبیح - ۱۵۲	اغوش ایلور - ۴۲۳
اسماعیل [بن صلاح الدین صاحب] رک : ملک صالح - ۲۰۳	اغول - ۴۲۱
اسماعیل [بن موسی الکاظم] - ۱۱۳	افراسیاب بن پشنگک بن نور - ۲۳۹، ۳۲، ۳۱، ۳۰
اسماعیل الدیاج بن ابراهیم - ۱۰۲	افرایم [بن یوسف (ع)] - ۲۴۸
اسماعیل مزنی - ۱۶۶	افریوس - ۳۰۹
اسود بن عبد یغوث - ۹۶	افریدش ، افریدین - ۲۱۴
اسود عیسی - ۱۸	افریدون اتیان - ۳۰۰، ۲۹
اسید بن حصین - ۸۵، ۸۴	افریدون قبطی - ۳۱۸
اسیر [بن قارون] - ۲۴۸	افریقسی [بن ابرهه] - ۴۱۶
اشبیل [بن بنیامین] - ۲۴۸	افریکوس - ۲۹۱، ۲۹۰
اشر [بن یعقوب (ع)] - ۲۴۶	افریکوس ثالث - ۲۹۰
اشرف - ۳۸۴	افریکوس ثانی - ۲۹۰
اشک بن داراب - ۴۶، ۴۴	افسطاریوس - ۳۰۸
اشکفار - ۲۷	افسطاسیوس - ۲۸۸
اشماع [بنت حثه بنت فاقون] - ۴۵	افشین بن کلاس - ۱۶۶
اشود - ۱۲	افضل [والی دمشق] - ۲۰۸، ۲۰۷
اشیل خاتون - ۴۵۱	افضل الدین خاقانی الحقایقی - ۲۰۵
اصنهد [نسرۃ الدین کبود جامه] - ۳۸۴	افلاطون - ۴۰
اصمعی - ۲۰۲	افلاغورس - ۴۵
اصیل الدین زوزنی - ۲۴۴	افلیسون بن فوقا - ۴۲، ۴۱
اصیون [بن کاد] - ۲۴۸	اقبال (۴) - ۴۶۰
اطریانوس - ۳۰۷، ۳۰۴	اقبوقا - ۴۵۲، ۴۴۹
اطلفس - ۳۱۰	اقرن [بن ابوکرت] - ۱۷
اطلقس - ۲۹۲	اقننغر [صاحب مراغه] - ۲۰۱
اعین [بن اسماعیل بن زید] - ۱۰۳	اقننقر [مصر] - ۴۲۶
اغایتوس - ۳۰۶، ۳۰۱	اقننقر احمد دیلمی - ۳۶۵
اغروق - ۴۶۲	اقلیما - ۷

- الازد - ۲۰
الافرنک [شهرزاده ...] ۴۵۹
الاقای [دختر جنگیز خان] ۳۶۴
الافوشکین - ۳۵۹
الیان - ۳۰۰
الب ارسلان [عزالدين ابوشجاع] - ۲۲۳، ۱۹۸
۲۳۰
التالون [دختر جنگیز] ۳۶۴
التان خان - ۳۶۴، ۳۵۹، ۳۵۸، ۳۳۷، ۳
التاجونویان - ۴۶۳، ۴۲۷
الجابی خانون - ۴۷۶، ۴۲۸
الجواغول - ۴۶۳
الجو [بن غازان خان] ۴۵۱
الدوس ، ابن عدنان عبدالله بن زهران - ۲۰
الصفان [بن غری ایل] ۲۴۷
الغازار [بن هارون] ۲۴۸
الخ خان - ۳۳۴، ۳۵۰
القو [بن بایدار] ۳۹۸
القانا [بن فارون] ۲۴۸
القی [پدر ناصر (۲)] ۴۶۱
القو [بن منکوخان] ۳۹۹
الوتریوس - ۲۹۸
الیا - ۲۱
الیاذاع ۲۵۶
الیاس - ۸۸
الیاساف [بن لایل] ۲۴۷
الیاس [بن مضر] ۷۲ ، ۷۳
الی آد [بن حیلون] ۲۴۸
الیا هو - ۲۶۶
الیشاع [پیغمبر] ۲۶۹
- الیاف [بن دعویل] - ۲۴۸
الیاقیم [بن حلقیا] - ۲۶۰
الیاقیم بن یوشیا هو - ۳۶۳
الیشامع ، الیشامع - ۲۵۶
الیشندر - ۲۹۷
الی صور [بن شدای او] ۲۴۷
الیمیزر [بن موسی (ع)] - ۲۴۸
الیفلیط - ۱۵۶
الیفالط - ۲۵۶
الامام الحافظ ابوالعلاء رک : حسن بن احمد بن
سهل العطار الهمدانی - ۲۰۲
امام الحافظ ابوبکر رک : احمد بن علی الخطیب
البغدادی - ۱۷۴
امام الحرمین - ۲۳۱
الامام الناصر - ۱۰۱
امامه [بنت علی (ع)] - ۹۹
امامه [بنت نعمان] - ۸۷
ام ابنها [بنت موسی الکاظم] - ۱۱۳
ام اسحاق بنت طلحة بن عبدالله التیمی - ۱۰۱ ،
۱۰۴
ام ایمن - ۸۹
ام البشیر [بنت مسعود بن عقبه] - ۱۰۱
ام جعفر [بنت موسی الکاظم] - ۱۱۳
ام حبیب [بنت زین العابدین] - ۱۰۵
ام حبیبه بنت ربیعہ - ۹۹
ام حبیبه رملہ [بنت ابی سفیان] ۸۷
ام الحجاج [بنت محمد بن یوسف الثقفی] ۱۳۲
ام الحسن [بنت حسن بن علی] - ۱۰۱
ام الحسین [بنت حسن بن علی] - ۱۰۱
ام الاحدین [بنت علی علیه السلام] - ۹۹

ام ولد [مادر مروان بن محمد بن مروان الحكم]	ام الخير [مادر ابوبکر] - ۹۰
۱۳۳	امراء القيس بن اسود بن منذر - ۱۹۰، ۱۷
ام ولد حبشیه رومی - ۱۷۰	ام السعيد بنت عروة - ۹۹
ام ولد حمیده بن بربره - ۱۰۷	ام مكينة المرسيه - ۱۱۴
ام ولد، سلامه بربريه - ۱۳۷	ام سلمه بنت ابوامية - ۷۵
ام ولد شعب - ۱۸۳	ام سلمه [بنت حسن بن علي] - ۱۰۱
ام ولد شيخه - ۱۷۳	ام سلمه [بنت علي] - ۹۹
ام ولد ضرار روميه - ۱۷۸	ام سلمه [بنت محمد الباقر] - ۱۰۶
ام ولد ظلوم - ۱۹۰، ۸۰	ام سلمه [بنت موسى الكاظم] - ۱۱۳
ام ولد قراطيس - ۱۶۶	ام سلمه [بنت هند بن ابی ایمنه] ۸۷، ۸۶، ۸۵
ام ولد قينان كوفيه - ۱۷۴	۱۳۰
ام ولد مارده بنت شبيب - ۱۶۴	ام سليم - ۹۷
ام ولد مغارق - ۱۷۷	ام شريك - ۸۷
ام هاشم رك : خلدہ بنت ربيعہ - ۱۲۱	امصيا بن يهوشا - ۲۷۰، ۲۶۰
ام هاني - ۸۳	ام عاصم [مادر عمر بن عبدالعزيز] - ۱۲۷
امير الدين قانجي - ۴۶۴	ام عبدالله بنت الحسن بن علي بن ابی طالب - ۱۰۱
امير تو - ۴۵۰	۱۰۶
امير حاج [بن دواندار] - ۴۱۸	ام عبد بنت عیدون سوار - ۹۶
امير حسين [پدر سيور غاميش] - ۴۷۳	ام فروه [بنت جعفر الصادق (ع)] - ۱۰۷
اميم [بن ارم] - ۱۲	ام الكرام [بنت علي بن ابی طالب (ع)] - ۹۹
اميحه [بنت عبدالمطلب] - ۷۹	ام كلثوم [بنت محمد (ص)] - ۸۰، ۸۱
اميعة [بنت هنتع بن الحرث الدوسية] - ۲۰	ام كلثوم [بنت موسى الكاظم] - ۱۱۳
الامين ابو عبدالله محمد بن هارون الرشيد - ۱۵۲	امليفانا [زن عيسى بن اسحاق] - ۱۱
۱۵۴	ام موسى [بنت منصور بن عبدالله] ۱۴۲
امية [بن عبدالمطلب] ۷۸	امنون [بن داود (ع)] - ۲۵۶
اناسطاس - ۲۸۶	ام ولد [زن امام حسن (ع)] ۱۰۱
انبارجي - ۴۷۵	ام ولد [مادر امام حسن العسكري] ۱۱۵
اندر [فرشته ...] - ۳۲۷	ام ولد [مادر المتقي بالله] - ۱۹۲
اندر فاخس - ۴۵	ام ولد [مادر محمد المهدي صاحب الزمان] -
اندر فاخس ثانی - ۴۵	۱۱۵

انوشیروان - ۱۶۰، ۷۳، ۶۳، ۶۲، ۱۹، ۱۷	الاندلسی - ۸۷
۱۶۳، ۱۶۲	انده بال - ۳۳۲
انوفلس - ۴۶	انس بن سیرین - ۱۳۰
انیوس - ۲۹۷	انس بن مالک رک : ابوامیه بن الکعبی - ۱۲۵
اوا [بن یاخی ساماخ] - ۲۴۷	انس بن مالک رک : ابوحمزة الانصاری - ۱۲۵
اوتچکین نویان اوتچکین - ۳۹۳، ۳۹۲، ۳۸۲	۱۳۰
اوجا بار - ۳۸۳	انس بن مالک رک : ابومالک العقبه - ۱۲۵
اوجی - ۳۴۳	انس بن مالک بن النصر - ۱۲۵
ادجی سون ژی - ۳۴۵	انس بن مالک حمص - ۱۲۵
اوجین - ۳۳۲	انس بن مالک کوفی - ۱۲۵
اوجینوس - ۳۰۴	انس بن مالک کعبی - ۹۷، ۷۲
اورحنس - ۳۰۴، ۳۰۳	اندیو - ۳۳۱
اودور [بن جوجی خان] - ۳۹۴	انسطاطیوس - ۳۰۱
اورخان - ۳۸۰، ۳۷۷، ۳۶۹	انیانوس - ۲۹۹
اورده [بن جوجی خان] - ۴۰۰، ۳۹۵، ۳۹۴	انطروش - ۲۹۸، ۲۸۳
اورغنه خاتون - ۳۹۸، ۳۹۷	انطینس - ۲۴
اورقیه خاتون - ۳۹۲	انطیویاس - ۲۸۲
اورلینوس - ۲۸۳	انکامی وانک - ۳۵۰
اورمزد - ۳۰۱	انکاغورس - ۴۱
اورنک [سلطان] - ۳۷۷	انکافانک - ۳۴۹
اورنک تاش [بن منکو خان] - ۳۹۹	انکلیتوس - ۲۹۷
اوری - ۲۵۶	انکیانو (امیر ...) - ۴۲۵
اوریانوس - ۳۰۹	انمار [بن معد بن عدنان] - ۷۰
اوریا هو [بیغامبر] - ۲۶۳	انمار [بن تزار] - ۷۰
اوری [بن حور] - ۲۴۷	انوری - ۲۳۵
اوزاعی - ۱۳۳	انوریوس - ۳۰۲، ۲۸۵
اوزبک [بن طغر بک] - ۳۹۷	انوستتوس - ۳۰۹
اوس بن الصامت - ۹۷	انوسطوس - ۲۹۷
اوشالوم [بن داود] - ۲۵۶	انویوس - ۳۰۸
اوسان - ۲۵۲	انوش شیث - ۸۰۷

اویا بن رجوعام - ۲۵۹	اوطو - ۲۹۱، ۲۹۰
اوی اساف [بن فارون] - ۲۵۲، ۲۴۸	اوطو ناک - ۲۹۰
اوی دان [بن کدعونی] - ۲۴۸	اوطو نانی - ۲۹۰
اوی میلخ - ۲۵۱	اوطوقیس - ۳۰۶
اوی نازار - ۲۵۳	اوغوز [بن کورخان] - ۳۶۱
اویهو [بن هارون] - ۲۴۸	اوغول قیمش - ۴۰۰
ایاد [بن نزار] - ۷۰	اوقانیوس - ۲۸۵
ایار - ۲۹۰	اوکنای قآن [بن چنگیزخان] - ۳۵۹، ۳۴۱
ایاز [غلام ملکشاہ] - ۲۳۱	۳۶۰، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۷۰، ۳۸۳
ایاز [غلام سلطان محمود] - ۲۲۵	۳۸۶، ۳۸۹، ۴۰۰
ایاس [بن نکیر بن عبدالله] - ۸۲	اوکو - ۲۸۹
ایک افطس - ۲۰۷	اوکودای - ۳۴۱
ایک نرکمان - ۲۱۴	اوکی قوجین خانون - ۳۹۵
ایک لنگک - ۲۳۴	اوکین یرقان - ۳۵۹
ایت غول - ۴۴۹	اولارینوس - ۲۸۳
ایشاد قیس - ۴۱	اولاغ خان - ۳۶۷
ایشار [بن هارون (ع)] - ۲۴۸	اولاقچی [بن باتو] - ۳۹۵
ایشار مار [بن هارون (ع)] - ۲۵۲	اولتیس - ۳۰۵
ایدی [از شاهان ختای] - ۳۵۳	اولجایتو - ۴۷۲
ایران بن بلاش - ۴۷، ۴۶	اولجای خانون (اولجا خانون) - ۴۲۶، ۳۹۶
ایرج - ۳۰	اولجای قتلغ خانون - ۴۵۱، ۴۶۸، ۴۷۸
ایرنجین - ۴۷۳، ۴۴۹	اولجیتای خانون - ۴۷۳
ایرنوس - ۲۸۰	اولوس - ۴۸۳
ایزیویل، ایزویل - ۲۶۸، ۲۶۷	اولون کی - ۳۴۲
ایساخار - ۲۶۶	اولی شاماع [بن عمیهور] - ۲۴۸
ایسمور [بن انبارجی] - ۴۷۵	اولی شی - ۳۴۳
ایسرخدون - ۲۶۱	اولی [نوکر وانک] - ۳۴۸
ایسطایوس - ۳۰۰	اونک خان - ۳۹۹، ۳۶۳
ایشای [یدر داود (ع)] - ۲۵۵	اونوقوس - ۲۸۹
ایشبوشت اوو [بن نیر] - ۲۵۴	اوهد [بن شمون] - ۲۴۷

- ایشبوش [بن شاول] رك : طالوت - ۲۴۵
 ایشماعیل [بن اثنیا] - ۲۶۵
 ایشندر - ۳۰۹، ۳۰۷
 ایشندروس - ۲۸۳
 ایشندروس - ۲۹۸
 ایفور - ۴۶
 ایگان نویان - ۴۲۷
 ایگای نویان - ۴۲۸
 ایکبئوس - ۲۹۷
 ایکتای ایلیچی - ۳۶۲
 ایلابن بعشا - ۲۶۶ - ۲۶۷
 ایلادیوس - ۳۰۱
 ایلارسلان بن اسز - ۲۳۶، ۲۰۲، ۲۰۱
 ایل باس میش - ۲۶۱
 ایل بیکی - ۲۰۷
 ایل تمیش - ۳۳۴
 ایل نورمیش خاتون - ۴۷۳، ۴۶۷، ۴۲۶
 ایلمجینای قوشچی - ۴۲۶
 ایلمجی نویان - ۳۹۵
 ایلمجی یهلوان - ۳۸۱
 ایلمجیدای - ۴۵۲
 ایلدار - ۴۵۲، ۴۵۶، ۴۵۷
 ایلدای اغول [بن فونقیرانای] - ۴۵۷
 ایلدگز [انابك شمس الدین ...] - ۳۶۵، ۲۰۳
 ایلقتلغ - ۴۲۶
 ایلك - ۲۱۹
 ایلكا نویان - ۴۶۱، ۴۱۸
 ایلكای - ۴۱۷
 ایلون [بن زوولون] - ۲۵۲، ۲۴۸
 ایلیاهو رك : خضر (ع) - ۲۶۷
 ایل یسار [بن توقتای] - ۳۹۷
 ای لیو رك : خولنجی اباکی - ۳۵۷
 ایلپورمش خاتون - ۳۹۸
 ایلپوس - ۲۸۲
 ایمنه [بنت علقمة بن صفوان] - ۱۲۲
 ایمنه رك : آمنه - ۸۱
 اینانج - ۱۷۰
 اینجایل - ۲۴۷
 اینوینسیوس - ۳۰۰
 اینه بك - ۴۵۷
 اینه دوندی خاتون - ۴۵۹
 ایوانس - ۳۰۹
 ایوانی - ۳۸۰
 ایوب (ع) - ۲۱
 ایوب [صاحب دیوان] - ۱۷۳
 ایوب بن اسرائیل - ۱۷۳
 ایوب بن عوض بن رارخ - ۲۱
 ایوب بن محمدالوراق - ۱۷۱
 اهرن هکوکین رك : هارون برادر موسی (ع)
 ۲۸۴
- ب
- باسحاق رك : كمب احبار - ۱۳
 بابك [جد اردشیر بابك] - ۴۹
 بابك خرمی - ۱۶۶
 بانو [بن جوجی خان] - ۳۹۲، ۳۹۴، ۳۹۵،
 ۴۲۸، ۴۰۰
 باجی نویان - ۳۸۱
 بادقیاس - ۲۷۴
 بازان - ۶۵

باراق بن اوی نوعم - ۲۵۱	بیلخ [بن بنیامین] - ۲۴۸
بارجاسم - ۱۲	بینکزون - ۳۷۵
بارلوس حواری - ۲۸۱	بت تنکری رک : کو کجو - ۳۶۳
بازر بن البان - ۴۱	بتکو - ۳۴۱
بازوک - ۱۸۴	بشوایل [بن ناخور] - ۲۱
باسدیو - ۳۳۲، ۳۳۱، ۳۲۰، ۳۱۱، ۳	بتو علم [بن داود] - ۲۵۶
باسماغار نویان - ۴۲۸	بجیله [بن انمار] - ۷۰
باشرینم - ۱۶	بختنسر ، بختالنسر - ۳۳، ۲۳، ۲۲، ۱۱، ۳
بالخ نویان رک : نولوی خان - ۳۹۸	۲۶۴، ۲۶۳، ۲۴۵، ۴۷، ۴۶
بالیخ ایدی - ۳۶۶	بداه صور - ۲۴۸
بانجو - ۳۴۶	بدرالدجی [مادر القایم] - ۱۹۸
باولوس - ۳۰۴، ۳۰۳	بدرالدین لؤلؤ - ۳۹۴، ۳۸۴، ۲۱۳، ۲۱۲، ۲۱۱
بایجو ایکاجی - ۳۶۲	۴۲۲، ۴۲۰، ۴۱۹، ۴۱۸
بایجو [بن جفتای] - ۴۲۰، ۳۹۸، ۳۹۷	بدو - ۳۳۲
بایجو [بن موانوکان] - ۳۹۷	بدو (امر القیس) - ۱۸
بایجو گورکان - ۳۶۴	بدوبن عمرو بن عدی - ۱۹
بایجو نویان - ۴۱۹، ۴۱۷	البراء بن عازب [ابوالصفیل ...] - ۱۲۳
بایدار [بن جفتای] - ۳۹۸، ۳۹۷	براء بن معرور - ۸۵
بایدو - ۴۲۹، ۳۲۰	برافر - ۳۴۹
بایزید [؟] - ۲۲۵، ۱۶۸	براق [بن بیسون] - ۴۳۰، ۴۲۸، ۳۹۸، ۳۹۷
بایزید [بن محمد بن اولجایتو خان] - ۳۹۸	۴۳۲، ۴۳۱
۴۷۳، ۴۶۷	براق حاجب - ۳۸۲، ۳۷۷، ۲۴۰، ۲۱۲، ۲۱۱
بای سنقور - ۳۶۰	۳۸۴
بایلاق [بن سالجیدای گورکان] - ۳۹۶	برحایت [بنت لادی] - ۲۴۶
بایلیاسمیس طغای - ۴۲۶	برحام - ۱۲
بایماس - ۳۸۳، ۳۸۱	برحنس - ۳۰۳
بایناس - ۳۸۱	برطینوس - ۳۰۲
بیرص [بن یهودا] - ۲۴۷	برعه [بن داود] - ۲۵۶
بیساخار - ۲۵۲	برغندی - ۳۳۵
بیلس رک : اسکندر مقدونی - ۲۳	برغونجو - ۲۶۳

بقوانس - ۲۶۲	برقاق بباولی - ۴۲۸
بکتوزن - ۲۱۹	برکای خان - ۴۲۸، ۴۲۷، ۴۲۵، ۴۲۴، ۴۲۱
بکر بن عبدالعزیز بن ابی دلف - ۱۷۹	برکجار [بن جوجی خان] - ۳۹۵، ۳۹۴
بالاش بن بهرام - ۴۶	برکه [بن جوجی خان] - ۴۰۰، ۳۹۴
بالاش بن الحرث المزنی - ۱۲۰	برکیارق بن ملک‌شاه [سلطان رکن‌الدین -
بالاش بن فیروز - ۶۰، ۴۸	ابوالفوارس] - ۲۳۴، ۲۳۰
بلایکوس - ۲۰۲	بروطوس - ۲۷۴
بلخنجی [بن کوجو] - ۳۹۵	بره [بن عبدالطلب] - ۷۹
بلغا - ۴۲۴، ۴۲۱، ۴۱۷	برهون - ۱۰۲
بلغانی خاتون - ۴۷۵	بریده بن الحصیب - ۱۲۱
بلغان خاتون - ۴۲۶	بریکاریوس - ۲۸۹
بلغیس - ۱۶	بریمد - ۳۰۲
بلکی [بن جفتای] - ۳۹۷	بریمه [بنت موسی الکاظم] - ۱۱۳
بلکیارس - ۲۹۹	بزرجمهر - ۶۳، ۶۲، ۶۱
بلوس - ۲۰	بسایری - ۲۲۹، ۱۹۹
بلیتوانک - ۳۵۷	بسطام [شاهزاده ...] ، بسطام اغول [بن محمد
بم‌گورکان - ۳۶۴	ابن اولجایتو خان] - ۴۶۸، ۴۶۷، ۳۹۸
البناکتی [ابوسلیمان داود بن ابی‌الفضل محمد	۴۷۳
ابن داود] - ۱	بشر [بن مروان] - ۱۲۲
بنجامودشتی (بیغامبر؟) - ۲۶۰	بشر بن غیاث‌المریسی - ۱۶۴
بنحاس [بن المازار] - ۲۴۸	بشر بن موسی بن صالح بن عمیره المحدث - ۱۸۰
بندار رازی - ۲۲۳	بشرحافی مروزی - ۱۸۵، ۱۶۵
بندقدار - ۴۲۳	بشیر رگ : محمد (ص) - ۶۹
بندی - ۳۵۳، ۳۲۲	بشیر [بن سلمه بن الاکوع] - ۱۲۴
بنطکطوس - ۳۰۸، ۳۰۶، ۳۰۵، ۳۰۴	بصل ایل [بن اوری] - ۲۵۶، ۲۴۷
بن‌وانک - ۳۵۱	بطریق ماکلیا - ۲۷۸
بنوحیوان، رهط شمعی - ۱۶	بظلمیوس - ۳۱۶، ۲۸۲، ۴۳، ۲۴، ۲۳
بنیامین [بن یعقوب (ع)] - ۲۴۸، ۲۴۶	بعثان بن اخیا - ۲۶۶
۲۵۹، ۲۵۸، ۲۵۳، ۲۵۰	بغالتزکی - ۱۷۱
بنیغاسیوس - ۳۱۰، ۳۰۵، ۳۰۲، ۳۰۱	بغراط طیب - ۳۹

بهرام بن بهرام - ۵۳	بنیه [موسی رسول الله] - ۸۹
بهرام بن بهرام بن بهرام - ۸۳	بو بون باما (۹) - ۳۶۰
بهرام بن شاپور - ۵۵، ۴۶	بوجهل - ۲۲۵
بهرام بن هرمز - ۵۳، ۵۲	بوجیر [بن ساربان] - ۴۷۶
بهرام بن یزدجرد - ۵۷، ۵۶، ۵۵	بوچک [بن تولوی خان] - ۳۹۸
بهرام کور رک: بهرام بن یزدجرد - ۲۲۰، ۱۵۶	بوحنس - ۳۰۱
بهران - ۲۰	بوحنس - ۳۰۲، ۳۰۱
بهمن بن اسفندیار - ۶۷، ۴۸، ۴۰، ۳۹	بودوز نجاریجو (۹) - ۳۶۰
بهمیم یال - ۳۳۲	بورته قوجین - ۳۶۴
بیان بن محمدالحصا الواسطی - ۱۸۸	بورجی نویان - ۴۷۵
بی دانک - ۳۵۰	بوش - ۳۵۰
بیروس [بن توقتای] - ۳۹۷	بوغاء کبیر - ۱۶۷
بیژن - ۲۳۸	بوقا - ۴۲۴، ۴۲۱، ۳۶۰
بیرا - ۲۵۱	بوقای یارغوجی - ۴۲۷، ۴۲۶، ۴۲۵، ۴۲۴
البیضاوی [ابوعبدالله ...] - ۱۱۱	۴۲۸
بیلهدانک - ۳۵۱	بوقتا - ۳۹۶
بینجیو - ۳۴۴	بوقتای - ۳۹۷، ۳۹۶
بیوس - ۲۹۷	بولاغ [بن یساحار] - ۲۴۸
بیوتتای - ۳۷۳	بولجین - ۴۲۶
بیهو [بن حیانی] - ۲۶۶	بولورتای - ۳۹۵
	بولهب - ۲۲۵
	بونام - ۲۵۱
پ	بودال [بن جوجی خان] - ۳۹۴
پادشاه خاتون - ۴۲۶	بهاءالدوله رک: پیروز بن عضدالدوله - ۱۱۱
پرویز - ۶۶، ۶۵	۲۲۲
پیرویز بن هرمز بن انوشیروان - ۱۷۱	بهاءالدین محمد جوینی - ۳۸۶
پنکزون - ۳۵۸	بهرام چوبین - ۲۸۶، ۶۵، ۶۴
پوراندهخت [بنت پرویز] - ۶۷، ۶۶	بهرامشاه - ۳۳۳
پولاد [بن قوجی] - ۴۷۵	بهرامشاه بن مسعود - ۲۲۹، ۲۲۸
	بهرام بن باقیه - ۲۲۳

تغای خان - ۳۶۷	بولاد جنکسانک - ۳۴۰
تغابیل [بن یعقوب (ع)] - ۲۴۶	بولادستون [ابومنصور ...] - ۲۲۳
تقی [از قرامطه] - ۱۰۹	بی دانک - ۲۵۰
التقی [امام ...] - ۱۱۵	پرویز بن عضدالدوله [ابونصر] - ۲۲۲
تقی الدین عبدالرحمن [ملک ... بن محمد الطیبی]	پیر یعقوب تبریزی - ۴۶۹
۳۲۲	
تکسین - ۴۲۹	ت
تکش خوارزمشاه - ۲۳۸، ۲۰۶	تاج الدین ابوالفضل محمد بناکتی - ۸۷
تکله سلغری [اتابک] - ۲۰۴	تاج الدین طغان - ۳۶۸
تکودار - ۴۲۹	تاج الدین عایشاه - ۴۷۶، ۲۳۸
تکودار [بن موحی بیه] - ۳۹۷	تاج الدین محمد صلابه - ۳۹۴، ۲۱۳، ۲۱۲
تکور - ۳۶۱	تاج الدین ملک خلیج - ۳۷۶
تماوتقنا - ۳۹۵	تاج الدین وزیر - ۲۳۲
تمناع - ۱۱	تارخ بن ناخور - ۴۱، ۲۱
تموچین رک : چنگیز خان - ۳۶۲	تاعی تایشی - ۳۴۳
تمودر رک : اولجايتو - ۴۷۳	تایزون فیله - ۳۵۸
تموریوقان - ۳۶۳	تایزون قرون رک : اکوادی نوجق - ۳۵۸
تمیلوانک - ۳۵۰	تای شانک لاکون - ۳۵۱
تن خوانکشی - ۳۴۲	تبانی - ۷۸
تن کاوزو - ۳۵۶	تبیسا خانون - ۴۷۳
تنکقوت [بن جوجی خان] - ۳۹۴	تبیمایشوس - ۳۰۰
تنکیز گورکان - ۴۷۷	تبع الاصغر - ۱۷
توبالون [دختر چنگیز] - ۳۶۴	تبع دوم [ابو کرکث شمر بن عبید] - ۱۶
تونار - ۴۱۷	ترغونای فر نکتوق - ۳۶۲
تونای ارادوق جوجی - ۲۷۸	ترک - ۳۰، ۲۷
تودامنکو - ۳۹۵	ترکان خانون - ۴۲۷، ۴۲۵، ۴۲۳، ۳۹۷
تودان - ۴۲۷، ۳۶۳	تسینا خانون - ۴۲۶
تودای خانون - ۴۲۶	تفان سنقر - ۳۸۴
تور - ۳۰	
توراکنه خانون - ۳۹۳، ۳۹۲، ۳۹۱، ۳۸۲	

ث

- ثابت نعمانی - ۷۴
 ثاوزو نیوس - ۲۸۵
 ثاون اسکندرا بی - ۲۴
 ثاونیوس - ۲۸۵
 ثعلبیه بن عامر بن ربیعہ - ۸۴
 ثعلبیه بن مارن بن عبداللہ - ۱۲۵
 ثمود [بن ارم] - ۱۲
 ثوبان - ۱۲
 ثوبان بن ابراہیم - ۶۹
 ثوماعورس طیب - ۴۶

ج

- جابات [بن نافو] - ۳۹۳
 جابر بن سمرہ بن جنادہ [ابو خالد ...] - ۱۲۳
 جابر بن عبداللہ بن ربیعہ - ۱۲۵
 جابر بن عبداللہ بن عمرو بن حزام بن کمب - ۱۲۵
 جابر بن عتیک الانصاری - ۱۲۱
 جابر بن یزید - ۱۲۸
 جاجین - ۳۸۲
 جالینوس - ۴۶۱، ۴۵۰
 جاماسب [بن فیروز ملک] - ۱۸
 جاماسب [حکیم] - ۳۹۰، ۳۴۰
 جاماسب [برادر قباد] - ۶۲، ۶۱

- تورانشاہ بن ایوب بن کامل - ۲۱۳
 تورایلجی گورکان - ۳۶۴
 تورخ رک : تاریخ بن ناخور - ۲۱
 تورک - ۳۰
 تورنکیہ [فیصر] - ۳۰۹، ۲۹۱
 توزون - ۳۵۸
 توفیل بن میخائیل - ۱۶۶
 توقاتیمور [بن جوجی خان] - ۴۱۷، ۳۹۴
 توفاجار - ۳۶۷
 توقای یارغوجی - ۴۲۶، ۳۹۶
 توقتای - ۳۹۷، ۳۹۶
 توقدان خاتون - ۴۲۶
 توقوزقاجا - ۳۶۹
 توکال نجشی (۴) - ۴۲۱
 توکل یوقا [بن توقتای] - ۳۹۷
 تولوی خان [بن چنگیز] - ۳۶۶، ۳۶۴، ۳۶۳
 ۳۶۷، ۳۷۵، ۳۸۲، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۰

۴۷۷

- تولہ یوقا [بن داربر] - ۳۹۵
 تومار - ۴۱۸
 تومینہ خان - ۳۶۰
 توشین - ۴۲۹
 تیراس - ۱۲
 تیکوباوس - ۳۰۸
 نیم الادرم [بن غالب] - ۷۴
 نیم الان بن بکر بن وائل - ۱۴۰
 تیم [بن مرہ] - ۷۵
 تیمور اوہا - ۳۷۳
 تیمورقان - ۳۸۳
 نیہوطروس - ۳۰۵

- جاورغای - ۳۶۲
 جابر نای - ۴۳۰
 جبائی - ۱۳
 جبرئیل - ۸۱، ۷۷، ۷۰، ۵
 جبلة بن ایهیم بن ابوشمر بن حارث - ۱۸
 جبد نویان - ۳۶۷، ۳۶۸
 جدیس - ۱۲
 جذشتر - ۳۲۲
 جذیمة الابری - ۱۹
 جذیمة بن مالک بن فهم - ۱۹
 جرجیس علیہ السلام - ۴۵، ۴۱
 جرماعون نویان - ۳۸۳، ۳۸۴
 جرم [ملک ...] از فرزندان زهیر بن عامر - ۷۸
 جرم [بن آدم] - ۱۲
 جریر بن حازم - ۱۵۹
 جریر طبری - ۱۸۴
 جسم [بن لوی] - ۷۴
 جمده بنت اشعث بن قیس الکندری - ۱۰۴
 جمفر [برادر المکنفی] - ۱۸۳
 جمفر [کوتوال قلعة سرخس] - ۲۳۷
 جمفر الاناه [بن محمد بن عمر بن علی (ع)] - ۱۱۶
 جمفر الاصغر [بن علی] - ۹۸
 جمفر الاکبر [بن علی] - ۹۸
 جمفر برمکی - ۱۴۱
 جمفر بن ابی طالب - ۱۰۵، ۸۲
 جمفر [بن حسن المثنی] - ۱۰۱
 جمفر [بن حسین بن علی] - ۱۰۴
 جمفر بن حنظله - ۱۳۸
 جمفر [بن علی] - ۹۹
 جمفر [بن محمد الحنفیه] - ۱۱۶
 جمفر بن محمد بن اشعث بن قیس - ۱۴۵
 جمفر بن محمد الصادق - ۱۰۸، ۱۰۷، ۱۰۶، ۹۰
 ۱۵۷، ۱۴۰، ۱۳۵
 جمفر [بن منتصم] - ۱۶۶
 جمفر [بن معتضد] - ۱۸۰
 جمفر بن المنصور - ۱۵۲
 جمفر [بن موسی الکاظم] - ۱۱۳
 جمفر [بن النقی] - ۱۱۵
 جمفر [بن یحیی خالد برمکی] - ۱۴۹، ۱۴۸ - ۱۵۱، ۱۵۰
 جمفر خصیبی - ۱۹۰
 جمونه بن شعوب اللیثی - ۱۴۴
 جفانو - ۴۲۷
 جفان حایل - ۳
 جفای نادر - ۴۲۷
 جفتای بن چنگیز - ۳۶۴، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۸۲ - ۴۰۰، ۳۹۸، ۳۹۷، ۳۹۲، ۳۸۷
 جفتای بن هالاکو - ۳۹۷
 جفر بیگ ابوسلیمان داود بن طغرلیک - ۱۹۸
 جفته بنت سفیان بن امیه - ۱۱۹
 جکیشونی [بن کاد] - ۲۴۸
 جلال الدین [بن ایل تمیش] - ۳۳۴
 جلال الدین خوارزمشاه [سلطان ...] - ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۶۹، ۳۷۶، ۳۷۸، ۳۸۲، ۳۸۳ - ۴۲۳، ۴۲۰
 جلال الدین طره، جلال طره - ۴۷۵، ۴۲۷
 جلابرای - ۴۳۱، ۴۳۲

جلیوس - ۲۹۹	جوشی - ۳۵۱
جلیوس - ۲۷۵	جوق - ۴۲۴
جم - ۴۶۸	جومر کیومرث بن یافث - ۲۷۰، ۱۲۰، ۱۱
جمال الدین ابراهیم [شیخ ...] - ۳۲۲	جومفر - ۴۲۹
جمال الدین فوشتمور - ۲۱۱	جون تایان خان - ۳۶۳
جمشید بن طهمورث - ۴۷۸، ۴۶۶، ۲۹۰، ۲۸	جونکدی - ۳۵۵
جمکوت - ۳۱۷	جونک وانک - ۳۵۰
جن - ۳۵۱	جونکیو - ۳۵۳
جنتمور - ۳۸۵	جویریه [بنت الحارث] - ۸۷
جندب بن جناده بن سفیان - ۹۶	جویم [بن بنیامین] - ۲۴۸
جندی - ۳۵۰، ۳۵۳	جوی یانک - ۳۴۳
جنزون - ۳۵۸	جهان پهلوان - ۲۳۷، ۲۳۲، ۲۰۶، ۲۰۲، ۲۰۱
جن سن - ۳۵۳	۳۷۹، ۳۶۸
جنگیزی گورکان - ۳۶۴	جیبای [بن جوجی خان] - ۳۹۴
جنید بن محمد بغدادی - ۱۷۷، ۱۷۶، ۱۶۹	جیمال - ۳۳۲
۱۹۹، ۱۸۸، ۱۸۷، ۱۸۳، ۱۸۱، ۱۸۰	جیتقای - ۳۹۳، ۳۹۱
جوان - ۱۱	جیجکان [دختر جنگیز] - ۳۶۴
جوبان [امیر ...] - ۴۷۳، ۴۲۷	جی دانک - ۳۴۸
جوجی خان [بن جنگیز خان] - ۳۶۷، ۳۶۴	جیرون - ۳۵۸
۴۲۱، ۳۹۵، ۳۹۴، ۳۸۳	جیل - ۱۷۱
جوجیو - ۳۴۴	جیلادوقون [بن جوجی خان] - ۳۹۴
جوخن کونفو - ۳۵۴	جینتمور - ۳۸۶، ۳۸۴، ۲۱۲
جودجه اکودای - ۳۵۷	جین دین - ۳۵۱
جورماغون - ۴۲۷، ۴۱۷، ۳۸۶، ۳۸۵، ۲۱۱	جینک سانک شو - ۳۵۳
جورماقایی [بن اورد] - ۳۹۴	جینیک ترخان - ۴۶۷
جورودانک - ۳۴۸	جی وانک - ۳۴۹
جوریکه [بن تولوی خان] - ۳۹۸	جیرون - ۳۴۸
جوسنشی - ۳۴۳	
جوشکافی [بن جومفر] - ۴۲۹	

ج

- جاکمبو - ۳۹۹
 چغان نویان - ۳۷۵
 جفری - ۲۲۷، ۲۲۶
 چنگیز خان بن ییوکلای بهادر - ۲۴۰، ۲۰۹، ۰۳
 ۲۷۸، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۴۱، ۳۵۹، ۳۶۰،
 ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷،
 ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۵،
 ۳۸۴، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۹۲، ۳۹۴، ۳۹۵،
 ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۰۰، ۴۲۰، ۴۲۸، ۴۷۵،
 ۴۷۷
 چویان [امیر ...] - ۳۶۳
 چوتایزون - ۳۵۸
 چون موکا ویانکشی - ۳۴۵
 چیال - ۴۶۸
 چینک دانک - ۳۴۸
 ح
 حاتم الاسم - ۱۶۹
 حاتم بن عبدالله بن سعد بن خسر - ۱۹
 حاتم ربیعی - ۱۲۸، ۱۲۷
 حاتم طائی (حاتم طی) - ۴۶۸، ۹۲، ۱۹
 حاتم [مادر عمر] - ۹۲
 حاجب [بن زراره] - ۷۳
 حاجی خاتون - ۴۷۸، ۴۷۷، ۴۷۳
 حاجی خان - ۴۷۳
 حادر ساجان - ۳۶۴
 حارث [؟ پدرزن عبدال مطلب] - ۷۸
 حارث [؟ پدرزن اسماعیل (ع)] - ۷۷
 حارث الاور - ۱۲۴
 حارث بن ابی اسامه - ۱۷۹
 حارث بن اسدالمحاسبی، حارث محاسبی - ۱۶۸
 ۱۸۱، ۱۷۷، ۱۶۹
 حارث بن تمیم بن سعد بن هزبل - ۷۳
 حارث بن شداد بن ملطاط - ۱۷۰، ۱۶۰، ۱۵
 حارث بن عبدالعزیز بن ابی دلف - ۱۷۹
 حارث [بن فهر] - ۷۴
 حارث [بن لوی] - ۷۴
 حارث بن مسلم البصری - ۱۷۱
 حارث [بن مطلب] - ۸۶، ۷۶
 حارث [بن هشام بن المغیره] - ۷۵
 حارث الهلالیه - ۹۳
 حارثة المطریق بن امرء القیس - ۱۸
 حاطب بن ابی بلتعه - ۷۶
 حاطب بن الحارث - ۸۲
 حاطب بن سعد - ۱۵
 حاطب بن عمرو - ۸۲
 حافظ ابو موسی المدینی الاصفهانی - ۱۹
 حاکم [بن العزیز ابو منصور نزار] - ۱۱۰،
 ۱۱۱
 حام [بن نوح] - ۲۰، ۱۲۰، ۱۱
 حامد بن العباس - ۱۸۵
 حیش بن التوثاق [امیر ...] - ۲۳۴
 حبیب [مرید شیخ رشید] - ۴۶۹
 حبیب مغربی - ۱۹۷
 حثه [بنت فاقون] - ۴۵

- حجاج بن محمد الاعور الفقیه - ۱۵۹
حجاج بن یوسف - ۱۳۲، ۱۲۶، ۱۲۵، ۱۲۴، ۷۲
حجر بن حارث بن عمرو بن حجر - ۱۷
حذیفه بن عتبہ (صحابی) - ۷۶
حرون - ۳۵۸
حزام بن ثعلبہ بن حزام - ۱۲۵
حزقیان بن آحاز - ۲۶۱، ۲۶۰
حزقیل مغنی - ۲۶۵
حسان بن عمرو بن اقرن - ۱۷
حسن الاصغر [بن زین العابدین] - ۱۰۵
حسن الاصغر [بن موسیٰ کاظم] - ۱۱۳
حسن التاج - ۱۰۲
حسن بن ابی الحسن یسار البصری - ۱۳۰
حسن بن حمدان - ۱۸۴
حسن [بن زکریہ بن مہر وہ] - ۱۸۲
حسن بن زید علوی - ۱۷۲، ۱۷۱، ۱۰۳
حسن بن سهل کاتب - ۱۵۶، ۱۵۵، ۱۴۴، ۲۸
۱۶۳، ۱۶۲، ۱۶۰
حسن بن صالح البراز - ۱۷۱
حسن [بن طرغو] - ۴۴۹
حسن [بن عباس بن علی (ع)] - ۱۱۷
حسن بن عبداللہ بن علی - ۱۳۹
حسن بن علی بن حسین بن علی - ۱۰۴، ۱۰۱، ۱۰۹۸
۱۴۴، ۱۳۰، ۱۲۰
حسن بن علی بن ... عمر الاشرف - ۱۰۵
حسن بن علی صباح الحمیری رک : حسن صباح - ۲۳۱
حسن بن المثنی - ۱۸۴
حسن بن محمد البراز الزعفرانی - ۱۷۷
حسن بن محمد بزرگ امید - ۲۴۳
حسن بن محمد بن طالوت - ۱۷۱
حسن بن محمد بن عبداللہ - ۱۴۴
حسن بن محمد (نو سلمان) - ۲۴۳
حسن [بن موسیٰ کاظم] - ۱۱۳
حسن صباح - ۲۴۱، ۲۴۰، ۱۱۲، ۱۰۸
الحسن العسكري (ع) - ۱۷۵، ۱۱۵
حسن المثلث [بن حسن المثنی] - ۱۰۱
حسن المثنی [بن حسن بن علی] - ۱۰۱
حسن مخلد دیر - ۱۷۴، ۱۷۳
حسن مؤدب - ۲۲۷
حسنہ [بنت موسیٰ کاظم] - ۱۱۳
حو [داہیہ باسدیو] - ۳۳۲
حسین الانرم [بن حسن بن علی] - ۱۰۱
حسین الاصغر - ۱۰۶
حسین [بن ابوالقاسم الموشی] - ۱۰۲
حسین بن ابی الحسن البصری - ۱۲۸
حسین بن زید بن حسن بن علی - ۱۰۳
حسین [بن زید بن زین العابدین] - ۱۰۵
حسین بن عبداللہ (ابن الجصاص) - ۱۷۸
حسین بن عبداللہ بن ... جعفر الطیار - ۱۷۱
حسین بن عبداللہ بن سینا - ۱۹۸
حسین بن عبدالامجد - ۱۰۵
حسین بن علی [بن ابی طالب (ع)] - ۷۲، ۶۹
۱۲۴، ۱۱۷، ۱۱۶، ۱۰۵، ۱۰۴، ۹۹، ۹۸
۱۷۰
حسین بن علی بن حسین بن علی (ع) - ۱۰۷
حسین بن قاسم - ۱۰۱
حسین [بن محمد بن عبداللہ بن ادیس] - ۱۰۳
حسین [بن النقی] - ۱۱۵
حسین [غوری] - ۳۳۴
حسین قانی - ۲۴۲

حور [بن کالیو] - ۲۴۷

حوسم [بن دون] - ۲۴۷

حولدا [بنیه] - ۲۶۲

حیانی - ۲۶۶

حیلادغان بهادر - ۳۶۲

حیلون - ۲۴۸

خ

خاقان - ۴۶۸

خاقانی - ۲۱۰

خالد [از بنو غنرا بنت عبید] - ۸۸

خالد بن اسد - ۱۴۱

خالد بن زید بن کلیب - ۱۱۹

خالد [بن سمید بن العاص] - ۸۲۱۷۶

خالد [بن سیرین] - ۱۳۰

خالد [بن نکیر بن عبدالله] - ۸۲

خالد بن الولید بن المفسره - ۹۳۰۷۵

خالد بن یزید بن سنان - ۱۷۵

خالده [بنت ابی وقاص] - ۱۲۳

خان ملک - ۳۶۹

خباب بن الارت - ۱۰۰، ۸۲

خثعم [بن اثمار] - ۷۰

خداینده خان - ۴۷۰

خدیجه بنت خویلد بن اسد - ۸۳، ۸۲، ۸۱، ۷۶

خدیجه [بنت علی] - ۹۹

خدیجه [بنت موسی الکاظم] - ۱۱۳

خدیجه الصفری [بنت زین العابدین] - ۱۰۵

خراز - ۱۸۱

حفحانی - ۲۶۵

حفص بن دویب - ۱۲۳

حفص بن سلیمان بن مفسره - ۱۵۲

حفص بن عمر بن عبدالعزی - ۱۶۹

حفصه [بنت عمر بن الخطاب] - ۹۲، ۸۷

حکای (ع) - ۳۳

حکم بن عمرو الغفاری - ۷۴

حکیم بن حزام - ۱۱۹

حکیمه [بنت موسی الکاظم] - ۱۱۳

حلقیا ، حلقیا امام - ۲۶۳، ۲۶۲، ۲۶۰

حلیمه [مادر رضاعی مصطفی (ص)] - ۹۲

حماد بن زید - ۱۴۵

حماد بن سلمه - ۱۴۳

حامه [بنت علی] - ۹۹

حمدان قرمط - ۱۰۸

حمدون بن احمد القصار فیسابوری (ابو صالح) -

۱۹۲

حمزة بن حبیب بن اسماعیل - ۱۴۲

حمزة [بن حسن بن عباس بن علی (ع)] - ۱۱۷

حمزة بن عبدالمطلب - ۸۸، ۸۳، ۷۸

حمزة [بن موسی الکاظم] - ۱۱۳

حمزة الکسابی الغاری - ۱۴۸

حمل [بن غاضره] - ۷۸

حمید قطیبه - ۱۳۸، ۱۳۶

حنا [مادر شموایل] - ۲۵۲

حنبل بن جابر العیسی (ع) - ۹۷

حن کاران - ۳۵۲

حن کارزو - ۳۵۷

حوا - ۷۷، ۷۰، ۶۱، ۵

حوبانکشی - ۳۴۳

خواجہ اغول [بن کیوک خان] - ۳۹۳	خراسان [از نسل کنعان] - ۱۲
خواجہ عزیز - ۴۲۴	خرابندہ خان - ۴۷۲
خواجہ غیاث الدین - ۳۸۴	خرمہ [بن زروئین] - ۲۴۶
خواجہ نصیر الدین طوسی - ۴۲۰، ۳۳۸، ۱۰۸	خرنملہ - ۱۱۸
۴۷۶، ۴۳۱	خرمداد - ۱۸
خواجہ وجیہ - ۴۶۷	خزر - ۱۲
خوارزمشاہ بن محمد بن بیلکاتکین - ۲۳۴	خزیمہ [بن لوی] - ۷۴
خوارن - ۳۵۰	خزیمہ [بن مدرکہ] - ۷۳
خواری - ۳۵۵	خسرو بن رکن الدولہ - ۲۲۵
خودی [بن نودی] - ۳۵۳	خسرو بن فیروز - ۴۷
خورشاہ [رکن الدین] - ۲۴۴، ۲۴۳، ۲۱۶، ۳	خسرو ویز - ۲۸۶، ۸۱، ۶۸، ۶۷، ۶۴
خورشیدی - ۳۵۵	خسروشاہ بن بہرامشاہ - ۲۲۹
خولنجی اباکی - ۳۵۷	خشنواز - ۵۹، ۵۸
خولہ بنت جعفر بن قیس الحنفیہ - ۹۹	خضر (ع) - ۲۶۹، ۲۶۸، ۲۶۷، ۲۴۸
خولہ بنت منظور الفزاریہ - ۱۰۱	خضر (سپہسالار اسکندر) - ۴۲
خون دون شی - ۳۴۳	خطاب بن الحارث - ۸۲
خویدی - ۳۵۵	خطاب بن نفیل بن عبدالعزی - ۹۲
خی خوشی - ۳۴۳	خلاد بن خلیل الکوفی [ابوعیسی ...] - ۱۶۵
خیزران [مادر امام رضا] - ۱۱۴	خلدہ بنت ربیعہ - ۱۲۱
خیزران [مادر ہارون] - ۱۴۵	خلف بن ہشام البزاز قمی - ۱۶۷
د	خلکوک [بن زارج] - ۲۴۷
دادویہ - ۱۸	خلیل بن احمد البصری - ۱۸۹
داراب بن بہمن - ۴۳، ۴۲، ۴۰، ۳۹	خلیل بن بدر بن خورشید البلوچی - ۲۱۳
داران [بن یافت] - ۱۲	خمارویہ بن احمد الطولون - ۱۷۸
دارای اصغر - ۴۴	خندف (لیلی زن الیاس) - ۷۳
دارای اکبر - ۴۴	خن مندی - ۳۵۵
دارای بن داراب - ۴۷۱، ۴۳، ۴۱	خنوخ [بن زروئین] - ۲۴۶
داربر [بن نوقان] - ۳۹۵	خنیس [بن حدیفہ بن سعد] - ۷۵
دارتیای - ۳۹۷	خنیس [بن خدافہ] - ۸۲
	خواجہ اصیل الدین - ۴۷۶

دارع [بن زارح] ۲۴۷	دوقوزخاتون - ۴۷۲، ۴۲۶
دارکای اوها - ۳۷۳	دوقوم توجومزن [بن بوقا] - ۳۶۰
الداعی الی الله - ۱۰۳	دولتشاء [بن ابوبکر داغادی] - ۴۶۷
دان [بن یعقوب (ع)]، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۲	دومانوس - ۳۰۵
دانك وانك - ۳۵۰، ۲۵۲	دون [ع] - ۲۴۷
دانیال نبی - ۳۳، ۲۵۶، ۲۹۵	دونایان، دونون یایان - ۳۶۲، ۳
داود (ع) - ۳، ۱۰، ۳۲، ۳۳، ۲۴۸، ۲۵۴	دورا (نبیه) - ۲۵۱
۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۷۱	دیب ناقوی - ۳۶۱
۲۹۵، ۲۷۲	دی یوبار مانكشی - ۳۴۵
داودشاء - ۴۷۶، ۴۷۵	دی جینك دیلم - ۳۴۳
داود (ملك گر جستان) - ۴۲۷، ۴۲۶	دی حی - ۳۴۲
داود [بن حسن المثنی] - ۱۰۱	دی خوانكشی - ۳۴۲
داود بن علی بن خلف الاسفهانی - ۱۷۳، ۱۸۶	دیر طاطوس - ۳۰۲
داود طایمی - ۱۴۰	دیش - ۷۳
دای لیو - ۳۵۷، ۳۴۰	دی شن یوریوسی - ۳۴۷
دای لیو ندب رون آقو - ۳۵۷	دیسان بن سعد - ۱۱۱
دبیس بن صدقه - ۲۰۰	دیفریئوس - ۲۹۸
درجین خاتون - ۴۲۶	دی لای - ۳۴۳
درهای نویان - ۴۲۷	دی لو کاشینكشی - ۳۴۵
دستان (رستم) - ۴۶۸	دیمرطیس حکیم - ۳۹
دعل بن علی الخزاعی - ۱۲۹	دی مینك - ۳۴۳
دعایل - ۲۴۸	دینا [بنت یعقوب (ع)] رك : الیا ، ۲۱
دقطنیا نوس - ۲۴	دین دانك - ۳۵۱
دقورخاتون - ۴۲۰	دیوجانس کلدی - ۴۳
دمس (بن یونا نطل) - ۱۱	دیوقسیوس - ۲۹۹
دنیا خاتون - ۴۷۳	دیوقلیاس - ۲۴۸
دنیل - ۲۰۹	دیوقلیطیانس - ۲۹۹
دوا [بن براق] - ۳۸۳	دی یوجیو - ۳۴۴
دوانتدار - ۴۱۸	
دوس - ۲۰، ۱۹	

ذ

رافع بن مالک بن عجلان - ۸۵

رافع بن هرند - ۱۷۹

راوی - ۲۵۲

رای کوکار سنگین - ۳۷۷

رباب بنت امرء القیس بن عدی - ۱۰۴

ربحال - ۲۷۹

ربیع (از فقها) - ۱۷۷

ربیع (وزیر الهادی) - ۱۴۴

ربیع بن سلیمان الراوی - ۱۸۱

ربیع مرادی - ۱۶۶

ربیعة بن المغيرة - ۸۲

ربیعة بن مکرم - ۷۴

ربیعة [بن نزار] - ۷۰

رترون - ۳۵۸

رجاء بن حیوة - ۱۴۶

رجاء [بن محمد الباقر] - ۱۰۶

رجوعام بن سلیمان - ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰

رستم بن علی بن شهریار بن قارون - ۳۶۵

رستم دستان - ۳۱

رستم فرخ زاد - ۶۸، ۶۷

رشتین [وزیر داراب] - ۴۰، ۴۱

رشنی خوخی - ۳۵۲

رشیدالدین فضل الله (خواجه) - ۱، ۲۶، ۱۰۷

۳۴۰، ۳۳۸

رشید و طوطا - ۲۳۵

الرشید هرون المهدی (ابوجعفر) - ۱۴۵

رضا الموسویان - ۱۱۱

رضی [از قرامطه] - ۱۰۹

رضی الدین بابای - ۴۲

رضی الدین نقیب النقباء - ۱۰۱

ذات النطاقین (اسماء بنت ابوبکر) - ۹۰

ذنب [بن عدنان] - ۷۰

ذوالاذعار [بن افریقیس] - ۱۶

ذوالاذعار حمیری - ۳۱

ذو جند بن حجر بن ربیع - ۱۷

ذو جیشان [بن اقرن] - ۱۷

ذوالشمالین [از مهاجران] - ۸۸

ذوالقرنین - ۲۲

ذوالقرنین (ابن ماء السماء) - ۱۹

ذوالقرنین رك : ابوكرت شهر بن عبید - ۱۶

ذوالقرنین رك : اسکندر رومی - ۲۴، ۴۱

۴۴، ۴۴

ذوقبوس - ۲۸۳

ذوالفتون مصری - ۱۸۸، ۱۸۵، ۱۵۷

ذوالکفل (بیضا میر) - ۲۶۵

ذومیطایس - ۲۹۷، ۲۸۱

ذی الکلاع رك : حاطب بن سعد - ۱۵

ر

راحیل [بنت لادان نبی] - ۲۴۶، ۲۹۱

راست روشن [وزیر گشتاسف] - ۳۵، ۳۴

الراشد بالله منصور - ۲۰۰

الراضی بالله محمد بن جعفر - ۱۹۲، ۱۹۰

رافع بن خدیج - ۱۲۴، ۱۲۰

- رضیه [دختر ایل تمشیش] ۳۳۵، ۳۳۴
 رغو [بن ارغوبن فاخ] - ۲۰
 رفاعه بن رافع الزرقی - ۱۱۸
 رفوف - ۲۶۸
 رقیه [بنت حسن بن علی] ۱۰۱
 رقیه [بنت علی (ع)] - ۹۹
 رقیه [بنت موسی الکاظم] - ۱۱۳
 رقیه [بنت محمد (ص)] - ۸۱
 رقیه الصفری [بنت علی] - ۹۹
 رقیه الصفری [بنت موسی الکاظم] - ۱۱۳
 رکن الدوله رک : حسن بن بویه - ۲۲۰
 رکن الدوله رک : طغرل بک - ۲۳۰
 رکن الدین خمار تگین - ۲۳۰
 رکن الدین خورشاه - ۲۴۳
 رکن الدین قتلغ بن ابراق حاجب - ۲۱۴، ۲۱۲
 ۴۱۹، ۳۹۴
 رمضان [امیر ...] - ۴۴۹
 رحمة بن ابی عوف - ۸۲
 رحمة بنت الرقیعة القفاریة - ۹۶
 رحمة [بنت علی (ع)] - ۹۹
 رموی [بن زارح] - ۲۴۷
 رن خویش - ۳۴۳
 روبیل [بن سهودا] - ۲۳
 روح بن عباده - ۱۵۹
 روسیموس - ۳۰۰
 روشاقی - ۲۶۱، ۲۶۰
 روش [بن بنیامین] - ۲۴۸
 روفای [مادر یعقوب (ع)] - ۲۱
 رولفس - ۲۹۲
 رولوس - ۲۸۰، ۲۷۵، ۲۷۴
- رومی [بن لطفی] - ۴۱
 رویم بن أحمد البغدادی - ۱۸۸، ۱۸۷، ۱۶۹
 ریان (ابو عمرو بن العلاء) - ۱۴۲
 ریان بن ولید بن مروان - ۱۴
 ریحانه رک : ماه آفرید - ۱۳۲
 ریدافرس - ۲۸۹، ۲۸۸، ۲۷۸، ۲۷۷، ۲۷۶
 ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۴، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۴
 ۳۰۸
 ربطه بنت عبدالمدان بن الدیان - ۱۳۵
 ربغات [بن کیومرث] - ۲۷
 رئیس الدوله - ۲۴۴
- ز
- زاب بن طهماسب - ۳۱، ۳۰
 زارح [بن یهودا] - ۲۴۷
 زیاء (کشندۀ ندیم الفرقدین) - ۱۹
 زیبدۀ خاتون - ۱۵۸، ۱۵۲
 زبیر بن العوام - ۸۲، ۷۸، ۷۶، ۹۵، ۹۹
 زجو خون قوی - ۳۴۰
 زخرناد (?) - ۳۳
 زردشت ، زرادشت - ۳۹، ۳۴، ۳۳
 زروئین [بن یعقوب (ع)] - ۲۴۶
 زعاده [بن حام] - ۱۱
 زفر بن الهذیل النقیه - ۱۴۲
 زکرویۀ بن مهرویه - ۱۸۲
 زکریا (ع) - ۲۹۶، ۲۸۰، ۴۶، ۴۵
 زلوق (سیر بنی) - ۹۰
 زمران [بن ابراهیم (ع)] - ۲۲
 زمزی - ۲۶۷، ۲۶۶

س

سایه (خافان چین) - ۵۷
 ساریان [بن جغتای] - ۳۹۷
 ساریان [بن قیدوخان] - ۴۷۶
 ساروجه - ۴۷۲
 ساروغ بن ارغو - ۲۹
 ساره بنت هارن [مادر اسحق (ع)] - ۲۲
 ساسان (ملک یمن) - ۶۵
 ساسان بن بهمن - ۴۹، ۴۸
 سافا محصر - ۲۴۲
 ساقی بک - ۴۷۳
 سالجیدای گورکان - ۳۹۶
 سالم بن عبدالله - ۱۴۶
 سام بن تریسان - ۳۰
 سام بن نوح - ۱۵، ۱۳، ۱۲، ۱۱
 سامشی زن - ۳۵۲
 سام [غوری] - ۳۳۴، ۳۳۳
 سامند - ۳۳۲
 سامه [بن لوی] - ۷۵، ۷۴
 سانک وانک - ۳۵۱
 سایب بن عثمان بن مظعون - ۸۲
 سبا - ۱۶، ۱۵
 سبکتگین - ۲۲۴، ۲۱۹
 سبلون ادنایا نویان - ۳۷۵
 سبتانوس - ۳۰۲
 ست الملک [بنت ابومنصور تزار] - ۱۱۰
 ستورنوس - ۲۷۴

زنگی بن هودود [اتابک ...] - ۲۳۳
 زوولون [بن یعقوب (ع)] - ۲۴۶، ۲۴۸
 ۲۵۲
 زهره [بن کلاب] - ۷۵
 زهیر بن عامر - ۷۸
 زیاد بن مسلم - ۱۲۱
 زیانوس - ۲۸۴
 زیتوت - ۳۰۳
 زید بن اخرم الانصاری - ۱۲۲، ۹۰
 زید بن الاصم - ۱۲۸
 زید بن ثابت بن ضحاک - ۱۱۸
 زید بن حارثه - ۸۹، ۸۱
 زید بن حسن بن علی بن ابی طالب - ۱۰۳، ۱۰۱
 زید بن علی بن الحسین بن علی - ۱۳۱
 زید [بن محمد بن اسمعیل بن زید] - ۱۰۳
 زید [بن موسی الکاظم] (النار) - ۱۱۳، ۱۱۲
 زیرج - ۲۵۱
 زین الدین حافظی - ۴۲۱، ۴۲۰
 زین الدین ماضری - ۴۷۵
 زین العابدین علی الاکبر - ۱۲۶، ۱۰۵
 زینب [بنت ابوسلمه] - ۸۶
 زینب بنت جحش - ۸۷، ۷۴، ۷۳
 زینب [بنت خزیمه] - ۸۷
 زینب [بنت محمد (ص)] - ۸۱
 زینب [بنت محمد باقر] - ۱۰۶
 زینب [بنت موسی الکاظم] - ۱۱۳
 زینب الصغری [بنت علی] - ۹۸
 زینب الکبری [بنت علی] - ۹۸
 زینون - ۲۸۵

- سجاح - ۹۱
 سجاد ر ک : علی بن عبدالله بن عباس - ۱۳۰
 سجام بن نعیم بن عبدالله - ۸۲
 سرا یا [بن تنخومت] - ۳۶۵، ۲۶۴، ۳۳
 سرناق [بن باتو] - ۳۹۵
 سرنافای [بن اورده] - ۳۹۵، ۳۹۴
 سر حنا - ۳۳
 سرغان شیرو - ۳۶۳، ۳۶۲
 سر کیوس - ۳۰۶، ۳۰۵، ۳۰۳
 سروارت سد - ۳۲۶
 سروشان - ۱۵۷
 سری سقطی (شیخ ...) - ۱۷۴ - ۱۷۷، ۱۸۰
 ۱۸۵، ۱۸۳، ۱۸۱
 سزینوس - ۳۰۳
 سطینوس - ۳۰۵
 سعد (غلام یزید بن عبدالملک) - ۱۲۸
 سعدالدوله [شحنة بغداد] - ۲۳۰
 سعدالدین محمد سارچی - ۴۷۵
 سعد بن ابوبکر سلفری [اتابک ...] - ۴۱۹
 سعد بن خثیمه - ۸۵
 سعد بن زنگی - ۲۰۸
 سعد بن عبادة الغزرجی - ۹۱
 سعد بن عبادة بن ولیم - ۹۳
 سعد بن عبدالملک - ۱۳۲
 سعد بن لوی - ۷۴
 سعد بن مالک بن سنان - ۱۲۳، ۷۵
 سعد بن معاذ - ۸۴
 سعد مروان همدانی - ۱۰۰
 سعد وقاص (سعد بن ابی وقاص) - ۹۵، ۸۳، ۸۲
 ۱۲۳
 سعید بن اسماعیل الحیری - ۱۸۶
 سعید بن جبیر - ۱۲۶، ۱۲۵
 سعید بن الحکیم بن ابی مریم البصری - ۱۶۵
 سعید بن زید - ۷۵
 سعید بن زید بن عمر بن نوفل - ۱۰۴، ۸۲
 سعید بن سلام المغربی - ۱۹۷، ۱۱۱
 سعید بن سلمه - ۱۳۹
 سعید بن العاص - ۷۶
 سعید بن عبدالملک - ۱۲۹
 سعید [بن عثمان] - ۱۱۹، ۹۶
 سعید بن مسیب - ۱۳
 سعید غازان - ۴۷۴
 سفاح - ۱۶۶، ۱۳۷، ۱۳۴، ۱۳۳
 سفاح ثانی ر ک : قاسم بن عبدالله - ۱۷۸
 سفرنوس - ۳۰۲
 سفیان بن سعید ثوری - ۱۴۵، ۱۴۱، ۱۴۲
 ۱۷۷، ۱۴۷
 سفیان عیینه - ۱۴۶
 سفینه - ۸۹
 سفحشا - ۱۱
 سقراط حکیم - ۲۷۴، ۴۱۰، ۳۸
 سقلان - ۱۳۴
 سقوطلاند - ۲۷۶
 سکسطوس - ۳۰۰، ۲۹۸
 سکلل - ۳۱۴
 سکمان قطبی - ۳۶۵
 سکندر علاءالدین [سلطان ...] - ۲۰۵
 سکینه [بنت حنین بن علی] - ۱۰۴
 سلامی (صاحب تاریخ ولایة خراسان) - ۱۰۴
 سلطان احمد - ۴۷۳

سلمى [كنيز ييامبر (ع)] ٨٩	سلطان الدوله رك : ابو شجاع بن على ابونصر
سلمى بنت صخر بن عامل - ٩٠	٢٢٣، ٢٢٢
سلمى [بنت مازن بن تميم] - ١٠٠	سلطان حجاج كerman - ٤٦٧، ٤٢٩
سلو سطور - ٣٠٧	سلطان سنجر - ٣٣٣
سليط بن عمر - ٨٢	سلطان شاه بن ايل ارسلان - ٢٠١، ٢٣٦
سليمان (ديبر زيد بن الوليد) ١٣٢	سلطان علاء الدين - ٣١١
سليمان بن ابي طينه - ١٧١	سلطان علاء الدين ابوسعيد - ٤٧٦
سليمان بن الاثنت السجستاني [ابو داود ...]	سلطان غياث الدين [غوري] ٣٣٤
١٧٦	سلطان قطب الدين محمد خان كerman - ٤٢٦
سليمان بن جريبر الراسخي [ابو ايوب ...] -	سلطان محمد اولجايتو - ٤٧٢، ٤٧٣، ٤٧٦
١٦٥	سلطان محمود بن ملكشاه - ٢٠٠
سليمان بن الحسن بن مغل - ١٩٠، ١٩٢	سلطان محمود غزنوي ، محمود بن سبكتكين -
سليمان بن داود (ع) - ٦، ١٠، ١٦، ٢٢، ٣٢	٣٣٤، ٣١٣
٢٦٠، ٢٥٨، ٢٥٧، ٢٥٦، ٢٤٩، ٤٧، ٤٥	سلطان مسعود - ١٩٨
٤٦٨، ٢٩٥، ٢٧٠، ٢٦٥، ٢٦٤، ٢٦١	سلطان معز الدين - ٣٣٤
سليمان بن داود الطيالي - ١٥٩	سلطان نجم الدين - ٤٢٢
سليمان [بن زين العابدين] - ١٠٥	سلطينوس - ٢٩١، ٣٠٠، ٣٠٧، ٣٠٨، ٣٠٩
سليمان بن سيار - ١٣٠، ١٣٦	سلفر شاه - ٣٧٨، ٣٨٤
سليمان بن سرد الغزاعي - ١٢٢	سلفدروس - ٢٩٩
سليمان بن عبدالله بن الحسن - ١٤٤	سلفطوروس - ٣٠٦
سليمان [بن عبدالله المحض] - ١٠٢، ١٠٣	سلفدروس - ٢٨٤
سليمان [بن عبدالملك بن مردان] - ١٢٣	سلفيونوس - ٣٠١
١٢٧، ١٢٦	سلمان فارسي - ٩٣، ٩٤، ٩٥، ٩٦
سليمان بن قليج ارسلان - ٢٠٦	سلم الخاسر - ١٠٥
سليمان [بن موسى الكاظم] - ١١٣	سلم [بن افريدون] ٣٠
سليمان بن نعيم - ١٢٧	سلم [بن ممشاي] ٢٤٧
سليمان بن وهب الكاتب - ١٧٤، ١٧٦	سلمة بن الاكوع السلمى - ١٢٤
سليمان داراني - ١٦٧	سلمه [بنت ابوسلمه] - ٨٦
سليمان شادكونى - ١٦٥	سلمه [بن هشام بن المغيرة] - ٧٥
سليمان شاه - ٢١٣، ٣٧٨	

- سلیمان شاه (ممدوح اثیرالدین اومانی) ۴۱۸
 سلیمان شاه [بن سلطان محمد اولجاایتو] ۴۷۳
 سلیمان شاه بن محمد بن مسعود - ۲۳۳
 سلیم بن عیسیٰ الحنفی الکوفی - ۱۴۸
 سلیمه - ۱۲۷
 سماغار - ۴۲۴
 سماک بن خرشة الانصاری - ۱۲۱
 سماته [مادر النقی] - ۱۱۵
 سمای خان - ۳۶۷
 سمرة بن جندب - ۱۲۰
 سمون بن مانوح - ۲۵۲
 سملجیوس - ۳۰۱
 سنان بن علوان بن عبید - ۱۴
 سنجر بن ملکشاه سلجوقی (سلطان) - ۲۰۱
 ۳۶۴، ۴۴۲، ۲۳۷، ۲۳۴، ۲۳۱، ۲۲۸
 سنخاریب - ۲۶۱، ۲۶۰
 سنداغون نویان - ۲۲۳
 سن قودی - ۳۵۵
 سنقور بن مودرد سلفری [اتابک] ۳۶۵
 سن کاوزو - ۳۵۷
 سنیه [بنت عقبه بن عدی] - ۱۲۵
 سوا (پادشاه مصر) ۲۷۰
 سوبادای - ۳۶۸، ۳۶۷
 سوتر (پاپ سیزدهم) ۲۸۲
 سوتکسون او پروغول نویان - ۳۷۵
 سوجینک سانک - ۳۵۵
 سوخرا - ۶۱، ۶۰
 سوداوه - ۳۱
 سودون نویان - ۳۶۲
 سوده [بنت زمعة بن قیس] - ۸۷
 سوده [زن پیغامبر (ص)] - ۷۵، ۷۴
 سورغان شیرو ر ک : سرغان شیرو
 سورقان - ۳۹۴
 سوزی - ۳۳۳
 سوزی شدای - ۲۴۷
 سوریانس - ۲۸۲
 سوزنی [حکیم ...] ۱۴۳
 سوسل - ۱۲
 سوقنان تکین - ۳۶۶
 سولامیش [بن تنکیز گورکان] - ۴۷۶، ۴۷۳
 ۴۷۷
 سومین کی - ۳۴۲
 سونجاق - ۴۷۳، ۴۲۷، ۴۲۱، ۴۲۰، ۴۱۷
 سونجاق نویان - ۳۶۳
 سونج [بن ششی بخشی] - ۴۷۸
 سونج خان - ۳۶۶
 سون دانک - ۳۵۰
 سوندی [بن لیوانک] - ۳۵۳
 سوندی رورنیک - ۳۵۳
 سون یوشی - ۳۴۳
 سوش (پاپ) ۲۹۷
 سوی کاوزو فیندی - ۳۵۶
 سهل بن سعد بن مالک الخزرجی - ۱۲۶
 سهل بن عبدالله التستری - ۱۸۸، ۱۷۷
 سهودا - ۲۲
 سیارانک - ۳۵۰
 سیامک ر ک : ریغات - ۲۸، ۲۷
 سیاوش - ۳۲، ۳۱
 سیایروت - ۳۴۷
 سید تاج الدین ر ک : محمد الرفاعی - ۴۷۵

شاپور بن اشک - ۴۶،۴۵	سید کمال الدین - ۴۶۹
شاپور بن شاپور - ۵۵	سیدہ [بنت زین العابدین] - ۱۰۵
شاپور بن هرمز - ۵۴	سیرد [بن زوولون] - ۲۴۸
شاپور ذوالاکناف رک : شاپور بن هرمز - ۵۴	سیسوس - ۳۰۶
۷۰	سیطاطوس - ۳۱۰
شادی کورکان - ۴۷۳	سیف الدولہ صدقہ بن منصور - ۷۴،۷۳
شاروغ - ۲۰	سیف الدولہ علی - ۷۲،۷۰
شاریل - ۳۲۷	سیف الدین رک : علی بن محمد رفاعی - ۴۷۵
شافان - ۲۶۴،۲۶۲	سیف الدین الب ارسلان - ۲۰۸
شافعی [امام ...] ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۷۷، ۱۸۱	سیف الدین باخرزی - ۴۰۰
۲۰۲	سیف الدین باکح - ۲۰۷
شالح [بن ارفخشذ] - ۱۵	سیف الدین [بن حسین] - ۲۲۹
شامکونی - ۳۱۱، ۳۲۴، ۳۵۵، ۳۲۶، ۳۲۷	سیف الدین بیتکچی - ۴۲۴
۳۳۱، ۳۳۰، ۳۲۹، ۳۲۸	سیف الدین غازی - ۲۰۲، ۲۰۳
شانک دی - ۳۵۵	سیف ذی بزن - ۱۷
شاور [وزیر عاصد خلیفہ] - ۲۰۳	سیمکش - ۳۰۱
شاوزون - ۳۵۸	سینطوس - ۲۹۷
شاوول [بن شمعون] ۲۵۴، ۲۴۷	سینکرم [بن جوجی خان] - ۳۹۴
شاہ شجاع الکرمانی - ۱۸۷، ۱۸۶، ۱۷۵	سینک سینک - ۳۳۸
شاهنشاه [بن قطب الدین زنگی] - ۳۸۱	سیوانک - ۳۵۱
شبانہ بن سوار المدنی - ۱۵۹	سیور غاتمیش خاتون - ۴۷۳
شبانکارہ (فضلوہ) - ۲۰۰، ۲۲۳، ۲۳۰، ۳۶۸	سیور قوقیتی ییکی - ۳۹۲، ۳۹۹، ۴۰۰
شیب بن راج - ۱۳۸	سیوکنای [بن تولوی خان] - ۳۹۸
شقی کی - ۳۴۲	سیوکی [بن تولوی خان] - ۳۹۸
شجاع الدین [بن ملک دینار] - ۲۰۸	
شجاع بن القاسم - ۱۷۱	
شجری [عبدالرحمن ...] - ۱۰۳	
شداد [بن عاد اولی] - ۱۴، ۱۳، ۲۹، ۳۰	
شدای اد - ۲۴۷	
شدودن - ۳۲۶، ۳۲۵	
	ش
	شاپور [از امرای فباد] - ۶۱
	شاپور . شاپور بن اردشیر - ۵۲، ۵۱، ۵۰

- شدید [بن عاد اولی] - ۲۹-۱۴
 شرجیل [بن ابرهه] - ۱۶
 شرف‌الدین (وزیر او کتای قآن) - ۳۸۶
 شرف‌الدین اقبال سرای - ۲۱۱
 شرف‌الدین [بن مؤیدالدین وزیر] - ۴۱۹
 شریحوس - ۳۰۰
 شریک بن عدالله - ۱۴۱
 ششی بخشی - ۴۷۸
 شعبه بن الحجاج - ۱۴۲
 شعبه بن عباس بن سالم الاسدی - ۱۵۵
 شعبی [استاد ابوحنیفه] - ۱۴۰
 شعب علیه السلام - ۲۲
 شقیر (از ناصریان) - ۲۰۷
 شکتور نویان - ۴۳۲، ۴۲۱
 شلمن ایسر (شلمنسر) - ۲۷۱، ۲۷۰
 شلوم بن زخریا - ۲۷۰
 شلومی ایل [بن سوری شدای] - ۲۴۷
 شلوه - ۳۸۰
 شماس بن عثمان بن شهل - ۸۸
 شمر بن ذی الجوشن - ۱۰۴، ۷۲
 شمر ذوالجناح (از ملوک یمن) - ۶۲
 شمر بن [بن یساحار] - ۲۴۷
 شمس الدوله رک : ابوطاهر محمد - ۲۲۲
 شمس‌الدین [سلطان ۱۰۰] - ۳۷۶
 شمس‌الدین احمد بن محمد - ۲۱۴
 شمس‌الدین ایلتمش [سلطان ...] - ۲۳۴، ۲۱۳
 شمس‌الدین تازیکو - ۴۲۷
 شمس‌الدین تورانشاه - ۲۰۳
 شمس‌الدین حسین علکانی - ۴۲۸
 شمس‌الدین داود [بن مظفرالدین] - ۴۲۲
 شمس‌الدین محمدالرفاعی - ۲۱۰، ۲۰۹
 شمس‌الدین محمد جوبنی - ۴۲۷، ۴۲۵
 شمس‌العمالی قابوس - ۹۲۱
 شمس رک : آباد - ۷۰
 شمعون [بن یعقوب (ع)] - ۲۴۷، ۲۴۶
 شمعی (بیغامبر) - ۲۵۹، ۲۵۸
 شمک بن غیاث - ۲۵۱
 شمکونی برخان - ۳۵۱، ۳۴۹
 شمله نرکان [والی خوزستان] - ۲۳۳
 شمایل (بیغامبر) - ۲۵۳، ۲۵۲، ۲۴۷، ۳۱
 شن ایسر - ۲۶۱
 شنک ناک - ۳۴۷
 شنوت - ۳۴۳
 شنون - ۳۴۳
 شوار - ۳۴۸
 شوجو - ۳۵۸
 شوح [بن ابراهیم (ع)] - ۲۲
 شوخوار کم بن شی - ۳۴۵
 شوخون جو - ۳۵۸
 شودی - ۳۵۷
 شودی شورسو - ۳۷۵، ۳۵۹، ۳۵۸، ۳۳۷، ۳
 شورن شی - ۳۴۲
 شوطروس - ۳۰۲
 شوفیدی - ۳۵۳
 شولج رک : شالج - ۱۵
 شولنک - ۳۵۱
 شومال - ۱۱
 شهاب‌الدین [سلطان ...] - ۲۰۸
 شهاب‌الدین ابوجفص سهروردی - ۲۱۲
 شهاب‌الدین ابوالفتح یحیی سهروردی (شیخ اشراق) - ۲۰۶

- شهاب الدین ابوالمظفر [بن سام] - ۲۲۹
 شهاب الدین غازی - ۲۱۲
 شهاب الدین مبارکشاه - ۴۷۵
 شهاب الدین محمد بن سام الغوری - ۳۳۳
 شهر باو بشت کسری بن یزدجرد - ۱۰۴
 شهروی - ۵۴

ص

- شیان [بن جوجی خان] - ۴۲۱، ۴۰۰، ۳۹۴
 شیه بن عثمان بن طلحه - ۷۵
 شیت [بن آدم] - ۷۷، ۲۷۰، ۸۰، ۷
 شیخ ابومحفوظ رک : فیروز الکرخی - ۱۵۸
 شیخ براق - ۴۷۵، ۴۷۳
 شیخ رشید - ۴۶۹
 شیخ سعد الدین محمد بن ابی المفاخر الحموی - ۴۰۰
 شیخوانک - ۳۵۲
 شیخون خوشانک - ۳۳۸
 شیخ یوفانی - ۴۳
 شیدرفو - ۳۷۰
 شیرامون نویان - ۴۲۷، ۴۲۴، ۴۱۸، ۳۹۷
 شیراول - ۳۲۵
 شیرزیل بن عضدالدوله [ابوالفوارس...] - ۲۲۲
 ۲۲۳
 شیرون - ۳۵۸
 شیرویه - ۱۷۱
 شیرویه بن یرویز - ۶۸، ۶۶
 شیری [بن فالغ بن غایر] - ۲۰
 شیرین - ۶۶، ۶۵
 شیرون - ۳۵۸
 شیشاق (پادشاه مصر) - ۲۵۸
 شیطان - ۳۳
 شیک دانک - ۳۵۰
 شیلان [بن یهودا] - ۲۴۷
 شیندی - ۳۵۵
 شینکفور [بن جوجی خان] - ۳۹۴
 صای [بن امک بن متوشلخ] - ۹
 صاحب زنج - ۱۷۶
 صاحب الشامه رک : حسن بن زکریه - ۱۸۲، ۱۸۳
 صاحب المفتاح (عبدمناف، عبدقسی، عبدالعزی، عبدالدار) - ۷۶
 صاحب محمود یلواج - ۳۹۰، ۳۸۹
 صالح بشر - ۱۵۲
 صالح [بن بدر الدین لؤلؤ] - ۴۲۰
 صالح بن حماد الرسی - ۱۵۸
 صالح بن عبید بن عاد - ۱۵
 صالح [بن علی] - ۹۸
 صاین خان رک : باقو [بن جوجی خان] - ۳۹۵
 ۳۹۶
 صباح [بن صهبان بن محرت] - ۱۷
 صغار [بن ارم] - ۱۲
 صخر بن حرب بن امیه - ۱۱۷
 صدرا الدین ساوجی - ۴۲۱
 صدقه (غلام ملکشاه) - ۲۳۱
 صدقیا رک : مشینا - ۲۴۵
 صدقیاهو [بن کنما] - ۲۶۷
 الصمدی بن عجلان الباهلی [ابو امامة...] - ۱۲۵
 صلوك [ملك بهاء الدين...] - ۳۸۵، ۳۶۸

ضیاء الملك روزنی - ۳۶۸	صفوان (حاجب معاویه و یزید) - ۱۲۱، ۱۲۰
	صفوان بن بیضاء - ۸۸
ط	صفوان عقیلی - ۱۷۳
	صفورا [بنت شعیب، حرم موسی (ع)] - ۲۲
	صفیه [بنت الحضرمی] - ۹۹
طانجه رك : عامر [بن الیاس] - ۷۳	صفیه [بنت حنی بن احطب] - ۸۷
طاشم [بن ارغوبن فالغ] - ۲۰	صفیه [بنت عبدالمطلب] - ۹۹
طالوت رك : ایشبوش - ۲۵۳، ۲۴۵، ۳۱	صلاح‌الدین یوسف (ایوبی) - ۲۰۲، ۱۱۳
۲۵۵، ۲۵۴	۲۰۳
طاوس بن کیمان - ۱۲۹	صلف رك : بهرام بن بهرام - ۵۳
طاوس ططات - ۳۰۳	صلمناع - ۲۵۱
طاهر (غسانی) - ۵۴	صمصام‌الدوله رك : ابوكالیجار بن عضدالدوله -
طاهر بن حسین (ذوالیمینین) - ۱۵۵، ۱۵۴	۲۲۲
۱۶۰	صوخر [بن شمعون] - ۲۴۷
طاهر [بن محمد (س)] - ۸۱	صوری ایل [بن اینجایل] - ۲۴۷
طاهر بن محمد بن عمرواللیث - ۲۱۷	صوعار - ۲۴۸
طاهر بن محمد بن الفاریابی - ۲۱۰	صهبان بن محرز - ۱۷
طایر بهادر - ۳۸۵	صهیب بن سنان بن مالک - ۱۰۰
الطایع‌شاه - ۲۲۰	صهیب رومی - ۸۶۰، ۸۲
طباطبا - ۱۵۵	صیفیون [بن کاد] - ۲۴۸
الطبرسی [ابوعلی فضل بن حسن ...] - ۱۲	
طراسون - ۳۶۴	ض
طرقای [بن جومفر] - ۴۲۹	ضباعه [بنت زید بن عبدالمطلب] - ۹۶
طروبیه رك : ام ولد (مادر مردان) - ۱۳۳	ضحاک [بن عدنان] - ۷۰
طروس - ۳۰۷	ضحاک بن علوان - ۲۹
طریانس - ۲۸۲	ضحاک بن قیس بن خالد - ۱۳۳، ۱۲۲
طسم [بن ارم] - ۱۲	ضحاک بن مخلص بن سنان الشیبانی - ۱۵۹
طسموس - ۳۰۰	ضحاک بن مرداس الحمیری - ۲۹
ططینوس - ۲۸۴	ضرار [بن عبدالمطلب] - ۷۹
طغاجار - ۴۲۸	
طغانشاه - ۲۳۶	

طیماوس - ۳۹

طیوطوس - ۲۸۲

طیلان - ۱۲

ظ

ظافر (خليفة اسماعيلي) - ۳۶۴

ظاهر (صاحب حلب) - ۲۰۴

الظاهر بالله رك : على بن حاكم تزار - ۱۱۰

الظاهر بالله رك : ابومسعود محمد - ۲۱۰

۲۱۳، ۲۱۱

الظاهر لدين الله رك : ابومسعود [اسماعيل] -

۱۱۲

ع

عابر بن شالح - ۱۵

عاتكة [بنت يزيد] - ۱۲۸

عاد اول رك : عاد بن عوص - ۱۳، ۱۴، ۱۵

عاد بن عوص بن ارم - ۱۲، ۱۳، ۲۹

عاد بن مسعود - ۱۲۹

عادشا (دختر مرتاق) - ۴۷۳

عاص بن سعد - ۸۸

عاص بن هشام - ۸۸

عاصم [بن عمر] - ۹۲

عاضد (خليفة اسماعيلي) - ۲۰۳

العاضد بالله رك : ابومحمد عبدالله - ۱۰۷

۱۱۳

عاقب رك : محمد (ص) - ۶۹

طغر بك [بن منكوتور] - ۳۹۷، ۳۹۵

طغرل بك سلجوقي - ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۹

طغرل بن ارسلان سلجوقي - ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۳۷، ۳۷۹، ۲۳۸

طغرل بن محمد بن ملكشاه سلجوقي - ۲۳۲

طلحة [بن حسن بن علي] - ۱۰۱

طلحة بن عبدالله بن عثمان - ۷۵

طلحة بن عبيدالله - ۸۲، ۹۵، ۹۹

طلسفوس - ۲۹۷

طليب بن عمير بن وهب - ۷۶

طمغاج خان ابراهيم بن الحسين - ۲۰۵

طوغان تيمور - ۴۶۷

طوغا نجوق - ۴۲۶

طورغور [امير...] - ۴۳۰

طوقور بيتكجي - ۴۲۷

طولان [بن ارغون قانع] - ۲۰

طونيافس - ۲۸۲

طهمورث بن هوشنج - ۲۸-۲۹

طی - ۱۹

طیبارنوس - ۲۸۶

طیباریوس - ۲۸۰، ۲۸۸، ۲۹۶

طیبه بنت وهب العلیه - ۱۱۸

طیر یوس - ۲۹۵

طیطوس - ۲۹۷، ۲۸۱

طیغور بن ابوموسی یعقوب [ابویزید...] - ۱۵۷

طیغور بن حسن بسطامي [ابویزید...] - ۱۵۷

طیغور [بن سلطان محمد الجایتو] - ۴۷۳

طیغور بن علی بن سروشان [ابویزید...] -

۱۵۷

طیغور بن عیسی بن سروشان [ابویزید...] - ۱۵۶

۱۵۷

- عاقل [بن نکیس بن عبدالله] - ۸۸، ۸۲ -
عالم (غلام سعید بن مالک) - ۱۲۹
العالم بالحق - ۱۵۴
عالی امام - ۲۵۳، ۲۵۲
العالمیه بنت عبیدالله - ۱۳۱
عامر بن ابی موسی - ۱۲۸
عامر [بن الیاس] - ۷۳، ۷۲
عامر بن ربیع - ۸۶، ۸۲
عامر بن شرحبیل الشعبی - ۱۲۸
عامر بن فهد - ۸۲
عامر [بن لوی] - ۷۵، ۷۴
عامر [بن نکیس بن عبدالله] - ۸۲
عامر بنوبکر - ۸۸
عامر شعبی - ۱۲۷
عامور [بن یافث] - ۱۲
عان دانک - ۳۵۱
عایشه خاتون - ۴۷۳
عایشه [بنت ابوبکر] - ۹۹، ۹۰، ۸۷، ۸۲
عایشه [بنت مغیره] - ۱۲۳
عایشه [بنت موسی الکاظم] - ۱۱۳
عایشه [بنت النقی] - ۱۱۵
عایشه [بنت هشام] - ۱۲۹
عباد بن منصور - ۷۵
عباده (اممیدیه) - ۷۸
عباده بن الصامت - ۹۷، ۸۵، ۸۴
عباس (۴) - ۱۲۷
عباس الاحول - ۶۴
عباس الاصغر [بن علی] - ۹۸
عباس [بن جعفر الصادق] - ۱۰۷
عباس [بن حسن بن عباس بن علی (ع)] - ۱۱۷
عباس بن الحسین الهاشمی - ۱۸۳
عباس بن ربیع - ۸۶
عباس بن عبدالمطلب - ۹۷، ۹۰، ۸۹، ۸۵، ۷۸
۱۳۷، ۱۳۶، ۱۳۵، ۱۳۴، ۱۲۹
عباس بن عطا - ۱۶۹
عباس [بن علی (ع)] - ۹۹، ۹۸، ۱۷
عباس [بن موسی الکاظم] - ۱۱۳
عباس [بن فضله] - ۸۴
عباس تمیم - ۱۱۳
عباسه (خواهر هارون) - ۱۴۹، ۱۴۸
عبر [بن یهودا] - ۲۴۷
عبد الجبار ملک الجلیل - ۱۱۷
عبد الحمید (دبیر مروان) - ۱۳۴
عبد الدار [بن قسی] - ۷۶
عبد الرحمن (۴) - ۳۹۳-۳۹۲
عبد الرحمن [بن ابوبکر] - ۹۰
عبد الرحمن بن احمد بن بشیر بن ذکران - ۱۶۸
عبد الرحمن [بن حسن بن علی] - ۱۰۱
عبد الرحمن بن الرجا البندادی - ۱۶۴
عبد الرحمن [بن زین العابدین] - ۱۰۵
عبد الرحمن بن ضحاک - ۷۴
عبد الرحمن بن عبدالله المسعودی - ۱۴۲
عبد الرحمن بن عوف - ۹۵، ۸۲، ۷۵
عبد الرحمن بن عیسی بن داود الجراح - ۱۹۰
عبد الرحمن بن محمد بن الاشعث - ۱۳۳
عبد الرحمن الدارانی - ۱۶۰
عبد الرحمن الشجرى - ۱۰۳
عبد الرحیم [بن عثمان] - ۲۰۵
عبد الرشید بن محمود [سلطان...] - ۲۲۸
عبد المزی [بن قسی] - ۷۶
عبد العزیز بن حجاج - ۱۳۳

- عبدالله بن عامر - ١٣١٠٧٦
عبدالله بن عبدالاسد - ٨٥٠٨٢
عبدالله [بن عبدالطلب] - ٧٩
عبدالله بن عبدالوهاب الحجى - ١٦٥
عبدالله بن عباس بن عبدالطلب - ٩٩٠٩٣، ٨٣٠٩٩
١٣٤٠١٢٢، ١٢٥
عبدالله [بن عباس بن على (ع)] - ١١٧
عبدالله [بن عثمان] - ٩٦
عبدالله [بن على] - ١٣٨٠١٣٧، ١٣١٠٩٩، ٩٨
عبدالله بن على [ابو الفضل ...] - ٢٠٥
عبدالله بن على بن ابي الشوارب - ١٨٣
عبدالله بن على بن محمد - ١٣٩
عبدالله [بن عمر بن عبدالعزيز] - ١٢٧
عبدالله بن عمر الخطاب - ١٢١٠٩٢٠٢٥
عبدالله [بن عمرو عاص] - ٧٥
عبدالله بن عوف - ٩٥
عبدالله بن قلابه - ١٣
عبدالله بن قيس بن سليم (ابو موسى اشعري) - ١٠٤
١٢٩٠١١٨
عبدالله بن كثير الدارى - ١٣٣
عبدالله بن المبارك - ١٤٥
عبدالله [بن محمد (س)] - ٨١
عبدالله بن محمد رك : سقاح - ١٣٤
عبدالله بن محمد بن ابي الدنيا القرشى - ١٧٩
عبدالله [بن محمد الباقر] - ١٠٦
عبدالله [بن محمد بن عبدالله بن ادریس] - ١٠٣
عبدالله [بن محمد بن عمر بن على (ع)] - ١١٦
عبدالله بن محمد الخراز الرازى - ١٨٨
عبدالله بن محمد المرتضى النيشابورى - ١٩١
عبدالله بن المستنصر [ابو محمد ...] - ٢١٢
عبد العزيز بن عبدالمجيد - ١٨٢
عبد العزيز [بن مروان] - ١٢٢
عبدالكعبة [بن عبدالطلب] - ٧٨
عبدالله رك : محمد بن على بن عبدالله - ١٢٩
عبدالله الباهر [بن زين العابدين] - ١٥٥
عبدالله [بن ابوبكر] - ٩٥
عبدالله بن ابي ارقى الاسلمى - ١٢٦
عبدالله بن احمد حنبل - ١٨١
عبدالله بن اسحاق بن ابراهيم - ١٤٤
عبدالله بن الامير ابو الحجاج - ١٥٧
عبدالله بن جبیر - ١٢٩
عبدالله بن جحش - ٨٨٠٨٦، ٨٢
عبدالله بن جدعان - ١٥٥
عبدالله [بن جعفر بن محمد الحنفى] - ١١٦
عبدالله [بن جعفر صادق] - ١٥٧
عبدالله بن جعفر الطيار - ١٢٤
عبدالله [بن حذيفة بن سعد] - ٧٥
عبدالله بن حزام - ٨٥
عبدالله [بن حسن بن على] - ١٥١
عبدالله [بن حسين بن على] - ١٣٦٠١٣٥، ١٥٤
عبدالله بن حمدان بن حمدون - ٧٢
عبدالله بن خفيف - ١٨٧
عبدالله بن رواحه - ٨٥
عبدالله بن الزبير - ١٢٤، ١٢٢، ١٢١
عبدالله [بن زين العابدين] - ١٥٦
عبدالله بن سلام البصرى - ١٥٩
عبدالله بن سليمان - ١٧٨
عبدالله بن سمرة - ٧٦
عبدالله بن شريك المحدث - ١٧٩
عبدالله بن طاهر بن الحسين - ١٧٨٠١٦٧

عبدوس - ۱۶۳	عبدالله بن مسعود - ۹۶، ۸۸، ۸۲، ۷۳
عیس - ۱۰۰	عبدالله بن المعتز - ۱۸۴
العیسی [خالد بن سنان ...] - ۶۳	عبدالله بن مغفل المزنی - ۱۲۰
عبور - ۱۵	عبدالله بن منصور [المستنصر] - ۲۱۵
عید رک : غفر - ۸۸	عبدالله [بن موسی الکاظم] - ۱۱۳
عبدالله بن ابی رافع - ۸۹	عبدالله بن میمون القداح - ۱۰۹، ۱۰۸، ۱۰۷
عبدالله [بن حسن بن عباس] - ۱۱۷	عبدالله بن ناجیه المحدث - ۱۸۷
عبدالله بن زیاد - ۱۲۴، ۱۰۴	عبدالله بن النافع الصایغ - ۱۵۹
عبدالله بن عباس - ۹۹	عبدالله بن وهب - ۱۷۵
عبدالله [بن علی] - ۹۸	عبدالله بن یحیی بن خاقان - ۱۷۴
عبدالله [بن عمر] - ۹۲	عبدالله الثانی [بن موسی الحون] - ۱۰۳
عبدالله [بن محمد الباهر] - ۱۰۶	عبدالله شیرازی [امیر ...] - ۱۱۶
عبدالله [بن محمد بن عمر بن علی (ع)] - ۱۱۶	عبدالله المحض [بن حسن المثنی] - ۱۰۲، ۱۰۱
عبدالله [بن موسی الکاظم] - ۱۱۳	عبدالله المهدی - ۱۰۹
عبدیه (حاجب سلیمان بن عبدالملک) - ۱۲۷	عبدالمجید بن جعفر - ۱۱۷
عبدیه بن الحارث بن المطلب - ۸۸، ۸۲، ۷۶	عبدالمجید بن محمد (الحافظ الدین الله) - ۱۱۲
عبیل - ۱۲	عبدالمطلب [بن هاشم] - ۷۹، ۷۸، ۷۶، ۸۰، ۸۱
عتبه بن حمزه - ۱۳۸، ۱۳۷	عبدالملک بن عبدالعزیز - ۱۴۱
عتبه بن ربیع - ۸۸، ۸۲	عبدالملک بن عطاش - ۲۳۱
عتبه بن عامر بن مانی - ۸۴	عبدالملک [بن مروان] - ۱۱۶، ۱۲۱، ۱۲۲
عتبه بن مسعود الکوفی - ۹۶	۱۲۴، ۱۲۳
عثلیا - ۲۵۹	عبدالملک بن نوح - ۲۱۹، ۲۱۸، ۱۹۷، ۲۲۴
عثمان (ملک العزیز) - ۲۰۴	عبدالملک [سامانی] - ۱۹۷
عثمان الاسفر [بن علی] - ۹۸	عبدالملک الملقبی [مؤید الدین ...] - ۴۱۹
عثمان الاکبر [بن علی] - ۹۸	عبدالمؤمن - ۳۶۵
عثمان بن سعید القرطی - ۱۵۵	عبدشمس [بن عبدمناف] - ۲۰۲، ۷۶
عثمان بن عفان (خلیفه) - ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۹۳، ۹۵	عبدقسی [بن قسی] - ۷۶
۲۰۷، ۱۱۹، ۹۹، ۹۸، ۹۷، ۹۶	عبدکلاد - ۲۷
عثمان [بن علی] - ۹۹	عبدمناف - ۷۶
عثمان بن فرقد - ۹۰	عبدمنه [بن کثانه] - ۸۴

عضل - ۷۳	عثمان بن مظعون - ۸۲۰۷۵
عطاء بن یسار - ۱۳۰	عثمان بن نفیل - ۱۳۸
عطار د (پسر حاجب زراره) - ۷۳	عثمان حیری - ۱۷۵
عظامک خاتون - ۴۷۳	عدنان بن عبدالله - ۲۰
عغان بن ابی العاص بن الامیه - ۹۵	عدی بن حاطم طی - ۹۲، ۱۹
عقبه بن عدی بن سنان - ۱۲۵	عدی بن حارث بن قره - ۱۹
عقبه بن نافع الفهری - ۱۱۸	عدی [بن عدنان] - ۷۰
عک [بن عدنان] - ۷۰	عدی [بن کعب] - ۷۵
عکرمه - ۱۳	عربشاه - ۴۶۷
عکرمه بن ابوجهل - ۷۵	عرب - ۱۷
عکطون - ۳۰۷	عزالدوله رک : ابوشجاع علی - ۲۲۲
علاءالدوله (ساحب همدان) - ۱۰۳	عزالدين روم (سلطان) - ۴۱۹
علاءالدوله [بن سام] - ۳۷۸	عزالدين زید - ۱۰۳
علاءالدوله کرشاسف بن علی - ۳۷۸	عزالدين طاهر - ۴۲۷
علاءالدین [برادرزاده ملک فیروز امیر خلیج] -	عزالدين قزوینی - ۳۸۰
۳۳۶، ۳۱۱، ۳	عزالدين کیکاوس بن کیخسرو - ۲۱۱، ۲۱۳،
علاءالدین [بن حسین] - ۲۲۹	۳۸۱
علاءالدین [بن کیخسرو بن قلیچ ارسلان] - ۲۱۱	عزالدين مسعود - ۲۰۲
علاءالدین ترمذی - ۲۳۹	عزالعزیز - ۱۵۷
علاءالدین نکش - ۲۳۶، ۲۳۷	عزریابن امصیا - ۲۶۰ - ۲۷۰
علاءالدین حسین بن الحسن - ۳۶۵	عزلحج رک : حمیر - ۱۶
علاءالدین حسین بن الحسن - ۲۲۸	عزنا رک : عزریابن امصیا - ۲۶۰
علاءالدین صاحب دیوان [خواجہ ...] - ۳۹۱	عزیز - ۳۳
علاءالدین عجمی - ۴۱۹	العزیز ابو منصور نزار - ۱۱۰
علاءالدین عظامک - ۴۲۷	عسا ایل - ۲۵۴
علاءالدین فرخ شاه - ۲۰۸	عسایا - ۲۶۲
علاءالدین قلیچ ارسلان - ۲۳۴	عسغان [مادرامام حن العسکری] - ۱۱۵
علاءالدین کیقباد - ۳۸۴، ۳۸۱	عسکریں حصین رک : ابوتراب نخشبی - ۱۶۹
علاءالدین محمد بن الحسن - ۲۴۳	عضدالدوله - ۲۲۱، ۲۲۰
علقمه ذمیلی - ۱۹	عضدالدین عبدالله - ۱۰۳

علم [مادرالمقتدی] - ۱۹۹	علی بن مسعود [سلطان ...] - ۲۲۸
علوان رك ، مرداس - ۲۹	علی بن معاد - ۱۵۱
علی الاصغر [بن حسین بن علی] - ۱۰۴	علی [بن معتضد] - ۱۸۰
علی الاعرج - ۱۱۷	علی بن مقله - ۱۸۴
علی الاکبر [بن حسین (ع)] - ۱۰۴	علی بن موسی الرضا - ۱۵۸، ۱۵۶
علی بن ابی طالب - ۸۹، ۸۸، ۸۷، ۸۶، ۸۱، ۷۴	علی [بن موسی الکظم] - ۱۱۳
۸۹، ۹۵، ۹۹، ۱۰۰، ۱۱۱، ۱۱۶، ۱۲۰	علی بن موفق - ۱۹۲
۱۲۴، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۴	علی بهادر - ۴۱۹
۴۶۶، ۴۱۹، ۲۲۱، ۲۰۷	علی خرقانی - ۲۲۴
علی بن یویه الدیلمی - ۲۱۹	علی ذکره السلام - ۲۴۲
علی بن ثلیق - ۱۹۰	علی صوفی - ۳۳۴
علی بن جعد - ۱۶۷	علی المدینی - ۱۶۵
علی [بن جعفر الصادق] - ۱۰۷	علی المهدوی - ۷۹
علی بن الجهم - ۱۷۰	علی المکنفی - ۱۷۸
علی [بن حاکم بن العزیز نزار] - ۱۱۰	علی ملک - ۴۲۴
علی بن الحسین بن علی (ع) - ۱۳۵	علیه [بنت موسی الکظم] - ۱۱۳
علی بن خود بن میمون - ۱۰۲	عمادالدوله [علی بن یویه الدیلمی] - ۲۱۹
علی بن زرین - ۱۸۶	۲۲۰
علی [بن زین العابدین] - ۱۰۶، ۱۰۵	عمادالدوله قیماچ - ۳۳۳
علی بن عبدالله بن عباس - ۱۳۵، ۱۳۱، ۱۳۰	عمادالدین زنکی بن ارسلانشاه - ۳۸۱
علی بن عثمان - ۲۰۴	عماد الدین زنکی بن مودود - ۲۱۱
علی بن عیسی بن دادر الجراح - ۱۸۵	عمار بن یاسر - ۸۲، ۱۰۰، ۲۱۷
علی [بن عیسی بن سروشان] - ۱۵۷	عمران بن ماثان - ۲۹۵، ۲۴۸
علی بن عیسی بن ماهان - ۱۵۴، ۱۵۲، ۱۵۰	عمر الاشرف [بن زین العابدین] - ۱۰۵
علی [بن محمد الباقر] - ۱۰۶	عمر الاصغر [بن علی] - ۹۸
علی بن محمد بن داود الانطاکی - ۱۹۰	عمر [بن عبدالله بن الاسد] - ۸۶
علی بن محمد [بن عبدالله] - ۱۳۹	عمر بن العارث المخزومی - ۱۲۶
علی بن محمد بن علی بن مقله - ۱۹۲	عمر بن خطاب - ۸۶، ۸۲، ۷۲، ۷۵، ۷۳، ۳۳، ۱۸
علی بن محمد بن موسی الفرات - ۱۸۵، ۱۸۴	۱۳۰، ۱۲۷، ۹۶، ۹۵، ۹۳، ۹۲، ۹۱، ۸۸
علی [بن محمد الحنفیه] - ۱۱۶	۲۸۷

- عمر بن ربیع - ۱۴۴
 عمر بن سعد بن ابی وقاص - ۱۰۴
 عمر بن سعید بن العاص - ۱۳۳، ۱۲۴
 عمر بن عبدالعزیز - ۱۴۶، ۱۳۵، ۱۲۷
 عمر [بن عثمان] - ۹۶
 عمر بن عثمان المکی - ۱۸۲
 عمر [بن علی بن ابی طالب] - ۱۱۶، ۹۹، ۹۶
 عمر بن علی بن الحسین - ۱۳۵
 عمر [بن فھر] - ۷۴
 عمر [بن محمد بن عمر بن علی (ع)] - ۱۱۶
 عمر بن ہبیرہ - ۱۲۸
 عمر فیروز کوهی [امیر ...] - ۲۳۶
 عمرو الازرق - ۶۴
 عمرو بن ائاثہ العدوی - ۱۱۸
 عمرو بن اسلم الحداد النیشابوری - ۱۷۵
 عمرو [بن الیاس] - ۷۳، ۷۲
 عمرو بن امیہ زمزمری - ۷۴
 عمرو بن ثعلبہ - ۹۶
 عمرو بن حجر - ۱۷
 عمرو [بن حسن بن علی] - ۱۰۱
 عمرو [بن سعید بن العاص] - ۷۶
 عمرو بن عاص - ۱۰۰، ۷۵
 عمرو بن عبید بن باب - ۱۳۹
 عمرو بن عبید شیخ - ۱۶۹
 عمرو بن عثمان - ۱۶۹
 عمرو بن عنبہ بن عامر السلمی - ۸۱
 عمرو [بن کئانہ] - ۷۴
 عمرو بن اللیث الصفار - ۱۷۸، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۷۰
 عمرو بن مرزوق الباہلی - ۱۶۵
 عمرو عبود - ۷۵، ۷۴
- عملیق [بن ارم] - ۱۲
 عملیق بن لاود بن حام - ۱۱
 عمیر بن ابی وقاص - ۸۸، ۸۲
 عمیر [بن الیاس] - ۷۳، ۷۲
 عمیر بن الحمام الانصاری - ۸۸
 عمیر بن عامر الدوسی - ۱۱۹، ۲۰
 عمیہود - ۲۴۸
 عنا (؟) - ۱۱
 عنبر حول - ۱۲
 العنسی الکذاب المتنبی - ۱۰۰
 عوام [بن عبدال مطلب] - ۷۸
 عودہ بن ساعدہ - ۸۴
 عوض [بن سام] - ۱۲
 عوض بن ناخور - ۲۱
 عوف بن حارث بن رفاعہ - ۸۸، ۸۴
 عوف [بن لوی] - ۷۴
 عون (؟) - ۱۲۶
 عون [بن عدنان] - ۷۰
 عون [بن علی (ع)] - ۹۸
 عون [بن علی بن محمد الحنفیہ] - ۱۱۶
 عویمر بن زید بن قیس - ۹۶
 عویمر بن عامر - ۹۶
 العید [بن افریقیس] - ۱۶
 عیری [بن کاد] - ۲۴۸
 عیسی (ع) - ۳۰۰، ۲۹۵، ۹۳، ۸۵، ۴۵، ۱۰۰، ۳
 عیسی بن ابان - ۱۸۰
 عیسی بن اسحاق - ۲۲، ۱۱
 عیسی [بن زید بن زین العابدین] - ۱۳۹، ۱۰۵
 عیسی بن موسی بن محمد الکامل - ۱۳۸، ۱۳۷
 ۱۳۹

غیاث الدین [غوری] - ۳۳۳، ۲۲۹، ۲۰۶، ۲۰۵
 غیداق [بن عبدالطلب] - ۷۹
 غیفقا [بن مدیان] - ۲۲
 غیلام [بن سام بن نوح] - ۱۲
 غیلان قدری - ۱۲۹
 غینان - ۲۴۷

عیسی بن مینا المدنی ۱۶۵
 عیسی بن نعیم - ۱۳۲
 عیسی انوشری - ۱۷۹
 عیصل بن اسحق - ۴۳
 عیلان [بن مضری] - ۷۲
 عین الدین پروانه - ۴۲۵

ف

غ

فانس الملطی - ۴۱
 فاطمه (خواهر عمر) - ۸۲
 فاطمه (دختر عم ابوطالب) - ۷۹
 فاطمه (زن احمد بن خضویه) - ۱۶۸
 فاطمة الصغری [بنت حسن بن علی (ع)] - ۱۰۱
 فاطمة الصغری [بنت موسی الکاظم] - ۱۱۳
 فاطمة الكبرى [بنت موسی الکاظم] - ۱۱۳
 فاطمه [بنت اسد] - ۹۸، ۷۶
 فاطمه [بنت جعفر الصادق (ع)] - ۱۰۷
 فاطمه [بنت حسن بن علی (ع)] - ۱۰۱
 فاطمه [بنت حسین بن علی (ع)] - ۱۰۷، ۱۰۴
 فاطمه [بنت علی] - ۹۹
 فاطمه بنت المخلد - ۸۲
 فاطمه خاتون - ۳۹۳
 فاطمة زهرا (ع) - ۱۰۵، ۱۰۴، ۹۹، ۸۱
 فاقون - ۴۵
 فالخ بن غابر - ۲۰، ۱۵
 فالکس - ۳۰۱، ۳۰۰، ۲۹۹
 الفایز بالله - ۱۱۳
 فایز [بن عادل] - ۲۰۸

غابیوس - ۲۸۴، ۲۸۰
 غابیوس - ۲۹۹
 غازان خان - ۳۸۲، ۳۲۸، ۲۹۲، ۲۷۵، ۲۶۱
 ۴۷۱، ۴۷۰، ۴۶۸، ۴۶۷، ۴۶۵، ۴۶۲
 ۴۷۵
 غازی [سیف الدین ...] - ۲۰۳
 غاضره - ۷۸
 غالب [بن فهر] - ۷۴
 غالوس - ۲۸۳
 غایر بکوخان ایغور - ۲۳۸
 غایرخان - ۳۶۶
 غثنی ایل بن قناز - ۲۵۰
 غری ایل - ۲۴۷
 غزالی - ۳۳۳، ۱۹۹، ۲۷
 غسان رك : مازن - ۱۸
 غضاثری - ۲۲۳
 غفرا بنت عبید - ۸۸
 غونی [بن معشای] - ۲۴۷
 غیاث (حاجب معاویه بن یزید) - ۱۲۱
 غیاث الدین [خوارزمشاه] - ۳۷۸، ۳۷۷، ۲۴۰
 ۳۸۴، ۳۸۱، ۳۸۰

فضل سهل - ۱۵۶۰/۱۵۴۰/۱۵۳۰	فیبا نوس - ۲۸۹۰/۲۸۸۳
فضلیه شبانکاره - ۲۳۳۰/۲۳۰۰/۲۲۳۰	فتح الدین بن والک - ۴۲۷
فضیل عیاض - ۱۴۷۰/۱۴۶۰	فخرالدوله [أبو الحسن علی بن حسن] - ۲۲۰
فکطور - ۳۰۸	۲۲۴۰/۲۲۱
فکیمه بنت الیاس - ۸۲	فخرالدین اخلاطی - ۴۲
فلاریوس - ۳۰۸	فخرالدین جرکس - ۲۰۷
فلسطینوس - ۲۸۵	فخرالدین دامقانی - ۴۱۹
فلک الدین [بن اقنقر] - ۲۰۲۰/۲۰۱۰	فخرالدین رازی - ۲۳۹۰/۲۱۰۰/۱۰۷
فلنطینوس - ۳۰۴	فخرالدین ساقی - ۴۲۱
فلو [بن زروئین] - ۲۴۶	فخرالدین مراغه ای - ۴۲۰
فلیمتس - ۳۰۹۰/۳۰۷	فرامرز - ۳۹
فلیوذیوس - ۲۸۳	فرخ زاد - ۶۷
فنعاص بن العارز بن هرون - ۳۳	فرخ شاه - ۲۰۸
فور بن محمد الاسهری - ۲۱۰	فردوس (غلام طاهر ذوالیمینین) - ۱۵۴
فوروس - ۳۰۵	فردوسی طوسی - ۳۱۹
فوکی اول - ۳۴۸	فرعون - ۲۴۷۰/۱۷۶۰/۱۴۷۰/۳۰
فوهین خوشانک - ۳۳۸	فرعون بن سالیس - ۲۱
فهر [بن مالک بن نصر] - ۷۴	فریدالدین ابوالحسن محمد انقی - ۲۰۶
فیثاغورس - ۴۱۰/۳۹۰/۳۲۰	فریدریکوس - ۳۰۹۰/۲۹۱
فیخو خوشانک - ۳۳۸	فریطریکوس - ۳۰۸/۲۹۱
فیروز - ۶۰۵۹	فضاله - ۸۹
فیروز الکرخی رگ : شیخ ابومحفوظ - ۱۵۸	فضالة بن عبید بن نافد - ۱۱۹
فیروز بن کسری بن یزدجرد - ۱۳۲	فضل برمکی - ۱۴۷۰/۱۴۶
فیروز بن هرمز - ۴۷	فضل بن جعفر بن القرات - ۱۹۰۰/۱۸۵
فیروز بن یزدجرد - ۵۸	فضل [بن حسن بن عباس بن علی (ع)] - ۱۱۷
فیروز خسرو - ۶۷۰/۶۶	فضل بن العباس بن عبدالمطلب - ۹۳۰/۹۰
فیروز دیلمی - ۶۵۰/۱۸	فضل [بن مقتدر] - ۱۸۹
فیروز ملک - ۱۸	فضل [بن موسی الکاظم] - ۱۱۳
فیطلالیانس - ۳۰۳	فضل بن یحیی - ۱۵۰۰/۱۴۸
فیکوس - ۲۸۹	فضل ربیع - ۱۵۳۰/۱۵۲
فیکیلیوس - ۲۸۷	

قاسم [بن هارون] - ۱۵۳	فیلاقوس - ۴۳، ۴۰
قاشی [بن ادرکسی قآن] - ۳۹۳، ۳۸۲	فیلاکیوس - ۳۰۱
قاضی القضاة [ابو محمد بن الامانی] - ۱۱۱	فیلوس - ۲۸۸
قاضی القضاة [بن ابی داود] - ۱۶۶	فیلقوس - ۷۴
قاضی صدرالدین - ۲۳۳، ۲۰۲، ۲۰۱	فیلوریانی - ۲۸۴
قاضی قوام الدین حدادی - ۳۸۰	فیلیپوس - ۲۸۳
قاضی محبی الدین [بن عزالدین فردینی] - ۳۸۰	فیلیکیوس - ۳۰۱
قال قورجی - ۳۹۲	فینان - ۲۰
القاهر بالله - ۱۹۰، ۱۸۹، ۱۸۴	
القاهر لدین الله - ۳۷۵	
قایدو بن سکینه خاتون - ۳۸۳، ۳۸۲	
قایدو [بن قاشی] - ۴۲۸، ۳۹۳	
قایم بامرالله - ۱۹۹، ۱۹۸، ۱۱۰، ۱۰۹، ۱۰۸	قآن - ۳۸۶، ۳۸۵، ۳۸۴، ۳۶۲، ۳۵۸، ۳۲۳
۲۲۹، ۲۲۳	۳۹۲، ۳۹۱، ۳۹۰، ۳۸۹، ۳۸۸، ۳۸۷
قایمیش انکاجی - ۴۲۶	۳۹۹
قباچه - ۳۷۷	قابیل - ۷
قباد بن فیروز - ۶۲، ۶۱، ۶۰	القادر بالله (خلیفه) - ۱۹۸، ۱۹۷، ۱۱۱، ۱۰۹
قبتون - ۳۲۹	۲۲۲، ۲۱۹
قبط بن مضر بن قوط بن حام - ۱۱	قارح - ۱۲
قبل خان - ۳۶۰	قارون [بن بسحار] - ۲۴۸
قبینه بن عقبه [ابی عمر ...] - ۱۶۰	قاسم [بن ابوالفضل محمد بن ابوالفضل] - ۱۰۳
قتاده بن النعمان - ۱۲۳	قاسم [بن حسن بن علی] - ۱۰۱
قتلغ اینانج - ۲۳۷، ۲۰۶	قاسم [بن حسین بن زید] - ۱۰۳
قتلغ مموگورکان - ۴۷۳، ۴۲۶، ۳۹۸	قاسم بن عبدالله [وزیر المکتفی] - ۱۸۰، ۱۷۸
قتلغ خان - ۳۷۷	قاسم بن علی - ۱۶۰
قتلغشاه - ۴۷۵، ۴۶۷	قاسم [بن محمد (ص)] - ۸۱
قتلغشاه خاتون - ۴۷۳	قاسم بن محمد بن ابی بکر - ۱۳۰، ۱۰۶
قتلمیش - ۱۹۸	قاسم [بن محمد بن عبدالله ... بن علی (ع)]
قتیبه بن مسلم - ۱۳۲	۱۱۶
قتیبه خاتون - ۲۳۷	قاسم [بن موسی الکاظم] - ۱۱۳

ق

قناعه-۱۰۴	قتیبی [ملم ...]- ۹۲، ۱۱
قطب الدین ابیک لنگه- ۳۳۴، ۲۰۹	قثم بن العباس- ۹۹، ۹۰
قطب الدین حیدر بن تیمور... السالویه- ۳۶۷	قثم [بن عبدالمطلب]- ۷۸
قطب الدین سقمان- ۲۰۲	قحطان- ۱۵
قطب الدین محمد بن تکش- ۲۳۹، ۲۳۸، ۲۳۷	قداق- ۳۹۳
قطب الدین محمد... بن آقسنقر- ۲۱۱، ۲۰۸	قداقی [بن جغتای]- ۳۹۷
۳۸۱	قدور بندقدار- ۴۲۱
قطب الدین مودود بن زنگی- ۳۶۵، ۲۰۳، ۲۰۲	القدوری [ابوالحسن ...]- ۱۱۱
قطر الندی- ۱۷۸	قرا اغول- ۳۹۲
قطورا- ۲۲	قرا بوری [بن مواتوکان]- ۳۹۷
قنقاع خلیل- ۱۲۵	قراجار [بن اوکناهی قاآن]- ۳۸۲
قلسون- ۴۱۷	قراجانک- ۳۴۱، ۳۴۰
قلیس- ۳۰۷	قراجه زردکوش- ۲۰۷
قلیون بوس- ۲۸۱	قراجه ساقی- ۲۰۰
قنبر [علام علی (ع)]- ۱۰۰	قراستغفر- ۴۱۷، ۲۰۷
قوام الدوله- ۲۲۳	قراطایجو [بن فونای]- ۳۹۸
قویبای قاآن- ۴۰۰، ۳۹۸، ۳۸۳، ۳۷۳	قراهای (۴)- ۲۳۶
قوت اویغور- ۳۶۶	قرااموران- ۳۵۹
قوتورقتو [بن تولوی خان]- ۳۹۸	قراهلولاکو [بن مواتوکان]- ۴۰۰، ۳۹۸، ۳۹۷
قوتوقبای خاتون- ۴۷۳	قراة العین بنت عبادہ- ۹۷
قوتی خاتون- ۴۲۹	قرنو بوقا- ۴۲۸
قوجی- ۴۷۵	قرشی بن ابی هاشم- ۱۲۵
قوجین بیکی (دختر چنگیز)- ۳۶۴	قرموطوس- ۲۸۲
قودان [بن بابیجو]- ۳۹۸	قردل- ۳۹۵
قوران [امیر ...]- ۴۲۵	قرل ارسلان بن داود- ۲۳۴، ۲۰۲، ۲۰۱
قوربوقا ایلچی- ۳۹۲	قس بن ساعدة الایادی- ۷۰
قورجان آقا- ۴۳۲	قسطنطینوس- ۳۰۳، ۲۹۹، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۴
قورقوقیتی خاتون- ۳۹۹	قسطنطینوس ثانی- ۲۸۷
قورمیشی [بن اوردہ]- ۳۹۴	قسطوس- ۲۸۴
قوشتمور- ۳۷۹	قصی [بن کلاب]- ۷۶، ۷۵

ك

- قوط [بن حام] - ۱۱
 قوفاس - ۲۸۷
 قولان خاتون - ۳۶۴
 قوله - ۳۹۶
 قولی - ۴۲۴، ۴۲۱، ۴۱۸، ۴۱۷
 قولی [بن ادرده] - ۳۹۴
 قوفای - ۳۹۸
 قونجی [بن انبارجی] - ۴۷۵
 قونجی [بن سرتاقبای] - ۳۹۵
 قونک [بن ادرده] - ۳۹۴
 قونوقبای [بن حشکوتمور] - ۳۹۵
 قونوقته بیکی - ۳۶۴
 قویا - ۴۱۸
 قوی پای - ۳۹۳
 قویدی - ۳۵۵
 قوبرخان - ۳۸۳
 قویوقنو [بن ادرده] - ۳۹۴
 قهات [بن لاری] - ۲۴۷
 قیاق خاتون - ۳۹۶
 قیانویان [بن دارتیای] - ۳۹۷
 قیدار - ۷۸، ۷۷
 قیدرخان - ۳۷۶، ۳۶۵
 قیس - ۳۲۵
 قیس بن مخزومه بن بنی عبدالمطلب - ۱۴۱
 قیس دوم - ۱۷
 قیطورس حواری - ۲۹۶، ۲۸۱
 قیش خاتون - ۳۹۳
 قینان بن انوش - ۱۵۰، ۸
 قیوان [بن ادرده] - ۳۹۴
- کاد [بن یمقوب (ع)] - ۲۴۸، ۲۴۶
 کادنا بان - ۳۲
 کارقلجا - ۳۶۹
 کاریوس - ۲۸۹
 کافور - ۱۱۰
 کالب بن یوفنا بن یهودا - ۲۴۶
 کالو [بن حصرون] - ۲۴۷
 کامل [بن ملک عادل] - ۲۰۸، ۲۰۷
 کانک دانک - ۳۵۱
 کاوزون - ۳۵۸
 کاره - ۲۹
 کایل - ۱۱
 کبرا [بن بنیامین] - ۲۴۸
 کثیوقانویان - ۴۲۰، ۴۱۷، ۲۴۳
 کدعونی - ۲۴۸
 کدوش - ۳۳
 کراز - ۶۶
 کرامون خاتون - ۴۶۹
 کردبانوس - ۲۸۳
 کرستوس - ۲۹۵، ۲۹۳، ۲۹۰، ۲۸۶، ۲۷۵
 ۳۰۵، ۳۰۴
 کرلوس - ۲۹۱، ۲۸۹، ۲۸۸
 کریاکوش - ۲۹۸
 کریز بن ربیعه بن حبیب - ۹۵
 کریکوس - ۳۰۴
 کریلوروس - ۳۰۲

کمزون - ۳۵۸	کربنوس - ۲۸۴
کملو - ۳۳۲	کری رک : انوشیروان عادل - ۶۴,۶۳,۶۲
کملی ایل [بن بداه صور] - ۲۴۸	۴۷۱,۴۶۸,۴۶۶,۱۳۳,۷۳,۵۶
کنانه [بن خزیمه] - ۷۴,۷۳	کری پرویز - ۱۸
کنانه نجیبی - ۹۸	کری قباد - ۲۸۶
کنراطوس - ۲۹۱,۲۹۰	کشلوک خان - ۳۶۴
کنش - ۳۳۲,۳۳۱	کشلی خان - ۳۶۶
کنطلیوس - ۲۹۸	کشیکتن - ۴۶۸
کنعان [بن حام] - ۱۱	کطور - ۲۹۸
کنک دانک - ۳۴۸	کعب احبار - ۷۶,۱۴,۱۳
کنکی - ۳۵۵	کعب بن امامه - ۷۰
کنهقون - ۳۶۲,۳۶۱	کعب [بن لوی] - ۷۵,۷۴
کنیدی - ۳۵۴	کعب بن عمرو الانصاری - ۱۰۴
کوانوانک - ۳۵۰	کلاب [بن مره] - ۷۵
کوانداند - ۲۷۷	کلاسیوس - ۳۰۱
کوانک زون - ۳۵۸	کلباد - ۳۸۶,۳۸۵
کوتان [بن اوکتای] - ۳۹۳,۳۹۲,۳۸۲	الکلبی - ۱۳
کوجو [بن اوکتای فاآن] - ۳۸۲	کلیانوس - ۲۸۳
کودی جوتابرو - ۳۵۸	کلثوم [بنت موسی الکاظم (ع)] - ۱۱۳
کور کوز - ۳۹۲,۳۹۰,۳۸۶	کلکسطوس - ۲۹۸
کور نیکتبه (فیصر) - ۲۶۵	کلمیش آقا - ۳۹۶
کوش - ۱۱	کلینوس - ۲۸۱
کوشلوک خان - ۲۳۹,۲۰۹	کلی کرب - ۱۷
کوفی - ۱۲۵	کلیکسطوس - ۳۰۸
کو کجو [بن بر کجار] - ۳۶۳,۳۹۵	کلیمس - ۲۹۷
کوک خان - ۳۶۶	کلینوس - ۲۹۶
کو کر - ۲۰۹	کمدی - ۱۲
کو کوشنکشی - ۳۴۷	کماسخ - ۱۲
کولاکان [بن چنگیز] - ۳۶۴	کمال الدین عبدالرزاق - ۷۲
کوما کوش - ۲۸۳	کمالشری بخشی کشمیری - ۳۲۵,۳۲۴,۳۱۳

کیومرث بن یافث - ۳۰۰،۲۷،۲

کومر رک : کیومرث بن یافث - ۲۷

کونجشکات خاتون - ۴۷۳

کونجک [بن دار بر] - ۳۹۵

کونجک خاتون - ۴۷۳

کونجو خاتون - ۳۶۴

کون فری - ۳۵۱

کونک وانک - ۳۵۱

کون کونشی - ۳۴۳

کواننک - ۳۵۱

کور تانجو - ۳۵۳

کویشی رک : او کنور - ۳۲۹

کوینشی - ۳۴۳

کهلان - ۱۵

کیا محمد بزرگ امید - ۲۴۲

کیاوس - ۴۶۸

کیخاتون [بن ابا قازان] - ۴۲۶

کیخسرو بن سیاوش - ۳۲

کیخسرو بن عز الملوك [بوعلی] - ۲۲۳

کی دانک - ۳۵۱

کیرشوم [بن موسی] - ۲۴۸

کیرشون [بن لاری] - ۲۴۷

کیقباد - ۳۱

کیقیانوس - ۲۸۰

کیکادوس بن کیقباد - ۳۲، ۳۱

کیمشان، کیمشای - ۳۷۵، ۳۵۸

کین دانک - ۳۵۱

کینشو [بن جومفر] - ۴۲۹

کینکشین بازهار - ۳۵۲

کیوک خان بن قازان - ۳۹۲، ۳۹۱، ۳۸۲، ۳۳۴

۴۰۰، ۳۹۳

س

کرساف بن استاسف - ۳۰

کرشیوز - ۳۱

کریکور یوس - ۳۰۹، ۳۰۸، ۳۰۷، ۳۰۶، ۳۰۳

کریکور یوس ثانی - ۳۰۳

کشتاسف بن اهراسف (کشتاسب) - ۳۲۰، ۱۶

۳۹، ۳۸، ۳۵، ۳۴، ۳۳

کودرز بن ایران - ۴۷، ۴۶، ۳۲

کورخان [بن دیب ناقوی] - ۳۶۱

کورخان قراختایی - ۲۳۹، ۲۳۶

کورکان [بن نکون برتو] - ۳۶۴

کیو - ۳۲

ل

لاایل - ۲۴۷

لاچین ختایی - ۳۷۷

لافان نبی - ۲۱

لاکین - ۳۵۰

لانطیوس - ۲۸۵

لانک - ۳۵۳

لانک جیو - ۳۴۴

لاود بن حام - ۱۴، ۱۲، ۱۱، ۳۰

لاری [بن یعقوب (ع)] - ۲۴۷، ۲۴۶

لایا [زوجة یعقوب (ع)] - ۲۴۶

لبابه [بنت موسی الکاظم] - ۱۱۳

لبانة الصغری - ۹۳

لبانة الكبرى - ۹۳

لیزون - ۳۵۸	لبیوت - ۲۰۷
لیطیناس - ۲۸۴	لخم [بن عدی بن حارث بن قره] - ۱۹
لیک وانک - ۳۵۹	لدیوس - ۲۸۴
لیلی (مادر عمر بن الیاس) - ۷۳	لقمان حکیم - ۳۲، ۳۱، ۱۶
لیلی بنت ابی مره - ۱۰۴	لقیط (شاعر) - ۲۰
لیلی بنت مسعود الدارمیه - ۹۹	لکزی کورکان - ۴۷۳
لینک نابزون - ۳۵۸	للمش (۴) - ۳۰۹، ۲۹۱
لینک دانک - ۳۵۱	لمک بن متولخ - ۹
لینوس - ۲۹۶	لم بنی - ۳۴۹
لیو - ۳۰۴، ۳۰۳، ۳۰۲، ۳۰۰، ۲۸۸، ۲۸۵	لن نابزو - ۳۵۷، ۳۵۶
لیو - ۳۰۵	لنطی [بن یونان] - ۴۱
لیوانک [بن نودی] - ۳۷۰، ۳۵۳	لن کرکی - ۳۴۲
لیوت - ۳۰۵	لنودا [بنت آدم (ع)] - ۷
لیوشان - ۳۷۰	لوجایتوس - ۳۰۸
	لودریکوس - ۲۹۱
	لورنه - ۳۰۷
م	لوسیتوس - ۳۰۸
	لوسیوس - ۳۰۷
ماء السماء [بن حارثه المطریق] - ۱۸	لوط (ع) - ۲۱
مابل عقبه - ۸۸	لوطنانی - ۲۸۹
مارینوس - ۴۶	لوطنریکوس - ۲۹۲
ماریه قبطیه (حرم نبی (ع)) - ۸۱	لوکتور رک : کویشی - ۳۲۸
مازن بن تمیم - ۱۰۰	لوی [بن غالب] - ۷۴
ماش بن ارم بن سام - ۱۱	لویریوس - ۲۸۹
ماغوغ - ۱۲	اھراسب - ۳۴، ۳۳، ۳۲
مالک بن انس - ۱۷۵	لینا [بنت یعقوب (ع)] - ۲۱
مالک [بن فہم] - ۱۹	لیبرنوس - ۳۰۰، ۲۹۹
مالک [بن کنانہ] - ۷۴	لیتاجی - ۳۳۸
مالک [بن نصر بن سیار] - ۷۴	لیث بن ابی رقیہ - ۱۲۷
مالک دینار - ۱۳۴	لیث بن سعد المصری - ۱۴۵
ماما - ۴۷۳	لیث صفار - ۱۷۴

محمّد بخاری - ۱۷۴	مانی - ۵۲
محمّد البطحانی - ۱۰۳	ماه آفرید (دختر ایرج) - ۳۰
محمّد بن ابراهیم الافریقی - ۱۵۹	ماه آفرید (دختر فیروز کسری) - ۱۳۳، ۱۳۲
محمّد بن ابوالفضل - ۱۰۳	ماهوی سوری - ۶۸
محمّد [بن ابوبکر] - ۹۰	ماهیشور - ۳۲۶، ۳۲۴
محمّد بن ابی الساج - ۱۸۰	مأجوج - ۳۱۸، ۴۳، ۱۲
محمّد بن احمد [بن ابی داود] - ۱۶۸	مأمون الاصغر رك : الواثق بالله - ۱۶۶
محمّد بن احمد جریر - ۱۹۹	مأمون [بن هارون الرشید] - ۱۴۵، ۱۱۴، ۲۸
محمّد بن احمد الرازی - ۱۷۹	۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۰،
محمّد بن احمد القرطبی - ۱۹۲	۱۶۴، ۱۶۳، ۱۵۲، ۱۶۱
محمّد بن ادريس الشافعی - ۱۷۵، ۱۵۸، ۷۶	مبارکشا - ۳۹۸، ۳۹۷
محمّد بن ارسلان شاه ... بن سلجوق ششم -	المعتقی لله - ۲۲۰، ۱۹۲
۳۶۵	مثنی - ۷۰
محمّد بن اسحاق - ۹۳، ۸۶، ۸۵، ۱۳	مثنیا رك : صدقيا - ۳
محمّد بن اسماعیل بن ابراهیم بن المعیرہ - ۱۷۴	متوشلخ بن اختوخ - ۹
محمّد بن اسماعیل [بن جعفر الصادق] - ۱۰۷،	المشوکل - ۱۷۰، ۱۶۸، ۱۵۲
۱۰۹، ۱۰۸	مثنوب بن عمر بن زهران - ۱۷
محمّد بن اسماعیل المغربي - ۱۸۶	مجاهد الدين ابيك دواندار - ۴۱۷
محمّد بن ایلدگز [انابک ...] - ۲۳۴	مجدالدين برهانی - ۴۷۳
محمّد بن جارود - ۱۸۴	مجیرالدين کافی رخی - ۳۶۸
محمّد بن جعفر بن حسن ... بن علی (ع) - ۱۷۲	معارب [بن فهر] - ۷۴
محمّد [بن جعفر الصادق] - ۱۰۷	محدث [بن علی] - ۹۸
محمّد (؟) [بن جوجی خان] - ۳۹۴	محدث [بن معشای] - ۲۴۷
محمّد بن الحبيب بن جعفر بن محمد بن اسمعيل	محلّیل [بن زوولون] - ۲۴۸
۱۰۷	محمّد الاصغر [بن علی] - ۹۸
محمّد بن الحسن - ۱۵۸	محمد امين - ۱۵۳، ۱۵۲، ۱۴۵
محمّد بن الحسن بن دريد العدائی - ۱۸۹	محمد الاوسط [بن علی] - ۹۸
محمّد بن الحسن بن طارس العلّی [مجدالدين] - ۱۹، ۴	محمد اولجايتو خان [سلطان ...] - ۴۷۲، ۳۹۸
محمّد بن الحسن الشيباني - ۱۶۸، ۱۴۸	۴۷۸، ۴۷۷، ۴۷۵
محمّد بن الحسن صاحب الزمان (ع) - ۲۴۳	محمد الباقر - ۱۰۶، ۱۰۵

- محمد بن الحسين [ابوشجاع ...] - ١٩٩
 محمد بن خالد برمكي - ١٥١
 محمد بن خالد القشيري - ١٣٢
 محمد بن داود الجراح - ١٨٤
 محمد [بن زيد بن زين العابدين] - ١٠٥
 محمد بن زيور المكي - ١٧١
 محمد بن سام - ٢٥٥
 محمد بن سليمان (والى بصره) - ١٤٥
 محمد [بن سليمان بن عبدالله المحض] - ١٠٣
 محمد بن سليمان الجهني - ١٧١
 محمد بن سماعه - ١٦٨
 محمد بن سيرين - ١٣٥، ١٢٨
 محمد بن طاهر (از طاهريان) - ٢١٧
 محمد بن طاهر بن عبدالله (امير بغداد) - ١٧٣
 محمد بن عبدالرحمن بن المفيريه - ١٤٢
 محمد بن عبدالرحيم الرافعي - ٤٣٣، ٢١٠
 محمد بن عبدالله [وزير مستفي] - ٢٥٤
 محمد بن عبدالله بن ادريس - ١٠٣
 محمد بن عبدالله اسكافي - ١٦٨
 محمد بن عبدالله بن الحسن ... بن علي (ع) - ١٣٩
 ١٣٨
 محمد بن عبدالله بن رك : محمد رسول الله و
 مصطفى (محمد) ٦٩
 محمد بن عبدالله بن ... العباس - ١٤٢
 محمد [بن عبدالله بن محمد ... بن علي (ع)] -
 ١١٦
 محمد بن عبدالله المثنى - ١٦٥
 محمد [بن عبدالله المحض] - ١٠٣، ١٠٢
 محمد بن عبدالملك بن يحيى بن خاقان - ١٨٥
 محمد بن عبدالملك الزيات - ١٦٧، ١٦٤
 محمد بن عثمان بن امية الكوفي - ١٨٥
 محمد بن عطيه - ١٢٥
 محمد بن العلاء الهمداني - ١٧١
 محمد بن علي - ١٣١
 محمد بن علي بن احمد - ٢٥٥
 محمد بن علي بن مقله - ١٩٥، ١٨٩
 محمد بن علي بن موسى الكاظم - ١٦٥
 محمد بن علي الصلوكي - ١٥٧
 محمد بن علي القصاب - ١٧٧
 محمد بن علي الكتاني البغدادي - ١٩٥
 محمد بن عمر بن الحسين الرازي - ٢١٥
 محمد بن عمر بن علي (ع) - ١١٦
 محمد بن عمرو بن واقد - ١٥٩
 محمد [بن عمرو عاص] - ٧٥
 محمد بن فضل باهي - ١٨٩
 محمد بن القاسم بن عبدالله بن سليمان - ١٨٩
 محمد [بن قاسم بن ... علي (ع)] - ١١٦
 محمد بن كثير العبدى - ١٦٥
 محمد بن كعب - ١٤٦، ١٣
 محمد [بن مأمون الاصغر] - ١٦٧
 محمد بن محمد [مؤيد الدين ...] - ٤١٩
 محمد بن محمد بن ايلدكر [اتابك ...] - ٢٣٧
 محمد [بن محمود غزنوي] - ٢٢٧، ٢٢٦
 محمد بن محمود ... بن ملكشاه سلجوقي - ٣٦٤
 محمد [بن مروان] - ١٢٤، ١٢٢
 محمد بن مسلم بن عبيدالله - ١٣٢
 محمد بن مسلم القتيبي - ٩٥
 محمد بن مسلمة بن خالد البدرى - ١١٨
 محمد [بن معتمد] - ١٦٦
 محمد [بن معتمد] - ١٨٤، ١٨٥

- محمد [بن مقتدر] - ۱۸۹
 محمد [بن ملکشا] ۲۳۲، ۲۳۱
 محمد [بن ملک مؤید] - ۱۰۲
 محمد [بن موسی الثاني] - ۱۰۳
 محمد [بن موسی الکاسم] - ۱۱۳
 محمد بن موسی الواسطی - ۱۹۱
 محمد بن الناصر [ابو نصر ...] - ۲۱۰
 محمد [بن النقی] - ۱۱۵
 محمد بن الوهاب الکاتب - ۱۴۲
 محمد بن هرون - ۱۸۳
 محمد بن یحیی (مهر شبا نکاره) - ۲۲۳
 محمد [بن یحیی خالد برمکی] - ۱۴۸
 محمد بن یزید الرقاشی - ۱۷۱
 محمد بن یزید المبرد - ۱۸۱، ۱۷۹
 محمد بن یوسف الثقفی - ۱۳۲
 محمد بن یوسف الفارابی - ۱۵۹
 محمد بن یوسف الفاضی - ۱۸۳
 محمد بن یونس الکریمی - ۱۸۰
 محمد جریر طبری - ۶۷، ۵۲، ۴۴
 محمد الجواد - ۱۱۴
 محمد الحری - ۱۷۹
 محمد حنفیه - ۱۲۴، ۱۱۶، ۹۸
 محمد خدابنده [سلطان ...] - ۴۷۴
 محمد خوارزمشاه [سلطان ...] - ۳۶۶، ۳۶۵
 ۳۷۵، ۳۶۸
 محمد الدیباح - ۱۱۳
 محمد رسول الله، محمد مصطفی - ۱۰، ۲، ۱
 ۷۹، ۷۸، ۷۷، ۷۰، ۶۹، ۶۵، ۶۴، ۱۳، ۱۱
 ۱۴۳، ۱۲۶، ۱۱۲، ۹۱، ۸۳، ۸۲، ۸۱
 ۱۷۲، ۱۷۰ و نیز رک: مصطفی
 محمد سلیمان - ۱۸۳
 محمد شاه بن محمد ساجوق [سلطان ...] -
 ۲۰۱
 محمد صلیق - ۲۰۶
 محمد الطیبی - ۳۲۲
 محمد الکامل - ۱۳۵
 محمد المهدی صاحب الزمان (ع) - ۱۱۵
 محمود بن خدائش - ۱۷۱
 محمود بن سیکتکین غزنوی (سلطان محمود) -
 ۲۲۹، ۲۲۶، ۲۲۵، ۲۲۲، ۲۱۹، ۱۹۸
 محمود بن القاسم بن میمنه - ۳۳۲
 محمود بن محمد بن سام - ۳۳۴
 محمود [بن ملکشا] - ۲۳۱، ۲۰۰
 محمود [بن یعقوب بن یوسف] - ۲۰۸
 محمود بلواج - ۴۳۴، ۴۲۸، ۳۹۲
 محبی الدین احمد بن حسن الرفاعی - ۲۰۹، ۲۰۴
 محیه [بنت زین العابدین] - ۱۰۵
 مختار بن ابی عبید - ۱۲۴، ۷۳
 مخلد [بن نصر بن سیار] - ۷۴
 مدبر الملک عجمی - ۲۳۱
 مدغم (مولی مصطفی (ص)) - ۸۹
 مدیان [بن ابراهیم (ع)] - ۲۲
 المذهب [بن عدنان] - ۷۰
 مراری [بن لادی] - ۲۴۷
 مر [بن سیابن یثجب] - ۱۶
 مرتاق - ۴۷۳
 مرتضی رک: علی (ع) - ۹۸، ۸۹
 مرتضی [الموسویان] - ۱۱۱
 مرتضی - ۱۹۱، ۱۸۳
 مرتد بن شداد - ۲۹

المستظهر بالله - ۲۰۰، ۱۹۹	مرشد [بن عبد کلال] - ۱۷
المتعصم بالله - ۲۱۳، ۲۱۲، ۱۱۴، ۱۰۲، ۶۹، ۲	مرد سلینوس - ۲۹۹
۳۹۴ - ۲۱۴	مردی - ۱۲
المستغنی بالله - ۱۱۲	مرزبان بن عسددالدوله (ابو کالیجار) - ۲۲۲،
المتعین بالله - ۱۷۱، ۱۷۰	۲۲۳
المستغنی بالله - ۲۱۸	مرطینوس - ۳۰۹، ۳۰۵، ۲۸۲
المتنصر بالله (ابو تمیم معد) - ۲۱۱، ۱۱۲، ۱۰۸	مرغاول - ۴۳۲، ۴۳۱، ۴۳۰، ۴۲۹
۲۱۲	مرقوس - ۲۹۹، ۲۸۲
مرور خادم - ۱۵۰	مرقیانوس - ۲۸۵
مروق [بن ابرهه] - ۱۸، ۱۷	مرکدنکو - ۲۷۸
مسعود (برادر ملک مؤبد) - ۱۰۲	مروان بن محمد بن مروان الحكم - ۱۳۴، ۱۳۳
مسعود بک - ۴۲۸	۱۳۶، ۱۳۵
مسعود بن الماری (؟) - ۸۲	مروان حکم - ۱۳۲، ۱۲۲، ۹۷، ۹۵، ۷۴
مسعود بن قلیح ارسلان - ۳۶۴	مروان حمار رک : مروان بن محمد - ۱۳۴
مسعود بن محمد - ۲۳۲	مرة [بن کعب] - ۷۵
مسعود بن محمد بن ملکشاء سلجوقی - ۲۰۰	مریام رک : مریم (خواهر موسی (ع)) - ۲۴۸
مسعود بن محمود [سلطان] - ۲۲۷، ۲۲۶، ۱۹۸	المریسه (؟) - ۱۱۴
۲۲۹	مریم، مریم عذرا [بنت یوقیم (مادر عیسی (ع))] -
مسعود [بن ملکشاء بن محمود بن محمد] - ۲۳۲	۲۹۶، ۲۹۵، ۲۹۲، ۳
مسعود بن مودود [سلطان ...] - ۲۲۸	مریم (خواهر موسی (ع)) - ۲۴۸، ۲۴۶
مسعود بیک [بن بلواج] - ۳۹۲، ۳۹۰	مریم (دایه سلطان ابوسعید) - ۴۷۷
مسعودی (ابو الحسن علی بن عبدالله ...) - ۱۰	مریم (مادر شیرویه) - ۶۶
۱۳۸، ۱۳۱، ۱۲۸، ۱۲۶، ۲۳	مریم [بنت حنه بنت فاقون] - ۴۵
مسکیمناس - ۲۸۳	مزاحم (غلام مروان حکم) - ۱۲۷، ۱۲۲
مسلم بن الحجاج ابی مسلم القشیری - ۱۷۵	مزدک - ۶۲
مسلمة [بن عبدالملک بن مروان] - ۱۲۴، ۱۲۳	مزنی - ۱۷۷
مسیح - ۲۹۳، ۲۹۲، ۲۸۰، ۲۷۵، ۴۵۰، ۱۰۰۳	مستنجد - ۲۰۴، ۲۰۳، ۲۰۱، ۱۱۳
۲۹۵، ۲۹۴	المشرشد بالله - ۲۰۰
مسيلمه کذاب - ۹۱	المستغنی بامر الله - ۲۰۵، ۲۰۴، ۲۰۱
مشر بن حرام - ۱۴۱	

معاویه بن یزید - ۱۲۱	میشا (میشنا ؟) - ۲۴۵
المتمز - ۱۷۳، ۱۷۰، ۱۱۵	مصرایم - ۱۱
متمسم - ۱۷۰، ۱۶۷، ۱۶۶، ۱۶۴، ۱۶۳، ۱۵۵	مصصه [بن یافث] - ۱۲
۱۷۱	مصطفی (حضرت محمد (ص)) - ۲۰، ۱۸، ۱۰
المعتضد بالله (أبو العباس أحمد بن طلحة) - ۱۷۸	۸۶، ۸۱، ۷۸، ۷۶، ۷۴، ۷۳، ۶۷، ۶۵، ۶۳
۲۱۷، ۱۸۰	۸۷، ۸۹، ۹۱، ۹۲، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۱۲۸
المتمدد [بن مستنصر] - ۱۰۱	۲۵۵، ۱۶۵، ۱۴۶، ۱۳۳، ۱۳۰
معمد - ۱۸۰، ۱۷۸، ۱۷۷، ۱۷۵، ۱۷۴	المصطفی لدين الله نزار - ۲۴۳، ۲۴۱، ۱۱۲
معمدا لدوله - ۱۱۱	مصعب بن الزبير - ۱۲۴، ۱۲۳
معمد علی الله - ۲۱۷	مصعب [بن عتبہ] - ۸۸
معد بن اسماعیل المستوفی - ۱۱۱	مصعب بن عمیر - ۸۸، ۸۵، ۸۴
معاویه بن عمرو - ۱۶۰	مضر [بن نزار] - ۷۲، ۷۰
معد [بن عدنان] - ۷۰	مطلب بن ازهر - ۸۲
معدی کرب [بن سیف ذی یزن] - ۱۸	مطلب [بن عبدمناف] - ۷۶
المعز ابونعیم معد - ۱۱۰	مطلب [بن هاشم] - ۷۶
مزالدوله رك : احمد بن بويه - ۲۲۰	مظفرالدين رك : سعد بن زنگی - ۲۰۴
مزالدين رك : تكتش بن ارسلان - ۲۰۵	مظفرالدين رك : سنقور بن مودود - ۲۳۲
مزالدين قيصرشاه - ۲۰۶	مظفرالدين [بن ملك سعيد] - ۴۲۲
ممشای - ۲۴۷	مظفرالدين [بن ياقوت] - ۲۲۰
ممعربن الحارث - ۸۸، ۸۲	مظفرالدين كوكبرى - ۳۷۹
معن بن زایده - ۷۲، ۷۱، ۷۰	مظفر [بن ملك مؤيد] - ۱۰۲
معبد [بن سيرين] - ۱۲۰	معاد بن العنثی - ۱۸۰
المعربى - ۱۱۱	معاد مسلم (امير خراسان) - ۱۴۳
مففس حمصی - ۴۶	معاذ بن جبل - ۹۳
مفيرة بن ابی العباس - ۱۲۳	معاذ [بن حارث بن رفاعه] - ۸۴
مغيرة بن شعبه - ۱۱۸، ۹۵، ۹۲	معاذ [بن غفران بنت عبيد] - ۸۸
المقتدر بالله - ۱۸۹، ۱۸۵، ۱۸۴، ۱۸۳، ۱۸۰	معاس [بن یوناطل] - ۱۱
المقتدی بأمر الله - ۱۹۹	معاویه بن ابی سفیان - ۹۹، ۹۶، ۹۵، ۱۴۰، ۱۳
مقتنى - ۳۶۴	۱۲۰، ۱۱۹، ۱۱۷، ۱۰۴، ۱۰۰
مقداد بن أسود - ۹۶	معاویه بن عبدالله الاشعری - ۱۴۲

۴۲۷	مقدم بن داود الرعینی - ۱۷۹
ملك عادل بن ایوب (ملك معظم) - ۲۱۱، ۲۰۷	مقدم بن معدی كرب - ۱۲۵
۳۸۴، ۳۸۲	مقدسی - ۱۶۶، ۱۵۰، ۵۲
ملك العزيز (عثمان) - ۲۰۷، ۲۰۴	مقنع - ۱۴۳
ملك غازي - ۲۰۴	مقوقس - ۸۱
ملك فیروز (امیر بلخ) - ۳۳۶، ۳۳۵	مقوم [بن عبدالمطلب] - ۷۹
ملك فاورد - ۲۲۳	المكتفی بالله - ۱۸۳، ۱۸۲، ۱۸۰، ۱۷۹
ملك كامل - ۴۲۱، ۳۸۲، ۲۱۴، ۲۱۱	مكسيمیانطس - ۲۸۴
ملك مظفر - ۱۰۲	ملجان ام سلیم - ۹۷
ملك مظفر الدين قزل ارسلان - ۴۲۷، ۳۸۴	ملطاط (جد حارث بن شداد) - ۱۷
ملك معظم - ۲۱۱	ملكان [بن كنانه] - ۷۴
ملك منصور كرد - ۱۰۲	ملك اشرف (صاحب اخلاط) - ۳۸۱، ۲۱۱
ملك مؤيد [بن ملك مظفر] - ۲۳۶، ۱۰۲	ملك اشرف [بن ملك مظفر] - ۱۰۲
ملك المؤيد مسعود - ۲۰۷	ملك افتخار الدين قزوینی - ۴۳۳، ۴۲۷
ملك ناصر الدين [بن وفاملك] - ۳۳۵	ملك افضل - ۲۰۴
ملكه (دختر ابا قباخان) - ۴۲۶	ملك انطینون - ۴۲۶
ملكه (دختر طاهر غسانی) - ۵۴	ملك [بن تودان] - ۴۳۴، ۴۲۷
ملكه ترکان - ۲۳۶	ملك بهاء الدين [صعلوك] - ۳۸۶
ملكه خاتون - ۳۷۹	ملك دینار - ۲۳۶، ۲۰۸
ملكي صيدق - ۲۲	ملك سعيد (صاحب ماردین) - ۴۲۲
ممشاد دینوری - ۱۷۷	ملكشاه بن البارسلان - ۲۰۰، ۱۹۹، ۱۹۸
ميميجع (مهیجع مولى عمر بن الخطاب) - ۸۸	۲۴۲، ۲۳۰
المنتصر [اسماعيل بن نوح] - ۲۱۹	ملكشاه [بن تكش] - ۲۳۸
المنتصر بن المتوكل - ۱۷۱ - ۱۷۰	ملكشاه بن محمود بن محمد - ۲۳۲
المنتصف بالله - ۱۷۳	ملك شجاع الدين - ۳۸۲، ۲۱۱
مندى - ۳۵۵	ملك شمس الدين كرت - ۴۲۷، ۳۳۵
منذر بن عمرو - ۸۵	ملك صالح [بن بدر الدين لؤلؤ] - ۴۲۲، ۴۱۸
منذر بن منذر - ۱۹	ملك صالح نجم الدين ایوب الكامل - ۲۱۲، ۲۰۴
منشا [بن يوسف] - ۲۴۸	۳۹۴، ۲۱۳
منصور (برادر ملك مؤيد) - ۱۰۲	ملك صدر الدين تبریز - ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵،

- منصور [ابوجعفر عبدالله بن محمد] - ۱۳۶ ،
 ۱۴۲، ۱۴۰، ۱۳۹، ۱۳۸، ۱۳۷
 المنصور اسماعیل - ۱۱۰
 منصور [بن حماد بن شیخه] - ۱۰۶
 منصور بن عبدالله بن مهم - ۱۴۲
 منصور بن عیسی بن موسی - ۱۳۸
 منصور بن نوح [ابوالعارث ...] ۲۱۹، ۲۱۸
 منصور [سامانی] - ۱۹۷
 منطقی - ۲۲۳
 منفرد [امیر ...] - ۲۹۱
 منکلیک ابجکه - ۳۶۳
 منکونیمور ، منکونمور - ۳۹۷، ۳۹۵، ۳۸۳ ،
 ۴۲۸
 منکوخان بن تولوی خان - ۳۳۴، ۲۴۴، ۲۱۴ ،
 ۳۸۲ ، ۳۹۵ ، ۳۹۶ ، ۳۹۷ ، ۳۹۹ ، ۴۰۰ ،
 ۴۲۱
 منوچهر بن شحوب بار - ۳۰
 مونوکان [بن جغتای] - ۳۹۷
 مونای خاتون - ۴۲۶
 مؤتمن - ۱۵۳
 موجی بیه [بن جغتای] - ۳۹۷
 مودانک - ۳۴۹
 مودود بن محمود - ۲۲۷
 مودی - ۳۵۷
 مورقورس - ۲۱
 مورقس - ۲۸۶
 موسی (ع) - ۱۴۰، ۱۰۳، ۲۲۰، ۳۳۰، ۳۳۱، ۲۴۵ ،
 ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۸۵
 موسی بن اسحاق الانصاری - ۱۸۵
 موسی بن بغا الترمکی - ۱۷۱، ۱۷۵
- موسی بن جعفر ، موسی الکاظم - ۱۰۷، ۱۱۳، ۱۵۲
 موسی بن عبدالرحمن - ۱۷۱
 موسی بن عیسی - ۱۴۴
 موسی بن القاسم بن الحسن - ۱۸۷
 موسی [بن محمد امین (الناطق بالحق)] - ۱۵۳
 موسی [بن محمد الجواد] - ۱۱۵، ۲۱۰، ۲۱۱
 موسی [بن مهدی] - ۱۴۲
 موسی بن نصیر - ۱۲۴
 موسی [بن یحیی خالد برمکی] - ۱۴۸
 موسی الثانی - ۱۰۳
 موسی الحون - ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۳۹
 موشانک - ۳۵۵
 موشداد بن [عاد بن عوس] - ۱۲
 موصلی - ۱۴۵
 الموفق [ابوطلحه محمد ...] - ۱۷۴، ۱۷۶
 موفق الدوله - ۲۴۴
 موقلی کویانک - ۳۷۵
 موکا - ۳۸۲
 موکه [بن تولوی خان] - ۳۹۸
 مومن [بن بیسون] - ۳۹۸
 مونکانمور - ۳۹۵
 مونکا خاتون - ۳۸۸، ۳۹۱
 مورانک - ۳۵۰
 مؤیدالدین [وزیر ...] - ۲۴۴
 مؤیدالدین ابوطالب الملقبی - ۷۳
 مؤیدالدین غوضی - ۴۲۰
 موید ابداجی - ۴۳۲
 مؤید بالله - ۱۷۰، ۱۷۲
 المؤید من السماء [محمد بن قاسم بن علی (ع)] -
 ۱۱۷

- مويه نوجين - ٣٤٩
 المهدي بالله - ٢١٩، ١٧٣
 المهدي (٤) - ١٣١
 مهدي (از قرامطه) - ١١٠، ١٠٨
 مهدي (خليفه) - ١٤٤، ١٤٣، ١٤٢
 مهدي آخر الزمان (ع) - ٤٦٨، ٤٦٦
 مهر قتلح - ٤٧٣
 مهلائيل بن قينان - ٨
 مياجوق - ٣٠٦
 ميرداد شمس الدين عجمي - ٣٣٤
 ميمون قيسري - ٣٠٧
 ميمونه (حرم رسول خدا) - ١٣٠٠، ١٢٨، ٩٣
 ميمونه [بنت الحرث] - ٨٧
 ميمونه [بنت علي] - ٩٩
 ميمونه [بنت موسى الكاظم] - ١١٣
 ميندي - ٣٥٧
- ن**
- نابغه [بنت خرمله] - ١١٨
 ناخور [بن تاريخ] - ٢١
 ناخور [بن ساروغ] - ٢١
 ناداك - ٣٥١
 ناداو [بن هارون] - ٢٤٨
 نارون فيسر - ٢٩٦، ٢٨١
 ناسك - ٣٢٤
 ناصر (خليفه) - ٢٣٧، ٢١٠، ٢٠٩، ٢٠٧، ٢٠٥
 ٢٣٩
 ناصر الاكبر الطروش [حسن بن علي بن عمر] -
 ٢١٩، ١٠٥
- ناصر الحق (حسن بن علي) - ١٨٤
 ناصر الدوله حسن - ٧٢٠، ٧٠
 ناصر الدين ايلچي قاآن - ٤٦٩
 ناصر الدين [بن ايل تميمش] - ٣٣٤
 ناصر الدين (سبكتكين) - ٣٣٣، ٢٢٤، ٢١٩
 ناصر الدين [بن علاء الدين] - ٤١٩
 ناصر الدين ملكشاه - ٢٣٧
 ناصر الدين وزير - ٣٧٠
 ناصر بن محمد بن تقي [ناصر الدين ...] - ٢٠٤
 ناصر بن محمد حصيني - ٣٣، ١٥، ١٤، ٩
 الناصر لدين الله - ٣٨٣، ٣٧٩، ٢٠٥
 الناطق بالحق رك : موسى [بن محمد امين]
 ١٥٥، ١٥٣
 نافع - ١٢١
 نافع بن عبد الرحمن بن ابي نعيم - ١٤٤
 نافو [بن كيوك خان] - ٣٩٣
 نالكس باب - ٢٨٦
 نبطلكوس - ٣٠٣، ٢٩٢
 نثرايل [بن صوعار] - ٢٤٨
 نجاشي - ٨٩
 نجلدك بن آسف الكلبى - ١٢١
 نجم الدين احمد بن علي الرفاعي - ٢١٤، ٢١٠
 نجم الدين دبيران قزويني - ٤٢٠
 نجم الدين كبرى [شيخ المشايخ ...] - ٣٦٧
 نحر (٤) [بن الانقوا] - ٣٦٢
 نخمي - ١٢٤
 نديم الفرقدين رك : جذيمة الابرش - ١٩
 نذير رك : محمد (م) - ٦٩
 نرجس بنت يشوعا بن فيسر (مادر صاحب -
 الزمان (ع) - ١١٥

- نرسی - ۱۸
نرسی بن بهرام - ۵۳
نرسی بن کودرز - ۴۷
نرسی [بن یزدجرد] - ۵۷
نزار - ۱۱۲، ۷۰
نسد جیپال - ۳۳۲
نسطور - ۳۰۰
نشوزدی - ۳۳۱
نصر بن احمد السامانی - ۱۹۲، ۱۸۵، ۱۷۹
۱۹۷
نصر بن خلف - ۳۶۵
نصر بن سیار - ۱۳۲، ۱۲۹، ۷۴
نصر [بن کثانه] - ۷۴
نصر بن مالک - ۱۶۷
نصر بن مسیب - ۱۵۵
نصرة الدين كبود جامه [اسفهد ...] - ۳۸۵
نصير الدين طوسی [خواجه ...] - ۲۴۴
نضله [بن هاشم] - ۷۶
نطبکطوس - ۲۹۲
نطسیوس - ۲۹۸
نظام الدين عبدالملك مراغی [قاضی القضاة ...] - ۴۷۶
نظام الدين يحيى - ۴۶۷
نظام الملك الطوسی [خواجه ...] - ۲۳۰، ۲۲۳
۲۴۲، ۲۳۸، ۲۳۱
نظامی انیری نیشابوری - ۳۳۴
نظامی عروضی - ۳۳۴
نظامی منیری سمرقندی - ۳۳۴
نعمان [بن ارغون] - ۲۰
نعمان [بن بنیامین] - ۲۴۸
نعمان [بن عدنان] - ۷۰
نعمان بن مقرن - ۷۳
نعمان بن منذر - ۵۶، ۵۵
النفس الزکیه (محمد بن عبدالله المحض) - ۱۰۳
نفسه [بنت علی] - ۹۹
نفیل بن محمد بن عبدالرحمن - ۱۵۹
نکون برنو - ۳۶۴
نکیر [بن عبدالله] - ۸۲
نکیسون - ۳۳۸
نمر بن قاسط - ۱۰۰
نمرود بن کوثر بن حام - ۲۷۴، ۲۲، ۲۰، ۱۱
ننکیاس - ۴۰۰، ۳۷۰
نوبا [بن حام] - ۱۱
نوبیل [بن شمعون] - ۲۴۶
نوح بن لمک (پیغمبر) - ۹۰، ۷۰، ۵، ۱۲، ۱۱، ۱۰
۳۶۱، ۴۱، ۲۰
نوح بن منصور - ۲۱۹، ۲۱۸، ۱۹۷
نوح بن نصر سامانی - ۲۱۸، ۱۹۷، ۱۹۲
نودر (نودر) بن منوچهر - ۳۱، ۳۰
نودی - ۳۵۳
نورا [بن یساحار] - ۲۴۸
نورالدين (اتا بك شام) - ۳۶۵، ۲۰۳
نورالدين ارسلان شاه - ۲۰۸
نورالدين علی - ۲۰۴
نورالدين محمد - ۲۰۲
نورالدين محمود بن سام - ۲۰۲
نورالدين منشی - ۳۷۸
نوروز [بن ارغون] - ۴۲۶، ۳۸۳
نوری (عارف) - ۱۹۱، ۱۸۳، ۱۸۲
نوشجان - ۱۸

نو شیر وان - ۴۶۸، ۲۸۶، ۷۹، ۶۸، ۶۰	واکی - ۳۴۸
نوطوغان خاتون - ۴۷۳	والتان خان - ۳۴۱
نوفل بن اسماعیل - ۱۵۹	والینس - ۲۸۵، ۲۸۴
نوفل [بن عبدمناف] - ۷۶	وانک - ۳۴۸
نوقان [بن بانو] - ۳۹۵	وانک موانک - ۳۵۴
نوقای [بن یاقار] - ۳۹۶، ۳۹۵	وای کیم - ۳۴۱
نوکمی - ۳۴۲	وحیده [بنت زین العابدین] - ۱۰۵
نوموغان [بن قوبیلای قآن] - ۳۸۳	وخواشی - ۳۴۳
نویان بهادر - ۳۶۰	ورش القاری رک : عثمان بن سعید المقری - ۱۵۵
نهرجوری - ۱۹۷	ورشن - ۳۲۶، ۳۲۴
نیدی - ۳۵۸، ۳۵۷	وصیف بن سوارتکین - ۱۸۴
نیقوماخس طبیب ۲	وصیف خادم - ۱۸۰
نیکناس - ۳۴۰	وطنوس - ۳۰۴
نیکو (اولین پادشاه ختای) - ۳۳۷، ۷	وفا رک : حاجب بن زرراء - ۷۳
نیکولاس - ۳۰۹، ۳۰۴	وفا ملک - ۳۳۵
نیکی کت - ۳۶۶	وفی (از قرامطه) - ۱۰۹
نینوس رک : رغو [بن ارغو] - ۲۰	وکرین قیس بن خلد - ۸۴
نیوانک - ۳۵۱	ولد (۴) (مادر محمد الجواد (ع) - ۱۱۴
	ولد بنت رومیه - ۱۷۳
	ولد یوس - ۲۸۴
	ولریانوس - ۲۸۳
	ولید بن زید بن عبدالمک - ۱۳۲
	ولید [بن عبدالمک بن مروان] - ۱۲۵، ۱۲۳
	۱۲۷
	ولید بن عتبّه بن ابی سفیان - ۱۲۲، ۸۸
	ولید بن مصعب بن ریان - ۱۴
	ولید بن مصعب بن معاویه - ۳۰، ۱۴
	ولیده [بنت عباس] - ۱۲۷
	ولیدی [بن محمد اولجایتو] - ۴۷۳
	ولیعہ [بن مرثد] - ۱۷
الوائق بالله - ۱۶۷، ۱۶۶	
وائلة بن الاسقع - ۱۲۳	
واران عقر (۴) - ۳۸۱	
واریهان - ۱۸	
واصل بن عطا - ۱۶۷	
وافدی (= محمد بن عمرو بن وافت) - ۹۹، ۲۰	
۱۵۹، ۱۳۵، ۱۳۲، ۱۲۴	
وافد بن عبدالله - ۸۲	

هرندی - ۳۵۳
 ون وانك - ۳۵۱
 وهب بن جرير - ۱۵۹
 وهب بن عبدمناف - ۷۹
 وهب بن منبه - ۱۲۹، ۲۲۰، ۱۳
 وهسودان بن روادى - ۱۵۳، ۱۵۲
 ويلدانك - ۳۵۱
 رى نويان (يادشاه قوم قنقرات) - ۳۶۴

ه
 هابيل [بن آدم] - ۹۰۷
 هاجر قبطيه - ۲۲
 هاد - ۱۶
 الهادى ابو محمد موسى - ۱۴۴
 الهادى (= امام النقي) - ۱۱۵
 هاران - ۲۲، ۲۱
 هارون (هرون ع) - () - ۲۴۸، ۲۴۶، ۳۰
 هارون الرشيد - ۱۴۵، ۱۴۴، ۱۴۲، ۱۱۳، ۱۰۲
 ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۲
 ۱۵۹، ۱۵۸، ۱۵۳
 هارون [بن خمارويه] - ۱۷۹
 هارون [بن معتصم] - ۱۶۶
 هارون [بن موسى الكاظم] - ۱۱۳
 هاشم [بن عبدمناف] - ۷۶
 هاشم بن نبیه [عمدة الدين ...] - ۱۰۳
 هاله [بنت حارث] - ۷۸
 هامان (وزير فرعون) - ۱۴۷
 هترون - ۳۵۹
 هذيل [بن مدر كه] - ۷۳

هر نرون - ۳۵۸
 هر تيكوس قيصر - ۲۸۹
 هر تمه - ۱۵۶، ۱۵۴، ۱۵۲، ۱۴۵
 هرز - ۱۸
 هر قل - ۸۱
 هر قليوس - ۲۸۷
 هر مز بن انوشير وان - ۶۴
 هر مز بن بلاش - ۴۷، ۴۶
 هر مز بن شاپور (قطيع) - ۵۲
 هر مز بن نرسی - ۵۳
 هر مز بن يزدرجد - ۵۸، ۵۷
 هر مس [بن رومی بن لنطی] - ۴۱
 هر مس حکيم - ۹
 هشام بن اسماعيل المخزومي - ۱۲۹
 هشام بن خلدا الدمثقي - ۱۷۱
 هشام بن العاص - ۱۱۸، ۸۶، ۷۵
 هشام بن عبدالملك - ۱۲۳، ۱۰۶، ۱۳۱، ۱۲۹
 ۱۶۵، ۱۳۷، ۱۳۲
 هشام بن عروة بن الزبير - ۱۳۹
 هشام بن عمار بن نصر بن ابان - ۱۶۹
 هشام بن محمد السائب الكلبي - ۱۵۹
 هشام بن وليد - ۱۲۹
 حصيص [بن كعب] - ۷۵
 حلال بن العلاء الرقي - ۱۷۹
 حلال بن حنظل - ۷۴
 همان [بن زارح] - ۲۴۷
 همای بنت بهمن - ۶۷، ۴۸، ۴۰، ۳۹
 هم كان شى - ۳۴۳
 هميقای فان - ۳۵۹
 هنتوم نويان - ۳۸۳

ہند [بنت امیہ بن عبدشمس] - ۸۷	باقون نویان - ۳۸۱
ہند [بنت عتبہ] - ۱۱۸، ۸۸	بالینغ - ۳۹۰
ہودبن خلیفہ بن عبداللہ - ۱۶۰	یام - ۱۱
ہودبن شالح - ۲۹، ۱۵	یامین [بن شمعون] - ۲۴۸
ہودبن عبداللہ بن ریاح - ۱۵	یانک نین - ۳۵۸
ہوزن - ۱۵	یانک جیو - ۳۴۴
ہوشنج بن سیامک - ۲۸	یانک وانک - ۳۵۲
ہوقو - ۳۹۳	یأجوج - ۴۳، ۱۲
ہولاکو [بن اوردہ] - ۳۹۴	یحشون - ۲۴۷
ہولاکو خان بن تولوی خان - ۲۴۴، ۲۴۳، ۲۱۴	یحیی بن ابی کثیر - ۱۳۳
۴۰۰، ۳۹۸، ۳۹۷، ۳۹۵، ۳۳۸، ۳۳۵	یحیی بن اکثم - ۱۶۸
۴۱۷، ۴۱۶، ۴۱۵، ۴۱۴، ۴۱۳، ۴۱۱	یحیی [بن جلال طرہ] - ۴۷۵
۴۲۴، ۴۲۲، ۴۲۱، ۴۲۰، ۴۱۹، ۴۱۸	یحیی بن الحسین بن یحیی بن زید بن علی - ۱۵۹
۴۷۷، ۴۷۳، ۴۲۹، ۴۲۶، ۴۲۵	یحیی بن خالد برمکی - ۱۴۸، ۱۴۵، ۱۴۴
ہومان - ۲۳۸	۱۵۱، ۱۵۰
ہون [بن خزیمہ] - ۷۳	یحیی [بن زکریہ بن مہروہ] - ۱۸۲
ہوم [بن بنیامین] - ۲۴۸	یحیی بن زکریا - ۷۹، ۴۷، ۴۶
الہیشم بن عدی - ۱۵۹، ۱۳۱	یحیی بن زید بن علی بن الحسین - ۱۳۲
ہیرون - ۳۶۴، ۳۵۸	یحیی [بن سیرین] - ۱۳۰
ہیمان بن یوایل - ۲۴۹، ۲۴۸	یحیی بن عبداللہ بن علی - ۱۳۹
ہین شی دانک - ۳۵۱	یحیی [بن عبداللہ بن محمد ... بن علی] - ۱۱۶
	یحیی بن عبداللہ المحض - ۱۵۰، ۱۰۲
	یحیی [بن علی] - ۹۸
	یحیی بن عمر بن یحیی بن الحسین - ۱۷۱
	یحیی بن معاذ رازی - ۱۸۶، ۱۷۴
	یحیی بن معین - ۱۶۸
	یحیی بن وثاب - ۱۲۸
	یدوتون - ۳۲
	یربت - ۲۲
	یرنی خاتون - ۴۲۶
یاخین [بن شمعون] - ۲۴۷	
یاذل - ۱۲	
یافت - ۳۶۱، ۴۱، ۲۰، ۱۲، ۱۱	
یاقار [بن قرون] - ۳۹۵	
یاقوت (پدر مظفر) - ۲۲۰	

- یرطینوس - ۲۸۷
یرعمی ایل [بن عمران] - ۲۴۸
یرغاموس - ۲۸۲
یره بن مهلائیل - ۸
یریعا [بن شوار] - ۲۴۸
یزدجرد بن بهرام - ۵۷۰، ۵۶۰، ۵۵۰
یزدجرد بن شهریار - ۲۸۷، ۶۸۰، ۲۷۰، ۲۵۰، ۲
یزید بن ابی سفیان - ۹۵
یزید بن ثعلبه - ۸۴
یزید بن خالد القشیری - ۱۳۳
یزید بن عبدالمطلب - ۱۲۹
یزید [بن عبدالملک بن مردان] - ۱۲۸، ۱۲۳
یزید بن معاویه - ۱۲۸، ۱۲۲، ۱۲۱، ۱۲۰، ۱۱۹
یزید بن معاویه - ۱۱۹ تا ۱۲۸، ۱۲۲
یزید بن المهلب - ۱۳۳
یزید بن هرون بن زاذان الواسطی - ۱۵۹
یساحار - ۲۴۸
یساخیر [بن یعقوب (ع)] - ۲۹۶
یسار (۲) - ۳۴۷
یسار (مولی مصطفی (ص)) - ۸۹
یسار [بن یسیون] - ۳۹۸
یسوکاری بهادر - ۳۶۰
یشباق - ۲۲
یشجب - ۱۵
یشموت (بوشموت، بوسموت) - ۴۲۱، ۴۲۵،
۴۲۹
یشوا [بن شوار] - ۲۴۸
یمرب [بن قحطان] - ۱۵
یمعقوب (= اسرائیل الله (ع)) - ۲۴۶، ۷۸۰، ۲۱
یمعقوب بن ارسلان - ۲۳۲
یعقوب بن اسحاق الکندی - ۱۷۹
یعقوب بن لیث - ۲۱۷، ۲۱۶، ۱۷۸، ۱۷۵، ۳
یعقوب بن یوسف بن عبدالمؤمن - ۲۰۸
یفشان [بن ابراهیم (ع)] - ۲۲
یقطن - ۲۲
یقظه [بن مره] - ۷۵
یقوا مادای بهادر - ۳۶۷
یکه نویان رک: تولوی خان - ۳۹۸
یمان رک: حنبل بن جابر العیسی - ۹۷
یمنا [بن شوار] - ۲۴۸
یمین الدوله رک: محمود بن سبکتگین - ۱۹۷
۲۲۴
ین جون - ۳۵۷
ینحر [بن بشیامین] - ۲۴۸
ینیک رون - ۳۵۸
یوجیو - ۳۴۴
یوحنا [بن زکریا] - ۲۹۶، ۲۸۰
یوخنی - ۳۰۶، ۳۰۵
یوراقچین - ۳۸۲
یور [بن یساحار] - ۲۴۸
یوزبیک - ۳۳۴
یوسطینوس - ۳۰۱، ۲۸۸، ۲۸۶
یوسطینیانوس - ۲۸۶
یوسف [امیر ...] - ۱۰۳
یوسف (برادر مهدی) - ۱۰۹
یوسف بن الحصین - ۱۸۸
یوسف بن سبکتگین - ۲۲۶
یوسف بن عبدالمؤمن - ۲۰۴
یوسف بن عمر الثقفی - ۱۳۱
یوسف بن المظهر - ۴۱۹

یوسف بن یعقوب (ع) - ۱۷۹، ۷۱، ۲۲، ۲۱، ۱۴	یونانیانوس - ۲۹۸، ۲۸۳
۲۴۸، ۲۴۶، ۱۸۵	یونیوس - ۲۹۶، ۲۸۰
یوسف بن یعقوب بن نائان (یسرعم عیسی (ع)) -	یودیوشی - ۳۴۶
۲۹۶	یهودا [بن یعقوب (ع)] - ۲۵۰، ۲۴۷، ۲۴۶
یوشع بن نون - ۲۴۹	۲۷۶
یوشموت (یوسموت، یشموت) - ۴۲۲، ۴۲۰	یهوشوع (= یوشع بن نون) - ۲۵۰، ۲۴۵
۴۲۷	یهوباخین (= یهود) - ۲۹۵
یوطریکوس - ۲۸۸	ییشع بن هون - ۷۳
یوطریوس - ۲۹۰	یسور - ۴۳۰
یوفتای - ۳۹۶	یسوکات - ۳۶۴
یوقیم - ۲۹۵	یسولون - ۳۶۴
یوکی - ۳۵۷	یسولون خاتون - ۳۹۷
یوکیا نیلادی - ۳۴۹	یسومنکو - ۳۹۳
یولتلخ [بنت اباق خان] - ۴۲۶	یسون [بن موانوکان] - ۲۹۸، ۳۹۷
یولیانس - ۲۸۴	یسونجین خاتون - ۴۲۶، ۳۹۸
یوناطل [بن نوح] - ۱۹	یسونکان [بن جفتای] - ۳۹۷
یونس بن عبدالاعلی - ۱۷۵	یشین اغول - ۴۲۹
یونس بن مظفر - ۱۸۴	ییسر [بن معشای] - ۲۴۷

فهرست نام جاها

ابروجه - ۳۰۹	آب
ابواء - ۱۱۲	آب اردن - ۲۴۹
ابوبکر آباد موغان (مرغان) - ۴۵۶	آب باريك - ۴۶۰
ابیورد - ۲۲۶	آب بقم - ۴۱۸
انزار - ۳۶۶، ۲۴۰	آب ترك - ۳۹۵
اتیل [آب ...] - ۳۹۶، ۳۹۵	آب جون - ۳۳۶
اتینه ، اتلیه (آتینه؟) - ۲۹۷، ۲۸۹، ۲۸۶، ۴۱	آبكون - ۴۵۰، ۳۶۸، ۲۴۰
احد - ۸۹	آبه - ۲۰۶، ۱۰۶
اخلاط - ۳۸۱، ۳۶۵	آذربایجان ، آذربيجان - ۶۴، ۵۷، ۳۳، ۳۲
ادریانه - ۲۸۲	۲۸۷، ۲۳۹، ۱۸۰، ۱۶۶، ۱۵۲، ۱۲۷، ۹۶
آدنه - ۱۲	۴۲۵، ۴۱۹، ۳۸۳، ۳۷۹، ۳۶۵، ۳۱۸
آدنه - ۲۷۳	۴۷۴، ۴۵۱، ۴۲۹
ارار (؟) - ۲۷۵	آغوز - ۲۳۶
اران - ۴۶۰، ۴۵۶، ۴۴۹، ۴۲۵، ۳۶۸، ۲۵۲	آفسو - ۲۲۸
۴۷۳، ۴۶۴	آمویه [آب ...] - ۳۸۳، ۳۶۷
آربیل - ۴۱۷، ۳۸۴، ۳۷۹، ۲۱۳، ۲۱۲	
آردیش ، [رودخانه ...] - ۳۹۴، ۳۶۶	
آرزن الروم - ۳۸۱، ۴۵۷، ۲۱۱، ۲۰۷، ۲۰۶	
آرس - ۲۷۹	
آرغیان - ۳۸۶	
آرقتونو - ۴۱۸	
	الف
	آبرنیا (جزیره) - ۲۷۶

۳۰۶ - افرنیسه	۳۸۳،۳۶۵،۳۲۳،۲۸۲،۲۷۳،۶۴،۱۲ - ارمن -
۳۰۰ - افروس	۴۳۱،۴۱۹
۳۱۷،۲۹۸،۲۷۴،۲۰۴،۲۰،۱۶ - افریقیه	۳۳ - ارمیا -
۳۱۶ - اقلیم السبعة	۳۱۸،۲۷۳ - ارمینیہ -
۳۱۹،۳۱۷ - اقلیم اول	۲۷۳ - ارمینیہ صغری -
۳۱۸ - اقلیم پنجم	۲۷۳ - ارمینیہ کبری -
۳۱۸ - اقلیم چهارم	۳۸۳،۳۸۰ - ارمیہ -
۳۱۹،۳۱۷ - اقلیم دوم	۲۶۸ - اردن -
۳۱۹،۳۱۷ - اقلیم سیم	۲۹۷ - ازمیت -
۳۱۸ - اقلیم ششم	۲۷۷،۲۷۶،۲۷۵ - آسیانیہ، آسیانیہ، آسیانیہ -
۳۱۸ - اقلیم هفتم	۳۰۹،۳۰۸،۳۰۰،۲۸۹،۲۸۵
۳۷۷ - اکروبرکر [قلعہ ...]	۳۸۶،۱۰۳ - استراباد -
۱۲ - اکلہ	۳۰۴،۳۰۳،۳۰۱،۳۰۰،۲۸۸،۲۸۷ - استنبول -
۲۹۰،۲۸۹،۲۸۶،۲۸۳،۲۸۲،۲۷۴ - الامانیہ	۴۷۳
۳۰۷،۳۰۵،۲۹۸،۲۹۴	۳۸۶،۳۶۸،۶۰ - اسفراہین -
۱۹۸ - الباء	۲۰۳،۱۱۲،۱۰۸،۸۱،۴۱،۱۳ - اسکندریہ -
۳۹۴ - التائی (کوههای ...)	۳۱۷،۲۸۵،۲۸۲،۲۸۰
۳۹۰،۳۶۶ - المالیخ	۴۷۴،۴۶۷،۴۶۶ - اسلام اوجان (شهر) -
۲۴۲،۲۴۱،۲۳۸ - الموت [قلعہ ...]	۲۷۵ - اشبیلیا -
۳۷۹ - النجه [قلعہ ...]	۳۸۳ - اشنویہ -
۲۷۳ - اماس	۳۸۰ - اشنیہ -
۲۸۹ - انتلیہ	۲۲۳،۵۴،۵۰،۳۴،۲۹،۲۷ - اصطخر -
۳۱۸،۲۷۴،۱۲۴،۱۰۲،۲۰ - اندلس	۱۰۳،۱۰۲،۹۶،۹۳،۴۳،۳۲،۲۹ - اصفهان -
۲۷۵ - انا (۴)	۲۳۲، ۲۳۱، ۲۳۰، ۲۰۰، ۱۸۴، ۱۴۴
۲۹۰،۲۸۹،۲۸۷،۲۸۶،۲۷۳،۶۴ - انطاکیہ -	۲۲۷،۳۸۰،۳۷۸،۳۶۵،۲۳۸،۲۳۳
۴۱۶،۳۰۹،۳۰۸،۳۰۳،۲۹۶	۲۷۴،۲۷۳،۲۷۲،۴۵،۲۷،۱۵،۳،۱ - افرنج -
۳۴۹ - انکل	۳۱۸،۲۹۵،۲۹۴، ۲۷۹، ۲۷۸، ۲۷۵
۲۱۳ - انکوریه	۳۶۵
۳۰۲،۳۰۱،۲۸۲،۲۷۶ - انکلہتر (جزیره)	۲۸۴،۲۰ - افرنجہ -
۳۰۹،۳۰۸،۳۰۴	۳۰۹،۲۹۱ - افرنس -

باب اليهود - ۴۲۱	اوج - ۲۷۳
بابل - ۲۸۲، ۲۷۱، ۴۳، ۳۲، ۲۰، ۸	اوجان - ۴۷۷، ۴۶۷، ۴۶۵، ۴۶۳
باتونیه - ۱۱	اوجه، اوچه [شهر...] - ۳۷۷
بادغیس، بادغیسیه - ۴۲۹، ۳۸۵، ۱۶۴	اورشلیم - ۳۰۶ - ۲۸۲
باده (دیه) - ۲۲۷	اوک [قلعه...] - ۳۸۵
بایانکفو - ۳۵۹	اونان - ۴۰۰
بشرمیمون - ۱۴۲	اودین - ۳۰۹
بترقو - ۲۷۸	اوبرات - ۴۷۷
بجه - ۱۱۷	اهرام مصر - ۹
بحراخضر - ۳۱۷	اهواز - ۱۷۵، ۱۱۴، ۱۰۷، ۵۱
بحرخزر - ۳۱۸، ۲۴۰	ایبر - ۳۰۸
بحر روم - ۲۴۷	ایران، ایران زمین - ۵۴، ۴۵، ۴۴، ۳۲، ۳
بحر محیط - ۳۲۰	۳۲۱، ۳۲۰، ۲۹۲، ۲۴۳، ۲۱۶، ۵۷، ۵۵
بحر محیط غربی - ۲۷۴	۴۲۵، ۴۰۰، ۳۸۴، ۳۶۵، ۳۶۰، ۳۵۰
بحرین - ۳۲۰، ۱۰۸، ۵۱	ایران شهر - ۳۱۶، ۶۰
بخارا - ۳۶۶، ۳۱۸، ۱۹۸، ۱۹۷، ۱۰۳	ایغور - ۳۶۱، ۳۴۹
۴۰۰، ۳۹۰	ایغورستان - ۳۹۰
بدخشان - ۳۱۸	ایمل - ۳۹۳
بدر - ۲۱۷، ۱۰۴، ۹۶، ۸۸	ایوان [شهر...] - ۵۵
بدورن - ۳۳۶	ایوانس [کلیسا] - ۲۷۹
بربر - ۲۰	ایوان کسری - ۶۵، ۶۴
برنایه [جزیره...] - ۲۹۸، ۲۸۵	ایونیه - ۲۹۰
بر تکلیه - ۲۷۶	
برج عجمی - ۴۱۸	ب
برکدیه - ۳۰۹	
برلوتیا - ۲۷۷، ۲۷۶	باب الابواب - ۴۲۴، ۳۱۸
برم [قلعه...] - ۲۳۰	باب دمشق - ۴۲۱
برنس - ۲۷۸	باب الردم - ۴۲۱
برنیا - ۲۸۴	باب العراق - ۴۲۱

برولا - ۲۶۳	بلاد السود - ۱۲
برونسا - ۲۷۷	بلاد الشمر - ۱۲
برهیمیا - ۲۹۲	بالاش آباد - ۶۰
بسا - ۳۹	بالاله [کوه ...] - ۳۷۷، ۳۷۶
بست - ۲۱۷، ۱۱۷	باللیه - ۱۷۳
بسطام - ۲۳۶، ۲۰۶، ۱۵۷	بلخ - ۱۸۹، ۱۸۰، ۱۶۸، ۳۴، ۳۳، ۳۲، ۲۸
بسی رام [قلعه ...] - ۳۷۷	۳۶۹
بشاو - ۲۸	بلده الاقبال رك : السموت - ۲۴۲
بشیریه - ۴۱۷	بلغار - ۳۱۸، ۲۷۸، ۲۰
بصره - ۱۱۹، ۱۱۳، ۱۰۳، ۱۰۲، ۱۰۱، ۹۹، ۷۵	بلقا - ۱۲۹، ۱۰۰
۱۴۲، ۱۳۹، ۱۳۴، ۱۲۸، ۱۲۵، ۱۲۳	بم - ۲۰۸
۳۱۷، ۱۷۱، ۱۶۸، ۱۴۵	بناکت - ۳۶۶
بطریه - ۲۰۵	بند بهمن - ۳۹
بفداد - ۱۱۱، ۱۰۹، ۱۰۸، ۱۰۷، ۲۲، ۷، ۵۵	بند رود - ۱۶۳
۱۴۰، ۱۳۹، ۱۱۶، ۱۱۵، ۱۱۴، ۱۱۳	بنگالا - ۳۲۳
۱۵۵، ۱۵۴، ۱۵۳، ۱۵۲، ۱۴۵، ۱۴۴	بنگاله [کوه ...] - ۳۷۷، ۳۷۶
۱۶۵، ۱۶۴، ۱۶۰، ۱۵۹، ۱۵۸، ۱۵۶	بنه فند - ۳۰۸
۱۷۴، ۱۷۳، ۱۷۲، ۱۶۸، ۱۶۷، ۱۶۶	بوئر - ۳۰۹
۱۸۱، ۱۸۰، ۱۷۹، ۱۷۸، ۱۷۶، ۱۷۵	بوئر [بتخانه ...] - ۳۲۲
۱۸۸، ۱۸۷، ۱۸۵، ۱۸۴، ۱۸۳، ۱۸۲	بوریکیه - ۲۸۹
۲۰۲، ۲۰۰، ۱۹۹، ۱۹۲، ۱۹۱، ۱۸۹	بوشکان - ۳۹
۲۱۱، ۲۱۰، ۲۰۹، ۲۰۶، ۲۰۵، ۲۰۳	بوقیس [کوه ...] - ۷
۲۲۹، ۲۲۳، ۲۲۲، ۲۲۰، ۲۱۷، ۲۱۴	بولان [جزیره ...] - ۳۰۰
۲۴۰، ۲۳۹، ۲۳۷، ۲۳۲، ۲۳۱، ۲۳۰	بولانیه - ۲۹۲
۳۷۹، ۳۷۵، ۳۶۵، ۳۶۴، ۳۱۷، ۲۶۴	بوهیمیا، بوهیمیه - ۲۸۹، ۲۷۶
۴۲۷، ۴۱۹، ۴۱۷، ۳۹۴، ۳۸۹، ۳۸۳	بهشت - ۷۷، ۱۳، ۹، ۶
۴۷۶، ۴۷۵، ۴۶۷	بیت ایل - ۲۶۶
بقیغ - ۱۰۸، ۱۰۵، ۱۰۴، ۱۰۳، ۱۰۰، ۹۶، ۹۲	بیت لحم - ۲۹۵
بکینسا - ۲۷۵	بیت المقدس - ۲۰۵، ۲۰۴، ۲۴، ۲۲، ۱۰، ۷
بلاد السمر - ۱۲	۲۶۰، ۲۵۹، ۲۵۸، ۲۵۷، ۲۰۸، ۲۰۷

تیوت - ۳۱۹	۲۶۶، ۲۶۵، ۲۶۴، ۲۶۳، ۲۶۲، ۲۶۱
تیور - ۳۰۱	۲۹۰، ۲۸۷، ۲۸۲، ۲۸۱، ۲۷۱
تیوک - ۸۹	۳۰۸، ۳۰۷، ۲۹۶، ۲۹۵
ترشیز [قلعه ...] - ۲۳۸	بیضا - ۳۸۴
ترقیس - ۳۱۰	بین النهرین - ۳۲۰، ۲۸۴
ترك [مملکت] - ۳۱۸، ۳۱۶، ۲۷۴، ۲۰۰، ۱۹۹	بیهق - ۳۸۶
۳۲۳، ۳۱۹	
ترك سابه - ۶۴	پ
ترکستان - ۱۱، ۲۰، ۲۷، ۳۰، ۳۲، ۳۴، ۶۰	پارس - ۲۸۳
۳۶۴، ۳۱۸، ۳۱۷، ۲۹۵، ۲۳۴، ۲۰۹، ۶۵	پای پول - ۳۲۱
۳۹۲، ۳۷۵	پریحور - ۲۴۹
ترمد [قلعه، معبر ...] - ۳۶۹، ۳۲۰، ۲۳۲، ۵۷	پل جیحون - ۴۲۹
تستر - ۳۷۸، ۵۵	پوشنگک هرات - ۴۳۲
نفسه - ۲۰۴	پیشکله رود - ۴۷۰
نفلیس - ۴۲۸، ۳۸۰	
نکریت - ۳۷۹	ت
ننک تکو - ۳۶۸	
تنکقوت - ۳۷۰، ۳۴۹	
نوت غرب (۲) - ۳۲۰	نانه - ۳۲۱
تودرتیه - ۳۰۲	نافین سر - ۳۲۰
نور نکدیه - ۳۰۷	ناوه - ۳۲۰
نوسکانا - ۳۰۷، ۳۰۵، ۳۰۲، ۳۰۰، ۲۹۹، ۲۹۶	نای غانجو - ۳۳۸
۳۰۸	نبت - ۳۶۱، ۳۴۹، ۳۴۰، ۳۲۳
نونس - ۲۹۲	نبریز - ۲۱۰، ۲۰۵، ۲۰۲، ۲۰۱، ۱۵۳، ۱۵۲
نوی رود - ۳۲۱	۳۸۰، ۳۷۹، ۳۶۸، ۳۶۴، ۲۹۲، ۲۱۱
تهامه - ۶۵	۴۶۶، ۴۲۷، ۴۲۵، ۴۱۹، ۳۸۳، ۳۸۱
تیه - ۲۴۸، ۱۰	۴۷۵، ۴۷۳، ۴۷۱، ۴۷۰، ۴۶۹، ۴۶۷
	۴۷۷

جمرة العقبہ - ۸۴،۸۳

جند - ۳۶۶

جندی شاپور - ۱۷۵،۵۱

جنگ نیکون - ۳۴۸

جنگلی [دیار ...] - ۳۲۱

جنوہ - ۲۷۸

جو - ۳۵۱

حودی [کوہ ...] - ۳۷۷،۳۷۶

جورجہ - ۳۷۰

جوزی [کوہ ...] - ۳۲۲

جوین - ۳۸۶

جهاز - ۱۰۳

جی - ۹۳

جیحون - ۲۳۱، ۲۲۶، ۱۱۸، ۹۶، ۳۱، ۳۰،

۳۹۰، ۳۸۰، ۳۶۹، ۳۶۶، ۲۳۶، ۲۳۴

۴۳۲، ۴۲۹، ۴۲۸

جیز کوہ - ۳۴۸

جیلیم - ۲۰۸

جینوہ - ۳۰۹

ج

چاہ زمزم - ۱۰۸

چاہ عرب - ۲۳۸

چشمہ سبز - ۵۵

چهل منارہ - ۲۹

چین - ۳۱۹، ۳۱۸، ۳۱۷، ۳۱۶، ۶۴، ۵۷، ۱۱

۴۶۷، ۳۸۱، ۳۴۰، ۳۲۳، ۳۲۲

چین بزرگ - ۳۴۰، ۳۲۳

ث

تبیہ [کوہ ...] - ۷۸

نشان کھروہ - ۳۶۵

ج

جابلقا - ۱۰۲

جات - ۳۷۵

جارجم - ۳۸۶

جامع بغداد - ۱۸۰

جاوہوت - ۳۴۰

جاوہ - ۳۲۲

جبال - ۲۰۵، ۱۹۷، ۱۵

جبال قمر - ۳۱۷

جبال الثور - ۷۸

جبل حمری - ۳۱۲

جبل لبنان - ۱۵

جبنہ - ۳۲۳

جر جان - ۲۲۴، ۱۴۴، ۱۱۳

جرف - ۹۶

جرم - ۳۹

جزائر ارکدس - ۲۸۱

جزائر خالعات - ۳۱۶

جزیرہ - ۲۷۰، ۲۶۱، ۱۵۳، ۱۳۹، ۷۰، ۵۱

۴۲۰، ۳۷۷، ۳۱۷

جسر الحديد - ۲۱۰

جفاتو - ۴۴۹

خوردن [شهر ...] - ۲۵۴	در بند قبیاق - ۴۶۱
خورد - ۳۸۶	در بند نیاس - ۳۲۲
خوزستان - ۱۲، ۳۳، ۵۱، ۵۲، ۲۰۵، ۲۱۷	دروازه سوق سلطان - ۴۱۸
۴۱۷، ۲۳۳، ۲۳۲، ۲۲۰	دریاچه ارمی - ۴۱۹
خوشخوار - ۲۷۳	دریای چین - ۴۶۸، ۳۲۰
خولنجان - ۲۱۳	دریای روم - ۳۱۸، ۲۷۳
خیبر - ۲۰	دریای عمان - ۳۱۷
خیل بزرگ (؟) - ۲۳۹	دریای گیلان - ۱۲
	دریای محیط - ۳۱۹، ۳۱۵، ۲۷۶
د	دریای مشرق - ۳۵۳
	دریای مغرب - ۳۱۶
	دریای هند - ۳۲۰
دارا بجرد - ۲۷۳، ۴۰	دشت ارزن - ۲۲۳
داران - ۱۶۰	دشت عفلون - ۲۵۰
دارالاماره - ۱۲۵	دشت قبیاق - ۳۹۴، ۳۶۷، ۲۳۴، ۱۲۷
دارالقیفه - ۹۱	دشت کردمان - ۴۲۸
دارالشاطیه - ۱۸۰	دقوق - ۳۷۹، ۲۱۲
دارالشفاء بغداد - ۲۲۱	دلماسیه - ۳۰۲
دارالشفاء شیراز - ۲۲۱	دلمافی - ۲۹۹
دارکون - ۲۷۹	دلوره - ۲۷۸
داسل - ۲۰۹	دماوند - ۲۷
دالان ناور - ۴۲۸	دمشق - ۱۳، ۱۵، ۲۱، ۹۶، ۲۰۱، ۱۱۳، ۱۰۰
دامغان - ۲۳۹، ۱۵۷، ۱۱۴	۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۲۷
دان - ۲۶۶	۱۲۹، ۱۳۷، ۱۶۰، ۱۶۹، ۱۸۲، ۱۹۲
دبوسی - ۳۶۷	۴۰۴، ۲۰۷، ۲۷۱، ۳۰۸، ۴۲۱
دبول - ۳۷۲	دمباط - ۱۳، ۲۱۲، ۲۹۱، ۳۰۸، ۳۱۷
دجله - ۴۴، ۵۴، ۱۷۵، ۲۸۴، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۲۳	دوزخ - ۲۹۲، ۳۲۹
دجیل - ۴۱۷	دولو [راه ...] - ۲۷۳
دخمه انوشیروان - ۱۶۰، ۱۶۱	درلیسا - ۲۷۹
در بند - ۶۳، ۳۶۸، ۳۹۵، ۴۲۴، ۴۲۷	

دروما الجندل - ۸۹	رودبال الموت - ۲۵۳، ۲۵۱
دوبن [شهر] ... ۳۶۵	دوس - ۳۶۸، ۲۷۴
دهخوارقان - ۴۲۸	دوم - ۴۰۰، ۳۳۳، ۳۰۰، ۲۴۵، ۸۰، ۶۲، ۷۲، ۵۷، ۵۴، ۶۲، ۱۱۵، ۹۶، ۹۳، ۹۲، ۸۹، ۸۱، ۷۰، ۶۶، ۶۵، ۱۹۸، ۱۶۶، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۲۷، ۱۲۵، ۲۷۸، ۲۷۳، ۲۳۴، ۲۳۰، ۲۰۶، ۲۰۰، ۳۰۵، ۳۰۴، ۳۰۳، ۳۰۲، ۳۰۰، ۲۹۵، ۳۸۴، ۳۸۳، ۳۸۱، ۳۶۵، ۳۱۸، ۳۱۶، ۴۲۵، ۴۲۱، ۴۱۹، ۴۱۷، ۴۹۴، ۳۹۰، ۴۲۷، نیز رک: رومه.
دعلی - ۳۷۶، ۳۳۶، ۳۳۳، ۳۲۳، ۳۲۱	درومانیوله - ۲۷۸
دیاریک - ۲۱۲، ۲۱۱، ۲۰۲، ۲۰۲، ۲۰۱، ۱۷۰، ۷۰	درومه - ۲۹۷، ۲۹۶، ۲۹۱، ۲۸۶، ۲۸۳، ۴۶، ۳۰۳، ۳۰۲، ۳۰۱، ۳۰۰، ۲۹۹، ۲۹۸، ۳۰۹، ۳۰۸، ۳۰۶، ۳۰۴
دیو - ۲۲۰، ۳۹۴، ۳۹۰، ۳۸۵، ۳۸۱، ۳۶۵	درومه [رودخانه] ... - ۳۰۹
دیو - ۴۳۱، ۴۲۷، ۴۲۵، ۴۲۳	درومیه عظمی - ۲۷۴
دیوارریمه - ۴۲۷، ۴۲۵	درومیه کبری - ۲۹۵، ۲۸۱، ۲۷۹، ۲۷۸، ۲۷۳، ۳۰۶، ۳۰۵، ۲۹۶
دیوانیه - ۲۷۵	دروبین دز [قلعه] ... - ۲۰۱
دیدآباد - ۱۹۸	دوها - ۲۸۶، ۲۱۲، ۲۰۲، ۸۰، ۱۵
دیرجوانا - ۶۵	دوی - ۱۵۴، ۱۴۸، ۱۳۹، ۱۲۳، ۱۰۶، ۹۲، ۴۴، ۱۹۸، ۱۸۸، ۱۸۶، ۱۸۲، ۱۷۸، ۱۷۲، ۳۷۸، ۳۶۱، ۲۴۱، ۲۳۹، ۲۳۸، ۲۰۶، ۴۷۰، ۴۲۹، ۴۱۹، ۳۹۳، ۳۸۱
دیرسمعان - ۱۲۸	دویداقرنس - ۲۷۹
دیرعاقول - ۱۷۵	
الدیسانیه - ۱۱۱	
دیلیم - ۱۹۷، ۱۸۵، ۱۷۱، ۱۱۲، ۱۰۵، ۱۰۲	
دیو - ۲۲۰	
دینری - ۴۲۰	
دینور - ۲۲۰	
راجان - ۳۲۳	
رادفه - ۱۱۹	
رادکان - ۴۲۹	
رامهرمز - ۹۶، ۹۳، ۵۲	
ربع عربی - ۲۷۹	
رجبه - ۱۲	
رجبه [قلعه] ... - ۴۶۷	
رطیان - ۳۲۳	
رقه - ۱۸۲، ۱۵۵، ۱۵۰، ۱۲۸	

زابین - ۳۱	سرخس - ۴۷۲، ۲۳۷، ۲۳۶، ۲۱۹، ۱۵۶
زدفره - ۲۷۸	سردانیه - ۳۰۱، ۲۹۸
زردندان - ۳۲۳	سرمن رآ، سرمن رای - ۱۷۵، ۱۶۶، ۱۱۵
زرنج - ۲۰	سرونج - ۳۰۹
زورین - ۱۴۳	سعدیه - ۱۸۳
زرقاق - ۲۷۵	سغد - ۱۱۹
زنج - ۳۱۷-۱۱	سکیونیه، سکونیه - ۳۰۶، ۲۹۱، ۲۸۵
زنجان - ۳۶۸	سلا - ۲۰۸
زنکبار - ۳۲۰	سلطانیه - ۵۷۶، ۴۷۵، ۴۷۳، ۳۹۸، ۳۱۸
زور - ۴۳	۴۷۸
زیت ون - ۳۲۹	سلما - ۴۱۹، ۳۸۰، ۲۷۳
زیج ایلخانی - ۳۳۸	سمرقند - ۳۶۷، ۳۱۸، ۱۸۹، ۱۱۹، ۹۶
زیج مأمونی - ۳۱۵	۳۹۰

س

ساردیه - ۲۸	سحقانیه ← جوزی [کوه ...] - ۳۲۲
سامره، سامرا - ۱۶۴، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳	سمنان - ۳۶۸، ۲۳۷
۱۸۲، ۱۷۴	سنجار - ۴۲۳، ۳۸۱، ۲۱۱، ۲۰۸
سامیا - ۴۱	سند - ۲۲۶، ۲۰۹، ۱۳۹، ۱۱۷، ۲۰، ۱۱
سانیه - ۳۰۸	۳۶۹، ۳۳۵، ۳۳۲، ۳۱۹، ۳۱۷
ساره - دریای سیاره - ۶۴-۷۰	۴۳۰، ۳۷۷، ۳۷۶، ۳۷۰
سپید [قلعه ...] - ۳۸۴	سندابور - ۳۲۱
سپیدان - ۱۴۳	سوالک - ۳۲۱
سچلماسه - ۱۰۹	سودان - ۳۱۸، ۳۱۷
سراندیب [کوه، جزیره ...] - ۳۲۲، ۳۱۷	سودره - ۳۳۵، ۲۰۸
۳۲۷	سوس - ۳۳، ۸
سراء - ۱۳۱	سوسونه - ۲۹۷
سرای حومه - ۴۶۹	سومات - ۳۲۱، ۲۲۴
سرخاب - ۲۱۰	سومطره - ۳۲۲
	سوتای - ۴۲۰
	سونجو - ۳۲۳
	سونیا - ۲۷۷

شهر جون - ۳۲۰	سوانیای گریوه - ۲۱۷
شهرستان - ۲۰۱	سهر - ۲۱۳
شهرستانه - ۳۸۴، ۲۳۸	سیس - ۲۷۳
شیراز - ۱۲۵، ۱۱۶، ۱۱۴، ۱۰۶، ۱۰۲، ۵۱	سیستان، سیستان - ۷۲، ۵۸، ۵۱، ۳۹
۳۸۸، ۲۲۲، ۲۲۰، ۲۱۷، ۲۱۱، ۲۰۵	۳۳۲، ۳۱۷، ۲۲۴، ۲۱۷، ۱۱۷، ۹۵، ۷۶
شیران کوه - ۳۶۸	۳۸۵، ۳۶۴
شیر کوه - ۲۴۳، ۲۱۴، ۲۰۴، ۱۱۳	سیلان [جزیره...] ۳۲۲
شیروان - ۴۲۴	سینک جیو - ۳۴۴

ش

ص

شابران - ۴۲۴	شادون - ۴۲۷
شاپور [بلاد...] - ۵۱	شاهد - ۱۷۷
شادران - ۵۵	صحنه - ۲۴۲
شاد شاپور - ۵۱	سرحد - ۲۰۸
شاطبه - ۲۷۵	سرصر - ۴۱۷
شام - ۱۱۲، ۱۰۶، ۷۹، ۷۴، ۴۷، ۲۴، ۲۳، ۱۵	سمده - ۱۰۱
۱۷۳، ۱۱۳، ۱۸۲، ۱۸۷، ۲۰۰	صعید الاعلی - ۳۲۰، ۲۰۳، ۹
۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۲۰	صفه [کوه...] - ۸۳
۲۷۳، ۲۷۸، ۲۹۲، ۳۰۳، ۳۱۶	صفه - ۱۲۴، ۱۲۳
۳۱۷، ۳۶۰، ۳۸۳، ۳۸۴، ۴۲۰	صفین - ۱۰۰، ۲۰
۴۶۷، ۴۶۱	صفالیه [بلاد...] - ۳۱۸، ۲۷، ۲۰
شامرا - ۲۰	صقلاب - ۳۱۶
شاوران - ۴۲۸	صنعا - ۳۲۰، ۳۱۷
شاهو [کوه...] - ۴۲۵	صور - ۱۲۵
شروان - ۴۲۷، ۳۹۵، ۶۵	صیقلیه - ۳۰۲، ۲۹۱، ۲۸۹، ۲۸۲، ۲۷۹، ۲۷۵
شم - ۴۷۱	۳۰۳، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۸
شماخی - ۴۲۴	صین - ۱۷
شنک - ۳۲۳	
شوش - ۳۸۱	
شول - ۳۶۸	

ط

عراق عجم - ۳۱۸،۱۱۶،۱۱۴،۷۳

عراق عرب - ۱۱۶،۱۱۳،۱۰۳،۱۹

عراقین - ۱۱۷،۱۰۶

عرفات [کوه ...] - ۷

عربض - ۱۰۸

عسقلان - ۳۱۷

عطارد - ۹۱

عفلون [دشت ...] - ۲۵۰

عقبه حلوان - ۱۶۰

عکه - ۲۹۲،۲۷۵،۵۵

عمان - ۳۲۰

عموریه - ۱۶۶،۱۶۴،۹۴

عیسا باد - ۱۴۴

عین جالوت - ۴۲۱

طالقان - ۳۶۹،۱۱۶

طایف ، ۱۲۴،۱۲۲،۸۹،۵

طایفو - ۳۸۸

طبرستان - ۱۷۱،۱۵۰،۱۳۹،۱۱۷،۱۰۳،۹۵

۲۲۱،۱۸۳،۱۷۹،۱۷۳

طبریه - ۱۳۲

طرابلس - ۳۰۸،۲۹۲

طراز - ۳۱۸،۲۳۹

طرسوس - ۲۸۴،۲۷۳،۱۶۴

طلیطله - ۲۹۲،۲۷۶،۲۷۵

طنجه - ۳۱۷،۲۷۴

طورسینا [بیابان ...] - ۲۴۶

طوس - ۲۳۶،۱۶۴،۱۵۶،۱۵۲،۱۱۴،۵۵

طیسفون - ۶۶،۵۴

طیسوان (طیسفون) - ۵۵، ۵۴

عالی - ۳۱۹

عبولیه - ۲۹۱

عدن - ۳۲۰،۳۱۷،۷۰، ۱۸،۱۷،۱۳

عدنان - ۷۰، ۱۸

عراق - ۶۰، ۴۴، ۳۱، ۳۰، ۲۸، ۲۰، ۱۶، ۱۵

۱۰۹، ۱۰۴، ۱۰۳، ۱۰۲، ۱۰۰، ۶۵، ۶۲

۱۲۴، ۱۲۳، ۱۲۱، ۱۱۸، ۱۱۵، ۱۱۳

۲۰۰، ۱۹۸، ۱۷۵، ۱۶۶، ۱۵۵، ۱۵۲

۲۱۸، ۲۱۷، ۲۰۶، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۱

۲۳۱، ۲۲۷، ۲۲۶، ۲۲۴، ۲۲۰

۳۶۴، ۳۱۷، ۲۴۵، ۲۳۹، ۲۳۸، ۲۳۷

۴۲۵، ۴۲۴، ۳۸۳، ۳۸۰، ۳۷۷، ۳۶۸

۴۷۸، ۴۷۴، ۴۲۹، ۴۲۷

غ

غزنین، غزنه - ۲۰۱، ۲۰۰، ۱۹۸، ۱۹۷، ۱۰۳

۲۲۸، ۲۲۷، ۲۲۶، ۲۲۴، ۲۱۹، ۲۰۸

۴۳۰، ۳۷۵، ۳۳۴، ۳۳۳، ۲۲۹

غور - ۲۳۶، ۲۲۸، ۲۰۸، ۲۰۵، ۲۰۴، ۲۰۱

۳۶۵، ۳۳۴، ۳۳۳، ۲۳۹

غوس - ۳۳۶

ف

فارس - ۴۶، ۴۰، ۳۹، ۳۲، ۳۰، ۲۹، ۲۸، ۲۰، ۱۲

۱۱، ۶۲، ۵۷، ۵۵، ۵۴، ۱۵، ۵۰، ۴۹

۸۶- قبا	۱۹۱۷، ۱۷۵۰، ۱۸۵۰، ۲۰۰۰، ۲۰۰۴
قبحاق - ۲۹۲، ۳۸۳، ۳۹۱، ۴۰۰	۲۰۰۸، ۲۱۲، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۰
قبرس - ۳۱۸، ۲۷۳، ۱۲	۲۲۲، ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۴۰، ۲۸۳
قبط - ۲۴	۲۸۴، ۲۹۵، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۶۵، ۳۶۸
قبۃ سلطان ملك - ۴۶۶	۳۷۷، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۹۴، ۴۲۵، ۴۲۷
قدرد - ۲۷۵	فانگون منچرور - ۳۲۱
قدس - ۳۰۹، ۲۸۷، ۲۸۵، ۲۸۲	فحاد (۴) - ۴۲۱
قراجه - ۳۸۵، ۳۶۶	فراٹ - ۲۰۹، ۳۰، ۲۸۶، ۴۲۰
قراخوجو - ۳۹۰	فراہان - ۴۲۷
قراسو - ۴۳۰	فردوس - ۴۱۸
قراقوم - ۴۰۰، ۳۸۸	فرس - ۱۲، ۱۸، ۲۷، ۵۶، ۵۷، ۶۴، ۶۶، ۶۸
قرامان - ۲۷۳	۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۶
قراوران - ۳۶۱	فرشۃ زیتون - ۳۲۳
قرطبہ - ۲۷۵، ۱۰۲	فرغانہ - ۶۳، ۱۹۱، ۳۱۸
قرم - ۲۷۸	فرنکک، فرنگستان - ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۱۳، ۲۱۴
قرنس - ۲۷۹	۲۷۴، ۲۸۹، ۳۰۲، ۳۰۴
قزوین - ۴۷۰، ۴۲۷، ۳۶۵، ۱۵۲	قسا - ۳۴
قسطنطنیہ - ۳۰۲، ۲۹۱، ۲۸۴، ۱۲۴، ۱۱۹	فلسطین - ۲۰۱، ۲۰۰، ۲۱۰، ۳۳، ۲۰۴
قصر جعفری - ۱۷۰	فلسطینہ - ۱۵
قطب جنوبی - ۳۲۰، ۳۱۹	فلنسیہ - ۲۷۷
قطب شمالی - ۲۷۷	فندریٹا - ۳۲۱
قطیف - ۳۲۰	فیروز شاپور - ۵۵
قازم - ۳۱۸	
قلعۃ بامیان - ۳۹۷	ق
قلعۃ بلوچ - ۲۷۳	
قلعۃ روین - ۵۴	قابل فتن - ۳۲۳
قلعۃ ہشیار - ۲۱۳	قادسیہ - ۶۸
قلندریہ - ۲۸۹	قارن [قلعۃ ...] - ۳۶۸
قم - ۳۶۸، ۲۴۱، ۱۵۶، ۱۱۵، ۱۰۶	قاف [کوه ...] - ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷
قندھار - ۳۴۰، ۳۳۳، ۳۲۳	قارہ - ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۲، ۲۰۳، ۲۰۷

کرمان - ۳۳۲، ۳۲۰، ۳۱۹	کرمان - ۲۰۸، ۱۷۸، ۱۱۷، ۹۵، ۵۵، ۵۱
قوشنقر - ۳۳۰	۲۲۲، ۲۱۸، ۲۱۷، ۲۱۴، ۲۱۲، ۲۱۱
قوس - ۴۷۹، ۱۵۷	۳۶۴، ۳۲۱، ۳۱۷، ۲۴۵، ۲۳۱، ۲۲۳
قهبان - ۲۴۳، ۲۴۲، ۲۳۸، ۲۲۱	۴۲۷، ۴۲۵، ۳۹۴، ۳۸۴، ۳۸۲، ۳۷۷
قیالیق - ۳۹۰، ۳۶۶	۴۳۰
فیروان - ۱۰۹	کرتی [دره ...] - ۳۸۰
فیروان مغرب ۱۱۴	کطلونیه - ۲۷۵
قیصریه - ۲۸۷، ۲۷۳	کش - ۱۴۳
	کشاف (صحرای ...) - ۴۶۷
	کشعیر - ۳۴۹، ۳۳۳، ۳۱۹
ک	کعبه - ۱۵۳، ۹۸، ۸۸، ۸۱، ۸۰، ۷۸، ۷۶، ۷۰، ۶۰
	کلدانیه - ۱۵
	کلئونیا، کلئونیه - ۲۷۸، ۲۷۷
	کلوادی [دروازه ...] - ۴۱۸
	کلوزان - ۴۰۰، ۳۸۲
	کلونیه - ۳۰۴
	کلی - ۲۳۴
	کلیه - ۲۸۱
	کنایات - ۳۲۱
	کندهو - ۳۴۰
	کنعان - ۸۷، ۷۱
	کنکن - ۳۲۱
	کوار - ۳۹
	کوجرات - ۳۲۱
	کورۀ اردشیر - ۵۱
	کورۀ فیروز آباد (کورۀ اردشیر) - ۵۱
	کوشک سلطان - ۱۹۹
	کوشک منصور - ۴۱۷
	کوفه - ۱۱۷، ۱۰۹، ۱۰۸، ۱۰۴، ۱۰۰، ۹۷، ۵۵
	کردایا - ۳۲۳
	کابل - ۳۳۳، ۳۲۰، ۳۱۹
	کارخانه قآن - ۳۶۴
	کارلو - ۳۰۹
	کارزون - ۶۲
	کاشغر - ۳۹۰، ۳۱۸
	کالتجار - ۲۲۶
	کبتانیه - ۳۰۷، ۳۰۶، ۳۰۲، ۳۰۱، ۲۹۷، ۲۷۷
	۳۱۰، ۳۰۹، ۳۰۸
	کبود جامه - ۴۲۴، ۳۸۶
	کتورمان - ۳۳۲
	کجله - ۳۶۹
	کدعون - ۲۵۶، ۲۵۰
	کر - ۴۲۸
	کر بلا - ۱۰۴
	کرتیه [جزیره] - ۲۸۵
	کرج - ۴۲۷، ۲۴۳
	کرخه - ۳۳۳، ۲۲۱
	کردایا - ۳۲۳

ل

	۱۲۵۰، ۱۲۲۰، ۱۲۰۰، ۱۳۹۰، ۱۳۸۰، ۱۳۵۰
	۱۸۲۰، ۱۷۱۰، ۱۶۲۰، ۱۵۸۰، ۱۵۵۰، ۱۴۸۰
لارده - ۲۷۵۰	۳۱۷، ۲۴۰
لارته [جزیره ...] - ۲۸۱۰	کولم - ۳۲۱۰
لاکوآرم [جزیره ...] - ۳۲۳۰	کولونیه - ۲۹۸۰
لاموری [جزیره ...] - ۳۲۳، ۳۲۲۰	کونجو - ۳۲۳۰
لبران - ۲۷۵۰	کونیقه - ۳۱۰، ۳۰۹۰
لحسا - ۳۲۰۰	کوههای دبالمه - ۹۵۰
لرستان - ۳۸۱۰	کهرار مرد - ۲۸۰
لشکر [بازار ...] - ۳۳۳۰	کهور - ۳۲۱۰
لمبس - ۲۴۲۰	کیفا - ۲۱۳، ۲۰۲۰
لنبردی - ۳۰۹، ۳۰۴، ۳۰۳، ۲۹۲، ۲۸۸، ۲۷۸۰	کیلواس - ۳۲۵۰
لور - ۳۶۸۰	کبوان - ۴۶۸۰
لولوه [راه ...] - ۲۷۳۰	
لهاور - ۳۳۴۰	

ک

م

	کرج - ۴۱۹، ۳۸۳، ۳۸۱، ۳۸۰، ۵۷۰
	کر جستان - ۳۹۷، ۳۸۳، ۳۶۸، ۳۶۵، ۲۷۳، ۵۷۰
ماجرستان - ۲۹۲، ۲۷۸۰	۲۲۷، ۴۲۶، ۴۲۴
ماچین - ۳۷۵، ۳۵۸، ۳۵۶، ۳۵۰، ۳۱۶، ۱۱۰	کرده کوه - ۴۷۵۰
ماردین - ۴۷۳، ۴۲۲، ۲۱۳، ۲۱۲، ۲۰۸، ۲۰۷۰	کرکان - ۲۰۶، ۱۷۸، ۵۷، ۲۷۰
مارکه دوفر نیش - ۲۷۸۰	کریوه - ۴۱۷۰
مارنیه - ۳۰۶۰	کریوه اسدآ باد - ۲۴۰۰
مازندران - ۳۸۶، ۳۸۵، ۳۸۲، ۳۶۸، ۳۶۵۰	کنک - ۳۲۷، ۳۲۰۰
۴۳۱، ۴۲۸، ۴۲۷، ۴۲۶، ۴۲۵۰	کواشیر [قلعه ...] - ۳۷۷، ۲۴۰۰
مانیه - ۱۵۰	کیان - ۴۷۵، ۳۶۸، ۶۵۰
ماوراءالنهر - ۱۱۹، ۱۱۳، ۱۰۳، ۹۶، ۶۳، ۶۲۰	کبلویه (کوه) - ۵۱۰
۲۱۹، ۲۱۸، ۲۰۵، ۱۷۹، ۱۴۳، ۱۲۵۰	
۳۹۱، ۳۷۵، ۲۳۹، ۲۳۰، ۲۲۶۰	

مشهد کاظم - ۱۱۷	ماہامایا - ۳۲۶، ۳۲۵
مصر - ۱۰۷، ۹۷، ۹۶، ۷۰، ۳۰، ۲۴، ۲۲، ۲۰، ۱۴	ماہورہ - ۳۲۰
۱۲۰، ۱۱۸، ۱۱۷، ۱۱۵ تا ۱۱۰، ۱۰۸	ماہی روبان - ۳۲۰
۱۶۳، ۱۵۸، ۱۵۵، ۱۳۹، ۱۳۴، ۱۳۳	منیج (۴) - ۲۰۳
۱۷۹، ۱۷۸، ۱۷۶، ۱۷۵، ۱۷۳، ۱۷۱	مداین - ۹۶، ۹۵، ۶۷، ۶۴، ۶۰، ۵۵، ۱۸، ۱۲
۲۰۳، ۲۰۲، ۱۹۰، ۱۸۸، ۱۸۲، ۱۸۱	۱۶۳، ۹۷
۲۱۳، ۲۱۲، ۲۱۱، ۲۰۸، ۲۰۷، ۲۰۵	مدرسہ مستنصریہ - ۲۱۱
۲۸۷، ۲۷۸، ۲۴۷، ۲۴۶، ۲۲۰، ۲۱۴	مدینہ - ۹۲، ۹۰، ۸۸، ۸۶، ۸۵، ۸۴، ۷۴، ۲۰
۳۶۴، ۳۱۷، ۳۱۶، ۳۰۹، ۲۹۶، ۲۹۱	۹۴ تا ۹۰، ۱۱۶، ۱۱۵، ۱۰۸، ۱۰۷، ۱۰۶، ۱۰۵، ۱۰۴، ۱۰۳، ۱۰۲، ۱۰۱، ۱۰۰، ۹۹، ۹۸، ۹۷، ۹۶، ۹۵، ۹۴، ۹۳، ۹۲، ۹۱، ۹۰، ۸۹، ۸۸، ۸۷، ۸۶، ۸۵، ۸۴، ۸۳، ۸۲، ۸۱، ۸۰، ۷۹، ۷۸، ۷۷، ۷۶، ۷۵، ۷۴، ۷۳، ۷۲، ۷۱، ۷۰، ۶۹، ۶۸، ۶۷، ۶۶، ۶۵، ۶۴، ۶۳، ۶۲، ۶۱، ۶۰، ۵۹، ۵۸، ۵۷، ۵۶، ۵۵، ۵۴، ۵۳، ۵۲، ۵۱، ۵۰، ۴۹، ۴۸، ۴۷، ۴۶، ۴۵، ۴۴، ۴۳، ۴۲، ۴۱، ۴۰، ۳۹، ۳۸، ۳۷، ۳۶، ۳۵، ۳۴، ۳۳، ۳۲، ۳۱، ۳۰، ۲۹، ۲۸، ۲۷، ۲۶، ۲۵، ۲۴، ۲۳، ۲۲، ۲۱، ۲۰، ۱۹، ۱۸، ۱۷، ۱۶، ۱۵، ۱۴، ۱۳، ۱۲، ۱۱، ۱۰، ۹، ۸، ۷، ۶، ۵، ۴، ۳، ۲، ۱، ۰
۱۷۱ - مصیصہ	مراغہ - ۴۱۹، ۳۶۸، ۳۶۵، ۲۰۲، ۲۰۱، ۲۰۰، ۱۹۹، ۱۹۸، ۱۹۷، ۱۹۶، ۱۹۵، ۱۹۴، ۱۹۳، ۱۹۲، ۱۹۱، ۱۹۰، ۱۸۹، ۱۸۸، ۱۸۷، ۱۸۶، ۱۸۵، ۱۸۴، ۱۸۳، ۱۸۲، ۱۸۱، ۱۸۰، ۱۷۹، ۱۷۸، ۱۷۷، ۱۷۶، ۱۷۵، ۱۷۴، ۱۷۳، ۱۷۲، ۱۷۱، ۱۷۰، ۱۶۹، ۱۶۸، ۱۶۷، ۱۶۶، ۱۶۵، ۱۶۴، ۱۶۳، ۱۶۲، ۱۶۱، ۱۶۰، ۱۵۹، ۱۵۸، ۱۵۷، ۱۵۶، ۱۵۵، ۱۵۴، ۱۵۳، ۱۵۲، ۱۵۱، ۱۵۰، ۱۴۹، ۱۴۸، ۱۴۷، ۱۴۶، ۱۴۵، ۱۴۴، ۱۴۳، ۱۴۲، ۱۴۱، ۱۴۰، ۱۳۹، ۱۳۸، ۱۳۷، ۱۳۶، ۱۳۵، ۱۳۴، ۱۳۳، ۱۳۲، ۱۳۱، ۱۳۰، ۱۲۹، ۱۲۸، ۱۲۷، ۱۲۶، ۱۲۵، ۱۲۴، ۱۲۳، ۱۲۲، ۱۲۱، ۱۲۰، ۱۱۹، ۱۱۸، ۱۱۷، ۱۱۶، ۱۱۵، ۱۱۴، ۱۱۳، ۱۱۲، ۱۱۱، ۱۱۰، ۱۰۹، ۱۰۸، ۱۰۷، ۱۰۶، ۱۰۵، ۱۰۴، ۱۰۳، ۱۰۲، ۱۰۱، ۱۰۰، ۹۹، ۹۸، ۹۷، ۹۶، ۹۵، ۹۴، ۹۳، ۹۲، ۹۱، ۹۰، ۸۹، ۸۸، ۸۷، ۸۶، ۸۵، ۸۴، ۸۳، ۸۲، ۸۱، ۸۰، ۷۹، ۷۸، ۷۷، ۷۶، ۷۵، ۷۴، ۷۳، ۷۲، ۷۱، ۷۰، ۶۹، ۶۸، ۶۷، ۶۶، ۶۵، ۶۴، ۶۳، ۶۲، ۶۱، ۶۰، ۵۹، ۵۸، ۵۷، ۵۶، ۵۵، ۵۴، ۵۳، ۵۲، ۵۱، ۵۰، ۴۹، ۴۸، ۴۷، ۴۶، ۴۵، ۴۴، ۴۳، ۴۲، ۴۱، ۴۰، ۳۹، ۳۸، ۳۷، ۳۶، ۳۵، ۳۴، ۳۳، ۳۲، ۳۱، ۳۰، ۲۹، ۲۸، ۲۷، ۲۶، ۲۵، ۲۴، ۲۳، ۲۲، ۲۱، ۲۰، ۱۹، ۱۸، ۱۷، ۱۶، ۱۵، ۱۴، ۱۳، ۱۲، ۱۱، ۱۰، ۹، ۸، ۷، ۶، ۵، ۴، ۳، ۲، ۱، ۰
مطامیر (زندانی) - ۱۸۰	مرحہ سابق - ۱۳۲، ۱۲۷
معبر - ۳۲۳، ۳۲۲، ۳۲۱	مرج الصفر - ۴۶۷
معبرجیل - ۲۰۹	مرزبانہ - ۲۰۹
معمورہ وک: ملتان - ۳۳۲	مرسیہ - ۲۷۷، ۲۷۵
مخدسو - ۳۲۰	مرند - ۳۸۰، ۳۶۸
مغرب - ۱۲۴، ۱۱۳، ۱۱۰ تا ۱۰۷، ۱۰۳، ۱۰۰	مرو - ۲۲۷، ۱۹۷، ۱۵۵، ۱۳۶، ۱۲۱، ۱۱۷، ۱۱۶، ۱۱۵، ۱۱۴، ۱۱۳، ۱۱۲، ۱۱۱، ۱۱۰، ۱۰۹، ۱۰۸، ۱۰۷، ۱۰۶، ۱۰۵، ۱۰۴، ۱۰۳، ۱۰۲، ۱۰۱، ۱۰۰، ۹۹، ۹۸، ۹۷، ۹۶، ۹۵، ۹۴، ۹۳، ۹۲، ۹۱، ۹۰، ۸۹، ۸۸، ۸۷، ۸۶، ۸۵، ۸۴، ۸۳، ۸۲، ۸۱، ۸۰، ۷۹، ۷۸، ۷۷، ۷۶، ۷۵، ۷۴، ۷۳، ۷۲، ۷۱، ۷۰، ۶۹، ۶۸، ۶۷، ۶۶، ۶۵، ۶۴، ۶۳، ۶۲، ۶۱، ۶۰، ۵۹، ۵۸، ۵۷، ۵۶، ۵۵، ۵۴، ۵۳، ۵۲، ۵۱، ۵۰، ۴۹، ۴۸، ۴۷، ۴۶، ۴۵، ۴۴، ۴۳، ۴۲، ۴۱، ۴۰، ۳۹، ۳۸، ۳۷، ۳۶، ۳۵، ۳۴، ۳۳، ۳۲، ۳۱، ۳۰، ۲۹، ۲۸، ۲۷، ۲۶، ۲۵، ۲۴، ۲۳، ۲۲، ۲۱، ۲۰، ۱۹، ۱۸، ۱۷، ۱۶، ۱۵، ۱۴، ۱۳، ۱۲، ۱۱، ۱۰، ۹، ۸، ۷، ۶، ۵، ۴، ۳، ۲، ۱، ۰
مغرب - ۱۲۴، ۱۱۳، ۱۱۰ تا ۱۰۷، ۱۰۳، ۱۰۰	مروشم [کلیسا] - ۳۰۶
۲۷۸، ۲۷۷، ۲۷۵، ۲۰۸، ۲۰۴، ۱۳۹	مزرعہ - ۴۱۷
۳۶۵، ۳۱۸، ۳۱۷، ۳۰۵، ۳۰۱، ۲۹۹، ۲۷۹	مسجد اقصی - ۸۶
مغولستان - ۳۸۷، ۳۶۷، ۳۶۱، ۳۴۱	مسجد حرام - ۸۶
مقدونیہ - ۵۱	مسجد عتیق - ۲۱۷
مکران - ۳۲۱	مصرفان [رود ...] - ۵۱
مکہ - ۸۳، ۸۲، ۷۹، ۷۸، ۷۴، ۱۵، ۷، ۶، ۵	میسس - ۲۷۳
۱۰۸، ۱۰۳، ۱۰۱، ۱۰۰، ۹۹، ۹۲، ۸۶	مشرق - ۱۶۰، ۱۵۰
۱۳۲، ۱۲۹، ۱۲۱، ۱۲۰، ۱۱۷، ۱۱۳	مشهد حسین - ۱۱۷
۱۷۱، ۱۵۹، ۱۵۳، ۱۵۰، ۱۴۸، ۱۳۳	مشهد طوس - ۲۹۱
۳۱۷، ۱۹۰، ۱۸۸، ۱۸۷	مشهد علی - ۱۰۶
مکیہ (۴) - ۲۹۹	
ملاطیہ - ۲۷۳	
ملتان - ۳۳۲، ۳۲۱	

نوبات - ۱۱۱	ملطیه - ۲۷۳، ۲۰۶، ۴۱
نوبه - ۲۰-۲۰۳	میلیار - ۳۲۱
نوحیره - ۲۹۲، ۲۷۵	ملی قتن - ۲۳۳
نور بخارا - ۱۹۸	منصوره، ر ك : پهنو [شهر ...] - ۳۳۲
نور و مکه - ۲۷۹	منطون [بئخانه ...] - ۲۸۱
نور و یکه - ۲۷۷	موار - ۲۵۰
نهارند - ۲۴۲، ۷۳	موصل - ۱۱۴-۱۱۱-۱۰۰-۷۰-۶۲-۵۱
نهر عیسی - ۴۱۷	۲۰۸، ۲۰۳، ۲۰۲، ۱۵۵، ۱۵۳
نهر و اله - ۳۷۷	۳۸۴، ۳۸۱، ۳۶۵، ۳۱۷، ۲۱۳، ۲۱۲
نیشابور - ۱۸۷، ۱۸۶، ۱۸۱، ۱۷۴، ۱۷۳، ۵۵	۴۲۳، ۴۲۲، ۴۱۸، ۴۱۷
، ۳۶۸، ۲۳۶، ۲۱۷، ۱۹۸، ۱۹۷، ۱۹۲	موصل [جوی ...] - ۲۱
۳۸۵، ۳۸۴	مولاتان - ۳۷۷-۳۳۶-۳۳۵، ۱۱۷
نیکو (کوه...) - ۳۵۱	مهابد - ۳۲۶
نیل - ۴۱۸، ۲۱۲، ۱۷۶، ۱۱۸، ۱۱۶	مهاجین - ۳۴۰-۳۲۲
نیلادور - ۳۲۱	مهدیه - ۲۰۸، ۱۳۹، ۱۱۰، ۱۰۹
نیمروز - ۴۲۷	مهریز - ۲۸
نین جرو - ۳۳۸	مهمات - ۱۱
نیشوا - ۱۲	میا قارقین - ۴۲۲، ۴۲۰، ۲۰۸، ۲۰۴
نیوی - ۳۴۰	میرو [کوه...] - ۳۱۹
	ییلان - ۳۰۸، ۳۰۷
	میمنت - ۳۱۹
و	میمون دز - ۲۴۴
وادی الباع - ۹۹	میورکه - ۲۷۷، ۲۷۵
واسط - ۱۷۵، ۱۵۹، ۱۲۶	میهنه - ۲۲۷، ۲۲۶
وان - ۲۷۳	
ودان - ۸۸	ن
وراقان (یورت) - ۴۷۳	نایمان - ۳۶۲
وسطان (۲) - ۲۷۳	نجران - ۱۳۴
ولویه - ۳۰۲	نجف - ۲۱۳، ۱۷
	نخاسیه - ۴۱۷
	نخجوان - ۳۸۰، ۳۶۸
هرات - ۳۳۴، ۲۱۷، ۲۱۰، ۱۳۷، ۱۱۷، ۴۳	نصیبین - ۲۰۸، ۱۹۳، ۵۱
۴۳۲، ۴۳۱	نمك [دیه...] - ۱۹۸
هرقلیه - ۲۹۸	

۱۴۵ - هیت	هرموز - ۳۲۰
هیکل [بتخانه...] - ۲۹۵	هرومه - ۳۰۵، ۲۷۴
	هزاراسف، هزارسف - ۳۶۸، ۲۳۵
ی	هشترود - ۴۶۷
	همدان - ۱۱، ۹۲، ۱۰۳، ۱۲۱، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۳۹، ۲۳۸، ۲۳۴، ۲۳۳، ۲۲۰، ۲۰۶
یاجوج (کشور) - ۳۱۸، ۳۱۶	۴۶۷، ۳۶۸، ۲۶۵
یثرب - ۲۸۵، ۱۷	هندوچین - ۶۳
یزد - ۵۱	هندوستان، هند - ۱۱، ۷، ۳، ۱، ۳۴، ۳۸، ۲۰
یمامه - ۱۰۳	۳۷، ۵۰، ۶۴، ۱۱۷، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱
یعن - ۱۵، ۱۳ تا ۳۱، ۱۸، ۵۷، ۶۲، ۷۰، ۷۵	۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۸، ۲۲۴، ۲۲۶
۱۱۳، ۱۰۲، ۱۰۱، ۱۰۰، ۹۹، ۹۶، ۷۲	۲۴، ۲۸، ۳۱، ۳۱۳، ۳۱۴
۳۱۷، ۲۴۵، ۲۰۳، ۱۷۵، ۱۳۹، ۱۱۷	۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲
یوسفان - ۳۰۶	۳۲۳، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲
یولجین - ۴۲۶	۳۳۳، ۳۳۴، ۳۴۹، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۸۲
یونان - ۱۲، ۲۰، ۴۱، ۲۷، ۲۸، ۲۸۶، ۲۹۷	۴۶۸، ۳۹۰
۲۹۹	هولان موران - ۴۶۹، ۴۷۰
یهنو - ۳۳۲	هولندیه - ۲۹۱
ییرر (۲) - ۳۷۸	

فہرست قباہل وفرقہا ومذاہب وسلسلہا و خاندانہا

اسماعیلیان - ۱۰۸ ، ۲۰۱ ، ۲۰۲ ، ۲۰۳

۲۴۱ ، ۲۴۴ ، ۳۶۴

اسماعیلیان المونی - ۱۱۲

اسماعیلیان شام - ۱۱۲

اسماعیلیان عراق - ۱۱۲

اسماعیلیان قومس - ۱۱۲

اسماعیلیان مصر - ۱۱۲

اشکانیان - ۴۴ - ۴۸

اصحاب کھف - ۲۸۵

اصحاب مواشی - ۳۳۱

افاطسہ - ۱۶۰

اکاسرہ - ۹۲

القونوت - ۳۶۲

امرای ناصری - ۲۰۷

انصار - ۸۸ ، ۸۳ - ۹۱

انکوت - ۳۶۴

اورایانکفت (اورمانکفت) - ۳۶۷ ، ۳۷۱

اوزہادمرکیت - ۳۶۴

اوس - ۷۰ ، ۸۵

اولات - ۳۷۵

اوبرات - ۳۶۴

اودھان مرکست - ۳۸۲

آ

آل ایوب - ۱۱۳

آل برمک - ۱۵۱ ، ۱۵۰ ، ۱۴۸

آل بویہ - ۳۷۸ ، ۲۰۰

آل سامان - ۱۹۷

آل سلجوق - ۲۲۷ ، ۲۲۶

آل عباس - ۲۳۹

آل موسی - ۷۷

آل ہاشم - ۱۰۵

آل ہردن - ۷۷

الف

انابکان موصل - ۳۶۵

انراک - ۱۲ - ۳۱۸

ارمنتیان - ۳۲۵

اسلام - ۱ ، ۴۵ ، ۶۵ ، ۶۷ ، ۶۸ ، ۸۲

۸۳ ، ۸۴ ، ۸۵ ، ۸۶ ، ۸۸ ، ۹۶

۱۰۸ ، ۱۱۱ ، ۱۳۲ ، ۱۴۷ ، ۱۵۷

۱۶۲ ، ۲۰۹ ، ۲۱۲ ، ۲۲۵ ، ۲۳۸

۲۷۵ ، ۲۸۷ ، ۲۹۲ ، ۳۱۱ ، ۳۳۱

۳۳۸ ، ۳۶۵ ، ۳۸۷ ، ۴۵۴ ، ۴۶۰

۴۶۲ - ۴۶۳

بنی العباس - ۲ ، ۳ ، ۶۹ ، ۷۳ ، ۱۰۷ ،
 ۱۰۹ ، ۱۱۷ ، ۱۳۳ ، ۱۳۴ ، ۱۳۷ ،
 ۱۴۲ ، ۱۴۴ ، ۱۴۵ ، ۱۵۲ ، ۱۵۵ ،
 ۱۶۴ ، ۱۶۶ ، ۱۶۷ ، ۱۷۰ ، ۱۷۱ ،
 ۱۷۳ ، ۱۷۴ ، ۱۷۸ ، ۱۸۰ ، ۱۸۳ ،
 ۱۸۹ ، ۱۹۰ ، ۱۹۲ ، ۱۹۷ تا ۲۰۱ ،
 ۲۰۵ ، ۲۱۰ ، ۲۱۱ ، ۲۱۲ ، ۲۱۴ ،
 ۲۱۵ ، ۲۱۸ ، ۲۱۹ ، ۲۲۰ ، ۳۶۴

۴۱۹

بنی غسان - ۱۸

بنی فاطمه - ۱۰۷

بنی قریظہ - ۹۴

بنی قیس - ۸۷

بنی کلاب - ۱۸۲

بنی کولر - ۲۰۸

بنی کھلان - ۱۸

بنی کیدہ - ۸۷

بنی لحم - ۱۸

بنی لحيان - ۸۸

بنی مخزوم - ۸۳ ، ۱۵۹ ، ۱۶۷

بنی المصطلق - ۸۸

بنی مغيرہ - ۸۵

بنی مروان - ۱۳۷

بنی ہاشم - ۱۵۹

بیسون - ۳۶۷

پ

بیشتادایان - ۲۷

ت

تابعین - ۱

تاتار - ۳۶۴ ، ۳۷۳ - ۴۲۶

تالش - ۱۲

اہل قناسخ - ۳۲۸

ایکیواس - ۳۶۴

ب

بارین - ۳۷۵

برامکہ، البرامک - ۱۴۸ ، ۱۵۱

براحمہ - ۳۱۳ ، ۳۱۴ ، ۳۳۲

بربر - ۳۱۷

بنو الاعطب - ۱۰۹

بنو ثباتہ - ۷۴

بنو رابو - ۲۵۴

بنو فضایل - ۱۰۳

بنو مغمہ - ۱۰۲

بنو ناجیہ - ۷۵

بنی اسد - ۸۷

بنی اسرائیل - ۳ ، ۱۰ ، ۲۲ ، ۳۱ ، ۳۳

۴۶ ، ۴۷ ، ۸۷ ، ۲۴۵ ، تا ۲۵۶

۲۵۸ ، ۲۶۰ تا ۲۶۲ ، ۲۶۵ تا ۲۶۸

۲۷۰ ، ۲۷۱ ، ۲۷۶

بنی اشقرہ - ۱۴۲

بنی اشهل - ۸۴

بنی امیہ - ۷۴ ، ۷۶ ، ۱۱۷ ، ۱۳۱ ، ۱۳۴

۱۳۵ -

بنی الحارث بن کعب - ۱۳۵

بنی حمیر - ۱۸ ، ۳۴

بنی دوس - ۱۸ ، ۱۹

بنی ربیعہ - ۷۲

بنی زھرہ - ۹۶

بنی ساعدہ - ۹۳

بنی الشیبہ - ۱۱۳

بنی الصرغہ - ۱۱۶

بنی الطیارہ - ۱۱۳

بنی عامر بن صمصمہ - ۱۶۰

ز	<p>زنادقه - ۱۶۶، ۱۱۱</p> <p>زیدیه - ۱۰۳، ۱۰۲</p> <p>سادات حسینی - ۲۳۹، ۱۳۶</p> <p>سادات طالبیه - ۱۵۵</p> <p>ساسانیان - ۶۸، ۴۸</p> <p>سامانیان - ۳۳۲، ۲۱۹، ۲۱۸</p> <p>سامره [مذهب...] - ۲۷۱</p> <p>سرتیگند - ۳۲۵</p> <p>سفید جامکان - ۱۴۳</p> <p>سلجوقیان - ۲۲۹، ۲۲۶، ۲۰۳، ۲۰۱، ۱۹۸</p> <p>۳۳۴، ۳۳۳، ۲۳۷، ۲۳۴، ۲۳۵</p> <p>سلدوس - ۳۶۲</p> <p>سلفریان - ۲۳۲، ۲۳۰</p> <p>سمیک - ۳۲۵</p> <p>سن‌شن - ۳۵۱</p> <p>سون - ۳۵۸</p>	<p>ث</p> <p>ثمود - ۱۵</p> <p>ثنوبه المجوسیه - ۱۱۱</p>
ش	<p>ش</p> <p>شودرو - ۳۳۱</p> <p>شیعه - ۱۱۵، ۸۱</p> <p>شیعه اثناعشریه - ۱۱۶</p> <p>شیعه زیدیه - ۱۳۹</p>	<p>ج</p> <p>جلایر - ۳۷۵</p> <p>جیدن - ۳۴۱</p> <p>جورجه - ۳۴۱</p>
ص	<p>ص</p> <p>صایبان - ۹</p> <p>صعابه - ۱۲۳</p> <p>صفاریان - ۲۱۶، ۱۷۵، ۱۷۴</p> <p>صقالیه - ۱۲</p> <p>عادیان - ۳۰</p> <p>عباسیان - ۱۱۶-۱۱۴</p> <p>عجم - ۶۸، ۶۷، ۶۴، ۶۰، ۵۲، ۲۹، ۲۸، ۱۹، ۲</p>	<p>ح</p> <p>الحکماء البیعه - ۴۱</p> <p>حکمای اربعه - ۴۲۰</p> <p>حواریان - ۳۰۱، ۲۹۶، ۲۹۳، ۸۵</p>
	<p>خ</p> <p>خزرج - ۹۳، ۸۵، ۸۴، ۷۰</p> <p>خلفای راشدین - ۱۲۷، ۹۰، ۶۹، ۱۲</p> <p>خوارج - ۱۸۳، ۱۱۱</p> <p>خوارزمیان - ۲۴۰، ۲۳۴، ۲۱۲، ۲۰۶</p>	<p>د</p> <p>دوتور یوقان (د) - ۳۶۳</p> <p>دیالمه - ۲۳۰، ۲۲۳، ۲۲۰، ۲۱۹</p>
	<p>ر</p> <p>رثویه (فرزند موسی) - ۱۱۵</p>	

۳۷۴،۲۰۵،۱۶۰،۱۰۸

ک

عرب - ۷۰،۶۴،۶۳،۵۵،۵۴،۱۸،۱۶،۱۵،۲

کدوئیان - ۲۵۰

۱۰۲،۹۶،۹۴،۹۱،۸۴،۸۳،۷۴،۷۳

کرایت - ۴۷۲،۳۹۹،۳۶۳

۲۵۳،۲۴۴،۲۰۰،۱۶۰،۱۴۱،۱۳۴

کرد - ۴۲۳،۴۱۹،۱۲

۲۶۴،۲۵۴

کنانه - ۱۰۹

عشره مبشره - ۷۵،۷۴

کیانیان - ۴۱۰،۳۱

غ

ص

کبران - ۲۹۰،۲۸۹

غزان - ۲۳۲،۲۳۱،۲۰۸

کیل - ۳۶۸

غزنیان - ۲۲۹،۲۲۶،۲۲۴

غسانیان - ۵۴،۱۸

ل

غوریان - ۲۲۹

لر - ۴۱۹

ف

لوط [قوم...] - ۵۸

م

فدائیان - ۲۳۴

مجوس - ۲۹۵،۱۰۸

فرائنه مصر - ۲۱،۱۴

مذهب داود - ۱۸۷

فرتکان - ۲۷۹

مروانیان - ۷۴ - ۱۳۶

ق

مستعلیان - ۱۱۲

قاییلیان - ۹

معتزله - ۱۳۹، ۱۶۷، ۱۶۹

مفاربیه - ۲۷۵

قبیاق [قوم...] - ۶۳

مغول - ۲، ۳، ۱، ۱۰، ۲، ۱۱، ۲۱۲، ۲۴۰، ۲۱۴

قبطیان - ۱۱، ۲۳، ۱۶۶

- ۳۶۶، ۳۶۲، ۳۶۱، ۳۶۰، ۳۵۹، ۳۳۵، ۲۹۱

فراختای - ۳۸۴، ۳۵۷، ۳۴۱

- ۳۸۳، ۳۸۰، ۳۷۶، ۳۶۹، ۳۶۸، ۳۶۷

قرامطه - ۱۰۸ - ۱۸۲

- ۴۲۳، ۴۱۸، ۴۱۷، ۳۹۰، ۳۸۹، ۳۸۴

قریش - ۷۴، ۱۳۳، ۸۸، ۸۶، ۸۳

۴۷۲، ۴۳۱

قنقرات - ۳۹۴، ۳۶۴، ۳۹۸ تا ۴۲۶

مغول بیرون - ۳۶۲

قویدی - ۳۵۶

مغول درلکین - ۳۶۲

قیاصره - ۲۸۴، ۲۸۳، ۲۷۵، ۳

ملاحده - ۱۰۸، ۲۰۰، ۲۱۶، ۲۳۴، ۲۳۸،	نقبای دوازده گانه - ۹۷
۴۹۰، ۲۴۳، ۲۴۰	
ملاحده قزوین - ۳۶۵	ه
منکفوت - ۴۶۷، ۳۷۵	هندو، هندوان - ۳۳۱
مهاجران - ۸۸	هندو - ۳۷۶، ۳۳۲، ۳۲۴، ۳۱۱، ۳
	هود - ۱۵۰، ۱۳
ن	هوشین سی - ۳۷۵
ناسکیان - ۳۲۵	میاطله - ۶۲، ۶۱، ۵۸
ناصریان - ۲۰۷	
نزاریان، نزاریه - ۱۱۲	ی
نسطوریان - ۳۰۰	
نصارا - ۲۹۶، ۲۹۳، ۹۴، ۳۳، ۲۳، ۱۵، ۹، ۸، ۷، ۳، ۱	یهود - ۳، ۷ تا ۱۰، ۱۴، ۱۵، ۲۱، ۲۳، ۸۴،
۳۹۳، ۳۰۸	۲۹۹، ۲۹۵، ۲۸۱، ۲۴۹، ۲۴۸، ۲۴۵

فهرست کتابهایی که در متن کتاب نام برده شده

زبور- ۲۹۲، ۲۹۳	ابدرم - ۳۲۵
زند - ۳۴	انجیل - ۹۳-۳۰۱
صحاح بخاری - ۱۷۴	اخبار - ۱۷۹
غرر سیر - ۵۳	الانذار - ۱۸۶
قانون مسمودی - ۳۱۳	النور - ۱۵۷
قرآن مجید - ۱۳، ۸۱، ۸۲، ۸۴، ۹۸، ۱۴۶،	بانتکل - ۳۱۸، ۳۱۳
۱۸۷، ۱۸۲، ۱۸۰، ۱۷۷، ۱۶۵، ۱۶۴	بدایع الروایات - ۴۲
کتاب النسبه - ۱۷۶	تاج التراجیم - ۷۶، ۷۹
کتاب الاقتصار - ۱۸۶	تاریخ بغداد - ۱۷۴
مجمعی - ۲۴، ۲۳	تاریخ جهانگشای [جونی] - ۳۹۱
مجمع البیان فی علوم القرآن - ۱۲، ۲۱، ۲۲	تاریخ طبری - ۱۵۰
مدخل حاکم - ۲۰	تتمه - ۱۹
مستظهری - ۱۹۹	تورات - ۸۴، ۲۴۶، ۲۷۱، ۲۷۴، ۲۹۳
المسند الصحیح - ۱۷۵	نمره - ۲۵
معارف الفصول - ۹۰	جامع التواریخ - ۱۰۷، ۱
مقامات برهان الدین مطرزی - ۴۸	جامع الحکایات - ۴۱
میسور - ۸۷	جامع المعارف حصینی - ۹، ۱۴، ۱۵، ۲۳، ۳۳
نصایح الملوك - ۲۷	جاویدان خرد - ۲۸
وصایای امیر المؤمنین علی (ع) - ۱۱۶	حمیر - ۱۶
الوصول الى معرفة الاصول - ۱۸۶	خلق الانسان - ۱۵۰
ولاة خراسان - ۱۰۴	دیوان النسب - ۱۱، ۱۲، ۱۵، ۳۰، ۴۱
	ردوة اولی الالباب فی معرفة التواریخ والانساب - ۲

صورت کلمه‌های بی نقطه در نسخه‌های خطی کتاب

لوحیاس - ۳۰۶

وودو - ۳۰۹

دها - ۳۰۶

کاکال - ۳۵۲

نوبی - ۳۳۸

سکاس - ۳۰۸

سکانش - ۳۰۴

فنان - ۳۹۱

مرحیس - ۳۰۶

کحال - ۴۳۲

مکریاس - ۳۰۳

فهرست هـ آخذ تصحیح و تحشیه کتاب

- اسماء المؤلفین و آثار المصنفین . اسماعیل باشا البقداوی، جلد اول، استانبول ۱۹۵۱ م.
- برهان قاطع . محمد حسین بن خلف تبریزی ، تصحیح دکتر محمد معین ، ۵ جلد، زوار
- و ابن سینا ، تهران ۱۳۳۰-۱۳۳۵ و ۱۳۴۲ هـ ش .
- تاریخ بلغمی . ابوعلی محمد بن محمد بلغمی ، تصحیح ملک الشعرای بهار ، به کوشش
- محمد پروین کتابادی ، انتشارات وزارت فرهنگ ، تهران ، ۱۳۴۱ هـ ش .
- تاریخ پیامبران و شاهان (ترجمه تاریخ سنی ملوک الارض والانبیاء) . از دکتر جعفر
- شمار ، بنیاد فرهنگ ایران ، تهران ، ۱۳۴۶ هـ ش .
- تاریخ جهانگشای جوینی . عظاملک جوینی ، ۳ جلد ، چاپ افست از ردی چاپلیدن ،
- کتابخانه صدر ، تهران .
- تاریخ طبری (تاریخ الرسل والملوک) . ابوجعفر محمد بن جریر طبری ، به کوشش
- دخویه M. J. De Goeye ، چاپ اروپا ، ۱۶ جلد .
- تاریخ مفصل ایران (مغول) . عباس اقبال آشتیانی ، امیر کبیر ، تهران ، چاپ دوم ،
- ۱۳۴۱ هـ ش .
- تاریخ یعقوبی . احمد بن ابی یعقوب ، ترجمه دکتر محمد ابراهیم آیتی ، ۲ جلد ، بنگاه
- ترجمه و نشر کتاب ، تهران ، ۱۳۴۲-۱۳۴۳
- تجارب السلف . هندو شاه بن سنجر بن عبدالله صاحبی نخجوانی ، به تصحیح عباس اقبال
- آشتیانی ، کتابخانه طهوری ، تهران ۱۳۴۴ هـ ش .
- تحقیق ماللهند . ابوریحان محمد بن احمد البیرونی ، طبع حیدرآباد دکن ، ۱۳۷۷ هـ ق .
- ۱۹۵۸ م .
- تذکره الاولیاء . شیخ فریدالدین عطار نیشابوری ، تصحیح دکتر محمد استعلامی ، زوار ،
- تهران ، ۱۳۴۶ هـ ش .

- تذکره دولتشاه . دوانشاہ سمرقندی ، چاپ سنگی ، هند .
- ترجمه تاریخ یمنی . ناصح بن طغر جرفادقانی ، تصحیح دکتر جعفر شعار ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، تهران ، ۱۳۳۵ هـ ش .
- جامع التواریخ . رشیدالدین فضل الله ، به کوشش دکتر بهمن کریمی ، ۲ جلد ، اقبال ، تهران ، ۱۳۳۸ هـ ش .
- جغرافیای تاریخی سرزمین های خلافت شرقی . کی استرنج ، ترجمه محمود عرفان ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب . تهران ۱۳۳۷ هـ ش
- حدود العالم ، مؤلف مجهول ، به کوشش دکتر منوچهر ستوده ، انتشارات دانشگاه تهران ، ۱۳۴۰ هـ ش .
- خلاصه سنگلاخ (کتاب سنگلاخ) . میرزا مهدی خان منشی استرآبادی ، تلخیص محمد خوبی ، نسخه خطی متعلق به کتابخانه مجلس تهران ، کتابت شده به سال ۱۲۹۵
- ریحانة الادب فی تراجم المعروفین بالکنیة واللقب ، محمد علی تبریزی (مدرس) - ۶ جلد ، نبریز و تهران ، چاپ اول و دوم ، - ۱۳۳۵ هـ ش .
- سرزمین هند . علی اصغر حکمت ، انتشارات دانشگاه تهران ، ۱۳۳۷ هـ ش .
- سیاست نامه . (سیرالملوک) . نظام الملک ابوعلی حسن طوسی ، تصحیح هیوبرت دارک ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، تهران ، ۱۳۴۷ هـ ش .
- سیرت جلال الدین هینکبری . شهاب الدین محمد خرنیزی زیدری ندوی ، تصحیح مجتبی مینوی ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، تهران ، ۱۳۴۴ هـ ش
- صورة الارض . ابوالقاسم محمد بن حوقل ، ترجمه دکتر جعفر شعار ، بنیاد فرهنگ ایران ، تهران ۱۳۴۵ هـ ش .
- فرهنگ سخنوران . دکتر ع . خیامپور ، کتابفروشی تهران ، تبریز ، ۱۳۴۰ هـ ش .
- فرهنگ فارسی معین . دکتر محمد معین ، ۵ جلد ، امیر کبیر ، تهران ، ۱۳۴۷ هـ ش .
- قاموس کتاب مقدس . هاکس امریکایی ، مطبعة امریکایی ، بیروت ، ۱۹۲۸ م .
- قرآن مجید . کلام آسمانی
- قصص قرآن مجید . برگرفته از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری (سورآبادی) ، به تصحیح دکتر حبیبی مهدوی ، انتشارات دانشگاه ، تهران ۱۳۴۷ هـ ش
- الکامل فی التاریخ . (کامل التواریخ) . محمد بن محمد بن عبدالکریم بن عبدالواحد الشیبانی معروف به ابن اثیر ، ۱۳ جلد ، بیروت ، ۱۳۸۵ هـ ق . = ۱۹۶۵ م .
- لغت نامه دهخدا . علی اکبر دهخدا ، جلد اول و دوم . تهران ، ۱۳۳۵ هـ ش .
- مجانای الادب فی حقائق العرب . الالب لويس شيخو اليسوعي ، ۶ جزء ، بیروت ۱۹۲۰ م .

- مجله التواریخ والقصص . مؤلف مجهول ، تصحیح ملك الشعرای بهار، كلاله خاور ، تهران ۱۳۱۸ هـ ش .
- مجله فصحی . فصحی احمد بن جلال الدین محمد خوافی ، تصحیح محمود فرخ ، ۳ جلد ، باستان ، مشهد ۱۳۳۹-۱۳۴۱ هـ ش .
- مروج الذهب ومعادن الجوهر . ابوالحسن علی بن حسین بن علی مسعودی ، چاپ مصر ، ۲ جلد ، ۱۳۴۶ هـ ق .
- معجم الادباء . شهاب الدین ابوعبدالله یاقوت بن عبدالله حموی ، ۷ جلد ، تصحیح مرکلیوٹ- لایپزیک - ۱۹۲۳ م .
- معجم البلدان . شهاب الدین ابوعبدالله یاقوت بن عبدالله حموی ، ۶ جلد ، چاپ لیدن .
- نصاب الصبیان . ابونصر فراہی ، تصحیح محمد اذیب العلماء ، صابری ، تبریز ۱۳۳۲ هـ ش .

مآخذ به زبانهای انگلیسی و فرانسوی

Grand Larousse encyclopédique, dix volumes, librairie Larousse, Paris, 1960 .

Hudud al-'Alam, translated and explained by Minorski, London 1937.

Steingass (F.) ، اشنیکاس ، Persian - English Dictionary, London, third impression, 1947.

ضمیمه

در تطبیق متن فصل ششم این کتاب (تاریخ نصاری و افرنج ۲۷۲-۳۱۰)
با تاریخ افرنج از جامع التواریخ رشیدی تصحیح کارل یان^۱

تاریخ بناکنی	تاریخ افرنج					
۷/۲۷۴	۱	معروف به اوقیانوس	۱			
۹/۲۷۴	۱	افرنسه ، به جای افریقیه	۱			
۱۳/۲۷۴	۱	روملوس ، به جای روطوس	۱			
۹/۲۷۵	۳	که عرضش به پنج فرسنگ می رسد	۳			
۱۰/۲۷۵	۳	آن زمین را فرنگ اسپانیا گویند	۳			
۱۱/۲۷۵	۳	بلنسیا ، به جای بکینسا	۳			
۱۲/۲۷۵	۳	ارار ، قدره در تاریخ افرنج نیامده	۳			
۱۳/۲۷۵	۳	ایسا ، به جای اتسا	۳			
۱۵/۲۷۵	۳	قطلو نیه ، به جای کسطلونیه	۳			
۱۷/۲۷۵	۳	لوچیره ، به جای نوحیره	۳			
۱۹/۲۷۵	۳	زمین ایران ، به جای زمین دلبران	۳			
۴/۲۷۶	۴	ری پردگله (حاشیه انگلیه تر)	۴			

۱- در این تطبیق اعلام تاریخی و جغرافیایی بیشتر مورد توجه قرار گرفته

است نه عبارات و الفاظ .

۵	صوف قدسی	۱۷/۲۷۶
۵	پولونیا، به جای برلونیا	۲۵/۲۷۶
۵	» » »	۳/۲۷۷
۶	کوتلنده، به جای کوتلنده، حاشیه: کوه‌دانه،	۵/۲۷۷
۶	نورویگیه	۶/۲۷۷
۶	آدمی نیز هم در طفلی سفیدموی و	۱۰/۲۷۷
۶	دراول زمستان، به جای دراول آفتاب	۱۱/۲۷۷
۷	کتلونیا	۲۰/۲۷۷
	و در جنب کتلونیا ولایت دیگر هست که بر خط	۲۳/۲۷۷
	مشرق می‌رود و نام آن نربونا (ن: ل: برمران)	
۷	و بر سار آن ولایت دیگر هست معمور	
۷	دلوزه	۱/۲۷۸
۷	پریس، به جای برنس	۴۱/۲۷۸
۷	نام آن ردنفره	۴/۲۷۸
۷	قترقه، به جای قترته	۶/۲۷۸
۷	نبریز، به جای بترقو	۷/۲۷۸
۸	ولایتی دیگر هست نام آن بنونیه	۱۵/۲۷۸
۸	ولایتی هست نام آن مکه دتر فیش	۱۵/۲۷۸
۸	بطریق ماکدنیا	۱۷/۲۷۸
۸	میلان دیه	۱۸/۲۷۸
۹	و نوقای از اروق جوجی	۱۹/۲۷۸
۹	نام آن مرکدنکونا	۲۱/۲۷۸

صفحہ	۵۸۳
۲۳/۲۷۸	کنیانیہ
۲۴/۲۷۸	یک ماہہ راہ باشد نام کلبریہ
۳۲/۲۷۹	ریجال
۳/۲۷۹	ولایت مغرب تونس
۹/۲۷۹	مابین تونس
۹/۲۷۹	ومیان خشک المانیہ ونورو یگیہ
۱۰/۲۷۹	ردانیہ، نل : رداسا، بہ جای دولیسا
۱۱/۲۷۹	فندر، بہ جای بندر
۲۰/۲۷۹	ربع غربی
۲۰/۲۷۹	باب مندو
۷/۲۸۰	اورا اکتفیانس
۱۱/۲۸۰	ایردس نام... ویونسوس
۱۴/۲۸۰	غایوس
۴/۲۸۱	جزایر برتانیہ
۹/۲۸۱	کلبہ
۱۱/۲۸۱	اسپسیانس
۱۷/۲۸۱	بتخانہ ستون (نل : مطون)
۲۰/۲۸۱	ناروہ قیصر
۲۰/۲۸۱	بہ ادای آن بدبہاکہ دومطیانس
۴/۲۸۲	الیہ نام نہاد (نل : اورنانیہ)
۶/۲۸۲	انطنوس (بہ جای طوطیوس) قیصر، اورا انطونیانس
۱۶	نیز گفتہ اند

۵۸۴	تاریخ بناکتی	
۸/۲۸۲	شهر پرغامون... قلودی	۱۶
۹/۲۸۲	اورلیوس، به جای ازرلیوس	۱۷
۱۳/۲۸۲	قر و موطوس	۱۸
۱/۲۸۳	السندروس	۱۸
۳/۲۸۳	پونطانیانوس، به جای یونسطیانوس و پونسیانوس	۱۸
۴/۲۸۳	کریاکوس ۰۰۰ انطروس، به جای کوماکوس	
	وانطروش	۱۸
۶/۲۸۳	مسمیانس (به جای مسکیمناس)	۱۸
۸/۲۸۳	گردیانس	۱۹
۱۵/۲۸۳	فلپوس	۱۹
۱۶/۲۸۳	گلیانوس	۱۹
۱۹/۲۸۳	قلودیوس... ولایت غوثیه	۲۰
۱/۲۸۴	ططنوس... غایوس	۲۰
۴/۲۸۴	فرویوس، به جای لدیوس	۲۰
۷/۲۸۴	کروس... به شرکت کرینوس و نمریانوس	۲۰
۹/۲۸۴	دیوقلطیانس... پسرش مکسمیانوس	۲۰
۱۱/۲۸۴	کرلوس (ولروس، ولوبوس) و گلرویس، به جای	
	ولدیوس	۲۱
۱۵ و ۱۴/۲۸۴	سلفسروس، به جای سلفندروس	۲۱
۱۷/۲۸۴	قسطنوس	۲۲
۲۳/۲۸۴	یویانوس، به جای اریناس	۲۲
۲۵/۲۸۴	وانطیانس و برادرش والنس	۲۲

۵۸۵	ضمیمه	
۲۳	طاودوسوس	۵/۲۸۵
۲۳	ارقادیوس	۶/۲۸۵
۲۴	تاودوسیوس	۱۲/۲۸۵
۲۴	جزیره کریمه	۱۳/۲۸۵
۲۴	فلنطینوس	۱۶/۲۸۵
۲۴	لاونطیوس	۱۷/۲۸۵
۲۴	زنون	۱۸/۲۷۵
۲۵	یوسطنوس	۲/۲۸۶
۲۶	ولایت لئبردی، به جای اتلیه	۸/۲۸۶
۲۶	یوسطینوس	۹/۲۸۶
۲۶	طباریوس	۱۳/۲۸۶
۲۷	فوقا	۲/۲۸۷
۳۰	یوسطنوس	۲۲/۲۸۷
۳۰	فلیوس نام را	۱۰/۲۸۸
۳۳	«یو طریکوس» را ندارد	۱۹/۲۸۸
۳۲	اسطفنوس، به جای اسطینوس	۲۳/۲۸۸
۳۳	لوطویقوس، به جای اونوقوس	۲/۲۸۹
۳۴	فلندریه	۴/۲۸۹
۳۴	کراوس ثانی، به جای لوطر ثانی	۶/۲۸۹
۳۴	ولایت نوروینگیه	۷/۲۸۹
۳۴	ارنولفوس، به جای فیکوس	۹/۲۸۹
	لوطویقوس برادرش برنگاریوس، به جای	۱۱/۲۸۹

۳۵ و ۳۴	کار یوس . . .	
۳۵	ماجرستان، به جای باخراسان	۱۴-۲۸۹
۳۶	برنگاریوس... اتالیه معمور	۲۴ و ۲۵ / ۲۸۹
۳۶	لوتریوس	۲۲ / ۲۸۹
۳۷	سدمرحیسا	۵ / ۲۹۰
۳۸	انریکوس	۸ / ۲۹۰
۳۹	ولایت اپولیو	۹ / ۲۹۰
۴۰	لوطریوس یازده سال	۲۵ / ۲۹۰
۴۱	فردریکوس	۶ / ۲۹۱
۳۸	انریکوس	۷ / ۲۹۱
۴۲	اوطون	۱۰ / ۲۹۱
۴۲	فردریکوس	۱۴ / ۲۹۱
۴۲	گلمس امیر هولندیه	۱۷ / ۲۹۱
۴۴	ردلفس	۱۶ / ۲۹۲
۴۴	ری بوهیمیه	۱۸ / ۲۹۲
۴۵	اطلفس	۱۹ / ۲۹۲
۴۵	شهر لوچره	۲۰ / ۲۹۲
۴۵	ادالبرطوس	۲۳ / ۲۹۲
۴۵	بنطکطوس	۲۴ / ۲۹۲
۲	معنی آن پدر پدران باشد	۷ / ۲۹۴
۲	تاموت بدارد، به جای باقوت ندارد،	۱۰ / ۲۹۴
۲	رای، به جای ری	۱۳ / ۲۹۴

۳	کنگاج، به جای کنگاج	۱۵-۲۹۴
۳	مرحیسیا	۱۶ »
۱۳	پطروس حواری	۱۵/۲۹۶
۱۴	کلیتموس . . . به فرمان پطروس	۲۲۲۹۶
۱۴	کلمنس	۱۲۲۹۷
۱۵	جزیره پونتس	۳۲۹۷
۱۵	افرسطوس	۸۲۹۷
۱۵	اسکندر، به جای الیشندر	۱۰۲۹۷
۱۶	سکسطوس، به جای سینسطوس	۱۲۲۹۷
۱۶	اگینوس، به جای ایکبنوس	۱۶۲۹۷
۱۶	ارمیه نام	۱۹۲۹۷
۱۶	انیسه توس	۲۲۲۹۷
۱۷	سوتر... از کنیانیه	۲۴۲۹۷
۱۷	زیفرنوس	۷۲۹۸
۱۸	کلسطوس	۹۲۹۸
۱۸	برق آمد و دو درخت بزرگ در رومیه	۱۰۲۹۸
۱۸	اربانوس	۱۱۲۹۸
۱۸	پونطانیانوس	۱۳۲۹۸
۱۸	کریاکوس	۱۴۲۹۸
۱۸	السندرسورس، به جای الیشیدروس	۱۶۲۹۸
۱۸	انطروس	۱۷۲۹۸
۱۹	کورنلیوس، به جای کنطلیوس	۲۰۲۹۸

۲۲۲۹۸	لسیوس (به جای نطسیوس) ... ومدت اوسه سال ۱۹
۲۳۲۹۸	ایسطفئوس ۱۹
۲۲۹۹	دیونسیوس ۲۰
۴۲۹۹	اوتخیانوس ، به جای انسیانوس ۲۰
۶۲۹۹	غایوس ... دالمتیة ۲۰
۱۳۲۹۹	اواسییوس ، به جای ارینوس ۲۱
۱۴۲۹۹	ملکیادس ۲۱
۱۸۲۹۹	شهرنکیه ۲۱
۱۹۲۹۹	مرحیسا ۲۱
۲۳۲۹۹	جلیوس ۲۲
۲۵۲۹۹	لبریوس ۲۲
۴۳۳۰۰	لبروس ۲۳
۶۳۰۰	طمسوس ... مرحیسا ۲۳
۸۳۰۰	سریجیوس ۲۳
۹۳۰۰	درعهد او درامائوس پسری دروجود ۲۳
۱۱۳۰۰	انسطاسیوس ۲۳
۱۲۳۰۰	اینوسنتوس ۲۳
۱۴۳۰۰	زوسموس ۲۴
۱۶۳۰۰	بنفاسیوس ، به جای تبعایشوس ۲۴
۱۷۳۰۰	جزیره ابرینه ۲۴
۱۸۳۰۰	افزوس ۲۴
۲۳۰۱	ایلاریوس ۲۵

۲۵	سیمپاچوس ... شهر تیبور	۳۳۰۱
۲۵	انطاسیوس	۹۳۰۱
۲۵	سمسکس	۱۱۳۰۱
۲۶	اورمیزده ... از کنپانیه	۱۳۳۰۱
۲۶	یوحنس	۱۴۳۰۱
۲۶	بنفاسیوس	۱۷۳۰۱
۲۶	اگاپطوس	۱۹۳۰۱
۲۷ و ۲۶	سلوریوس ... از کنپانیه ... فوقا	۲۰۳۰۱
۲۶	فکلیدوس	۲۲۳۰۱
۲۷	بیلاگیوس	۲۴۳۰۱
۲۷	یوحنس	۲۵۳۰۱
۲۷	بنطکطوس	۲۳۰۲
۲۷	پیلاگیوس	۴۳۰۲
۲۷	گریگوریوس	۷۳۰۲
۲۸	سبنیانوس	۱۰۳۰۲
۲۸	بنفاسیوس	۱۴ و ۱۱۳۰۲
۲۸	طاوطاطوس	۱۲۳۰۲
۲۹	اونوریوس	۱۵۳۰۲
۲۹	سفرینوس	۱۶۳۰۲
۲۹	یوحنس	۱۷۳۰۲
۲۹	تیوطوروس	۱۹۳۰۲
۲۹	هرطینوس ... از تودرتینه	۲۰۳۰۲

۲۹	فطیانوس	۲۱۳۰۲
۲۹	ادیوطاطوس	۲۲۳۰۲
۲۹	اکطون	۲۳۳۰۲
۳۰	بنطکطوس ، به جای زیتوت	۱۳۳۰۳
۳۰	سرگیوس	۲۳۳۰۳
۳۰	یوحنس	۶۵۳۰۳
۳۰	سیسنیوس	۷۳۳۰۳
۳۱	زکریاس	۱۶۳۰۳
۳۲	اسطفنوس	۲۰۳۰۳
۳۲	ادریانوس	۲۲۳۰۳
۳۲	کریسطوس	۱۳۳۰۴
۳۳	پسکال	۵۳۳۰۴
۳۳	گریگوریوس	۷۳۳۰۴
۳۳	سرگیوس ، به جای کریکوس	۱۱۳۰۴
۳۳	بنطکطوس	۱۴۳۰۴
۳۴	یوحنس	۲۰۳۰۴
۳۴	مرینوس	۲۳۳۰۴
۳۴	اسطفنوس	۴۱۳۰۵
۳۵	بنفاسیوس	۳۳۰۵
۳۵	رومانوس	۵۳۰۵
۳۵	تیوٹروس	۶۳۰۵
۳۵	یوحنس ... از رومیه	۷۳۰۵

	۱۲۰۱۱۳۰۵	کرسطوفوروس ، به جای دو نام :
۳۵		فوروس و کرسطو در سطر بعد
۳۵	۱۴۳۰۵	انسطاسیوس
۳۵	۱۵۳۰۵	یوخنس ، به جای اولتیس
۳۵	۱۹۳۰۵	لیو
۳۶	۲۰۳۰۵	ولایت جنوه
۳۶	۲۲۳۰۵	اسطفنوس
۳۶	۱۳۰۶	اگاپطوس
۳۶	۲۳۰۶	یوخنس پاپ از رومیه بود
۳۷	۳۳۰۶	یوخنس ... شهر ناریه
۳۷	۴۳۰۶	ولایت کنپانیه
۳۷	۷۳۰۶	طونوس ، به جای نما
۳۷	۸۳۰۶	بنفاسیوس ، به جای سیسوس
۳۸	۹۳۰۶ و ۱۰۱۲ و ۱۳ و ۱۵ و ۲۱ و ۲۲	یوخنس
۳۹	۸۳۰۷	قلیمنس
۳۹	۹۳۰۷	طمسوس
۳۹	۱۰۳۰۷	لیو
۳۹	۱۱۳۰۷	فکطور
۳۹	۱۲۳۰۷	اسطفنوس ... ولایت الامانیه
۳۹	۱۳۳۰۷	بنطکطوس ، به جای اتوریوس
۳۹	۱۴۳۰۷	نیکولائوس ... بورگندیه
۳۹	۱۶۳۰۷	السندر ، به جای سلسطینوس

۴۰	گریکوریوس ، به جای فلیمتس	۱۸۳۰۷
۴۰	پسکالس ، به جای لوسیوس	۲۲۳۰۷
۴۰	گلاسیوس ... از کنپانیه (به جای ایشندر)	۲۳۳۰۷
۴۰	کلیکس طوس ، به جای اطریانوس	۲۴۳۰۷
	انوریوس از شهر بنانیه ، به جای	۱۳۰۸
۴۰	افسطاریوس	
۴۰	انوسنیوس ، به جای لوجایتوس	۲۳۰۸
۴۱	سلستینوس ، به جای لوستیوس	۳۳۰۸
۴۱	لوسیوس ، به جای سلطینوس	۴۳۰۸
۴۱	از بنانیه	۴۳۰۸
	اوجینوس ... از شهر پیزا ، به جای	۵۳۰۸
۴۱	انوسیوس ...	
۴۱	انسطاسیوس ، به جای انوسیوس	۶۳۰۸
۴۱	اطریانوس ، به جای کلیکس طوس	۸۳۰۸
۴۱	السندر ، به جای فلاریوس	۹۳۰۸
۴۱	لوسیوس ، به جای لسکالس	۱۳۳۰۸
۴۱	بنوت ، به جای بنه فند	۱۷۳۰۸
۴۲	سلستینوس از رومه بود	۱۹۳۰۸
۴۴	السندر ... از کمپانیه	۲۳۰۹
۴۴	اربانوس ... از ترسین بود	۵۳۰۹
	عهد نوریکیه قیص فلیمنس از ولایت	۸۳۰۹
۴۴	پرونچ بود	

۵۹۳	ضمیمه	
۴۴	مرحبا	۹ر۳۰۹
۴۲	گلمس ، به جای الممش	۱۱ر۳۰۹
۴۴	انوستسیوس ... از برگندیه	۱۴ر۳۰۹
۴۴	یوحنس ، به جای ایوانس	۱۶ر۳۰۹
	مرطینوس از فرنس ... در عهد او	۲۰ر۳۰۹
۴۴	ری ارکونیه	
۴۵	انوریوس	۲۲ر۳۰۹
۴۵	شهر اورسین	۲۳ر۳۰۹
۴۵	از پروجیه	۲۴ر۳۰۹
۴۵	بنفاسیوس ... از کنپانیه	۲ر۳۱۰
۴۵	ری ارکونیه (۲ جا)	۳ر۳۱۰
۴۵	بنطکطوس ، به جای سیطلطوس	۴ر۳۱۰

تصحیح و استدراك

كبس کردن به معنی ناگهان حمله کردن و خانه کسی را محاصره نمودن است، رك: اقرب الموارد والمنجد ذیل كبس .	ص ۲۶۶ س ۱۷
روملوس به جای روطوس	ص ۲۷۴ س ۱۳
نا شهر	ص ۲۷۵ س ۱۷
فحط و غلابی	ص ۲۸۶ س ۵
قیصری کرد و بتخانه بزرگ	ص ۲۸۷ س ۲
و مصر ، و عزم سوریه کرد	ص ۲۸۷ س ۵
یو طریوس زاید است	ص ۲۸۸ س ۲۳
نوزده سال ، به جای نود و يك سال	ص ۲۸۹ س ۲
بدترین دو پسر	ص ۲۸۹ س ۱۶
پادشاه ولایت الامانیه بود در ملت صلیب، بسیار ...	ص ۲۹۰ س ۱
ری بوهمیا	ص ۲۹۲ س ۱۸
به امامت و دیانت	ص ۲۹۴ س ۱۸
و رهبان شد	ص ۳۰۵ س ۱۱
التفهیم ابوریحان بیرونی	ص ۳۱۶ (حاشیه)

شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۱	فهرست مختصری از آثار و اشیه تاریخی ایران	شهریورماه ۱۳۰۴
۲	آثار ملی ایران (کنفرانس پرفور هر تفلد)	مهرماه ۱۳۰۴
۳	شاهنامه و تاریخ (کنفرانس پرفور هر تفلد)	شهریورماه ۱۳۰۵
۴	کشف دو لوح تاریخی در همدان (تحقیق پرفور هر تفلد ترجمه آقای مجتبی مینوی)	اسفندماه ۱۳۰۵
۵	خطابه درباره آثار ملی و تاریخی ایران (از محمد علی فروغی و هر تفلد و هانی بال)	مهرماه ۱۳۰۶
۶	کشف الواح تاریخی تخت حمشید (پرفور هر تفلد)	بهمن ماه ۱۳۱۲
۷	کنفرانس محمد علی فروغی راجع بفردوسی	بهمن ماه ۱۳۱۳
۸	تحقیق مختصر در احوال و زندگی فردوسی (بقلم فاطمه سیاح)	۱۳۱۳
۹	تجلیل او علی سینا در پنجمین دوره اجلاس یونسکو در فلورانس	اسفند ماه ۱۳۲۹
۱۰	رساله جوده ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر محمد نجم آبادی)	اسفند ماه ۱۳۳۰
۱۱	رساله نبض ابن سینا (بتصحیح آقای سید محمد مشکوة استاد دانشگاه)	اسفند ماه ۱۳۳۰
۱۲	منطق دانشنامه علایی ابن سینا (بتصحیح آقایان دکتر محمد معین و سید محمد مشکوة استادان دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۳	طبیعیات دانشنامه علایی ابن سینا (بتصحیح آقای سید محمد مشکوة استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۴	ریاضیات دانشنامه علایی ابن سینا (بتصحیح آقای مجتبی مینوی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۵	الهیات دانشنامه علایی ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر محمد معین استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۶	رساله نفس ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر موسی عمید استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۷	رساله در حقیقت و کیفیت سلسله موجودات (بتصحیح آقای دکتر موسی عمید استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۸	ترجمه رساله برگزیده ابن سینا (از آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	-

شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۱۹	معراج نامه ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	-
۲۰	رساله تشریح اعضاء ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	-
۲۱	رساله فرائض طبیعیات منسوب به ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	-
۲۲	نظرنامه منسوب به ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۲۳	رساله کوزالمعزین ابن سینا (بتصحیح آقای جلال الدین همایی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۲۴	رساله معیار العقول، جرنقیل از ابن سینا (بتصحیح آقای جلال الدین همایی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۲۵	رساله حی بن یقطان ابن سینا با ترجمه و شرح فارسی آن از یکی از معاصران ابن سینا (بتصحیح آقای هانری کربن)	۱۳۳۱
۲۶	جشن نامه ابن سینا (مجلد اول - سرگذشت و تألیفات و اشعار و آراء ابن سینا) تألیف آقای دکتر ذبیح الله صفا استاد دانشگاه	۱۳۳۱
۲۷	ترجمه مجلد اول جشن نامه بفرانسه (بوسیله آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۲۸	ترجمه اشارات و تنبیهات (بتصحیح آقای دکتر احسان یارشاطر استاد دانشگاه)	۱۳۳۲
۲۹	پنج رساله فارسی و عربی از ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر احسان یارشاطر استاد دانشگاه)	۱۳۳۲
۳۰	آثار تاریخی کلات و سرخس (تألیف آقای مهدی بامداد)	بهمن ماه ۱۳۳۳
۳۱	جشن نامه ابن سینا مجلد دوم (حاوی نطقهای فارسی اعضاء کنکره ابن سینا)	۱۳۳۴
۳۲	جشن نامه ابن سینا مجلد سوم (کتاب المهرجان لابن سینا) حاوی نطقهای عربی اعضای کنکره ابن سینا	۱۳۳۵

شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۳۳	جشن نامه ابن سینا مجلد چهارم (شامل خطابه های اعضای کنگره ابن سینا بزرگانهای آلمانی وانگلیسی و فرانسوی)	۱۳۳۴
۳۴	نبردهای بزرگ نادرشاه (بقلم سرلشکر غلامحسین مقتدر)	۱۳۳۹
۳۵	حبر و مقابله خیام (تصحیح و تحشیه آقای دکتر جلال مصطفوی)	۱۳۳۹
۳۶	شهنامه نادری تألیف مولانا محمد علی فردوسی ثانی (تصحیح و تحشیه آقای احمد سهیلی خوانساری)	۱۳۳۹
۳۷	اشترنامه شیخ فریدالدین عطار (تصحیح و تحشیه آقای دکتر مهدی محقق)	۱۳۳۹
۳۸	حکیم عمر خیام به عنوان عالم جبر تألیف آقای دکتر غلامحسین مصاحب	۱۳۳۹
۳۹	نادرشاه تألیف آقای دکتر رضازاده شفق استاد دانشگاه	۱۳۳۹
۴۰	دره ماده تألیف میرزا مهدی خان (با تصحیح و تحشیه آقای دکتر سید جعفر شهیدی)	۱۳۴۰
۴۱	شرح احوال و نقل و تحلیل آثار شیخ فریدالدین عطار تألیف آقای فروزانفر استاد دانشگاه	۱۳۴۰
۴۲	خرونامه تألیف شیخ فریدالدین عطار (به تصحیح و اهتمام آقای احمد سهیلی خوانساری)	۱۳۴۰
۴۳	نامه های طبیب نادرشاه ترجمه آقای دکتر علی اصغر حریری (با اهتمام آقای حبیب یغمائی)	۱۳۴۰
۴۴	دیوان غزلیات و قصائد عطار (با اهتمام و تصحیح آقای دکتر تقی تفضلی رئیس کتابخانه مجلس شورای ملی)	۱۳۴۱
۴۵	جهانگشای نادری تألیف میرزا مهدی خان (با تصحیح و تعلیفه آقای سید عبدالله انوار)	۱۳۴۱
۴۶	طربخانه (رباعیات حکیم عمر خیام بیهابوری) تألیف یاراحمد بن حسین رشیدی تبریزی (بامقدمه و تصحیح و تحشیه آقای حلال الدین همایی استاد دانشگاه)	۱۳۴۲
۴۷	نادره ایام حکیم عمر خیام و رباعیات او بقلم آقای اسمعیل یسکانی	۱۳۴۲

شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۴۸	اقلیم پارس (آثار باستانی و ابنیه تاریخی فارس) - تألیف سید محمد تقی مصطفوی	۱۳۴۳
۴۹	سفارش نامه انجمن آثار ملی	اردی بهشت ۱۳۴۴
۵۰	یادنامه شادروان حسین علاء	۱۳۴۴
۵۱	ذخیره خوارزمشاهی، تألیف زین الدین ابو ابراهیم اسمعیل جرجانی - سنه ۵۰۴ هجری - (باهتمام و تصحیح و تفسیر دکتر محمد حسین اعتمادی - دکتر محمد شهراد - دکتر جلال مصطفوی) (جلد اول)	۲۵ شهریور ۱۳۴۴
۵۲	دیوان صائب، با حواشی و تصحیح بخط خود استاد - مقدمه و شرح حال، بخط و خامه استاد امیری فیروز کوهی	۱۳۴۵
۵۳	عرائس الجواهر و نفایس الاطابب تألیف ابوالقاسم عبدالله کاشانی سال ۷۰۰ هجری با مقدمه و کوشش آقای ایرج افشار	۱۳۴۵
۵۴	ری باستان - مجلد اول مباحث جغرافیائی شهرری بهمد آبادی تألیف آقای دکتر حسین کریمیان	۱۳۴۵
۵۵	خیامی نامه جلد اول تألیف استاد جلال الدین هدائی	آبان ۱۳۴۶
۵۶	فردوسی و شعر او تألیف آقای مجتبی مینوی استاد دانشگاه	آبان ۱۳۴۶
۵۷	خرد نامه تألیف و نگارش ابوالفضل یوسف بن علی مستوفی بکوشش آقای عبدالعلی ادیب مرومند	فروردین ۱۳۴۷
۵۸	فرهنگک واژه های فارسی در زبان عربی تألیف آقای سید محمد علی امام شوشتری	تیرماه ۱۳۴۷
۵۹	کتاب شناسی فردوسی فهرست آثار و تحقیقات در باره فردوسی و شاهنامه تدوین آقای ایرج افشار	مردادماه ۱۳۴۷
۶۰	روزبهان نامه بکوشش محمد تقی دانش پزوه	اسفندماه ۱۳۴۷
۶۱	کشف الایات فردوسی جلد اول بکوشش دکتر محمد دبیرسیاقی	اردی بهشت ۱۳۴۸
۶۲	زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه، نگارش دکتر محمد علی اسلامی ندوشن	خرداد ۱۳۴۸
۶۳	آثار باستانی کاشان و نطنز تألیف آقای حسن فراقی	مهرماه ۱۳۴۸
۶۴	بزرگان شیراز تألیف آقای رحمت الله مهراز	آبان ماه ۱۳۴۸
۶۵	آثار باستانی شهرهای سواحل و جزایر خلیج فارس تألیف احمد اقتداری	آذرماه ۱۳۴۸

The Society of National Monuments of Iran

No 66

Tārīkh e Banākātī

A General History from the Earliest
Times to the 14th. Century, A. D.

by

Fakhr al - dīn Dāvūd Banākātī

Edited by

DR. JA'FAR SHEĀR

TEHRAN 1969

